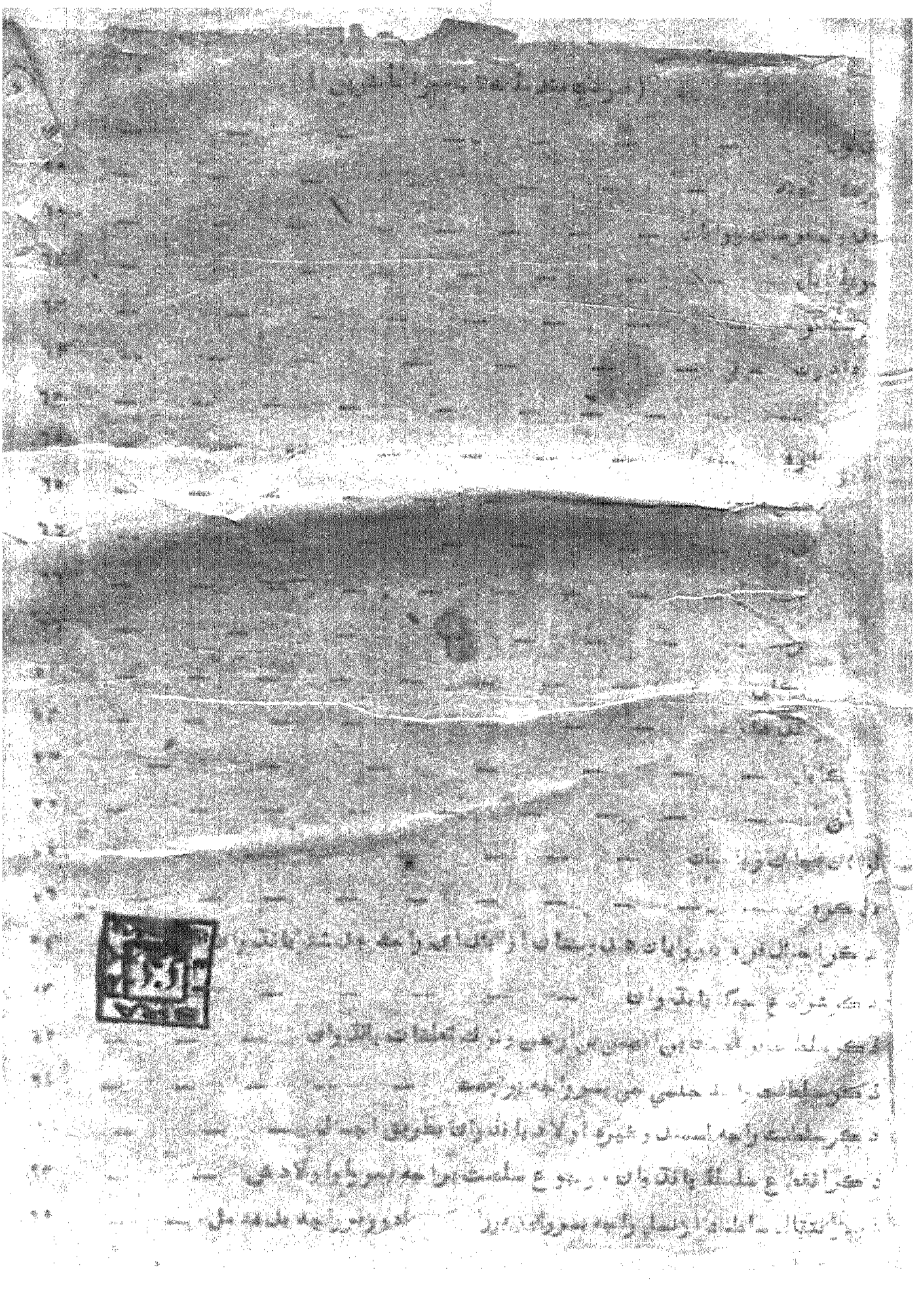

(فهرست [illegible] کتاب [illegible])

ذکر انتقال سلطنت از اولاد راجه [illegible] او لاد [illegible]

ذکر رجوع سلطنت از سلسلهٔ راجه [illegible] راجه [illegible] بکرماجیت

ذکر [illegible] ولادت راجه بکرماجیت

ذکر احوال [illegible] راجه بکرماجیت و اختلاف اقوال در [illegible] رجوع سلطنت [illegible] بال جوگی و احوالات او

ذکر رجوع سلطنت از راجه بکرم پال آخرین خلف جوگی [illegible] چند و الی [illegible] و احوالات او

ذکر راجه [illegible]

ذکر راجه [illegible]

ذکر راجه [illegible]

ذکر راجه [illegible] راجه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین

ذکر [illegible] بن سلطان محمود [illegible]

ذکر سلطنت شهاب الدین غوری [illegible] معزالدین سام [illegible]

ذکر [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]

ذکر [illegible] ملک [illegible] بن ایبک [illegible] فتوحات [illegible]

ذکر [illegible] معزالدین سام [illegible]

ذکر جلوس [illegible] سلطان قطب الدین ایبک [illegible] احوال او ۱۲۳

ذکر [illegible] سلطان قطب الدین ایبک و سلطنت [illegible] آرام شاه [illegible] ۱۲۳

ذکر رجوع سلطنت بسلطان شمس الدین التمش داماد [illegible] قطب الدین ایبک و بقیهٔ احوال او ۱۲۰

ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین ۱۲۳

ذکر سلطنت رضیه دختر [illegible] سلطان شمس الدین التمش ۱۲۵

ذکر مقتول شدن سلطان رضیه و رجوع سلطنت [illegible]

ذکر [illegible] بن نظام الملک و معزول شدن بهرام [illegible] و بکار [illegible] نظام الملک
و شروع سلطنت سلطان علاء الدین ــ ــ ــ ــ ــ ۱۲۶
ذکر شروع سلطنت سلطان معز الدین بن سلطان شمس الدین التمش ــ ــ ۱۲۷
ذکر سلطان ناصر الدین ــ ــ ــ ــ ــ ــ ــ ــ ۱۲۷
ذکر شروع سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن ــ ــ ــ ــ ــ ۱۲۸
ذکر وفات سلطان غیاث الدین بلبن و شروع سلطنت معز الدین کیقباد نبیره او ــ ۱۳۳
ذکر شروع سلطنت سلطان جلال الدین فیروز خلجی و انتقال پادشاهی از
اتباع شمسیان ــ ــ ــ ــ ــ ــ ــ ۱۳۵
ذکر [illegible] سلطان [illegible] بر دست سلطان علاء الدین
و سلطنت [illegible] ــ ــ ــ ــ ــ ــ ۱۳۰
ذکر شروع سلطنت سلطان علاء الدین خلجی برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین ۱۳۸
ذکر رحلت سلطان علاء الدین و شروع سلطنت شهاب الدین پسر اصغر او ــ ــ ۱۴۲
ذکر شروع سلطنت سلطان قطب الدین مبارک شاه برادر سلطان شهاب الدین ۱۴۳
ذکر شروع سلطنت خسرو [illegible] سلطان ناصر الدین ــ ــ ــ ۱۴۴
ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه ــ ــ ــ ــ ــ ــ ۱۴۵
ذکر سلطان محمد شاه [illegible] ــ ــ ــ ــ ــ ۱۴۶
ذکر سلطان فیروز شاه پسر عم سلطان محمد تغلق ــ ــ ــ ــ ۱۵۰
ذکر سلطان غیاث الدین تغلق ــ ــ ــ ــ ــ ــ ــ ۱۵۳
ذکر ابوبکر سلطان برادر [illegible] غیاث الدین ــ ــ ــ ــ ــ ۱۵۴
ذکر سلطان محمد شاه بن فیروز شاه ــ ــ ــ ــ ــ ــ ۱۵۵
ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه [illegible] ــ ــ ــ ۱۵۸
ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه برادر سلطان علاء الدین سکندر ــ ــ ۱۵۸
ذکر سلطنت رایات [illegible] خضر خان بن ملک سلیمان ــ ــ ــ ــ ۱۶۱
ذکر سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک [illegible] خضر خان ۱۶۳
ذکر سلطان بهلول افغان لودی ــ ــ ــ ــ ــ ــ ــ ۱۶۳

ذكر سلطان سكندر لودی پسر سلطان بهلول — ۱۶۱
ذكر سلاطين شرقيه — ۱۶۶
ذكر سلطان مبارك متبنای سلطان الشرق خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان — ۱۶۹
ذكر سلطان ابراهيم شرقی بن مبارك شاه شرقی و غيرهما — ۱۷۰
ذكر سلطان ابراهيم بن سلطان سكندر لودی — ۱۶۸
ذكر سلطنت ظهير الدين محمد بابر پادشاه سرچشمهٔ سلاطين چغتائی در هندوستان
و مجملی از آبای او — ۱۶۵
ذكر سلاطين ملتان و شيخ يوسف كه نخست بسلطنت رسيد — ۱۶۷
ذكر سلطان قطب الدين لنگاه — [illegible]
ذكر سلطان حسين بن سلطان قطب الدين لنگاه — ۱۷۶
ذكر سلطان محمود — ۱۷۶
ذكر سلطان حسين بن سلطان محمود — ۱۷۷
ذكر احوال نصير الدين محمد همايون پادشاه بن ظهير الدين محمد بابر پادشاه و احوال — ۱۸۰
ذكر شيرشاه نامش فريد خان سور از قوم افاغنه — ۱۸۸
ذكر اسلام شاه پسر شيرشاه كه معروف بسليم شاه است — ۱۹۳
ذكر فيروز شاه بن اسلام شاه بن شيرشاه — ۱۹۵
ذكر سلطان محمد عادل شاه معروف بعدلی برادرزن اسلام شاه — ۱۹۵
ذكر آمدن همايون پادشاه بحضرت دهلی و ستان و ظفر يافتن برافاغنه و رحلت كردن از جهان — ۱۹۶
ذكر رحلت همايون پادشاه — ۱۹۷
ذكر ابو الفتح جلال الدين محمد اكبر پادشاه بن همايون پادشاه — ۱۹۸
در بيان آمدن هيمون بقال بقصد محاربهٔ اكبر و دستگير گرديدن او و بقتل رسيدن — ۱۹۹
در بيان فتح مانكوت و اخراج سلطان سكندر و انقطاع سررشتهٔ افغانان — ۲۰۱
در بيان بی اعتداليهای بيرام خان و انجام صورت كار او — ۲۰۲
در بيان تسخير ولايت مالوه — ۲۰۴
ذكر احوال سلاطين مالوه — ۲۰۵

(فهرست مندرجات مجلد ثانی)
در بیان تسخیر ولایت کشمیر ... ۲۰۲
در بیان رسیدن ... ۲۰۲
در بیان گشته شدن شاه ابوالمعالی ... ۲۰۸
در بیان تسخیر ولایت کرک آن کرن والا گویند ... ۲۰۸
در بیان تسخیر قلعهٔ اکبرآباد ... ۲۰۹
در بیان قتل علی خان و مادر خان ... ۲۰۹
ذکر در بیان شورش میرزایان و ادبار و تخریب آنها و تسخیر ولایت گجرات ... ۲۱۱
ذکر سلاطین گجرات ... ۲۱۳
در بیان رفتن شاه ... ۲۱۶
ذکر در بیان تسخیر ... ۲۱۶
ذکر در بیان ... ۲۱۷
اخراج دین الهی ... ۲۲۰
ذکر در ... ۲۲۲
ذکر ولادت ... ۲۲۳
ذکر ... ۲۲۳
در بیان عجائب ... ۲۲۳
در بیان تسخیر ولایت ... ۲۲۵
در بیان ... ۲۲۹
ذکر در بیان ... ۲۳۱
ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان ولی بدخشان ... ۲۳۲
در بیان تسخیر ولایت کشمیر ... ۲۳۳
ذکر ... ۲۳۳
ذکر نهضت اکبر بادشاه ... ۲۳۵
ذکر در بیان حال راجه تودرمل و رحلت او ... ۲۳۹

نهضت موکب اقدس مرتبهٔ دوم به تبریز — ۲۳۰
نهضت موکب والا به تبریز مرتبهٔ سوم — ۲۳۱
ذکر در بیان تسخیر ولایت اوقات — ۲۳۲
ذکر در بیان تسخیر قندهار — ۲۳۲
در بیان تسخیر ولایت قندهار آمدن میرزا حاجی بیگ — ۲۳۳
ذکر تسخیر بکر — ۲۳۴
در بیان چشن نوروز و فرح و نشاط آراستن حضرت دیوان هایم با هشام الدولة — ۲۳۴
در بیان [illegible] — ۲۳۵
ذکر در بیان [illegible] — ۲۳۵
ذکر نهضت موکب مقدس [illegible] — ۲۳۶
ذکر در بیان تسخیر شهر تبریز و ولایت آن — ۲۴۰
ذکر سلطان ابن ما دکن — ۲۴۹
ذکر در بیان [illegible] — ۲۵۰
ذکر در بیان فتح شاهزاده سلطان پسر بزرگ اکبر — ۲۵۲
ذکر در بیان وصلت شاهزاده دانیال در دکن — ۲۵۳
ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه — ۲۵۴
ذکر احوال مرتبین الدوله شیخ ابوالفضل عبارات او که خود در بیان کتاب آئین
اکبری نوشته — ۲۵۸
ذکر بیت — ۲۶۰
ذکر اول — ۲۶۱
اولیاء مقبل — ۲۶۳
در هندوستان چهار قسم سلسله بزرگ از اندو آنرا چهار دهه خانواده تا مشهوران دوازده
مرطبعه و مسائل بابه ملک کرلی — ۲۶۴
تا دریک — ۲۷۶
تمریک

(فہرست مندرجہ کتاب سیر الاخیار)

فہرست مندرجات مولانا شاعری ۱

شیخ شرف منیری ۲۸۱
شیخ عبدالوہاب بہاری ۲۸۱
شاہ مدار ۲۸۱
شیخ نورالحق عالم ۲۸۲
بابا احسن سنرواری ۲۸۲
شیخ اجمل بھٹی ۲۸۳
شیخ صدرالدین ۲۸۳
شیخ علاءالدین ۲۸۴
سید جلیل گیسو دراز ۲۸۴
قطب عالم ۲۸۴
شاہ عالم ۲۸۵
شیخ قطب الدین ۲۸۵
شیخ علی بدر ۲۸۵
سید محمد جونپوری ۲۸۶
قاضی خاں ۲۸۶
امیر سید علی ہمدانی ۲۸۶
قاضی سنبھل ۲۸۶
شیخ محمد سنبھلی ۲۸۷
شیخ حامی عبدالوہاب بہاری ۲۸۷
شیخ عبدالرزاق ۲۸۷
شیخ عبدالقدوس ۲۸۸
عبدالرحیم ۲۸۸
شیخ امان ۲۸۸
شیخ جمالی ۲۸۹
خاتمہ ۲۸۹

الباقی — ۲۸۵

ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر بادشاه — ۲۸۶

ذکر در بیان فرار شاهزاده سلطان خسرو خلف بزرگ و دستگیر شدن بعد از جنگ — ۲۸۶

توجه موکب والا بسیر کابل و حوالی آنجا — ۲۸۸

ذکر در بیان [illegible] شدن نور جهان بیگم زوجهٔ شیرافگن خان بحرم سرای شاهی — ۲۸۹

ذکر در بیان [illegible] شدن خان عالم از ایلچی گری ایران — ۲۹۰

ذکر نهضت موکب جهانگیر کشورگشا باحمدآباد گجرات — ۲۹۱

ذکر ولادت شاهزاده [illegible] شاهزاده خرم [illegible] بادشاه جهان — ۲۹۱

ذکر در بیان [illegible] شدن معاوره و چاه و درختان در شاهراه از [illegible] تا
جهانگیرآباد [illegible] لاهور — ۲۹۱

ذکر در بیان [illegible] ال تنباکو [illegible] و ترک کشیدن آن — ۲۹۲

ذکر در بیان [illegible] از وقائع سوانح — ۲۹۳

ذکر در بیان [illegible] بازیگران بنگاله بحضور و تماشای انواع بازیهای حیرت افزا — ۲۹۴

ذکر در بیان [illegible] کانگره که متعلق بکوهستان پنجاب است — ۲۹۷

ذکر در بیان [illegible] موکب والا بعد تسخیر کانگره بکشمیر دلپذیر — ۲۹۸

ذکر در بیان [illegible] شاهزاده شاه جهان — ۲۹۹

ذکر [illegible] خان بحضور و مصدر گستاخی گردیدن و آصف خان را مقید کردن — ۳۰۲

[illegible] در بیان رحلت [illegible] جهانگیر بادشاه بعالم بقا — ۳۰۵

ذکر سلطنت ابو المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه صاحبقران ثانی — ۳۰۶

احوال سال دوم مطابق سنهٔ هزار و سی و هشت هجری — ۳۰۹

احوال سال سوم مطابق سنهٔ هزار و سی و نه هجری — ۳۱۰

احوال سال چهارم مطابق سنهٔ هزار و چهل هجری — ۳۱۱

احوال سال پنجم مطابق سنهٔ هزار و چهل و یک هجری — ۳۱۳

احوال سال ششم مطابق سنهٔ هزار و چهل و دو هجری — ۳۱۵

احوال سال هفتم مطابق سنهٔ هزار و چهل و سه هجری — ۳۱۷

احوال سال هشتم ... [illegible]
احوال سال نهم مطابق سنهٔ هزار و چهل و پنج هجری ... [illegible]
نقل عنوان فرمان بنام قطب الملک ... [illegible]
نقل عنوان عهدنامه که بعادل خان ارسال یافت ... [illegible]
احوال سال دهم مطابق سنهٔ هزار و چهل و شش هجری ... [illegible]
احوال سال یازدهم مطابق سنهٔ هزار و چهل و هفت هجری ... [illegible]
احوال سال دوازدهم مطابق سنهٔ هزار و چهل و هشت هجری ... [illegible]
احوال سال سیزدهم مطابق ... [illegible]
احوال سال چهاردهم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه هجری ... [illegible]
احوال سال پانزدهم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و یک هجری ... [illegible]
احوال سال شانزدهم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و دو هجری ... [illegible]
احوال سال هفدهم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و سوم هجری ... [illegible]
احوال سال هیجدهم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و چهارم هجری ... [illegible]
احوال سال نوزدهم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و پنج هجری ... [illegible]
احوال سال بیستم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و شش هجری ... [illegible]
احوال سال بیست و یکم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و هفت هجری ... [illegible]
احوال سال بیست و دوم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و هشت هجری ... [illegible]
احوال سال بیست و سوم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و نهم هجری ... [illegible]
احوال سال بیست و چهارم مطابق سنهٔ هزار و شصت هجری ... [illegible]
احوال سال بیست و پنجم مطابق سنهٔ هزار و شصت و یک هجری ... [illegible]
احوال سال بیست و ششم مطابق سنهٔ هزار و شصت و دو هجری ... [illegible]
احوال سال بیست و هفتم مطابق سنهٔ هزار و شصت و سه هجری ... [illegible]
احوال سال بیست و هشتم مطابق سنهٔ هزار و شصت و چهار هجری ... [illegible]
احوال سال بیست و نهم مطابق سنهٔ هزار و شصت و پنج هجری ... [illegible]
احوال سال سی ام مطابق سنهٔ هزار و شصت و شش هجری ... [illegible]

(فهرست مقالهٔ کتاب مرآة العالم)

احوال سال اول ... مطابق سنهٔ هزار و شصت و هفت هجری — ۳۰۳
تفصیل اولاد شاه جهان پادشاه — ۳۲۸
ذکر ارتحال ... زمان شاه جهان و عالمگیر — ۳۴۸
ذکر نهضت عالمگیر اورنگ زیب از دکن — ۳۵۱
ذکر محاربهٔ اورنگ زیب با راجه جسونت و ظفر یافتن بتائید ایزد قادر — ۳۵۳
ذکر احوال دارا شکوه و شاه جهان — ۳۵۷
ذکر محاربهٔ دارا شکوه با اورنگ زیب و شکست یافتن باقتضای قسمت و نصیب — ۳۵۸
ذکر شمهٔ از حال دارا شکوه و خسران مآل — ۳۶۳
ذکر نهضت عالمگیر بطرف شاه جهان آباد و سوانحی که درین سفر روی داد — ۳۶۵
ذکر اسیر شدن مراد بخش ... و ... عالمگیر — ۳۶۶
جلوس عالمگیر ... اول ... سلطنت ... رعایت ساعت — ۳۶۸
ذکر معاودت عالمگیر از ملتان بشاه جهان آباد و ... سوانح آن زمان — ۳۷۱
ذکر نهضت عالمگیر ... شاه شجاع ... آن عمارت شجاع — ۳۷۲
ذکر فرار جنگ ... [illegible] ... دارا شکوه ... بود — ۳۷۶
ذکر معاودت عالمگیر ... به اکبر آباد — ۳۷۸
ذکر جنگ ... عالمگیر با دارا شکوه مرتبهٔ ثانی و ظفر یافتن ... — ۳۸۱
ذکر تمهید جلوس ثانی — ۳۸۳
ذکر دستگیر شدن دارا شکوه و کشته گشتن آن ... — ۳۸۷
ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع — ۳۸۹
ذکر برگشتن سلطان محمد شاهزاده بلشکرگاه معظم خان خانان — ۳۹۰
ذکر برگشتن سلطان محمد شاه به لشکرگاه معظم خان خانان — ۳۹۳
ذکر فرستادن ... لشکر در ممالک محروسه — ۳۹۴
ذکر ورود ... [illegible] ... سفیر شاه عباس ثانی — ۳۹۵
ذکر اسیر آمدن دارا شکوه و ... شدن آن ... انجامید قبل ازین مذکور شد — ۴۰۱

صورة خطه — — — — — — — — — — ۳۱۳

ذکر بعضی از عمل عالم گیر که در تسخیر حیدرآباد در آنجا بروز نمود — — ۳۱۴

صورة خطه — — — — — — — — — — ۳۱۶

ذکر بعضی از وقائع جنگ حیدرآباد و انحصار شدن عالم گیر بر سلطان ابوالحسن
پادشاه و آنجا بعض مقاله — — — — — — — — — ۳۱۹

ذکر نهضت عالم گیر تسخیر حیدرآباد در نام نهادن دارالجهاد — — — ۳۲۰

ذکر مشروع کردن قلعهٔ گلکنده و پایان احوال سلطان ابوالحسن حفظه — — ۳۲۳

بسم الله الرحمن الرحیم

(مقدمهٔ کتاب سیر المتأخرین)

غلام حسین

در تعریف کشور مندوستان

[illegible]

ذکر میوهای مخصوص هندوستان بلکه بنگاله

اما میوهٔ مخصوص هندوستان بلکه بنگاله کتهل و انناس و کیله یعنی موز [illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

ذکر بعض نباتات وگلهای مخصوصهٔ هند

[illegible]

ذکر بعض جانوران مخصوص هند

[illegible]

…y Library … COLLECTION

[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

ذکر بعض مقالات و علوم مردم هند

[illegible]

برا قرا اینک و ادرا احیطا فیها وهمه کس دانند که نوهای عالم را مقرر کرده و آسمان اول نسبتنا ستاره
نزده و الوریند و منطقه را بطور مخروطی دو ازده بخش کرده هر بخشی را نامی مطابق نام این برج کل الشمس بعض
را اس گویند وکوا کب را اجسام صیقلی مستنیر از نیر اعظم دانند و هر هفت ستاره را نامی نهادند و روزهای هفته را
بآن منسوب کرده اند و نیر اعظم را نورست مستفی از حضرت نور الانوار دانند و نیز نفس قدسی بامر یکی
ذکرو می اعتراف را بطوری بعوض انکارند وگویند که بعد از فتن تن روحانی عنصری بعضی در تن احوال نفسانی و تربیت
روح مجرد بدان مقامات عالی جای یافته اند و زمین را کرو بها الشکل دانند اما گویند که تمام کره زمین هفت
جز بزرگ منقسم دارد وهر یکی را نامی برگذارده اند و دریای را محیط او دانند و یکی از آن جزوا فرسخ این جزیرا
... که هند و چین و عرب وعجم و روم و ترکستان بر روی آن اما این نقل نقل بر ستان انها ... است
اینها در اکثر مقالات یونانی است وچه عجب که ادالیم میمتد این دانشان مشاهر از این ذکر نموده اند و ... ثاني
... چنین تعبیر کرده باشند و عالم را سه بخش کرده بالائی را امر و فرود تن عالم نهند و خلق اوسط یکی را بدان
میانی بعراوت مسکن ... آدم و دیگر حیوانات و باطنی را ثالث و خلق مرا و سراین دیگر آن بعد ارند و بالائی را
درجات هفت ... و بالهمی ... هفت ... و ... یکی را نامی ... و ...
را تمکات و سرات ... درصورت ... است که ... حقیقی ... را ...
فرموده ... در ... خلقت ... اما در ... صورت ... را ...
بالصمرد ... و ... آدمی را ... که ... را ...
گردانیده برای ... نامی ... کرده ... صاحب ... وصاعقه ... را ...
نام نهاده و صاحبان ... و شجاعت و عقل و ... صاحبان ... و ... صفات ...
وهمه انها ... و ... را ... بر ... کرده ... را ...
... و ... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... بر ... و ... در ... و ...
... و ... بر ... و ... در ... صفات ... و ... و ...
واونا را که ... را ... را ... بر ... را ...
... و ... است ... را ...
... کرد که ... و ... را ... و ...
اجبان آنکه ... از ... که ... و ... است ...
درتن ... برای ... را ... که ... آن ... را ...
بنامی مناسب صورت ... که ... دریا ... از ... و ...
و آنها را ... بوده اند ... این ... است که ... اینکه ... آن
... کرده ... را ... را ... و ...
غرایب امور ... و ... و ... را ...
وآن را بصورت ... کرده و آنکه ... ازمر ... از ... بصورت ... را ...
... آن را ... را ... موجود ... را ... تالی از نوع ... و ...
... و ... برای ... و ... اینها ... و ... بطرات ...
... را که ... آمل ...

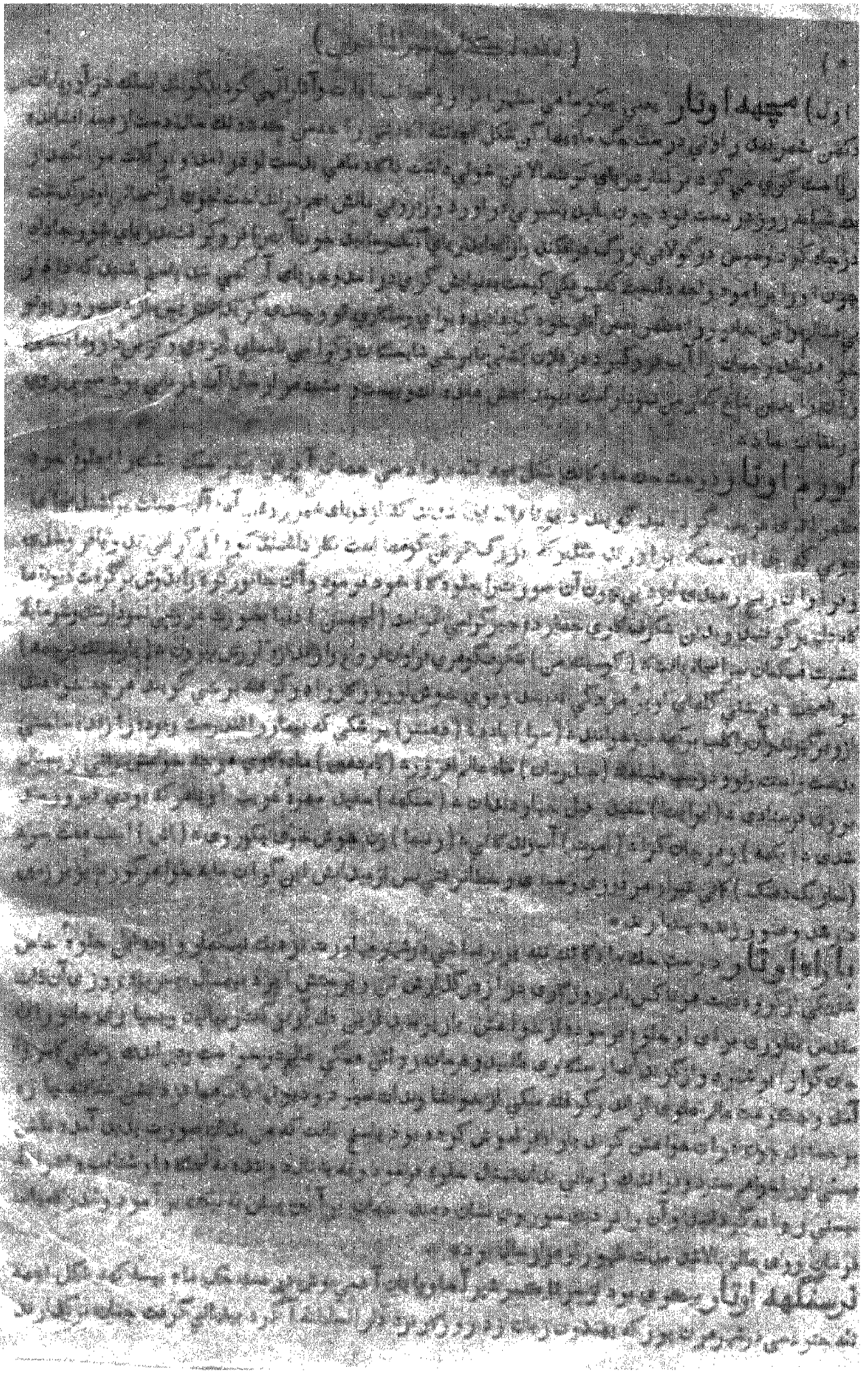

مرتاکسپ از کوره بیت سالهای دراز در آن زندان بسر برد تا آنکه اردشیر بابکان بنوه خود آرزو
آورا بر سریر سلطنت مرو داشت که خواهش آنست که مرگ بی اندیشه درسد و بنا از آن
شکر طلبید و پس فرمان روائی شیپور بالا را خواست و شیپور را برای یافت دیوتاما روی در پرستار
نمادن و مالا از کوهپایان را امور مردان ایران سپاهی برسما از پیش چاره کار جستند و خواص از کوه
بدرفته شد کوشش آورا فرزندی بود بر لاده نام تابین دیوتاما اردی بر منش سودی و بر ملاف با بر راستی سودی
مرتبه گوناکون آزار کرد و آن زنان رزم بازداشت آورد تا شاپور را بود شد تا شان
داد و برای نمایندن اندرت بستری سود که در تمام شهر راست از بدن انی شجری آن حوالی کرد
از نیرنگ گاه بی از آن ستون بیکرمل کوربن آن دو آورا بدرون درآن صندوق که مرد چست میان روز روشن
سپاه بانی بیکر ابدامی کار او سپری شد کوشش آن آبی بنال از بر لاده آتش های خواهش کرد آن جان نگر سرا
نصیح چیز سوفرو لباند حبون مکث در حراست و آن ماوند زن کبست که دامن آلای وابستگی بیاند و راه
تم و شادی شود بدنی این صورت مدسال بود.

باسن اوتار

آمد کونه بالا در جنگ تو با ساه بهادر شکل بیدنه درا دسی در شهر موت بیدرا برساحل تو با در بیاله
خشب این دو چ بی در همای مشهور را در شکم آدت آن نوزاد این ای برادر مهر ارسال کامروائی کرد از کوه دست بل نام
یکی در ای مشهور ایکه ریاضی حشیش و دادار کاسپش خواهش او بدیرفت و سنگ فرمان می یافت و از یکه
نشیان دیوتاما از ایل ساخته مسیحان بفرمان روائی برگذاشت و کوناکون شکن بیا آورد ایکن آسیدن از بر و سیه
بدیوتاما ایشارکنند کار مردم دیوتاما بوسیله فرما برانکندن او را از بنی النساس سوزنده و از انجام کار آگهی
داده آرام بخشید و دران سال دمیدره صورت مرا از وخت بود آن سواد لحتی تا کمی در اصل سعدای بنی
و عادت از دستان مکیم بود و اج بر شاندی بصرا می آمورا از در جگن که از دو حرکت آمار یافته بود دست شد
نامی و نامی حواس از سیه او لعت برا از سفلم خویش از فرمانی حواس مرا از راست که از بخون می دارد
که دیوتاما مرا بدین کشور بیزی بر آرمش رود بس از دراز سخن مرا بعد از بوت و نشستی ان بر بستن
بیا در آورد که خشار بن و لشه بال را از وزت و دیگر تم را بخان برای سلطنت که از بعد از آن بر بیرد
رسید در عوض تم موم خویش را بسته بسر در آن با کمانیکه در صادر بود آورا ان بیرکی بار داشت
سپاه بنا تم زوکن

پسر اوتار

لس بکر در که بست کن بین از بکرت او را بیاه بیکه از بنا بیشتر
تر و بصر در موضع رنگا کرد دار العبادت آکر دیوتای گرفت کار بروج تم ابعیت دانی بر تر بر بیشتر
نشست و از بیشتر خویش بسر و بر دی تا آنکه دست از سه باز داشته در کوه کنار خویش بر ریاضت کر بر در العبا
مادر دیوتا را در بیج بسر شن دانست آورا در سرا بیش سپاه بر کوه کنار خویش آسوزی کرد بر در العبا
بسرا بر حنش سرد بی کارت زیرا در روی مشرت شکر داشت کنار بر در آن شد چاره کرسکی و بشکی
بر بست او آنچه یاد شاهان را در خور داشت از خور دنی دیو شهوانی و کوناکون بهوا مرد داشتن در بیکا بیشتر
آورد را بیه بشکت اشاد و کفت دست بر من ... تام دا از عادت کار آکهی بیشتر او کفت تنم در بیان مرکبی بیشتر
عالم از کام بیشتر بسر آنچه بر خواسر انجام می بلند و العبا ر آنرا بر آب و خویش ق کاوید او با بیشتر قاد
بکنی در بیان اندر خواهش نتوان بلسرت ر بشکره دنیوی ... ران بن بست آورد او بیشتر مرشد و بیه بکار در العبا

[illegible] آمد [illegible] آن [illegible] را از [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آورد و آ [illegible] از پیش [illegible]
[illegible] نشانی [illegible] دانسته [illegible] آورد [illegible]
[illegible] آن فرزند [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] آراسته [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] از همه [illegible] تعالی [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] را [illegible] نشان [illegible]

[illegible] اوتار [illegible] که [illegible] نام [illegible] که [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] راه [illegible] آمد [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] آمد [illegible]
[illegible] آمد [illegible] نام [illegible] که [illegible]
[illegible] آمد [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] اوتار [illegible] از [illegible] دیگر فرمان [illegible]
[illegible] آمد [illegible] که [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] آن [illegible]
[illegible] آمد [illegible] آن [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

[illegible] اوتار [illegible] که [illegible]
[illegible] آمد [illegible] کرد [illegible]

[illegible] اوتار [illegible] آمد [illegible] که [illegible]
[illegible] آن که [illegible] کرد [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

(مقدمه کتاب سیرالملوک)

(مقدمهٔ کتاب سیرالملوک)

ذکر احوال درویشان هند و انواع اینها

یعنی چهار آیین از این مرحرج یعنی کدخدا شود و تحصیل و تکمیل علوم صوری و معنوی برد [illegible] دوم گرهست
یعنی کدخدا شده بامور تعلقات اشتغال ورزد سوم بانپرست یعنی چون سن کهولت رسد و پسری و فرزندی شود
ترک تعلقات نموده معه زوجهٔ خود در صحرا رفته بعبادت آلهی کار راند و غیر از میوه صحرا خود را غذا نکند چهارم سنیاس
یعنی خود را از همه امور باز داشته بعبادت مالک بود [illegible] مردم [illegible] در این آیاد دوم چهار برنه اند یعنی [illegible]
اول برهمن اعمال او بید خواندن و علوم آموختن دوم چهتری کارهای او فرمان روائی و انتظام ممالک و [illegible] شجاعت
و سپاهی گری بسر بردن سوم بیش کردارهای او سوداگری و دیگر پیشهای شریفه پرداختن چهارم شودر شیوه
او پیشهای خسیسه ورزیدن و خدمت هر سه فرقه مذکور نمودن القصه اهل هندوستان در سپاهی گری و حمل
بسیار دارند و [illegible] که جان بازی کیا باید و بر اینها چگونه غالب توان آمد اما قوم چهتری همه اعمال بعضی از ان
برای جرئت شهرت دارند و برخی یکهتری مشهور اند نهایت بیباک و مستعد هلاک و بعضی زنان جمیع هندوان
از اینها بیباک تر جرأت کیش و فا اندیش بعد فرو شدن شوهران خویش همت برپاس ناموس و حفظ صحبت گماشته
به تتمیم مراسم مهر و وفا و تهیهٔ اسباب عشق و ترتیب مواد مهر می پرداختند و [illegible] عروسی بر خود آراسته جامه های
بغالیه آغشته پروانه وار رو [illegible] کرده [illegible] جان شوند [illegible] خویش باکی از زبانهٔ آتش او خود را
در آتش [illegible] و دوام اتحاد بنام شوهر در دفتر روزگار ثبت می کنند

بیت

سوز دل [illegible] عشق [illegible] ... تا [illegible] خود [illegible]

را کثرت [illegible] بس از شوهر زنده می مانند مقتضای وفا ورزی و حیا گزینی از لذات خوردن
و آشامیدن و تنعمات لباس خوش و زیور پوشیدن خود را باز میدارند و بسان درویشان ریاضت کیش [illegible]
نفس برد [illegible] در لیالی و ایام بطاعت و صیام و عبادت خالق انام بسر می کنند [illegible]
[illegible] باشند و درمیان شب عروسی بیوه شوند هرگز تزویج و شوهر دیگر [illegible] موافق
آیین خود جایز نمی دانند و از ارتکاب آن را [illegible] تمام هندوستان [illegible]
[illegible] تفصیل آن در این نسخه [illegible] بیانند مشتمل بر بیست و دو صوبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اکبر است و احوال آنها [illegible] آیین اکبری [illegible]
[illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible] حیدرآباد و بیجاپور و اورنگ آباد [illegible]
دو صوبه [illegible] احوال [illegible] حیدرآباد و بیجاپور و اورنگ [illegible]
[illegible] واحوال [illegible] آیین اکبری [illegible] احوال [illegible]
از [illegible]
[illegible] از احوال هندوستان [illegible]
[illegible]

ذکر احوال ممالک محروسهٔ هند باجمال مطابق تحریر و تقریر شیخ ابوالفضل اکبرشاهی از دفتر سوم اکبرنامه که مسمی بآیین اکبریست

سال چهلم جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه که واقع [illegible] سال الهی است و [illegible]
[illegible] اول سال الهی می نوشتند [illegible]

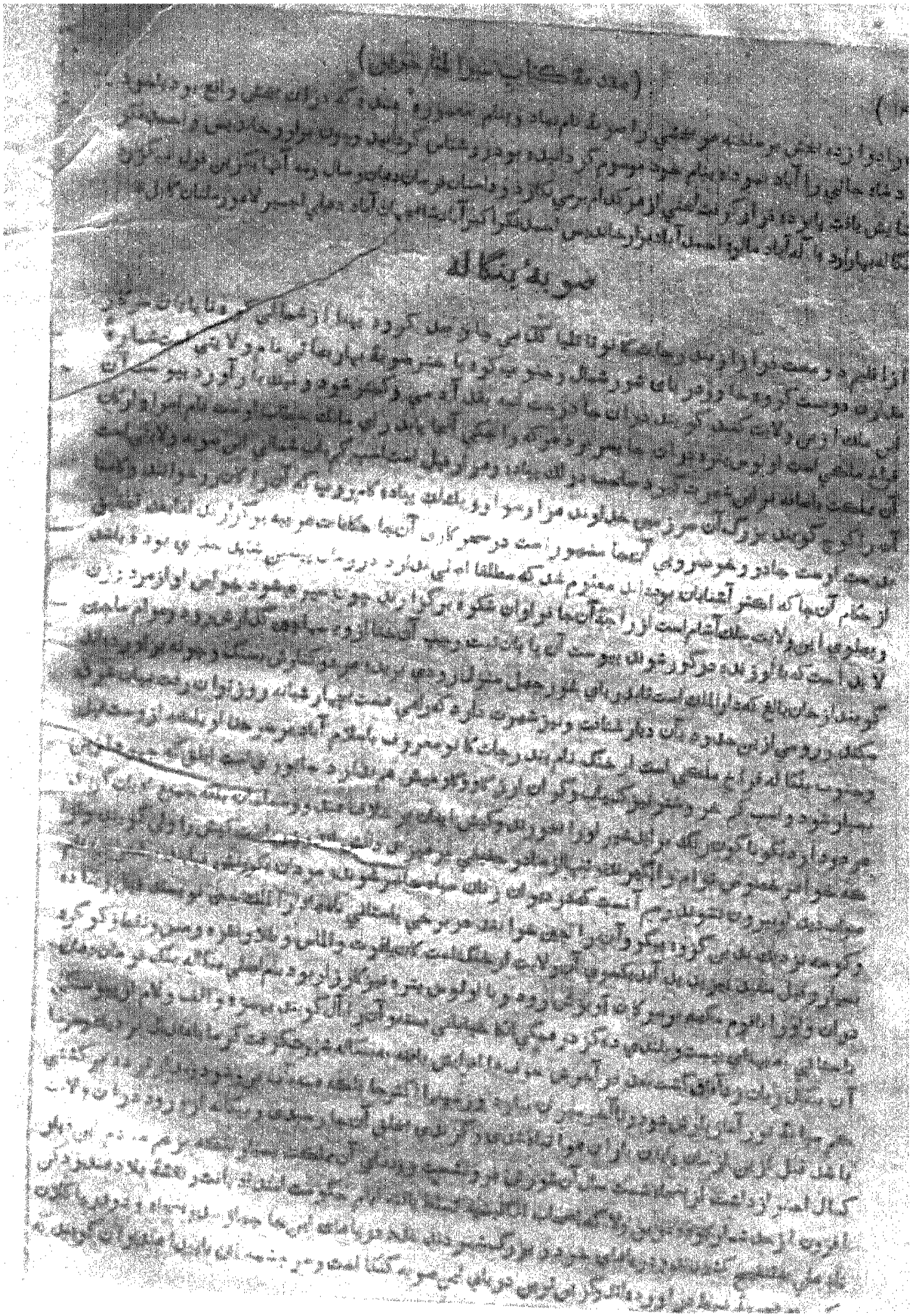

(مقدمهٔ کتاب سیر المتأخرین)

از سوی مشرق مهاد ... از ... شمالی کوهستان ... تبت ... مجموعهٔ ... را ... و ... کوه ... هر ... آن ... گویند ... شخصی ... را ... کره ... دانسته ... [illegible]

در ... است ... که ... اقامت ... آن ... شود ... که ... [illegible]

آن ... تا ... برف ... معین است ... آن ... از ... گویند ... [illegible]

... این حکایت ... که مثل ... آن ... این ... عجیبه ... [illegible]

از ... که ... کتب ... تر ... است منقول ... کتب ... منتسب ... [illegible]

اما در دانش ... این قسم مقالات را اعتباری ... افسانه ... است ... قصهٔ ... که ... [illegible]

... اند ... است ... گشته یکی جنوب رویه روان گرده ... گیری ... شعبهٔ ... [illegible]

... شرق رویه رود ... فاصلهٔ ... چهل کروه ... شعبهٔ ... طرف جنوب رود ... [illegible]

... بندر ... رسیده دو شعبه گردد و بدریای شور در شود و آن هر دو شعبهٔ جنوب رویه ... [illegible]

... و ... شده ... بنگاله ... بدریای شور ... این دریا ... [illegible]

... از ... بر ... و ... دانند ... [illegible]

... دریای ... و ... از ... [illegible]

... رسیده ... کرداینده ... دریا ... بیشتر ... [illegible]

... دانه ... برآمدند ... بر ... [illegible]

... آنکه آب ... شود ... [illegible]

دست اندازه ... رعیت ... مال ... بیشتر ... مردم آنجا برنج و ماهی ... [illegible]

... آن ... و ... آنجا ... باشند ... [illegible]

... و ... شود ... کشتی ... کشتیها برای جنگ ... [illegible]

برداشتن ... سازند ... معروف ... است برای جنگ ... [illegible]

... کشیدن ... [illegible]

... سازند ... شود ... جنگ ... [illegible]

... آنجا ... دریا ... [illegible]

... شود ... و ... تمام ... [illegible]

... آن ... تجارت ... [illegible]

سرکار جنت آباد

شهری بود باستانی ... این ... معروف به لکهنوتی و ... [illegible]

... سلطان ... گرد ... [illegible]

از خشت ... آنجا ... آباد ... [illegible]

و مقابر باستانی در آن ... [illegible]

سرکار محمود آباد

... شاه ... جنگل ... [illegible]

... از ... فیل ... سرکار ... آباد ... جنگل و فیل ... [illegible]

سرکار ...

... است ... [illegible]

از آن ... [illegible]

بنام ... دریا ... کروه ... [illegible]

(مقدمه کتاب میرا ماهران)

(۱)

سرکار کهورا کهات

سرکار باریک آباد

سرکار باروها

سرکار رستار کانو

سرکار سلیمت

چاکا کانو

شریف آباد

سرکار ریا کانو

سرکار مداران

صوبهٔ اودیسه

[illegible]

جدول فرمان روایان از قوم ...

نام	سال	نام	سال
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه

نام	سال	نام	سال
۱ راجه بهوج کورما	هشتاد و نه	۶ راجه بربهو	چهل و شش
۲ لالچی	هشتاد	۷ راجه کرن	چهل و نه
۳ راجه ماده‌سو	شصت و هفت	۸ راجه بکمی	چهل و سه
۴ بسند بهوج	چهل و هشت	۹ راجه بهوج	چهل و نه
۵ راجه جی پت	پنجاه و چهار		

مدتی کایتهه چهار صد و هشتاد سال بوربر بورکام روائی کردند پس دولت بقوم دیگر کایتهه روا آورده

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجه آدسور	شصت و نه	۷ راجه کردهر	هفتاد و یک
۲ جامنی بهان	شصت و شش	۸ راجه برتهی دهر	شصت سال
۳ راجه انرودهه	هفتاد و یک	۹ راجه ششت دهر	پنجاه و دو
۴ پرتاب رودر	پنجاه و هشت	۱۰ راجه پرتهاکر	پنجاه و هشت
۵ راجه بهوجننه	شصت و یک	۱۱ راجه جیدهر	بیست سال
۶ راجه رکهدیو	پنجاه و دو		

یازده تن شش صد و سی و هفت سال بوربر بوربر فرمان دهی برنشستند پس از ان مرزبانی بخانواده کالنائوس بازگشت

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجه بهوپال	پنجاه و پنج	۶ راجه بکمی پال	هفتاد و پنج
۲ راجه وتر پال	نود و پنج	۷ راجه جی پال	نود و هشت
۳ راجه دیو پال	هشتاد و سه	۸ راجه راجپال	نود و هشت
۴ راجه بهوپال	هفتاد سال	۹ راجه بهوک پال برادر راجپال	پنج سال
۵ راجه دهن پت پال	چهل و پنج	۱۰ راجه بکه پال پسر او	هفتاد و چهار

ده تن شش صد و نود و هشت سال فرمان روائی کردند پس از ان دولت بقوم کایتهه دیگر قرار یافت

جدول فرمان روایان از قوم کایتهه دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجه سکهه سین	سی سال	۵ راجه کیسو سین	یازده سال
۲ راجه بلاول سین	پنجاه سال	۶ راجه سل اسین	هفده سال
۳ راجه لکمن	هفت سال	۷ راجه ترچه	سه سال
۴ راجه مادهو سین	ده سال		

این هفت تن یکصد و شش سال هشت بر هشت کیانی کردند

جدول فرمانروایان اهل اسلام

نام	سال وفات	نام	سال وفات
۱		۱۸	
۲		۱۹	
۳		۲۰	
۴		۲۱	
۵		۲۲	
۶		۲۳	
۷		۲۴	
۸		۲۵	
۹		۲۶	
۱۰		۲۷	
۱۱		۲۸	
۱۲		۲۹	
۱۳		۳۰	
۱۴		۳۱	
۱۵		۳۲	
۱۶		۳۳	
۱۷			

راجه جربهودهن بدهلی در بار آمد و بیشتر از این چهار هزار و سه صد و سی و چهار سال در آن دورهٔ مهابهارت بسر دانکی
در وشل راجه توجه را که آخرین راجه در جدول مسطور است چون پیمانهٔ زندگی لبریز گشت سلطنت بکی از
امرای او که بسر رای لکهمنی بود قرار گرفت در آن هنگام دار الملک بنگاله شهر ندیا بود که تا کنون دانش را بنگاه
امثال هم اند کی آباد و نشان دانائی در آن شهر را به پند الاختر شناسان او را از برگشتن دولت و دگرگونگی کیش خبر
دادند و ازکسی که این دو کار از او آید در محمد بختیار خلجی یافتند راجه گفتار آنها دیو افسانه پنداشته گوش نکرد
مآل اندیشان بدو رسیده پناه بردند در آن هنگام قطب الدین ایبک از جانب سلطان شهاب الدین غوری در هند بود
آن خلجی زاد به نیروی مرد انگی ملک بهار برگرفت و چون رو به بنگاله آورد راجه بکشتی راه گریز سپرد و از آن
ملک در آمد و فراوان غنیمت اندوخت و آن شهر را ویران ساخته لکهنوتی آباد گردانید که اکنون معروف بقلعهٔ
گور است و از آن باز این ملک بفرمان روایان دهلی بازگردید انتقال راجه توجه را از دار غرور امروز که آخر
ماه شوال یکهزار و یکصد و نود و هفت هجری است چهار صد و هفتاد و هفت سال هجری میشود در زمان فرمانروائی
سلطان طغلق قدرخان از جانب او در بنگاله بود ملک فخر الدین سلاح دار او از آزمندی و بی حیائی بجان گزائی
خداوند همت خود همت بست و کمین کرده او هم کشته ایند و بدستان سرائی وحیله فروشی نام بزرگی برخود
نهاد و از فرمان دهان دهلی سر باز کشید ملک علی مبارک که از بزرگان قدرخان بود باتفاق سلطان علاء الدین
آن دو فخر الدین برخاست و در کارزار آن کافرنعمت را زنده برگرفته بکو نیستی فرستاد حاجی الیاس علائی از
امرای بنگاله بر فحینان کس را همداستان کردانید علاء الدین را جان سپرکرد و خود را شمس الدین لقب نهاد او را
بهنکو نیز گویند سلطان فیروز از دهلی بمالش او رفت و سخت آویزش نمود چون موسم بارش نزدیک بود آشتی
گزیده کرده بازگشت چون روزگار شمس الدین بسر آمد پسران لشکر بزرگ بود او را اسکندر شاه خطاب داده بسری
برداشتند سلطان فیروز باز به بنگاله شد و بدهلی باز گردید و چون او در گذشت پسر او را برگرفتند و سلطان
غیاث الدین زبان زد آفاق گشت خواجه حافظ شیراز این غزلی برای او فرستاد که این بیت از و است ع ابو حمیدا
شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود
در زمان شمس الدین نبیرهٔ او کانسی نام بومی از جمله امرا بزرگی رسیده دستی یافت و دولت و سلطنت باو منتقل شد
چون پسر او مسلمان شد برو او بدین احمدی در آمد و سلطان جلال الدین نام یافت سپس این خاندان بود که بسی هزار
پیاده باهتمام این دولت خانه کشف دادن شغلی خواجه سرائی یافت پیاده گان مهربان شده فتح شاه را از هم گذرانیدند
و خود را باربک شاه خطاب نهاد فیروز شاه را امیر باکاک از هم گذرانیدند و خود را وهمو و بیادها بسر بهم داشتند
بعد از یکسال حبشی غلامی مظفر نام بدستیاری پایکان او را جان شکری نمود و خود بسریر آراست علاء الدین یکی از
نوکران مظفر بود بدان پیادگان مهر او کشته او را به نیستی سرا فرستاد و خود بفرمان دهی برنشست از کار شکری
روزگار چندی در این ملک سرهنگان را رو در بازار بود و داد گریها به برتریها در یافتند اندوز را کنار
گردانید نصیب شاه پور را نیز همان بد و بداد و دهش آن را بنیاد نهاد در آن را انواع فرمودی چون در آن روزها
بفرمان شاه سلطان ابراهیم لودهی را روز کار بسر آمد بعد از در پسران لشکر را به نصیب شاه پناه برده فرا گرفته بود
همایون باد شاه بعد انتزاع ملک بنگاله از دست شیرشاه جهانگیر قلی بیگ را بفرمان روائی برگذاشت چون شیر شاه همایون
را شکست داده پادشاه شد او را به پیمان آورده به نیستی سرا فرستاد و در زمان سلیم شاه محمد خان سور نام
اورنگ را باداشکری روشن داشت چون او در آویز با سر برداشت سرکار را در تمام خضر خان پسر او را کار پیدا کرد
یافت و خود را بهادر شاه خطاب نهاد سلیمان خان در جنگ او بجنگ اجل گرفتار آمد بعد بهادر شاه برادرش که
جلال الدین نام داشت بریاست بر نشست تاج خان که از امرای سلیم شاه بود جلال الدین را جان شکری نمود و بعد سلیم شاه

صورتهای

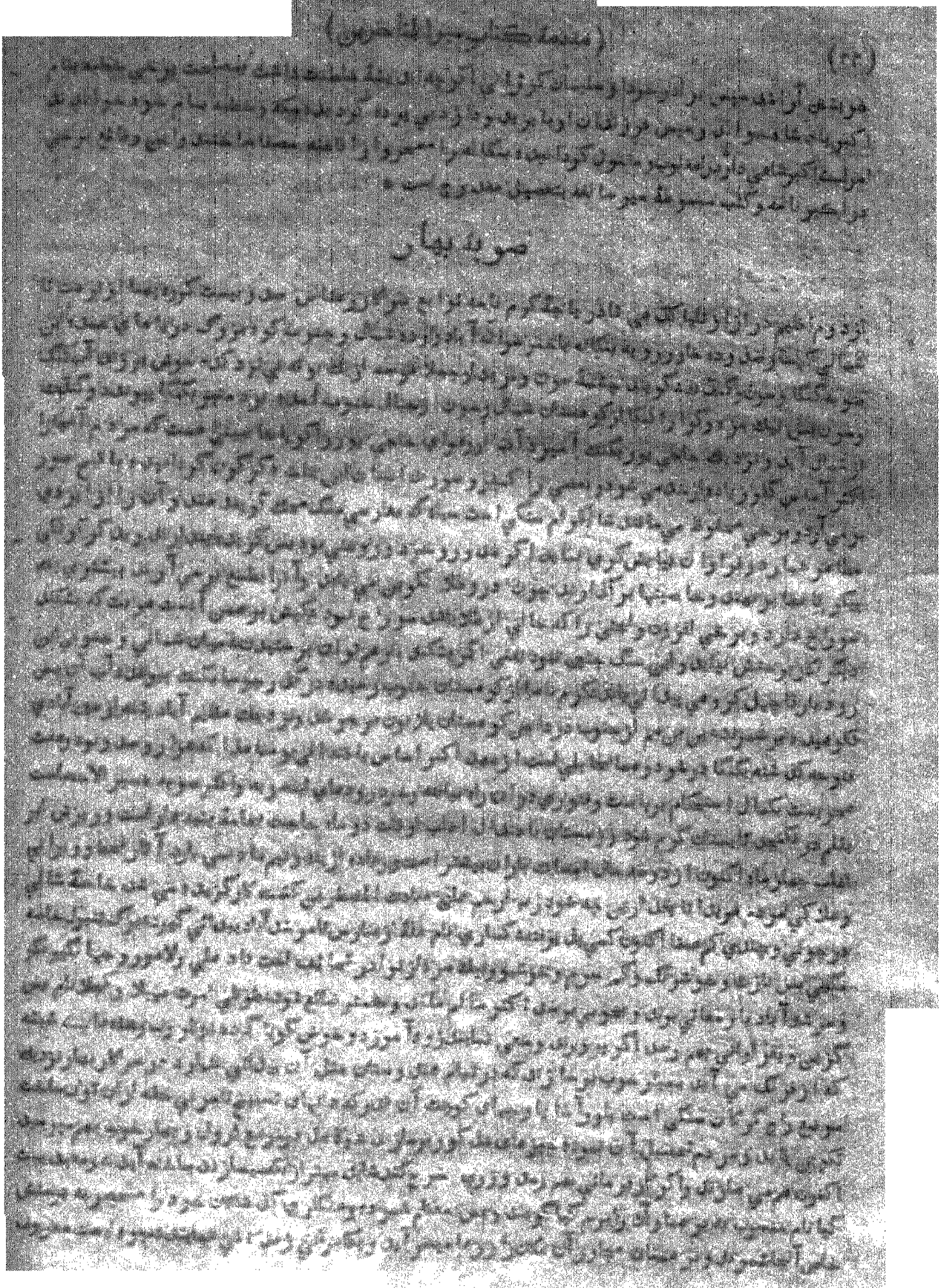

به کشمیر درین صوبه و صوبهٔ بنگاله اکثری در ولایت شرقی و کلاه بهم رسد و بعضی چنانکه یک کس به سواری بر دارند [illegible] از در بار بنگاله [illegible] الحال هم [illegible] جهان خرابی اثری از آن علوم پیدا است و معاش در زیست بر فراز کوه بسیار بلند دشوار گذار در آن ده دوازده کروه [illegible] گذر شود بیشتر [illegible] انگور و انار میوه [illegible] و بیشتر آبها [illegible] الحال خراب افتاده چشمهای جاری [illegible] چار گز [illegible] آب پدید آید برکه های بسیار [illegible] همین سرکار جمیع این صوبه آنچه در عهد اکبر قرار یافته و الحال هم در دفاتر جمیع طومارهای [illegible] بکار آید بیست و دو کرور و [illegible] لک و نوزده هزار و چهار صد و [illegible] و نیم دام از آن میان [illegible] صد و سی و هشت بگهه زمین پیموده بیست و چهار لک و چهل و [illegible] هزار و صد و بیست بگهه [illegible] آن نقد کرور و بیست و شش لک و هشتاد و یک هزار و هفتصد و هشتاد و چار دام نقدی و یک کرور و نود و دو لک و سی و هفت هزار و شش صد و سی و نیم دام از آن میان بیست و دو لک و هفتاد و دو هزار و [illegible] و چهل و هفت دام سیورغال بومی یازده هزار و چار صد و پانزده سوار چهار لک و چهل و [illegible] هزار و سه صد و پنجاه پیاده [illegible] درین اقلام که تنقیح جمیع صوبه ها نموده شکی ظاهر است و عیب خطی در عبارات [illegible] تحقیق [illegible] تصحیح فرمایند ٭

صوبهٔ الٰه آباد

از دوم اقلیم درازا از [illegible] جونپور تا جنوبی [illegible] صد و شصت کروه پهنا از [illegible] تا [illegible] صد و بیست و خاوری بهار شمالی اوده جنوبی باندهو غربی آگره همین دریا های این صوبه گنگا و جمنا و دیگر رودها مثل [illegible] آب و هوا [illegible] میوه و گلهای هندی [illegible] از عهد اکبر پادشاه خربزه و انگور [illegible] کشت [illegible] فارسی [illegible] و الف و کاف فارسی اکبر الٰه آباد نام نهاد آخر معروف به الٰه آباد گردید و قلعهٔ سنگین [illegible] دیگر [illegible] اکبر پادشاه [illegible] آنجا [illegible] قلعه [illegible] گنگا و جمنا باهم پیوسته [illegible] اتصال [illegible] دریا [illegible] لیکن [illegible] بزرگ [illegible] میان [illegible] کتب [illegible] نویسند [illegible] گویند [illegible] کرده [illegible] مردم [illegible] سال چهار صد و [illegible] سلطان محمود غزنوی [illegible] قلعهٔ [illegible] سلطان [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] قلعه سنگین [illegible] [illegible] اکبر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گنگا [illegible] چنانکه [illegible] [illegible]

[illegible]

سرکار اله آباد پانزده محال سرکار غازی پور غربی نوزده

محال سرکار بنارس غربی هشت محال سرکار جونپور شمالی

چهل و یک محال سرکار مانکپور چهارده محال سرکار [illegible]

جنوبی سیزده محال سرکار [illegible] سرکار [illegible]

جنوبی سرکار کوره غربی سرکار کره غربی

[illegible]

۱ سلطان [illegible]	[illegible]
۲ [illegible]	[illegible]
۳ سلطان ابراهیم	[illegible]
۴ سلطان محمود	[illegible] سال و کسری
۵ حسین شاه	بیست و یک سال و چند ماه
۶ [illegible] شاه	نوزده سال

[illegible]

هندوستانی عبدالله فی المروف بسلة العلما درین روزگار نامور گردیده از دولت آباده های است
در آن موضع سایه عقلی و نقلی مانوم را گرد آوری کرد و هنگام رسیدن صاحبقران امیر تیمور گورکان بسمرقند
استار خود مولانا عبدالحکم که خلیفه میر سید شریف جرجانی است بهندوستان فرستاد تا هندوستان را
زمانیان گشته شاه مذکور از ایشان مسلسله سلسله میر او به چنانچه رسم است که دانش مندان
طبرستان را به دربار عالی سوگواری بانی نامی را بمشرب میرانی بشی گرگی داشت چون روزگار آبرا میر
بسر آمد و یکی از ملازمان سرکار هرات را سامان مسعود نماند بنای برآوردن چون کرد ایستاده نداشت رخم مزل
بر گشت آن دیس حسین شاه برادر ابراهیم سلطان بر ولایت مسعود روی نزاییش نهاد و بهوش دلها از مرز
شهود زمانه برسراو خراش نمود و روزگار به شاگرد در آمد از ترازوی داد فروش زمانی دنیا کالبوه شد سلطان
بهلول لودی کار زار ساکرد و هزیمت یافت سلطان بهلول بازیک بسر خود و در خور نیورگ داشت و حکومت آن
ملک باز گردید و هوس ملک را کرد می سپهر بسر آمد ورنگ نشینی دهلی سلطان سکندر لودی قرار گرفت
سلطان حسین با انفاق بارهای لشکر ها فراهم آورد و چندین بار بر علی آمد و حکومت نوزاده ن و میرسید

صوبه اوده

اوده را قدیم در از سرکار گرکهپور تا فتوح مل زمی رسیع کروه بنا از شمالی کوه تا سل میرسوبه اله آباد
مل و مانیرده تا اورده بهار شمالی کوه جنوبی مانک پور و بی فتوح آب و از زمین زمستان و تابستان زمانک
بامنان بزرگ در بامان این صوبه بسر چوکهانیرا گرسی و رده ی سانی گوناگون آبی و انوربان بی آب رکاست در
خرب شوره های سر بی سرکش این و عمر و کم مساحه توفیق سه ماه بشمار زمینه های منه و سنان بکار بان اوده نام
قدیم او اجودهیا از بزرگ شهرهای صد بود طول صد و اصد و عرض دهنه مرض نیست و مانت در صد بیست
و دو دقیقه گوناگون بیست و سه دقیقه و ارتفاع صد و چهل و هشت گروه بیاس و نهش آبنوده او گرین سنه ای بامنان
بر شمار بند در سواد شهر جای بیزی کمن و طلا برگیرند سکه و زاده را صد بسر را مه دسرت برد که نوام
شود او را صد آبی می برستند و شرب دامنا با مثل افساده همزه با نقطه عجب نیز از ان برگویند در دور بر تاکه
شود بزم خود بس از ست چکه بین سنه و ایام در آمد کورد در زده تلک و دو سنه هزار سالست را سفن کرد
چه عجب که راست طاهر و باطن دانده باشد احوال او آنچه از کتب معتمد و مسموعه علمای ارکنی نویسند
نهاد جرئی رحمن طلبی زاد لوش خابسته شیوهٔ راستگاه و سرنیا طبیعی بر دیک کرد می شهر در بای گهاگره سیو
بوسته پایان نامه و شیر مبگذارد در دیک این شهر و هو بزرگ سلسله الذهن منه گذی مواهر و هوا بگاه شهاب
را یوب پیغمبر دانش برهمی را که در زمن نور لرت کبیر موعظه در زمان مکن زالوهی بردلتی در معنی را و
کشایش یافت و از نو سوده رسنهای روزگار بر کنار زنسه فراوان حکمای متقدمین و زبان از و مانده کارنامه
بتوالی شهریست بر ساحل دریای سرجو و دو امیس دانشنا با نها فراوان سالار مسعود غازی و دو پیسالار و دانیا آسوده
از معظم الدین به شهر آبادی در عهد اکبر بادشاه و حسین خان که یکی از ورزنا سای سلطانی بود بر سنه که
سالار مسعود غازی بیطر رکنی بود گفت ابادی بود که شهید غدر و بنا سه مسلمانان بسن فراوان اعتقاد آنرا دانند
اردو در سفر لیزارت آنجا ملیون ارمغان را بتنها آرایند نزد مخدوم آنجا تحفه تحسین نمایند در ایام تحفه
عروج نفن زندگی میرود بیاوری نام بزرگ داشته درمهد سلطان بهرو زمروزه دیهی از آبادیهای
ظاهر نگاهی آن وقت نزد این شهر موضعیست دیوکن نام از دیرباز دار الفنون از شمالی کهار فراوانیا چهو
مثل اسپ کرنت و طلاوس و سوب و مشک ختن و مثل دیگر چیزهاکه نوشی لذت از آنجا برما بسازن برنهند آدمی

سرابادس

Scanned with CamScanner

مترجم گفت منهیر ایشپریست بزرگ بر ساحل جیحون که اورام میخوانند راجه راجپوتانی یعنی مظهر آفتاب آنجا بنا کرده اورا رام کامل میشناسند و برادرش لاکمن را جای رام اوتار گویند بخانهای عالی و پرستش گاهای والا در اوزمعن معبد ساخته کاچی شهریست بر ساحل جمنا نبات آنجا بس گرد و شود در زمان شرقیان بدان جای گزاردی چون تا درمان را داغ آشفته خودسری فرا پیش گرفت سلطان محمود غزنک ارسالوا آنرا ویرانی داده بدان دیار تاخت و سلطان محمود شرقی از حصیره ان بر داد درمان برگرفت قنوج در باستان دار الملک هندوستان بود گوالیار از نامورد ژهاست و سنگین دل مردم از وی آن راندرون عمارات بالای فرمانروایان بیشمن آب و هوای آنجا سازه و شیاگران بادر دس گذشت هندی آنرا گلابرت گویند از اینجا بدن آمده اند تا بدین مشهور مرا از انجمله است و کان آهن در دو فرسنگیش کان مس فراوان موجود است چنانچه از یکمن خاک سی و پنج سیر حاصل شود و معدن نقره نیز نشان دهند لکن تا نه در تحصیل آن نیست ورزد کوه نارنول چامیست مردم بدانجا نیایش گوی سایند و چون اماوس که عبارت از تحت الشعاع است بروز آدینه افتد مذکام بر آمد آفتاب اندر برگردد و بی رسن آب برگیرند و در سنگابه راه دهند و روز کوت بزبان کانبس و در فصل گاورس چشمهای سرد و گرم فراوان میزده سرکرد و بست و سه برگنه بدو گزارند زمین بسوده دو کرور و سیاه و شصت لک و شصت و دو هزار و صد و هشتاد و یک بیگه و اندوسیع جاه و جا گیر و رشست و دو لک و پنجاه هزار و سه صد و چهار دام از آن میان یک کرور و بیست لک و چهل و پنج هزار و صد و سه و نیم دام میرو مال بوم پنجاه هزار و شش صد و هشتاد و یک سوار و پنج لک و هفتاد و سه هزار و پانصد و هفتاد پیاده و دو بست و یک فیل *

صوبهٔ مالوه

از دوم اقلیم دراز از بانگ و تا بانسواره دو بست و چهل و پنج کروه پنا از جنوبی تا بدار دو بست و بیست و شرقی تا بدل مون شمالی تر و جنوبی بکلانه غربی گجرات را جپوتانه جنوبی دو گرین دریا تا نربدا و سیرا و کانی مس بیشه کوه و دره هر دو سه کروه زردی بس ساف و سبک بر کنار آن خود رسته بدل ها و کنهای رنگین و خوشبو بر سیار مان و سایه دار درخت و گولر با سبزه زار ها فراوان بسیار الاکاچ و دلشین نشسته داستان مهوت برخوان آب و هوا با عتدال نزدیک رسیدن بسانهٔ بسه دارد و در تابستان با شوره احتیاج کم شود و چار ماه بارش انجی بسرده کراند و شبها بالا بوی آرزو انند و زمین ابسوده بردگر مرزمانجی بلند و سه گشت پل بر مرد و نصل شایسته شود خامه کندم و خشخاش و نیشکر و انبه و خربزه و انگور در حاصل بود تا نه مالی دو بار بر دهد و بر گه تنبول بس گزیده باشد و بارنه هوش مانند کنار و رزان و بقالان مهیی آلات سنگ تراشند ارجمند دار الملک آن شهریست بزرگ بر ساحل سیرا گرین بر منشگاه بر شیرین شکست آنکه گویند کاموجهٔ شیر بر زمین مردم آرند ما بر آسایند و کار بر ند چون چشمه شود داورنگ نشین نیکو نیا رمند چنانچه ابوالفضل نگارنده اکبرنامه در آنجا گوی که دختر سوم کلان اکبرنامه است می نویسد که سال چهل و سوم الهی نگارنده حقیقت نامه بفرمان والا سفر دکن گزیده بود چون بدانجا رسید بیشتر از ان بر غنهٔ شانزدهم فروردین ماه جهار کهڑی از شب گذشته این جوش بزرد خرد و بزرگ مسلمان رمند و از ان برگزیت و دران نزدیکی سه میل و شست نیایشگاه برمس کیش و میر آنبار در آن شهر جا بست کالنا دهنام مراش دانشا جوشی برآموده بگذرد کزین شهنیاد گرد آن بادگر باستان کف مه ملکی جنانکه بود بر هرمت فیل صحرائی فراوان بروز گر

جدول فرمانروایان

نام	سال وماه
۱ [illegible]	[illegible]
۲ [illegible]	[illegible]
۳ [illegible]	[illegible]
۴ [illegible]	[illegible]
۵ [illegible]	[illegible]

جدول فرمان روایان از قوم بنوار

سال و مه	نام
هشتاد و شش سال	۱ اودت بنوار
سی سال و هفت ماه	۲ پرم سراج
نود سال	۳ ات برمیه
هشتاد سال	۴ مهنگ سین هر
دو سال	۵ جی چند
سی سال	۶ میوته
سی و پنج سال	۷ کنک مرب
سی سال و دو ماه	۸ بکرماجیت
هشتاد و شش سال	۹ چندن سین
هشتاد و پنج سال	۱۰ کمرت سین
پنجاه سال	۱۱ چتر کوت
پنجاه سال	۱۲ کرم چند
هشتاد و شش سال	۱۳ کنک سین
سی سال	۱۴ جنک رپال
هفت سال	۱۵ مهندر پال
شصت سال	۱۶ جی تیل
سی سال	۱۷ بیرج

هفده کس از قوم بنوار یکهزار و ... و هفت سال فرمان روائی کردند

جدول فرمان روایان از الوس تونور

سال و مه	نام
پنج سال	۱ جیت پال
پنج سال	۲ رانا راجو
یک سال و سه روز	۳ رانا پاسو
بیست سال	۴ رانا جاجو
سی سال	۵ رانا جیتو
پنج سال	۶ رانا بهادر
پنج سال	۷ رای مکمل
پنج سال	۸ رای شکن پال
پنج سال	۹ رای کرت پال
شصت سال	۱۰ رای تیک پال
یکسال	۱۱ کنور پال

یازده تن از الوس تونور یکصد و چهل و دو سال و سه روز فرمان روائی کردند

(۳)

(نسخهٔ جلد آخرین)

جدول فرمان روایان اول جرمان

نام	سال وماه
۱ [illegible]	۱۰ سال
۲ [illegible]	۱۰ سال
۳ [illegible]	۱۰ سال
۴ [illegible]	۱۰ سال
۵ [illegible]	۱۰ سال
۶ [illegible]	۱۰ سال
۷ [illegible]	۱۰ سال
۸ [illegible]	۱۰ سال
۹ [illegible]	۱۰ سال
۱۰ [illegible]	۱۰ سال
۱۱ [illegible]	۱۰ سال

[illegible]

جدول فرمان روایان از قوم مسلمه دختر

نام	سال وماه
۱ [illegible]	۱۰ سال
۲ [illegible]	۱۰ سال
۳ [illegible]	۱۰ سال
۴ [illegible]	۱۰ سال
۵ [illegible]	۱۰ سال
۶ [illegible]	۱۰ سال
۷ [illegible]	۱۰ سال
۸ [illegible]	۱۰ سال
۹ [illegible]	۱۰ سال
۱۰ [illegible]	۱۰ سال
۱۱ [illegible]	۱۰ سال

[illegible]

جدول فرمان روایان

نام	سال و مه
۱ جلال الدین	بیست و دو سال
۲ عالم شاه	بیست و چهار سال
۳ سکندشه	شش سال
۴ بهادر شاه	چند ماه
۵ دلاور خان غوری	بیست سال
۶ هوشنگ شاه	سی سال
۷ غزنی شاه	یک سال
۸ سلطان محمود	سی و چهار سال
۹ نادر شاه	شش سال
۱۰ شجاع دل خان	دوازده سال
۱۱ باز بهادر	غیر معلوم سال و مه

این ده تن از جلال الدین تا شجاع دل خان یکصد و پنجاه و شش سال سلطنت نمودند

گویند قبل از این که اواسط ذی قعده سال هزار و یکصد و نود و هفتم هجری [illegible] سه آنست ده هزار و یا نصد و پنجاه و چهار سال و پنج ماه و بیست و هفت روز و مهاباد نام ریاضت گری آتش کده ای و رخنه ایزدی پرستش با آیین خود کردی و در معارضه با آتش پای همت استوار داشتی و از [illegible] سعادت طلب نکرد و فراهم و در [illegible] ملت خویش گرم داد و در میان گروه بود از آن جمله شیرزاد معروف [illegible] دل بدرد آمد شیرزاد گرد و زن فریاد بر دند که در آتشکده از آن جاندار با آتش [illegible] برهمن [illegible] جهان باقی [illegible] دست و مردم را کام و ناکام از آن باز داشت [illegible] آتش [illegible] بر [illegible] و به [illegible] را [illegible] شدند [illegible] را از [illegible] و کیش ایشان رواج یافت [illegible] از آن آتشکده در این [illegible] یکی [illegible] آورد [illegible] دست در [illegible] فرمان روائی [illegible] و آیین [illegible] را از [illegible] روائی [illegible] نام گرفت و از [illegible] سلطنت [illegible] یافت چون [illegible] [illegible] فرزندی نبود بزرگان [illegible] جانشین [illegible] در این [illegible] جان [illegible] نام گزیند [illegible] جهان [illegible] است که او [illegible] بس از آن [illegible] در [illegible] و [illegible] نام [illegible] آفاق شد [illegible] عالم را [illegible] نام [illegible] و بسیاری از ممالک [illegible] گرفت [illegible] جلوس [illegible] از ظلم و [illegible] [illegible] داشت و [illegible] سلطنت یافت [illegible] آورد [illegible] [illegible] گرفت و [illegible] [illegible] سال [illegible] سلطنت [illegible] [illegible] را [illegible] و [illegible] [illegible] در بزم و [illegible] آمد ایشان [illegible]

وکارها کرده برگشت و چندبار با سلطان احمد گجراتی به پیکار برخاست و شرمسار هزیمت آمد از دهلی تا سرائی
تا این بار گیان ... گرفت مرزبان آن دیار ... فرستاده او را دستگیر کرده بلده بیهانی بود در
اثنای راه برگشت و بسیج ... مراد من کار داشت اگر مردم با او بزه در آیند نیست کار تو انجام می رسد شایسته بیلان
و ... سپرد و روانی ... باسارت شادی خان ... حاکم دهلی و سلطان ابراهیم شرقی و سلطان احمد
دکهنی اورا کارزارها رفت و چون ... بر بست امرا بنابر وصیت نصیر خان پور او را احمد شاه لقب نهاده
جانشین کردانیدند محمود خان بسرم سلطان هوشنگ از بی سعادتی ساقی را فریفت و آن زر رسنده بدسرشت سلطان
را شراب زهر آلوده داد مردان لشکر ... داشته بخیال آن نشستند که مسعود خان پور او را برگزینند و کس بطلب
مسعود خان فرستادند او جواب داد دنیا بر دلم سرد شده اگر در کنکاش ناگزیر باشم همین جا بنشینم از خام طمعی
تابانه او رفتند و در بند او افتادند و بیاوری آن دوستان بی آزرم بزرگی مالوا فرا گرفت و سلطان محمود شهرهٔ آفاق
گشت با چندین بدگوهری از ... روزگار زمانه شکرخندگی نمود و شکوه صورت او را ... برد ... سلطان حسن
بن مبارک شاه فرمان روای دهلی و سلطان احمد مرزبان گجرات و سلطان حسین شرقی و رانا کونبها کارزارها نمود
و خواجه جمال الدین استرآبادی از جانب سلطان ابو سعید میرزا با گزین ارمغانی پیش او آمد و سرمایهٔ افزایش
آبروی او شد سلطان محمود در رزم بار از دست ستمکاری بر گزیدگان خویش بناکامی افتاد و بدستگیری سلطان
مظفر گجراتی باردیگر ... آمد و از این برنائی و طبیعت پرستی در آویزه را با گرفتاری او و برخی بها آورده
باز بملک مالوا فرستاد و در پیکار سلطان بهادر گجراتی دستگیر کرده ... بر بندند در میان راه نقد زندگی سپرد
و مالوا بگجرات گرایید تا آنکه همایون پادشاه بر آن دیار چیره دستی یافت و چون باگره برگشت ملو نام از خویشان
سلطان محمود بقو در قادر شاه خطاب کرده مالوا برگرفت و در زمان شیر شاه آمد پادشاه را دید و با سامانی آن ملک
بشجاعت خان مقرر شد در سلطنت پسرش سلیم شاه شجاعت خان سرکشی نمود و در زمان مبارز خان استقلال یافت
چون درگذشت بایزید پسر بزرگ او باز بهادر نام نهاده جانشین شد تا آنکه نوبت سلطنت با کبر پادشاه رسید و ملک
مالوا بر قلمرو او افزوده

صوبهٔ خاندیس

خاندیس نام او از دیرین مدت است چون قلعه اسیر در عهد اکبر پادشاه بسعی شیخ ابوالفضل مسخر گردید به
کشایش یافت و پادشاه این ملک را بشاهزاده دانیال تخصیص نام دان دیس روشناس آمد از ... طول در از
بورگانو که ... پیوسته است تا ملوک که متصل بولایت احمد نگر است هفتاد و پنج کروه و پهنا از جامود
که پیوست برار است تا پال که بمالوا پیوند دارد پنجاه کروه و برخی جا بیست و پنج جا و سوی برار شمالی
مالوا جنوبی جا لنا باختری سو مالوا کوه جنوبی و رودها فراوان گزین تالی از میان برآرد کوه ... بدریا
دریای تپتی از ... سو برخیزد و اورا ... و گرمی از دو ... هوایش دلکشا و زمستان معتدل بهتر
کشت کار جواری بعضی جاها سالی سه بار بر دهند و برنج گزیده شود گل و میوهٔ هندی فراوان برگ تنبول بسیار مرج
مرزبان نشین ... بر کوه آسمان سا سه قلعهٔ دیگر در گرد آن استوار ... آن زر گستری
آباد برهان پور شهر بزرگ مصری است سه کروهی آن بر ساحل تپتی ... چهل دقیقه ... باغ دارد
و صندل نیز شود ... مردم در ... پیشه و ... روزها از تابستان گرد بسیار ... بارش ... عادل آباد
از گزین قصبات نزدیک آن بزرگ ولایت گزین پرستشگاه هنود ... احمد ... پدر ... چند
معروف ... در این جا ... برفت ... کشت کار ... که دریای تپتی

صوبهٔ برار

اصلی نام او ورداتت است [illegible] کنار را [illegible] درازی از بتاله تا بیراگر دویست کروه پهنا
از بیدر تا هندیه صد و هشتاد [illegible] روبه بیراگر پیوست بسو شمالی هندیه جنوبی تلنگانه باختر مهکر آباد ملکیست
میان در کوهها [illegible] گاویل و نرنال [illegible] بسیار و دیگر سپاه [illegible] ازان آب و هوا و کشت
کار کزین و فراوان [illegible] آن [illegible] هندوستان [illegible] نسبت دهند و شگرف
اسباب [illegible] کنند از کوه [illegible] تر بر جوشد [illegible] احمد نگر به برار در آمده به تلنگانه
رود و جوت مشتری به اسم آن مردم [illegible] گری آید دیگر تابی و مشتی بهر دو نیز نیایش کنند دیگر
[illegible] دیول [illegible] از چشمهٔ تابی برآید دیگر [illegible] دیول [illegible] درین
ملک چودهری را دیس مکه گویند و قانون گوی را دیس پانده و مقدم را [illegible] و پتواری را کلکرنی [illegible] بزرگ
شهری است پای تخت [illegible] است دران جا [illegible] نام آن [illegible] در بنگاله [illegible] اول از زمین
در تابستان [illegible] شروع فصل بهار ایران است گل بر دمد [illegible] چون گل [illegible] برآید
شبیه [illegible] تا موسم برسات [illegible] سبز باشد [illegible] از روی زمین مفقود [illegible] شود
باز در شروع بهار [illegible] گویند [illegible] زمین [illegible] کروهی او گاویل بزرگ
قلعه ایست [illegible] در چشمه ایست که اسلحه [illegible] سنگین قلعه ایست [illegible] طرف او را [illegible]
[illegible] درمیان آن کوه [illegible] نیایش کنند در چهار کروهی آن جا [illegible]
[illegible] که درو [illegible] است [illegible] شرقی [illegible] زمین دار [illegible]
دو هزار سوار [illegible] هزار پیاده [illegible] صد فیل و در گوشهٔ [illegible] زمین دار [illegible] صاحب دویست سوار
و پنج هزار پیاده [illegible] صاحب [illegible] سوار و پنج هزار پیاده و بیشتر [illegible] فیل
صحرائی در زمین [illegible] نیایش کنند [illegible] بزرگ قلعه است [illegible] کوه [illegible] عمارت
[illegible] زمین دار [illegible] صاحب [illegible] صد سوار و پنج هزار پیاده دیگری صاحب [illegible] سوار و [illegible] هزار پیاده
[illegible] آن کوه [illegible] سنگهای خوش رنگ [illegible] آید در شش کروهی
او سلطان مراد [illegible] شاه پور نام شهری [illegible] چشمه است [illegible]
و جز آن [illegible] زمین دار [illegible] هزار سوار
و چهل هزار پیاده [illegible] اینجا باشند در تصرف اوست
فیل صحرائی فراوان [illegible] زمین دار [illegible] صد سوار و [illegible] هزار پیاده [illegible] قلعه ایست
فراز کوه دران [illegible] منسوب [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] زمین دار [illegible] صد سوار و [illegible] هزار پیاده [illegible] قلعه ایست بر کوه
فراوان جنگل [illegible] قطب الملک [illegible] برار
در آمد دران دو کان فولاد [illegible] سنگی خوش رنگ [illegible] مطبوع [illegible] بر کوه
و بس جنگل [illegible] فیل صحرائی [illegible] بزرگ [illegible] گویند [illegible]
[illegible] خود [illegible] نسبت دهند و کمانی که [illegible]
منسوب [illegible] چشمه [illegible] گروه [illegible]
کوه آب شور [illegible] آب [illegible] صابون [illegible] از وی پدید آید

صوبهٔ گجرات

(مقدمهٔ کتاب سیر المتأخرین)

گجرات [illegible] احمد آباد بزرگ شهر است بگزین طرح آباد
و مراق و فرنگ آورند نشست پای تخت بود و جمله [illegible] امروز [illegible] بیرون آن [illegible] نشست
بر کنار سابرمتی عرض بیست و سه درجه در خوش هوائی و [illegible] کالای [illegible] قلعه دارد بیرون
معموره بر [illegible] خاص [illegible] تا گریز شهرها در هر یکی [illegible] امروز [illegible] آباد و در آن هزار
مسجد و [illegible] مناره و [illegible] رسول آباد سرا [illegible] عالم [illegible] قصبه [illegible] احمد آباد
خوا بگاه قطب عالم [illegible] شاه عالم و دیگر بزرگان [illegible] بارجه با اندازه [illegible] قطب عالم افتاده
است [illegible] چوب و [illegible] سنگ و پاره آهن گویند [illegible] داستانی از وی [illegible] موضعی [illegible] در زرشیخ
احمد که نو آسوده و سلطان احمد که احمد آباد بنام اوست و بسیاری سلاطین [illegible] بیمر [illegible]
دو ر دست برتند و دو آزده کروهی آن محمود آباد شهر بست بنا کرده سلطان محمود [illegible] کرده
بیرا سون آن دیوار [illegible] کروه [illegible] منزل آمو و کوناکون [illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] نام در عهد اکبر پادشاه بود [illegible] بکار میداد و دانها از [illegible] جیند و [illegible] خود
می ساخت [illegible] عمل [illegible] شهر [illegible] لوس [illegible] می دانستند [illegible] سوار [illegible] پیاده
[illegible] و کهوکه [illegible] بزرگ [illegible] ناکون [illegible] و فراوان عمارت و کالای
جهاز [illegible] کالا [illegible] کشتیها [illegible] می [illegible]
شود [illegible] سه صد روپیه و افزون [illegible] خوش [illegible] کران [illegible]
قل [illegible] ملکی [illegible] هزار و دویست قریه [illegible] کرده [illegible] چهل ده هزار سوار و [illegible] شماره
پیاده امروز [illegible] هزار سوار و سه هزار پیاده مرزبان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] احمد آباد [illegible] طول [illegible] درجه و ده دقیقه
عرض بیست و سه درجه [illegible] دقیقه [illegible] روز [illegible] کرده [illegible]
[illegible] قصبه ایست بر کنار [illegible] بزرگ [illegible] بزرگ شهر بست [illegible]
[illegible] و فراوان [illegible] آباد [illegible] کوهی [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] خوب [illegible]
[illegible] دریا [illegible] کروهی [illegible] دریای شور [illegible] آب [illegible] توابع او
[illegible] شهری بزرگ بود [illegible] میوه [illegible] فراوان [illegible]
[illegible] آباد [illegible] از فارس [illegible]
[illegible] قلعه دارد [illegible] بندر [illegible]
[illegible] بیست [illegible] فراوان [illegible]
[illegible] ساحل دریای [illegible] ملکی [illegible]
[illegible] سبز و شاداب [illegible] صد و بیست و پنج کروه
پنجاه هزار سوار [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] احمد آباد [illegible] ولایت [illegible] دریائی [illegible]
میوه و گل فراوان انگور و خربزه [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] قلعه ایست [illegible] کوهی [illegible] هزار [illegible]
[illegible] قلعه ایست فراوان [illegible] بزرگ [illegible]

واقعه اکبر گرش در بیست و پنج سال پیش

بجوشد و این سرزمین را فرو گیرد و بارش باز ایستد و چون ریزش ابر فرو نشیند آب روی در کمی نهد بسیاری از آنها خشک گردد و نمک فراوان شود و هر برگنهٔ جهالاواره وجه این فراهم گردد احمد آباد مشرق رویهٔ این و مغرب رویهٔ آن ولایتی است بزرگ جهالاواره که آن را کچهه گویند درازا دویست و پنجاه کروه و پهنا صد کروه مغرب رویه او سند بیشتر دشت و ریگستان است اسپ آنجا گزیده شود تازی نژاد دانند و شتر و بز بسیار و خوب شود بزرگ آن سرزمین از گروه جادو است سپاه این الوس ده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده مردم نکورو و بلند بالا و دراز ریش حاکم نشین شهر بهج دو قلعهٔ استوار دارد جانب جنوب زمینداری است بزرگ او را جام گویند بومی مشکور خویشاوند بیشتر از زمان اکبر اول جام را پس از آریزه دوجاه از ولایت برآورد و او در سورته میان ولایت جیتوره و بادهل و جارت و توبیل بنگاه ساخت و بگرنیک زمینها برگرفت و شهر نوانگر اساس بر نهاد و این زمین را کچهه خرد نامند قصبات و زمین کشتکار بسیار دارد حاکم نشین نوانگر هفت هزار سوار و هشت هزار پیاده بند و می گرایند شتر و بز خوب شود میکرلیج ولایت است آن را پاک گویند دریای سهند ره میانه بکدرد حاکمی جداگانه دارد و بنگاه دو لکر بور و مالوه سوبانسواله و آن را نیز مرزبانی جدا و متصل سرکار پتن ولایتست حاکم نشین قصبهٔ سروهی و قلعه ایست آلوتکه نام دوازده ده درو آباد است و آب و علف فراوان و نیز ولایتی است شرقی دریا شمالی منل و جنوبی تادوت غربی چاپانیر درازا شصت کروه پهنا چهل بومی چوهان حاکم نشین قصبهٔ موهان نیل صحرای فراوان میان سرکار سورت و ندربار کوهستانیست آباد آن را بکلانه گویند بومی راتهور شفتالو و سیب و انگور و اناس و انار و ترنج بس خوب شود هفت قلعه نامور دارد ازان سولیر و سالیر بس گزین میان سرکار نادوت و ندربار کوهستانیست درازا شصت کروه پهنا چهل الوس کوهلی از قوم راجپوت بسر برند آب این سرزمین بس زبون برنج و مسل بس گزین شود نه سرکار و نود و هشت پرگنه بدین صوبه گرایند ازین سیزده بندر جمع چهل و سه کرور و شصت و هشت لک دو هزار سیصد و یکدام و یک لک و شصت و دو هزار ششصد و بیست و هشت محمودی و سه ربع حاصل بنادر زمین بیموده غیر سورت که نقد بیست یک کرور و شصت و نه لک و سی و شش هزار و سیصد و هفتاد و هفت بیگه و سه بسوه ازان میان چهار لک و بیست هزار دویست و هفتاد و چهار دام سیورغال بومی شصت و هفت هزار و سیصد و هفتاد و پنج سوار هشتاد و هشت هزار و نهصد پیاده ∴

جدول فرمانروایان از قوم سلنکهی

نام	سال و مه
۱ بمراج	شصت سال
۲ جوکراج	سی و پنج سال
۳ بهیمراج	بیست و پنج سال
۴ بهوردیو	بیست و نه سال
۵ بیجی سنگه	بیست و پنج سال
۶ رتنادت	پانزده سال
۷ سامنت	چهار سال

هفت نفر یک صد و نود و سه سال فرمان روائی کردند

جدول دیگر

نام	سال و ماه
۱ سوران	چهل و شش سال
۲ جهانبد	سیزده سال
۳ درکفه	یازده سال و شش ماه
۴ بهمن	چهل و دو سال
۵ شهمراغ	پنجاه سال
۶ کرمان	بیست و نه سال
۷ الموت	بیست سال

مدت آن دولت دویست و بیست و یک سال بر زمین و زمان دولت کردند

جدول دیگر

نام	سال
۱ بیغا	شش سال
۲ کرب	سی و پنج سال
۳ سهراب	سی سال
۴ مردمزل	سی و دو سال
۵ ارمن دیو	ده سال
۶ تکلدیو	نوزده سال

شش نفر بودند و بیست و هشت سال از آن زمان یکصد و کاسانی داشتند

جدول دیگر

سال	نام
بیست و یک سال	۱ تارنگ بور
سی و چهار سال	۲ بلن بور
چهار سال	۳ سلطان مظفر ثانیک
سی و دو سال	۴ سلطان احمد
بیست سال	۵ محمد شاه
هفت سال و شش ماه	۶ قطب الدین
شش ماه	۷ داؤد شاه
پنجاه و پنج سال	۸ محمد
پانزده سال	۹ سلطان مظفر
یک سال و شش ماه	۱۰ محمد شاه
هیجده سال	۱۱ سلطان محمود
چهار ماه	۱۲ نصیر خان
یازده سال	۱۳ سلطان بهادر
هجده سال	۱۴ سلطان احمد
دوازده سال	۱۵ سلطان مظفر

پانزده نفر و صد و بیست و هفت سال و یازده ماه سلطنت راندند

مدتی اینها چنان برگزارد سال هشتصد و دوازده هم تاریخ بکرماجیت مدت پنجاه و چهار هجری نخستین مسراج شمع دولت افروخت گجرات جدا گانه سلطنت شد از جمعی شهر و موم ز بان قنوج ساخت سنگه پرستاری را از یک مهری و فتنه آن روز ها دیگر نیستی فرستاد و چنان فرمان یافت الی ساخت رنش آمیش بود خار را ناگاهی در پا بگجرات آمد و در صحرای بیکسی پر اصیل نام را که زار سکان جهان بود بزرگ در افتاد و دانش پدر آمد و یکی از گروه یکان شود سپرد او بر اوهر پرورده به تیمار داری بست کماشت چون کلان سال شد بهم نشینی فرمانگان نشاند بیش دل آرا رعه و رمزی پیش گرفت و مشتاقمند کاران ترا هم آمد مرتبهٔ گجرات که به تفرنج میرفت بدست آورد و از آنجا که سعادت سرشت بود هما بقال بدو پیوست شمشیر را لفرد رهنمون آمد واز بد کرداری منصوب کرداری گرایید و در پنجاه ها اکنی فرمانش می یافت پتن آباد کرده است گویند برای تختگاه [illegible] بکار برد رهنت نکا د و خود اهل نام کا و چرا می کفت شکفت زمین دیده ام اگر بنام من آن شهر آباد گردد رهنموی کنم پس بر فتند از بدر هست زاری نشان داد که خرگوشی آن بره سگ در شده بود و به نیروی بازو رهائی یافته راجه آن سر زمین آباد گردانید و اهل پور نام بر نهاد اختر شناسان برگزاردند چون دو هزار و پانصد سال و هشت ماه و نه روز سپری شود خرابه گوده از زمان فرسوده گی و زیان کردی نمودار کشته چون زیان آن دیار گرته را پتن گویند بدین نام زبان زد روزگار راجه را لکی دختر خویش را به پسر داده او [illegible] را جهد ملکی نمین اکرده بود [illegible] یک برادران بود در که هفت شکم در به فرزند برآورد نه ماه در شانزدهم منزل بوحامل شد آنرا مول گویند بدین جهت مولراج نام نهادند ساخت سنگه به فرزندی برگرفت و به تیمارداری همت بست چون بزرگ شد از دمسازی خرابات پیشهان

پا

اورا بسوی برهانپور فرستاد امرا دوکس برنشستند اورا زنان بادشاهی دکار که خواست و فرمانداشت اگر امیر وزیر سپاه بیاراسته آید بند و رئیب با توابع و چند گروه که پیشکش شود چون تا سیاس بود دیل برائی نیابت در این هنگام بهادر پور سلطان مظفر بخواهش امیران از دهلی بان دیار رفت امرای دکر ولند در زمان بند راز رشک مرا در بار رست بود پیش سلطان ابراهیم لودهی بدهلی آمد صحبت در نگرفت امرای جونپور بسری طلب اعتقاد شان آن طرف داشت در آن هنگام مراد خواهان از گجرات عرایض فرستاده نیابش گری کرده اند او بخواهش طبیعت رنگرا سے نگاه شد و کامیاب آمد بند او و دهش چهار چمن دولت را شاداب کرد اید و باعیا بون بادشاه دامن بعضی جهات با وی بر خاست شکست یافته بنا کامی برنشست و چون مستی او به نیستی انجامید میران محمد مرزبان خاندیس که خواهرزادهٔ سلطان و در زندگی او را جانشین کرده بود امرا نیابت نام او خطبه برخواندند اما در کمتر زمانی بگجرات نا رسیده روزگار را بسر آمد محمود نبیرهٔ سلطان مظفر که در بیابان بند بود بجای نشست بر زمان نام بکوه می با چند سے بر دیگان و را از مرگ رایند و بهانهٔ طلب سلطانی در از دست امیرانامهٔ زندگی در ببهی اعتماد خان او پیش بینی بر رفت با دل امان بکجهتان را فراهم آورده بکار بر آمد و آن شاهان بنیستی را از مرگ را یند و رضی الملک نام از نژاد سلطان احمد جانشین را سلطان احمد خطاب داده کار فرمانی می از پیش خود بر گرفت چون سلطان کلان سال شد اعتماد خان را اندیشه دیگر در سر آمد و بنیانه یکی از دمسازان خود برده رنگرا سے نیستی ساخت و دیگر خردسالی نا شناسا را دست گرفت و سوگند ها خورد که پسر سلطان احمد بسیمی است بند سلطان سرائی برو نام بزرگی برنهاد و سلطان مظفر خطاب داد و دستمایهٔ حکم رانی کرداید تا آنکه بتصرف اکبر بادشاه در آمده بسلطنت دهلی باز گشت ❊

صوبهٔ اجمیر

از حرم اجمیر دراز از موضع بیکر و مضافات امیرتا بکانیر صد و شصت و هشت کروه پهنا از نهایت سرکار امیرتا با سرا و ره سند و پنجاه کاروروده اکبر آباد شمالی قصبات دهلی جنوبی گجرات با خطر سود بالهور ملتان بوم ریگستان آب دور برآید و سرمایهٔ کشت کار بر زیرش ابر زمستان نزد بیک ساعت الا نابستان بسیار گرم ربیع کم شود جوار بی لهره و مونیه فراوان علم با نشستن بیش عله ند براه... وقفه کم عامه در بهیست خوم و آنا نسر بزنگ و کوه جنوبی و بیابانی شمال کو ایو ره شکنی سرکار چیتور را نا عزاز جمیل کرده رسی پهلانه علبه بس بلمیر چیتور و حاکم نشین که سپاه ساله از موضع تبار ز از مضافات کونکن کسن عمل و در جنت پور و مرآن از توابع ماندل معدن مس فراوان سود دهد و سرد ار بومی را از بیشتر زان گنش هرازه بر بازرا نا گویند از قوم کهلوت خویشتن را از نژاد نوشیروان عادل بر شمار الله بزرگ ایالت ایالتها زنیر کی و رزگار به ولایت براز ار فتاده پسر رنانی پرتاله رهنماس گشت پیش از این هشتصد سال پرتاله را عنبر گرفته و بسیاری فرو خوابند با نام خرد سالی را مادرش ازان آشوبگاه گرفته و برایجه سند ایضاً بهیل پناه برد چون کلان سال شد کار و جزائی را مهرانکی پیشه بر ساخت چند انکه سران مرد نام بر آورد از او بوچکان رابعه رضامند دولت گشت چون رابعه سفر وا پسین نمود چهار برادر زاده او پسر بنشینی بیا کمک گفت گفت اگر و کرد تا سر منه زار ز ان شد که با کلان سر باشد و از فرموده ار نگیرند او سر باز ره بود و روز سے یکی ازان چهار تن را خون از انگشت بر آمد بر پیشانی با ناران کشیده بر کشید و دیگران نیز او را به کلانی بزرگ منش خود را بسا سنگان بر فراخت و تا امروز روانی دارد خبر کرا را ما با ز ان شعر او و آن آدمی برکشند و آن را شبه در مرهد رواج فرایش خدا نسبتی فرستاد و آدم صرا او و سے بر شاه با ه شد ران را حا فرا آل بشه بودن کیا عد راجه او را ز صفای ضمیر شریانه ۳۱ ❊

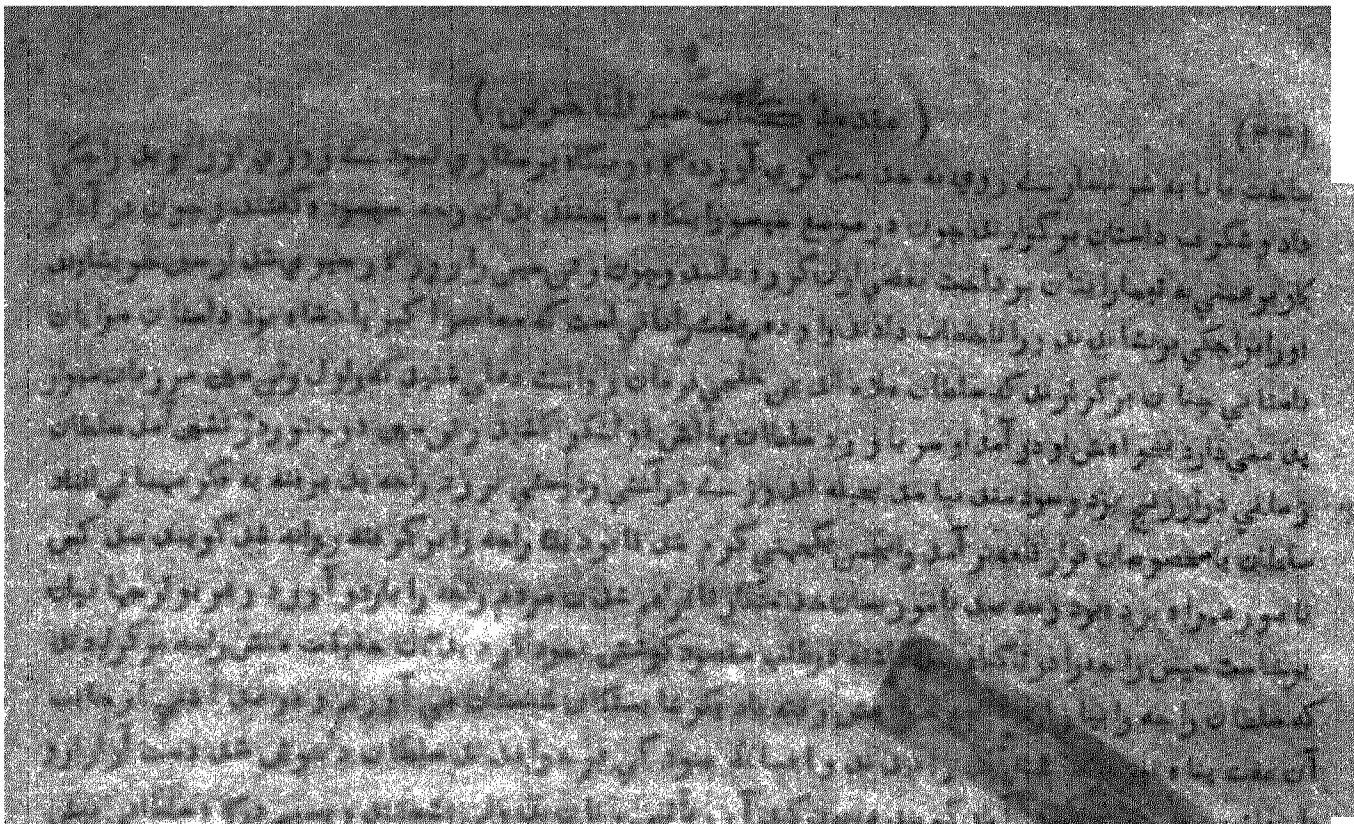

کومل برگرفتند وکار رعایات بلندی گرای شد مرتبت جدا شدا بدین را زمینه ها برآورد دایج نه بنگاله شناخت آن ملک را از کولی سخن واز آن پس تا امروز بر او اینها درین ملک واشو پا ما قدر مانر وا زما قدرت رفته کار او بلند میگردید جنانچه مال بوکه ما نرد هم بر او است بسیار بزرگ شد مقر ماند را نزد یک بود که در آورد اوکار سپرسے شود این ولایت بر اوان تلاع دارد یکی احمیر وخود صوبه بنگاله و جنانچه ... و بر کت و ... رچا پور ... ماند ولی ... گوند قوم ... باشند ... رعیت و ... صوبه گرا بدین در کرورچار ... ویکی و ... و جهار ... بیکه رعیت ... کرور ... هشتاد وچهار ... نصف ... آن ... بیست و ... و بیست وشش ... وسی وشش دام ... ولی ... وشش ... سوار سه لک وچهل ... رعیت ... پیاده را ... ٭

صوبهٔ دهلی

از سوم اقلیم درازا از پلول تا لودیانه که بر ساحل دریاے ستلج است صد وشصت وپنج کروه پهنا از سرکار ریواری تا کوه کماؤن صد وچهل دیگر از حصار تا خضرآباد صد وسی هار ورویه دارالخلافه آگره میان مشرق وشمال پیوسته خضرآباد صوبهٔ اوده شمالی کوهستان جنوبی طرف آگره واجمیر مغربی از کرانی دریا ما سه اینصوبه گنگ وجون آبها رسید انی این صوبه در ... که ... تا ... صد ... گروه ... ازو شمالی آب وهوا به اعتدال نزدیک زمین بسیار سیلابی ... کشت ... آگره ... عمارات عالی از سنگ وخشت ... حشم ... اقلیم ... از ... شهرها ... نام ... طول صد وچهار ... وسی ... هشتاد ... وهشت درجه ... دقیقه اگرچه ... از اقلیم دوم ... سوم ... آگهی ... کوه جنوبی از آن شناسند سلطان قطب الدین وسلطان شمس الدین در قلعهٔ ... سلطان غیاث الدین بلبن قلعهٔ دیگر اساس نهاد ... معزالدین کیقباد بر ساحل دریاے جون شهری دیگر آباد کردانید وآنرا کیلوکهری گویند امیر خسرو در قران السعدین این شهر وقصر را ... سلطان علاءالدین شهری دیگر بنیاد نهاد ... آنرا سیری گویند وتغلق آباد از آثار تغلق شاه وسلطان محمد پورا ... شهرے ... آورد ... از سنگ ... وسلطان فیروز ... شهرے بزرگ آباد کردانید ودریاے جون ... فیروز آباد ... جهان پناه ... نهر ... سلطان ... همایون پادشاه قلعهٔ دین پناه نام نهاد وشیرشاه ... دهلی ... کرده ... شهرے ... شاهجهان آباد ... دریاے ... قلعهٔ شاهجهان آباد نام ... دارالسلطنه گردانیدند ... شهرے ... شاهجهان پادشاه ... شیرشاه ... شهرے آباد کرده ... آباد شدن این شهر ... شهرهاے سلاطین ... قلعهٔ آن از سنگ سرخ ... عمارات عالیشان ...

کرداینده آلهی بر مقاربت سورج فرمان می داد و بجز امش او این رود آورد شگفت آنکه نزدیک قصبهٔ سرسا
بکولا بی در شد و ناپدید گردد و آن حوض را بنده برا گویند شگرف داستانی بزرگان درین بوم رود بلورکم
بود و آب چاه بس دور برآید شهر ها از نامور شهرها و باغ حافظ و خضره نشاط افزاے بطاوکیان تها نیسر را بزرگ
معبد برشمارند دریاے سرستی نزد او برگذرد و هندوے نژاد را فراوان گرایش بد و نزدیک آن کولا بیست
کرکهیت نام از دور دستها به نیایش آیند و تن شوے کنند و خیرات بردهند و آویزهٔ مها بهارت درین جاے شد
در نیمهٔ پسین دوابر در قصبهٔ هستنا پور راجهٔ بهرت سریر آراے بود بنیاد گرے و رمیت پروری سعادت
می اندوخت و از خیر سگالی فرمانروائی در خاندانش دیر بماند و بهر بر بهر دولت یاوری کرد در ششمین پشت
راجه کر پدید آمد کرکهیت بنام او روشناس و پس از شش واسطه او را فرزندی بزاد بچتر برج نام از وی دو پسر شد
یکی دهرتراشت صد و یک پسر از و پیدائی گرفت بزرگ ایشان راجه جرجودهن گوروان این گروه را برخوانند
دیگر پند اگرچه نخستین بزرگ بود لیکن از نابینائی راجگی به برادر خرد فرا گرفت و بیاورده والاے سلطنت
یافت فرزندان او را پندوان گویند پنج تن بودند جدشتر بهیم سین ارجن نکل سهدیو چون راجه پند رخت
هستی بر بست حکومت بد هرتراشتر رسید اگرچه نام فرمانروائی داشت اما در معنی جرجودهن مسند
آراے بود از انجا که دشمنگدازی رسم بزرگان دنیاست جرجودهن همواره از پندوان بیمناک بودی و چارهٔ
خانگرائی در سر گرفتی چون دهرتراشتر آویزهٔ یکدیگر را افزایش دید بنگاه برادرزادگان شهر برناوه
اندیشید و کار آگهان برستاده منازل اساس فرمود کارپردازان بدستان سرائی جرجودهن از لاکه و قیر
خلوتکدهٔ بنیانی بر ساختند تا هنگام در فرصت شعلهٔ آتش سرا پاے ایشان خاکستر گرداند بنا نیکه حمایت ایزدی
پاسبانی نماید اندیشهٔ ناتوان بینان چه کند رها ند چون در جدائی بدان سر منزل آرامش گرفتند از ان حیله
آرائی آگهی شد قضا را زنی با پنج پسر همسایه بود پندوان خانه را آتش زده با مادر خویش راه صحرا بر گرفتند
و رخت هستی همسایگان خاکستر شد جرجودهن سوختن پندوان انگاشته انجمن شادی بر آراست پس از سرگذشت
بسیار از خرابه بمعموره آمدند و در شهر کنپلا بر نشستند و در اندک زمانی آوازهٔ مردانگی و بخشش و بخشایش
و کار آگهی ایشان عالم را فرو گرفت و کسی نام و نژاد اینها سنید اشت تا آنکه جرجودهن از خواب غفلت بیدار
شد و سوختن پندوان سیف بر شمرد و چون بژوهش سزاوار نمود اندیشهٔ پیدائی گرفت بلا به گرے بر نشست
و آیین دوستی پیش خود آورد بر که بدین روش نام دل بر آن دهنی را با نصف ولایت بدیشان داد و هستنا پور
را با نیمهٔ دیگر خود گرفت از نیک سگالی و روشن اختری خاطر شتر را ابر دی تا بید یاوری بر خاست و دولت
بخدمت گری آمد کوروان به پرستاری گرائیدند و دیگر فرخی هفت کشور فرمان پذیر شد و دیگر برادران
فرمانبرداران روزگار را بخدمت آوردند جرجودهن از دید شکوه فرمانروائی از خود رفت و بیمار رو حسد
گالیوه بر ساخت از جمله اندوزی بزمی آراست پندوان را مهمان طلبید و جر بازی نرا پیش گرفت فرمهٔ
نا راست در میان آورد دیده و دستها به هر چه بود بر گرفت اخرکر و بر این بسته آمد که اگر این بار پندوان
برنند آنچه جرجودهن داده اند باز ستانند و گرنه دوازده سال جهان آباد را بدرود نموده بلباس فقر در صحرا غربت
گزینند و سپس بمعموره در آیند یک سال چنان بسر برند که کس نشناسد اگر بیابد باز بهمین سه سال کوردر
بیابان بسر برند بر دغل بازی آگهی نیافتند و از راستکاری باز شکست فرزندان از انجا که مراد در کنار آمدن غرور
آورد جرجودهن بکدام خواب بغنود و پندوان بر عشوری داد اریمه اه بیمان با انجام رسانیدند جرجودهن
فراوان بی آزرمی پیش گرفت و فراوان گفتگو شد انکه پندوان به پنج موضع خرسند می شدند که
بی آویزه بدست آورند جرجودهن از راه نخوت ندید برفته بکارزار و بر خاست و نزد کرکهیت ناوردگاه قرار

(مقدمهٔ مکاتبات [illegible])

[illegible]

اول [illegible]

دوم [illegible]

سوم [illegible]

چهارم [illegible]

پنجم [illegible]

ششم [illegible]

هفتم [illegible]

هشتم [illegible]

نهم [illegible]

دهم [illegible]

یازدهم [illegible]

دوازدهم [illegible]

سیزدهم [illegible]

چهاردهم [illegible]

پانزدهم [illegible]

شانزدهم [illegible]

هفدهم راجهان بر بیست در شرح احوال راجه جدشتر با برادران و سپردن ملک بپردم و رفتن ایشان بکوه هیمالة
هجدهم بر کارد هی بر بیست در ذکر گذاشتن ارواح پاندوان در کوه هماچل و رفتن جدشتر بدنیا در عالم بالاه
خاتمه مسمی بهر بیس در گزارش حال جادوان ٭

درین نامه اگرچه فراوان دیوا نسابه اکاشته اند و بسا حالی داستان لیکن بسیار سخنان دل آویز آگهی و فراوان آزمون را کزین فهرست است هشت سرکار ودو بست و سی و دو پرگنه بدو کرایش زمین پیموده دو کرور و هشتاد و پنج لک و چهل و شش هزار و هشصد و شانزده بیگهه و شانزده بسوه جمع شصت کرور و شانزده لک و پانزده هزار و پانصد و پنجاه و پنج دام از آن میان سه کرور و سی لک و هفتاد و پنجهزار و هفتصد و سی و نه دام سیورغال برمی سی و یکهزار و چهارصد و نود سوار دولک و چهل و دو هزار و سه صد و ده پیاده ٭

جدول

نام	سال و ماه
۱ اننگپال	هجده سال
۲ باسدیو	نوزده سال و یک ماه
۳ گمن سنگه	بیست و یک سال و سه ماه
۴ پرتهي مل	نوزده سال و شش ماه
۵ جي دیو	هجده سال و یک ماه
۶ نرپال سنگه	چهارده سال و چهار ماه
۷ اوره	بیست و شش سال و هفت ماه
۸ بیهراج	بیست و یک سال و دو ماه
۹ اننک پال	بیست و دو سال و سه ماه
۱۰ زکیه پال	بیست و یک سال و شش ماه
۱۱ پنک پال	بیست و چهار سال
۱۲ کوپال	هجده سال و سه ماه
۱۳ سلکمن	بیست و پنج سال و دو ماه
۱۴ جي پال	شانزده سال و چهار ماه
۱۵ گهوس پال	بیست و نه سال
۱۶ اننگ پال	بیست و نه سال و شش ماه
۱۷ تیج پال	بیست و چهار سال و یک ماه
۱۸ مهمن پال	بیست و پنج سال و دو ماه
۱۹ اکرس پال	بیست و یک سال و دو ماه
۲۰ پرتهي راج	بیست و دو سال و سه ماه

بیست تن چهارصد و سي و شش سال و هفت ماه و یکصد و ... کا ... فرمانروائي نمودند

جدول دیگر

نام	سال رصد
۱	
۲	
۳	
۴	
۵	
۶	
۷	

جدول دیگر

نام	سال
۱	
۲	
۳	
۴	
۵	
۶	
۷	
۸	
۹	
۱۰	
۱۱	

(مقدمهٔ کتاب سراج التاریخ)

جدول دیگر

نام	سال
۱ جلال الدین خلجی	هفت سال و چند ماه
۲ غیاث الدین تغلق شاه	چهار سال و چند ماه
۳ شهاب الدین	سه ماه و چند روز
۴ سلطان قطب الدین	چهارده سال و چهار ماه
۵ ناصر الدین	شش ماه
۶ محمد تغلق شاه	بیست و هشت سال
۷ فیروز شاه	سی و هشت سال و چند ماه
۸ تغلق شاه	پنج ماه و سه روز
۹ ابوبکر شاه	یک سال و شش ماه
۱۰ محمود شاه	شش سال و هفت ماه
۱۱ نصرت شاه	یک ماه و یازده روز
سلطان محمود یازدهم	شش سال و دو ماه
سلطان محمود یازدهم	چند سال و هفت ماه

یازده نفر خلجی یکصد و بیست و شش سال و چند ماه سلطنت کردند

نام	سال
۱ رایات اعلی خضر خان	هفت سال و سه ماه
۲ سادات شاه دولار	سیزده سال و سه ماه و شانزده روز
۳ محمد شاه	ده سال
۴ علاء الدین	هفت سال
۵ بهلول لودی	سی و هشت سال
۶ سکندر لودی	بیست و هشت سال
۷ ابراهیم لودی	هفت سال
۸ بابر	پنج سال
۹ همایون	سه سال و هشت ماه
۱۰ شیر شاه	پنج سال
۱۱ اسلام شاه	هفت سال
۱۲ فیروز شاه پسر اسلام شاه	سه روز
۱۳ عدلی	شش ماه
۱۴ ابراهیم	پنج ماه
۱۵ سکندر	چهار ماه
همایون بار دیگر	یک سال و سه ماه

ازهم گذرانیدند و فارسی نامیه برخلاف این برگذارد و ایشان را چه در آویزگاه نشان دهد جهان نیرنگ ساز
غرائب داد عجائب ایست از این گونه فراوان یاد دارد که خردمند کسی که عبرت برگیرد و نگارش بندد چون سلطنت
غوریان سپری شد خلاصه هندوستان بدست سلطان معزالدین غوری در آمد و ملک قطب الدین را که از
غلامان او بود در موضع کهرام بگذاشت خود شمالی کوه تاراج کنان بغزنین باز گردید و او در همین سال دهلی
وبسیاری محال برگرفت و شگرفکاریها نمود و چون سلطان درگذشت غیاث الدین محمود پور سلطان غیاث الدین
محمد از فیروزه کوه بهر ملک قطب الدین چتر و اسباب رایات پادشاهی فرستاد و او در لاهور اورنگ آرا شد
بداد دهی و بخشایش و مردانگی نام برآورد و در چوگان بازی نقد زندگانی در باخت امرا آرام شاه پور او را
بر مسند فرماندهی نشاندند برخی چهره دستان ملک التمش را که داماد و پسر خواندهٔ ملک قطب الدین
بود برگزیدند آرام شاه شکست یافته بکنج ناکامی شتافت و او سلطان شمس الدین نام برآورد گویند پدر او برخی
قبائل ترکستان را بزرگ بود برادر و برادرزادگان را ناگوارائی کالبوه ساخت و آن نوباوهٔ آگهی را بوسف
وار بفروختند و از بزرگی دستگردان شد بازرگانی او را بغزنین آورد سلطان معزالدین سام در خریداری شد
هدار نداد کرم بازاری پیش گرفت و گران نرخ برنهاد سلطان بخشم رفته فرمود که این را کس نخرد قطب الدین
چون پس از فتح گجرات بغزنین رفت دستوری گرفته بگران مبلغ بر خرید و بفرزندی برگرفت خواجه قطب الدین
در زمان او فیض رسان صورت و معنی بود چون درگذشت پور او جانشین شد دولتمندی را طبیعت برمستی بر شمرد پیوند دل از
آسایش دادا نهست و انتظام ملک بمادر او که شاه ترکان گفتندی باز گردید دیدار ایران رو برتافته رضیه دختر سلطان
شمس الدین را بفرماندهی برگزیدند سلطان نیز او را ولی عهد ساخته بود هما نا برخی نزدیکان پرسیده باشند
که با وجود فرزندان این سگالش چگونه باشد چنان پاسخ گزارد پسران به باده پیمائی گرفتار شایان این پایه
ندارند و در زمان معزالدین بهرام شاه سپاه چنگیزخانی لاهور را خراب گردانید تباه اندیشان بگوهر معزالدین
ملک کور را زندانی ساخته ازهم گذرانیدند و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه لشکر مغول به بنگاله آمد
هما نا از ختا یا تبت رسیده باشد و او سپاه فرستاده برشکست و نیز از ترکستان با وجه لشکر آمد سلطان بدان
صوب نهضت فرمود برساحل بیاه شهر بر کشید مخالف آمد بدهلی بازگردید و بهم نشینی فرومایگان خویش آمد گو
ناشکیبائی پیش گرفت و بزرگان او سراسیمه درگذشت ناصرالدین محمود را آگهی می‌سپرده و بداد و دهش
می بود بزمان او نیز مغل به پنجاب آمد و او آوازهٔ کوچ او برگشت طبقات ناصری بنام اوست فراوان شایستگی
داشت و غیاث الدین بلبن را که غلام و داماد پدر بود وزارت داد و خطاب الغ خانی سربلند گردانید او منشور
نگزیدگی رواج داد و به یاسالی خلائق حق پژوهی نمود چون ناصرالدین نقد زندگی بسپرد فرزندی نداشت
آن وزیر خیر سگال را بکلانی برگزیدند برداری و سنگینی را سرمایهٔ آرایش شکوه گردانید گرامی وقت را بهنا بایست
نفروخت بکار آگهی و دادگری و آدم شناسی و بردلی چار چمن گیتی را شاداب ساخت بدگوهران نافرجام بکنج
خمول نشستند و نیکوان سعادت منش را روز بازار شد پنجاب را به پسر بزرگ خود محمد داد او زبان شهید
شهرت رود از مردانگی و هنجاری اولا چاپلوسی یافت امیر خسرو و امیر حسن با او بودی بی ساز نیکار از ملازمت
بدر می رفت لشکر مغول در رسید و میان دیبالپور و لاهور در او بیزد نقد زندگی بسپرد امیر خسرو به بند افتاد
و بلطائف الحیل رهائی یافت و بغرا خان پسر خرد خود را بنگاله داده بود چون گرد شهر نیرنگ ساز بسر
آمد امرا کیخسرو پسر خان شهید را که ولی عهد ساخته بود بملتان فرستادند پسر بغرا خان را معزالدین کیقباد
خطاب دادند و سلطنت دهلی بدو قرار گرفت پدر او از بنگاله ناصرالدین لقب کرده بدهلی روانه شد و از این طرف

بد

و اقبال خان به بنگاله او برخاست و کار پی بر نساخت و در جنگ خضرخان گرفتار آمد و به انجام رسید سلطان محمود آمده دهلی برگرفت و چندگاه در آن بنیاد مردم بسر می برد تا آنکه از بیماری درگذشت و سلطنت خلجیان بدو انجام یافت روزی چند مردم بدولتخان خاصه خیل گرویدند آخر خضرخان از ملتان آمده دهلی برگرفت این خضرخان پسر ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مردان دولت که از امرای سلطان فیروز است به پسری گرفته بود از آن باز از نامشناسی کی امارت یافت و از سپاس گزاری بسلطنت رسید و خود را رایات اعلی نامید و خطبه را بنام صاحبقران امیر تیمور میداشت و از آن پس بنام میرزا شاهرخ و آخرها دعای او نیز میکردند و بحکم وصیت مبارک شاه پور او جانشین شد و تا میکه سلطان ابراهیم شرقی و هوشنگ با هم آویزه داشتند و زیست کالپی و آن حدود نمود نبود پیشه دهلی چنین ناسپاسان کمین جوی از هم گذرانیدند محمدشاه را که بقولی پور فرید بن خضرخان است و بروایتی پسر مبارکشاه بجانشینی برگرفتند سلطان علاء الدین از رشد بهره داشت بنا شایستگی درشد سلطان بهلول لودی علم بزرگی برافراشت او برادرزادهٔ سلطان شاه لودی است از گروه شاه خیل بهرام پدر او با پنج پسر در زمان سلطان محمود از هند به بلوچ بملتان آمد و بتجارت روزگار بسر میکرد رایش سلطان شاه بنام خضرخان بخطاب اسلام خان یافت و سرهند در مواجب او داد بهلول پور برادرزادهٔ او در سرهند بنا کامی رسید و اختیار یافت و بفیروزی برگرفت مراد او ملتان است و در مامی که امید زادن برده نمیر خانه بر شکست ما در شد را روزگار بسر آمد شکم دریده پور آوردند و زمانه به پرورش برخاست اگر چه ولی نعمت را که آن گوشه نشینی داشت نهان گذاشت لیکن بی آزرمی جا به بزرگان گرفت و روزگار را بخوبی بشایستگی گذرانید و آگهی و فراوانی کاروست در هشتاد سالگی به بیماری درگذشت ایزد برستی خلق الناس را دید و نظر انداز حقیر خواسته یا او بود آن روشن ضمیر بر بان آورد که سلطنت دهلی را با این مبلغ خرید همراهان طنز برزدند را سپردند و او بکشاده پیشانی همگی مبلغ را بداد و داد بایش گرے نمود و کامیاب آمد او را با شهزیان آویزها رفت و ما جراها گذشت چنانکه جونپور بدست آمد و سلطنت شرقیان سپری شد و پور خود باربک را بجا نشین گذاشت بدهلی بازگردید و دولت هنگام که از پور شد گوالیار بدهلی میرفت ترد بک قصبهٔ سکیت به بیماری درگذشت پور او نظام خان بهاوری امرا فرمانروائی یافت و سلطان سکندر خطاب شد و دانی و کاردانی پیش گرفت شهر آگره را دارالخلافه گردانید درین مدت و باز دهم در شهر آگره زلزله عظیم افتاده بناهای عالی فرو نشست بعض صورت سیرت آراسته برد به دامو دهش خرسندی داشت جون بیمانه زندگی پر شد پورش سلطان ابراهیم بتخت دهلی بر آمد و نامهٔ جو نپور بنو باز گردید و پسر دیگر جلال خان را سلطنت جونپور دادند و لختی با یکدیگر در افتادند چند انکه جلال خان آوارهٔ دیار شد و بدان گوالیار پناه برد و از آنجا راهی نشد و آخر امر بدست نیابت افتاد تب کردند و او در پی میرفت هوا خواهان درگاه گرفته بدرگاه آوردند و کار بسر شد و در زمان او بسیاری از امرا سرکشیدند چنانچه دریا خان لوحانی حاکم بهار و پور او بهادرخان خطبه و سکه بنام خود ساخت و دولتخان لودی بکابل رفته بابر پادشاه برد و رهنمونی هندوستان نمود و کار ما دل خواه شد ه

صوبهٔ لاهور

از سوم اقلیم دراز از آب ستلج تا دریای بهت ... و هشتاد کروه پهنا از بهنبر تا چوکهندی ... هشتاد و شش کروه و پیوستگی شمال کشمیر و جنوب بیکانیر ... بجاهر و باختر ... ملتان ...

پنج دو آبه و دویست و سی و چهار پرگنه. بدین صوبه گرایند زمین پیموده یک کرور و شصت و یک لک و پنجاه و پنج هزار
و سه صد و چهل و سه بیگهه سه بسوه جمع پنجاه و پنج کرور و نود و چهار لک پنجاه و پنج هزار و چهار صد و سه دام
از آن میان نود و هشت لک پنج هزار و پانصد نود و چهار دام سیورغال بومی پنجاه و چهار هزار و چهار صد و هشتاد
سوار و چهار لک و بیست و شش هزار و شش پیاده

صوبهٔ ملتان

از اول و دوم و سوم اقلیم فراهم و بیشتر از آن که تهته بدین صوبه افزاید درازا از فیروزپور تا سیوستان چار صد و سه کروه
پهنا از چیتور تا جیسلمیر صد و هشت و بکر سو طول تا کیچ و مکران شش صد و شصت کروه خاور رویه پیوسته بسرکار
سهرند شمالی بشور دریا جنوبی بصوبهٔ اجمیر باختر سو کیچ و مکران لیکن بنابر کار آسانی هر دو را جداگانه
می نویسند گزین آبها میان شش دریا پیشین بهت نزد پرگنهٔ شور بچناب پیوندد و بیست و هفت کروه گذشته
نزد ظفرپور براوی رسد و هر سه یک رود بار شود و بشصت کروهی نزد اوچ بسنده درشوند و در دوازده کروهی
نزدیک فیروزپور بیاه و ستلج در آمیزند و از آن پس نامها بر گیرد هرماری و نندپوری نزدیک ملتان بدان چهار
آمیخته آمیزش یابند هر دو را که بسنده و در آن سنده نام گیرد و در تهته مهران کوه شمالی و هوا بسان صوبهٔ لاهور
و بیشتر چیزها بدان ماند لیکن در ملتان بارش کم شود و گرما بسیار او از کهن شهرهای هندوستان است طول صد
و هفت درجه و سی و پنج دقیقه عرض بیست و نه درجه و پنجاه و دو دقیقه خشتین قلعه و بلند مناری حسن افزوده
شیخ بهاء الدین ذکریا و بسیاری از اولیا را خوابگاه بهکر گزین دژیست و آنرا در کهن نامها منصوره نویسند
و هر شش دریا بکناری گرد از آن او گذرد و دو حصه از جانب جنوب قلعه و یک بخش از شمالی روان شود و سیوستان گزین
میان سیوی و بهکر بزرگ دشتی است سه ماه تابستان سموم وزد و دریای سنده در هر چند سال از جنوب بشمال
گراید و آبادی دهات نیز از بی شنابند از این رو خانهٔ او از چوب و خس سازند سه سرکار و هشتاد و هشت پرگنه
بدو گرایند همه ضابطی زمین پیموده سی و دو لک و هفتاد و سه هزار و نه صد و سی و دو بیگهه و چهار بسوه جمع پانزده کرور
و چهارده لک و سه هزار و شش صد و نوزده دام از آن میان سی لک و پنجاه و نه هزار و نه صد و چهل و هشت دام سیورغال بومی
هژده هزار و هفصد و هشتاد و پنج سوار یک لک و شصت و پنج هزار و شش صد و پنجاه پیاده

جدول

	نام	سال
۱	شیخ یوسف	دو سال
۲	سلطان محمود	هفت سال
۳	سلطان قطب الدین پور سلطان محمود	شانزده سال
۴	سلطان حسین پور سلطان قطب الدین	سی سال
۵	سلطان فیروز	یک سال
۶	سلطان محمود پور سلطان فیروز	بیست و هفت سال
۷	سلطان حسین پور سلطان محمود	یک سال
۸	شاه حق	غیر معلوم
۹	کامران مرزا	غیر معلوم
۱۰	شیر شاه	غیر معلوم
۱۱	سلیم شاه	غیر معلوم
۱۲	سکندر	غیر معلوم

سرکارآهنگ

پياده ودريا بار اين گروهي ديگر از بلوچ اند بطغرے زبان زد روزگار هزار كس گزين اسپ سوار ازينجا برآيد
وديگر كوهي است يك سر او بپيوسته بكچ ومكران مردم كلماتي آنرا كاره گويند چار هزار بلوچ را بنگاه زمستانش پوستيني
است تابستانش بطور سيستان معتدل گرما گون ميوه دهد خاصه انبه كه بس خوب باشد ودر صحراے او
خربزهٔ خود رو بهم رسد وگل فراوان شود شتر بسيار وخوب برآيد مدار بر كشتي وبسيار كوته شود واز
خر دو بزرگ چهل هزار شكار گور خر وخرگوش وكوته پاچه وخوك وماهي فراوان واين ولايت غله بخش است
سوم حصه از كشاورز بركيرند وكان نمك وآهن در وشالي بسيار وگزين پديد آيد ودر شش كروهي تهته كان
سنگ زرد دراز وكوتاه ببرند ودر عمارت بكار برند مدار خورش بر برنج وماهي است قاق سازند وكشتيها
برآموده به بنادر ديگر شهرها برده سود بر گيرند واز روغن بر كشند وبكار كشتي آيد ماهي كه پلوه گويند
به نيكوئي وخوش مزگي كم همتا از دريائے شور بسنده آيد جغرات گويند شود تا چهار ماه بپايد نزديك آن
شهر بزرگ كولا بيست ودوازده راه آنرا منجهر گويند برفراز آب زمينها ساخته برخي ماهي گيران زندگي بسر برند
از شگرف سوانح حال جگر خوار است او آدميست بنظر وافسون جگر ربايد برخي چنين گويند گاه او را حالتي
رو دهد بر هر كس كه نظر اندازد بخود شود دران هنگام مانند انار دانه چيزے از آدمي بربايد وليعني درون
ساق پاے نگاهدارد درين ايام جگر ربوده مدهوش باشد وچون از چاره نوميد شوند بر بالاے آتش اندازد
طلق واري پهن شود تمام بيشگان بخش كرده بخورند وبيمار تا زندگي آن بخود لبريز گردد هر كرا خواهند كه از
خود باز دارند ازين بخورش دهند وافسوني بر آموزد چون گرفتار آيد ساق پاے او شكافته آن انار دانه آسا
برآرند وبخورد آن رسيده دهند بهي يابد وبيشتر زنان باشند دركمتر زماني از دور دستها خبر آرند
وا گر سنگها بسته بدريا اندازند فرو نشود چون خواهند كه ازين روشها برآرند بر هر دو شقيقه وبند هاي ازدماغ
نهند وچشم نمك انباشته در چاه نه زير زمين چهل روز آويخته دارند وطعام بي نمك خورش دهند وبرخي
افسون برخوانند درين هنگام اوراق مهره نامند يك دانه هاے خفي وجيم فارسي وتيج را وماهي مكتوب
اگر چه آن ابرو نمايد ليكن شناسا جگر خوار باشد وبديده وري او آن جان گرا گرفتار آيد وبخوانند افسون
وپلخرا بندند چيزے نند رستي بخشد از شگفت داستانها گزارش كنند وشگفت آورد وبيشتر اين ملك چهارم
سركار از صوبهٔ ملتان بود از حدود ملتان واوچ تا تهته شمال رويه كوهها سے بلند خارا واندران الوس بلوچ
گروها گروه جانب جنوب از اوچ تا گجرات كوهها سے ريگ از احشام بهتي وجز آن گوناگون از بكر تا نصير پور
وامركوت مرهم سوده وچار رتجه ودرگران را بنگاه پنج سركار وپنجاه وسه پرگنه بدوكر ايد جمع شش كرور
وشصت ويك لك وپنجاه ودو هزار وسه صد ونود دام ه

جدول فرمان روایان

	نام	سال
۱	جام [illegible]	[illegible] سال
۲	جام آنر	سه سال و شش ماه
۳	جام جونا	چهار سال
۴	جام بانبه	پانزده سال
۵	جام تماجی	سیزده سال و چند ماه
۶	جام صلاح الدین	یازده سال و چند ماه
۷	جام نظام الدین پسر صلاح الدین	دو سال و کسری
۸	جام علی شیر تماجی	شش سال و چند ماه
۹	جام کرن بن تماجی	یکروز و دو پاس
۱۰	فتح خان بن اسکندر	یازده سال و چند ماه
۱۱	تغلق برادر فتح خان	هشت سال
۱۲	مبارک پرده دار	سه روز
۱۳	سکندر فتح خان	یک سال و شش ماه
۱۴	سنجر عرف رادهن	هشت سال و چند ماه
۱۵	جام نظام الدین	شصت سال و چند ماه
۱۶	جام فیروز پسر نظام الدین	دوازده سال
۱۷	جام صلاح الدین	غیر معلوم
۱۸	باز جام فیروز	غیر معلوم

دریاستان را به نبود همیرس نام پای تخت او ادور خا و رود تا کشمیر داشت و با ختر سو تا مکران و جنوب
تا بندر دیبل و شور و شمال تا کوه ارقا رس لشکری بیرون نها ولی آمد او را در آن آویزه روزگار سپری شد و آن گروه
لیکن آن ولایت را بغنائی ساخته باز گردیدند و برو راجه شاهی جانشین شد و برو رنجی خورد و با ورسه رزیر آمد ادبان
رام نام داد گری روائی یافت و روزگار آرامش گرفت برهمنی چچ نام از چهوتستان بدان وزیر پیوست
و بهره زبانی و حرف سرائی خود را بکران ارزش فروخت و کمتر زمانی والا پایگی یافت و چون وزیر را پیمانه
هستی بر شد بجای او برگزیدند و از بد گوهری و تباه سرشتی با زن راجه پیوند درستی بست هرچند اولیای دولت
رسانیدند باور نکرد در هنگام بیماری راجه آن بی آزرم تباه سرشت باتفاق آن ناپارسا زن سران لشکر را بعنوان کنکش
یک یک طلبیداشته بگوشه بر نشاند و دشمنان مویک را بد لاویز و حیله ها بجان گرائی بر گماشت چون بپنهان خانه نیستی فرو شدند
و راجه نیز رخت هستی بر بست بهر سی بر خاست زر بندگان بد وگرویدند و رانی را بزنی برگرفت و زبان زندگی
جاوید الود خت لیکن در آبادی ملک افزونی آن کوشش نمود بر کیچ و مکران و کرمان چیره دستی یافت در زمان
عمر خطاب مغیره ابو العاص از راه بحرین بدهلی آمد و سپاه آنجا بجنگ ایستادند مغیره در آن آوردگاه فرو شد
و در خلافت عثمان آگاه مردی را به پژوهش احوال هند فرستادند و در سرانجام لشکر شد فرستاده چنان آگهی
رسانید اگر لشکر بسیار رود آذوقه کم رسد کاری نسازد و فراوان علفها بر کوزه حضرت امیر المومنین علی
علیه الصلوة والسلام لشکری فرستاد فتحی سوجه بیل را برگرفتند بعد از آگهی با این پرشیدن آن حضرت
لشکر باز گردید بمکران شتافت و معاویه دوبار لشکر بسند فرستاد و هر دو بار بیشتر سپه در آویزش فرو شد و چچ
چهل سال کامرانی نموده خوابید پسین کرد پس داهر پسر خرد چچ بر مسند بزرگی نشست و در زمان ولید بن
عبد الملک حجاج بن یوسف امارت عراق یافت از جانب خود محمد قاسم را که هم ابن عم و هم داماد او بود بسند فرستاد
و چند بار بداهر آویزشهای سترگ نمود آخر روز پنجشنبه ماه رمضان نود و سه هجری در آوردگاه نشان زندگی
بسپرد و ملک تهته در تصرف آن گروه در آمد و دختران داهر را که در بند افتاده بود با دیگر اشیا نزد
خلیفه فرستاد آن حیله اندوزان بکین توزی پیش خلیفه وانمودند که محمد قاسم دست تصرف بر گشاده است
خلیفه از تند خویی برمغز نسوده خشم رفت فرمان فرستاد که پوست خام کرده بدرگاه فرستند بهنگامی که معلوم است
برسد و اسه رجند و الی قنوج دستبردی نماید منشور خلیفه رسید از فرمان پذیری تن در داد چون بدان آیین
دار الخلافه بردند خلیفه بدان دختران نمود برگفتند کام با خشم کشند خویش را بدین حال دیدیم
و بر ولی خلیفه شگفت آمد که چگونه بی ژرف نگهی چنین فرمان آیین بزرگان داد گر آنست که نگفته از جا سے
نروند و در پژوهش دور بینی بکار برند راستی بس کمیاب و نادرستی فراوان خاصه در باب برگزیدگان خود که
عالمیان بی دشمنی بر اینان جوش نتوان دیدن نمایند و از آباد بوم مان خراب درون بسیار اند بشند که بسا یند گوهران
شور انگیز بچرب زبانی خود را بکران ارزی بفروشند و بلندستان سرائی بخرابی نیکوکاران مرکشند پس از محمد قاسم
چندگاه بزرگی این ناحیت در اولاد بنی تمیم انصاری بود بعد از آن الوس سومره فرمان روائی کردند پس
بقوم سمه باز گردید خود را از اولاد جمشید شمردند و هر یکی خود را جام نامند و در عهد جام نندا سلطان فیروز شاه
بار لشکر از دهلی بر سر او برده شایسته پیکارها نمود با رسوم او را برگرفت و بدهلی آورد و متصرا بملازمان
خود بسپرد چون نیکذاتی و کاردانی از پیشانی او برخواند با آلت آن دیار فرستاد و چون نجام تغلق در گذشت
برده داری مبارک نام بهادری هرزه لابان شور افزا بجای او نشست و پس سکندر بن فتح خان منطفر آزاد
و در زمان تغلق شاه بیگ ارغون از قندهار آمد و چیره ی برگرفت و سلطان محمد برادر خود را آنجا گذاشته

صوبہ کابل

شود و خربزه و سیب و شفتالو و زرد آلو بس نیک انگور اگرچه بسیار است لیکن گزیده کم بیشتر بر درخت توت بر دمد توت را کم خورند برگ او برای کرم پیله بکار آید و تخم از گلگت و تبت خرد آورند و از بعضی افزون و کوزین بر آید بیشتر خورش برنج و شوربا و ماهی گونا گون سبزی بسیس خشک کرده نگاه دارند برنج پخته را شب انداخته بخورند با ابوهی شالی گزیده و بهم نرسد گندم ریزه و سیاه فام و کم بود و مونگ کم خورند نخود و عدس نابدید نرگو می آسا گوسفند سه بود آنرا هندو گویند بس نازک و خوش مزه و گوارا بیشتر بر پشمین یک جامه را چند سال بکار برند ریزه اسپان زور آور کم بود گاو از سپا و نیل و شتر نباشد گاو سیاه رنگ بد شیر لیکن شیر و روغن بس شایسته گونا گون منو پیشه که شهرها ی بزرگ را سزاوار و زینهار رسم باز رکیمر در بنگاه خویش منگامهٔ خرید و فروخت گرم دارند ما ر و کژدم و دیگر جان آزار در شهر نبود کرمی است سها دیو نام هرجا که تلف او دیده شود ماربیدائی نگیرد کیک و شپش و پشه و مگس فراوان از فزونی گروهه یعنی غلیل گل کنجشک نابدید و آنرا بصره بر سا زند برو زورقها سوار شده بکولابها چالش نمایند شکاری جانوران مرغابی را از هوا برداشته بر کشتیها آورند و گاه زیر پاهای خود در میان آب داشته بر فراز آن نشینند و بس شگفت نماید شکار کبک و کوزن نیز شود و پلنگ را هم بشکرند مدار بارکشی بر کشتی و آدم گران بارها بر پشت گرفته کریوه و روی نماید ملاح و درود گرانرا دوکان بس گرم برهمن فراوان اگرچه آن ملک را زبانی است خاص لیکن دانشنامها بزبان سنسکرت و نیز خط جدا گانه دارند بدان کتابها بنویسند و بیشتر بر توز که پوست درختی است با نداک کار کرده ورق بر سازند بنگارند سالها بماند همگی کهن نامها بران نوشته و سیاهی چنان سرانجام یابد که بشستن شوسته نشود اگرچه در باستانی زمان هندی دانش روائی داشت لیکن امروز گونا گون دانش روزگار در آنجا برشکی و اختر شناسی هندی آسا جا ما ندگان چار دیوار تقلید بیشتر سنی و برخی امامی و نور بخشی آزیرهٔ دشمنی میان ایشان بیشتر از گورانی و ایرانی ختیا گر فراوان لیکن یکه آهنگ سرایند زبانهر یک نالها یست که ناخن بر جگر زند و شایسته کردار این بوم گروه ریشی اگرچه از تقلید پیشگی گزینی و عادت پرستی رهائی نیافتند لیکن بی ساختگی با یزدی نیایش برده از ند و بر مخالف کیش زبان نیمار ه بر نگشایند و زبان خواهش رپایس نگاپو ندارند و درختان میوه دار برنشانند و سرمایهٔ روزی مردم شود گوشت نخورند و زن نکنند و نزد یک دو هزار کس از این گروه باشند و نو لچه را درین ملک شانزده ماشه اعتبار کنند هر ماشه شش سرخ مهر طلا بوزن شانزده دانق مرده اندو شش سرخ از مهرهای متعارف دهلی چهار سرخ افزون رب سا سنو نیمین نقد هست نه ما شکی و هیچ هواز مس چهار بخش دام و آنرا کسیره گویند بار ه کانی به انی سکره چهار بخش او چهار کسیره را سا سنو و یک نیم ها سنو را تنگه و صد سا سنو را یک لک بشمارهٔ شا هنشاهی یعنی اکبر بادشاه یکهزار دام شود همگی ولایت را هلی حکم پرستش جاالدین ازان چهل رینج را خاص مهاد و شمارد و شصت و چهار را به بشن و بیست رند بیره ها و دو بیست بد رکا مفصل جا بیکرها بازکشیده اند و بدان نیایش کنند و شگرف داستانها برگزارند ؞

سری نگر

دارالملک در از جهار فرسنگ دریاے بهت و ماز و لچه کل از میان گذ رند بسین خشک شود دو سه چند یکم شود و کشتی نگر دد از دو بریا زاین شهر آباد و گونا گون صنعت گر را بنگاه و شال گری باندل و صقلابی از بسم برسا زند بس ملایم درینه و بخروه یکر پشینه آماده گرد د لیکن گزیده از تبت آورند میر سید علی همدانی روزی چند دران شهر بودند خانقاهی ازیشان یادگار هرقی بلند کوهچه ایست بکوه سلیمان مشهور و پیوست

مردادون

چشمهٔ ایست بس ژرف گرداگرد سنگین ساخته‌اند و چون آب کمی پذیرد صورت ماهی بوظاهر گردد و در روی
آب ودر بر آن نزدیکی او نیز کوهیست بس بلند کوزن فراوان باشد و نیکین چشمهٔ درو ❊

متهن

برتلی آباد بتخانهٔ بزرگ داشت برفراز آن خرد حوضی آب او کمی نه پذیرد برخی در انجا چاه یا پل پندارند
وامروز نیز کرمی ازان نشانی نیست در پیشگاه آن چشمهٔ ایست و حوض بر سر آن ساخته اند فراوان ماهی در راز
بزرگ داشت کس گزندی نرساند و پهلوے او غاریست پایان او ناپدید ❊

کهاور ماره

دران چشمه ایست آب سرانشیب آید و عمر بو شگرف دمد و در موضع اش خلوتکدهٔ بابا زین الدین ریشی است در کمر
کوه واقع گویند در باستانی زمان این کوه آب نداشت چون نشیمن ایشان شد آن چشمه تراوش نمود ودوازده
سال درین خلوتکده بودند آخر گران سنگی بر در غار نهاده بیرون نیامدند و هیچکس نشان نیافت ❊

قصبه دچهن ماره

پیوسته به تبت کلان در دامنهٔ کوه واقع و میان چشمهٔ بیشین آب دهد درمیان تبت کلان و پرگنهٔ مذکور غاریست
و درون از یخ پیکریست امرناته نام بزرگ پرستش جا انگارند و چون ماه از تحت الشعاع بر آید دران غار حبابواری
پدیدار گردد و هر روز قدری افزاید تا پانزده روز زیاده بود گز آلهی رسد وچون ماه بکمی گراید آن صورت
نیز کاستی گیرد چنانچه انجام ماه اثری نماند پیکر مهادیو انگارند و برای کارها را دستیاره کرد انند نزد آن غار
دری آبیست امراوتی نام گل او پس سفید و بس خجسته دانند و تن اندایند برف آن کوهستان هیچگاه کمی نه پذیرد و از فزونی
سرمانتگی راه و دشواری گریوه مردم رنج زده بوابند ❊
و در موضع داکهسا مون چشمهٔ ایست مرده و آب افسرده و پاکیزه شود و حس و ... دران ملک گردغلاف برخیزد و کان
سنگ سلیمان در نزدیکی او وازر آوند ما برسازند ❊
پرگنه پهاک کو تاکون رستنی دارد پیوست آن کولیست بزرگ یکطرف آن بشهر پیوسته و دران کول زمینها ساخته
وزاوان کشت کارها بنند و برخی بد گو هران لختی از ان بریده گوشهٔ دیگر برند سلطان زین العابدین میان این تال
ز شهر تا بدان پرگنه از گل و سنگ مدی بر بسته بطول یک کروه ❊
و نیز دران نزدیک چشمهٔ ایست رنجوران از و بنوشند تنومند شوند یا بند در موضع تهنک هفت چشمه یکجا بر آمیزد
بس دلکشا اطراف آن نشیمنهای سنگین یادگار باستانیان ❊
ونیز چشمهٔ ایست در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد و در قریه بازد ال پور آبشاریست از کوتل شاه کوت
بشگرف شورشی فرود آید آنرا شالدمار گویند شکار ماهی فراوان بود و در جوے آب از دو طرف بنجرها نهند چون
آب بیاید ماهی بدست افتد و رانیه بلاری چشمه ایست پرستش جاے اهل هند نام آن سوزیسر اطراف آن
سنگین نهانیا مگر تال چشمه ایست همه سال خشک باشد ماهی کنار ربیع هم آذر و زجمعه افتد دران روز
بر جو شد از بیاپی تا شام روان باشد و برای نیس فراوان مردم فراهم آیند و در موضع دیلی چشمه و حوضی است
ماهیان سرور دران اندازند اگر بروے آب مانند فال نامروالی برگیرند واگر فرو نشینند نکو هیده شمرند

(مقدمه کتاب عربی)

دریا نهال

در بیان

مربع ذهبی

همگی ملک مشرف فراز آن آسمان نتوان شد و در دامنهٔ آن دو چشمه دو گز از یکدیگر دور و یکی فرا و آن سرد و دیگری
بس گرم آنرا پرستش جا شمرند و استخوانی کالبد را در آنجا خاکستر گردانند میان کوه کولا بیست بزرگ استخوان
و خاکستر مرده آنجا اندازند و آنرا وسیلهٔ تقرب آلهی پندارند اگر درو گوشت جانوری افتد برف و باران سخت
درگیرد و نیز رود باریست پس گوارا آنرا ستوده برخوانند از تبت جوش بر زند و از دهانی آب ماهی نمودار باشد
با مثنی سرها بشکرند و دیگر روشها نیز بکار رود *

شهاب الدین پور کنار آب بهت نزد آن سترگ چنارها و بس جای نزهٔ آن رود بدریای بهت در اینجا پیوندد
و زنبله موله قطعه زمینی است نزدیک صد بیگهه بهنگام بارش سیلابی در آن فرو نشیند و چون بخشکی گراید لختی تری
در و ماند مردم چوب یکگزی کم و بیش فرو برده جنبش دهند و سپس دست بآن سوراخ برده ماهی دو سیری و افزون
برآورند و بیشتر خرد برآید و در شیب پور حوضی است کس ژرفانی او را نیارد گرفت او را بس گرامی دارند و بیابش
نمایند دیگر بهونیسر نام معبدیست منسوب بمهادیو هرکه بزیارت گرے رود آواز آلات پرستش بگوش رسد و کس
ندانند که از کجاست و در کمویه مالو که پیوست به تبت خرد است کولا بیست بزرگ او بسر نام دورهٔ بیست و هشت
کروه دریاے بهت درو بر بزد و لختی ناپدید گردد و درمیان جا سلطان زین العابدین والا نشیمنی برافراخته
و آنرا زین لنکه گویند کشتیها پر از سنگ و شاخهاے درخت بزیر آب فرو بردند چون سه چهار ماه بگذرد ریسمان
کشیده بر آورند فراوان ماهی که خانه ساخته باشد از و برآید شکار مرغابی بس شایان شود و در موضع امنس
بسیاری گوزن بسوے کول بر آیند و بشکرند و نزد ماچها موضع بزه بر درخت و هرگاه درختان از باد جنبش
در آیند خربزه نیز بار زد در پدیپور نیز زعفران شود بلند بتخانه داشت سکندر بدر سلطان زین العابدین
ویران ساخته سنگی لوحی پدید آمد بهندی نگارش یافته که پس از سپری شدن هزار و یک سال سکندر نامی
بر اندازد هراوان و بال اندر زرد در پرگنهٔ کمراج موضع را دکا نوینکا د جکا نیست چشمهٔ ایست سرناک نام بس
گوارا و درمیان سنگین خانه و هرسال ماهی بزرگ پیدا شود هرکه بشکرد بگزند پیدا گردد نزدیک گرکا نور ده
ایست سرم نام در آنجا دو جریب زمینی است چون مشتری بدالسد آید تا یکماه چنان گرم باشد که درخت
بسوزد و دیگر بر کوه بر زمین کل ارند به پزد و در قصبهٔ ایست آباد از کمراج دره اویکسوکا شهر پیوندد
و باختر رویه بکلی و آنجا طلا یابند در گل رهاے آب پوستین بزیر بلند فرو گیرند و در اطراف آن سنگ نهند تا آب
نبرد پس از دو سه روز بر داشته یا دانهٔ بکل ارند چون خشک شود برفشانند از بن ریزهاے طلا تا سه تولچکی
بر آید و در دره دیگر بدو پیوسته ککت نام این نیز بکاشغر پیوندد در آنجا طلا بهان شوانی بدست آورند دور و رده راه
از را و هامون که از ولایت وارده ے آید بیدن شوئی آن هم بقدر طلائی برمتانند و بر کنار آن سنگین خانه
ایست آنرا مارو اکویند بدرگا منسوب و بس بزرگ دانند و در مرتبه اشتمین شکل بچه بجنبش در آید و بس
شگفت آورد در همگی بوم نمی مله بخش ضبط زمین و داد و ستد زر و سیم رسم نباشد و جزوے از سائر جهات
نقد بنه از جزو رمی قاضی علی که چندین ساله نرخ آنجا را بدست آورده و فراهم ساخته قسمت نمود و جمع
دامی اکبرشاهی مطابق آن درست کرد ازین صورت جمع مبلغ هفت کرور و چهل و شش لک و هفتاد هزار
و چهار صد و یازده دام از ابتداے او اوکیند تا اینمن پانزده شاه زده تن یکهزار و دویست و شصت و شش سال
کامروائی کردند سپس اینها از راجه کهنک تا جی شتر پور بر بور بیست و دو تن یکهزار و اند سال و بیست و نه روز
فرمانروائی نمودند از بر مارخا تا اردیرا چهل کس یکصد و نود و دو سال حکومت کرده در کد شتل تا راز بیکر
تا بالادت ده نفر پانصد و نود و دو سال و ده ماه سلطنت کردند باز از بر تادت تا ابلاسد دوازده نفر دویست و
پنجاه و هفت سال و پنجماه بیست روز باز از ادبت تا ادبت دیگر هفده نفر هفتاد و نه سال و یکماه و هفده روز

نظم

گویند بزرگ کماری برهمنان پل بر ساخته بود بر و سوار شده و در آب زمانی دراز فرو رفتی و که بیرون گاه بر آمد پدید آمدی شگرف کارها از و بر گویند و آیین بوده در آن زمان روانی یافت دامودر را گروهی از نژاد اسوان بر شمارند و برخی بیگانه عبادت گزین نیا یشگر بود بنفرین ریاضت گری به پیکر مار بر آمد در زمان راجه نهر برهمنان بر قوم بر و چیره دست آمدند و پرستش جای آنان خاک توده گشت راجه مهرکل ستمگار و خون آزم بود از تیرگی سرنوشت بسیاری جهان بر گرفت چون بکربود هستی و شتر باز گردید نیایی لغزش یافت او را آواز و طرز فیل اقتادن خوش آمد صد فیل را بکوه نیستی فرستاد زآن با زآن بیز از ید آن نام اختصاص یافته چه هستی فیل را گویند و نیز زنان را در زمان او سنگی ستبرگه کند رگاه رود با ری بر گرفت هر قدر که می بر افکندند شب باز بند ستور و پیش درست شدی چاره سگالان در ماندند آواز آمد اگر زنی پارسا کو مرد ست رسانده سنگ برخیزد مرتبه مرتبه زنان همی آمدند چون نشانی از آن ظاهر نمی شد زنان را به تهمت بدکاری و پسران را بسرا مرادگی و شوهران را برادر داری گرفتند جانی میرسانید گویند سه کرور آدم را بکوی نیستی فرستاد تا آنکه از دست پارسا زنی کوزه کو آن کار شگرف بر آمد و سرمایهٔ شگفت افزائی شد و کار او بکرانا کون رنجوری کشید و خود را بآتش انداخت راجه کرباد ست فرا زانا آگهی داشت بد ست آورد او کری بسیاری جهان برگرفت در قلمرو او تسلیم نمی شد که رمه از گوشت پرهیز کردی بشما نه که امر و ز برکوه سلیمان نمت اساس نهاده دستور او ست راجه جد ستر لعنی در عنفوان فرمان روائی بدادگری نشست در کمتر زمانی از طبیعت پرستاری و هرزه پانی بد گوهران مردم از و شوریدند و فرمانده هندوستان و تبت آمنگه ملک او شود سران کشمیرا و رابزند ان نشانیدند در زمان راجه پنج روز اشد برف باری و کشت کار نابوده ن و قحطی شگرف شورش آورد راجه چند روز بری داشت دانش و راستی اخلاص پارسا گوهر لابه گری نداستی هسپران جوش ناتوان بینی برزد ند و خراب در و نات فلا عر آبادی بکین او روی آوردند و ازده ورد دست سخنان بر ساختند و انها که بزرگان راد و بر هنگام لغزش روزد راجه ژرف نگهی بکار نبرد و همدنا مهای پیشین بیاد نیاورد آن فرو هیده مرد را از پای در انداخت و او را رژ ده شت ناکامی شد چون از تیرگی نقد بر لغتی آگهی داشت غم پیرا مون خاطر او نمی گشت و بشاد مانی چهره زندگانی می افروخت بد سگالان نافرجام چنان نمودند که او و پسران بشگستری داد ه راجه از نافتنا ساری او را بر دار کشید پس از روزگاری برسرا و گذاره افتاد و از استخوان بیشانی چنان بر خواند بناکامی کراید و بر تخت ران رود و پیرا راز دار جهان سپرد و سپس زنده شود و بسلطنت رسد از بن آگاهی در شگفت افتاد و او را بر گرفته بگوشه نگاه داشت و با برد بی نیایش بردا خت شبی روحانیان نزد او فراهم شدند و با او افسون سرائی جان بر ده سیلند و دگر بار هستی بر سر بر فرمان دهی بر نشست و از کار آگهی خود را بر کناره کشید و سیادت ستگر ورد من به نیکوئی بلند نامی گرفت و هندوستان را تا کنار شوره روا آمای پیش جانها خت راجه مرتر او چون بیماری زندگی لبریز شد از فرزندی نماند سران کشمیر برا جه بکر ما جیت سر زبان هندوستان گرویدند ه راجه ما ترگپت کشمیری برهمنی بود دانشور بکرماجیت والادانش او را بر شمرد او بکار دانا و بی او بیز بر داد ت مکام رحمت الدت هریجی داده تکمیل نمود و نوشته سر بسر پد سپرد که بکشمیر رسانند بد لشکنگی را و می سپرد چون بدان دیار رسید و نامه را بر گشودند نوشته بودند که تا مد بر بسیار فی خدمت درگاه کرده است و با گامی بسیار دید بسیر وه آگاهی بزرگی آن دیار بخشید و بسیار دارد از سپرده شاهی اند بشیده فرمان بد برکرده کار آگهان انجمن برما خاند و بفرمان بلند برگزیده راجه مرو رستین سریر گرفته بهندوستان بیغوله گزین بود یکی از آفرید پیوندگان آگه دل بدید و سوده فرمانروائی داد از بن روبعند و د نگر کرنه آمد و آنرا برگرفت چون بکرماجیت سپرده بود ماتر گپت از بن آگهی از ان سلطنت نمود و بنارس شتافت و کنج خسروان برگزیده بهسالی و داد جهان را بگرفت سر بیکر که امروز و الا العلیم

در سنهٔ اثر ضلال شهود بوده که سلطنت کشمیر به خواهر رسید و چون با زین عالم ارتحال نمود سلطان علاء الدین حکم فرمود که زن نابا رسا میراث شوهر نیابد سلطان شهاب الدین چراغ آگهی افروخت و لوای معدلت افراشته بر تبت و نگرکوت و دیگر بلاد چیره دستی نمود و بروزگار سلطان قطب الدین میر سید علی همدانی بکشمیر آمد سلطان سکندر ارادتی داشت سلطان سکندر از تقلید دوست و تعصب پیشه بود بزرگ بتخانها برانداخت و مخالف کیشان را بدانگاهی بر نشاندند و در زمان ما میرزا حیدر که کتاب شش هند و ستان فرموده دو فیل بدو فرستاد و داعیهٔ ملازمت در سر گرفت میانهٔ راه آگهی آمد در همان محفل ملک کورمی شود که مرزبان کشمیر سی هزار اسپ پیشکش خواهد آورد از این نا شناسائی بازگردید و پورش خواست و علی شاه زین العابدین را جانشین خود ساخته سفر راه حجاز گزید از همزبانی مرز ولایان نا فرجام و نا استواری عزیمت بسگالش کشمیر بازگردید و به یاوری مرزبان جمو بدان ملک چیره دستی یافت زین العابدین به پنجاب آمد و جسرت کهوکهر پیوست علی شاه فراوان لشکر فراهم آورده به پنجاب شتافت و آویزهٔ سترگ روی داد آخر کرد آلود هزیمت شد و پیغوله نشین آمد و حکومت کشمیر بر زین العابدین بازگردید و جسرت از کشمیر رخصت گرفته آهنگ دهلی نمود پیش نهاد و از سلطان بهلول لودهی شکست خورده بکشمیر رفت و بیاوری لشکر سلطان زین العابدین ولایت پنجاب را بر گرفت و سلطان بر تبت و سند چیره دست آمد دانش منش خرد پژوه بود از صلح کل فراوان نصیبه داشت هر که و هر کرا از ایزدی بندگان خاص برشمارند و بولایت یاد کنند و نیروی خدای بدان نسبت دهند میگفت در زمان چکان مرزبانی کشمیر از این گروه برآید و بدست فرمانروای هندوستان درآید پس از چندین سال بآن گزارده میگفت از مهر افزونی در رعیت پروری جزیه و گاوکشی را برانداخت و هر جز مالیه و پیشکش و مانند آن برداشت جریب را تختی برافزود و خرج خاصه از کان مس بود و داوری بیشتر خود کردی و دشوارسوانح را بآسانی گشادی و دزدان را در زنجیر داشته بعمارت فرستادی و از مهربان دلی مردم را از بیکار بازداشت و گزیده خوردنی فراوان نامه را از عربی و فارسی و کشمیری و هندی ترجمه کرد و در زمان او سازندهای ایران و توران بکشمیر آمدند از آن میان ملا سرودی شاگرد خواجه عبد القادر مشهور از خراسان آمد و ملا جمیل را که در خوانندگی و نقش بستن یکتا بود روزگار بود سلطان ابو سعید میرزا بیخ اسپان تازی و شتران بختی از خراسان به ارمغانی فرستاد و سلطان بهلول لودهی حاکم دهلی و سلطان محمود گجراتی بدو پیوند دوستی کردند و سلطان حسن لشکر فراهم آورده به پنجاب آمد بیدا تا رحمان آورش اسرد و بتاخت و تاراج آن ملک را خراب ساخت و در عهد فتح شاه میر شمس الدین از مریدان شاه قاسم انوار از عراق آمد و آئین نور بخشی روائی داد از آن پس شورش مذهبی و شیعه در این دیار هنگامه افروخت و در ایام محمد شاه ارموم بکوشش سلطان سکندر رفیروزی یافت با بر پادشاه فتح هند و ستان نمود و در نوبت سلطان ابراهیم ابدال ماکری بعرض با بر پادشاه رسانید که بکمتر کوشش کشمیر بدست می‌آید شیخ محمد و علی بیگ و محمد خان و محمود خان را بدان دیار فرستادند و چیره دستی یافتند لیکن بحیله سازی آن بومی نتوانستند بود پیشکش گرفته برآمدند و سلطنت به نبارت شاه قرار گرفت و در نوبت چهارم محمد شاه جنت آشیانی سریر آرای بودند و منگا میکه میرزا کامران در لاهور بود پیش رفتگان دلنشین کردند که کشمیر بکمتر توجهی گرفته خواهد شد میرزا محرم کوکه را با آن گروه بدان دیار گسیل نمود و کشمیر بر گرفتند و فراوان کشتها شد و از ستم نا هنجار رمایا بر جوشیدند چغتائیان امان گرفته باز آمدند و در سال نهصد و سی و نه فرمودهٔ سلطان سعید خان کاشغری سکندر خان پور او و میرزا حیدر با ده هزار کس از راه تبت و لار بکشمیر در آمدند و فراوان غنیمت گرفته باشتی در کمتر زمانی بازگردیدند و در سال نهصد و چهل و هشت هجری میرزا حیدر باره دوم بفرمودهٔ جنت آشیانی صاحب این پادشاه بر همشیرهٔ هر هی بکشمیر در آمد چنانچه در پیش داستان گزارش شد

سرکار بنگش

سرکار قندهار

تومان عراقی چهل بیشتر حبوب را بخروار بر گیرند و آن چهل من قندهار و ده من هند وستان و قندهار دارالملک طول
یک و شصت درجه و چهل دقیقه و عرض سی و سه درجه در قلعه دارد سخت گرما شود و سرما کم لیکن درد یا و بهمن و
دانی بر آمایند پس از سه چهار سال برف نشاط آورد گل و میوه فراوان گندم و جو سفید بدور دستها ارمغانی
برند و در پنج کروهی کوهیست آن را ازدرکوه گویند و شگرف غاری در روشهور بغار جمشید چراغها افروخته
درشوند از کوتکی هوا اندازه نیارند گرفت و در هشت کروهی ولایت بزرگ کوهیست در کمر آن شگرف غاری آن را غار شاه
میگویند در آن میان دو ستون خدا آفرین یکی پیوسته سقف غار بلندی سی گز آب از بالاے او پایان آید و در حوضیکه
نزدیک اوست بریزد و دیگرے یازده گزی پیشین زمان کاریز بسیار داشت خربزه فراوان و خوب شود و شاداب
چشمه ها از ین کوه بر جوشد و کان آهن آنجا در دامنهٔ آن آهنین تنورے برای بختن آهن ساختهٔ پیشینیان *
غزنین قندهار گرم سیر ملکیست طولانی آب هیرمند از میانه بگذرد یکطرف پیوسته بزمین داور و دیگر به سیستان هرد و
جانب آب فراوان گونا گون کشت کار در آن نزدیکی بزرگ شهری بود سلاطین غور را بنگاه و از عمارات فرمان دهان
پیشین بس نشان پیدا میان هیرمند و قندهار و میمند از بلاد مشهوره روزگار کهن زنچات حال ادبار گوید گندم
و جو را سفید بری گویند زمین داور از سوم و چهارم اقلیم فراهم درازا از اتک بنارس که بر ساحل سند است تا هندو
کوه بیدر و بنجاه کروه پهنا از قراباغ قندهار تا چغانسرای صد کرور و بهٔ هند و میان غربی و شمالی هند و کوه
غور در میان شمالی اندراب بدخشان و هند و کوه در میانهٔ جنوبی فرمل و نغز ستایش آب و هوا نیروی قلم برنتابد با آنکه
زمستان بیرون از اعتدال گرند سے ترساند گرم سیر و سرد سیر به اسان که در یکروز از حالتی بحالتی گذارد
اقتد بدین نزدیکی ایلاق و قشلاق در معموره کم نشان دهند در دشت و کوه ریزش برف شود در نخستین از قوس
و در پسین از میزان و زراعت نیز نیکو حاصل هرجها ر سو کوه بلند در و در آمدن عنیم بس دشوار میان کابل و بدخشان
و بلخ و هند و کوه واسطه و هفت راه است که توران آمد و شد نمایند اما بسه دشوار گذار این هر دو جا که عبارت از قندهار
و زمین داور است اغلب در دست سلاطین صفویه انار الله براهینهم الجلیه بود گاه گاهی بنا بر بعض حوادث بدست بابریه
افتاده و سلاطین ایران به غلبه و قهرباز گرفتند و راهیکه از خراسان می آید و به قندهار میرسد این راه درست است
کوتل ندارد و در هندوستان پنج راه گریوه پس از نوردیدن دو کوتل کابل بجلال آباد افتد یا بر پادشاه این راه را
برنه نکاشته ما تا در آن ایام روانی نداشت راه خیبر بیشتر دشواری داشت به فرمایش جلال الدین اکبر پادشاه
چنان شد که ارابه به آسانی رود امروز آمد و شد توران و هندی بدین راه بفرمودهٔ نادرشاه افشار بعد
ضبط کابل و غیره افغنهٔ آنجا راه خیبر را چنان وسیع و مصفا کردانیدند که چهل سوار پهلوی هم راه روند و در
عهد او راه مذکور را همیشه بجا روب چنان میرفتند که سنگریزه و خار بپای رهروان نخلیدی یازده زبان و گوینه
این دیار و مرطائفه زبان خویش بسر آید ترکی مغلی فارسی هندی افغانی براهی گبری ترسانی لغانی عربی
ایماقی بزرگ اولوس انجا ها هزاره و افغان و علف زار این دیار بدست این دو گروه هزاره لشکر چغتا نیست
منکو قاآن بیاوری ملاکو خان فرستاده بود او انجماعه را همراه پسر خود نکودر کرد از اولاد بد بعد رد نامزد
کرد از غزنین تا قندهار و از هند ان تا نواحی بلخ بنگاه اینان زیاده از صد هزار خانه و هوم بخش از سوار اسب
و گوسپند و بز دارند و هر خربی دربند از خانه گروه گروه شده اند و بنام فرود دو و ر هو و ترک آشتی نمایند
افغان خود را بنی اسرائیل شمرده افغان نام بزرگ نیاک دانند گویند او را سه پسر بود یکی سربن الوس سربنی
منسوب بد و دوم غرغشت طائفهٔ غرغشتی نسبت باو رسانند سوم نخی گروه نخی سلسلهٔ خود را باو رسانند
از ین سه شاخ که پدید آمد قبیله ها شد هر یکی بنام یکی از نیاکان خود روشناس الوس سربنی ترین بریح میانه خویش
شیرانی ار مر کاسی محمد خویشکی کلاتی خلیل مهمند زئی داؤد زئی یوسف زئی کلیانی ترکلیانی به سر بن پیوندند

بط

شهر کابل

کنند و نیز موشی باشد که بوی مشک از وآید شهر چرخ مرضعیست از لومان لوکهر مولانا یعقوب چرخی بدان منسوب وسجاوند نیز از قریات مشهور اوست و کوهستان بنگاه کافر و سیر آنشین هزاره و افغان لومان ایماق واسطه آبست میان کوم سیر و سرد سیر اول بهار کل رخانوران در رنجا شود و مردم عشرت شکار کنند لومان بنکش هفت هزار سوار و هفتاد و هفت هزار پیاده مهمند هزار کس از آن پانصد سوار خلیل پانصد سوار و شش هزار و پانصد پیاده داوُد زئی سه هزار سوار و سی و هفت هزار پیاده کلیانی پانصد سوار و چهار هزار و پانصد پیاده محمد زئی چهار صد سوار و چهار هزار پیاده مهمند یوسفی سوار و نهصد و پنجاه پیاده صافی صد سوار و یک هزار و چهار صد پیاده خلیل پنجاه سوار و هشت صد و پنجاه پیاده غلزی صد سوار و دو هزار و نهصد پیاده خضر خیل سی سوار و هفتصد و پنجاه پیاده شیرزاد بیست سوار و هزار و چهار صد پیاده خرسینی ده سوار و دو بیست پیاده ختکی دو بیست سوار و چهار هزار پیاده عبد الرحمانی صد سوار و ده هزار و پانصد پیاده آفریدی پانصد سوار و ده هزار و پانصد پیاده ورک زئی پانصد سوار و پنج هزار و پانصد پیاده لومان کرویز قلعهٔ استوار دارد و بیشتری عمارات سه طبقه و چهار طبقه

غزنین

از سوم اقلیم پایهٔ تخت سلطان محمود و سلطان شهاب الدین برخی این ولایت را زابلستان گفتندے و برخی قندهار را داخل این بلاد شمرند حکیم سنائی و بسیارے اولیا را خوابگاه زمستانها و برابر سمرقند و تبریز نشان دهند رودے از شمال بجنوب میرود کشت کاریدان سرسبز و شاداب و کشاورزان رنج بسیار برند هر سال خاک نو آورند تا کشت بکار شود بیشتر اراضی کابل برده درو بین فراوان شود از پنجا بهند و ستان برند در زمان بابر قبری بود که چون در وی درود و خوانی در جنبش آمدی از بیرونش دیدوران آگاه روشن شد که ... سرائی دکان داران ... است و نیز چشمه ایست که اگر ... در و افتد شور شر ابر و برف و باد و نگی پدید آید فراوان گل و بهار و رحوان بی همتا ... و رنگ آمیزی ریاحین از گفتار بیرون سی و سه گونه لاله بروید و از قسمی بوئے گل سرخ آید آنرا لاله گلبر خوانند و کان نقره و لاجورد هم رو نزدیک کوه ریگ زار پست آنرا خواجه ریگ روان گویند در تابستان آواز نقاره و دهل ازین ریگ زار شنوند ٭

لومان ضحاک و بامیان

قلعهٔ ضحاک از آثار پیشینیان آباد ... و بامیان خراب دوازده هزار رمچ در آنجا در میان کوهستان جامها کنده اند و مرزه کچ و نقاشی کرده بدان نام خوانند و در زمانی زمانه موسم زمستان مردم آنجا بسر بردے و سه بت شگرف در اینجا یکی صورت مرد بیست و هشت گز دیگر تمثال زنی به بلندی پنجاه گز و یکی کودک خرد سالی است بقامت پانزده گز شگفت آنکه در صحیح ... در میان آن تابوتی نهاده اند در ان یکی ... خواب و بسی کهن سالان آگاه دل سرآغاز آن ندانند لیکن بزرگ برشمرند در زمان باستانی برخی داروها ساختی بدان را بدان اند ودے و بر جهانیان سخت بهای سپردی ساده لوحان ازین فریفته شدی و ... آوردے بیست لومان بدین ولایت گرایند جمع این را بابر پادشاه در واقعات خود با وجود تنها هشت لک شاهرخی نگاشته که سه لک و بیست هزار روپیه اکبر شاهی شود روپیه بنرخ چهل دام یک کرور و بیست و هشت لک دام در عهد اکبر پادشاه جمع شش کرور و هفتاد و سه لک و شش هزار و نهصد و هفتاد و سه دام قرار گرفته همانا دگرگونگی او ان شد که آبادی بدان پایه نبود و نیز ... رو به خرابی ... آوردند ... و کار دانان عمل ... بدین سان طراز شایستگی نداشته باشند ٭

تذکره

عبد الملک بن مروان [illegible] حکومت [illegible] ولایت حجاج بن یوسف
[illegible] عبد الله بن ابی بکره [illegible] لشکر [illegible] داده [illegible] زنبیل [illegible] کابل
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن محمد اشعث [illegible] زنبیل [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] زنبیل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سال [illegible] بازگردد [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] زنبیل [illegible] حجاج عبد الرحمن [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] زنبیل [illegible]
[illegible] عبد الله
[illegible] خراسان [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] بنی امیه [illegible] بنی عباس حاکم خراسان [illegible] المتوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان است .

[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] است .

ذکر احوال فرمان روایان هندوستان

از ابتدای راجه جدشتر یا ندوان

ترکیب تواریخ هند خصوص مهابهارت که تاریخیست بزرگ و از کتب دیگر معتبر ترجمان ظاهر میشود که سلطنت
هندوستان از زمان دواپر در خاندان پاندوان و کوروان بوده سلسلهٔ اسلاف ایشان علی التعاقب خلفا عن
سلف فرمانروائی و مملکت گشائی نمودهاند چون نوبت سلطنت براجه [illegible] رسید بدستور
آبای خویش بعدالت گستری و رعیت پروری جهانبانی نمود و جهان گذران را بدرود نمود او را اولاد نشد کسی
نبود که زمام جهانداری بدست تواند آورد اعیان دولت با هم مشورت نموده [illegible] بیاس که نزد هنود [illegible]
[illegible] بقای او [illegible] قدرت الهی است نموده بوسیلهٔ او از عورات راجه سه پسر بهم رسانیدند گویند
که چون [illegible] راجه تاب دیدن پیکر مهیب او نیاورد چشم خود پوشیده داشت ازین جهت از و پسری نابینا بوجود
آمد نام دهرتراشت نهادند و زن دوم [illegible] طلعت او رنگ زرد گشت از و پسری که رنگ تمام بدنش زرد
بود پیدا شد نامش پاند گذاشتند [illegible] ولادت [illegible] دهرتراشت
پسر کلان نابینا و [illegible] کنیز زاده بود ازین جهت امور سلطنت به پسر میانی که پاند بود قرار گرفته چراغ [illegible]
[illegible] بصورت باز روشن کرد و راجه پاند بقوت سرپنجهٔ شهامت بر مخالفان غالب آمده اطراف
ممالک به تسخیر در آورد چون شکار دوست و عشرت طلب بود اکثر اوقات در صحرا رفته بشکار اشتغال داشتی روزی
[illegible] بقصد صید [illegible] در بیابان بود ناگهان در آهو نر و ماده با هم جمع دید راجه پنهان تیری
زد که آهو [illegible] جدا شده بر زمین افتاد [illegible] مرتاض [illegible] با زن خویش
مباشرت میکرد در حالت نزع بر زبان آورد که [illegible] چنانچه مرا در اشتغال این لذت [illegible]
کردی تو هم در همین وقت بخواب مرگ در شوی راجه از [illegible] این واقعه [illegible]
بپیچید اما چکند که تیر از شست جسته و کار از دست رفته بود از دعای بد آن عابد مردن خود [illegible]
یقین دانسته ترک جهانبانی نمود و در صحرا رفته بعبادت و ریاضت اشتغال ورزید روزی بزوجهٔ سابقهٔ خود که
کنتی نام داشت گفت که [illegible]
[illegible]

بیت

بدان زور هرگز نباشد هژبر ٭ دو پایش بخاک اندرو سر بابر
چو او خشم گیرد بروز نبرد ٭ به پیشش چه پیل و چه شیر و چه مرد
چو آوردی آهنگ بر کارزار ٭ نکردی برو تیغ فولاد کار
نبود آدمی بود شیر عرین ٭ که با دایران شیر مرد آفرین

و ارجن که از بهیم سین خرد بود در کمانداری و تیراندازی از اوستادان روزگار و تیراندازان هنرمند کار در گذشت و این علم را بجهت این نوع با کمال رسانید باین حد که میگویند اگر یک تیر انداختی هزاران تیر از و بهم رسیدی چنانکه اگر تیراندازی نمودی و اگر خواستی تیرهای مشتبک درهوا بهم پیوسته و سرسایه گشته سد راه باد و باران شدی و همچنین طوفان باد و خاک و آب و آتش از تیر و الکسته اعدا را بآن هلاک میکرد و به تیر خود سهام اعدا را اگرچه هزاران بیاید در عین هوا بریده بی اثر ساختی و ببرد روزگار بقوت افسون و زور باطنی گاهی بلند می نمود و گاهی پست و همچنین زمانی فربه و زمانی لاغر و وقتی محبوب و ساعتی مهیب بنظر در می آمد و اگر خواستی از نظرها غائب شدی و همچنین نکل و سهدیو برادران شهرمادری ایشان در سواری اسب و دلاوری و در رقص و نیزه بازی و تیغ زنی و سایر لوازم سپه داری بی همتا بودند و بکمال اتفاق با هم بسر میبردند و چنان بودند که گویا یک روح از پنج قالب سر بر آورده و جدهشتر برادر کلان خود را هر چهار برادر خورد بجای پدر و ولی نعمت و خداوند مجازی تصور نموده سر مو از امتثال امرش تجاوز روا نمی داشتند

بیت

چه نیک اختر کسی کز بخت فیروز ٭ شود پیش بزرگان خدمت اندوز
کسی کش بخت دولت پای گیرد ٭ به پیش مهتران جای گیرد

درجودهن پسر کلان دهرتراشت از مشاهدهٔ معاملهٔ پاندوان برایشان حسد می برد و از زور و قوت بهیم سین اندیشه ناک بود و آتش عناد در کانون سینه او مشتعل میگشت و بمقتضای آئین سلطنت بمداهنهٔ پاندوان و انقطاع رشتهٔ زندگی آنها قاصد گشته بارها بقصد هلاک بهیم سین که آنرا از همه زبردست و زورآور میدانست در سیر و شکار که باتفاق یکدیگر بصحرا میرفتند زهر داده و چند مرتبه اورا در خواب با تنه دست و پا محکم بسته در دریای گنگ انداخت اما چون حراست الهی شامل حال او بوده اراده آن پیش نرفت و در هر مرتبه بهیم سین سلامت ماند چون دهرتراشت جدهشتر را بهمه صورت قابل دانسته ولی عهد نمود و مدار کار جهانبانی در قبضهٔ اقتدار او گذاشت درجودهن زیاده تر حسد برد و به پدر پیغام کرد که مرا از سلطنت محروم کرده این و من تاب اطاعت جدهشتر ندارم همین زمان خود را هلاک می کنم دهرتراشت خاطر داشت پسر منظور داشته مقرر کرد که نصف ولایت بعهدهٔ درجودهن باشد و جدهشتر مع برادران خویش در شهر برناوه بسر برد پیش از آنکه جدهشتر دران بلده برسد درجودهن کسان خود را تلقین کرده بود که عمارات از صمغ و تیر و کاه و امثال ذلک تعمیر کنند و بعد از آنکه پاندوان درانجا رحله طرح اقامت اندازند قابو یافته آنرا آتش در دهند تا پاندوان سوخته هلاک شوند فرمانبران حسب الامر بعمل آورده عمارات صمغ و غیر مخفی تعمیر نمودند پاندوان بعد رسیدن در مکان از دغا بازی و حیله پردازی مخالفان واقف گشته نقبی درانجا درست کرده شبی بدست خود آن عمارات را آتش داده از راه نقب بدر رفتند و بهیل زنی با پنج پسر خود که اتفاقا درانجا آمده بود سوخته خاکستر گردید کسان درجودهن از سوختن بهیل زنی مع پسرانش هلاکت پاندوان مع مادرشان تصور نموده مژده آنها بدرجودهن رسانیدند او

([illegible])

بیت

* شد مرد درست فتنه را مالک * کی ملک بماند و نی مال *
* بی بلغت بار زنبور شد مارزه * کی یاخت بار و حریف کعبا زه *
* بنشست بلا بهانه زوی * * برخاست عقل و بیاسی کوبی *

چون زملک و مال چیزی نماند آنچنان مسلوب العقل گردید که هر چهار برادر و بعد برادران خود را پس از آن درویدی را که زوجهٔ هر پنج برادر بود نوبت بنوبت در باخت و وقوع این امر موجب حیرانی نظارگیان و باعث بدنامی او گردید دوساسن برادر رجودهن بی آزرمی نموده درویدی را موکشان زمرزه گویان در آن انجمن آورد و حسب الامر رجودهن خواست که برهنه سازد در آن وقت آن ضعیفه حائض بود لهذا به ایزد تعالی که ستار العیوب است مناجات کرده استدعای حفظ ستر خویش نمود تضرع او بدرگاه مجیب الدعوات مستجاب گشت چون دوساسن بی آزرم پارچه از بدن او برگرفت بقدرت الهی پارچهٔ دیگر بر وظاهر شد بهمین آئین دوساسن لباس او برمی آورد و از غیب کسوت دیگر با و مرحمت میشد چنانکه دوساسن از برآوردن پارچها مانده شد و آنقدر پارچه از بدنش برآمد که از حد قیاس افزون بود بالضروره دوساسن دست از وی بازکشید درین حال حاضران انجمن از دیدن این حال چشم پوشیدند و بود رجودهن و دوساسن و رفیقان آنها زبان تعنت برگشادند درجودهن از این معنی هیچ بخاطر نیاورده با وجود گرفتن ملک و مال چنان قرار داد که یک بازی دیگر باید باخت اگر جدهشتر برد هرچه از ملک و مال باخته است باز از او بیابد و اگر درین مرتبه هم باخت دوازده سال مع برادران در صحرا بگذراند و یکسال سیزدهم در معمورهٔ بطریق اخفا بسر برد و اگر درآن سال ظاهر شود باز دوازده سال به صحرا بیابان بوده باشد جدهشتر که عقل او رفته و بخت او خفته بود بدین شرط بازی را در باخت و بایفای عهد و شرط مع برادران و درویدی راه صحرا در پیش گرفت در آنحال کرن که عمدهٔ بدخواهان پانڈوان بود از روی استهزا گفت که ای درویدی همراه پانڈوان چرا سر و سینه ملازمت را چه در جودهن باش او در زوجیت تو مرد بی مقرر خواهد کرد که آسوده ترا بغنا رسانیده و نیز دوساسن بر زبان آورد که پانڈوان حکم خواجه سرایان دارند همراه آنها چه خواهی کرد یکی را از ما بشوهریت خود قبول کن تا با مرد یکی باشی و همچنان بدگویان دیگر سخنان رکیکه بطعن و کنایه میگفتند و خنده میکردند پانڈوان شرمنده و سرافکنده بودند بهیم سین میخواست که از روی بازوی خود انتقام از آن هرزه گویان بگیرد اما راجه جدهشتر درین باب اجازت نداد و بموجب شرط از معمورهٔ بر آمد و مع برادران رو بصحرا نهاد گویند که چون پانڈوان از آن شهر برآمدند ناگهان زمین بلرزه درآمد و برق و صاعقه بدون ابر ظاهر شد غرید و با آنکه روز گرفتن آفتاب نبود تمام منکسف گشت و در روز ستاره از بالای کمال مهابت افتاد و برکنار مستنا پور بگردید و جانوران صحرائی بجانب آبادی آمدند و شغالان در روز بالای شهر سینه فریاد کردند و کرکسان بالای دروازه نشسته آواز نمودند و گل نیلوفری برد رختان و بیابان شگفت و آب دریا سر بالا جاری گشت و درختان میوه بموسم آورد و ماده گاو خر کره و دیگر حیوانات غیر جنس زائیدند و دیگر امور که باعث مهابت دلها بود نمودار گردیدند ناپایان کشتند که وقوع این قسم خوارق عادات دلالت میکند بر آنکه در اندک زمانی بشامت اعمال بهتران در قراعت آفات و بلیات عظیمه پدید خواهد گشت و خودشان مرتبه تنبیه بدکاریها نیست و نابود خواهند گردید تا اینکه پانڈوان در صحرا رفته طرح اقامت انداختند پس از

چنان سال رجعی بفوت راحت خویش در اندرونه که عبارت از عالم ملکوت باشد بمیان ملکوت منصور وجه ابتلائی آنجا گشت و راجه چند شتر بار از آن نو نگرانها می تکنگ شریعه و بقاع مشهور که عبارت از تبرکها باشد طواف کرده سیر عالم منش نبود و رجعی بیتسال در راه تفرقه بوده تمام نمود تیز آن از بها رسالتش آموخته با اسباب و تعلقات سیار آمده بهر قران تملیک کرده بود با تلک واثه در تزدوه سال در زیبا هم متصل مشاق بی راحت بوده کار راتبیدند و وقایع غریب و سوانح عجیب آنها را مشروده سال شمرده هم در شهر بیاتمه رسید بهشت سال ما مراسب خود سوکر راجه بیرانبه شد ندکنان در رجوع می هر چند همت رجعی نمود الا ابقا ابرا هم کرتیا فتنال میرت شمرده سال با نفضا رسید ظاهر کشته بیفادند رجوع می مرتسانه نه که حصه و لایت ما را برشست فرموده اند او از زیوت قبول نکرده با زیبغام نموده که اگر حصه تیا شد بیرای ما انحاع شرور زی و فوت لا بسوت ما مربنی بیرا در را بنیج موضع کیفصل وکرنا ل واندر زی و بریا و راه اندرپت عنایت نیاید تا بران قناعت نمیرد کا رصلف رجعی ان نکشید رجوع من بنا بر عیالتی که داشت راحلش مرتزه بعده رسیده بود با آنکه با تلک وان بر بنیج موضع تنا ع میکرده صلح نکرده اراده جنگ را تصمیم داد از اطراف ولما و زنان رالا ساخت که با او رسید و انبار با اطاعت را نهاده داشتند با عالت و اندک عالتبا اندت را جه سلسلشتر بیرا رخو یشان و منتسبان و خلاص مندان خود که در مابر و اسی بعض ما لک بود ند استمداد و با عانت مسود در راه تلک زما لها اسواران و ساد رقرمن جمع آمده لا رقالب بلند بشر نیکه اجتماع اتفاق رمضا کرد بر هم معرکه کشتان شده شد چون ما حت کور اکمیت مواتی مقاتل شد و کما کنون بنام تهانسیر شهرت دارد هر باره زمانی و مرکز عین معابد از کتابه و تعشرا شستند اند هند برما که در زمهٔ آفرینش اوست در زمان ملک با راجهٔ آنجا مرحوم گشته ... الاعرا رسید جملی به در مابها با انجاد آفرینش برداخت اعتقاد آنجماعه آنکه هر کس از اهل هوس در آن محل وفات نمی کند از آمدن دو با رو دوردنیاکه عبارت از تناسخ بوده باشد نجات یافته در رضتی بهشت تعریفات عجیب و شود لهذا آنکان مرحله کاز ذو فرار یافته معرکه بیکار چهل و هشت کروه معین کردند طرفین چون امواج دریاهی را جا زبی هر سو سلسه ان و از کثرت گرد و غبار مراکب روی زمین و آسمان نا پید از زیبا ریچه چون و خروش شیرانه شور و بوم النشور موبدا نمود صدای نقاره و نای و لوله در زمین و زمان انداخت و ما سه و خو بهنکر با کوش فلک کر ساخت

بیت

* برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس * * زمین آهنین شد سپهر آبنوس *
* بطرز ید کوه و بجنبید دشت * * هوا از زمین آسمان در گذشت *
* درانی جگر تاب و هر باد رنگ * * زمین مغز بی مرد وز زور رنگ *
* ز تو بادهر مهره و گردد م * * هر بران صحرا ره کرد و گم *
* ز غرّیدن کوس جا را شکاف * * بر افکند سیمرغ در کوه قاف *
* تن تیر و بغرید چون تند شیر * * برآمد برقص اژدهالی دلیر *
* ز غریدن کوس جالی ز دماغ * * زمین لرزه افتاد در کوه و راغ *
* خروشیدن کوس رویینه کاس * * بپوشید راه اندر رجات هراس *
* ز شور ید نا لگر نا یمی * * در افتاده لب لرزه بر دستور ها به *
* نعل گوئی که با د نیامت بر وزید * * زمین تا ر سید آسمان بر دوید *

ذکر شروع جنگ پاندوان

پاندوان لشکر خود را هفت بخش کرده رو به بکار آوردند نخستین بهیم سین در میدان در آمد و از نعرهٔ مهیب زلزلهٔ غریب در میدان افکند و از آن آوازهولناک فیلان و اسپان خود را بر میدان گریختند و دیگر مخالفان ترسان ولرزان گریختند و گرز گران در دست گرفته بیک ضرب چندین ارابه را با سواران آن میدان هموار ساخت و فیل و اسپ را بر داشته بر زمین انداخت و آدمی را بر آدمی زده بکشت و بسیاری را از مشت استخوانها بر شکست و نیز از جنس بنمطی که شیر ژیان بگلهٔ گوسفندان در آید در افواج مخالف در آمده سلک جمعیت اعدا از هم گسیخت و از تیر خارا شگاف خون هزاران هزار کس بر زمین ریخت و گروه گروه مخالفان بر خاک هلاک انداخت و از شجاعت خود آثار قیامت نمودار ساخت هم چنین درجودهن افواج خود را ترتیب وتسویه نموده حلقه های فیلان با کجیم و برگستوان آراسته عقب هر فیل پنجاه سوار و پس هر سوار هفت پیاده برگماشت تا هر گاه فیلان را بر مقابل ان بکار اندن سواران و پیادها از دنبال آنها بر آمده کار بهرد ازین نمایند و عساکر خود را بما لارے و اسپهید ے بهیکم پتامه و درونه اچارج و کرن و دوساسن و شکن بنج بخش کرد تیغ بهادران سنکور در میدان وغا و عرصهٔ هیجا در آمده بنمطی که شیران رمهٔ آهو یا بازان صفوف کلنگ را پریشان سازند صفوف پاندوان را متفرق گردانیدند و اکثری را به تیرها و گرز و شمشیر آبدار بر خاک انداخته جوهای خون روان ساختند بهیکم پتامه کار بر داز بها نموده نوعی جنگ کرد که احدی سے را تاب مقاومت با او نماند گویند که هر روز ده هزار کس را بقوت سرپنجهٔ شهامت و زور بازوی شجاعت بر خاک هلاک می انداخت و ده روز علی التواتر آنچنان مردی آزما نمود می نمود که زیاده از یک لک صاحب ارابه و فیل نشین و اسپ سوار از دست او کشته شد بهمین آئین بهادران رزم آزما ودلاوران عرصهٔ وغا از خود خواسته دامن زیبکاره و آشنا بر داشته با همدگر آویختند و خون هم میریختند و نوعی گرم کارزار و آماده پیکار بودند که گویا سیتانند یا رستم و دستان و افلاک یا سپهر کواکب تماشائی مرد وزبان تیغ و سنان مدح مردانگی مبارزان می نمود

بیت

دید رزانه بر بر بسر جائی سپهر ... همه منتظر تا چه آرد سپهر

القصه تا هجده روز علی الاتصال محاربهٔ صعب از مرد و طرف چنان روی داد که شرح آن از کتاب مهابهارت باید جست بیان جانفشانی مردان آن میدان در دفترها گنجایش ندارد از آنجا که در توجهٔ تقدیر فتح و نصرت بنام راجه جدشتر ثبت گشته بود بزور بازوی اقبال و قوت سرپنجهٔ طالع بی زوال بر درجودهن و دیگر مخالفان ظفر یافته غالب آمد و روز هجدهم درجودهن از ضرب گرز کوه شکن بهیم سین با فتح حال قالب تهی کرده بمکافات اعمال شنیعهٔ خود رسید و نیز برادران و خویشان و منتسبان او که با او در آن هیجا رفیق بودند بجزای اعمال رسیده رخت هستی بر بستند و در این جنگ هجده جهوتی که باصطلاح اهل هند عبارتست از بیست و یک هزار و هشتصد و هفتاد فیل سوار و بهمین عدد مبارزان ارابه سوار و یک لک و نود و شش هزار و سه صد و سی اسپ سوار و سه لک و نه هزار و سه صد و پنجاه پیاده و عدد یک جهوتی بجمیع پنج لک و چهل و هفت هزار و یکصد و بیست نفر باشد و باین حساب از لشکریان طرفین نود و یک لک و بیست و هشت هزار و یکصد و شصت نفر آدمی سوای فیل و اسپ و غیره حیوانات که بعرصهٔ پیکار جمع آمده بودند در هجده روز همه تلف گشته را ه پیمای عدم شدند غیر از یازده کس که زنده ماندند از انجمله بود کشن و هر پنج برادر پاندوان و ساتک جادو و هفت کس از طرف پاندوان و کرپاچارج و برهمن که استاد طرفین و صاحب سیف و قلم بود و اسوتهامان پسر درونه چارج که نیز استاد طرفین بود و کیرت برما جادو که از جملهٔ ابطال رجال و سخی و دانشمند بود و جیش برادر

عبرتها در جهان وجود من هارکس از طرف کوران و عاجز آنکه کار از برای خود آمد کار بهتران تا بدان که
جهان مرد رست میشود و بچه مثال منتفع میشود بل بکوه بکار بسه نیاید هنر نباشد راجه مدشتر
اگرچه در بصیرت با نت اما از بی بصری و بی اعتنائی بعضی کسه گفتن نزد ایشان بر خوشان و مردمان
و متعلقان و زا بهره نداده تر تحصیل مریدان و معتقدان را نشاید ان مثل منکر نباشد و زیاده بدان رنج و دیر
نیاید مناسب کشته نظر بر بی تفاوتی دنیا و موقوفی بعضی امور بی نیاز و بعضی از تعلقات بر گرفت
و خواست که ترک مدارق نموده تلاوی ولی زیاده بر بسه امر اهم از وظیفه عبادات مالی و زیارات مالا یطاق سابق
لیکن بفکر بیامد که در روزگار ما و اشاد ارسالی از سیاحت داشت به نفع دلیل بر دو امر اهم بی نظیر و را زان باز داشت
باز دانسته ترجیح با مور ضروریست و حیا لی زیاده و لالت بهتر بر خیر و ریت و انواع تصدقات و خیرات
که تعلقش در کتب مطولهٔ مذکور خصوص معا بارت است فرمود تا مسکل ارپی رسمون کردن راجه مدشتر
سرحسب حکم اولیای امور ملتزم کشته نزد سنا پور که دار السلطنه بود بملازمت دهر تراشت مرخود در حیاط
در کشته مدت زیاده بر دو ماه بعرض مدرسا هرسانیدن و بعد از اجازت با فتن به تشیت امور رعیا بای بر داخت
و با تفاق هر سیا بر بر آن رود که کارنامهٔ آنها در کتب مبسوط مسطور و رعایت هر یک مقرر است اکنون سا لک
را در حوزهٔ تصرف خود در آورده دکن رایان را در مقامات هر خویش گردانید چون نیاس در بو راجه
مدشتر آمده بود که از نگ اسومیدهٔ بنا لم رسا مد نشوشا به ها فراوکه از کشته مدن برادران و خویشا به
دارد رفع خوفش شد و لیکن از جرا ثر خفته و هموسط است و با صلاح مدوان این جنگ صاوت است از
حیل مدحوس و آن بر بن نمط است که لشکر موصوف به بعد بی اوصاف که آنرا بحون سفا هیرا م نشانی ندارد
بهم رسانیده سوق العیان گردانند و فوجی معلم از بهادران صف شکن و دلاوران تیغ زن دستبال آن متعین میکنند
و آن امید بار اده خویش در نیام عاجز میکند هر چار بند حکم آنها خبر و ا نه با منتبال شتابند و بعد جنگ با
نیابند هر که انحراف ورزد با آن امید با بر بند تعیا کر متعینهٔ دنبالهٔ اسب با ستیصال و کوشمال او بر داخته
او را بسزا رسا نند و آن ملک را مسخر گردانند و بمعین آئین نرسا نروان عالم را مطیع و منقاد نموده انتظامی نمود
بر کرده و این جنگ کسی را میسر نیاید که جنگرا و برنام عالمرا رسی با غلو و منود و از خوف راجه مدشتر
همین عادی و است که بر جنگ ها عالمرا نه عاجز آمده حسب الامر با من دو بعضی از جنگ ا موده و مقید داده
مبالغ مطلوبه را فراورده راجه موصوف با این صفت کا نفوذ جنگ با شد و کرش راست آنسا بود اسوسا نیده و
بقاعدهٔ معهود سر داد و از من براد رخود را با نواع نامرده دمال و متعین کرد و اجیه مدکور و مقرر ساخت که
سیر صد جا کر آنها با ستقبال برآمده و اطاعت مرسوم و احد ث زیارا نمود که اختلاف و اضراب نیاید و در بدو آنکه
از حین وصال اجیه مبرا کتاب عاجز سوده فرمانها بر ایان صفت کشور را مطیع و منقاد کرد و نفوذ و احتاس سیرون از
حد قیاس از مردها و برخی بیشکش بدا ست آورده بعد از یکسال بملازمت راجه مدشتر رسیده مورد تحسین و
آفرین گردیدند راجه این ملک را سیاحه کنان بقدر یکسال بسر آمد و خیرات داد که بر همنان اطراف سیا لکه
و نواحی معا کین از آن زیاده شاد بعد از فراغ از این جنگ با مور رعیا بای پرداخته عرضداشت را با نشهٔ مدالت
مشتمل بر ورود معمور با سعد در بنا لی ارسا بروفق خواهش مردم می بار بدا فت تحمید و با رو نیداد
زمین مه کشت بلد و خرمه نما مرکان مرزوع می شد زراعات و دا به ها بسه زراعت بلدی و ترسیدن نداشت
و راع مرسبزها دا مه مرد و خوش و بلوزی و ا نرسبی و خوشنا بی سیر و شیوه میکرد بدا فل حرفه و صنا بع از
حد اسب بیرون بامیرد مسن و عطا بات و هدا بات مشغول می بود بدرجه که در زمان کسی سنگی شبیه ها بای
در زمان را من را ما نا گوا را ت بود نداشت

بهت

ز عدل او وحش و باز مقیس جفت کلنگ — ز امن او شده شیر سیه رفیق شغال

نه این دراز کند در زمین بط و پنجه — نه آن فرا زبرد در هوا بال و چنگال

گویند هر روز هشتاد هزار برهمن از مائدهٔ افضال او بهره می یافت و دیگر محتاجان نیز بقدر قسمت کامیاب بودند راستی و راست گوئی چنان داشت که در تمام عمر زبانش با کذب آلوده نبود و غیر از راستی حرفی بر زبان نمی آورد و نقد هم خدمت دهرتراشت عمر خود نصب العین خود کرده بود حصول رضامندی او را بر جمیع امور مقدم میداشت و امور جهانبانی بموجب حکمش سرانجام میداد و کلید جمیع خزائن و کارخانها بدست او داده مختار گردانیده بود و دهرتراشت نوعی زندگی میکرد که در زمان سلطنت پسران خود این قسم حکومت و فراغت میسرش نبود چون شانزده سال بدینسوال گذشت روزی بهیم برادر خرد او که دهرتراشت را ملا نمیخواست بزور تمام آنچنان بر بازوی خود دست زد که آواز آن دور رفت و بر زبان آورد که این بازوی من همانست که یکصد پسر دهرتراشت را با لشکر آنها بکشت دهرتراشت از استماع این سخن غمناک گشت و زیاده بران تاب بودن با آنها نیاورد ازینجهت ترک تعلقات نموده مع زوجهٔ خود گندهاری و کنتی مادر پاندوان و بدر برادر خویش در صحرا رفته بعبادت و ریاضت اشتغال ورزید بعد سه سال بر کنار تالابی نیسر و بقول در هردوار کنکهل جهان گذران را بدرود نمود چنانچه بیاس دیو همه حقیقت و احوال پاندوان و کوروان و دیگر حکایات بر بدیه مفصل تحریر در آورده کتاب مهابهارت متضمن هژده پرب مشهور بر یک لک اشلوک درست کرده از انجمله هشتاد و شش هزار اشلوک در شرح حقیقت و طریقت و آئین جهانداری و رخداد اطلبی و ضوابط ایزد پرستی و مقالات و نصائح و عبادت و کیفیت کهنگی عالم و وجود مالیات و بیست و چهار هزار اشلوک مشتمل بر محاربات و وجه تسمیهٔ این کتاب بمهابهارت آنکه معنی مها بزرگ و معنی بهارت جنگ است چون ملک کور جنگهای عظیمه در ان کتاب اندراج یافته ازینجهت بمهابهارت موسوم کرد بلده بیاس دیو در این کتاب ولادت والد خویش و ولادت خود بطرز غریب نیز آورده تفصیل این بطریق اجمال آنکه راجهٔ عظیم الشان در جنگ بری بود روزی در صحرا بعشرت شکار اشتغال داشت در اثنا خیال زوجهٔ خویش که با او اخلاص بسیار داشت شهوت غالب آمده انزال شد و راجه آن آب منی را در برگ درختی گذاشته حوالهٔ شاهین که بآن شکار میکرد نموده فرمود که در حرم سرا رفته بزوجهٔ او برساند شاهین که شعور آدمیان داشت حسب الامر راجه آن برگ را بمنقار گرفته پرواز در آمد در اثنای راه شاهین دیگر او را دید دانست که طعمه در منقار اوست ازینجهت با او رسیده در آویخت اتفاقاً در آویزهٔ هرد و شاهین بالای دریای جمنا بود از شورش آن جانوران آب منی از آن برگ ریخته در دهان ماهی افتاد و بارادت ایزدی ماهی حامله گشت و بعد از ده ماه ماهی بدام صیاد آمد چون صیاد شکم ماهی بشکافت پسری و دختری بطریق توامان بدر آمدند ماهی گیر حیران شده آن پسر و دختر را بملازمت راجه برده حقیقت بعرض رسانید راجه پسر را بفرزندی خود گرفته مین که در منس کیرت ماهی را گویند نام نهاد چون کلان شد ولایت کنار دریای ستلج تا گهرش مرحمت ساخت و آن ولایت بنام ماچهی وار بمناسبت اسمی پسر ملک کور شهرت گرفت و راجه آن دختر را قبول نکرده ماهی گیر آنرا بفرزندی خود پرورش نمود چون بوی ماهی از بدنش می آمد ازینجهت او را مچهودری گفتندی و نیز جوجن گند ما نیز گفته اند او کشتی خردی گرفته مادر ورا زد و را از دریا گذرانیدی و از هیچکس چیزی نگرفتی چون مدتی گذشت و آن دختر بعد بلوغ رسید روزی پاراسر بن سکت بن بشست بن برهما که از

سر ناصیه و نزد مرامل منش متوجه با ریافتگان درگاه ایزدی بود و بار یافتن رسید دفتر را فاضل با خرد
با ارشاد و علم ارشادات و هدایت کشف لطیفه الغیبی نمود که مرا از علم مراتب قربت اعراف نصیب اما از
مرحمتیکه استاده اند شرم دارم بار مرتبه تربیت با طبع حسن عقلی بکار برده که از هم بیخود گشته ها از بهان ابد
و تار ساعت که هیچکس را بشدت مشتمل نظر نمی آید در این حال آن بزرگ صحبت داشت بود تا در بیع شدن زمان
بعد رسیدن ولادت ایشان و بیان وقت آن پیر بیان خود این چار ده سال کردید و پدر و مادر را تعظیم کرده رخصت حاصل
نمود و در جنگل رفته بعبادات معبود حقیقی مشغول گشت بعد از آن او بیان دو کلاست و از تصرفات باطنی او امر
هیچکس از صحبت این مرد بی با آن حضور ولادت او آگهی یافت و تنبیه بکار رفت تصفیهان ناگشته ماند
و بوسیٔ ماهی که از بعد نقل بی قبل بو سیٔ عرش منزل گشت و این همه منقول است که هنگام آمد زیاده
از کیاس تکشف و لایق اما آن وقت در علم روحیت راهٔ مشتغل در آمد و از مرحلهٔ منزل آنکه بیش در پی
بعد ولادت در صحرا رفته بعبادات اشتغال ورزید و از آن لات درگاه و بار یافتگان آگاه گردید و از مرحمت الهی
باطنی او بر مرتبهٔ الهام رسید که جمیع علوم ظاهری و باطنی مثل الهیات و طبیعی و ریاضی و منطق و مناظره
و سایر علوم متداوله بر او منکشف بود اگرچه در ابتدا بخط و رسالها به صورت الهام آمد بطور عام
که در همهٔ آن بمثل عبارات از راه دانش ظاهر گردید اینها آن بود آنرا بعبارات مختلفه مرتبه را با سمی
موسوم کرده بدل یعنی راه بید و سیام بید و جهر بید و اتهرین بید و مرجا رنید را در جا لیها طالع سا ختنو کتب
دیگر که بنراث و بحرا دامی مرسا از بید استنباط کرده و کتب نموده بودند و از انقلاب ادوار و ازمان مندرس
و منعدم گردیده بود بعد آنها را به مرتبهٔ ظهور و بروز داد و کتاب مها بهارت که متضمنات آن مثل اهل اخلاق
و اهل حالات و ظهور رسالات و اصول با تقدیرات و کوروان و حکایات بعد بعد دیگر در صدر سیه است از آنها بیف
او و نیز بیان است شاستر که در علم الهی و طبیعی و مناظره و منطق و ریاضی نظیر ندارد او بظهور آورده و وحدت
وجود را به براهین و تمثیلات به بسیار اثبات نموده و اعتقاد دانشمندان این دیار آنست که از تصنیفات که آنرا سمرت
گویند و شرح توان برچه که پوران نامند و صنایع حکمت و علوم و دیگر دانشمندان آنچه بیاس بود را بیع داده
منظور و معتبر و عمل برآن عبادت و ضبط امور و امورات و سانید آن آنچه مرتبه آن را برای سعی و بکنه و ظهور آن
مرفی کتب و رسایل و احوال و مسائل اعتبار بکرده این لایق اعتبار و معتقد دارند را برهست و نیز اعتقاد آنها آنکه
آنکه بیاس بو خلعت هستی ها و جد بعد روش گرفته تا حال در عالم علوی و سفلی موجود است و بر حقایق امور
ماضی و استقبال و اسرار حال و مآل آگهی دارد آنچه سهولت بمرتبهٔ ظهور رسی آرد چنانچه غرائب حکایات
و عجائب غوایر و خارقات او در کتب معتبره هندی مندرج است و بعضی از مشرب کرشن و بعیم و ارجن و کرن
و درجودهن و دیگر بهادران نیل و اکنی که از ماجرای بزرگ را ه و بسترگ مشغول است که هر گز عقل در قبول آن
اقبال نمی کند و بسیاری از شنیدن آن در گرداب تعجب و ورطهٔ تحیر غوطه میزند و شمه از آن را در کتاب
مهابهارت به تفصیل ملک گرده علمای هند تا آن انکه مدار کردش روز گار بر چهار دور است ❋
اول ست جگ مدت آن یک لک بیست و هشت هزار سال و اهل آن دور از صغیر و کبیر و کثیر لحقات را ستی و درست
کرداری و ریاضت و پرهیزکاری و کمال زور و قوت می باشند و عمر طبیعی آنها مرتبه یک لک سال است ❋
دوم ترتیا مدت آن نود و شش هزار سال در این دور بصیر و قوت و طاقت و صداقت سست تر از
اول دوم حصه باقی میماند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال ❋
سیوم دواپر مدت آن شصت و چهار هزار سال در این دور عمر و قوت و نیکوکاری بنسبت دوم دو حصه
زایل میگردد و عمر طبیعی هزار سال می شود ❋

چهارم کلیگ چهارلک وسي ودوهزار سال ودرین دور عمر از عمر ونوت واز اوصاف نیک یک سه و ربعي که نوشته شد
دهم حصه باقي میماند وعمر طبیعي صد ساله است واین دور را ازجمیع ادوار زبون وفاسد قرار داده اند واهل
این زمانه از صفات حسنه دور وبملکات ذمیمه نزدیک مي باشند ۰
ازین جهت است که اهل ادوار سابقه قدرت بسیار داشته موافق آن ازمنه مصدر امور عظیمه مي شدند
واهل این زمانه که قادر بران کردار واعمال نمي توانند شد آنرا ازطاقت بشري زیاده تصور نموده
در لجهٔ حیرت فرو میروند واین ادوار تا انقطاع رشتهٔ عالم که امتداد آن بیرون از حیطهٔ شمار وافزون
ازحد قیاس نشان میدهند مانند گردش چرخ علی التواتر میرسد ودروقت رسیدن دور دیگر بسان تبدیل
بهار وخزان وضع واطوار مردم ازمحاسن صفات بقبائح ملکات به روشي که بقلم آمد وتبدیل میابد واوضاع
مردم مطابق دوریکه میرسد میگردد وچون پانڈوان در آخر دور دواپر بودند در اندک مدت آن دور بانقضا رسید
وشروع دور کلجگ گردید اوضاع واطوار زمانیان برگشت وعلامات فساد نمودار گشت چنانچه قصهٔ نقل میکنند
که پیش از شروع دور کلجگ شخصي در هستناپور که مصرے عظیم بود خانهٔ سنگیني از شخصي خریده شروع عمارت
نموده قضارا بسیارے نقود از زیر زمین در آنجانه برآمد چون هنوز زمان حق شناسي بود آن شخص بفروشندهٔ
خانه اظهار نمود که من خانهٔ که از تو خریده ام خزینهٔ مدفونه داخل بیع نبود نقودے که ازان برآمده تعلق بتو
دارد آنمرد بایع داد که من خانه را بانچه در دست بدست تو فروخته ام نقود یا هرچیز از آنجانه برآید مارا دران
حقي نیست اگر این زر نصیب من بودے دران روزها هر شدے که در دست تصرف من بود امروز که آن خانه
ملک تست این نقود نیز ازان تو باشد آن مرد وشخص درین گفتگو باهم پیچیده واحدے دست تصرف دران نیالوده
این ماجرا را در دار العدالة راجه جدشتر آوردند راجه که داناي احوال بود بخاطر آورد که عنقریب دور کلجگ میرسد نیت
مردم باین طور نخواهد ماند بآن مرد وشخص فرمود که بالفعل این نقود بطریق امانت برده باشد بعد
چند روز قصه را شنیده فیصله کرده خواهد شد چون دور کلجگ در رسید طرز ووضع مردم دگرگون گردید
بایع ومشتري برنقود مسطور برخلاف گفتگوے سابق باهم کرمناقشه نموده بایع دعوا میکرد که من خانه را
فروخته ام نه نقود دفینه مشتري میگفت که من خانه را با مالهٔ آن خریده قیمت داده ام این نقود تعلق بمن
دارد چون این مقدمه باز درمحکمهٔ عدالت راجه رجوع گشت ودعواي طرفین برعکس وضع نخستین بظهور پیوست
دانست که برگشتگي اوضاع مردم بنا بر اثر دور کلجگ است ازین جهت دل از تعلقات بر داشت وابضا دران ایام
خبر هلاکت نیامي جادوان ورفتن سریکرشن وبلبهدر ازین جهان بشرحیکه در مهابهارت مرقوم است بسمع
راجه جدشتر رسید قباي حیات در برش تنگ آمد وعالم در نظرش تاریک گردید وبا خود قرار داد که ترک
سلطنت نموده توشهٔ آخرت بسازد ۰

ذکر سلطنت پریچهت بن ابهمن بن ارجن وترک تعلقات پانڈوان

لهذا پریچهت بن ابهمن بن ارجن را که از اولاد هر پنج برادر غیر از و وارث نبود قشقهٔ فرمانروائي برپیشاني
کشید، وجیچهه بن درمتراشت را وزیر ومدار علیه گردانید، ترک جهانباني نمود وگوشوارها از گوش وحمائل
جواهر از گردن وبازوبندهاي شاهي از تن برآورده پوست درخت پوشید وبرادرانش نیز متابعت او کردند
همه باتفاق یکدیگر از شهر برآمده روبصحرا نهادند مردان وزنان متعلقه ایشان میرفتند وبي اختیار گریه
میکردند راجه همه را دلاسا نموده وداع کرد وهر پنج برادر ودروبدي زوجهٔ ایشان بجانب شرق روان
شده سیر ولایت بنگاله وآسیه ودنموده در دکن آمدند وتمام آن ممالک را گشته بگجرات رسیدند وازانجا

بدار [illegible] آمده بنیاد سرکشی و [illegible] کردند و از اجاسیر ولایت تهته و ملتان و پنجاب نموده در کوه و [illegible]
رفتند [illegible] و بکفارت عصیان و آنرا از گناهان که برادران و خویشان را کشته بودند خودها را در کوه
برف که آنرا همالیچل گویند فرو هشتند و ایشان همه را بکفاره یعنی مانند برف گداخته مردند بنا بنیکنامی و در
آخرت رتبهٔ بلند یافتند مگر راجه جدهشتر که برف گداخته نشد با بدن عنصری به بهشت رفت ه

بیت

ه بمردند و بد زندگی بسی ه ه چنین نیکنامی نبرده کسی ه
ه زهی نیکنامی که تا این زمان ه ه چو خورشید روشن بود نامشان ه

ایام سلطنت کوروان و پاندوان باتفاق صد و [illegible] هفتاد و شش سال و در جود من پسر دهرتراشت به تنهائی سیزده سال و راجه جدهشتر بعد جنگ مهابهارت و کشته شدن دریودهن سی و شش سال است و مجموع یکصد و بیست و [illegible] سال می شود در زمانیکه پاندوان با کوروان مهابهارت روداد پسران هر پنج برادر تمامی در رزمگاه کشته شدند پاندوان بسبب بی اولادی [illegible] خاطر و شکسته دل گردیده [illegible] دل [illegible] امید [illegible] پسر ارجن [illegible] بعضی از زنها [illegible] ابهمن پسر ارجن در انوقت که ابهمن در جنگ مهابهارت کشته شد حامله بود بعد انقضای مدت معهود از بطن او پسری سعادت اثر ولادت یافت نام آنرا پریچهت نهادند پاندوان که از نسل نا امید بودند بوجود این مولود زندگی از سر گرفتند و امیدوار بقای نام و نشان گردیدند و انواع شادمانی کردند ه

بیت

ه بعد نومیدی بسی امیدهاست ه ه در پس ظلمت بسی خورشیدهاست ه

القصه پریچهت در صورت و سیرت زیبا و در زور و قوت بی همتا بود بعد از آنکه پاندوان رخت هستی بر بستند سریر آرای جهانبانی گشته باحیای مراسم عدالت و معدلت [illegible] بخشش داد گستری و رعیت پروری نام خود و آبای خویشتن را روشن کرد ه

بیت

ه آسوده جهان بدولت او ه ه افروخت نظر بطلعت او ه

راجه پریچهت هم مانند نیاکان خود شکار دوست بود اکثر اوقات در صحرا رفته بدان کار اشتغال داشتی و از احوال زهاد خبر گرفتی و صحبت عابدان که در بیابان بعبادت مشغول بودند نمود ے چون مدتی بعیش [illegible] گذشت روزی به عادت معهود بعزم شکار بیرون رفت و آهوئی تیر او خورده [illegible] راجه تعاقب او کرده آنقدر راه برید که از لشکر خویش جدا افتاد و [illegible] و [illegible] و تشنه گشت [illegible] آب [illegible] اوقات عزیز را در یاد رب العباد بسر میبرد [illegible] حقیقت [illegible]

بیت

ه درخاك شكفته بوستاني ه ه درگرد نهفته آسماني ه
ه از خلق نشسته برکناري ه ه وز دلق گسسته صد چناري ه

راجه آن عبادت کیش را دیده از اسب فرود آمد و طلب آب نمود درویش از بسکه مستغرق عبادت بود بدانست کیست وچه میگوید راجه که از آتش تشنگي برشته بود دانره غضبش شعله ورگشته مرده مارے را که درالمواليي افتاده بود بگوشهٔ گمان برداشته درگلوے آن زاهد انداخت و ازان مکان بمسکن خویش رامي گردید و درویش همچنان بکار خود مشغول و مار درگلویش آویزان بود پسر آن مابد که ازمدتي درگوشهٔ بعبادت مشغول بود آنرا مرتگي گفتندي اتفاقا دران روز از عبادتي که داشت انفراغ یافته شادان وفرحان بقصد ملازمت پدر مي آمد کسي باو گفت که راجه برچهت مار مرده درگردن پدرت انداخته رفت سرتگي شنیده خشمناك گشت و برکنار آب رفته بعد غسل بجناب احدیت مناجات نمود که هرکس مار درگردن پدرمن انداخته بعد هفت روز تچهك ماراوا گزیده برخاك هلاك اندازد دعاے او مستجاب گشت چون از مناجات فارغ گشته بخدمت پدررسید دید که بهمان نمط درریاضت مستغرق است و مار مرده درگردنش آویخته از دیدن این حال بآواز بلند آغاز گریست که پدرش ازاین حال باز آمد مرتگي گفت اے پدر هرکس که درگرد نوسار انداخته من اورا دعاي بد کردم پدر آزرده گشت و گفت بسیار بدکردي که برمسچوراجهٔ عادل رعیت پرور که بندگان خدا در سایهٔ دولت او آسوده اند دعاے بد نمودي یکي از خدمهٔ خویش نزد راجه فرستاده اورا برنفرین پسرخود آگهي داد راجه باستماع این خبر مبتلاے دو غم گردید یکي آنکه درخدمت عابد سوي ادبي ازو بعمل آمد دوم آنکه بنفرین مستجاب الدعواتي بعد هفت روز جهان گذران را پدرود باید نمود و فرصتي نیافته درویش را رخصت کرده بمشورت ارکان دولت و اعیان مملکت بتربیت درمیان دریاے گنگ ایستاده کرده پارهٔ عمارت که رسیدن مار درانجا متصور نباشد بران احداث نمود و با مصاحبان دانش پیشه وخرمنان درست اندیشه دران مکان تحصن جست و خواست که رد قضا و دعا نماید و درحوالي آن جمعي کثیر از انسون خوانان و مارگیران و دیگر مستحفظان مقرر کرده قدغن نمود که بدون امر کسي را نگذارند که درامکان تواند رسید و دار و مانیکه در دفع سم مار مجرب بود نزد خود موجود داشت و دران ایام غیر از یاد رب العباد بهیچ کار نه پرداخت و اصلا چیزے نخورد تا شش روز بدین آئین گذشت چون روز هفتم در رسید تچهك مار بسکر آمد بکار بصورت آدم گشته بقصد هلاك راجه ازمکان خویش رامي گشت در اثناے راه دمنتر نام حکیم که با متقادمنود گویا معجز مسیحائي داشت با تچهك ملاقي گردید مار ازو پرسید که کیستي و کجا میروي حکیم گفت شنیده ام که راجه را مارے بنفرین ریاضت کیشي خواهد گزید میروم تا آن راجه را که ازفیض عدالتش زبردستان در مهد امن و امان مستند بعد ازان که مار بگزدید و او انسون چاره گري تمام افسي گفت آن مار که راجه را خواهد گزید منم اگر تو پنقد رقدرت داري که گزیدهٔ مار را زنده گرداني با فعل این درخت را بزهر خویش خاکستر میسازم تو انسون خود را بامتحان درآر این بگفت و درختي را که مانند چتر سلاطین مدور و هرشاخ تا شاخ سایه گستر بود و از غایت بلندي شاخش تا بطوبي رسیده و بیخ او تا شاخ کاوزمین دوید ه

بیت

ه گذشته شاخ زین فیروزه کاخش ه ه ملائك گشته گنجشکان شاخش ه
ه چو سکان صوامع سبز پوشي ه ه زجنبش نیز وجدي برخروشي ه

ز صفا د [illegible] شد و بر زمین خلل کرامت ،

بلکی تشنیع مرا [illegible] ما را بود عجب تشنیع جوابی ،

فی الفور آتش زهر خود [illegible] من امری که موی است مار آن مرحمت را بطرزی که انداده بود درست نبود حتی آنی چند [illegible] مار می [illegible] ع طیور که بران شان داشتند و اتمام [illegible] مثل [illegible] [illegible] از موجودات طیور ها [illegible] بودن علامت منسی بیارگی برشاید لیکن از دعا [illegible] این [illegible] باخود گفت که راجه را با قضا سبب اجابت دعاے ما بن بیها [illegible] علم [illegible] اگر این عکس حش راجه برسد ملازمت او معزول است نکوے بیان کرد که مکیم راجه برسد آنجا و دهقان را ستوده گفت که تو نزد راجه بعرض میرسی که چاره زهر من نمود و زوے نکوی [illegible] [illegible] ستے خود بر کرد دهقان با خود گفت که اگر خلل راجه رسید است [illegible] شود بے [illegible] اگر [illegible] [illegible] چه دارم که چه خواهد و [illegible] که تیهک ها طرخود من [illegible] [illegible] سمت کشیدن [illegible] وطمع کرده با خود گفت چه میل [illegible] بیا سے خود بر گرد تیهک خود [illegible] [illegible] که چه است [illegible] است این جوهر آست که هرچه از خواص [illegible] حاصل شود دیگر [illegible] که [illegible] برا [illegible] [illegible] ما [illegible] بنکدیم آن [illegible] کشم دهقان آن جوهر را گرفته برگشت تیهک [illegible] [illegible] رسید و دید که راجه در رجاے محفوظ [illegible] و زنانه مار گیران [illegible] [illegible] بر دور آن نشسته اند وبومی [illegible] [illegible] که [illegible] آن [illegible] تواند گردید [illegible] [illegible] آمد که نزد راجه آمد و رفت داشتند تیهک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] [illegible] راجه برابهبت شست [illegible]

ذکر سلطنت راجه جنمیجی پسر راجه پریچهت

بعد از آنکه راجه پریچهت بنوعی که نوشته شد رخت هستی بربست امرا و وزرا باتفاق راجه جنمیجی را که خلف بزرگ او بود جانشین پدر کردانیده کمر خدمت برمیان بستند و اطاعت او را سعادت شمردند این راجه باوجود خردسالی آنچنان ضبط و ربط احکام سلطنت و بند و بست اطراف مملکت کرد که احدی را یارای تخلف و انحراف نماند و رعایا و برایا در مهد امن و امان آسودند گویند بعد چندگاه راجه در ولایت شمال لشکر کشیده فرمانروایان آنجا را بعد محاربه مطیع و منقاد خود گردانید و ممالک مقبوضهٔ آنها در قبضهٔ خویش آورده مراجعت بدار السلطنه هستناپور نمود درین ایام جرتکار نام عابدی که در زمان خویش بفضل و کمال مشهور بود بمجلس راجه درآمد راجه ورود آن عابد از سعادت خود شمرده کمال احترام بجا آورد عابد گفت که ای راجه راجهائی را که باتو هیچ بدی نکرده اند رنجانیدن و ولایت آنها گرفتن و مهاراجها که کرده بنده های خدا را کشتن و ممالک را پایمال حوادث نموده مظلمهٔ دنیا و آخرت اندوختن چه خوبی دارد که بر خود می پسندی و امریکه بر ذمهٔ همت تو لازم و نقد بهر آن وسیلهٔ نیکنامی دنیا و از جملهٔ سعادات عقبی است بجا طرت نمیرسد راجه پرسید آن کار ضروری کدام است که مرا باید کرد عابد فرمود پدر ترا که بغایت نیکوکار و معدلت شعار بود تچهک مار کشته و تو باوجود قدرت و قوت انتقام خون پدر بجا طرنمی آری اگر عوض خون پدر تچهک را بقصاص رسانی نام نیک تو تا انقراض زمان پایدار خواهد ماند راجه را گفتار عابد اثر کرد و آب از دیدها ریخت و فوران خون غیرت در دلش جوشید انتقام پدر بخاطر آورد که تچهک را مع ماران خاکستر کرداند بلکه تخم مار و اژدها از مزرعهٔ هستی براندازد بنا برین اندیشه دانایان زمان و برهمنان بیدخوان که در افسون دانی و بید خوانی نظیر و عدیل نداشتند و بزعم هنود بقوت افسون ساکنان عالم علوی را بر زمین آوردن می توانستند بلکه آفتاب و ماهتاب را مسخر کردن میدانستند بدرگاه خویش حاضر آورده مصالح و اسباب کشتن ماران آنچه مطلوب بود همه را موجود کرد باتفاق وزرا و برهمنان افسون دان آتشی عظیم ترتیب داده افسون خوانی آغاز کردند از تاثیرات افسون و طلسمات مار و اژدها بی اختیار از سوراخهای زمین و مغارهای کوه بلکه از عالم بالا وتحت الثری برآمده پروانه وار خود را بران آتش بی زینهار زده هلاک میشدند اول بیست هزار مار آمده سوختند بعد یک لک پس ازان یازده لک و سپس یک کرور بعد ازان نوبت بنوبت ده کرور بعد ازان مارهای بیشمار رسیده خاکستر میشدند از انجمله جمعی پنجهزار اسپ بود ند فریقی بسان فیل خرطوم داشتند و گروهی را مانند آدمیان گوش و بینی و دهن بود اکثری دو سر و سه سر و چهار سر بودند و بعضی بمقدار یک گروه و دو گروه و سه گروه دراز بودند و بعضی بهر صورت و شکل که میخواستند برمی آمدند و بهر جا که اراده میکردند میرفتند ازین قبیل طوائف ماران آنقدر سوختند که از روغن بدن ایشان جوها روان شد و نوائر آتش بغایت بلند گردیده و دود آن بگردون گردان پیچید و از تصرف افسون برهمنان در ارکان جمعیت سیکهه ناک که بقول براهمهٔ هنود کرهٔ زمین بر یکسر از هزار سر خود گرفته است اختلال افتاد و آن حامل غبرا خواست که دوش خود را از بار زمین سبک ساخته پهلو تهی گرداند و خود را بالمضاف خود در ان آتش سوزان اندازد لیکن چون اراده ایزد سبحانه را بران رفته بود که ارض غبرا یکبارگی متزلزل و تمام ماران با لمره مستاصل نگردد سیکهه ناک بمکان خویش متمکن ماند در اثنوقت استیک نام درویشی برهمن که صاحب فضل و کمال بود در انجمن راجه وارد گشته بعد ادای سپاس و ثنا شفاعت ماران نموده استعفای تقصیرات بزرگ آنها نمود و پاسداری آن درویش شعلهٔ آتش غضب راجه فرونشست و بقیهٔ ماران از آن آتش جان ستان سلامت ماندند برخی برآمدند که تچهک

ما و امرا که از همه آنها انتظام برآید از روضه شده بود و اصابت ما را اذ له با قابل و حاکمشر کردید و شفاعت ما یک ابیات یافت و اگر بود آنکه نیست با امارات بکر ملازمت را هم بعد آنها را بکار رحمتی عالی ترتیب داده چندین فرزار بر همین را انتظام و ملاح و بنادر و بالروف طلاق و آنها و بر حمت ما عت و مقام اطراف را که درین جنس ما امر شده بود بدلوازم عبادت در حوزه مال امرا کرده آورده بر شود و مر عقل بر سر و به القصه بعد از انجام این امر راجه با انتظام ما امر ها نیاید اشتغال ورزید و آنها باید عنایات برستان عالم را رونق و طراوت بخشید پس از انقضای مدتی متمادی بیامد بودارد الحسین اوکشت راجه از بند امداد انرا رسول کرد که اجداد من بی بالله را با وجود دانش خدا داد و بی بها ای عمر دولت دانستند حرا مرحم حاره ما بها رت حرم سود و است جون زیرے بر دو ان و اثار بیا صد ملازمت و شیعه حیات کشیدند نیاید طلب بیان بر کشاد که ارادت امروز آنچه شد بی بود بسته شعور رسید راجه گفت که آنها با وجود آن همه کمال و دانش این شد بی را چرا اجازه نکردند بیاسد بر جواب داد که ازآنرو ما کیست که نقل برآمد که ۲ روا لذا نت نواند سود مرا و از امرها او اد بجا رای خیال نیست از زوایه بعدا ورد مشخص کرا با راست که عمل نواند کرد بالفعل امرے از پرده غیب بر در است لو فا مرشد نیست و ان آن کار ما خود خواهی گفت من علاج آن سر بگو ما اگر می توانی آن امور را که درباره نیاید سر بران رفته نشد جاره از بیک ی راجه در گرداب حیرت فرو رفته بر سید که آن چیست خدا را مر حال من کرم کن و علاج آن هر بماند راز ان رف آن بکار حمد خود نمایم ❊

بیت

❊ علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ❊ ❊ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ❊

بیاسد بر بمقتضاے آکهی گفت که در فلان تاریخ سودا گرے اسپ زیبا منظر دو شعرم بر درگاه تو خواهد آورد باید که تو آن اسپ را منظر خویش در نیا رے و بر تقدیر دیدن آنرا خرید نکنی و بر سوز شدن بران سوار نشوی اگر سوار خواهی شد آن اسپ ترا بلا توقف در بیا بانی خواهد برد و دران بیابان حوری ما ملتمسکی نظر تو خواهد آمد بیا بد که بمقتضاے عشق او شوری را و را در از دواج خود نیا رے و بر تقدیر برگزیدی و آورد بیا ید که ... هر آینه آن عورت را در خانه آورده با شور بر تیا خواهی گرد مقاتی فطرت از تو ... شعور خواهد رسید بیاسد بر بعد اظهار این معنی از نظر غائب شد قضا را در روز معهود سوداگرے اسپ موصوف بر درگاه راجه جا و ساخت ❊

بیت

❊ چو وحشی کورد رصحرا نکارزه ❊ ❊ چو آهو سر مرغ در دربا شنا ورزه ❊
❊ بوقت حمله برق آسا جهنده ❊ ❊ گاه بره جون صرصر دونده ❊
❊ اگر سایه بنگ بی تازیانه ❊ ❊ برون جستی زمیدان زمانه ❊

طوائف انام از عاشق و عام بر لمطافه آن نقش زد و حلم آورده و این خبر بر راجه رسید مصرف امر بیاسد بر پرده غیب ظاهر شد بی خود قضا بقایی بر دیده عقل بر دانش راجه اندا خته بران حشت که بی اختیار برای دیدن اسپ از حرم سرا بشتافته بیرون آمد اسپ دید فوق غایت خوبی و زیبائی و بدون تامل بران سوار گردید معهود آنکه راجه بر اسپ بر آمد آن اسپ برق از نظر راجه را در بیابانی بی پایان رسانید راجه دران بیابان مولانا ت رسید و منصب لطف و بر شعور لرزان شده جست و راست دوید ما آن تا زینی جهارده ساله که رشک ماه جهارده توان گفت بنظرش در آمد راجه شیفته

دیدن بحور گردید و بمشاهدهٔ ادا ما ے نازنین و گفتار شیرین او زیاده گرمتاز گشته مما نیا بآئین خود با او
عقد زوجیت بسته آن خورشید کل را حمائل وار گشیده چست برگرفت و بعد تقدیم مراسم زفاف بدار السلطنة آورده
از جمیع نسوان حرم سرا رتبهٔ اعالی ترساخت و رانی ساخته بکامرانی پرداخت و چنان محکوم او گردید که سرمو
خلاف امرش بعمل نمی آورد اتفاقا روزے جماعهٔ برهمنان بر مائدهٔ راجه حاضر آمدند راجه انواع مطعومات
شیرین و خوش و نمکین و ترش بقصد حصول ثواب پیش آنجماعه حاضر آورده

بیت

* خورشهاے الوان ز اندازه بیش * بحوانهاے زرین نهادند پیش *

آنجماعه از هر جنس لقمهٔ بکام خواهش میرسانیدند در اثناے این حال همان رانی که باعث صد گونه بلا و سرمایهٔ
آنها بود با مزاران کرشمه و ناز از پرده بیرون آمده بر برهمنان جلوه گرے نمود جماعهٔ برهمنان بمجرد نظارهٔ
آن ماه پاره فریفتهٔ جمال او گشته دست از طعام باز کشیدند و مانند صورت بی جان در تماشاے حسن او حیران
ماندند راجه از مشاهدهٔ آن حال خشمناک وقاصد هلاک آنها گردیده تمامی برهمنان را در طرفة العین باخاک برابر
و مفقود العین والاثر گردانیده بآن خون ناحق وبال و نکال دنیا و عقبی اندوخت *

مستفعلن

بیت

* چو خشم آیدت بر گناه کسی * تامل کنش در عقوبت بسی *
* بتندی سبک دست بردن بتیغ * بدندان گزد پشت دست دریغ *

بعد از وقوع این امر راجه مشبه گشته اسوس بسیار و گریه و زارے آغاز کرد و نهم ندامت در مزرعهٔ دل میکاشت
و پشیمانی او سودے نداشت در اثنا بیاس دیو حاضر گشته گفت اے راجه با آنکه من ترا ازین امر آگهی داده
بودم چرا مرتکب این امر شدے راجه زبان بعذر خواهی گشود و بخضوع و خشوع التماس نمود که الحال ترجمه
نموده راه تدارکی باید نمود که بوسیلهٔ آن در آخرت به عقوبتی ماخوذ نشوم بیاس پوگفت چاره این است که
تصدق بسیار نموده کتاب مهابهارت را که مشتمل بر امرا رحقائق و ایزد پرستی و مشعر بر احوال پانڈوان و حکایات
بد یعهٔ دیگر انست بسمع دل اصغا کنی راجه حسب الامر بیاس بوخزاین و دفاین و اسباب و اموال بفقرا و محتاجین
خیرات کرده کتاب مذکور از زبان سانتن که شاگرد رشید بیاس دیو بود بگوش دل استماع نموده از معاصی براءت
جست از انزمان کتاب مهابهارت در عالمیان مشهور و شائع گردید راجه بعد انفراغ از ماموارت بیاس یو با انتظام
مهام جهانداری قیام و رزیده بعد انقضاے اجل موعود ارتحال نمود مدت سلطنت او هشتاد و چهار سال *

ذکر سلطنت راجه آسمند و غیره اولاد پانڈوان بطریق اجمال

راجه آسمند بن راجه جنمی جی چون از ابتداے راجه آسمند احوال نسل پانڈوان از کتب متفرقه مفصل معلوم نمی شود
اسامی هریکی از انها را با قید زمان سلطنت که از بعضی نسخ بنظر در آمده ضمیمهٔ این مجموعه نمودن و بمنتظران
اخبار سلاطین ماضی آگهی دادن مناسب دانست *

القصه بعد رحلت راجه جنمی جی خلف بزرگ او راجه آسمند جانشین گشته جهان آرا گردید و بسان نیاکان خویش
بطریقهٔ رعیت پروری و داد گستری در پیش نمود مدت سلطنت او هشتاد و دو سال و دو ماه و راجه آدهمن بن راجه
آسمند مدت هشتاد و هشت سال و دو ماه زیب اورنگ جهانبانی و زینت سریر کشورستانی بود راجه مهاجی

بن راجه آدمن مدت هشتاد و نه سال و یازده ماه بر تخت فرمانروائی تکیه داد راجه جیمرتهه بن راجه اسماهی مدت هشتاد و پنج سال و دو ماه از رنگ تخشی کرد راجه دشت [illegible] مدت هفتاد و [illegible] سال و [illegible] ماه کوس سلطنت بر اخت راجه اوکرسین بن راجه [illegible] مدت هفتاد و هشت سال و هشت ماه شور جهانگیری در سر داشت راجه سورسین بن راجه اوکرسین مدت هشتاد سال [illegible] فرمانروائی بر افراشت راجه [illegible] بن راجه سورسین مدت شصت و پنج سال و دو ماه اعلام جهانبانی بر افراشت راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت شصت و نه سال و پنج ماه تا جور بود راجه برجهل بن راجه [illegible] مدت شصت و چهار سال و هفت ماه جهانبانی کرد راجه سوبیهه پال بن راجه برجهل شصت و دو سال و یک ماه امور سلطنت رسانید [illegible] راجه [illegible] بن راجه سوبیهه پال مدت [illegible] و یک سال و یازده ماه بر نام سلطنت [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چهل و دو سال و یازده ماه [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت [illegible] و هشت سال و سه ماه تاج جهانبانی [illegible] راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت [illegible] و پنج سال و هشت ماه زمام فرمانروائی در کف داشت راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت [illegible] و دو سال صاحب چتر و علم بود راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت [illegible] سال و هشت ماه راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چهل و هشت سال و [illegible] ماه راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چهل و پنج سال و یازده ماه راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت [illegible] چهل و چهار سال و [illegible] ماه راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چهل و چهار سال و دو ماه راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت [illegible] و نه سال و نه ماه راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت [illegible] و هشت سال و [illegible] ماه راجه [illegible] بن راجه [illegible] مدت چهل سال و سه ماه راجه شیپال بن راجه [illegible] مدت [illegible] و [illegible] سال راجه [illegible] بن شیپال مدت [illegible] و هشت سال و پنج ماه سروری نمود ٭

چون نوبت به پسر او راجه کهیمن بن راجه کهیم رسید او در سرانجام مهام سلطنت سستی و رزیده [illegible] امور سلطنت نمی پرداخت ولا ابالی میزیست چون سلطنت را غفلت و بی پروائی نشستی نیست بادشاهی که غفلت ورزد و بی پروا زید مرا نه سلطنتش دیر نپاید بلکه زود بیش زود بسر آید ٭

بیت

٭ چو شه با زمانه زبروای ملکه ٭ ٭ بود هر چه هی را نشان ملکه ٭

امرا و وزرا سر از اطاعت او تافته بر زیرش که دست تصدی در امور جهانبانی و حراثت وجهانی و دیگر کارها داشت در ساختند و زیر بطمع سلطنت رخنه در بنا سلطنت [illegible] و [illegible] گشته راجه کهیمن را کشته سریر آرای فرمانروائی گردید مدت سلطنت راجه کهیمن چهل و هشت سال و یازده ماه بود از ینجا نسل [illegible] که از [illegible] راجه [illegible] تا [illegible] راجه کهیمن مدت [illegible] و هشت صد و شصت و [illegible] بطنا بعد بطن فرمانروائی کرده بودند منقطع گردید و امور جهانبانی بر قوم دیگر منتقل گردید ٭

ذکر انقطاع سلسلهٔ پاندوان و رجوع سلطنت براجه بسروا و اولادش

راجه بسروا که از [illegible] وزارت به رتبهٔ سلطنت رسید بعد از [illegible] راجه کهیمن بر تخت جهانداری [illegible] بسر انجام مهام سلطنت اشتغال داشت [illegible] حال [illegible] این راجه و اولاد او [illegible] مفصل [illegible]

از اولاد او در زمان سلطنت آنها نگاشته آمد راجه بسرواه فدوسال وچهار ماه راجه سوربن بن راجه بسروا نهصد بیر
چهل ودو سال وهشت ماه راجه بیرساه بن راجه سوربن پنجاه ودو سال ودو ماه راجه اننک ماه بن بیرساه چهل وهفت
سال ونه ماه راجه برجیوت بن راجه اننک ساه سی وپنج سال ویازده ماه راجه دربهه بن راجه برجیوت چهل وچهار
سال وسه ماه راجه سوده پال بن راجه دربهه سی سال ونه ماه راجه بورمت بن راجه سوده پال چهل ودو سال
ودو ماه راجه سنجي بن راجه بورمت سي ودو سال وسه ماه راجه امرجوده بن راجه سنجي بيست وهفت سال وچهار
ماه راجه نين پال بن راجه امرجوده بيست ودو سال يازده ماه راجه مروسي بن راجه نين پال چهل وهفت سال
وهفتاد راجه بدارتهه بن راجه مروسي بيست وپنج سال وپنج ماه راجه بل مل بن راجه بدارتهه بعد جلوس
برادر نگ جهانباني بعيش وکامراني پرداخته ازامور ملکي غافل گرديد بنگ خوردن وبدخوئي وبدگوئي شعار
خود نمود واز کثرت بنگ بيهوش بوده بالمراد وزراء سلوک ناصحانه پيش گرفت بالجمله راجهٔ مذکور از افراط بنگ
به ارکان دولت طريقهٔ که نبايد مسلوک داشته ازمهام جهانباني نهايت غفلت ورزيد وهر ماه وزيرش تا بوے
وقت يافته کارش بانجام رسانيده مالک مملکت گرديد مدت سلطنت راجه بل مل سي ويکسال وهشت ماه از
ابتداے راجه بسروا که بعد نسل پانزدهم بسلطنت رسيد نهايت راجه بل مل چهارده تن مدت يانصد و
يکسال فرمانروائي نموده جهان گذران را بدرود کردند ازينجا نسل راجه بسروا منقطع گشته امر سلطنت بقوم
ديگر انتقال يافت ٭

بيت

٭ نيست وبد روزگار دير نپرگذشت ٭ داستانها ازين وآن شنيد بپرگذشت ٭

ذکر انتقال سلطنت از نسل راجه بسروا وزير راجه پرباه وزير راجه بل مل

راجه پرباه که از پايهٔ وزارت بسلطنت رسيد زمان دولت اوسي وپنج سال راجه جنهاب سنکهه بن راجه پرباه
مدت سلطنت او بيست وهفت سال وهفت ماه راجه شرکهن بن راجه جنهاب سنکهه مدت سلطنت او بيست وپنجسال
راجه مهيپت بن راجه شرکهن مدت سلطنت او بيست وپنج سال وچهار ماه راجه بيارمل بن راجه مهيپت مدت سلطنت
اوسي وچهار سال وهشت ماه راجه مروپدت بن راجه بيارمل مدت سلطنت او بيست وهشت سال وسه ماه راجه
متوسين بن مروپدت مدت سلطنت اوسي وچهار سال وسه ماه راجه سکهدان بن راجه متوسين مدت سلطنت او بيست
وهفت سال ودو ماه راجه جيمل بن راجه سکهدان مدت سلطنت او بيست وهشت سال ودو ماه راجه کلنک بن راجه
جيمل مدت سلطنت اوسي ونه سال وچهار ماه راجه کلس بن راجه کلنک مدت سلطنت او چهل وشش سال راجه
شرمرون بن راجه کلس مدت سلطنت او هشت سال ويازده ماه راجه جيون چاند مدت سلطنت او بيست وشش سال
ونهماه راجه مرے چند بن راجه جيون مدت سلطنت اوسيزده سال ودوماه راجه بيرسين بن راجه مرے چند
مدت سلطنت او بيست وشش سال ودوماه راجه آدمت بن راجه بيرسين چون برتخت جهانباني نشست با قضاے
مستي برنائي وغرور فرمانروائي غفلت را کارفرما گشته بعيش وعشرت پرداخت ودانا در حرم سرا بودن شعار خود
ساخت چون بي برواني راجه خاطر نشان عالميان گرديد وتسلط وزراے راجهاے سلف وعروج آنها بمعارج
سلطنت نيز مشهود گشته از معمولات بود روز بروز بر تزوير وشوکت استيلائي که داشت راجه آدمت را رفکراے ملک

بیستی کرد تا نه برو ماه سلطنت نکه کرد مدت سلطنت راجه ... مدت بیست و نه سال و یازده ماه او از بعد ای
راجه بریاو و لایت راجه ابست تا بیرده تن مدت چهار صد و چهل و شش سال با امر سلطنت پرداختند و از ایشان [
راجه بریا و منقطع گردید

بیت

• مرا ابهام گیتی همین است و بس • که با کس نکرد است تا ... کس •

ذکر انتقال سلطنت از اولاد راجه بریاد بدن دهر و زبر و اولادش

راجه دهر مراز بابد وزارت پیر بیا سلطنت رحید و مدت چهل و یک سال و شش ماه جهانبانی نموده بعد از آن کوس رحلت نواخت راجه سین دهر پسر او بجای راجه ... مدت چهل و پنج سال و سه ماه سلطنت نموده ... از این جهان رخت ... راجه مهنگ بن راجه سین ... مدت چهل و پنج سال و دو ماه ... امر ... جهانبانی پرداخته با راجه ... راجه ... بن راجه ... مدت سی و سه سال جهانبانی ... رخت هستی بربست راجه ... بن راجه ... مدت بیست و هشت سال با امر سلطنت اشتغال ورزیده بیماری گرفته ... راجه ... بن راجه ... مدت چهل و پنج سال و هفت ماه و ... در بستر ... حیات ... آخر ... راجه ... بن راجه ... مدت سی و ... سال و ... ماه ... جهانبانی نموده رحلت کرد راجه انند حل بن راجه او دے مین مدت ... و یک سال ... ازین جهان گذشت راجه راجپال بن راجه انند حل بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی کمر همت بسلک ... بر بست و بسر ... شجاعت اکثر ولایات مسخر کرده فرمانروایان را فرمان بردار خویش کرد ... که دنیا باده ... غرور ... و سراسر نخوت و غرور راجه ... و تسلط بر ... اطراف زندگی ... آغاز نهاد و کسی را بخاطر خود نیاورده با همه کس بنخوت پیش می آمد رفقا و اعیان دولت از دست او بجان آمده ... می کشیدند و ... صاحب ... بتوسل ... او دلالت به ... و انحراف ... تا آنکه ... کمایون ... کره کاون در دست داشت از ... راجه بود با هواخواهی امرای دولت ... بر سر راجه لشکر کشید ... ازدات ... غالب آمد و راجه راجپال در رزمگاه کشته شد •

بیت

• چو تیر و ترش ... بالد • ... زمار ... برآرد ... •
• که در جنگ ... • ... سپاه ... لشکر است •

مدت سلطنت راجه راجپال بیست و شش سال و ... راجه ... راجه راجپال ... سه صد و چهل سال فرمانروایی کردند و از ایشان سلسله راجه ... منقطع گردید و امر سلطنت ... منتقل یافت. سعدی

بیت

• بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند • کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند •

ذکر رجوع سلطنت از سلسلهٔ راجه دندهر براجه سکونت واز راجه سکونت براجه بکرماجیت

راجه سکونت چون والی سلطنت و مالک ممالک گردید مغرور گشته با امرا و وزرا سلوک نامناسب پیش گرفت و بادهٔ سلطنت او را گوارا نیفتاد و بروز ور آورد و از خودش برد از انجا که جهانبانی وابسته باخلاق حمیده و صفات پسندیده و حوصلهٔ فراخ و همت عالی و نیت درست و شجاعت فطری و سخاوت جبلی و عدالت راشفه و عواطف لانقه است و راجه مذکور از این صفات خالی و نهایت پست فطرت کم همت و تنگ حوصله کم ظرف بود کارها نیکه شایان فرمانروایان و سزاے سلاطین نباشد بعمل می آورد با این حال با فیون معتاد بوده اکثر اوقات می نمود و در نشهٔ آن سراز پا نشناخته غافل و عاطل می گذرانید و از روے بخردے بارعایا و برایا راه معدلت نسپرده طریقهٔ جور و جفا پیش گرفت ۰

بیت

۰ ملکرا رے بعدل و داد بود ۰ ۰ ظلم و شامی چراغ و باد بود ۰

ارکان دولت و اعیان مملکت که از سلوک ناهنجار او خوش نبودند در اندک فرصتی از منصرف شدن احکام نواحی بعید از احوال بی برده راجه بکرماجیت والی اوجین با لشکر ظفر اثر و مساکر نصرت فر متوجه اندریت گردیدن راجه سکونت از استماع این خبر صعوبت بیکار را آماده ۰ مدافعه گشت مردلشکر با هم پیوسته آتش کارزار برافروختند راجه سکونت در رزمگاه کشته شد و راجه بکرماجیت مظفر و منصور گشت ۰

بیت

۰ غرالیکه جوید نبرد پلنگ ۰ ۰ شود خاک از خون او لاله رنگ ۰
شد روی که بروی مرآید جهان ۰ ۰ به پیکار شاهینش آید کمان ۰

مدت سلطنت راجه سکونت چهارده سال ۰

در بیان ولادت راجه بکرماجیت

شرح احوال و احتلافات بسیار مسموع شده در اکثر نامه و بعض تواریخ دیگر مرقوم است که ابا عن جد فرمانروای اوجین بود بدرش گندهرب سین نام داشت اما آنچه صاحب ترجمهٔ سنکهاسن بتیسی که مشتمل بر احوال آن راجهٔ فرخ اقبال است بقلم آورده اینست که وقتی ان فرمانروای عالم ماکوت در مکان خویش بزم طرب و نشاط آراسته داد عیش و نشاط میداد در آن محفل گندهرب سین پسر او یکی از حوران که بزبان هندوان آنرا اپچرا گویند و دران انجمن رقص می کرد مبتلا گشته نگاه عاشقانه نمودن را ازین جهت که آن حور منظور نظرش بود از معاینهٔ این حال برآشفت بفرمان قهرمان جلال در بارهٔ پسر خود دعاے بد کرد که از عالم علوے فرو افتاده بجهان سفلی در آید و در وزانه بصورت خرشبانه آدمی پیکر برده باشد هرگاه راحه از راجهاے سفلی جثهٔ خرے او را در آنش بسوزانند بصورت اصلی خود در آمده از عالم اموت بعالم ماکوت که مسکن مالوف اوست در آید همان زمان گندهرب سین از جاے خود افتاده بصورت خرے در تلاب منصل دهارا نگرے دکهن که راجه دهارا

مرزبان آنجا بود داماد و در آنجا مدت دراز بسر برد تا آنکه دختر راجه این شهر را به خواست تا او را
او بعقد خود درآورد و زن مالدار بسیار شود و کرد آن در فکر بود که ناگهان دید که پسر پادشاه مسلمان بر کنار
دالان بیرونی خانه ایستاده است و او را دید که بسیار خوش و خرم بود و در آن ساعت از سر تا
این ولایت بیامده که دختر خود را بدو دهد و مرا هم بدو سپارد تا من با او بروم و آن مرد را
بسیار این شهر و زن و فرزند و مال و ضیاع و آن را رها کرده بود و همه روز بدان اندیشه
آن را از این دالان بیرون آورد و راجه را بدین امر مرتب اطلاع داده راجه متعجب گشته خود بر کنار دالان آمد و
آن را بدو سپرد که بدین خود دشمن گردن اوتاد گردن مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
داد و خود بر اسب نشسته بیرون آمد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
قبول کرده بدون وساطت سپاه و مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
ساعتی مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
داد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
خرق عادت آن را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
این آن را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
حیات گشته با خود گفت اگر دختر را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
او را به او رسانم این اندیشه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
می اندیشید راجه متوجه گشته گفت مرا از دیگر شهرها بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
هیئت باشر وشانه بصورت آدمی بر می آمد و در راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
آورد و گفت هر سه روز یکبار با دیگر خود را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
راجه رفته با زوجهٔ خود عیش و عشرت میکرد اما راجه دعا را از زبان ملازمان بدین امر مرتب
دمیشه در بیرون آن میکوشید تا بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
رفته بود راجه تا بوقت دیگر آمد و چند هفته از راه دور آورده و آنش هر هفته ها گذشت
گفت هر سه روز یکبار با دیگر خود را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
البته بیاید و بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
سوزاند من از زن مالدار دختری دارم که او را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
ولادت یافته اکنون دختر را سه ساله است حکم شاهزاده را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
باشد و نام این هر دو پسر و دختر را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
آخر شد مرا از دیار خود بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
از خطر خلاص گردد راجه از روی او این سخن را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
بدل شود و در من ملاده نسبت با دیگر سلطنت مرا سلطنت عظیم خواهد بود و مناسبت با او بیشتر کل بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
کشورگشا و عشرت پرداز خواهد گردید تا کارش را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
خود عیش و نشاط کرده تا به آخر عمر بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
گفت چون بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
شاهزاده بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب
نزد راجه آورده حقیقت مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب سپارد و راجه را بدین امر مرتب

مادر مرده رحم آورده واطفال تربیت پرورانداخته به دایهٔ موضعهٔ مهربان دل سپرد و آنرا بکرماجیت نام نهاد ودر پرورش و تربیت بهرتری برادر غیرمادری بکرماجیت هم توجه میگماشت چون هر دو کلان شدند بدینجهت که علامات رشد و کاردانی از ناصیهٔ حال سعادت اشتمال بکرماجیت پیدا وامارات سلطنت از سیمای او هویدا ودختر زادهٔ او هم بود راجه در حق او زیاده شفقت می نمود بعد از آنکه بحد بلوغ رسید ولایت مالوه با قطاع او مقرر کرد اما بکرماجیت التماس کرد که برادر کلان من بهرتری هست با وجود او امر حکومت بنام من سزاوار نیست مشغول آنکه ایالت آنجا بنام برادر کلان من مقرر شود من بوزارت او خواهم پرداخت راجه التماس او پسندیده حکومت مالوه به بهرتری داد و هر دو را بدان ولایت رخصت نمود بهرتری دران ولایت رسیده شهر اوجین را دار الایالة مقرر نموده حکومت میکرد و بکرماجیت بامر وزارت قیام داشته انتظام مهمات آنجا چنانچه باید می نمود آخر هر دو برادر بزور پنجهٔ مردانگی وقوت و فرزانگی اکثر ولایات قرب جوار در حیطهٔ تصرف خود در آوردند وحکم آنها بر اکثر ممالک جاری گشت وشهر اوجین آنقدر وسعت یافت که در طول سیزده کروه و پهنا نه کروه بود راجه بهرتری با اهلیهٔ خویش که اننگ سینا نام داشت و آنرا پنگلا نیز گفتندی الفت بسیار بهم رسانیده اکثر اوقات درون حرم سرا ماندی و بارامی بعیش و کامرانی گذرانیده بامور مالی و ملکی کمتر پرداختی و بار کار رعایای فرمانروائی تمام بر دوش همت بکرماجیت انداخته التفاتی بآن نداشت بکرماجیت به برادر بزرگ خود از راه مهربانی نصیحت کردی که مثل الله را مدد رحرم سرا بسر بردن و از مهمات جهانداری غفلت ورزیدن مناسب نیست رانی از راه جهالت و عناد کینهٔ با بکرماجیت بهم رسانیده راجه را بر این صرافت آورد که بکرماجیت را از پیش خود اخراج نماید راجه مسلوب العقل مغلوب فرمان زن خانه برانداز گردیده حقوق خدمتگذاری چنان برادر مهربان را برطاق نسیان نهاد و به استرضای رانی بکرماجیت را اخراج نمود ٭

بیت

٭ عزیزان را کند کید زنان خوار ٭ ٭ بکید زن شود دانا گرفتار ٭
٭ زکید زن دل مردان دو نیم است ٭ ٭ زنان را کید ها بس عظیم است ٭
٭ زنان از پهلوی چپ شد آفریده ٭ ٭ کس از چپ راستی هرگز ندیده ٭

چون مدتی باخراج بکرماجیت گذشت زاهدی بقوت ریاضت ثمری از جائی بدست آورد که بخوردن آن زندگانی جاودانی حاصل گردد وثمر مذکور را بمشورت زن خود باميد تحصیل وجه معیشت راجه بهرتری را بطریق هدیه رسانید و بمراد خویش فائز گردید راجه را بوفور محبتی که با زوجهٔ خود بود آن میوهٔ جان بخش را برانی ارزانی داشت چون رانی در دام محبت میر آخور سرکار گرفتار بود باو رسانید میر آخور بقحبهٔ لاکها بیسوا که پابند زنجیر عشق او بود گذرانید او بخاطر آورد که حیات ابدی او را باید که نیکو کردار و پرهیزگار بوده باشد مرا همین قدر زندگانی که در قید گار و بد کرداری گذرد بس است این قسم فدا با سزاوار راجه است که بطفیل آنها رعایا و برایا در کنف امن وامان زندگی می کنند همان بهتر که این ثمر را براجه بهرتری برسانم چون بنظر راجه گذرانید راجه آنرا شناخته در لجهٔ حیرت فرو رفت چون تحقیق پرداخت راز نهانی رانی برملا افتاد و رانی مغلوب یاس وهراس گشته خود را از بام بلند فرو انداخت و بدرکات سقر شتافت و راجه بر ابتلای صحبت آن فاجره ندامت کشیده بر مصرف گذشته و اخراج برادر خویش تاسف نمود و در بعضی نسخ مذکور که رانی خبر این صورت مرقوم است ورنه مذکور را از جملهٔ صاحب عصمتان شمرده مرده اند و آنرا بدین روش نوشته اند که روزی راجه بهرتری بقصد شکار سوار شده برد و در موضعی دید که عورتی با سگ ... شوهر خود همراهی

شوهر خود را در آتش سوزان انداختند خاکستر کردند رابعه از مشاهدهٔ این حال فرصت نموده آن زن آفرین [illegible] کرده و بسنگی [illegible] زنان با [illegible] که [illegible] شوهر [illegible] رابعه [illegible] [illegible] چون [illegible] گفتند [illegible] [illegible] آمد [illegible] بود [illegible] نکرده [illegible]

بیت

خوش آنکه بر او عشق بپا داده ❊ عشق است که جان با و توان داد ❊

در بعضی [illegible] نوشته اند که رابعه [illegible] در [illegible] عشق [illegible] [illegible] [illegible]

القصه رابعه [illegible] از [illegible] آن زن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حقیقت در [illegible] روشن [illegible] تا از کثرت ریاضت [illegible] و طریق اعتقاد [illegible] ❊

بالجمله [illegible] که [illegible] در آن زمان [illegible] [illegible] آدمی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بیت

❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

طعمهٔ دو میشد جمیع شهریاران بسان حیوانات بصرف مطبخ میمون حصار بوده مرکدام آماده مرکب
نبوت بودالله الله اگر بنظر انصاف احوال جهانیان داده آید بهمین آنین تماشای حیات که در عرصهٔ شهود
جمیع آمده اند مرکبی را بنوبت خویش در زمینهٔ عفریت اجل گرفتار یابد شد هیچکس را مجال اقامت ابدی
در دائرهٔ امکان نداده اند خرم آن والا نظری که دل بر بن ناپایدار سرای حیات سست بنا نبسته خود را آماده
مرگ دارد و وقات عزیز را که متاع بی بدلی است صرف باد و عبادت رب العباد گرداند سعدی

بیت

ای جهان ای برادر نماند بکس ‌ ‌ دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن نکیه بر ملک دنیا و پشت ‌ ‌ که بسیار کس چون تو بر ورد و کشت

القصه چون مدتی بهمین آئین منقضی گردید روزی جماعتی از غله فروشان که بزبان عرب بتجاره گویند از
جانب گجرات در نزدیکی اوجین رسیده مرلب دریا منزل ساخت و بکرماجیت برادر راجه بهرتری که باغوای
رانی اخراج یافت بطرف گجرات رفته درین سفر رفیق این جماعه بود چون شب در آمد شغالان بعادت خویش
فریاد نمودن از انجمله شغالی بزبان خود گفت که بعد دو ساعت آدم مرده درین دریا می آید چهار لعل
گران بها و یک فیروزهٔ قیمتی در انگشت اوست هرکس که آن مرده را برآورده بخوردن من بدهد سلطنت روی
زمین نصیب او شود بکرماجیت زبان حیوانان می فهمید آواز شغال شنیده مرلب دریا آمده منتظر بود بعد
دو ساعت دید که مرده در آب می آید شناکرده لعل و فیروزه را مطابق قول شغال نزد آن مرده یافته
بعد از مقال او مطمئن بر حصول سلطنت را مترصد گشت و مرده مذکور را بر کنار دریا انداخته طعمهٔ
شغال مذکور گردانید روز دیگر برای تماشای شهر اوجین که وطن مالوف او بود در هر کوچه و
بازار گشت تا آنکه سرکنان مرد روزه کلالی در رسید دید که تجملات پادشاهی می برد رگاه او حاضر
ارکان دولت مع طبقات خلائق بر دور او ازدحام دارند و می خواهند که پسر کلان را بموجب وعدهٔ که بآن
عفریت نموده اند و امروز نوبت اوست بر فیل سوار کرده برسم معهود بدار السلطنة ببرند بدین روما در ش گریان
و نوحه کنان خاک بر سر بر در خود ایستاده اند بکرماجیت از مشاهدهٔ این حال حیران گشت که آیا رجوع تجملات
سلطانی برای کیست و درین شادی گریه و زاری برای چیست بعد استفسار و اطلاع احوال بر سوز دل پدر و مادر پیر
و عجز و بیچارگی آن جوان حیران ترحم نموده گفت که ای پیر مرد زیاد غم مخور که بیای پسر تو من بیش
ازین نمیروم و بتایید الهی او را می گشم کلال مذکور دگر گون گفتن که مرا چه لائق است که مسافری مهمان
را بنا حق طعمهٔ دو سنگین دل گردانیم و بر نقد یکه راضی باین کم حیائی گردیم و عوض کلال زاده ترا بفرستیم
و دا بدل دیگری کرا خواهیم فرستاد بکرماجیت درین باب مبالغه از حد گذرانیده این نوبت بر خود گرفت
و باین مقرر کسوت بادشاهانه در بر خود کرد و عطریات استعمال نموده سلاح رزاق بر خود بیاراست و بر فیل کوه
شکوه سوار شده بتوزک و تجمل تمام شادیانهٔ دولت نواخته بدار السلطنة رفت و بر سریر جهانبانی جلوس نمود
اعیان دولت و ارکان سلطنت کمر اطاعت بسته هرکدام بقدر مراتب بجای خود ایستاده و در تقدیم او مرکوشیدند
حسب الحکم انواع خورد نیها از حلویات و میوها بر دروازهٔ قلعه که راه آمدن عفریت بود آماده نموده گردانیدند
انوار بادشاهی از ناصیهٔ احوال او هویدا بنه کرده تمام روز بوظائف خیر طلبی و سلامتی ذات فرخنده صفات او موظف
بودند عفریت بعادت معهود وقت شب در قلعه آمده اقسام خوردنیها را بسیل تمام خورده از لذت آن خوشوقت
گردید بعد اندرون رفته دید که جوانی زیبا منظر بر تخت نشسته است بکرماجیت بمجرد دیدن عفریت از تخت

کر

برخاسته به پیکار او مستعد گردید و بدلاوری تمام با او در آویخت چون در کشتی دیو را مغلوب دید خواست که بشمشیر آبدار کار آن نابکار اتمام رساند دیو زینت او را بدلاوری دست داشته علیحده می آغاز نهاد از در چاپلوسی درآمده گفت که ای جوان همان بهتر که صلح کرده شود و راه نجات جسته آید در اینصورت دست از جان باز باید داشت و نیز بزبان آورد که تحت بد کاران در خلافت من خوب تنها آوردی بجان ربی آن حال تعقیبی تو کرده بپاس خاطر تو دست از تمام سکنه این شهر بر داشته جان گرامی سپرده می گذارم و با تو عقد محبت بسته تعالی دیگر مرحوم سلطنت این ولایت بتو ارزانی باد که غیر از تو دیگری را لایق اینکار نمی دانم و عهد می کنم که هرگاه مهمی بتو رو دهد مرا یاد کنی بلا توقف حاضر شده سرانجام رسانم بکرما جیت گفت که عوض خون مردم قصد هلاک تو داشتم اکنون که سلسلهٔ محبت جنبانیدی و عذر آوردی ترا بحل کردم از آنجا بیرون شو هرگاه ضرورت داعی شود ترا طلبیده خواهد شد بکرما جیت از آنجا بدر رفت سحرگاه که مردم درون قلعه آمدند بکرما جیت را دیده حیران ماندند و برزبان آوردند که این کیست که از شاهان پیش در عهد او را فرمان رعیت را اطلاع دادند امرا و وزرا نیز رسیده و بملاحظه و شکر آمدی بجا آوردند با خود اندیشیدند که این همه شوکت و قوت از اندازهٔ حال مردم این زمان زیاده است اما این جوان از نژاد بکرما جیت برادر راجه بهرتری خواهد بود چون استفسار کردند ظاهر گشت که خود بکرما جیت است بسبب شادی با مشاهدهٔ شاهد این بشارت زیاده از حد شرفیاب گشته سجده و سپاس آلهی بجا آوردند و شاد مانیها نمودند که مرا از شبلان سے طرت عالی گرامی باشند و هم ولی نعمت قدیم وارث ملک و دولت بر او رنگ جهانبانی متمکن گردید ارکان دولت و اعیان سلطنت و جمهور سکنهٔ او سمن کمر اطاعت و عبودیت بر میان جان بسته در تقدیم اوامر امتثال مراسم مطاوعه قیام ورزیدند و دران خطهٔ دلکشا و معمورهٔ فرح افزا هر خانه و هر جا بزم عیش آراسته صدای نغمات و سازها بلند از هر سرای بلند آوازه گردید ٭

نظم

٭ زمانه بزم عشرت ساز کرده ٭ فلک در های نعمت باز کرده ٭
٭ نوا سازان نوا ها ساز کرده ٭ سرود بهجت آغاز کرده ٭
٭ زبس عیش و نشاط و شادمانی ٭ جهان را تازه شد عهد جوانی ٭
٭ خروش کوس و آهنگ نی بر خاسته ٭ زمین و آسمان از نای بر خاسته ٭
٭ شهان گردید بعشرت بی دوسته ٭ فلک بر خود درین بازار بی بوسته ٭

چون ایام مولی بود که از اعیاد مشهوره منود است جشن آن عید مثل گلزار انشاء و رنگ باغی به نیکی این انجام یافته مقام جان انتظام طلبان سطر ساخت وروی زمانه رنگین تا بسته یافته ٭

بیت

٭ زبس نکهت بزم عشرت درو ٭ فلک تا فلک مشک بر دار گرو ٭

القصه بعد از آنکه سریر فرمانروائی بفر وجود و جلوس بکرما جیت رفعت پذیرفت الا سروا عیان و معنا و لیس دستان بهم دل رسیده آرمیدند که هر شاهی را روز نا از کرده و بعد از تمام ارتفاع مسموع بتا بر تعیین بیت او در زمانش باران برقت بار بدی وکمی در هیچ جا زیستند و را نه بدی را عطا بسے مستعد و و طوایف ناصر برو سے مسلوک گشت ٭

بیت

دلمان د رزمانش انحلے رسیدہ ۔ کہ منسوخ شد رسم عقل وکلیدہ

وآن پاکیزہ گوہر بمقتضاے فراست وفرزانگی بر دقائق جمیع صناعات واکثر علوم وحروف واقاقی داشت وبلغات مختلفہ آشنا بود گویند کہ منطق الطیر ہم می فہمید واز سفاے باطن ہم بہرہ مند بود

مصرع

شمہ بریش ہنر وحرف بحرفش خردی

چون دانشمند کامل وشجاع بی بدل بود بیاز وے مردانگی وبہلوے فرزانگی وزورمندے فطری تمامی ممالک وسیعهٔ دکن واودیسہ وبنگ وبہار وگجرات وسومنات را مسخر کردہ فرمانروایان آن ممالک را فرمان بذیر خویش گردانید ودر آخر ولایت اندرپت کہ اکنون بدہلی شہرت دارد بتسخیر درآوردہ راجہ سکونت را درعین معرکہ کشت وناگاہ در حیلهٔ تسخیر خویش درآورد چون تائید بزدانی وعنایات سبحانی قرین حال او بود نیت بخیر وہمت عالی داشت حاجات ارباب احتیاج ومقاصد ارباب مطلب بشگفته روئی وخوشخوئی انجام دادہ کسی را از بارگہ خود محروم ومایوس نمی گردانید ودر انصرام مرام مردم مرجند از مشکلات امور بود دردلش مرتسم نمی نمود سعی بلیغ نمودہ بنوعی سرانجام میداد کہ موجب حیرت وتعجب تماشائیان می شد وعوام آنرا از کرامتش شمردہ خرق عادت میدانستند چنانچہ بسیارے از حکایات غریبہ ومذکورات عجیبہ در حاجت روائی محتاجین وکام بخشی مساکین بر زبان اہل روزگار رواج دارد وبعض صنف مسطور راست خصوص نسخهٔ سنگاسن بتیسی کہ مشہور ومعروف است متعلق بیان همه آنها است وسبب تالیف این نسخه مشروح چنین نگاشته اند کہ چون راجہ بکرماجیت از زین جہان درگذشت بعد نماندیا مدرسنهٔ پانصد وچہل ودو بکرماجیتی راجہ بھوج کہ اورا ہمہ بمحاسن صفات وسکارم آیات می ستایند برحکومت ولایت مالوہ استقامت داشت وزیرا وبرہمن پندت نام ازفرط دانش کلید عقل راجہ ومدار علیہ ملک او بود وحکایات بذریعهٔ بکرماجیت دران زمان شہرت تمام داشت اتفاقا راجہ بھوج بقصد شکار بصحرا رفته بود بیرون شہر دید کہ جمعی از طفلان خردسال کودکی را بادشاہ ویکی را وزیر ودیگرے را کوتوال وسائر حلقه وحلقهٔ سلطنت قرار دادہ بازے طفلانہ میکردند آن سر برآرای بزم بازی باجرای احکام ملک می پردازد وچندی روزقبل ازین ماجرا ازان طفل درمیان مکان دراسرے کہ منازع فیه بعض اکابر بود وراجہ بھوج از انفصال آن عاجز گشته جواب دادہ بود بنوعی فیصله یافت کہ موجب حیرت ممکنان خصوص راجہ بھوج گردید وراجہ بھوج آنرا شنیدہ لب حیرت بدندان گزیدہ بود ودرانوقت ہرگاہ کہ بران بشته اقامت داشت اصلا رعب ومراس راجہ بھوج بموجب خاطرش نمی گشت راجہ متعجب گشته ورایش خود خواند چون ازان بشته فرود آوردند شکوہ راجہ بردغالب آمد وطفلانہ درگریبه وزاری افتاد حسب الامر راجہ بازا ورابران بشته بردند بدستور اول آنار حکومت درو مویدا ومراس راجہ ازدلش ناپیدا گردید راجہ دانست کہ مبادا وقوع این امر از تاثیرات این بشته است برطبق حکم اوچون آن بشته راکندند نتیجی مرصع درغایت زیبائی برآمد راجہ رابقین شد کہ از تاثیر آن اورنگ جہانبانی طفلی بدین خردسالی وبادانی عدالت وحکمرانی می کرد وقیمت را باخود در دارالسلطنة آورده خواست کہ بران جلوس نماید گویند کہ می زد وصورت زیبا از طلسم دران تخت ساخته بودند ازجملهٔ آن اعضا متکا رگشته گفت کہ ای راجہ بھوج این سریر سلطنت از راجہ بکرماجیت است نرا

بر این کرسی نشستن وقتی سزاوار است که با شد او مصدر امور مشترک نرا بی شد راجه بمرح بیشا مد و این
احوال حیران کشته استفسار نمود که کدام کار عجیب از راجه بکرماجیت بظهور رسیده که سزاوار آن نیست
لعبت مذکوره قصهٔ از معاملات راجه بکرماجیت که در حاجت روائی مردم بظهور رسیده بود
بیان کرد و بهمین عنوان هر یک از ان لعبتها سی و دو حکایت با در کوارش نموده چیر ساز گرامی راجه
بهوج شد و بر تخت و زیبر راجه بهوج که در فضائل و دانشمندی مشهور وقت خویش بوده آن حکایات
غریبه را بزبان سنسکرت بنظم در آورده مسمی به سنگهاسن بتیسی گردانید و از ان زمان آن حکایات عجیبه
در اطراف ممالک مشهور گشته اما مرتبهٔ غرابت دارد که عقل سلیم در قبول آن متحیر است چون بنای تسلسل
تاریخ برامری عظیم رائج شده و راجه بکرماجیت هم در ملک هند صاحب خروج مملکت ستان گشته مصدر
ظهور سوانح عظیمه شد و بعد از وی مرتبهٔ متوسط تا الی الآن کسی بهم نرسیده لهذا در تقاوم خود که عبارت
از وست و در مصنفات خود سال تاریخ جلوس او را اعتبار کرده می انگارند و تاریخ سلطنت او تا دوران هم بنابر
اشتراک شروع نموده که مشهور است آن را شک نیست اعتباری دارد و گاه می مذکور می شود تاریخ بکرماجیتی
بقول بعضی از شروع زمان جلوس او بر اورنگ فرمانروائی و بقولی از روز انتقال و کشتن راجه منتقل شد
که در سنهٔ سه هزار و چهل و چهار جلوس راجه جلوه گر شد نا ازاهل هند و قیام ایشان معلوم نیست تا سنهٔ
این نسخه یک هزار و هشتصد و چهل سال منقضی میگردد و نام بغیر از سکت و بکرماجیت تا حال بر زبان مردم
این دیار مذکور است ٭

سعدی

بیت

٭ دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست ٭ ذکر عقبش ذکر خیر زنده کند نام را ٭

ذکر احوال انتقال راجه بکرماجیت و اختلاف اقوال درین مقال و رجوع سلطنت بسند رپال جوگی و اختلاف او

احوال انتقال او در اکبرنامه چنین می نویسد که راجه بکرماجیت را در جنگیکه سر نوبت با شما وجیده بود
در ملک دکن با ساليباهن نام صاحب خروجی مصاربه رو داده اسیر او گرده بعد سالها بی بر سبیل که در ین
پایان زندگانی اکر آرزوی ما باشد از من باز خواهد که معاینه نموده گرد الناس نمود اکنون که ما
بقتل سر سالی یا من قدرت می کنی که تاریخ من درهٔ نوروز گار رسا در رفت باشد او قبول کرده بکرماجیت
را بقتل رسانید و تاریخ او را بد سنور مروج جلوس داشت تا حال در دکن هم رائج است و سال تاریخ جلوس سالباهن
هراز بعد بکرماجیت است که چنین سلطان مقتدر را اسیر نموده او کرد به ره نمود بعد سه صد کشت و
در نسخهٔ راجاولی و راج ترنگنی مرقوم راجه بکرماجیت از دست سمند رپال جوگی نوشته بدین صورت که چون
مدت عمر راجه بکرماجیت صاحب دولت و کامرانی باله آخر با اقتضای طبیعت دنیا آن نام و مردم
پایان رسید نامش چون کان گردید و از زندگی بهره ای نماند ٭

بیت

٭ چه خوش باشیست باغ زندگانی ٭ اگر ایمن بودی از باد خزانی ٭

و رجوع سلطنت بسمند رپال جوگی که در سحر و جادو و طلسم بیمانند بود و سنی تمام داشت بر خلع و تصرف در بدن

دیگران داشت و بغدرت ان یمی ومصاحبت راجه را مغتنم خود کرده بود ودلهاے امرا ووزرا نیز مسخر او نموده چار و ناچار فرمان او جانزد اشتند روزی از روے تزویر راجه را گفت که بدن عنصرے تو از پیرے مندرس ونهایت نحیف گردیده مخلع بدن ازمن بیا موز و این کهن پیکر را گذاشته در پیکر تازه جوانی بی روح منصرف شود و از سر نو بتمتعات جوانی دل و ات جسمانی برخوردار باش راجه باآن همه دانش فریب جوگی خورده مخلع بدن او را موخت بعد مهارت روح خود را در پیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلا توقف روح خود در قالب راجه داخل کرده آن جوان را که روح راجه دران رفته بود بقتل رسانید وخود سر برآراي فرمان روائي گشت مرچند از کتب منود این قسم اخبار بیگانه نیست که بنای اقوال اینها در هر باب بهمین نوع خرافاتست و بندرت در سه کلمهٔ معقول از صحف اینها گاه گاهي بنظر مي آید باز هم این نقل لایق اعتماد نداند بهر صورت چون سمندر پال جوگي بنابر کمال قرب واقتدار یکه درحضور راجه داشت برامر او وزرا مسلط بود ودرویش پرستي در کیش اینها لازم افتاده بعد ازانکه راجه بمرگ طبیعي درگذشت یا او را سالبا من کشت باتفاق ارکان دولت سر برآرا گشت مدت عمر راجه یکهزار و یکصد سال نوشته اند از انجمله سلطان دهلي نود و سه سال بود راجه سمندر پال که از حضیض گدائي بیاد شاهي رسید در بدایت حال بحسب صورت بعبادت شاق و ریاضات مالایطاق قیام و زیده اما در ما لم معني بهرهٔ از خداشناسي وابزد پرستي نداشت وغیر از اسم درویشي باو چیز دیگر نبود بر هنگي وعریانیي نه براے عبادت یزدانیي بلکه از روے ریا واغراض نفسانیي بود چنانچه ظاهر بینش بخاکستر آلوده میداشت مرآت باطنش هم غبار اندوه وابواے نفسانیي بود و هیکه در صورت خراب حال بود در معني نیز خراب تر

بیت

* در لباس ظاهري شیخ بزرگ * * در طریق باطني بد ترز گرگ *
* برزبان صد ذکر در دل صد دغا * * مانند درد عوی بعید از مدعا *

سمندر پال جوگي اگرچه بهر صورت بابر سریر سلطنت گذاشته بپادشاهي رسید آخر الامر رو در روے ملک عدم بنا کامي گردید

بیت

* مباد ادل آن فرومایه شاد * * که از بهر دنیاد مد دین نباد *
* کیا عقل با شرع فتوا د مد * * که اهل خرد دین بدنیا د مد *
* خدا وند دانش غم دین خورد * * که دنیا بهر حال مي بگذرد *

مدت سلطنت او بیست وچهار سال ودوماه راجه چندر پال بن راجه سمندر پال مدت چهل سال وپنجماه بسلطنت پرداخت راجه نین پال بن راجه چندر پال مدت پنجاه ویک سال وپنجماه دکوس چهانباني نواخت راجه دیس پال بن راجه نین پال مدت چهل وهفت سال ودوماه بفرمان روائي قیام و زیده راجه نرسنگه پال بن راجه دیس پال مدت چهل وهشت سال وسه ماه کامیاب جهان باني گردید راجه سوپه پال بن راجه نرسنگه پال مدت سي وهفت سال وپارده ماه طریق ملک داري پیمود راجه مکهه پال بن راجه سوپه پال مدت سي وهشت سال وسه ماه فرماندهي نمود راجه انبرت پال بن راجه مکهه پال مدت بیست وهفت سال وشش ماه سلطنت راند راجه مهي پال بن راجه انبرت پال مدت پنجاه وپنج سال وپنج ماه کمر بچهانداني بست راجه بهیم پال بن راجه مهي پال مدت چهل وهشت سال وهشت ماه موس راند راجه گوبند پال بن راجه بهیم پال مدت سي وهفت سال ونه ماه دارائي

کرد راجه بینی پال بن راجه گوبند پال مدت سی و نه سال و دو ماه کشور آرا گشت راجه مهر پال بن راجه بینی پال مدت بیست و چهار سال و نه ماه بر سریر فرمانروایی نشست راجه مدن پال بن راجه مهر پال مدت سی و یکسال و دو ماه پادشاه بود راجه کرم پال بن راجه مدن پال مدت چهل و پنج سال و پنج ماه کامیاب بود راجه بکرم پال بن راجه کرم پال بجای پدر نشسته بملک ستانی شعار خود داشت و حکام اطراف را محکوم کرده خراج و باج می گرفت مدتی بهمین آیین گذرانید و چون ایام زندگانیش باخر رسید و اراده الهی بران شد که سلطنت به قوم دیگر منتقل گردد راجه مذکور بمقتضای تسلطیکه داشت و غروریکه در و مضمر بود بر سر راجه تلوک چند لشکر کشید و بمقابله درآمد و بعد از کشش و کوشش بسیار راجه بکرم پال در معرکه کشته گشت مدت سلطنت او چهل و چهار سال و سه ماه و از ابتدای راجه سکهدیو الی غایت راجه بکرم پال شانزده تن مدت سه صد و چهل و سه سال فرمانروایی کردند ٭

ذکر رجوع سلطنت از راجه بکرم پال آخرین خلف جوگی براجه تلوک چند والی ملک بهرایچ و اخلاف او

وازینجا سلسلهٔ جوگی منقطع و سلطنت بدیگران منتقل گردید راجه تلوک چند [illegible] و او بر [illegible] از ولایت بهرایچ حکومت می نمود و گاه گاهی به فرمان روایان [illegible] ولا که کوکب بختش از افق اقبال طلوع نمود و بر مثل بکرم پال فرمانروای صاحب اقتدار لشکرکشی ظفر یافته و به اندرپت رسیده بجای او سریر آرا گشت و رایت حکمروائی بر افراشته کوس دارائی در عرصه روزگار نواخت لیکن اجلش امان نداد و در اندک مدتی بعالم آخرت شتافت مدت سلطنت او دو سال راجه کرم چند بن راجه تلوک چند مدت بیست و دو سال و هفت ماه راجه کان چند بن راجه کرم چند مدت چهار سال و سه ماه راجه رام چند بن راجه کان چند مدت چهارده سال و یازده ماه راجه ادهر چند بن راجه رام چند مدت سیزده سال و دو ماه راجه کلیان چند بن راجه ادهر چند مدت یازده سال و هفت ماه راجه بهیم چند بن راجه کلیان چند مدت شش سال و سه ماه راجه گوبند چند بن راجه بهیم چند مدت بیست و دو سال و دو ماه و بعد از وی مسماة رانی پریم دیوی سلطنت کرد سببش آنکه پسری که قائم مقام تواند بود نداشت و وزرای نیک نهاد و امرای خوش اعتقاد باقتضای وفاداری و حق نعمتشناسی صلاح دیده او را بر سریر سلطنت اجلاس فرمودند و در انقیاد و امتثال اوامر او کمر خدمت بر بستند تا آنکه در اندک مدتی زن مذکوره هم در نقاب عدم شد مدت سلطنت او یکسال از ابتدای راجه تلوک چند تا پریم دیوی ده تن مدت یکصد و چهل و پنج سال سلطنت کردند ٭

ذکر راجه هر پریم که از درویشی بشاهی رسید

چون مملکت از فرمانروا خالی گردید و احدی از وارثان راجه گوبند چند و رانی پریم دیوی نماند ارکان دولت و اعیان مملکت با همدیگر مشورت نمودند که برای انتظام مهام مملکت و فراهم آوردن [illegible] ولایت از وجود فرمانروائی ناگزیر است هر پریم درویش منش نیک اندیش را که زده اسما را کی مرد درویش و کلاه وار جنگلی بود که بطاعت و عبادت مشهور با کثر خلائق مرجع و معتقد او بودند و بسیاری از ارکان دولت با او ارادت داشتند برای اینکار لائق جوهر را بنابر سلطنت او قرار دادند و او را از لباس فقر بلباس شاهی بر آوردند

سلطنت پادشاهی مخلع گردید و بجاے کلاه درویشی تاج شاهی بر سر نهاده عوض پوست تخت درویشی براے او سریر سلطنت حاضر آوردند او از گدائی بجهان آرائی رسیده سلطان مطاع گردید و بمرگ طبیعی در گذشت مدت فرمانروائی او هفت سال و پنج ماه راجه گوبند برم بن راجه هربرم بعد پدر سریر آرا گشته مسافر ملک عدم گردید مدت سلطنت او بیست سال و سه ماه بعد او راجه گوپال برم بن راجه گوبند برم اورنگ نشین گردیده ودیعت حیات بحی حقیقی سپرد مدت سلطنت او یازده سال و سه ماه راجه مها برم بن راجه گوپال برم بعد پدر بر تخت جهانداری اگرچه بحسب ظاهر نشست و بامور سلطنت و کاروبار مملکت پرداخت لیکن در باطن متوجه حقیقت بوده از تعلقات دنیوی احتراز داشت و همیشه با درویشان ریاضت کیش که پیشهٔ آنها وارستگی بود صحبت داشته دل خاطر صفا نقوش مظاهر خود را بلوث دنیا آلوده نمی ساخت و بسکه بوارستگی مفطور و با آزادگی مجبول بود محاسن دنیا در نظرش هیچ می نمود و کرشمه هاے ابله فریب این عاریت سرا دام راه او نبود آخر الامر بمعونت توفیقات خدا داد و وارستگی مادرزاد کسوت سلطنت از بر افکنده رداے آزادگی بر دوش گرفته رو بصحرا نهاد مدت سلطنت راجه مها برم شش سال و هشت ماه و از ابتداے راجه هربرم لغایت راجه مها برم چهارصد پنجاه و سه سال سلطنت نمودند ٭

ذکر راجه دیپی سین که از بنگاله آمده سریر آرا گردید

چون در اکناف عالم شهرت گرفت که فرمانرواے این دیار ترک تعلقات نموده گوشهٔ انزوا گرفت و اورنگ جهانبانی خالی افتاده هر کدام از حکام بقصد تسخیر آن ولایت کمر سعی بر بست و در صدد مرام آوردن عساکر گردید راجه دیپی سین والی ولایت بنگاله بر همه تقدم جسته بالشکر گران و سپاه بیکران بجناح استعجال طی منازل نموده در اندک مدت رسید و بی مزاحمت و بدون منازعت غیری بر تخت جهانبانی جلوس نمود و امرا و وزرا او رجوع آورده کمر اطاعت بر بستند

بیت

دنیا را ندارند بی کدخدا ٭ یکی میرود دیگر آید بجا ٭

راجه بلاول سین بن راجه دیپی سین مدت دوازده سال و چهار ماه جهانداری نموده رحلت کرد راجه کیشو سین بن راجه بلاول سین مدت پانزده سال و هشت ماه راجه مادهو سین بن راجه کیشو سین مدت یازده سال و چهار ماه راجه سور سین بن راجه مادهو سین مدت بیست سال و دو ماه راجه بهیم سین بن راجه سور سین مدت پنج سال و دو ماه راجه کاتک سین بن راجه بهیم سین مدت چهار سال و نه ماه راجه سوبسین بن راجه کاتک سین مدت دوازده سال و دو ماه راجه لکهمن سین بن راجه سوبسین مدت بیست سال و یازده ماه راجه نراین سین بن راجه لکهمن سین مدت دو سال و سه ماه راجه لکهمن سین بن نراین سین مدت بیست و شش سال و یازده ماه راجه دمودر سین بن راجه لکهمن سین چون بر تخت سلطنت جلوس نموده استقلال یافت بمقتضاے بد مستی جوانی و نشهٔ نادانی از آئین معدلت اسلاف انحراف ورزیده از جادهٔ قویم عدل و انصاف برگشت و طریقهٔ ظلم و اعتساف در پیش گرفت و در مجلس او اشرار دخل کرده روز بروز بخوش آمد او را با فتنه رهنماے کردار نکوهیده و اعمال ناسنجیده شدند راجهٔ مذکور از اندیشهٔ ذاتی و ملالت بد ذاتان دیگر افعال قبیحه پیشه نهاده همت زشت خود گردانیده ملازمان دولت خواه و منسوبان درگاه را تحقیر و تذلیل می نمود و مستحقان رفیعه

حرمت آنها می‌کرد و با این صورت همه را از خود آزرده گردانید و زیردستان و خراج گزاران را به بیداد و شکنجه رنجها رسانید و نیز از فساد دماغ و اطوار رئیس خود نموده و بسیر طریق جفاکاری و مردم آزاری گردید و دست تطاول برمال همه دراز کرد و از زیاده حرمت دراز کرده‌اند سعدی

بیت

* اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی * * بر آورند غلامان او درخت از بیخ *
* به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد * * زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ *

بمهمات مذکوره معمورهٔ مملکت او خراب و بی رونق گشت و عمال ولایات تعدی پیش گرفتند مظلومان آواره یا رعیت گشته حکام اطراف را دلالت و رهنمونی با انتزاع سلطنت او ده دست او نمودند آخر الامر سرای اقبال او کوکب بختش با حتراق و زوال افتاد و راجهٔ کوهستان سوالک بر سر او تاخته کارش تمام ساخت مدت سلطنتش او یازده سال و سه ماه از ابتدای راجه دیپ سین الی انتهای راجه دمورسین دوازده تن مدت یکصد و پنجاه سال جهانبانی نمودند *

ذکر راجه دیپ سنگه کوهی

در آن ایام والی ولایت کوهستان سوالک بود سپاه بسیار و بعدالت اشتهار داشت ارکان دولت و اعیان ولایت دمورسین که از بدسلوکی و مردم آزاری والی خویش تنگ آمده بودند در کوهستان رفته حقیقت احوال او رسانیدند کیفیت بدعهدی و ایذاء رسانی او و بی اتفاقی اعیان دولت گذارش نمودند راجه دیپ سنگه را ترغیب و تحریص فرمانروائی اندرپت نمودند او هم که دیرباز در خیال این کار بود طبل رفتن نواخته با لشکر بسیار بطمع طمعهٔ سلطنت با لشکر انبوه از کوه براند و سرزمین رسید و آن کم‌فرصت عیان عقلت و عطلت را صید چنگال اقبال نموده در قفس حبس در آورده بر ساحت سعادت بر سر بر جهانداری جلوس نموده گلزار روزگار را که از خزان بیداد لو بی آب بود به بهار عدالت خویش طراوت و نضارت بخشید مدت سلطنت بیست و هفت سال و دو ماه راجه رن سنگه بعد پدر جهانبانی گشته رعیت پسندی کرد مدت سلطنت بیست و دو سال و دو ماه راجه راج سنگه پسر راجه رن سنگه بجای پدر جلوس نموده سپاه و رعیت را از خود خوشنود داشت مدت سلطنت نه سال و هشت ماه راجه هر سنگه پسر راجه راج سنگه بر جهانداری به یکتائی گذرانید مدت سلطنت چهل و شش سال و یکماه راجه نرسنگه پسر راجه هر سنگه در عمر باری خود رعایا را معمور و ملک را معمور داشت مدت سلطنت بیست و پنج سال و سه ماه راجه جیون سنگه پسر راجه نرسنگه بر اورنگ سلطنت نشسته به عشرت باده خواری و سلطانی گشت و لا ابالی زیستن اختیار نمود و چون سلطنت با غفلت نمی‌آمیزد در اندک مدتی زمام جهانبانی از دست او به در رفته در آوارگی دشت ادبار گشته در گذشت مدت سلطنت هشت سال و پنج ماه *

بیت

* شاهی و جوانی آن دو مستی است * * کاتش زده دود مانت هستی است *
* خوش آنکه از این هر دو رستی * * هشیار بود درین دو مستی *

از ابتدای راجه دیپ سنگه تا راجه جیون سنگه شش کس مدت یکصد و سی و نه سال جهانبانی نمودند *

ذکر راجه پرتهی راج المشهور برای پتهورا

چون ارادت فرمانروای حقیقی برین شد که رای پتهورا مرزبان ولایت بیراتهه که براجه جیون سنگه نیابتش داشت بسلطنت عظمی کامیاب گردد راجه جیون سنگه از روی بیخردی یا بضرورتی که او را روی داد تمامی ارکان دولت را با لشکر فراوان در کوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاده خود با چندی از حواشی در دار السلطنة ماند و بغفلت می‌گذرانید پتهورا باستماع تنهائی راجه با لشکر جرار تا کهاتی رسید و رایت کارزار برافراشت راجه جیون سنگه که لشکر و سامان پیکار نداشت تاب نیاورده رو بفرار نهاد و خود را در کوهستان دشوار گذار کشید و آخر الامر هما نظرها پیمانهٔ هستی از مستی او لبریز گشت و رای پتهورا کوس نصرت نواخته سریر آرای فرمانروائی گردید *

بیت

* چو بیند که از اژدها نیست رنج * * خردمند نگذارد از دست گنج *

چون یازده سال از فرمانروائی او درگذشت سلطان شهاب الدین غوری از غزنین آمد و بدفعات محاربه نمود و آخر کار در موضع نراین عرف تلاوری او را مسافر ملک آخرت نموده اورنگ آرای خلافت هندوستان گشت احوال این راجه که پیرایهٔ ارتسام و ارقام یافت مطابق است با کتاب راجاولی و راج ترنگنی که در هنود مشهور و معروف است اما از دفتر سوم اکبرنامه که مسمی بآئین اکبریست از بعضی نسخ هندی غیر راجاولی و راج ترنگنی چنین می‌نگارد که در سنهٔ چهار صد و بیست و نهم بکرماجیتی راجه اننگ پال از قوم تونور رایت فرمانروائی برافراخت و در نزدیکی اندرپت شهر دهلی آباد ساخت و او و اولادش بیست تن مدت چهار صد و نوزده سال و یکماه و بیست و هفت روز کامروائی کردند بالاخره راجه پرتهی راج ولد بیشتم او را با بلدیو چوهان محاربه روی داد و دران کارزار کشته شد و در سنهٔ هشتصد و چهل و هشت بکرماجیتی فرمانروائی از قوم تونور بقوم چوهان منتقل شد و راجه بلدیو و اولادش هفت تن مدت یکصد و هشتاد و پنج سال و هفت ماه سلطنت کردند چون نوبت حکومت برای پتهورا نبیرهٔ هفتم رای بلدیو چوهان رسید سلطان شهاب الدین غوری هفت مرتبه یورش کرده شکافتهٔ پیکار آراست و هر مرتبه شکست خورده بدر رفت اما دانا ئند که تسخیر این ملک در پیش داشت گویند راجه جیچند راتهور مرزبان قنوج بر اکثر راجها غالب آمده دستگاهش جگ راجسو که ذکر آن قبل ازین کرده آمد پیش کرده در فکر سامان آن گردید و اراده کرد که دران انجمن دختر خود را بیکی از راجها بپیوندد بدین تقریب راجهای اطراف ممالک را طلبیده است رای پتهورا نیز حسب الطلب او داعیهٔ آن سمت نمود تا کهان بر زبان یکی از گویاها گذشت که با وجود رای پتهورا این جگ از جیچند بدیع است و چه گنجایش که رای خود دران جگ تشریف فرماید از استماع این سخن رای پتهورا را آتش غیرت در دل افروخته شد و فسخ عزیمت آنسمت نمود راجه جیچند ازین خبر برآشفته ارادهٔ محاربه نمود اما بنابر فرد یکی ساعت جگ ترتیب کرده بصلاح دانشوران بنا بر سرانجام این جشن پیکر رای پتهورا از طلا درست ساخته بدربانی بر نشاند رای پتهورا ازین آگهی شتاب زده بر خود پیچید و با بعضی مرد گزیده ایلغار کرده تا کهانی بدان معرکه رسیده رعنا لعبتی را از دروازه بر داشت و کارزار کرده بسیاری را کشته و برگشت راجه جیچند بر صورت جگ باتمام رسانید اما دختر اصلا بی راه راجها که دران انجمن از اطراف ممالک آمده بودند قبول نکرد و باستماع رشادت و مردانگی و جرأت ری

رای پتهورا آرزومند زنی او گردید بدین رشک از پسر عمی رنجید و رنجانید خود بد رگ گردید با سے [illegible]
ساخت پتهورا این خبر شنیده مشتاق او گردید و مشورتی انداخت و جای [illegible] بادلی تر وش [illegible]
را چه جیچند معین ساخت رخود با بر همی گر ید و سرد [illegible] زمان [illegible] و بعد رسید [illegible]
قنوج به جستی وسرد [illegible] دختر را چه بدست آورده بنا رخود را بد ملی رسانید [illegible] جیچند آن کشته
بقصد پیکار فوجها آراسته در پیش دوید ملازمان رای ... [illegible]
کرد ند مفت هزار کس درین کارزار از طرفین کشته شد ٭
القصه رای پتهورا چون آن دختر را بدست آورد و گرد ش [illegible] عیش [illegible]
صحبت ورزید که اکثر اوقات در حرم سرا [illegible] و کرمی [illegible] تبعیت او رو [illegible]
کل را نبدی وبکار ملک [illegible] عدت [illegible] سلطان شهاب الدین غوری [illegible]
حال وقوف یافته بار اجه جیچند [illegible] مشیر رسید [illegible]
مطابق یافتند [illegible] که جمل [illegible] پتهورا [illegible] لشکر فراهم آورده
بقصد ملک ستانی بر آمد [illegible] را جه [illegible]
با رای یا زای آن نبود که [illegible] سلطان [illegible] آخر الامر [illegible] دولت [illegible]
جاند [illegible] دختر [illegible] از حقیقت [illegible] رای [illegible]
با سلطان را شکست داده [illegible] سلطان [illegible] لشکر فراهم
آورده به پیکار بر آمد سلطان [illegible] پتهورا [illegible]
بقصد انتقام [illegible] سلطان [illegible]
رزنگاه رای پتهورا بدست کسان سلطان گرفتار [illegible] سلطان [illegible]
از حقیقت [illegible] سلطان [illegible] رای پتهورا [illegible]
در زندان [illegible] سلطان [illegible] سلطان را [illegible]
آن رای کشته رای پتهورا [illegible] سلطان [illegible]
مصلحتی که با جاند [illegible] سلطان [illegible] ملازمان سلطان رای پتهورا
وجاند [illegible] رای پتهورا [illegible]
و مطابقت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و الله اعلم بحقیقة
الحال [illegible] بعد کشته شدن رای پتهورا حکومت [illegible] سلطان [illegible] اسلام [illegible]
یافت [illegible] رای پتهورا [illegible]
[illegible] هر [illegible] طریق عدم شد ٭

نظم

٭ آنکه اوج فلک نشیمن ساخت ٭ ٭ عاقبت زیر خاک مسکن ساخت ٭
٭ آنکه بر فرق تاج زر زر کرد ٭ ٭ عمر [illegible] برسر کرد ٭
٭ آنکه [illegible] مسکن خویش ٭ ٭ رفت وتا [illegible] خویش ٭
٭ هیچکس در جهان [illegible] ٭ ٭ [illegible] عدم [illegible] ٭

* تا توانی دل از جهان بگسل * * رشته از مهر این و آن بگسل *
* جاودان نیست عالم فانی * * تو درین جاودان کجا مانی *
* روی در ملک جاودانی کن * * ترک این کنج ویرانی کن *
* پای در دام پیچ پیچ منه * * همه میچند دل بهیچ منه *

دستانسرائی بلبل قلم در گلزار ذکر سلاطین اسلام صاحب حشم

چون مشیت حضرت آلهی جل جلاله اقتضاے آن کرد که سلسلهٔ فرمانروائی هندوستان از نرنهٔ هنود که دیرگاه درین بلاد فرمان فرما و حکمران بوده اند منقطع گردد و در هندوستان مربوتی از اسلام پیشامم جهانیان رسد اول سلاطین غزنین رایت جهانگیری گشوده بقدم جرأت مسالک این ممالک پیمودند و نقش تسلط هنود را که با هن جد مسند آراے حکومت و سلطنت بودند بآب شمشیر آبدار از صفحهٔ روزگار پاک شستند

نظم

* سر رشتهٔ قدرت خدائی * * هر کس نکند گره گشائی *
* بی جنبش امر او بستان * * برگی نچمد درین گلستان *

سخن بهتر که زبان بیان از بن گفتگو باز داشته عنان خامهٔ مدعا را در عرصهٔ اظهار مطلبی که پیش دارد منعطف گرداند مجملی از احوال سلاطین اسلام که کتب معتبره سیر آن ناطقست آنکه اگرچه سلطان شهاب الدین راے پتهورا را کشته و سلطنت هندوستان را رجوع گشته اما چون درهند ابتداے ظهور اسلام از سلطان ناصر الدین است شروع بذکر او کرده می آید سلطان ناصر الدین سبکتگین از غلامان نصیر دقیقی فرمانروائے خراسان بود بعد نصیر تخت مملکت منصور بن نوح سامانی باقتضاے آن در نشست و کار طلبی که از ناصیهٔ حال اولائی بود بمرتبهٔ امیر الامرائی و سپه سالاری رسید و مصدر امور عسرت و کارهاے بزرگ گردید در آخر حال از جانب ابو اسحق والی بخارا حکومت غزنین منصوب گشت بعد از آنکه ستارهٔ زندگانی ابو اسحق بهبوط ارتحال در آمد آفتاب بخت ناصر الدین از بیت الشرف اقبال طلوع نموده اوج گرائے جهانبانی گردید *

تفصیل این اجمال آنکه ابو اسحق غیر از دو لڑکی که قائم مقامش توانند بود نداشت و از امراے او صاحب شوکتی که نظم امور مملکت تواند نمود جز او دیگری نبود سپاه در غیبت بضرورت چار ناچار رجوع باو نموده کمر اطاعت بر بستند او در سنهٔ سه صد و شصت و هفت هجری بر سریر سلطنت جلوس نموده با صابت فکر و سلامت راے مهام جهانداری را کما ینبغی انتظام داد * با حیاے مراسم عدل و داد و دفع ما ترفتن و فساد پرداخت و رایت جهانکشائی در معارک دلاوری بر افراخته اکثر ممالک بزور بازوے خود مسخر ساخت اما چون این نسخه مشتمل بر حقیقت فرمانروایان هند است بنا علی هذا از ذکر مآثر غزاے و لایت ایران و توران که سلطان در فتوحات این ممالک کارنامها بظهور رسانید عنان خامهٔ بیان برتافته بتحریر حالات هندوستان می پردازد سلطان مکرر از غزنین بسمت هند تاخت آورد و در سنهٔ سبع و ثمانین و اکثر بلاد مسخر گردانید اول کسیکه در هندوستان رواج اسلام داده بنیاد مساجد نهاد او بود چون از نژاد ترک بود هندوان همین سبب مسلمانان را ترک گفتندی القصه سلطان همواره در بلاد هند ترک تازی میکرد و سکنهٔ امن دیار را از خانهاے متوارثه ماجز بودند مال و متاع و زن و بچه آنها بغارت می رفت گویند که در آن زمان راجه بنی پال بر ممالک هند

حکومت داشت اگرچه [illegible] میشود [illegible] [illegible] ذکر نکرده والله اعلم ازین
جهت که دار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان
[illegible] [illegible] داشته ٭

القصه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالشکر
واستعداد [illegible] ولایت خویش رسیده [illegible] [illegible] [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] [illegible] کرده اند ٭

نظم

٭ جهان گشت [illegible] ٭ ٭ [illegible] [illegible] ٭
٭ [illegible] [illegible] ٭ ٭ [illegible] [illegible] ٭

اکثر [illegible] جنگ [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خود را [illegible] [illegible] [illegible] کردید ٭

نظم

٭ [illegible] ٭ ٭ [illegible] ٭
٭ [illegible] ٭ ٭ [illegible] ٭
٭ [illegible] ٭ ٭ [illegible] ٭
٭ [illegible] ٭ ٭ [illegible] ٭

القصه سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از روی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] جنگ [illegible] کرده
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سال [illegible]

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتگین

بعد از آنکه سلطان ناصر الدین بودیعت حیات بخالق کائنات بسپرد و امیر اسمعیل پسر بزرگ بر تخت جهانبانی جلوس نمود؛ سلطان محمود را از میراث پدر محروم گردانید سلطان تاب بیوفائی برادر کلان نیاورده بیاوری بخت بیدار آمادهٔ پیکار گشته بر امیر اسمعیل غالب آمد و بسنهٔ سه صد و هشتاد و هفت هجری در خطهٔ عشرت آگین غزنین زینت افروز اورنگ جهانبانی گشت سلطان بنا بر دل قوی و نیروی بخت مسعود تیغ عالمگیری بر میان بسته رایت جهانستانی برکشاد و بر بلخ و بخارا و اورگنج و خوارزم و ترکستان و عراق و خراسان لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و عرصهٔ روزگار را از خس و خاشاک مخالفان پاک گردانید چون طنطنهٔ جهانگیری او در اطراف گیتی مشهور گشت خلیفهٔ بغداد باستماع حالات او خلعت فاخره با خطاب امین الملة و یمین الدوله برای سلطان فرستاد سلطان برای استرضای خلیفه و ازدیاد شوکت و نام و در عوام باظهار اعلای اسلام و شهرت جهاد کمر همت بتسخیر هندوستان بربست ؛

مرتبهٔ اول در سنهٔ سه صد و نود و دوم هجری باراده یورش پیشاور راجه جیپال لشکر کشید او نیز بعزم مقابله رهگرا گشته در پیشاور که در کتب اسلاف مذکور پرشاور و پرشاور نوشته اند رسید ؛ معرکهٔ کارزار بپا راست هر دو لشکر نامدار داد مردانگی دادند

نظم

« دلیران ستادند پا کرده سخت « ستادند در آموخت زیشان درخت «

از درخشیدن برق شمشیر آتش بار و باریدن تیر شهاب کردار کفر یار از طرفین باتش غیرت سوخته غریق بحر فنا گشتند بالآخر سلطان مظفر و منصور گشته پنج هزار هندو را در آن کارزار طعمهٔ تیغ خونخوار نمود راجه جیپال با پانزده نفر از پسر و برادر خویش اسیر گشته بقتل رسید گویند در گردن راجه حمایلی بود که بهای آن صد هزار دینار مرصع بجواهر زواهر گران بها و مکلل بدر و گوهر یکتا مبصران جوهر شناس و مقیمان هر دانا بس قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار دینار کرده بودند و همچنین در گردن پسران و برادرانش حمائلهای مرصع قیمتی بود همه آن در جملهٔ غنائم بخزانهٔ سلطان رسید از آنجا بعد فتح رو بهندوستان کرده اکثر بلاد بتسخیر در آورد و بعد آنکه دار الحکومهٔ راجه جیپال بود رسیده مسخر کرده در اکثر اماکن تعمیر مساجد نموده بترویج مراسم اسلام پرداخته چندگاه در آن نواحی بعیش و عشرت پرداخته چون موسم بهار در رسید سلطان از قلعهٔ بهنک بر آمده بغزنین مراجعت نمود و تمام ایام بهار بعیش و کامرانی و مسرت و شادمانی در آن نشاطگاه گذرانید چون موسم بهار منقضی گردید و زمان خزان در رسید ؛

سلطان بمرتبهٔ دوم قصد هندوستان نموده از راه ملتان بحوالی بهتنیر رسید راجه بجی راے باوجود کثرت لشکر و فیلان صف شکن و متانت قلعه و صعوبت جا از بی همتی و بی تدبیری لشکر خود را بمقابلهٔ سلطان گذاشته بجانب سند روان شد لشکریان سلطان باستماع این خبر تعاقب کرده او را دستگیر نموده بخنجر آبدار بر خاک هلاک انداختند

سعدی

بیت

« زشت است پس از جاه تحکم بردن « محو کرده بنا زهر و مردم بردن «

کها

وسر او را از تن جدا کرده پیش سلطان آوردند سلطان از این معنی خرسند شده ایشانرا ایمنی نموده فتح بعد فتح بر توابع و لواحق او رانده خلق کثیر را بقتل رسانید و غنیمت فراوان از نفایس و اموال و فیلان بدست آورده از آنجا بسمت غزنین معاودت نمود از جمله ما غنم بیست و هشتاد زنجیر فیل بود چون در ملتان داؤد بن نصیر رئیس ملاحده حکومت داشت سلطان را حمیت دین بران داشت که برای ملتان متوجه شده آن ملک را از او انتزاع نماید درینصورت بعزیمت ملتان از پیشاور راه راست از دست داده براه صعب افتاد تا بر آنکه جا کرا آنجا حکمدار بود ناگهان بر سر او برسد سوار شد کرد راجه انند پال بن راجه جی پال که بر سر راه بود در مقام ممانعت شد از طرف این مغرور آراسته گشت و نبرد آزمایی روی داد از آنجا که سلطان را اقبال قوی بود بهر طرف که روی عزیمت می آورد فتح و نصرت استقبال می نمود در اینجا نیز انند پال تاب مقاومت لشکر سلطان نیاورده منهزم شد و خود را در کوهستان کشمیر کشید چون بسبب جبال مرتفعه و جبال مشکله و تراکم اشجار و گریوه دشوار گذار رسیدن لشکر در آنجا متعذر بود سلطان دست از تعاقب کشیده در ملتان رسید و آنجا را اهل و منقاد و بیست هزار درم هر سال بر وجه خراج مقرر کرده احکام شرعیه را رواج داد چون موسم تابستان در رسید شدت حرارت و حدت آفتاب رو باشتداد نهاد لشکریان سلطان تاب هوای گرم ملتان نیاورده التماس مراجعت نمودند بضرورت سلطان از آنجا متوجه غزنین شده تمام ایام تابستان را بعیش و عشرت در آن مکان بهشت نشان گذرانید چون ایام زمستان در رسید ٭

در سنهٔ سیصد و نود و نه مرتبه سوم باز بهندوستان آمده با راجه انند پال که دو بار شکست داده زنجیر فیل غنیمت بدست آورده از آنجا بقلعه بهیم نگر رسیده انتزاع نمود چندان نقد طلا و نقره و جواهر گران و لباس گرانبها و دیگر نوادر و نفایس که از زمان قدیم بدست آمده بود همه را در میان نهاده و شرح بر سلطان ... سپاه رجعت از فرح آن انبساط ... در آن قلعه ... آراسته برای ... حکم عالی ... نعمت شمار انواع آتشبازی ... آورده ... سلطان بعد فتح ... هزاران طرب و سرور بغزنین مراجعت نمود ٭

مرتبه چهارم در سنهٔ ... سلطان ... آن ولایت را بتصرف در آورده ... دران ولایت ... دستگیر شدند ... و بعضی را که ... کردند ... سلطان ... داؤد بن نصیر را ... آنجا را اسیر کرده در قلعه ... محبوس ... تا بمرگ طبیعی در گذشت و سلطان بعد فتح آن ولایت بغزنین رجعت نمود ٭

مرتبه پنجم در سنهٔ چهار صد ... سلطان ... کفر ... آن ... مطهر که ... در آنجا ... کسی ... در آن مکان ... آن را ... بضرورت ... لشکر ... آورده ... از این عزیمت باز گرده ... سلطان بران التفات نکرده ... راجه ... تا به مقاومت ... جنگ ... لشکریان سلطان در شهر

خالی رسید، و آنچه یافتند غارت کردند و بتها شکستند و بتخانها برانداختند و بت چکرسوم بغزنین برده فرموده سلطان بر درگاه نهادند تا پی سپر خلائق گردد ۰

بیت

۰ بتی چون برآرد مهمات کس ۰ ۰ که نتواند از خود براندن مگس ۰
۰ نه نیروی دستش نه رفتار پای ۰ ۰ وگر بفگنی بر نخیزد ز جای ۰

مرتبهٔ ششم بر قلعهٔ نندنه که برکوه بالناته است لشکر کشید راجه ترو جیپال مردان کاری بمحافظت قلعه گذاشته خود در کهسار دشوار گذار کشمیر در آمد سلطان قلعهٔ نندنه را محاصره کرده در نقب و ساباط سرکوب و سایر اسباب قلعه گیری شروع نمود اهل قلعه عاجز و امان خواه گشته مقالید قلعه سپردند بعد تسخیر قلعه و بدست آوردن اسباب و اموال رو بدرهٔ کشمیر بتعاقب راجه ترو جیپال نهاد بسبب مضائق طرق و دشواری معبور دست سلطان براجه مذکور نرسید اما غنیمت فراوان بدست آورده و بسیاری از هنود را رهنمائی دین اسلام نموده و رواج احکام شرعیه در آن دیار داده مراجعت فرموده ۰

مرتبهٔ هفتم در سنهٔ چهارصد و نه بعزم تسخیر قنوج هفت دریای هولناک در گذشت چون بسرحد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت قبول نموده پیشکش داد از آنجا ببرنه رسید هردت والی آنجا قلعه را بقوم خویش سپرده بگوشهٔ خزید اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده هزار درم که یک لک و پنجاه هزار روپیه بوده باشد و چند فیل پیشکش داده امان یافتند سلطان از آنجا به قلعه مهابن بر کنار دریای جمنا رسید کلچند نام حاکم آنجا فیل سوار خواست که از آب بگذرد لشکریان سلطان رسیده او را دستگیر کردند او خود را بخنجر آبدار هلاک گردانید

بیت

۰ زیستن چون بکام خصم بود ۰ ۰ مردن از زیستن بسی بهتر ۰

بعد تسخیر قلعهٔ مهابن بشهر متهرا که شهریست بزرگ مشتمل بر چندین بتخانهای عظیم و مولد کرشن بن بسدیو که باعتقاد هنود او مظهر خلیفهٔ ایزد تعالی است و آن مکان را از اماکن متبرکه میدانند رسید هیچکس بجنگ پیش نیامد تمام آن شهر را غارت کرده بتخانها را سوختند و انداختند و مال فراوان بغارت بردند و پنج بت زرین را شکستند که در روزن نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و یکپاره یاقوت یافتند که چهارصد و پنجاه مثقال وزن داشت گویند که چندر رای حاکم آن نواحی فیلی داشت بغایت قوی هیکل عظیم الجثه مریده جو تند خو صفدر و عفریت پیکر اگر در رها الا بلندی بکوه نسبت کرده شود لائق و اگر بتندی و تیز رفتاری باد تشبیه داده آید به نفس الامر موافق در بردلی و صف شکنی و دلاوری و جنگ آوری انگشت نمای روزگار بود

بیت

۰ تیز رو دیو در د تیز گام ۰ ۰ خوش روش و خوش منش و خوش خرام ۰
۰ هر حرکاتش متناسب بهم ۰ ۰ هر خطراتش متقارب بهم ۰

سلطان آنرا بقیمت گران خریداری میکرد میسر نمی‌شد بحسب اتفاق آن فیل شبی از فیلبانان رای گریخته بصحرا برده سلطان قریب شد آنرا بدست آورده خوشحالیها نمود خداداد نام نهاد چون بغزنین رسید و غنائم قنوج بشمار آورد بیست هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل بقلم در آمده

مرتبهٔ هشتم چون سلطان شنید که راجه نندا کرّه کالنجر کوره جاکم قنوج را بنابر آنکه او سلطان را اطاعت و انقیاد نموده بود بقتل رسانید سلطان را این سخن نا پسند آمده قصد استیصال نندا نمود و در سنهٔ چهار صد و ده هجری متوجه هندوستان گردید چون به آب جمنا رسید راجه ترو جیپال که چند مرتبه از پیش لشکر سلطان گریخته بود بامداد و اعانت راجه نندا رسیده راه گذشتن سلطان برآمد چون آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان نتوانست کسی از آب گذشت اتفاقاً هشت نفر غلام یکبار از آب بازی کرده زده با کمی شمشیر لشکر راجه تروجیپال را از روی جرأت و دلاوری درهم شکستند عقب آنها بسیاری دیگر عبور کرده جنگ نمودند راجه تروجیپال هزیمت خورده با چند کس بدر رفت و غلامان سلطان بشهر که در آن نواحی بود در آمده دست بغارت دراز کردند و بتخانهای آنجا را مسمار نمودند سلطان بعد فتح از آنجا رو بولایت نندا آورد که سی و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و سیصد و چهل فیل پیش نندا بود سلطان با تورک و تجمل برابر او نزول نموده پیغام اطاعت و اسلام کرد راجه نندا گردن از فرمان برتافته جنگ قرار داد سلطان بر بلندی ایستاده به کثرت غنیم بنظر در آورده رد خود دانست متاوحش شد بعد از آمدن پشیمان گردید و جبین نیاز بر زمین خشوع نهاده از حضرت ایزدی نیاز و دادار یاری آنجا در خواست فتح و نصرت نمود اتفاقاً همان روز حسب الحیات بهر و خشوع سلطان با جابت مقرون گشت و بشیت ایزدی همان شب خوفی عظیم بخاطر راجه نندا راه یافت تمام اسباب و آلات را بجا گذاشته بی جنگ با مخصوصان خویش راه فرار پیش گرفت روز دیگر سلطان بر حقیقت کار اطلاع یافته سوار شد و بی لشکر و املاک حفظه کرده از مکر و خدعه ایمن و مطمئن گشته در شهر رفت و دست بغارت و تاراج گشاده عالم عالم غنیمت بدست آورد و رد ریشه با نصد و هشتاد زنجیر فیل از فیلان لشکر راجه نندا بدست ضمیمهٔ غنائم نموده بغزنین رفت ✽

مرتبهٔ نهم در سنهٔ چهار صد و دوازده هجری سلطان قصد کشمیر نموده قلعهٔ لوه کوت را محاصره کرد چون بسبب استحکام و ارتفاع دست بتسخیر آن نرسید جانب لاهور در آمد با لکر روان شد غنیمت فراوان بدست آورده با فتح و ظفر معاودت نمود ✽

مرتبهٔ دهم با زقصد ولایت راجه نندا کرده متوجه قلعهٔ گوالیار برای تسخیر آن محاصره نمود از آنجا که قلعهٔ گوالیار در استواری و محکمی کار با سدّ اسکندر همانند مانی بیشتن و یاد گار بست از کار آگهان متقدمین طائر اولی اجنحهٔ قیاس بر کنگره شرفات آن نتواند پرید و سمند تیز رو خیال در فضای ارتفاع آن نمی تواند دوید ✽

بیت

✽ یکی قلعه بر روشن آن کوهسار ✽ بر آورده سر تا بچرخ چهار ✽
✽ بر و مرغ اندیشه را ره نیست ✽ کس از کار و کردارش آگاه نیست ✽

بالضرورت با کرامتها مصالحه کرده سی و پنج فیل پیشکش گرفته متوجه قلعهٔ کالنجر مسکن راجه نندا گردید بعد رسیدن در آنجا قلعهٔ کالنجر را از لشکر محیط کرد این قلعهٔ مسطور بمتانت و استحکام در هندوستان نظیر ندارد تسخیر آن بغیر از نیروی بازوی اقبال صورت نه بندد ✽

بیت

✽ حصاری چو گردون گردن بلند ✽ که رفعت ز سر حش بود بهره مند ✽
✽ دهد قلعه دارش بگردون جواب ✽ کند دیده بانی او آفتاب ✽

چون معاصره بامتداد کشید راجه نند با وجود محکمي ماجرشده سه صد زنجیر فیل پیشکش قبول کرده زنهار خواست رفیلان پیشکش رابي فیلبانان از اندرون سر دادند بفرمودهٔ سلطان توکان شهامت نشان به چستي وچالاکي بران فیلان سوار شده ابل کردند از نظارهٔ این جرأت وجسارت ترکان اهل قلعه تعجب نمودند وعبرت پذیر شدند راجه نند اشعر هندي بعبارت متین واستعارات رنگین که پسندیدهٔ شعر فهمان خردگزین بوده باشد درمدح سلطان نوشته ارسال داشت زبان دان هند مضمون آنرا بعرض رسانید سلطان مسرت اندوز گشته تحسین نمود درحال وي آن منشور حکومت پانزده قلعه ضمیمهٔ کالنجر نموده با تحف دیگر مرحمت فرمود راجه نند انبر مال بسیار وجواهر بیشمار درعوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود سلطان بعد صلح بغزنین معاودت کرد ٭

مرتبهٔ یازدهم باز لشکر بهندوستان کشید بقصد تسخیر سومنات لواي توجه برافراخت این سومنات شهریست بزرگ برساحل دریاي محیط وبتخانهٔ مشهور معبد براهمه بتان زرین دران بتخانه بسیار وبزرگترین بت را سومنات نامند ودرکتب سلف اهل هند مرقوم است که آن بت ازچهارهزار سال وکسري معبود ومقبول براهمه است بالجمله ازغزنین روانه شده قطع منازل وطي مراحل درپیش نمود ودراثناے راه حکم برعرض لشکر بصدور پیوست بتقدیم این امر بسالاران چند کارمتعین شدند وآیین پسندیده عرض لشکر بنظر عالي درآوردند ازان منزل سلطان کوچ بکوچ راهي گردیده بعد ازطي مسافت درشهر بهروالله که ازتوابع سومنات سکنهٔ آنجا قرار کرده بودند رسید شهر را خالي یافته علیه ما ازانجا برداشته راه سومنات پیش گرفت چون دران سرزمین نزول لشکرظفر اثر اتفاق افتاد اهل آن شهر دروازهٔ سومنات بروے سلطان بسته آمادهٔ جنگ شدند بهادران لشکر ویلان صف بقدم همت وعلم جرأت برمدارج قلعه گشائي طریقهٔ عروج پیش گرفته داخل قلعه شدند بجنگ وتردد بسیار ابواب قلعه گشاد یافت ولوازم غارت وتاراج بعمل آمد وخلق کثیر قتیل واسیر گشت بتخانها ازبنیاد برکندند وسنگ سومنات را بحلقه ریسمانها بسته وبدست امراي هند کشان کشان بغزنین برده درزینه هاي مستراح مدرسه ومسجد جامع بکار بردند هنگام معاودت سلطان ازسومنات برج دیوراجه عظیم الشان برسوراه وازآمدن سلطان آگاه بوده سد راه گشت وانواع دست برد نمود اکثرے را کشته وخسته مال وامتعهٔ فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان ازمسافت بعید آمده بنابرامتداد ایام سفر وبسیاري جنگ که درسومنات ودیگرجا رو داده خسته گشته بود سلطان بمقتضاے وقت صلاح درجنگ ندید طرح داد وبراه ریگستان متوجه ملتان گردید درراه صحراے پرتابه وبي آب پیش آمد بسبب بي آبي وبي علفي لشکریان سلطان تعب بسیار کشیده اکثري ازتشنگي وگرسنگي رهگواي صحراي عدم گردیدند وبفراوان محنت ورنج سلطان بغزنین رسید ٭

مرتبهٔ دوازدهم دراواخر سنهٔ چهارصد وهفده هجري بعزیمت مالش جمعي که دروقت مراجعت ازسومنات برکنار دریاے سند بلشکریان سلطان بي ادبي کرده آزار واضرار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب ملتان وسند کشیده فرمان داد تا هزار کشتي ساختند وبرهرکشتي سه شاخ آهن درکمال قوت وحدت مضبوط کرده یکي برپیشاني ودوبهردو پهلو نصب کردند بنوعیکه هرچه مقابل این شاخها آمدے خرد بشکستي آن کشتیها رادرآب سرداده سپاهیان رابا تیر وکمان ودیگر سامان حرب دران کشتیها نشانیده روبا ستیصال معاندان آورد وآن مردم خبردارشده اهل وعیال خودرابجزائر فرستاده جریده بمقابل نشستند وجنگ عظیم درپیوست اکثرے ازانجماعه که بمقابلهٔ کشتیها آمدند کشته شدند یا غرق بحرفنا گشتند سلطان بعد استیصال وگوشمال آنجماعهٔ بدمآل بغزنین معاودت کرد ٭

القصه سلطان با خلاق حسنه و مروت و شجاعت فطری و کرمی معروف بود و آثار سلطانی و همت اکبری نموده بیاورده ... [illegible] ... و ممالک و رعیت را بعدل و احسان ... [illegible]
رواج گستری عالم را رونق می بخشید و ... [illegible] ... از روی حکمت برای ... [illegible]
بین ما سیر بانین تعصب دین ... [illegible] ... بر دو در سجود ... [illegible] ... بود بنا بر این بفضل حصول ثواب
و هم با میل اد خار مال و اسباب ... [illegible] ... و ممالک ... [illegible] ... و نصرت برای راحت
و حق و جهان ... [illegible] ... از بنا بنده ... [illegible] ... عباسی ... [illegible] ... امین الملة و معین الدولة
غازی لقب ... [illegible] ... مورد العالم ... [illegible] ... مدتی ... [illegible] ... ملک ... [illegible]
آورده ظفر و نیرو ... [illegible] ... استقبال پیش آمده

بیت

هر جا که حسینش رسیده ... اقبال ... [illegible]
... [illegible] ... کرده ... [illegible] ... کرده

در سخندانی و نکته سنجی و لطیفه گوئی و ... [illegible] ... تمام ... فضلا و شعرا را اعزاز و احترام نموده
و با آنها ... رعایت و احسان می نمود ... آمد شعرای ... مولانا حسن بود که در شعر فرد ... [illegible]
می نمود و چه این تخلص آنکه در شهر طوس ... [illegible] ... نام ... [illegible]
... آن باغ داشت ... [illegible] ... مولانا در شعر ... [illegible] ... در ... [illegible]
... او سلطان ظاهر گردانید او را در صحبت خود جائی داده ... [illegible]
و مولانا صاحب الامیر سلطان ... [illegible] ... مشتمل بر احوال ... [illegible]
... [illegible] ... و اسفندیار ... [illegible]
... [illegible] ... در مدت ... سال در ... گرد اگرچه در عهد سلطان ... بسیار از نظم و نثر تصنیف شده
... [illegible] ... بهترین آن کتب ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان اگرچه ... [illegible]
در کمند عشق او گرفتار ... [illegible] ... والی کشمیر ... [illegible]
... [illegible] ... آدم ... [illegible] ... آورده ... [illegible]
... [illegible] ... لعل ... [illegible] ... شاهی ... [illegible]
... [illegible] ... نام نهاده ... [illegible] ... و انواع اشیای غریبه با خود
داشت اما ... [illegible] ... و جمال ... [illegible]
... [illegible] ... تجارت ... [illegible] ... رحل اقامت انداخت
تا آنکه ... [illegible] ... سلطان رسید ... [illegible]
مبتلای عشق او گشته ... [illegible] ... جلس ... [illegible]
اختصاص گردانید ... [illegible] ... گشت

بیت

... [illegible] ... عشق ... [illegible]

القصه سلطان ایاز را بر تمامی خدم و حشم برگزیده مامور امور و محکوم حکمش گشت چنانچه قصهٔ نیاز سلطان و حسن و ناز ایاز مشهور است و در اکثر کتب مسطور خصوص ملا زلالی این داستان را به عین آیین و مضامین رنگین بحیز بر در آورده بعضی نوشته اند که ایاز اگر چه حسن صورت و جمال ظاهر نداشت لیکن در اخلاق پسندیده یکتا و در صفات حمیده بی همتا ٭

بیت

٭ هر که درو سیرت نیکو بود ٭ ٭ آدمی از آدمیان او بود ٭
٭ نیکی مردم نه نکو روئی است ٭ ٭ خوی نکومایهٔ نیکوئی است ٭

القصه بعد از انکه سلطان را ایام شباب در گذشت و زمان شیب پدید آمد گردید در سنهٔ چهار صد و بیست و یک هجری بعلت دق و زحمت ضیق النفس اورنگ خلافت خالی کرده سمند تیزگام عمرش ناگاه آخرت تاخت از شهرستان وجود بصحرای نا پیدای عدم نقاره رحلت نواخت گویند در زمان سکرات موت از بس که دلش در بند سلاسل دنیا بود رحلتش دشوار می نمود خود مندان حقیقت شناس اندوخته های او را که انبارهای نقود و جواهر و اسباب بر و بحر و چیده نزد سلطان نظر بر ان انداخته حسرت خورد و جان بجان آفرین سپرد سعدی

نظم

٭ زر و نعمت اکنون بده کان تست ٭ ٭ که بعد از تو بیرون فرمان تست ٭
٭ پریشان کن امروز گنجینه چست ٭ ٭ که فردا کلیدش نه در دست تست ٭
٭ کسی گوی دولت ز دنیا برد ٭ ٭ که با خود نصیبی بعقبی برد ٭
٭ تو با خود ببر توشهٔ خویشتن ٭ ٭ که شفقت نیاید ز فرزند و زن ٭
٭ غم خویش در زندگی خور که خویش ٭ ٭ بمرده نپردازد از حرص خویش ٭
٭ بغم خوارگی چون سرانگشت من ٭ ٭ نخارد کسی در جهان پشت من ٭
مدت سلطنت او سی و پنج سال ٭

ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود و اخلاف و اولادش

امیر مسعود بن سلطان محمود بعد رحلت پدر والاقدر زینت افزای اورنگ خلافت گردید اما بر هندوستان یورش نتوانست کرد امیر ابو سعید بن امیر مسعود از شش برادر کلان تر بود بعد پدر سریر آرای فرما نروائی گشته عدالت و نصفت را رواج داد دو مرتبه بر هندوستان یورش آورد لیکن چندان دست نیافت بعد انهدام بتخانهٔ بعضی امکنه معاودت کرد بهرامشاه برادر امیر ابو سعید بس از برادر کلان اورنگ نشین جهانبانی گشته بر هندوستان یورش آورد بعضی بلاد و امصار که پدر و برادر کلانش مسخر نکرده بود بزور شمشیر بتسخیر در آورده امرای خویش را در ان اماکن گذاشته مروج قوانین اسلام گردید اما سلطنت او در هندوستان بقا نیافت در ضبط ممالک ایران و توران و محاربه بسلاطین آل یا ریسر برد کتاب مخزن اسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی و کلیله دمنه تالیف ملا نصر الله مستوفی در عهد او ست در سنهٔ پانصد و هشت هجری ازین جهان فانی در گذشت ٭

خسرو شاه بن بهرام شاه چون اورنگ آرای فرما نروائی گشت سلطان علاء الدین حسین غوری برا و غالب

آمد و غزنین را از [illegible] تصرف نموده [illegible] خویش آورد و خسرو شاه بعد از [illegible] به لاهور [illegible]
بر آمده رو بهند و هندوستان آورد و لاهور را تختگاه [illegible]
و پنج هجری در خطهٔ لاهور بجوار رحمت ایزدی پیوست [illegible] سال بود
سلطان خسرو ملک بن خسرو شاه بعد از پدر در هند حکومت [illegible] سلطان شهاب الدین
برادر غیاث الدین ابن سلطان علاء الدین حسین غوری [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] باطراف ممالک لشکر کشید [illegible] لاهور
یورش کرده خسرو ملک را [illegible]
پانصد و هشتاد و دو هجری [illegible] سلطان شهاب الدین در غزنین [illegible]
حکومت او در لاهور بیست و هشت سال [illegible] سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو ملک [illegible]
و صد و [illegible] سال سلطنت غزنین و بلاد هند [illegible] کرده اند

ذکر سلطان شهاب الدین غوری معروف معز الدین سام و لشکر کشی او بهند

سلطان شهاب الدین معروف بمعز الدین محمد سام برادر [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
سلطان علاء الدین حسین سلطنت غور [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] غزنین لشکر
کشیده در سنهٔ پانصد و شصت و [illegible] هجری فتح [illegible] حکومت آن ولایت [illegible]
و لاهور [illegible] اقبال [illegible] سلطان [illegible] بود
مرتبهٔ اول ولایت ملتان از تصرف قرامطه [illegible]
بغزنین مراجعت کرده
مرتبهٔ دوم در سنهٔ پانصد و هفتاد و چهار هجری [illegible] ملتان [illegible] آمده [illegible]
رای بهیم دیو [illegible] آن ولایت لشکر [illegible]
قطع مسافت بعیده [illegible]
رای بهیم دیو [illegible] سلطان [illegible]
فتح یافت بسیاری از لشکریان سلطان [illegible]
و بصد محنت بغزنین رسید
مرتبهٔ سوم در سنهٔ پانصد و هفتاد و [illegible] هجری [illegible] لاهور [illegible] سلطان خسرو ملک از
نبائر سلطان محمود غزنوی [illegible] لاهور [illegible]
خسرو ملک [illegible]
[illegible] کرده بغزنین معاودت نمود
مرتبهٔ چهارم در سنهٔ پانصد و هفتاد و [illegible] هجری [illegible] ولایت [illegible]
سند بضبط در آورده [illegible]
مرتبهٔ پنجم در سنهٔ پانصد و هشتاد [illegible] لاهور [illegible] خسرو ملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

آن از قدیم و شکست و ریخت در ارکان آن راه یافته بود بتعجیل بترمیم و تعمیر آن پرداخته و نائب خود گذاشته برگشت خسرو ملک باتفاق کهوکهران مدتی بمحاصرهٔ قلعهٔ سیالکوت نموده بی نیل مقصود بلاهور عود کرده ॰

مرتبهٔ ششم در سنهٔ پانصد و هشتاد و سه باز از غزنین بلاهور آمده خسرو ملک بعد تحصن چون عاجز شد غیر از آمدن بحضور چاره ندیده بملازمت رسید و سلطان او را با خود در غزنین برده در لاهور نائب خود نصب کرد خسرو ملک در همان طرف مرحلهٔ زندگی سپرد ॰

مرتبهٔ هفتم در سنهٔ پانصد و هشتاد و هفت سلطان باز بهندوستان آمده قلعهٔ سهرند را که دران زمان دار الایالهٔ راجهاے عظیم الشان بود بدست آورده و یکهزار و دو بست سوار درانجا گذاشته در موضع ترائین که الحال آن را تلاوری گویند رسید رای پتهورا فرمانرواے هندوستان با لشکر گران بران سرزمین آمده صفوف آراست و هردو لشکر بهم مقابل گشته داد مردانگی و دلاوری دادند اگرچه درین محاربه سلطان جلادتها کرده مراتب تهور بجا آورد اما بمشیت ایزدی فتح و نصرت بروقت دیگر موقوف بود درین مرتبه بر لشکر سلطان شکست افتاد و کهاندی راے برادر رای پتهورا که حاکم دهلی بود غالب آمده و فیل سوار حمله آورده با سلطان درآویخت و بازوے سلطان را بضرب نیزه مجروح ساخت نزدیک بود که سلطان از شدت درد زخم بیهوش شده از اسپ فرو افتد درینوقت غلامی خلجی بچه در رسید و عقب سلطان بر اسپ نشسته از رزمگاه بیرون برده سلطان را بسلامت بمنزل رسانید سلطان زیاده ازان صلاح در جنگ ندیده ازانجا معاودت کرد و بهزاران تعب و محنت در غزنین رسید و راے پتهورا بعد فتح در سهرند آمده قلعه را از کسان سلطان بعد محاصرهٔ یکسال و یکماه تسخیر نموده بکسان خود سپرد ॰

مرتبهٔ هشتم در سنهٔ پانصد و هشتاد و هشت هجری باز سلطان با لشکر گران متوجه هندوستان گردید و همان موضع ترائین که سابقا جنگ شده بود نزول نمود عساکر طرفین اتفاق افتاد هنگام صبح بیبادران برخاسته جو با همدیگر بهم مند گاهی ترکان جلادت کیش جرأت و جسارت نموده بر هندوستانیان غالب می شدند و گاهی هندوان تهور اندیش از دلاوری و دلیری بر ترکان زور می آوردند ॰

ذکر ظفر یافتن سلطان شهاب الدین معروف بمعز الدین سام بر رای پتهورا

چونکه مشیت قادر حکیم بران شد که سلسلهٔ جهانبانی هندوستان از دودهٔ هنود منقطع گردد و زمام مهام این مملکت در قبضهٔ اقتدار سلاطین اسلام درآید و شعائر اسلام درین بلاد ظهور و شیوع یابد نسیم نصرت الهی بر پرچم اعلام سلطان وزیدن و اقبال دولت رای پتهورا بصدمات عواصف ادبار از بیخ و بن برافتاد رای پتهورا در رزمگاه دستگیر گشته بقتل رسید و لشکریانش اکثرے علف تیغ خون آشام بهادران ظفر فرجام گردیدند و خلقی انبوه بدست شجاعت کیشان جلادت پیشه گرفتار گشتند و کهاندی راے برادر رای پتهورا که سپه سالار بود هزیمت را غنیمت دانسته بهزاران سعی و تلاش تن از معرکه بسلامت بدر برد

بیت

چنان بیمناک و هراسان گریخت ॰ که زنار را از کمر هم گسیخت ॰

قلعهٔ مرستی که عبارت از تلاوری بوده با نقد و مال بسیار حصیرکه دارالسلطنت راجه بود را بر داد تصرف کسان سلطان درآمد و مال و اسلحهٔ آن قلاع بدست افتاد ●

ذکر نائب گذاشتن معز الدین بن سام ملک قطب الدین ایبک را در هند و فتوحات نائب مذکور

سلطان بعد فتح چند روز در آن سرزمین اقامت ورزیده در مرام آوردن بناکین کیهاے ممالک و امن و امان مشارع و مسالک و نشاید تا مرهم الطاف بر خراشهاے قلوب رعایا و برایا و تالیف دلهاے کافهٔ خلائق و انتظام مهام ملکی و مالی مساعی جمیله بکار برده و بعد از حصول طیبات از سرانجام امور پرداخت و دل سوی سپاه و رعیت ملک قطب الدین ایبک را که غلام و برگزیده او بود در قصبهٔ کهرام مقیم گردانیده و ملک نائب سلطنت گذاشته خود براه سوالک روان گشت و اکثر محال کوهستان را غارت کرده و غنیمت فراوان بدست آورده بغزنین رفت بعد معاودت سلطان ملک قطب الدین نیابت در سرانجام مهمات جهانبانی و [illegible] ملک مشغول گردید بدر راس چ [illegible] قلعهٔ دهلی و میرتهه تسخیر نموده در جاهاے مناسب حکام از طرف خود نشانید و بعد از آن قلعهٔ کول نیز مسخر کرد و قلعهٔ گوالیار و بیانه و دیگر قلاع فتح کرده بسمت گجرات رفت و [illegible] شکست سلطان که ما بنا بخبر بر در آمده از راے بهیم دیو گجراتی گرفت و آن ولایت را تاخت و تاراج نموده بفتح و نصرت بدهلی مراجعت کرد و خطبه و سکه بنام سلطان رواج داد و دهلی از آن تاریخ دارالملک سلاطین مسلمین گردید ●

مرتبهٔ چهارم رسنهٔ [illegible] با تصل ورود وشش با سلطان از غزنین در هند آمده ولایت قنوج را مفتوح کرد و به جد رسیده فیل و دیگر اموال غنیمت گرفته برگشت چون سلطان غیاث الدین برادر بزرگ سلطان که اسم سلطنت برا بود جهان گذران را بدرود کرد سلطان از روے جرأت بر دیار و ولایت غور و خراسان و خوارزم و دیگر ممالک برادران قسمت کرده خود بر ولایت غزنین قناعت نموده

ذکر رحلت معز الدین سام ازین جهان

مرتبهٔ دهم چون سلطان شنید که در نواحی لاهور طائفه کهوکهران عصیان ورزیده فتنه و غوغا برافروختند بدفع ایشان برآمده تا دمیک آن گروه از غزنین رو بلاهور آورد و ملک قطب الدین نیز از دهلی بخدمت سلطان رسیده باتفاق یکدیگر کهوکهران جماعهٔ بد اعمال گرد ند سلطان بعد تنبیه آن گروه و انتظام امور ملکیه از لاهور معاودت بغزنین نمود چون بر دیک رسید در دمیک که مابین غزنین و [illegible] کهوکهر که بر کاب سلطان رفته بود نا گاه در خیمه [illegible] خزانه بسیار از طلا و نقره و جواهر زواهر از ماند از انجمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است [illegible] درآمده و دیگر اموال را از همین حال قیاس باید کرد ●

بیت

[illegible] که تعیین قسمت بدست [illegible] و ملک می رود [illegible]

بار ده نوبت بر هند و هندوستان لشکر کرده [illegible] که ما [illegible]

تفصیل آن بتقریر آمد تا آخر [illegible] و [illegible] از جمله فرمانروائی هند و هندوستان با [illegible] ●

ذکر جلوس نمودن سلطان قطب الدین ایبک اصالة بر سریر جهانبانی و مجمل احوال او

سلطان قطب الدین ایبک غلام زرخرید سلطان شهاب الدین نیابة حکومت هند و ستان داشت بعد از انکه سلطان شهاب الدین مقتول گشت ه

سلطان قطب الدین از دهلي برآمد و در لاهور رسید ه اصالة سریر آرای سلطنت گشت و بازدهم ربیع الاول سنهٔ شش صد و سه هجري سکه و خطبه بنام خود کرد چون انگشت خنصر او شکسته بود از ین جهت او را ایبک گفتند ي سلطان غیاث الدین محمود برادر زادهٔ شهاب الدین از غزنین روزه کوه چتر و جلات پادشاهي برای قطب الدین فرستاده بخطاب سلطاني مخاطب ساخت ابن سلطان در حروب و احسان داد شجاعت و جوانمردي داد ي متکبران مغرور را زبیخ و بن برکندي و با سنین کرم گرد افلاس از چهرهٔ مسلمان مستحق برافشاندي دست سخایش دامن رجیب آرزومندان برآمودي فیض عطایش ارباب مسرت را از آزیي نیاز فرمودي

بیت

ه با مت او حوصلهٔ دریا تنگ ه ه با رفعت او مرتبهٔ گردون پست ه

چون لکهنا وتی احتیاج انعام داد ي از ین جهت او را لک بخش گفتند ي در میان او و تاج الدین که یکي از بندهاي خاص سلطان شهاب الدین و بعد سلطان در غزنین اسم سلطنت بر و اطلاق یافته بود بر سر لاهور مخاصمت و منازعت روي داد قصد یکدیگر کرده آتش محاربه بر افروختند تاج الدین تاب مقاومت نیاورده منهزم گشت و در کرمان رفته اقامت ورزید سلطان مظفر و منصور شد و باستقلال کامل بسلطنت پرداخت ه

ذکر رحلت سلطان قطب الدین ایبک و سلطنت یافتن ارام شاه پسر خواندهٔ او

سلطان در سنهٔ شش صد و هفت در چوگان بازي از اسب افتاده گوي زندگاني بجولانگاه آخرت رسانید بیست سال حکومت هند نمود از انجمله چهار سال سلطنت فرموده سلطان آرام شاه پسر خواندهٔ سلطان قطب الدین است چون سلطان مرحوم خلف صلبي که سزاوار جهانباني تواند بود نداشت ارکان دولت باتفاق یکدیگر آرام بخش پسر خواندهٔ سلطان را که سوای او وارثي نبود در سنهٔ ششصد و هفت هجري در خطهٔ لاهور بر اورنگ فرمان روائي اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب کردند و باطراف ممالک احکام و مناشیر صادر گشت و نوید امن و عدالت بخلائق رسید در ین اثنا امیر علي اسمعیل حاکم دهلي باتفاق جمعي از امراي ملک التمش را از بداؤن طلبیده ملک در دهلي رسید و قلعه را بتصرف خویش آورد سلطان آرام شاه باستماع این خبر از لاهور رخ والي دهلي آمد و صف آرا گشت و باندک محاربه فرار نمود مدت سلطنت یکسال

ذکر رجوع سلطنت بسلطان شمس الدین التمش داماد و زرخریدهٔ قطب الدین ایبک و بقیهٔ احوال او

سلطان شمس الدین معروف بملک التمش از سلطان قطب الدین ایبک خرید و بفرزندی برگزیده دختر خود را در حبالهٔ نکاح او در آورده بعد فتح گوالیار را بامارت آنجا او را [illegible] پس از آن ملک آن نواحی بدو تفویض نموده بعد [illegible] آثار سعادت و [illegible] و رشد و آگاهی و کمال فراست و فروزانگی از جبهه‌اش ظهور [illegible] امیر الامرائی رسیده [illegible] سلطان قطب الدین در گذشت و سلطان آرام‌شاه امور خلافت [illegible] باتفاق [illegible] دولت [illegible] آمده [illegible] جلوس [illegible] شمس الدین [illegible] التمش [illegible] تصرف [illegible] ساخت [illegible] باستقلال [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] منهزم [illegible] رسیده [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] و [illegible] گردید [illegible] سلطان شمس الدین [illegible] مراسم اطاعت بجا آورده [illegible] در سنهٔ [illegible] ولایت [illegible] مظفر گشته [illegible] تعمیر یافته [illegible] مساجد [illegible] گردید.

القصه در رعایت و عبادت [illegible] و وعظ [illegible] جمعه [illegible] سلطان [illegible] را [illegible] سلطان [illegible] رسیده و با [illegible] سلطان [illegible] باستقلال کرده [illegible] سلطنت او بیست و شش سال

ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین

سلطان رکن الدین فیروز بن سلطان شمس الدین [illegible] بر تخت سلطنت جلوس نمود [illegible] مشغول [illegible] صرف کرده [illegible]

می نمود تنها اسم سلطنت بر سلطان بود و بی بی شاه ترکان والده او که کنیزک ترکیه بود نظر برای بی پروائی وعدم لیاقت پسر خود داشته سر انجام مهام ملکی و مالی می نمود او نیز بمقتضا ے کوته اندیشی که در سرشت زنان مخمر است حرمها ے سلطان شمس الدین را که هم چشم او بودند آزار و اضرار رسانید و پسران سلطان قطب الدین و اتباع آنها را بیگناه قتل نمود و بعضی امور ناشایسته که مزاوار خاندان پادشاهان نبود از و بظهور رسید ارکان دولت نظر بر بی پروائی و نارسائی پادشاه و تسلط واستیلا ے مادرش داشته با خود اتفاق کرده از و برگشتند و ملک اعزالدین ایازحاکم ملتان را تحریک سلطنت دهلی نموده طلبداشتند او از ملتان لشکر گران فراهم آورده عازم دهلی گشت سلطان نیز بقصد مقابله از دهلی برآمده در کهرام رسید پیش از انکه ملک اعزالدین ایاز برسد امرا از سلطان انحراف ورزیده در دهلی رفتند بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند و سکه و خطبه بنام او کردند و بی بی شاه ترکان را مقید ساختند سلطان با استماع این خبر از کهرام رجعت نموده در کیلوکهر ے رسید و آمادهٔ جنگ گردید و بی بی رضیه فوجی از بهادران شجاعت پیشه بر سر او از دهلی متعین نمود و در اندک جنگ سلطان دستگیر گشت و بعد چندگاه سلطان و مادرش در زندان خانه فوت شدند ایام سلطنت یکسال و شش ماه و هشت روز ٭

ذکر سلطنت رضیه دختر مرضیهٔ سلطان شمس الدین التمش

سلطان بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنهٔ ششصد و سی و هفت هجری باتفاق امرا و وزرا اورنگ آرا ے خلافت گشته خطبه و سکه بنام خود رواج داد و تدابیر صائبه و افکار ثاقبه بنظم امور جهانداری ے و تنسیق مهام سلطنت و شهریار ے بعنوانیکه لائق هوشمندان و الا خرد بود و باشد بعمل آورده لباس مردانه پوشید ے و از پرده بیرون آمده بر تخت نشستی و بار عام داد ے به تمشیت امور سپاه و رعیت پرداختی و باجرا ے مراسم عدالت و نصفت تقید بلیغ ورزید ے بالجمله این ملکهٔ روزگار باخلاق ستوده متخلق و بصفات پسندیده موصوف بود آثار فراست و فرزانگی و اطوار شجاعت و مردانگی از و بظهور میرسید در زمان حیات پدر والا قدر در مهمات ملکی و مالی دخل تمام داشت و پدر بر دانش و عقل او اعتماد نموده ولی عهد خود کرده بود و انتظام مهام بدون صلاح او نمی کرد روزی وزرا التماس کردند که با وجود پسران دختر را ولی عهد کردن مناسب نیست سلطان فرمود که پسران نااهل و دائم الخمر اند و با قسام ملاهی و ملاعب اشتغال ورزیده و احد ے از انها قابلیت ولی عهدی ندارد و این دختر فرخنده اختر اگرچه بصورت زنست اما در معنی ارسطو کی اخلاق و فزونی دانش بهتر از مرد دانست

بیت

٭ بسی چون مهتاب مؤنث در نام٭ ولیکن در نور خرد مرد تمام٭

مجملا آن شیرزن در اخلاق حمیده و صفات پسندیده در امثال و اقران ممتاز بود در بدایت حال که بعضی امرا مخالفت ورزیده بودند آن ملکهٔ زمان مکابدهٔ آنها به تدابیر صائبه در هم شکست اما چون ملک اعزالدین ایاز حاکم ملتان سر از اطاعت پیچیده بغی ورزید و لاهور را از کسان ملکهٔ زمان مستخلص نموده متصرف شد ملکهٔ زمان نیز بقصد پیکار و دفع شورش او از دهلی برآمده در سهرند رسید امرا ے نمک بحرام از کور نمکی و بیوفائی سر از اطاعت وا نقیاد پیچیده ملکه را مقید کردند و بدهلی رسیده معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین را از قید برآورده بسلطانی برگرفتند و رضیه سلطان را بمرا فقه برادرش ملک اختیار الدین

[illegible] بهرام شاه رضیه جنگ کرده آخر الامر
[illegible] ملک اختیار الدین و رضیه سلطان شکست یافته منهزم شد [illegible] بقتل رسید [illegible] ایام سلطنت
او سه سال و شش ماه و شش روز

ذکر مقتول شدن سلطان رضیه و رجوع سلطنت بمعز الدین بهرام شاه

سلطان معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین التمش را امرای عظام و وزرای ممالک باتفاق کرده بر تخت جهانبانی نشاندند و در سنه [illegible] سکه و خطبه بنام او رواج دادند نظام الملک مهذب الدین [illegible] امور ملکی را باختیار خود گرفت [illegible] سلطان [illegible] بادشاه [illegible] نظام الملک [illegible] خلاف حکم [illegible] سلطان [illegible] نظام الملک را با امرای [illegible] بدفع لشکر چنگیزخانی متعین کرده

ذکر بغی ورزیدن نظام الملک و مقتول شدن بهرام شاه و مکافات یافتن نظام الملک و رجوع سلطنت بسلطان علاء الدین

چون او [illegible] حرام نمک [illegible] اسباب دنیا [illegible] معاونت [illegible] مغرور [illegible] حقوق نعمت [illegible] طریق بغی و کفران [illegible] سلطان [illegible] نظام الملک [illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]

سلطان علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش چون بعرام شاه را نظام الملک بقتل درآورد ملک معز الدین اسمعیل امیر الامرا ازروے تسلطي که داشت بر تخت سلطنت جلوس نمود ارکان دولت بر سلطنت او راضي نشدند سلطان علاء الدین را که آثار رشد از ناصیهٔ او ظاهر بود از قید برآورده درسنهٔ ششصد وچهل وسه هجري بر سریر جهانباني اجلاس فرمودند و ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین را که در زندان خانه محبوس بودند خلاص کرده ناصر الدین را بولایت بهرایچ وجلال الدین را بولایت قنوج نامزد کرده رخصت دادند وملک نظام الملک را که در امور سلطنت کلیهٔ دخیل بود قتل نموده بکیفر کافر نعمتي رسانیدند

نظم

* بچشم خویش دیدم در کنارگاه * که زد مرغي بچان موري را * *
* منورا زین منقارش نپرداخت * که مرغي دیگر آمد کار او ساخت *
* چو بد کردي مباش ایمن زآفات * که واجب شد طبیعت را مکافات *
* درین فیروزه ایوان برآفات * بدي رامم بدي باشد مکافات *
* زنیکي نیک بیني و زبد سے غم * زجو جو روید و گندم زگندم *

ذکر رجوع سلطنت بسلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین التمش

بعد چندگاه چون سلطان از طریقهٔ عدالت و نصفت انحراف ورزید و آئین اخذ وقتل پیش گرفت جمیع امرا ازو برگشتند و با خود اتفاق کرده ناصر الدین را که آثار قابلیت و حق شناسي از ناصیهٔ احوال او ظاهر بود از بهرایچ طلبیده برتخت فرماندهي اجلاس دادند و سلطان علاء الدین را مسلسل در قید نگاه داشتند چند انکه در زندان خانه مرغ روح او از حبس بدن خلاصي یافت مدت سلطنت او چهار سال و یکماه و یکروزه

ذکر سلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین بن سلطان شمس الدین التمش درسنهٔ ششصد وچهل وهفت هجري از بهرایچ آمده تاج جهانباني بر سر نهاد سکه و خطبه بنام خود رواج داد ملک غیاث الدین بلبن را که بندهٔ زادهٔ سلطان شمس الدین بود منصب وزارت داده بخطاب الغ خاني و معالي چتر و درباش سرافراز گردانید وانتظام مهام سلطنت برای رزین او تفویض نمود وصدف گوش او را بلالي نصائح و مواعظ هوش افزاد رباب رعیت پروري و عدالت گستري برآموده فرمود که اختیار مهام جهان باني و مدار نظام امور ملک را بي بدست تردادم کاري نکني که فرداي قیامت بدرگاه پادشاه حقیقي مرا و ترا سرمایهٔ شرمساري و انفعال گردد ملک بلبن بمقتضاي فراست خداداد و عقل مستفاد قواعد نیابت و شرائط وکالت نوعي بتقدیم رسانید که رعایا و برایا در مهاد امن و امان کامران بوده شخص سلطنت و جهانباني زندگاني از سموم کرفت حوادث سوانح را مجال دخل و تصرف در امور مملکت و سلطنت نماند و سلطان نیز بعد الت گستري و رعیت پروري بسر برد در زمان نیابت و ملکي

اخلاق بود در عهد سلطنت او ملک آباد و رعایا دلشاد زندگانی کردند و صیت نیکنامی و رعیت پروری
پادشاه و وزیر در اکناف گیتی انتشار یافت ۞

بیت

۞ وزیری چنین شهریاری چنان ۞ جهان چون نگیرد قراری چنان ۞

از بس که سلطان حق پرست را پروا نشاید بود خرا چو با مسالک دنیا حسب دلخواه رونق روستان خلل آمد
ورظائف وادرار فضلا و ارباب استحقاق و دلجوئی مسکینان و زیردستان و عمارت مساجد و چاه و خانقاه
ومهمان سرا و اجرای انهار و غیره در آنچه از آن را عشر و خراج و باج و ذکر جمیل تر اند بود خرج کردی و برای
ذات خود تصرف نمودی در سالی دو مصحف بخط خود نوشته آنرا قیمت ساختی بوجهی که از برکات آن سرکار
مصحفی که بخط سلطان بود از روی خوشامد بقیمت گران خریدند چون این خبر بگوش سلطان رسید منع کرد
که آینده مصحف را بخط من اظهار نکنند بلکه بطور خفا که احدی نداند بفروشند و قیمت آن صرف معاش باشد
تا در رحلت این وجه اخلال نیابد و از این رو که در روش اهل دنیا نبود او را هیچ کنیزی و خادمه
سوای یک زوجه منکوحه نبود آن عفیفه برای سلطان طعام می پخت روزی آن عفیفه عرض نمود که سبب
پختن طعام دستش از آتش می سوخت و بسبب آن ملال بخاطر می گذرد اگر کنیزی خریده شود و او را در پختن طعام اعانت
ورزد تا مرا از رنج و مشقت نجات بخشد سلطان جواب داد که بیت المال حق سپاه و رعایا و مساکین و مستحقین است و روا نیست که برای آرام نفس خود زیان ایشان
کرده آید صبر کن تا خدا تعالی ترا در آخرت نشیمن نیک دهد ۞

بیت

۞ ترا با نفس کافر کیش کار است ۞ جهاد آنجا که آن طرفه شکار است ۞
۞ اگر ما را رسید در آسمان است ۞ به از تسخیر کفار و ستیزی است ۞

بالجمله سلطان بکمال عدالت و رأفت زندگانی و جهانبانی نموده بمرگ طبیعی در گذشت و به بهشت برین
واصل گشت مدت سلطنت بیست سال و چند ماه و هفت روز ۞

ذکر رجوع سلطنت بسلطان غیاث الدین بلبن

سلطان غیاث الدین بلبن بنده و داماد سلطان شمس الدین بود و سلطان ناصر الدین بود چون سلطان ناصر الدین
در مدت حیات خود بتحقیق تنها بنده را از اولاد و ارکان که جانشین سریر خلافت تواند بود نگذاشت امرای حضور
باتفاق غیاث الدین بلبن را که فدا کار الغ خان بود بسلطنت برداشتند بسلطان غیاث الدین مخاطب کردند او
در هشتاد و شصت و شش هجری بر سریر فرمانروائی و جهانگیری نشست و کتابی گشته شد و
خطبه و زر را بنام خود جاری ساخت و از صاحب خلافت و دولت و کار را بنحو خوب در نظم کرد چهره آرائی
و خوشنا رسته سرور دید ۞

بیت

۞ چه نیکو نهاد است گرآگهی ۞ جهاد از بن نقل عالم تهی ۞
۞ کسی هم برآرد سر از بلند ۞ که در کار عالم بود هوشمند ۞

کار مما لک بهر بسر برده م اکا بر نفرمودی مخا ذیل اشرار و اباطیل ارذال را بکار مداخل بد ادی تا حقیقت تقوی و صلاح کسی متحقق نشدی او را عمل نفرمودی و در تنقیح نسب و حسب مبالغه نمودی بعد تفویض عمل در کسی اگر نقص ذاتی یا صفاتی ظاهر گشتی فی الحال تغییر فرمودی

نظم

جز بخرد مند مفرما عمل ٭ گرچه عمل کار خردمند نیست
ند مد هوشمند روشن رای ٭ بفر و مایه کارهای خطیر
بوریا باف گرچه بافنده است ٭ نبرندش بکارگاه حریر

و میفرمود که جمله مردم را بیک نظر نبایند دید موازنهٔ حال هر یک نگاه باید داشت اگر اعزه و نجبا را خوار داشته فرومایگان بد گهر را نوازش کرده آید چنان خواهد بود که پیرایهٔ پا بر سر بستن و حلهٔ بر و سرد ر پا کردن

بیت

بود پا از برای ره سپردن ٭ نباید دیده را چون پا شمردن

بالجمله تا آخر عمر با سفهای ایام هیز با نی لکر دا را ذل و هزال را در مجلس خود راه نداد گویند فخر انامی رئیس بازار که سالها در خدمت درگاه بود بمقربان بارگاه التجا آورد که اگر سلطان یکبار با و همزبانی نماید بسیاری از نقد و جنس پیشکش کند چون این معنی بعرض رسید بد برانی نیافت و فرمود که همزبانی با میرباز مهابت سلطانی از دل عوام زائل می کند

القصه مظهر اوصاف پسندیده و منشأ اخلاق گزیده بود امرا را در سزای تقصیرات تازیانه زدی و بقصاص رسانیدی صلابت و هیبت او در دل امرا قوی بود ارکان دولت و اداني رعیت در محکمهٔ عدالت او مساوی بودند در جمیع امور عدل را کار فرمودی و از بطش و سطوت او احدی را قدرت نبود که قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهد در صحبت اهل وعظ حاضر شدی و موعظت شنیدی و رقت کردی و اوامر و نواهی الهی را در همه امور رعایت نمودی و ضوابط و قوانین مملکت را که در زمان فرمانروائی پسران سلطان شمس الدین مختل و مندرس شده بود بهمین ید استحکام و استقامت داد و مبانی عدل و رأفت را اساس نهاد وقتیکه سلطان بر سر آبی و قنطرهٔ رسیدی امرای بزرگ را فرمودی تا چوبها در دست گرفته اهتمام نمودندی و اول مریضان و پیران را بی مزاحمت گذرانیدی و عورات و اطفال و دواب لاغر و ضعیف را گذرانید و در مواقع چنین چند روز توقف کردی تا مردم بسهولت گذشتندی در ایام جوانی اگر چه بخوردن شراب و صحبت ارباب طرب و لهو و لعب رغبت تمام داشت اما بعد از آنکه سریر آرای سلطنت گشت از تمام ملاهی تائب گردیده باداي فرائض و نما زنوافل و جمعه و جماعات قیام نمودی و بی وضو گامی نمی برد و در خانهای بزرگان میرفت و بعد از نماز جمعه زیارت قبور می نمود بر جنازهٔ اکابر حاضر می شد و به تعزیت اهل مصیبت می پرداخت اخلاف میت را انعام میفرمود و ظائف آنها بحال میداشت ٭

نظم

بدانش بزرگ و بهمت بلند ٭ ببازو دلیر و بدل هوشمند
نه رایش بتدبیر محتاج غیر ٭ نه امضای رایش بجز محض خیر

ه دیده شعر و سخن دیده کرده شسته ه حکایت دراین بیشهٔ کمین نکنند ه
ه زمان زمان نبی اسد حیدر صفدر ه که مسرح شد رمی قتل و کافرین ه
ه به نیروی مردی و فرهنگ و دین ه که گردون برانست از رنگ و زین ه
ه باین دانش و رای و آیین و فره ه گمان نبرد این که باشد بشر ه

با وجود این همه اعمال و مساعی اعمال فرمان روا نمی و دلیران لطف و مرحمت بیک کدر نگی اشعه بهت بجارسے و داری می گماشت سرور از رسوم جهانبانی و آئین مرسلهٔ بک آئین لشکری و ملکی برابر انداختی و مصالح ملکی و مهمات سلطنتی بر خاطر

نظم

ه اگر آتش نمرود در وحشی ه به یک شعله زن کشور بسوزی ه
ه اگر از زمین سایه افگنی ه سپهر بلند اختر فیروز بختی ه
ه بشمشیر و رمح و سنان گاه کین ه ستاندی ز ضرغام و شیر و پلنگ ه

سلطان را با جانوران رنگین و وحوش سوانح بسیار رخ داده که اگر بشرح آن پردازد کتابی علیحده شود و از آن جمله شیری بسیار بزرگ و قوی هیکل و خونخوار که در آن نواحی رعیت بسیار بود و از آن جمله چند نفر را دریده بود و مردم از بیم او از خانه بیرون نمی آمدند و ترک مواشی و زراعت کرده بودند و سلطان را از این حال اطلاع دادند و او بشکار آن شیر بیشهٔ شیر گیری بلند رایت بود و من نیز شکارم بسیار داشتم با ایران همه و همه من متعلقان را بر سلطان به بزرگ مودبت کردم و حوالی دهلی مساحت شکارگاه بسیار وسیع و وسیعی است و در آن بیشه بسیار شیر و ببر و پلنگ و گورخر و نیل گاو و غیره بسیار است و سلطان را از برای تفریح و شکار بسیار دوست دارد و در ایام زمستان سه چهار ماه در آنجا بسر می برد و بشکار مشغول می باشد و در ایام معاودت بموطن خود امرا و ملازمان رکاب را مرخص می فرماید که بوطنهای خود بروند و در ظاهر می نماید که بشکار می رود و در حقیقت بسیار رعیت آذوقه می آورند و بسیاری از مردم و رعایا جمع می شوند و آنها می از احوال رعیت و مساعی حسنه می گمارد و سلطان از اینهای این معنی مطلع می شود و بر احوال ملازمان خود آگاه می گردد و امرا و ملازمان را تنبیه می کند و بسیاری را مورد عتاب و سیاست می گرداند و چون سلطان را اسباب سلطنت مهیا گردید امرا و ملازمان را انعام کردند که با وجود این همه نعمت و اسباب تسخیر ولایت گجرات و مالوه و دیگر بلاد ولایت سلطان بهوا و هوس مغول شده و ولایت بنجاب تلف می نماید از دهلی ولایت دور است و سلطان بسیار مناسب نیست سلاطین هرگاه سلطنت خود را مضبوط داشتن بهتر از آنست که بسلاد دیگران تاخت و تاز نمایند و بی پروائی بسیار شیطان در امور جهانبانی و اختلال مظالم رونے داد و سوانح سلطنت و اثرے در رونق سلطنت نمود که بعضی سوانح دوسوائی عمر بسبب حملهائے اسوا پیشهٔ شریر و فساد پیش گرفته روزی می شوند سلطان الزمان مسدود گشته سوداگران را مجال آمد و شد نبوده و روزهائے شهر از صورت آبادانی بسیار می بستند و طلسمات ملکوت و ملکی را برائے برآمدن از ظهور نبود بارها میرنجان بر سر جوس سلطانی گشته سعایت آب کش را راحت میرسانیدند و بعزت تمسخران بی نزاکتی و پروائی و مملکت تاب آسایش و راحت نمی دیدند و این معنی موجب تیرگی و دلیرے آنها شده گردیدند و زیر لا سلطان نیع و تیغ آنها

وحصار شهر محکم بنا نهاده در حوالی شهر تها نجات نصب ساخت وزمین تها نها را منقسم نمود که هر کس از تهانهٔ خود خبردار بوده در گوشمال رهزنان ودزدان مساعی جمیله بکار برده

نظم

بهر دست دزد و سر راهزن ۞ که ایمن شود راه بر مرد وزن
هر آنکس که بر دزد رحمت کند ۞ بباز وے خود کاروان میزند
چو ره گشت ایمن شود کاروان ۞ ز بهر تجارت بهر سو دوان
چو رهزن خور روستائی برد ۞ ملک باج وده یک چرا میخورد

چون قوم کا تهر تجا نب امروهه وبداؤن مصدر فتنه وفساد شدند سلطان خود دران سمت تشریف ارزانی داشته حکم قتل وغارت کرد از جنس مرد هر که به هشت سالگی رسیده بود علف تیغ بیدریغ نموده غیر از زنان وطفلان خرد سال زنده نگذاشتند ۞

سعدی

بیت

۞ گنه بود مرد ستمکاره را ۞ چه تاوان زن وطفل بیچاره را ۞

روزے وزرا وکاربردازان امور دفترخانه بعرض رسانیدند که در مواضع جا گیر سپاه با یخ اختلاف بسیار است سلطان فرمود کسانیکه پیر هستند وازکار ماندند جاگیر آنها باز یافت کرده سدد معاش مقرر کنند آنها عذر بخدمت امیر الامرا فخر الدین التجا آوردند وتحفه بردند که جاگیرها بدستور سابق بحال برده باشد امیر الامرا تحفه قبول نکرده گفت اگر رشوت بگیرم در سخن والتماس من برکت نخواهد بود و فی الحال بخدمت سلطان رفته سربجیب تفکر با یستاد سلطان باعث اندوهناکی استفسار فرمود التماس نمود که پیران را که سلطان برطرف کرده جاگیر باز یافت نموده اند در فکر شده ام که اگر در قیامت پیران را رد کنند حال ما چه خواهد بود سلطان ترحم کرده فرمود که بحسب استدعای امیر الامرا جاگیر آن مردم بحال دارند شاهزاده محمد سلطان که بصفات حمیده واخلاق پسندیده متصف وولیعهد سلطنت بود ملکت سند با توابع ولواحق ومضافات در جاگیر او مقرر گردید وبا جمعی از امرا ومردم دانا باستعداد تمام برائے انتظام مهام ملتان متعین شد او بمقتضائے ستوده گی اوضاع واطوار نسبت به برادران نزد سلطان عزیز بود وهمه وقت با اهل فضل وکمال صحبت داشتی وهمت بتحصیل وتکمیل اخلاق حسنه گماشتی

بیت

۞ بسال خرد ولیکن بجود وفضل بزرگ ۞ ۞ بفضل پیر ولیکن بروزگار جوان ۞

مجمع الفضائل امیر خسرو دهلوے وامیر حسن در ملتان بخدمت شاهزاده بودند ودر سلک ندما مواجب وانعام می یافتند چون صحبت فضائل کاشف رموز حقیقی ومجازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله بگوش شاهزاده رسیده ونوبت از ملتان کسان خود را بطلب شیخ در شیراز با زر وراحلهٔ لائق روان نمود و خواست که در ملتان برائے شیخ خانقاهی ساخته مواضع چند برائے مصارفش وقف نماید شیخ بنا بر ضعف پیرے عذر خواست وهر نوبت سفینهٔ متضمن اشعار دلپذیر بخط خود وبوقت دیگر کتاب گلستان وبوستان بخط خویش نزد شاهزاده فرستاد وسفارش امیر خسرو وضمیمهٔ آن نمود از ان وقت مردم کتاب در ملتان

رزا ج باث گویند یکی از جمعوان سلطان شمس الدین مرحوم د رحبالهٔ میرزا رحمت شاهزاده بود اتفاقا در حالت مستی طلاق بر زبان شاهزاده رفت ازانجا که بنا بر اتقیاد اصرشریعت غراو رجعت تکن نبود آن عقیده را بعقل مرحیل اهل یقین شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین زکریا قدس الله روحهما در زورد ند ترا را آنکه بعد زمانی معین شیخ مرا ورا طلاق دهد تا بحسب شرع شاهزاده را باز بکرجعد ازدواج باز مجیح تواند برد شیخ آن گوهر درج سلطنت را بخانه آورده با از صحبت داشت ،

بیت

نکو هر که قدی بدست کنا لمه ، دا زجهان آن کی آید عی باک ،

بعد چند قرار داد بعون شیخ را تکلف طلاق منکه آنا قدمودند حاتون عامت سرفت گفت که از بطر اکات شحبت تو با بر آمدن وبمعیت صحبت شامل دل آگاه در آورده مینمایا ز در آمد ر که باز بدست از کرفتار شوم شیخ چون این گفتگو شنید گفت که د ر ر تا وصیت کفرا زین عورت نتوان بود و هر چند شاهزاده درخواست شیخ او را طلاق نداده و رتصرف خویش نگاهداشت شاهزاده از منتهی بر آشفت و درمقام انتقام نشست مطمصای مصرع مشهور

مصرع

بادرد کشان هرکه در افتاد بر افتاد

علی الجمله باعث انقطاع رشتهٔ بقاء شیخ گردید و زمین بزرد یکی لشکر مغل بد تواجی لاهور رسیده سلطان رسیده دست بقتل و غارت خلایق گشاد شاهزاده با لشکر از ملتان برای مدافعه شتافت و دران جنگ تیرکه اجل کرفتار گشت امیر خسرو دهلوی که میر شاهزاده بود بدست مغل اسیر گردیده بود در بلخ رشما را نجا با زیمعن برستان آمده

القصه چون خبر شهادت شاهزاده بسلطان رسید بسبب کمال محبت که با او داشت تیر از فوت شاهزاده ر دل سلطان زمو تج یافت در زمان رفت سلطان از دنیا افتاد لاجرم ضعف بیری که بری بود نمایان شد و او را طاقت علاج آن کرد ید اگرچه برای انتظام سلطنت و رفاهیت رعایا تکلف می نمود اما آثار فرایض دلبستی و تنگدلی که درین مصیبت بحال سلطان رو داده ظاهر بود ورزبروز آثار ضعف زیادتر و در انتظام امور سلطنت متعین کرده حضور دا در آن مقیم بود تا صرالدین بغراخان خلف خود را زلکهنوتی طلب نموده آن حضرت کفت که فراق برادر مرا که ترا بهار آمده نزدیک رسید و در منت جهانگیری را زمین فرآن - سلطنت بهست بهشتم کیقباد بعهد برادر مرحوم ترک جهان گفته از یکی انتخابات ایشان اعتبار ندارد پس برای سلطنت و اما ما غریزشا ابر شاه نیست سلطان را اطاعت او نمایند و بسبب سرقت سلطنت جلوس نماید و آنچه و مقرر کرده بود سرتاسر تقیه بعد را سلطان را اتفاق عاقبت در پردهٔ سلطنت جانشین صرالدین بغراخان به بنگاله لکهنوتی رفت سلطان از آن رنجیدہ راکه کرده دختر کیخسرو کی گشته سلطان بعد تعلیم او اما صلح کردند و در سلطان کوه که سلطان شمس الدین کیخسرو را بجای خود نصب کرده وفات یافت و کرد و ملت سلطنت بیست سال بود ،

ذکر رحلت سلطان غیاث الدین بلبن و رجوع سلطنت بمعزالدین کیقباد نبیرهٔ او

سلطان معزالدین کیقباد بن ناصرالدین بغراے خان بن سلطان غیاث الدین بلبن اگرچه سلطان بلبن مرحوم وصیت کرده بود که کیخسرو نبیرهٔ سلطان پسر شاه زاده محمد را که در ملتان قیام میداشت و در بنولا بحضور آمده بود سریر آراے سلطنت سازند وحسب الوصیة هم بعمل آمد اما چون امیر الامرا فخرالدین با او سوء مزاج داشت اورا بحیله بازی روانهٔ ملتان کرد ناصرالدین بن بغراي خان خلف سلطان مغفور در کیشوتي بعیش وعشرت اشتغال داشت امیر الامرا که خیلي مسلط بود بصلاح امراے دیگر معزالدین کیقباد ولد ناصرالدین بن بغراے خان را که هیجده ساله بود در سنهٔ شش صد وهشتاد وشش هجري برسریر فرمانروائي اجلاس فرموده امور جهانباني باختیار خود گرفت وکار بجائي رسید که حل و عقد جمیع معاملات وعزل ونصب حکام وتعیین مراتب سپاه بار یافت وسلطان تمامي مهام سلطنت بامیر الامرا حواله کرده خود بعیش وکامراني پرداخته واز دارالملک دهلي برآمده دوکیار کهري برکنار دریاے جمنا عمارات دلکشا وبساتین فرح افزا احداث نموده دارالسلطنة خود گردانید چون سلطان معزالدین کیقباد نیز اورنگ جهانباني جلوس نموده مطلق العنان گردید از غلبهٔ هواے عیش وکامراني چنان مشغول گشت که روز وشب جز بلهو ولعب نمي گذرانید وهیچ بازي نبود که در وقتي از اوقات سمینه بآن اشتغال نورزد وبه نقل زندگاني که سرمایه ایست بي بدل اجناس مزلوردل نخرد با این حال علي الدوام مست ولا بعقل بسر مي برد وزوال عقل وخرد را نتیجهٔ زندگاني وسرمایهٔ عیش وکامراني مي شمرده

القصه سلطان بمقتضاے جواني بغفلت درکامراني پرداخته خزانهٔ که اساس سلطنت بآن قویست در انعام اهل مزل ورذل خالي ساخت وبجهل ونادانيکارهاے جهانباني بقبضهٔ اختیار امیر الامرا نیر الدین گذاشت وهم باغواي او کیخسرو نبیرهٔ هم خود را از ملتان طلبداشت چون او انقیاد نموده عازم درگاه گردید در قصبهٔ رمتهٔ آن بیگناه را ناحق بقتل رسانید بعد مدتي بسیر فوج مغل چنگیزي در نواحي لاهور رسیده دست بغارت وتاراج دراز کرد ودود از نهاد مردم برآورد سلطان باستماع این خبر باریک خان جهان را که از امراے بزرگ بود با لشکرگران بدفع این فتنه متعین کرد عساکر منصوره در نواحي لاهور رسیده با مغل محاربهٔ سخت نمود بالاخره شکست بر لشکر مغل افتاده بسیارے بقتل رسید ند وجماعهٔ کثیر اسیر شدند فوج سلطان مظفر ومنصور وبدهلي مراجعت نمود امراے مغول باغواي امیر الامرا نیر الدین وانباع او به سیاست رسیدند بعد این سانحه امیر الامراي مذکور التماس نمود که اکثر امراي سوگار از قوم مغل هستند آمدن مغل از ولایت باغواي این مردم است اگر با خود ما اتفاق کرده مکري وغدري این پیش ندارند آن مشکل خواهد شد از امتثال این مقال مزاج سلطان از امراي مغل منحرف گشت و رخصت بقتل آنها داد امیر الامرا چند کس را بگرو زبقتل رسانید وخانمان آن بیچارگان بتاراج برد وبعضي ملوک بلبن را که با مراي مغل قرابت وصداقت داشتند محبوس ساخته در تلجات فرستاد خواجه خضر را که از جملهٔ وزرا بود بگناه دروغ متهم کرده برخر نشانده تشهیر نمود بدین بهانه امیر الامرا بر جمیع امرا تسلط زیاده از حد میسر آمد چون سلطان ناصرالدین بغراي خان در لکهنوتي مرا برسلطان که خلف او بود و تسلط امیر الامرا شنید مکتوبي مشتمل بر شوق ملاقات به پسر خود نگاشت چون این نامه در

کیلوکهری بود سلطان رسید او هم آرزومند لقای پدر بود و از [illegible] پیش گفت و مکتوب را بر سر نهاده
نهاده جواب با صواب متضمن قبول مسئول و تعیین موعد و بعد از نوشته فرستاده بعد تعیین موعد و تعیین
وقت پدر از لکهنوتی و پسر از دهلی عازم شد و بعد رسیدن هر دو لشکر و سلطان بر هر دو کنار
دریا اقامت ورزیده سه روز در مشوره تعیین وضع ملاقات و ارسال مکاتیب و رسل گذشت آخر الامر قرار
یافت که پسر بر تخت نشیند و پدر رفته تعظیم بجا آورده ملاقات نماید چنانچه سلطان ناصرالدین
بغرا خان بموجب قرارداد از دریا عبور نموده و در جلوس [illegible] از اسب فرود آمده به تقبیل قوائم سریر
سلطنت رفت و آداب بندگی تقدیم رسانید سلطان معزالدین کیقباد اطاعت پدر دید و بی‌اختیار کشید
چون پدر بیشتر آمد سلطان بی‌تاب گردیده به تعظیم برخاست و استقبال نموده در پای پدر افتاد پدر
هر پسر را گرفته از کمال شفقت در آغوش مرحمت کشید و یکدیگر را در کنار گرفته بی‌ختیار گریستند حاضران
نیز از مشاهدهٔ این حال گریه‌ها کردند پدر دست پسر گرفته بر تخت نشانید و خواست که پیش تخت با ستد
پسر بمقتضای سعادت تنیدن [illegible] و اطاعت پدر را بالضرورة بر تخت نشانید و با ادب پیش پدر بنشست و لوازم
استکانت و نیاز و مراسم عجز و ذل بجا آورد گفت همین اسلوب چند روز شرف اتحاد رابطه پسر آمد
و رفت و داد و دهش و سیر و صحبت در میانه مسلسل آراسته چون روز وداع در رسید پدر پسر را بکنار گرفت
آنچه باید آورده از نصایح به لباس که مردمان خلوت در شب [illegible] را با طاعت نمایند و احکام شما را
فرمانروایی را اعتبار و رعایت ازو باید شد و حزم و تدبیر را حاکم و واسطه خاطر [illegible]
بلاد را به عدل و داد آباد دارد و از صحبت شریران و خوشامدگویان دوری جوید و بر احوال مظلومان نظر دارد
و از مبالغه در لهو و لعب پرهیز نماید و سلطنت را به سر و کار دشمنان دوست نمایانه حسن تدبیر داند و حق را را جناب
از صحبت [illegible] ملکی شعار و بیگرد و کفایت پسند بعد آورد که در مرحله و کردار حقیقت بشمار آرد
گرفت و حشام و داع آغشته دریا رو دو امیر الامرا نصیحت کرده گریان مرخص شد و بر وفق آن

بیت

که هر دو برده ز یک بهرودی و رسالی — تا نبود ز یک بهد ما در [illegible]

اگرچه از سیر دیگر معلوم می‌شود که آسانی این ملاقات بهم بوده و از آسایش خوش‌فعلی ملاقات بود اما از کتاب
قران السعدین که امیر خسرو دهلوی [illegible] این مرد و باد شاه رسانیده نظم کشیده ظاهر می‌شود که
پدر بقصد تسخیر دهلی از لکهنوتی حرکت نموده آمده بود و پسر بمدافعهٔ او از دهلی عازم گشته بعد رسیدن
قران دریا به صلح و ملاقات منجر شد و سیر آن بوده کرده است که بعد صورت سلطان بعد
انصراف پدر را سلطنت و بسیر عیش و طرب شرابی و مشغول آمد و در خود را از لهو و لعب باز داشت
اما چون طبیعت فطرت چنین امور را طرب و عشاء برد و از پسر و با [illegible] مرتب نکی از دیگر
زنان که صاحب جمال و حلاوت مقال داشت در پیش سواری برخورد بعد دعا و ثنای سلطان این بیت خواند

بیت

سروی هیا بسمرا امیرو ی — [illegible] که پا بسر دهی

سلطان از نظارهٔ جمال او بی‌اختیار و فریب ادا او گرفته از مرکب فرود آمد عهد وفا و عیش ترک داده
داد و او را همراه گرفته رفت اتفاق از جهت او نماز را کرده و شرب مدام را مرجع ساخت و عیش و عشرت را
و رزیده از امور سلطنت غافل و معطل گردید

بيت

هر خدنگي كه زد آن شوخ بابا ز سر ناز — سينه را غوره چه (خورده) جگر كيست كه از جان نگذشت

چون كوكب عمر و دولت سلطان نزديك بغروب رسيد تغيرے در اوضاع او بهم رسيده در رفتك حرمت امرا و خونريزي مردم كوشيدن گرفت

بيت

چو بخت بد كسي را پيش آيد — كند كاري كه كردن را نشايد

القصه فخر الدين امير الامرا از سلطان بزهر گشت و ملك جلال الدين فيروز را كه عارض ممالك بود از سامانه طلبيداشته مدار عليه امور سلطنت ساخت در بين اثنا سلطان را از افراط شراب مرض لقوه و فالج بنوعي عارض گشت كه از كار رفت امرا باتفاق كيومرث پسر سلطان را كه خرد سال بود از حرم سرا بر آورده بسلطنت برداشتند و سلطان شمس الدين خطاب دادند ملك جلال الدين بمقتضاي صلاح چند روز اطاعت آن طفلك دست نشان نموده آخر الامر باتفاق اركان دولت طفل مذكور را مقيد كرد و شخصي را كه پدر او بتقريبي حسب الامر سلطان بقتل رسيده بود براي انتقام برداشته در كيلوكهري فرستاد او رفته سلطان را كه رمقي از حيات داشت لگدي چند زده در درياي جمنا انداخت مدت سلطنت سه سال و سه ماه ٭

از سلطان شهاب الدين غوري لغايت سلطان معز الدين كيقباد يازده كس از اتباع سلاطين غوريه مدت يكصد و يكسال و يازده ماه و هفت روز سر بر آراي سلطنت بودند ٭

ذكر رجوع سلطنت بسلطان جلال الدين فيروز خلجي و انتقال پادشاهي از اتباع غوريان

سلطان جلال الدين فيروز خلجي گويند از نسل قالج خان داماد چنگيز خان است و عقل در قبول اين نسبت متوقف چه دران زمان شوكت دودمان چنگيزي نه چنان بود كه نبائر او بنوكري سلاطين هند سر فرو د آرند بهر حال او عارض ممالك بود كه بزبان عرف بخشي گويند بخطاب شايسته خاني سرفرازي داشت بمقتضاي رشد و كارداني مدار عليه امور سلطنت گرديد روز بروز رتبهٔ او بلند گشت آخر تسلط عظيم بهم رسانيده باتفاق جميع امرا سلطان معز الدين كيقباد را از ميان برداشته در سنهٔ ششصد و نود هجري برتبهٔ رفيعهٔ سلطنت رسيد امراي موافق و مخالف طوعا و كرها انقياد ورزيدند چون اعيان شهر و عامهٔ رعايا از و راغب بودند داخل شهر نگشت و بر تختي كه سلاطين پيشين جلوس ميكردند ننشست و در كيلوكهري بودن اختيار كرده شهر نو و قلعهٔ از سنگ بنا زكي احداث نمود بعد از انكه كمال استقلال يافت و صيت نيكذاتي و خدا شناسي او در اكناف گيتي مشهور گشت مردم شهر از خرد و بزرگ بجمعهم آمده بيعت كردند و استدعاے نزول در شهر دهلي نمودند چون عازم شد كار پردازان امور سلطنت شهر را آئين بستند و به تزئين رسته و بازارها پرداخته رشك نگارخانهٔ چين ساختند سلطان بكمال شوكت و حشمت و با توزك و تجمل تمام بر فيل كوه شكوه سوار گرديده با امراے نامدار و لشكر بيرون از حد شمار از كيلوكهري روانهٔ شهر دهلي گشت و امرا اطراف بازار چون ابر بهار زر را نثار رهگذر گشتند ٭

بیت

هر دم رسد نشید از کران تا کران — مرا کشت این حوا مرغشان

بدین نمط و آئین سلطان داخل دولتخانه گشت و در کمال [illegible] بر تخت سلاطین سابق جلوس
نمود و گفت سالها پیش این تخت سجده کرده ام و امروز پای خود بر آن می نهم از حمد و شکر بر خدای
چگونه توانم بر آمد برنا و پیر و صغیر و کبیر لوازم نذر و نثار معمول داشته آداب تهنیت و مبارک باد بجا آوردند
کوس شادی بلند آوازه شد و هنگام شب سپاهان چراغان بکمال آب و تاب آتش بازی بسیار [illegible] نمایان گشت
بالجمله بعد تلقی بر مراسم جشن با نظام مملکت پرداخت و [illegible] برای
را زجود خوشنود ساخت خود و بزرگ از حسن معاشرت او راضی و شاکر گشته [illegible] بر میان بستند
و [illegible] ملک [illegible] کشت [illegible] تغییر و تبدیلی
در آن راه نیافت امیر خسرو دهلوی [illegible] سلطان [illegible] آورده
انعام یافتی چون ملک چهجو برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین بلبن را ولایت کره بدستور سابق نامزد شده
بود در آنولایت تمام داشت سال دوم لوای بغی برافراخته سکه و خطبه بنام خود کرد و با لشکر گران آهنگ
دهلی در آورد سلطان باستماع این خبر [illegible] را با عساکر بیشمار و امرای نامدار [illegible]
فرستاد و ملک چهجو شکست یافته با امرای بلبن که رفیق او بودند بدست لشکر منصور افتاد چون
امیران را نظر سلطان [illegible] حکم آنجماعه را [illegible] مشغول [illegible]
بر نشانید و در مجلس آورده نشانیدند و ملک چهجو [illegible] سلطان فرستاد و فرمود که در جائی
نیکو او را بحرمت نگاهداشته اسباب عیش و عشرت برای او مهیا دارند و زوار [illegible] در حق آن جمع
واجب القتل حیران ماندند [illegible] در این خصوص [illegible] سلطان [illegible]
خون مسلمانی ریخته نشد الحال که پیر شده ام و ایام زندگانی باخر رسیده چگونه بر ناحق خون مسلمانان
ارادت دهم و چون سالها نوکر سلطان بلبن بوده [illegible] امروز که ملک
او را [illegible] امرای [illegible] که با این صورت بسته
پیش من آورده باشند ؛
القصه سلطان خیلی [illegible] ورقیق القلب بود دل مهربان داشت تا [illegible] سپاهیان را بمکافات
اگرچه در معارک جنگ لشکری را می توانم گفت اما چون کسی را گرفته و بسته پیش من آرند بقتل او نمی توانم
اقدام کرد در زمان ایام سلطنت خود یکی را کشته و آن چنین بود که سیدی مولانا نام درویشی در دهلی آمده
اقامت ورزید و خانقاه عظیمی بنا نموده مبلغی کلی بر تعمیر آن صرف کرد و ابواب الطعام وانفاق بر روی مردم
گشوده هر روز [illegible] و [illegible] دستور
خرج کرده در روز [illegible] مال [illegible] خود [illegible]
[illegible] از کثرت خرج [illegible] مردم
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] سلطنت [illegible]
امرای [illegible] فرستاد [illegible] گرفته [illegible]
در آن روز [illegible] ساعت [illegible] کرد [illegible]

نعمت ها ایشان کشت و دران سال باران هم نشد و در دهلی قحط عظیم رو داده قربها از نیستی و گرسنگی در بازارها و کوچها قالب تهی می کردند اکثرے از فرط جوع خود را در دریاے جمنا انداخته غریق بحر فنا گشتند و از فقدان غله اکثرے سگ و گربه را بر خود حلال دانستند بلکه از شدت اشتها گوشت آدم را هم مباح می انگاشتند عبادت کیشان و پارسا نهادان از جادهٔ ورع و پرهیز لغزیدند و طاعت اندیشان را امتیاز حلال و حرام متعذر گردید

بیت

* خون خورده همه بسان شمشیر * * از گرسنگی شده ز جان سیر *

در سنهٔ شش صد و نود و سه مغول چنگیزی با لشکر گران عازم پنجاب گشت سلطان باستماع این خبر با عساکر بسیار بدفع آن طائفه متوجه گردید چون طرفین بهم پیوستند مغل غلبهٔ سلطان معاینه کرده صلح نمود سردار ایشان که از اقرباے هلاکو خان بود آمده ملاقات کرد و با چند امراے دیگر مسلمان گردید سلطان او را پسر خوانده بدامادی خود گرفت و غیاث پور مسکن ایشان مقرر گردانید چنانچه آن معموره را مغلپوره و مغلان را نو مسلم خوانند بعد چندگاه ملک علاء الدین را که برادرزاده و پروردهٔ نعمت سلطان بود بولایت کره رخصت نمود او در کره رسیده باطراف ممالک می تاخت و در رحلهٔ دیوگده آمده فتح نمود و چندل زنجیر فیل و هزار اسپ و بسیاری از طلا و نقره و مروارید و اقسام امتعه و اقمشه و غیر ذلک آنقدر غنیمت گرفت که عقل از حصر و ضبط آن عاجز روز بروز قوت و شوکت او زیاده گشته آثار بغی و انحراف از وظهور رسید هر چند وزرا بسلطان گفتند که علاج واقعه پیش از وقوع گفته اند تا حال که علاء الدین استقلال
سلطان ...
نیافته فکر او باید کرد *

بیت

سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
کنون کوش کاب از کمر در گذشت نه آنگه که سیلاب از سر گذشت

ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی بر دست سلطان علاء الدین بمکر و حیله آن کافر نعمت ناحق شناس بی سپاس

سلطان از بسکه علاء الدین را دوست میداشت التماس وزرا باجابت مقرون نگشت و میگفت که علاء الدین فرزند و پروردهٔ منست هرگز بغی و عناد از و نیاید چون سلطان را اجل موعود نزدیک رسید با چندی از خواص و یک هزار سوار بجانب کره از راه دریا بر کشتی روان شد ملک علاء الدین عزیمت سلطان شنیده مابین کره و مانکپور فرود آمد چون سلطان نزدیک رسید برادر خود را باستقبال فرستاد او در حضور رسیده بحیله و غدر التماس نمود که علاء الدین هراسان و پیمان گشته میخواهد که آوارهٔ دشت تنهائی گردد ...

امرا زر را داده بار آورده بود الغرض که سلطان شربت آورده این کرد زر کار لشکریان را [illegible]
و [illegible] که [illegible] سلطان [illegible] کس را همراه گرفته و ملوح [illegible] آنجا عبور کرده در کشتی [illegible]
مصیبت [illegible] تا کشتی کنار آب رسید سلطان از کشتی فرود آمد ملک علاء الدین آمد و [illegible] کرده
در پای سلطان افتاد و سلطان از روی شفقت و مرحمت دست [illegible] بر روی [illegible] فرمود که من این فتنه
تربیت تو نموده و ترا بزرگ گردانیده و [illegible] از فرزندان خود [illegible] اکنون چه شد که این همه
اندیشه و وهم از من [illegible] این [illegible] دست ملک علاء الدین گرفته [illegible] کشتی کشید درین اثنا
محمود سالم که از [illegible] و [illegible] علاء الدین سلطان را زخمی ساخت
سلطان زخم خورده [illegible] کشتی [illegible] که [illegible] سلطان بود [illegible] سلطان را بر
زمین زد و سر [illegible] نزد علاء الدین آورد [illegible] گردانیدند و چند کس را از [illegible]
سلطان که در کشتی بودند [illegible] رسانیدند [illegible] شد [illegible]
که [illegible] شهادت [illegible] سلطان [illegible] محمود سالم
[illegible] الدین [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

ذکر جلوس سلطنت سلطان علاء الدین خلجی
برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین

سلطان علاء الدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی بعد از [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
رسیدن سلطان [illegible] کشته [illegible] اطاعت کرده [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] دار السلطنة
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] ساخت

بیت

هر وارث ملک تا زمین است این ملک را فتنه همراه این است

[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

فرو برد تا بی‌سپهر خلائق گردد و در سال دوم لشکر مغل از ما وراء النهر در حوالی دهلی رسید و شهر را محاصره
کرد خلائق کثیر از قصبات و قریات در شهر آمده هجوم کرده در مساجد و محلات و کوچه و بازار جا
نشستن نماند و راه کوچها مسدود شد و همه چیز گرانی گرفت سلطان مستعد شد و بجنگ پیش آمد و بعد
مقابله و مقاتله مغل منهزم گشت و آتش فتنه و فساد منطفی گردید چون سلطان از اطراف ممالک خاطر جمع
نمود و شریکی در سلطنت و خزائن زیاد و اکثر بلاد هم بتسخیر درآمده قوت و مکنت بکمال بهم رسید خیالات
فاسده بخاطرش راه یافته قاصد آن شد که دین و شریعتی از پیش خود اختراع نماید و بعضی از امرای خود
را چیله چاریار گرداند و نیز میخواست که دهلی را بیکی از معتمدان خود سپرده مانند سلطان سکندر رومی
به تسخیر اقالیم سبعه پردازد و فرمود تا او را سکندر ثانی در خطبه خوانند و در سکه نیز همین لفظ داخل کرد
مصاحبان و مقربان مجلس را یارای آن نبود که حرفی خلاف مرضی او بر زبان توانند آورد و همگنان
بملاحظهٔ درشت خوئی و خشن مزاجی او سخنان واهی او را تصدیق نموده بر علو همت و بلندی پرواز
او تحسین می‌نمودند ملک علاء الملک که از امرای بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار تمام و درست کرداری
و راست گفتاری شعار داشت سخنان سنجیده بتقریرات عقلی و نقلی پیش او بیان کرده احداث از
احداث شریعت و دین و خرابی ملک و سلطنت و ندامت دنیا و آخرت بسبب این خاطر نشان او
کرد چون فهمید که این کار زیاده از امکانات پروردگار صورت نمی‌تواند گرفت از این ارادهٔ فاسده تجنب
نمود ملک مذکور در باب تسخیر اقالیم گفت که اگر سلطان دهلی را گذاشته با قلیم دیگر برود
و مدتی دران طرفها بماند و یا بناکامی مراجعت روی دهد معلوم نیست کسانیکه نایب باشند اطاعت نمایند
یا نمرد و رزند این زمانه را با زمانهٔ سلطان سکندر رومی برابر توان سنجید اول مثل ارسطاطالیس وزیری باید
بهم رسانید بعد ازان بکارهای دیگر باید پرداخت بالفعل بلاد هندستان مثل رنتهنبور و چتور و چندیری
و جانب شرقیه تا آب سرجو و سوالک تا لمغان که مامن متمردان و کهف دزدان و راه زنان است تسخیر باید کرد
و سامانه و دیپالپور و ملتان که راه در آمد مغل است مستحکم باید نمود و از مداومت شراب و شکار اجتناب باید
ورزید چون قول ملک علاء الملک فروغ راستی داشت در دل سلطان اثر کرد و سخنان او را پسندیده
بر عقل و دانش او آفرین کرده از ارادهٔ احداث دین و تسخیر اقالیم سبعه منصرف گردید و با نتزاع ممالک هند
توجه نمود چون دران زمانه بهمبردیو از نسل رای پتهورا الرای تکبر در رنتهنبور می‌افراخت سلطان بدانسو
نهضت فرمود روزی در اثنای راه بشکار قمرغه اشتغال ورزید اکتای خان برادرزادهٔ سلطان قصد عم خود کرد
و بتیر او سلطان مجروح گشته بر زمین افتاد سلطان را که بر زمین افتاده بود مرده انگاشته در لشکر رسیده
بر تخت نشست و آوازه انداخت که سلطان را بقتل رسانیده‌ام سلطان که از کثرت درد زخم بیهوش شده بود
در ساعتی بافاقه آمده زخم خود بست و جانب لشکر شتافته چون بسراپردهٔ خود در آمد امرا بر سر اکتای
خان متعین کرد آنها رفته سر او را بریده آوردند و نیز دو برادرزادهٔ دیگر سلطان که در بداؤن بودند
و حاجی مولا نامی هرسه کس در دهلی بغی ورزیدند افواج باستیصال شان رخصت کرد آنها بعد جنگ و جدل
دستگیر شدند برادرزادها را میل در چشم کشیدند و حاجی مولا را بقتل رسانیدند
القصه سلطان در رنتهنبور رسیده قلعه را محاصره نمود بعد مدتی آن قلعه مفتوح گردید و بهمبردیو را
با قوم و قبیله او بقتل در آوردند بدهلی بازگشت بعد ازان قصد قلعهٔ چتور مصمم نمود چون سلطان شنید که
رانی زن رتن سین مرزبان چیتور پدماوت نام زنی با زنین معروف به پدمنی در مشکوی خود دارد و با نواع
خصائص حسن و صورت و سیرت او فریفته گشت

بیت

نه تنها عشق از دیدار خیزد   بسا کین دولت از گفتار خیزد
درآید جلوهٔ حسن از ره گوش   ز جان آرام برباید ز دل هوش

بالجمله سلطان [illegible]

[illegible]

از جنگ گاه بر آمد و بمسکن خویش راهي گشته بخیریت وسلامت در چیتور رسید *
القصه سلطان بعد وقوع این امر در خود قوت ندید که از رای رتن سین انتقام بگیرد و به تسخیر چیتور لشکر کشد با وجود قدرت عمدا تغافل کرد و بعد زماني بسیر باز لشکر کشید و کار ناساخته برگردید چون باز عازم شد رتن سین از محاربات متواتره بستوه آمده بار سوم خواست که راه آشتي کشاید بهفت کروهي قلعه آمده سلطان را دید بادشاه اورا از هم گذرانید و راول ارسین یکي از خویشاوندان او بسري بر نشست و سلطان قلعه را فرو گرفت ارسین درین جنگ کشته شد و قلعه مفتوح گردید پدماوت با دیگر زنها بضابطهٔ هند از فرط غیرت خود را سوخته خاکستر کردانید بعد تسخیر این قلعه در افراغ بال روزي از ندما پرسید که باعث آفات و هوا دث در ملک چه باشد التماس کردند که سبب ظهور آفات چهار چیز است اول بیخبري بادشاه از نیک و بد احوال خلائق دوم شرب مدام علي الدوام نیز معین غفلت و بي خبري است سوم سازش امرا با یکدیگر چهارم مکنت و ثروت اراذل سلطان ازین سخنان متاثر گشته في الحال از شراب توبه و تاکید کرد که از تمام ولایت رواج شراب برخاست از مردم کسیکه با وجود منع جرأت برخوردن شراب مي نمود بقتل میرسید مال و ملک مردم اراذل در خالصه گرفت تا رفع فساد گردید و امرا را از اختلاط یکدیگر باز داشت و خود با مور جهانباني پرداخته مراسم خبرداري بجا آورده ضابطهٔ چند در باب بازیافت محصول بحکم مساوات و کاغذ پتواري و عدم خیانت اهل قلم و عمال اختراع نمود چودهریان و مقدمان را که مال زبردست رعایا تصرف مي‌نمودند آنچنان ضبط کرد که دامي از رعایا نمي توانستند گرفت بلکه نوعي خراب شدند که زنان شان در خانهٔ مردم مزدوري کرده قوت حاصل مي کردند نرخ غلات بحضور خود بنرمي مقرر کرد که در عهد سلطنت او همیشه یک نرخ ماند و کمي و زیادتي دران روي نداد نرخ و قیمت پارچه و اسب و غیر ذالک بروشي مقرر یافت که ببایع و مشتري خسارتي نرسد داغ اسب و ذات چوکي و واقعه نگاري اختراع کرد و چند مرتبه لشکر چنگیز خاني که از ماوراء النهر در نواحي دهلي آمده شکست خورده میرفت اما مردم را ایذا و اضرار آنها میرسید یک دو بار در زمان او هم چنین روي داد با لاخره سلطان بتهیه تهانجات بر سرحدود و معابر لشکر مغول بروضع شایسته نشانید که از ان زمان باز افواج مغول تعرضي بمملکت هندوستان نتوانست نمود *
شیخ نظام الدین معروف باولیا در زمان او بود اگرچه سلطان در ظاهر با شیخ ملاقات نمي‌کرد اما بارسال رسل و رسائل و تحائف و هدایا رسم اخلاص مي‌سپرد فتوحاتیکه در اطراف ممالک هند و دکن سلطان را میسر آمده و احداث عمارات و ادخار خزائن در کمال وفور که در عهد او صورت گرفت هیچیک از سلاطین هند را دست نداد نظم و نسق سلطنت و ضوابط و قوانین آن را بنوعیکه او استحکام و تشیید داد دیگري را از امثال و اقران او میسر نبود وزراي روشن ضمیر بلند فطرت و امراي نوي دست صاحب شوکت و شعراي صاحب سخن و مورخان خبیر و منجمان روشن ضمیر و رمالان دقیقه رس و طبیبان مسیحا نفس و ندیمان آداب دان و مصاحبان روشن بیان و اصحاب غنا و نغمه و دیگر هنرمندان هر فن در عهد او فراهم بودند شیخ قطب الدین و شیخ نظام الدین معروف باولیا و شیخ صدر الدین عارف و شیخ رکن الدین ملتاني در زمان او بودند و ملک الشعراء هند دران زمان امیر خسرو دهلوي بود هزار تنکه مواجب از سرکار با دشاهي مي یافت و خمسه بنام سلطان در سلک نظم کشید ملک نائب وزیر مدار علیه و وکیل السلطنه و منظور نظر سلطان بود گویند تا بوکالته سلطان را مسموم کردانید و بعضي گفته اند که بزحمت استسقا انتقال نمود مدت سلطنت او بیست و سه سال و سه ماه *

ذکر رحلت سلطان علاء الدین و رجوع سلطنت بشهاب الدین پسر اصغر او

سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین چون ملک نائب مستقل بود از تمامی پسران سلطان شهاب الدین
را که هفت ساله بود برگزیده در مسند سلطنت نشاند و بیست [illegible] از هیبت سلطنت [illegible] هر روز از حرم سرا
بیرون آورده بالای تخت [illegible] بر تخت نشاند و بار داده [illegible] و خود با نظم مهام قیام [illegible] می
بعد [illegible] آن طفل را [illegible] مادرش [illegible] چون [illegible] در دیگر [illegible]
سلطان علاء الدین [illegible] آمده [illegible] شد [illegible] مشورت نموده [illegible] را که برادر
مادری سلطان بود [illegible] در چشم کشید و [illegible] گرفته [illegible] او را خود [illegible]
و مبارک خان برادر حقیقی سلطان را [illegible] کشید [illegible] چون
اراده [illegible] پیش [illegible] تا او [illegible]
که [illegible] سلطنت را [illegible] آورد و [illegible] او [illegible] از جمله
آنکه [illegible] بود [illegible] می [illegible] ست [illegible]
[illegible] آن [illegible] است آنچه [illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] را [illegible] آنچه [illegible] و [illegible]
دولت را [illegible] ساخته [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] آمد [illegible] است [illegible]
[illegible] می [illegible] آن [illegible] که [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] تا [illegible] می و
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] اوقات خود [illegible]
[illegible] را [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] ملک نائب [illegible] بود [illegible] اتفاق کرده او را بقتل
رسانیدند و سلطان را [illegible] کرد [illegible] سلطنت او که [illegible]
[illegible] سه ماه و چند روز بود

ذکر رجوع سلطنت بسلطان قطب الدین مبارک شاه برادر کلان شهاب الدین

سلطان قطب الدین مبارک شاه عرف مبارک خان برادر حقیقی سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین

که با میرانے ملک نائب درزندان بود امرا باتفاق یکدیگر بدل ملک نائب و حبس سلطان شرف الدین بن
اورا از زندان برآورده در مسند حکومت و نشست سریر آرائے سلطنت گردانیدند سلطان از بیست که چند گاه
در زندان بود بجود جلوس برآورنگ همان با نی بمردانی احسن کا احسن الله الیه تمام زندانیان را که در
دهلی و قلعجات دور و نزدیک ممالک محروسهٔ او محبوس بودند بحکم خلاصی داده سنا شیر مطاعه بنام مقام
اطراف درین خصوص فرستاد چون نوجوان و ناتجربه کار مبادی سلطنت و مستی دولت و شباب شراب
رندی باد نفس خوش آمد گویان چراغ خرد را فروشانیدند و بدیهه حقیقت بین او را تاریک و بی نور گردانید
بمقتضائے هوا پرستی حسن نامی خدمت گار پیچه را که در حسن صورت و جمال ظاهر نظیر نداشت منظور
نظر خود ساخته شیفته و فریفتهٔ او گردید ساغر بی او نمی بود و او را خود خان خطاب داده بمنصب وزارت
سرفراز گردانید این پایهٔ بلند و رتبهٔ ارجمند چنان نیست که اجلاف و اراذل را در آن نصیبی باشد
بلکه عموما اشراف و اعالی سرسوا را بنکار نشوانند بود اقتدار و آن ناهکار اساس دولت سلطان را زیا انگند
بلکه بنیاد خاندانش برکند و سلطان بمشورهٔ آن بد گهر خضرخان و شادی خان برادران علاقی خود را که ملک
نائب میل در چشم آنها کشیده و در گوالیار محبوس نموده بود بیع سلطان شهاب الدین مراد رحقیقی خود که
او نیز مانند فیل بود بقتل رسانید و از بیست که خضرخان مرید شیخ نظام الدین سهروردی بادایا بود زبان
سخن در حق شیخ مذکور هم برگشود و عداوت او نصب العین خود گردانید مردم را از آمدن بمنزل شیخ منع
کرد شیخ زادهٔ جام را که بالشیخ نظام الدین مخالفت داشت بتقرب خود استمالت داد و با دیا رفتهٔ درگاه سجانی
شیخ رکن الدین ملتانی را علی الرغم شیخ نزد خود طلبیده شت از غرور جوانی باکس مشورت و سخن احدی
گوش نمیکرد اگر کسی سخنی متضمن دولت خواهی و خیر اندیشی گفتی بر شامت معاندت حمل نمودی
گناه بلکه بعضی را بگناه تعزیر و تعذیب نموده بقتل رسانید لباس روز بروز ان بوقوف و درمجلس آمدن
و اراذل تمسخر پیشه را بالائے کوشک هزار ستون طلبیده با امرائے کبار بطریق هزل و مطایبه اهانت
و استخفاف کردے و دائم الخمر بوده از پس و پیش خود خبر نداشتی بعد چندے ظفرخان حاکم گجرات
را که از امرائے جلیل القدر بود در حضور طلبیده شته با هوائے خود خان بقتل رسانید و بجائی او خود خان
را حکومت گجرات که وطن قدیم او بود داده رخصت نمود او در گجرات رفت چون استقلال کامل بهم رسانید
بمقتضائے سفله منشی و تنگظرفی ارادهٔ بغی نمود امرائے معتبر دریں باب با او ممانعتها نمودند خود خان
نظر بر آنکه مبادا پرده از روئے کار او برخیزد با استیصال از گجرات در دهلی آمده شکایت امرا بحضور سلطان
نمود سلطان احمق رضا جوئی او نموده اکثرے از امرا را بکشی مواجب و عزل از خطاب معاتب ساخت
اگر کسی از معاندان سلطان سوئی ظن در باره خود خان بعرض سلطان میرسانید بدل برائی می یافت
و سخن مذکور پیش خود خان گفته گویند و از جور و ملامت می کرد و معاتب می ساخت بدین سبب تمامی
امرا مغلوب و خود خان غالب گشته در حصول مراتب گرم تر گردیده روزے از راه مکر و خدعه بعرض رسانید
که چون همه وقت در حضور بخدمت قیام می نمائیم و شبها در ایتش خانه می گذرانیم بعضی از اقارب من که
با میل مراجم سلطانی و ارادهٔ ملاقات با کمترین از گجرات آمده اند در باغان دولت خانه شبها نمی گذارند
که اندرون آیند سلطان فرمان داد تا کلید های دولت خانه حوالهٔ خود خان کردند و فرمود که از نوکر
برادران تو معتمد ترکیست انتظام دولت خانه بعهدهٔ تو باشد

القصه چون بیرون و درون درگاه سلطانی بتصرف او درآمد برادران او فوج فوج و جوق جوق بدرون

و اهلیه شب و روز بی جا بادر دولت بها ء آمد و رفت داشتند و تا نوشته وقت می طلبیدند تا آنکه بر همه کس ظاهر شد که آن سبه درون تا درجه کمال رسید تا معروف آنکه گواهان شها بید سلطان گویند را گرفته با و خواهند ببرد و گاوش تمام خرابی شد هیچکس دم نمی توانست زد و روزی قاضی جهان که در آن ایام نایب امیر داد سلطان بود از جهان کنار شد و خود به خود دست بسته بیکو عرض و سلا طین هر سلطان و خیر بیت بلاد و جهاد در اطلاع وا اینستاد را ده نبسته باشد او بعرض سلطان رسانید لیکن خود دست بیت حضرت تا ابد سلطنت ما نیز کشته بودی ایشان تحت حسید و سلطان خود جهان را برخصت از آنجا گردانید ایشان را کرکشت کرباین کشته گفت پیش که سلطان ایشان می ماند چه از آن درد نکات و فرقه بر خمین جسد می برد او خود هیچکس خواستند امیر زرا با او را خیمه مسا خته بکشتن خواستند داد سلطان را گرفته و قید کرده و او را در کنار برخیمه خود مانده و تقل او بسیار شد و فرمود که اگر نام ما ایر کرانه کشته شد کرکی تو بیا بعد با ما آنچه توانی یا با ب او سلطان گفتند که سطوت سلطان برگ کشته خواهیم بود از تمام امرای شهید فرود آمده در تقیص حال بزرگ را کردند و قید شد آن بیش سلطان آمده بنا بر خصوصیت و شخص خصوص مشغول ساخت در حین وقت خاطر او را برخوردن تا اند رسید از هر پرستش را برخی خصم هر بر ادات ملک سلطان از خدمت و هر خود را از برخی بر خدمات خون مگه بگوش سلطان رسید حسب فرمان بجش خود بنامه آمده و امر بر روی اینکه کها نهان طرف آنجا اشقا او ما هم بمسکند و از آن این مرد آسه او بیت در اعلان مامور شد کور را حسبت تمام سیر همه جا ر سیر او در ایشان را بقتل رسانیدند سلطان دریکیت واقف کشته بعد از آنکه بر خدمت ایشان خود جهان از عقب او دو بار ده پیش سلطان را گرفت و با امر در آن حضرت بود ان وقت ما از طرف کور رسید و خلوت سلطان را کشتن شکافته بر زمین انداخت و سر آن مظلوم را از تن جدا کرده از بام بر نیزه جمعی از سرا سر شکافته را آنچنان در وقت حرم رفته تماما را برده تمامت و بنگر دختران پسران علاء الدین را که حاضر بودند تمامی از ما در را جدا کرده کردن و تاب در همه ایشان را ... کبار ... آنها با حد کرفتند و بعضی امرا و اولاد و بیان سلطان را که همانگه بودند همان وقت بدست آورده بقتل رسانیدند و اکثر امرا در همان شب پنهان گشته بر تمام امرای ایشان نگاه داشت

بیت

مرد ناکسان را برافراشتی و از ایشان امید بهی داشتی
سر رشته خویش گم کردی بیست امید افسرون مار پرورده ایست
ولد کژ ... ... که از جیب آرام می ماسد مار

در این حال یکی ... بیت که سلطان علاء الدین ... ... و ولی نعمت خود جلال الدین را بر انداخته افعال اگرچه ... ... مرا ... عجب نیست ه

بیت

... ... را بست یاد این ... کیتی ... ...

مدت سلطنت بیست سال و چهار ماه ... سلطان جلال الدین تا سلطان قطب الدین چهار ... مدت سی و چهار سال و ... ماه ... جهانبانی کرده ه

ذکر رجوع سلطنت بخرد خان حرام نمک الملقب بسلطان ناصرالدین

سلطان ناصرالدین بن مرحوم خرد خان مشهور به حسن بعد قتل سلطان قطب‌الدین مبارک شاه سکه و خطبه بنام خود کرده بسلطان ناصرالدین ملقب گشت و حرمهای سلطان را درمیان برادران قسمت نموده منکوحهٔ سلطان را در نکاح خود درآورد چون اکثر برادران او صغیر بودند شعار اسلام متزلزل بود و رسوم هنود رونق و رواج یافت

بیت

چو باد خزانی در آید بباغ زماند ه دهد جای بلبل بزاغ

غازی الملک که از امرای کبار سلطان علاءالدین و صاحب الرس و جمعیت بود حکومت دیبالپور داشت ناصرالدین پسر او که در حضور ربود با نواع حیل از دست خرد خان رهائی یافته نزد پدر رسید و او را بوما جرای حرام نمکی خرد خان رکشته شدن سلطان واقف گردانید غازی الملک با تفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ کمر انتقام محکم بسته با لشکر بیکران متوجه دهلی گشته نزدیک رسیدن خرد خان افواج آراسته آماده جنگ گردید و آتش محاربه مشتعل گشت خرد خان مع کسانیکه در دست حرمهای سلطان قطب الدین شریک بودند همه بقتل درآمدند و غازی الملک با تفاق ملک بهرام حاکم ملتان و اوچ بعد از فتح دارکوشک مزار ستون رسیده بتعزیت سلطان قطب الدین دولت خانه بدل انواع فاتحه خوانده مجلس ماتم را بانجام رسانیدند چنانچه امر خسرو بربان بیان سنه مذکور غازی الملک با ناصرالدین گفته و آنرا بزبان هندوار گویند مدت سلطنت ناصرالدین خرد خان چهار ماه و چند روز*

ذکر سلطان غیاث الدین غازی الملک

سلطان غیاث الدین غازی الملک پدر سلطان ترک نژاد باسم ملک تغلق از غلامان سلطان غیاث الدین بلاست و مادرش از قوم جت پنجاب چون نخست او پیدا ربود بقوت شجاعت و مردانگی و راست و فرزانگی در جرگهٔ امرای نامدار سرافرازی یافته در عهد سلطنت سلطان علاءالدین و سلطان قطب الدین پیش آمد و بترتیلا که بمقتضای دلاوری و سپاسگزاری نسبت خرد خان حرام نمک را بقتل رسانیده انتظام خون ولی نعمت گرفت بعد انفراغ از مراسم تعزیت درمیان مجلس بآواز بلند گفت که من بروزدهٔ نعمت سلطان علاءالدین و سلطان قطب الدین امروبیت ادای حقوق نمک کافرنعمتان را کشته ام از فرزندان و اولاد آن مرحوم پادشاه هرکس که مانده باشد جا خواهد ساخت تا او را برتخت نشانده با این همه کس که اجتماع دارند کمر خدمت برمیان م درصورتیکه از اولاد آن مرحوم پادشاه هیچکس نمانده باشد هرکرا لائق دانند بسلطنت برداریم حاضران یکدل و یکزبان گشته بعرض رسانیدند که از اولاد آن مرحوم پادشاه احدی نمانده و فی‌الحقیقت نعمت بجا آورده انتقام خون ولی نعمت گرفتهٔ الحال لائق پادشاهی غیر از خود بگرے نیست و تمامی امرا باتفاق بیعت کرده مراسم تهنیت و مبارکباد بجا آوردند و بر سریر خلافت اجلاس داده زمین خدمت بوسیدند

القصه در مدهٔ مقصد و بیست و پنج هجری سلطان بر سریر سلطانی جلوس فرموده جهانیانی بر مسند پادشاهی بر سمر زد و خطبه بنام خود خواندند و در کوشک لعل بودن قرار داده صلاے عدل و انصاف

در یاد [illegible] [illegible] آمد

بیت

نظام ملک [illegible] تمام گشت [illegible]

از بقیهٔ اقبال و اقربای سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین هر کس که هر جا بود نقل احوال او نموده وظائف و ادرارات [illegible] امرا را مناسب حال هر کدام اقطاع مرحمت کرد و اکثری را [illegible]

[illegible]

الغرض سلطان [illegible]

[illegible]

ملاقات سلطان در این قصر رفته بود بر مزاج او بر خاستن سلطان استعجالی می نمود اما سلطان فهم نکرد چون شیخ بر خاست قصر بر سر سلطان فرو نشست والله تعالی اعلم بالحق والصواب و نیز میگویند که چون سلطان از شیخ نظام الدین معروف باولیا بسیار آزرده بود بعد نزول دران منزل بشیخ پیغام کرد که درگاه من داخل دهلی شوم شیخ ازان شهر بدر رود او درجواب گفت که هنوز دهلی دور است و این لفظ درمیان اهل هند مشهور درهمین حال شیخ نظام الدین مل کور و امیر خسرو دهلوی از عالم جسمانی بعالم جاودانی شتافتند مدت سلطنت سلطان چهار سال و دو ماه *

ذکر سلطان محمود شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا

سلطان محمد شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا بن غیاث الدین تغلق شاه بعد رحلت پدر والا گهر در سنهٔ هفصد و بیست و نه بر سریر فرمان روائی تمکن گزیده کوس سروری بلند آوازه ساخت سلطان اعجوبهٔ روزگار و جامع اضداد بود گاه خواستی که چون سکندر رومی اقالیم سبعه را تسخیر نماید وگاه دست گماشتی که مانند حضرت سلیمان جن و انس در دائرهٔ اطاعت او در آیند وگاه آرزوی آن کردی که سلطنت را بانبوت جمع کرده احکام شرعیه و ملکیه از پیش خود اختراع فرماید وگاه در نماز و روزه و نیز بجز احکام شریعت قیام نموده در اجتناب از ملاهی و مسکرات و سائر مناهی کوشش بلیغ نموده به تعصب میرسانید ودر اکثر علوم خصوص تاریخ و معقولات و نظم و انشا وغیرهم مهارت تمام داشت و در تسخیر و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار برده چنانچه ولایت گجرات و مالوه و دیو گیر و کمپله و دهور سمند و ترهت و لکهنوتی و سنارگام در اندک مدت بتسخیر در آورد و بنوعی حکم داشت که احدی را مجال تخلف نبود و در داد و دهش نهایت عالی همت تمام خزانه را خواستی که بیک کس انعام کند بخشش تمام عمر حاتم که به سخاوت مشهور است کمترین عطا های یکروزهٔ او بود در پیش دست عطای او غنی و فقیر مقیم و مسافر مسلم و کافر بیگانه و یگانه برابر بود تاتارخان حاکم سنارگام را بهرام خان خطاب داده دریکروز صد فیل و هزار اسپ و کرور تنکهٔ زر سرخ بخشید و ملک منجیر بن خشی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک را هفتاد لک تنکه و ملک عز الدین را چهل لک تنکه و ملک غزنوی را هر سال کرور تنکه میداد روزی یکی از امرای خود را بطرفی رخصت می کرد فرمود که آنچه در خزانه موجود است همه را باو بدهند همچنان کردند در خزانه چیزی نگذاشتند روزی مولانا جلال الدین حسام قصیدهٔ درمدح سلطان آورد چون مطلع آنرا خواند چند ین هزار صره انعام داده فرمود که زیاده ازین نخواندن که من از عهدهٔ صلهٔ آن نمی توانم برآمد

القصه چنانچه در سخاوت بی نظیر بود همچنان درظلم وستم نیز ثانی نداشت موجد انواع ظلم وستم ومخترع اقسام جور وجفا بود هرگونه تعذیب وتعزیر وایذا و اضرار که کسی ندیده و نشنیده باشد در خزانهٔ پیش او خود مهیا داشت

بیت

زظلمش هیچکس سالم نجسته کدامی سینه کان ظالم نخسته

طبیعت او بر قتل مردم و هدم بنیان انسان مجبول و مفطور بود هرگاه خواصی مهروبا نرم غضب قیامت انگیز او زبانه می زد غیر از ریختن خون و سوختن قصر هستی بشر اطفا نمی یافت منگامیکه دربار عام می نشست انواع تعذیبات مثل بریدن دست و پا و گوش و بینی و میل کشیدن در چشم و کوفتن استخوان ها بمیخ کوب و

توهمان الدایم دست حمایت باشد و کشیدن پوست بدن و دریا رود نهاد حقی آدمی و بستن رامعه دریا سے
بیل و بود از کشیدن معمل نمی آورد از رجای خود توهمی خواست و مردم هرجا کند از سرای وطن و لشکری و
توبسند و عیال و رعیت را جز زیادت کشیدم و کشیدن ... نظر کرده شرح از ده حا م را که یک
کند در اصرافت را از ظلم جزو با آورده بود به انحل گشت و هر چنین مرد م بسیاری را بی سد و نقصیر سعی
ستمکاری بقتل رسانید

بیت

هیچ کس را زور حیی نخورد — رحم کس بر کسی دو هیچ نکرد

متعواست که ضوابط سلاطین پیشین منسوخ باشند و راهی جدید اختراع نماید مثلاً زر و زر ما بطلا را
و حکمی جدید اصلا زمعز بود که مرآن ... کاه را آیین ... الف ... انتصاب ... حسب تعدد عام
و یاس کشته اصلا نمی ... مثلا ... جارده ... خود ... ید که ... اگر جانا چیزی
اجرا می ... ما ده ... است ... اند و عمال ... هرکاره ... سب ... کی آید اختراع تمام ولایت
میان دو آب یکی بود و فرار داد ... مرتا ... اشیا ... در ... گردانیده ... ازرا ... بتعمل ... مانند

بیت

خرابی ز بیداد ... جهان — ... بهان ... مرز باد ... خواه

بد ظلم جا ... نگردد دراز — نه بینی ... هر مرد م از ... ملک باز

زر رعیا ... روزانه ... بر شیل که ... السلطنة و رسما الارض ... کیا ... از تفرح ... خواهد ... بود
بعضی کاز زمین نمود ... که تکرار ... تمام ... کند ... رکتہ ... سمت ... و ... از ... ولایات
خویش ... اسبت ... مرده ... بود و بعضی گفتند که ... دار السلطنة ... آ ... عرش ... بود ... اسم تراع
سلطان ... کرده ... بود ... گرد ... زمان ... دار ... اگری ... شد ... گرد ... آباد ... نام ... شاه
خود ... کرد ... سه ... اند ... آباد ... خواه ... در ... اهل ... کرده ... عالم ... م ... تمام ... مردان ... خود ... و
علما ... نعمه ... سلطین ... خود ... معهود ... یعنی ... شت ... وظرف ... راخته ... د ... زراه ... بیان ... مرد ... بین
بر ... مسافت ... کند ... خود ... شد ... که ... معلومی ... و کثرت آبادی ... ورونق ... رسد
الزامی اکثر بلاد بر ... جلاء ... و علی اختیار کرده بااهل و عیال خود بدولت آباد انتقال نمایند و علی را ویرانه
کرده ... آنجا ... که ... بنا ... نه ... و ... بکر ... الحرمی ... دولت آباد ... رابعد ... خرج ... ازوجرا ... خرینها ... د ... رسد
کی ... د ... اهل ... عد از ... وطن ... که ... تمام ... مرد ... م ... به ... بافت ... ... آنکه ... تر بود ... فلس ... را ... سل
طلا و نقره در دار الضرب سکه زنند و فلوس مس را بدستور تنکه زر رواج دهند و در خرید و فروخت معمول
دارند ... هر ... مرد ... م ... در دار الضرب آورده ... سکه می کردانید ... ... خرید ... د ... اطراف
... شاد ... ند ... و ... خرو ... خریدوفروخت ... زر ... مردم ... بیرون ... کشتند ...
مردم دار السلطنة شاه ... شد ... ند

بیت

... که ... ساز ... نگردد ... — ... هر که ... زرخشت ... شد

دیگر اندیشهٔ باطل این بود که خراسان و عراق و ترکستان و خوارزم بلکه سائر ولایات ربع مسکون را تسخیر نماید پس بعد تقریب سه لک و هفتاد هزار سوار نوکر کرد در سال اول مواجب سپاه و صول رسید سال دوم چون زر خزانه در عاونه لشکر وا نکرد فرصت آن نشد که مردم را کار فرماید تا بتسخیر ولایات دیگر چه رسد دیگر اراده لشکر آن بود که کوه سالبل را تا دیار چین ضبط نماید بنابرین امرائے نامدار و خوانین بلند اقتدار را مامور کرد که مع افواج قاهره خود درون کوه رفته سعي موفوره بکار برند آنها حسب الامر رفته بدقعات کارزار و پیکار نمودند اما بسبب صعوبت راه و استواري قلاع و کثرت سپاه مخالف کارے از پیش نرفت گومیان غالب آمد و بسیاري از لشکریان سلطاني را کشته غارت نمودند قلیلي که سلامت ماندند پناهي برگشتند آنها را بپاسار سانید ۰

بیت

پادشاهي که طرح ظلم فکند پاے دیوار ملک خویش بکند

چون سلطان مرتکب چنین امور ناملائم مي گردید در مملکت او کمال اختلال راه یافته هر طرف فتنهٔ خفته بیدار گشت و کار بجائي رسید که اکثر ولایت مضبوطه از قبضهٔ تصرف او بدر رفت بلکه در همین دهلي که تختگاه بود تمرد و عصیان شائع گردید آمدن زرخراج از اطراف ممالک منقطع گشت در ملتان بهرام نام که برادر خواندهٔ تغلق شاه بود بغي ورزید سلطان باستماع این خبر از دولت آباد بملتان آمد ملک بهرام صفوف آراسته آمادهٔ پیکار گردید و باندک جنگ دستگیر گشت سلطان بعد ظفریابي مراجعت نمود درهمین ایام تمام ولایت میان دوآب از شدت طلب خراج مانوش الطافه خراب گشته اکثر رعایا خرمنها را آتش داده مال و مواشي که توانستند گرفته بدر رفتند سلطان فرمان داد هر کرا بابند بکشند و آن ولایت را بتاراج برند عمال با مرمأمور باشتغال ورزیدند سلطان بآنقدر راضي نگشته باراده استیصال آن بیچارگان خود همه بنام شکار بیرون رفت و تمام آن نواحي را تاراج و سکنهٔ آنجا را ملحق تیغ بیدریغ گردانید و سرهاے مردم را بر کنگرهٔ قلعهٔ برن آویخت از انجا بطرف قنوج رفته آن دیار را هم بدستور ملک دوآبه تاراج کرده عالم عالم مردم آنها را بقتل رسانید از انجا به ترهت رسیده آن ولایت را نیز خراب ساخت و از انجا بطرف دهلي برگشت در اثناے راه تمام قصبات و دهات را بسبب قحط سال و ظلم عمال خراب حال دید و از مردم ویران چوکي در راه نشانیدند و آثار آبادي را با لمره زائل یافت چون نزدیک بدهلي رسید و برا بتر دید و سکنهٔ آنجا را پریشان تر ۰

بیت

آن مصر و مملکت که تو دیدي خراب شد وان فر و مکرمت که شنیدي خراب شد

سلطان اندکي نادم گشته بآبادي رعیت و افزوني زراعت توجه گماشت و رعایا را از خزانهٔ سرکار تقاوي داده باکثار زراعت تاکید فرمود بنابر فساد نیتي که داشت باران نشد و سعي مزارعان بیچاره سودے نداد و رعایا که زر از خزانهٔ سرکار گرفته زراعت کرده بودند بقتل رسیدند و بشومي نیت زشت آن بدسرشت قحط عظیم روے داد گندم قیمت آدم پیدا کرد و برنج همسنگ طلا گردید غله کریافت چه که نایاب گشت نهیدستان بگرسنگي مردند و متوسطین صرفجان بیدل تسلیم کردند درچنین وقت سلطان بي رحم سپاه درون دروازهاي شهر بند کرد تا هیچکس از شهریان بیرون نرود و مادهٔ غلاتي بدین سبب زیاده از حد احصا بگردانید

ما بر دلها که چون تعلیق [illegible] جان باقی مانده بود حکم کرد که در وارها [illegible] تا هر که هر جا خواهد برود کسانیکه طاقت بر آمدن داشتند [illegible] و اطراف آن که از آنجا دولت آباد [illegible] در راه از [illegible] و حکایات سنگ [illegible] و مردم آزاری سلطان بر [illegible] دور و دراز [illegible] آن صد هفتاد از را دیانت [illegible] او چنین نقل می نمود که [illegible] آل عباس سلطنت روا نیست و از کتب آن خواسته بار ها در طلب [illegible] خلیفه مصر که در آن زمان [illegible] و ممکن مانده بود [illegible] بیعت و اطاعت خود ارسال نمود و در سنه [illegible] و اربعین و سبعمائه حاجی [illegible] منشور حکومت بر [illegible] سلطان [illegible] با جمیع امرا و اعیان و مشایخ باستقبال رفت و پیاده با [illegible] منشور مصری بر سر نهاده [illegible] حاجی [illegible] که رسول مصری بود [illegible] داد و بتحف و لوازم [illegible] آورده همراه رسول و منشور پیاده تا [illegible] شهر [illegible] و لوازم شادمانی بظهور رسانید [illegible] منشور [illegible] کرد و خطبه بنام خلیفه خواندن و [illegible] که در جامعها [illegible] و جمعهها [illegible] بنام خلیفه [illegible] دیگر [illegible] منشور و خلعت و لوای [illegible] حاکم مصر [illegible] سلطان آمد [illegible] منشور [illegible] آمد و [illegible] خلیفه [illegible] سلطنت [illegible] امرا [illegible] جنین حکم کرده [illegible] از [illegible] تخلیه [illegible] بار [illegible] داشت [illegible] منشور [illegible] آورد [illegible] طریق [illegible] سلطان [illegible] کرده [illegible] و [illegible] بر کرد [illegible] سلطان از تخت فرود آمد و [illegible] چند قدم پیش رفته از [illegible] خود بر تخت جلوس [illegible]

القصه بعد از آنکه [illegible] سلطنت از خلیفه [illegible] حاصل کرد [illegible] خود را [illegible] و دفع اختلال از آن [illegible] و [illegible] و ولایت گجرات [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] در [illegible] بود [illegible] آنجا [illegible] و [illegible] سلطنت [illegible] کرد [illegible] که [illegible] سلطنت [illegible] ترک سلطنت [illegible] سلطان گفت که [illegible] جنین [illegible] گجرات [illegible] تهرار [illegible] و [illegible] مدت سلطنت او بیست و شش سال [illegible]

ذکر سلطان فیروزشاه پسر عم سلطان محمد تغلق

سلطان فیروزشاه [illegible] سلطان محمد شاه تغلق چون سلطان محمد شاه رحلت نمود [illegible] را [illegible] که [illegible] دولت [illegible] سلطنت [illegible] تغلق شاه [illegible] سلطنت [illegible] کرده [illegible]

(مقدمهٔ جناب میرانا خرین)

از محققان اوستند دو صد و پنجاه سال یکی سنهٔ مفصل و پنجاه و پنج هجری بر کنار دریای سند نرسیده فرمان
روائی جاوس داده بسلطان فیروز شاه ملقب بسا ختند سلطان سخالفان آن راحی صلح کرده از انجا بست
دهلی روانه گردید و راتهای راه بعرض رسید که احمد ایاز عرف خواجه جهان که از مقربان سلطان
محمد شاه بود با ستماع رحلت سلطان در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نموده سلطان غیاث الدین محمود خطاب
خود کرد فیروز شاه حمل بر صداقت او کرده فرمان مفو تقصیرات بنام او نوشته فرستاد ولا از اطاعت سرباز
زد چون امرای آن نواحی با او اتفاق نکردند امت کشیده عرضداشت متضمن عجز و نیاز ارسال نمود چون
سلطان در نواحی ما نسی رسید احمد ایاز مع توابع خود سر برمنه کرده دست در گردن بسته ملازمت
کرد سلطان بمقتضای مطوفت قلم عفو بر جرائم او کشیده بجاگیر لائق سرفراز گردانید و از انجا بفرخی
و فیروزی در دارالملک دهلی رسید و بذول عدل و انصاف بیهایان در داد و امرا را بخطاب لائقه و جاگیر
مناسب سربلند ساخت و شیخ صدرالدین راکه از اولاد شیخ بهاء الدین زکریا بود خطاب شیخ الاسلامی
بخشید و بمقرب خویش اختصاص داد سمرقند اما منشور فتح خلیفهٔ مصور رسید سلطان وصول منشور
مذکور را سرمایهٔ افتخار خود دانسته شادمانیها نمود و با مورجهان بانی قیام ورزید و سهرند را از
سایه جدا کرده نادهٔ کرومی داخل آن نموده برگنهٔ جداگانه مقرر ساخت و بر لب آب دریای ستلج رباط
که یکیا سمرد فیروزآباد نام معمورهٔ بنا نهاد و در نواحی ما نسی قلعهٔ احداث کرده بحصار فیروز موسوم
گردانید و نهرے از دریای جمنا حوالی سرمور برآورده بآن حصار رسانید همچنین چند نهر از دریاے
مذکور برآورده بکار دریا ما برآورد تا موجب نفع خلائق بوده باشد چون نهر سلمه برآوردند سلطان بجهت دیدن
آن سواری فرمود پنجاه هزار بیلداران بکندن اشتغال داشتند از میان پشتهٔ استخوان آدم و فیل برآمد اگرچه
فرسوده بود اما بغایت سطبر و بیست درعه طول و استخوان دست آدمی سه درعه طول داشتا حتمال میرود
که در جنگ پاتان و گوروان این آدم و فیل کشته شده باشد و استخوانها تا آن زمان زیر خاک مانده
بالجمله چون سلطان دامنهٔ ملک گیرے در سر داشت اکثر ممالک بزور شمشیر گرفت و بجانب نگرکوت رایه
عزیمت برافراشته مسالک دشوار گذار طی نمود و بایان قلعهٔ کانگره نزول فرموده محکوار در گرفت راجهٔ
آنجا منحصن گشته بجنگ پیش آمد چون محاصره بامتداد کشید و کارے از پیش نرفت صلحی درمیان آمده
راجه بملازمت رسید و پیشکش گذرانید مورد عنایت و نوازش گردید و نگرکوت بحصن آباد موسوم گشت
می گویند کانگره مکانیست خوش آب و هوا و سرزمینیست نشاط بخش دلها تمام کوه و صحرا مالامال از
انواع ریاحین و میوهاے حلاوت آگین و در پایان قلعه مکانیست منسوب به بهوانی پرستش گاه اهل هند
در سالی دو مرتبه یکی در ایام نوروزے در اوائل یا در اواسط اسفندارماه دوم بعد انقضاے ایام برسات
او خر شهریور یا اوائل ماه مهر در روشان ریاضت کش و مرتاضان باکش و نش و طبقات خلائق از ذکور و اناث
طی مسافت بعیده نموده بقصد زیارت می آیند *

القصه در ایام مذکور مجمعی عظیم می شود و پرستشگری را داے ند و رات بسیار بعمل می آید در انوقت
که سلطان براجه صلح نموده قصد مراجعت داشت کسی گفت که اسکندر رومی در زمان ورود خود در بنکان
صورت نوشابه درست کرده در بتخانها گذاشته بود اهل هند بعد مرور دهور آن را بهوانی نامیده پرستش
می نمایند سلطان این مقدمه را استفسار نموده در آمده انکار این قول نموده معروض داشتند که از کتب اسلاف ما
که ابتداے تصنیف آن معلوم نیست ظاهر می شود که این مکان از آغاز آفرینش محل طوائف هنود است
سلطان بعد نهضت در مکان جولا مکهی دوازده کرومی کانگره رسیده مکانی دید که در انجا حجره از سنگ

Osmania Library

ترتیب یافته و از دیوارهای آن شب و روز تواتر آتش زبانه میزدند و هوای آن فرود و متعد جاهای دیگر نیز از زمین شعله‌ها میجوشید و مرد در آن مکان کتب بسیاری از نوادر اهل سلف با تنقل سلطان بر علمای آنجا را بحضور خویش طلبید اینها مضامین آن را شنید و محظوظ گردید و فرمود که بعضی از آن کتب را بفارسی ترجمه کنند تا مطلب آن درست ریاضی فهمیده و آید مولانا عزالدین خضر الامر کتابی در حکمت طبیعی از آن کتب چید و مطالب آن را در سلک نظم کشید و بکتاب فیروزشاهی موسوم کرد این سلطان بغایت پسندید و در صله آن نقود بسیار بسے از طلا و نقره با خلعتها گیرم عنایت کرد و مضمون آن کتاب اکثر اوقات مذکور محفل سلطانی میشد ه

القصه سلطان بعد فتح نگرکوت بجانب تته نهضت نمود جام با کرآنجا بقوت و کثرت آب دریا سد مثل بناء بود و مدتی محاربه نمود و کاری از پیش نرفت با لضرور سلطان این صوب را ملتوی کذاشته بگجرات رفته و ایام برسات در آن دیار گذرانید و باز بطرف تته نهضت نمود جام بعد عساکر بسیار چون تاب نیاورد امان خواسته ملازمت نمود و پیشکش هر ساله قبول کرد سلطان بعد نظم و نسق مهمات آن دیار بدهلی مراجعت نمود و با انتظام مهام تا اینکه انتقال ورزید بمقتضای نیکذاتی در همین طور سلطنت بعدالت کرده ضوابط عدالت و احسان و قواعد امن و امان در میان مهیا ساخته کذاشت از جمله آنکه خراج مالک موافق حاصلات و بقدر طاقت رعایا طلب کرده بقاعه و تو مهر فرمودی و سعی کلی در خیر رعایا و کوشش بکردی و در آبادی ملک و معموری رعیت بود بے بدل آوردی و بحکم امنی ترسانیده و از اهل حرف اذنی حرفه مثل کلفروشی و ماهی فروشی و نداقی و قمارخانه و ضابی و کوره خشت پزی و کاه جرانی و کوتوالی وامثال ذالک که باعث آزار فقرا و عامه بود باعث اجتناب داشت ه

بیت

دل بدست آور که حج اکبر است ... از هزاران کعبه یکدل بهتر است

بهنت اشتغال بامور حکومت ممالک و معاملات انسانی بعد مخدای ترس کارگزاران تعیین کرده شد و بتضمان اشرار را خدمت نفرمود بود و بحسب الناس علی دین ملوکهم حکام امور و عمال ما نیز از حدود و فرجام نمود از حد عدالت و انصاف معزول داشتند بے و اجد و را مجال نبود که مرتکب ظلمی تواند کشت ه

نظم

خدا ترس را بر رعیت گمار ... که معمار ملکست و پرهیزگار
خدا را بر آن بنده بخشایش است ... که خلق از وجودش در آسایش است
مراعات دهقان کن از بهر خویش ... که مزدور خوشدل کند کار بیش
رعیت چو بیخ است سلطان درخت ... درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

سیاست را مطلق ترک کرده هیچ سیاستی را آزار نداد و از بس تربیت رعایا دیت او را اصلاح حال مردم احتیاج سیاست نشد و از برکات عدل الشش رو اه رفاهیت پیدا کشت و هیچ آفریده در عهد سلطنت او آزار ندید ه

بیت

عطش بکرم جاره بیچاره کند ... عدلش ستم از زمانه آواره کند

فرزندان وزنان کسانی راکه سلطان محمد شاه تغلق بناحق کشته وقطع امضا نموده بود بانعام وظیفه خوشنود کرده خط براعت ذمهٔ سلطان ازانجماعه گرفته بمهراکبر واشراف رسانیده درمقبرهٔ سلطان گذاشت تا وسیلهٔ رستگاری او درمعبر گردد ونسقنماے نیک ذاتي ونیك نیتي عورات مسلمه وکافره را ازرفتن برمزارات وبتخانها منع کرد واساس فسق وفجور مثل میکده وبنگ خانه ورد یگرملاهي منهدم گردانید وبقصد تحصیل سعادات مساجد ومقابر ومدارس ومهمانسرا ودارالشفاء وغیرذلك آن قدرتصرف نمود که سلطان بلبن هم نکرده بود ازبعض تواریخ نوشتهاند که فیروزآباد وغیرهٔ شهر وچهل مسجد جامع بخته وسي مدرسه وبیست خانقاه ودویست رباط وصد نهروصد کوشك وصد وپنجاه ودو حمام وپنج دارالشفاء وصد مقبره ودهٔ منارؤ کلان وباغات بیشمار بدست همت آن پادشاه احداث یافته ازانجمله است جونپور که بنام بني عم خود سلطان محمد شاه الغ خان که مشهوربود بخورالدین جونا آباد نمود واکثرے ازان آثار تاحال که زیاده ازسه صد سال منقضي می شود برجاست چنانچه برکوهچهٔ متصل دهلي علامات وآثار صرصرے موسرم بجهان نما موجود وعوام الناس آنرا لاٹهٔ فیروزشاه گویند قریب شصت درعه ارتفاع وقطرش سه درعه گویا ازیك سنگ ساخته اند وبنیاد آن چنان مستحکم که تاحال ناتمام است ومدت مدید دیگربرباخواهد بود

بیت

چراي حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب مي نکند بارگاه کسرے را

چون سلطان بکمرسن رسید ضعف شیب غالب وتوانائی شباب مغلوب گشت درین وقت که سلطان راقواي بدني وحواس ظاهرے سست شده بود درمدهٔ مفصل ومشتاده ونه شاهزاده محمد خان راسلطان ناصرالدین والدنیا محمد شاه خطاب داده وکیل السلطنة ومرتمس الخلافة گردانید وخزائن واموال وحشم وخدم وجمیع اسباب جهانباني حواله نمود وخود بعبادت وطاعت که شعار حق پرستان درخدمه انجام است اشتغال ورزید روز جمعه خطبه بنام مزبور بادشاه خواندند ومي شد بعد چندگاه ملك مفرح المخاطب براستي خان که حاکم گجرات بود بعمله واتواج آن ولایت اتفاق کرد درسکندرخان راکه بتازگي بحکومت آن دیار ضمیمهٔ شده بود بقتل رسانیدند چون سلطان محمد شاه بانتظام آن نپرداخت ازین جهت خلل تمام درامور سلکي راه یافت لشکریان فیروزشاه ازین معني آزرده گشته ونامزدے سلطان محمد شاه بقین دانسته مخالفت ورزیدن سلطان محمد شاه بانها آماده جنگ گردید ودرهلي منگامهٔ کارزارگرم گشت چون سلطان فیروزشاه نیزدرجنگ گاه تشریف آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرارنموده وبجانب کوه سرمور رفت

بیت

دوجان هرگزبیك پیکرنگنجند دوفرمان ده بیك کشور نگنجد

القصه سلطان فیروزشاه ازمحمد شاه پسرخود رنجیده اورا ازولایت عهد خویش برآورد وشاهزاده لعل شاه بن شاهزاده فتح خان نبیرهٔ خود راکه پدرش مرده بود ولي خود گردانید وبسلطنت برداشت وبعد زماني پسیرد رعمرنودساگي سرگ طبیعي برحمت حق پیوست ونام نیك خود درعالمیان گذاشت

بیت

نمرد آنکه نیکنامي ببرد زهي زندگاني که نامش نمرد

لط

از لفظ زفاف فیروز شاه تاریخ رحلتش برمی آید با امیر تیمور گورکان هم عصر بود مدت سلطنت اوسی و هشت سال *

ذکر سلطان غیاث الدین تغلق

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان بن فیروز شاه بعد رحلت جد بزرگوار در سنه [illegible] [illegible] بود [illegible] در قصر فیروز آباد بر سریر فرمانروائی [illegible] کشت [illegible] شاهزاده [illegible] که در کوه [illegible] بود لشکر گران [illegible] شاهزاده [illegible] آمد [illegible] لشکر سلطان [illegible] از [illegible] دست کشیده [illegible] سلطان [illegible] خان بود [illegible] آزموده کار [illegible] بعضی امرا شاهزاده ابوبکر برادر [illegible] عیش و عشرت [illegible] و کار سلطنت مهمل [illegible] [illegible] [illegible] امرا [illegible] ابوبکر برادر [illegible] [illegible] سلطان [illegible] از [illegible] جمعی از امرا [illegible] سلطان رفیع [illegible] که از سلسلهٔ [illegible] [illegible] شاهزاده ابوبکر را [illegible] [illegible] [illegible] بر آورده سلطنت [illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible]

و امثال [illegible] مدت سلطنت او [illegible] و [illegible] روز *

ذکر ابوبکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین

سلطان ابوبکر بن شاهزاده [illegible] بن سلطان فیروز شاه با اتفاق امرای [illegible] در سنه [illegible] [illegible] بر تخت سلطنت جلوس نمود [illegible] روز [illegible] سلطان [illegible] [illegible] سلطان غیاث الدین تغلق شاه [illegible] خیال سلطنت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان ابوبکر [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمع کرده [illegible] [illegible] لشکر شاهزاده [illegible] آزموده کار [illegible] [illegible] جنگ [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible] شکست خورده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آورده [illegible] [illegible] کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] شاهزاده [illegible] [illegible] [illegible] سلطان

نیز شکست و یا گشت و تاب جنگ نیاورده از دهلی بطرف کوتله میوات رفت و فرمانروائی او منقطع گردید مدت سلطنت او یکسال و شش ماه.

ذکر سلطان محمد شاه بن فیروز شاه

سلطان محمد شاه بن فیروز شاه چون بموجب طلب غلامان فیروزشاهی از جالندهر روانه گشت پیش از آنکه در دهلی برسد امرای عظام شاهزاده همایون خان پسر وسطی سلطان را در دهلی فیل سوار کرده چتر بر سر او گردانیدند پس از چند روز سلطان بدولت و اقبال در دهلی نزول اجلال نمود در سنهٔ مفصد و نود و پنج مرتبهٔ ثانی بر تخت جهانبانی جلوس نموده سکه و خطبه بتجدید بنام خود نمود در اندک زمان غلامان فیروزشاهی که بدآموز بودند از سلطان رنجیده پیش سلطان ابوبکر شاه در کوتلهٔ میوات رفتند سلطان محمد شاه نظر بر بیوفائی و کوتاه اندیشی آنها حکم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دهلی بوده باشد بدر رود تا سه روز مهلت است والا بقتل خواهد رسید هر که بدر رفت سلامت ماند و هر کس که نتوانست رفت بقتل رسید و مشهور است که بعضی از آن مردم می گفتند که ما اصیل غلامیم سلطان فرمود هر که از شما کهوکهری درست بگوید اصیل است چون تلفظ نتوانستند کرد و در زبان پورب و بنگاله سخن می گفتند بدین جهت کشته می شدند باین سبب اکثر مردم که فی الواقع غلام بودند و زبان پورب داشتند نا حق کشته شدند شاهزاده همایون خان از سامانه آمده برخصت سلطان با لشکر گران بر سر سلطان ابوبکر شاه رفت و در نزدیکی کوتلهٔ میوات محاربه روی داد بانک جنگ و جدل سلطان ابوبکر شاه بقید در آمد و در قلعهٔ میرتهه محبوس گردید همانجا بمرگ طبیعی در گذشت بعد از چندگاه سلطان از دهلی برآمده بجانب قنوج و دلمئو لشکر کشید و سرکشان آن دیار را مالش داده بجالنه رسید و در آن جا قلعهٔ باستحکام تمام احداث نموده بمحمد آباد موسوم گردانیده بدهلی آمد در سنهٔ مفصد و نود و نه شاهزاده همایون خان را بر سر شیخا کهوکهر که لاهور را متصرف شده بود با بسیاری از امرا متعین کرد در اثنای راه خبر رسید که سلطان بمرگ طبیعی در گذشت و مدت سلطنت او شش سال و هفت ماه بوده.

ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان

سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان بن محمد شاه بعد استماع خبر رحلت پدر فسخ عزیمت لاهور کرده مهم شیخا کهوکهر بر وقت دیگر موقوف داشت و از راه برگشته در دهلی سریر آرای سلطنت شد و باندک مدت باجل خود در گذشت مدت سلطنت او یکماه و شانزده روز.

ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه برادر سلطان علاء الدین سکندر

سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خورد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد رحلت برادر بر تخت نشین فرمانروائی گشت و در سنهٔ هشتصد و یک هجری سکه و خطبه بنام او شد مواجب و جاگیر سپاه بدستور سابق بحال داشت و خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده ولایت جونپور تا کمرش مقرر کرد و از قنوج تا بهار ضمیمهٔ جاگیر او نمود او باستیلا یافته زمینداران آنجا را مطیع

[illegible] حوادث سلطنت
و منشا دگر دا بیان [illegible]
سلطان ناصرالدین محمود شاه استقلال [illegible] خطبه بنام خود کرد
و [illegible] سال لشکر گران [illegible]
[illegible] امرا [illegible] از نواحی
لاهور [illegible] اما سلطان [illegible] ملوخان [illegible] امرای کبار
بود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] جماعة [illegible] نصرت شاه [illegible]
[illegible] ملوخان
[illegible] فیروزآباد [illegible] اقبال خان [illegible] دهلی و فیروزآباد [illegible]
[illegible] نصرت شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امرای ملازم [illegible]
[illegible] مستقل [illegible]

مصرع

[illegible]

اقبال خان [illegible] نصرت شاه [illegible]
در میان آورد [illegible] اقبال خان [illegible] نصرت
شاه [illegible] نصرت شاه [illegible] تاتارخان [illegible]
[illegible] فیروزآباد [illegible] اقبال خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible] تاتارخان [illegible]
[illegible]
اقبال خان [illegible] دهلی [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible]
آمد [illegible] ملتان [illegible]
[illegible]
آورده [illegible] دهلی [illegible]
اقبال خان [illegible] ملتان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
القصه [illegible]

دستگیر کردند تا رسیدن بقریب دهلی قریب بنجاه مرار رکس امیر شده بود چون اقبال خان از شهر
برآمده برای جنگ آماده شد از حال و مقال امیران بشاشت بسیار ظاهر گشته بحرش رسید که امیرانی که
در لشکر ظفر اثر هستند خبر قرب وصول اقبال خان شنیده شاد مانیها می کنند در عین جنگ نگاهبانی نجاه
مرار رکس حالی از صعوبت نیست آتش غضب بادشاهی شعله ور گشته حکم به قتل آنها اصدار یافت متنفسی
را زنده نگذاشتند

بالجمله اقبال خان از شهر برآمده حرکت مد موجی نموده در حملهٔ اول بگریخت و بشهر درآمده درحصار
فروسی صاحب قران بشت بها دران شهامت کیش نقاب نموده خلق کثیر را کشتند و اکثر فیلان و اموال
اقبال خان بدست سپاهیان لشکر منصور افتاد چون اقبال خان صورت حال بدین منوال دید تاب مقاومت
نیاورده بوقت شب ترک میدان و اطفال کرده بدر رفت و در قصبهٔ برن رسیده اقامت ورزید و سلطان ناصرالدین
محمود شاه که از سلطنت نقطا نامی داشت با قلیلی از نزدیکان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر صاحب
قران شهریان را امان داده جمعی از ملازمان را بجهت تحصیل اموال از اهالی آن شهر متعین فرموده ترخی
از مردم شهر تاب سخت گیری تحصیلداران نیاورده در مقام انکار درآمدند و بعضی از مغلان بان چند کس
از مغلان را کشتند این معنی باعث التهاب ثائرهٔ قهر سلطانی گشته حکم قتل عام بصدور پیوست و خلق
بیحساب زیر تیغ بیدریغ ره سپر صحرای عدم گشته دهلی آن چنان خراب شد که گویا آبادی نداشت و عدد
اسراء بندیان از مرد و زن علم الغیوب داند و بس صاحب قران بعد از قتل عام در عمارات سلطانی نزول
اجلال فرموده بارعام داد و حسب الحکم خطیب بر سر منبر رفته خطبه بنام او خواند و سواد مرد نانویسکهٔ
صاحب قرانی زینت یافت بعد قتل عام دهلی بعارف میرتهه رفته میان دوآب هم حکم بقتل و غارت داد
و اهل و عیال خلق کثیر اسیر گردید و از انجا به مردوار گنگا رفت و این مرد وار مکانیست که دریاسه گنگ
از کوه سوالک مما انجا بیرون می آید اهل هند آنجا را از معابد بزرگ دانسته در ایام معهود بقصد غسل
و زیارت آنجا آمده ازدحام می کنند و در بعضی از اوقات در انجا مجمعی عظیم می شود اتفاقا در آن ایام که
صاحب قران در مردوار نزول نمود وقت ازدحام مردم بود حکم قتل عام بصدور پیوست اکثری علف تیغ
لشکر منصور و بقیهٔ السیف گریخته داخل کوه گشتند از انجا کوچ فرموده براه دامن کوه سوالک در جمون
رسیده راجهٔ جمون راه سنگیر نبرده مسلمان ساخت از مرد و از تا جمون بیست و در جا جنگیده غالب آمد
دران نواحی خضرخان و دیگر امرای هند و ستان آمده ملازمت نمودند میرازخضرخان کهبل زاده
و نیک مرد بود همه را تبدل فرمود و خضرخان را از روی عنایت ایالت لاهور و ملتان و دیپالپور مرحمت
فرمود و مرزبان گذرانید که من سلطنت بخضرخان بخشیدم چون موسم تابستان در رسید شدت حرارت
آفتاب مند خصوص ملتان که حد بد تر از اماکن دیگر است ملازم طبع لشکریان صاحب قرانی که خوگرده
سرد سیرات ولایت بوده اند نیفتاده تاب گرما نیاورده بالضرور امیر تیمور صاحب قران کوچ فرموده از
راه کابل متوجه دارالسلطنهٔ سمرقند شد و دهلی تا دو ماه بعد از کوچ صاحب قران خراب مطلق بود بعد
ازان فراریان بتدریج آمده ساکن شدند و صورت آبادی گرفت چون صاحب قران از حد رد هند و ستان
بدر رفت سلطان نصرت شاه که تاب صدمات عساکر منصوره نیاورده نجانب میوات گریخته بود بجسارت
فرامم آورده بازدهلی آمد و با مورجهانبانی پرداخت بعد رسیدن دهلی فوجی بر سر اقبال خان
که در برن بود متعین کرد اقبال خان شب خون آورده آن فوج را شکست داد و یکسال زور و توت و دهلی
آورد سلطان تاب نیاورده فیروزآباد را مرکز داشته نجانب میوات رفت از دهلی تا فیروزآباد بصرف

اقبال خان درآمده ملك میان دوآب وصفحات حوالی شهر بتصرف شمشیر متصرف گشت وممالك ولایات هند وملتان در تصرف امرای دیگرماند چنانچه ولایت گجرات در تصرف اعظم همایون ظفرخان وملتان ودیبالپور بود ولاهور وملتان ودیبالپور تا نواحی سند را خضرخان داشت ومهوبه وکالپی محمود خان پسر ملکزاده فیروز وقنوج واوده وکره ودلمو وسندیله وبهرایچ وبهار وجونپور را سلطان الشرق عرف خواجه جهان ودر ولایت مالوه دلاورخان وسامانه غالبخان وبیانه شمس خان اوحدی متصرف بودند وهر کدام دم استقلال میزد اطاعت یکدیگر نمی کردند در سنهٔ هشتصد وسه سلطان ناصرالدین محمود شاه که از [illegible] قران بگجرات رفته بود باجمعیت واعتضاد بن علی آمد اقبال خان استقبال نمود ودر قصر همایون جهانپناه فرود آورد اما چون عنان اختیار حکومت بدست اقبال خان بود وقتیکه بر سر سلطان ابراهیم برادر خواجهٔ سلطان الشرق بجانب اوده لشکر کشید سلطان ناصرالدین محمود شاه را همراه برد چون بر سلطان ابراهیم تسلط نیافت با چار بدهلی برگشت درانوقت سلطان ناصرالدین محمود شاه که از اقبال خان بود فرصت یافته ببهانهٔ شکار برآمده نزد سلطان ابراهیم رفت که شاید باعانت او کاری ازپیش برد او را استقبال هم نکرد بلکه بی اعتنائی نمود لاجرم سلطان ناصرالدین محمود شاه از نزد او برگشته در قنوج آمد [illegible] سلطان ابراهیم را که در آنجا بود شکست داده قلعهٔ قنوج را متصرف شد [illegible] اقبال خان از استماع این خبر بر سر سلطان ناصرالدین محمود رفت چون قلعه استحکام داشت [illegible] یافت [illegible] اقبال خان [illegible] بود [illegible] مراجعت [illegible] سوار [illegible] خضرخان [illegible] دیبالپور [illegible] لشکر کشید [illegible] آنجا [illegible] خضرخان [illegible] لشکر [illegible] اقبال خان [illegible] رسید [illegible] کشته گردید [illegible] گشت ۰

بیت

بنقش بند دوران [illegible] فلك   [illegible] رنگ [illegible]

چون خبر کشته شدن اقبال خان در دهلی رسید دولتخان واختیار خان ودیگر امرا که در دهلی بودند سلطان ناصرالدین محمود شاه را از قنوج طلبید [illegible] سنهٔ هشتصد [illegible] بر [illegible] دولت خان با لشکر [illegible] بر سر بیرام خان [illegible] خضرخان از ملتان با لشکر [illegible] دولت خان [illegible] آورده پیش سلطان در دهلی رسید سلطان [illegible] خضرخان [illegible] آمده [illegible] تاتارخان [illegible] خضرخان [illegible] آمده [illegible] خضرخان [illegible] کشته [illegible] دهلی [illegible] خضرخان [illegible] لشکر [illegible] دهلی آمد [illegible] سلطان ناصرالدین [illegible] برگشته [illegible] استقلال [illegible] سلطنت [illegible] رفته [illegible] السلطنه [illegible] سال [illegible] سلطان غیاث الدین تغلق شاه [illegible]

تا سلطان ناصران بن محمود شاه هشت ان مدت نود وشش سال و دو ماه یازده روز جهان بانی نمودند بعد
از نسل و سلطنت سلسلهٔ ترکان که فرزندان و خویشان و غلامان سلطان شهاب الدین غوری بودند و بیست
و چهار تن دویصد و سه سال جهان داری کردند آخرش ه

ذکر سلطنت رایات اعلی خضرخان بن ملک سلیمان

رایات اعلی خضرخان بن ملک سلیمان پسر خواندهٔ ملک مردان از امرای کبار فیروز شاهی بود چون سلطان
ناصران بن محمود شاه رحلت نمود امرا باهم گر اتفاق نموده دولت خان را که از امرای کبار بود بسلطنت
برداشتند خضرخان از استماع این خبر لشکر فراوان بهم رسانیده از نتج پور ملتان که دارالایالة ا ربود
روانه شد و بدهلی رسید و آنرا محاصره کرد تا چار ماه محاربه درمیان بود اگرچه دولت خان مرا سر قلعه
داری و مجادله نیاورد اما بنا بر اسراف امرا زیاده برین تاب مقاومت نیافت و بمشاهدهٔ احوال وقتا
بضرورت بیرون آمده خضرخان را دید خضرخان او را نیل نموده در حصار فیروزآباد فرستاد و همانجا روح
او از حصار بدن بدر رفت

با لجمله خضرخان مظفر و منصور گشته داخل قلعهٔ دهلی گردید و در سنهٔ هشت صد و بیست و یک هجری
سمات جهان بانی بعهدهٔ خود گرفت چون صاحبقران هنگام نزول هندوستان او را سرافراز فرموده
بشارت سلطنت داده بود خضرخان گشایش کارهای خود و عروج بمعارج حکمرانی بیمن توجهات
صاحبقرانی دانسته اول سکه و خطبه بنام صاحبقران بعد از و بنام شاهرخ میرزا خلف امیر تیمور صاحب
قران رائج گردانید و سوا سر برداری بطور رسانید آخر کار سکه و خطبه بنام خود کرده براکثر ممالک
تصرف نمود و حکومت با ستقلال کرده جمیع امرا را مطیع و منقاد گردانید جمعی که در وقت نزول صاحب
قران بی خبا پان شده بودند در حکومت او آمده آباد گشتند و مرفه الحال شده دعای خلود سلطنت و
بقای عمر و دولت او می کردند و بخا روبیشهٔ خود اشتغال داشتند ابن خضرخان سید صادق القول
بسخندیده اطوار با کیزه طینت مالی همت و فراخ حوصله بود شجاعت و سخاوت جبلی داشت و با قتضای
ممالک در توفیه احوال رعایا و برایا می کوشید حسب الامر او دلیل با کیزگی نسب با وجود استعداد سلطنت
و اسباب ملک گیری اسم سلطنت بر خود اطلاق نکرده برایات اعلی مخاطب گردید با جمل طبیعی در گذشت
مدت سلطنت او هفت سال و سه ماه بود سلطان مبارک بن رایات اعلی خضرخان بعد رحلت پدر والاگهر
در سنهٔ هشت صد و بیست و هشت بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد امرای عظام و
وزرای کرام مراسر تهنیت و مبارکباد و اطاعت و انقیاد بتقدیم رسانیدند مربتها را مراتب و جاگیرها ستور
سابق بحال داشته بعضی را بقدر رحالت اضافه مرحمت کرد و چون شنید که کمر بر سلطان شاه ملی مردان مرزبان
کشمیر که به تهمه ظفر یافته غنیمت فراوان آورده بود تسلط یافته دستگیر نموده و مال و اسباب بسیار بهم رسانیده
قوت و مکنت پیدا کرده بنا بر کثرت زر و فراوانی لشکر غروری بهم رسانیده جرأت و دلیری اراده دهلی
نمود و از آب ستلج گذشته تا رویار متصرف گشت و از انجا در مهرونه آمده با سلطان شه لودی حاکم آنجا
جنگ نمود سلطان مبارک با ستماع این خبر از دهلی برآمده در روانه رسید شجاعه لودی کمر از آب گذشته بتابل
سلطان بولب دریا لشکرگاه ساخت تا چهل روز جنگ درمیان ماند آخر الامر شجاعه تاب نیاورده گریخت و
سلطان تا آب جمنا تعاقب نموده بسیاری را از سوار و پیاده بقتل رسانیده راجه بهیم زمیندار و چون ملازمت
سلطانیه رسیده مراسم نیکخواهی بتقدیم رسانید و لشکر بر مرد سکن شجاعه برده خواب کردانید سلطان از انجا

معاودت نموده در لاهور نزول اجلال فرموده منادیها فرمود تا مردم لشکر و اردو بکابل آمدند تا وزرا بدار
ایشان آباد ساخت و با دسته سپاه فرستاد که قلعه را تعمیر نمودند و از آنجا بشیر علی مراجعت کرد
شیخا فرصت یافته با لاهور را محاصره نمود چون کار بسختی رسید از ایشان فرصتها را غنیمت شمرده تا لاهور رسید و متصرف گشت
و از آنجا بطرف جمون رفته با راجه آنجا رسید و از آنجا سپاه کوهستان تا لاهور برآمد و بود در آورده و
غالب آمد و داخل کوه گردید با راجه ها رسید و شیخا از راه جمون در آمد و با راجهٔ آنجا مسطور
کشته شد و شیخا با لشکر فراوان بدست آورده و قوت و شوکت بهم رسانید و بر لاهور و بعد از آن آن ولایت
را متصرف خود آورد بعد از آن درینجا آمده بود و بر آن ملک تسلط نموده بعد از آن جا سپاه را و ولایت
و بواسطهٔ ولایت متعلقه بدین نواحی که در آنجا بسر متصرف شد سلطان محمد شاه در آن زمان بر ولایت
سیالکوت و بیانه و غیره ممالک لشکر کشید و بر دفع شیخ علی بیگ مراجعت نموده لشکر عظیم فرستاد
متعین کرد در نواحی جالندهر جنگ در میان آمد شیخا شکست یافته بسوی کوهستان رفت چون
سلطان برگشت شیخا باز آمد و بر لاهور تسلط یافت و اطاعت شاه رخ میرزا خلف امیر تیمور را اختیار کرده بود
حکومت شیخ علی که از جانب شاه رخ میرزا حکومت کابل داشت بر جمیع امور قندهار و ملتان تا حدود
هشت سال رسید و شیخا با شیخ علی بسر میبرد تا آنکه در آن ایام ولایت سلطان بود و از اطاعت انحراف می
ورزید و رسید آمد در ولایت و با راجه ها در کشاکش بود و از آنجا به لاهور رسید و قتل و غارت و اسیر نمود
و در آن سال سپاه را اسیر کرده به لاهور آورد و از آنجا بعد از آن به جانب ملتان بر آب راوی رسید
و در آن حال هر که را که یافت بقتل رسانید سلطان کرد و بعد و چون شاه علی را خبر شد سلطان مبارک
بود که سپاه کرد و با امیر بود شیخ علی جنگ کرده کشته شد سلطان بعد از آن با اتباع و این خبر لشکر گران
از دهلی متعین کرد در نواحی ملتان محاربه روی داده و شیخ علی شکست خورده منهزم گشت تا در کابل
جنگ شد و از شکست بر شیخ علی افتاد و اسباب و اموال از وی بغارت رفت و با معدودی چند از معرکه برآمده
روی بکابل نهاد و سلطان مبارک را سلطان فرمانروا شد و بلاد و قصبات را از تصرف ایشان بیرون آورد و مظفر و منصور
گشت و در این حین جسرت کهوکهر قوت و شوکت یافت و از آب چناب و راوی عبور کرده لشکر فراهم
آورده در ملک و بیرون کرد از جانب سلطان بر جسرت لشکر متعین شده بود در این مقام شکست یافته بهر کنار گشت جسرت
کهوکهر تا ملتان و بلاد لاهور آمده محاصره نمود و شیخ علی باز از کابل آمده در لاهور و ملتان را
گرفت و در آن وقت سلطان را خبر رسید لشکر کشیده برگشت و اوضاع در این ملک متوقف شد و بیرون از راه سلطان را اتباع
این سپاه بطرف لاهور و ملتان فرستاد نمود ملک و ولایت را حفظ نمود و بعد از آن سلطان ملک محمود
بهادر و سپاه جسرت کهوکهر محاصره لاهور کرده ایشان بسوی کوهستان شتافت و ملک محمود را که در جنگ
جالندهر جنگ کرده بود همراه برده و باز جسرت از کوه بر آمده و در جالندهر بود و رسید و قتل و فساد
برانگیخت و قوت او روز بروز زیاده گشت در بدو شیخ علی از کابل بهمت نموده و ملتان را غارت کرد و از
کردی و ملک کرد را اسیر نمود و بلاد لاهور آمده قلعه را متصرف گشت و از آنجا از راه سلطان مبارک
کابل رفته و شیخ علی با لاهور رسید شیخ علی بود و سلطان ازو جمع و اتباع این خبر او را و علی حرکت آمد و بعد از جنگ
کرده شیخ علی باز به لاهور رسید و به کابل رفت و سلطان از معرکه در گذشت از وی کل شده مال [illegible]
از که برادر زاده شیخ علی در قلعه بود و محاصره کرد و قلعه بدست آورد و برادرزاده شیخ علی را به سپه سلطان
داده تسلیم نمود سلطان از عقب شتافت و لاهور و نواحی آن را مقرر نموده در دهلی مراجعت کرد چون از ملک
سپرده از بر وقت محاربه و مجادله با شیخ علی آمد او را خلاص نمود سلطان بر لاهور رسید ملک کابل بن زادو

امور وزارت شریف او نمود و پایهٔ ملک سرور روز بروز نازل و رتبهٔ ملک کمال الدین بپوسته در ترقی بود
ملک سرور آزرده خاطر گشته با نفاق بعضی امرا که از سلطان منحرف و بطرف او مائل بودند تا بر یافته
سلطان را در وقتیکه بمسجد جامع مبارک آباد برای نماز رفته بود بقتل رسانیده سلطنت او سیزده
سال و شانزده روز بود سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی حضرشان در اصل این
پسر خلف شاه زاده فرید الدین بن رایات اعلی است چون مبارک شاه فرزند نداشت برادرزاده را بفرزندی
خویش گرفته پرورش نمود در سنهٔ هشتصد و چهل و یک هجری در مبارک آباد بر اورنگ فرمان روائی جلوس
نموده سکه و خطبه بنام خود کرد ملک سرور اگرچه بظاهر اطاعت نمود اما اسباب سلطنت مثل خزائن
و سلاح خانه و فورخانه و فیل خانه و دیگر کارخانجات در تصرف او بود و خطاب خان جهانی داشت در نوبت
تسلط شدن بر پیل اکرده بعضی از امرای مبارک شاهی را بقتل رسانید و بعضی را در قید نگاه داشت و اکثر
برگنات را بتصرف در آورده کسان را بتحصیل مال واجب متعین کرد و از استیلای او امرا بستوه آمده
نزد ملک کمال الدین که کمال الملک خطاب یافته از امرای بزرگ دارالوزارت شریک بود تظلم نمودند
او با مرا اتفاق کرده بر سر ملک سرور آمد آویزی روی داد ملک سرور در قلعهٔ دهلی متحصن گردید تا سه ماه
محاربه نموده خود را محفوظ داشت روزی شمشیر ماهلم کرده بر سر اپردهٔ سلطان هجرات و دلیری تمام
ریخت و جنگ سخت در میان آمد چون اجل ملک سرور رسیده بود در آن معرکه کشته شد و رفیقانش
قتیل و اسیر شدند و سلطان انتقام خون پدر خود گرفته در سنهٔ هشت صد و چهل و پنج بملتان رسیده مزارات
مشایخ را طواف نموده فوجی بر سر جسرتهه که وکه و متعین کرده بدهلی رجعت کرد در این ایام جهانگیر
در ملتان بغی ورزیده لوای سروری برافراشتند و نیز سلطان محمود والی مالوه با خوانین میوات بر سر
دهلی آمد سلطان پسر خود راسع ملک بهلول لودی بجنگ او فرستاد و بسر سلطان بموجب اشارهٔ پدر صلح
در میان آورد و سلطان محمود با لکاء خود مراجعت نمود و این صلح باعث زبونی و پستی سلطان گردید

بیت

بجائیکه بد خواه خونی بود تواضع نمودن زبونی بود

ملک بهلول بمقتضای شجاعت و مردانگی که در نهاد او متمکن بود این صلح پسند نکرد و تعاقب سلطان محمود
کرده مال و اسباب او غارت نمود سلطان را این جرأت و جسارت ملک بهلول بسند آمده او را از روی نوازش
و مهربانی فرزند خواند و بخطاب خانخانان سرفراز کرد و ولایت لاهور و پیالپور با او ارزانی داشت و برای
دفع شورش جسرتهه که وکه و متعین نمود جسرتهه با ملک بهلول صلح نموده بنوبل سلطنت مژده داد از همین روز
ملک بهلول را نظر بر زبونی سلطان و اتفاق جسرتهه مرا بر پادشاهی در سر افتاده در مقام فراهم آوردن
لشکر گردید افاغنه را از اطراف و جوانب طلب داشته نگاه میداشت چون در مدت بسیار افاغنهٔ کثیر جمع آمدند
شوکت خود دیده بعضی برگنات را سوای جاگیر خود متصرف گشت سلطان که این حرکات بدسے با نوشت ظاهرا
مخالفت ورزیده با کمال شوکت و مکنت بر سر دهلی آمد و مدتی محاصره نموده بی نیل مقصود برگشت و کار
سلطان روز بروز بزوال و سستی پذیرفته کارخانهای رسید که امرا که در بیست کروهی دارالسلطنت دهلی بودند
سراز اطاعت پیچیده دم استقلال زدند اطراف مملکت اختلال پذیرفته خلل عظیم در تحصیل خراج افتاد بالاخره
سلطان با جمل طبعی در گل شصت سلطنت او بارده سال و یکماه و چند روز بود •

ذکر سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک بن رایات اعلی خضرخان

سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلی خضرخان در سنهٔ هشتصد و پنجاه و دو و بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و ملک بهلول الخاطب بخان جهان و دیگر ارکان دولت اطاعت کرده درآمدند و ما بین او و ملک ... سلطنت در پیانتی که ... عزیمت قراعت و ... تیا می کرد ... و واقعه ... آورد ... ساله ... و امرای ... مخالفت ... و کجرات ... سلطان بهلول ... استقلال ... نواحی ... تمام ... خضرکه ... و قطب خان ... سلطان ... با حمید خان وزیر ... بهلول ... دهلی ... سلطان ... حسام خان ... و دولت ... کرد ...

بالجمله در سنهٔ هشتصد و پنجاه و ... سلطان ... ولایت ... و عشرت اشتغال ... سلطان ... حسام خان ... حمید خان ... سلطان ... بهلول ... سلطنت ... دهلی ... سلطان ... حمید خان ...

نمرده با نتقام آن بو سرا و می ورزم و بدولت خواهي سلطان تردد مي نمایم سلطان در جواب نوشت که چون
پدر من ترا پسر خوانده است تو مرا بجاے برادرے و من سر و برگ تردد ندارم بیک پرگنهٔ بداؤن قناعت
کرده سلطنت را بتو واگذاشتم ملک بهلول روز بروز قوت بهم رسانیده قباے پادشاهي بر قامت خود راست
گردانید و از دیپالپور در دهلي آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد مدتي مدید سلطان در بداؤن
باجل طبیعي در گذشت مدت سلطنت که محض براے اسم بود هشت سال و سه ماه مع حکومت بداؤن از
ابتداے رایات اعلی خضرخان تا سلطان علاء الدین چهار تن مدت سي و نه سال و هفت ماه و شانزده روز
سلطنت و جهانباني نمودند ه

ذکر سلطان بهلول افغان لودي

سلطان بهلول افغان لودے المخاطب بخانخانان ملک بهرام جد بزرگوار سلطان بهلول مردے از ثقات
بود در عهد سلطان فیروزشاه از برادران رنجیده در ملتان آمده نوکر ملک مردان حاکم آنجا که از امراے
فیروزشاهي بود گردید او را پنج پسر بود ملک شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه این
پنج برادر بعد رحلت پدر در ملتان سکونت داشتند ملک شه که از همه کلان بود نوکر خضرخان
گردید و در جنگ اقبال خان که با خضرخان روي داد تردد نمایان کرده اقبال خان را کشت و بجلدوي
این خدمت بخطاب اسلام خاني یافته روز بروز ترقي نموده برتبهٔ عظیمه فائز گردید و آخرکار
بحکومت سهرند سرفرازے یافت و برادران دیگر که همراه او بودند ملک کالا پدر سلطان بهلول
از جانب اسلام خان برادر بزرگ حاکم دوراله تابع سهرند گردید و با افغانان نیازے بتقریبي جنگ
کرده کشته شد در آن وقت سلطان در شکم مادر بود باراده‌ٔ الهي در ایام نزدیکي وضع حمل ناگهان سقف
خانه افتاده مادرش جان بحق تسلیم کرد چون حمل از هشت ماه گذشته بود شکم او را شکافته سلطان
بهلول را که رمقي از حیات داشت زنده بر آوردند بعد از آن که یکماه شد پیش اسلام خان در سهرند
آوردند چون سلطنت هندوستان نصیب آن طفل و انتظام بخشان قضا و قدر در تربیت و پرورش او بودند
اسلام خان نظر عنایت برو انداخته در پرورش او اهتمام نمود و به بهلول موسوم گردانید افغانان از روي
حقارت او را بلو گفتندے چون بحد رشد و بلوغ رسید آثار عقل و کاردانی از ناصیهٔ حال او آشکار بود
اسلام خان او را بفرزندے خود برگزید و دختر خود را در عقد مناکحت او در آورد و روز بروز رتبهٔ او
مي افزود گویند روزے ملک بهلول با بعضي از رفقاے خود بسامانه رسید در آنجا سیدي ابن نام درویشي
صاحب حال اقامت داشت بسوے ملک بهلول نگاه لطفي کرده بر زبان آورد که از شما کسي هست که بادشاهي
دهلي بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول توفیق یافته مبلغ معلوم پیشکش نمود درویش تهنیت گفته فرمود که
سلطنت هندوستان بتو مبارک باشد همراهانش تمسخر و استهزا نمودند ملک بهلول در جواب گفت که اگر
این خبر وقوعي است سوداے مفت است والا خدمت درویشي بجا آورده ام

بیت

ما گدایان ره صحبت چو ارادت بینند   ملک کاؤس و فریدون بگدایي بدهند

القصه ملک را بموجب بشارت درویش که از صغر سن بخاطر داشت و خواهان رتبهٔ جهانگیري بود چنانچه
سرگرم شد هواے سلطنت در سر افتاد چون در عهد سلطان مبارک شاه اسلام خان عرف ملکه شد در جنگ

شیخ علی کابلی کشته شد و بعضی از آن گزارش یافت ملک بهلول [illegible] از مقام خود کرده بعد از [illegible]
دولت گشت و آخرکار برتبهٔ امیرالامرائی رسید چون سلطان محمد شاه بن مبارک شاه [illegible] ملک بهلول
را شجاع و دلاور دیده طلب نامه نوشته پیش آورده و بخان خانان خطاب داده فرزند خواند [illegible]
اندک مدت بسببی از سلطان محمد شاه آزرده خاطر [illegible] کرد [illegible] خان و [illegible] سلام خان که خود [illegible]
ملک بهلول [illegible] و [illegible] ملک بهلول [illegible] سلطان محمد شاه رفته بسرداری
حسام خان عرف حاجی [illegible] لشکر گران بر سر ملک بهلول آورد و در موضعی از توابع [illegible]
فیما بین فریقین جنگ واقع شد بنا بتائید آسمانی ملک بهلول فتح نمود و حسام خان شکست یافته بدهلی رفت
و کوکب طالع ملک بهلول اوج گرائیده ترقیات گشت و [illegible] سلطان محمد شاه نوشت که اگر حسام خان
را بقتل رسانند و منصب وزارت بحمید خان دهند فرمان برداری [illegible] بجا می آرم سلطان نادان [illegible]
تأمل ایشان حسام خان را برطرف نموده حمید خان را برتبهٔ وزارت سرفراز کرد [illegible] این معنی موجب
ازدیاد [illegible] ملک بهلول گردید [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان بهلول [illegible]
[illegible] سلطان محمد شاه [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
کرد [illegible] سلطنت را [illegible] گشت و سلطان [illegible]
[illegible] حمید خان [illegible] دهلی سلطان بهلول [illegible] سلطنت [illegible]
چون سلطان بدهلی آمد حمید خان [illegible] حمید خان چون [illegible]
و قوت بسیار داشت سلطان بهلول [illegible] حمید خان
در خانهٔ سلطان مهمان شد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] حمید خان [illegible]
[illegible] حمید خان گفتند که [illegible]
[illegible] حمید خان [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible]
[illegible] حمید خان [illegible]
[illegible] سلطان بهلول گفت که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حمید خان [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
خان [illegible] حمید خان [illegible]

افغانان سلطان را دشنام دهان می‌آیند و می‌گویند که ما [illegible]

بیرون با شیم و سلام نکنیم خان فرمود همه را بگذارند تا اندرون بیایند افغانان هجوم کرده در آمدند

و در پهلوی هر یک مشتاک و حسین خان دو نفر ایستادند چون سلطان دید که افغانان بسیار آمدند و می‌

توانند از عهده کار بر آمد اشاره نمود درین وقت قطب الدین بنی عم سلطان زنجیر از بغل بر آورده حسین خان

را محبوس نمود و یکسان خود سپرد و سلطان بهلول دهلی را با خزائن و دفائن و جمیع کارخانجات سلطنت

و جهان داری بی مزاحمت و مخالفت دیگری متصرف شد و در سنهٔ هشت صد و شصت هجری سکه و خطبه

بنام خود کرده بسلطان علاء الدین که در بداؤن بود عریضه داشت نمود که سکهٔ خود رواج میدهم و نام

شما را از خطبه نمی‌اندازم سلطان در جواب نوشت که چون ترا فرزند گفته بود تو مرا بجای برادر

سلطنت را بتو گذاشته بداؤن قناعت نموده ام

بالجمله سلطان بهلول کامیاب گشته بانتظام مهام جهان بانی پرداخت بعضی امرا که بسلطنت او راضی

نبودند سلطان محمود والی جونپور را طلب داشته بر تسخیر دهلی تحریض نمودند او با لشکر گران و سامان

بیکران آمده دهلی را محاصره کرد سلطان بهلول بجانب ملتان راهی شده بود با ستماع این خبر از دیبالپور

معاودت نمود چون نزدیک رسید با سلطان محمود اتفاق کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافته بجانب

جونپور رفت مرتبهٔ دوم باز سلطان محمود بر دهلی لشکر کشیده بعد مقابله و مقاتله قرار یافت که از محالات

آنچه در تصرف سلطان مبارک شاه پادشاه دهلی بود متعلق سلطان بهلول و غیر آن اماکن مع آنچه سلطان

ابراهیم والی جونپور در تصرف داشت سلطان محمود متصرف باشد بعد انعقاد این صلح هر دو پادشاه باماکن

خویشتن برگشتند و بشروط مسطوره تیغ کارزار در نیام خزید چون سلطان محمود درگذشت و سلطان حسین

خلف او بحکومت جونپور متمکن گشت با سلطان بهلول محاربات درمیان آمده از طرفین بمساوات میگذشت

نوبتی سلطان حسین با غوای ملکهٔ جهان بنت سلطان علاء الدین که در حبالهٔ نکاح او بود با یک لک

سوار و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل و توپخانهٔ فراوان بر دهلی سواری کرد سلطان بهلول بنا بر پاس

حق نمک هرچند بملکهٔ جهان عجز و نیاز کرد که نیابة از طرف والد بزرگوار شما می باشم و اطاعت قبول

می نمایم هرمن سواری مکنید ملکهٔ جهان بگوش اجابت اصغا نکرد و سلطان حسین را طوعا و کرها آمادهٔ

جنگ گردانید بالضرور سلطان بهلول با پانزده هزار سوار آمده صفوف مصاف آراسته کارزار مردانه و پیکار مستانه

نمود از انجا که قوی اقبال و بیدار بخت بود با وجود اندک لشکر مظفر و منصور گشت سلطان حسین شکست

یافته منهزم گردید ملکهٔ جهان دستگیر گشت سلطان بهلول از روی مردمی و مروت آن بانو را با عزاز و

احترام پیش سلطان حسین فرستاد بعد آن هفت مرتبه سلطان را با سلطان حسین محاربات روی داد

و چند مرتبه صلح درمیان آمد و بارها سلطان حسین شکست یافته بطرف جونپور و پتنه رفت بمرتبهٔ آخرین

شکست فاحش خورده با ماکن در دست رفت سلطان بهلول در شهر جونپور رسیده سکه و خطبه بنام خود

و آن ولایت را بمبارک خان لوهانی که از امرای بزرگ او بود داده بدهلی معاودت کرد درین اثنا سلطان

علاء الدین که در بداؤن گوشه اختیار کرده بود بعد بیست سال از سکونت آنجا باجل طبیعی درگذشت سلطان

بهلول که بمقابلهٔ سلطان حسین در اتاوا بود برای تعزیت سلطان علاء الدین در بداؤن رسیده بعد ادای

مراسم ماتم پرسی بداؤن را از دست پسران سلطان بر آورده بکسان خود سپرد و این بی مروتی و بی وفائی را

بر خود روا داشت از انجا بدهلی آمده روز بروز قوت و مکنت بهم رسانید و سلطنت خاطر خواه کرد ظاهر

و باطن آراسته بود پیروی شرع شریف نمودی و در عدل و داد مبالغه فرمودی بیشتر اوقات بمصاحبت

سب

علما و صلحا نسبت بدو اعتقاد داشته و تعظیم ایشان ... کرده . بالآخره در موضع ملاوری [illegible] بمرگ طبیعی جهان را پدرود کرده

بیت

هشتصد و نود و [illegible] هشت ز عالم   شد بر ملک جنان جهانبان کشا بهلول

مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بوده

ذکر سلطان سکندر لودی پسر سلطان بهلول

سلطان سکندر معروف بشاه زاده نظام خان بن سلطان بهلول بعضی امرا می خواستند که شاه زاده باربک خلف کلان سلطان بهلول را سریر آرا گردانند و برخی بسلطنت اعظم همایون نبیرهٔ سلطان راضی بودند و البته سلطان سکندر که بزرگ زاده بود نزد باربک سلطان مرحوم از جمیع خوانین قرب و منزلت زیاده داشت و اکثر امرا در حکم او بودند در باب پسر خود بجا بود عیسی خان لودی پسر عم سلطان بهلول که نسبت بما در او که زرگر زاده بود بخشکی سخن گفت که پسر زرگر زاده را چگونه بسلطنت بردارم و باربک شاه را که صاحب مرتبه است داد و مردم افغانان خیلی که از امرای نامدار بود گفت دور [illegible] از رحلت سلطان کل حفظ مناصب نیست که با شاه زاده سلطان دشنام دهی عیسی خان گفت تو نوکر هستی ترا چه میرسد که در معاملات خویش واقارب دخل کنی خان خانان برآشفت و این سخن که نوکر سلطان نظام خان هستم گفته از انجا برخاست و جمعی امرا را با خود متفق کرده شاه زاده نظام خان را بسلطان سکندر مخاطب ساخته در سنه هشتصد و نود و هشت هجری جلوس او بر تخت سلطنت شد و خطبه بنام او کرد سلطان اول با برادر کلان خود که در جونپور بود رفته بعد از صلح بحدود آن ولایت رفت و حاکم آنجا برادر خود باربک شاه را بحال خود گذاشت و خطبه بنام خود کرد و مقابل با سلطان حسین والی جونپور که از سلطان بهلول شکست خورده دوره بست رفته بود [illegible] با باربک شاه محاربه می نمود جنگ عظیم کرد و مظفر و منصور گشت آورده اند که چون مراتب سلطنت دهلی بسلطان حسین شاه بن سلطان محمود شاه رسید ملک سرور خواجه سرا را که خطاب خواجه جهان داشت بسلطان الشرق مخاطب کرده جونپور و آن حدود بجاگیرش مقرر کرده بود

ذکر سلاطین شرقیه

چون سلطان حسین شاه را شوکت و صلابت نماند سلطان الشرق استیلا یافته بر قنوج کول و اتاوه کیله و بهرایچ و ترهت و بهار و قرمت و غیرها از جا نبدهلی در تصرف خود آورده حکومت باستقلال کرد در سنه هشتصد و نود و شش هجری سکه و خطبه بنام خود نمود و آن ولایت را رونقی تازه داد و با جل طبیعی در گذشت مدت سلطنت او شانزده سال بوده

ذکر سلطان مبارک متبنای سلطان الشرق خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان

سلطان مبارک شاه پسر خوانده سلطان الشرق مدت سلطنت یک سال و چند ماه

ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی وغیر اینها

سلطان ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال و چند ماه سلطنت کرد سلطان محمود شاه بن سلطان ابراهیم شرقی سی و یک سال حکم رانی کرد سلطان محمد شاه بن سلطان محمود شاه سه سال و پنج ماه سلطنت داشت سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه یازده سال حکومت کرد و از این سلطان حسین سلسلهٔ سلطنت شرقیان اختتام یافت اگرچه قبل از این سلطان بهلول بر شرقیان غالب آمده مملکت جونپور بکسان خود سپرده بود لیکن ضبط آن بواقعی نشده بود درینولا که سلطان سکندر مظفر و منصور گشته بالکلیه آن ولایت را بضبط واقعی درآورد مملکت شرقی که از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود بعد یک صد و دو سال ضمیمهٔ ولایت دهلی گردید

القصه سلطان سکندر سلطنت باستقلال کرد و مراسم عدل و داد بتقدیم رسانید در عهد او نرخ غلات ارزان ماند و رعایا و برایا با منیت و جمعیت بکار و پیشهٔ خود اشتغال داشتند بر ترویج امور شرعیه و تنفیذ احکام اسلام بسیار متقید بود و تعصب دینی نهایت داشت اکثر اماکن بتخانها منهدم ساخت و مساجد و مدارس تعمیر نمود و در متهرا و دیگر معابد اهل هنود و ایشان را از غسل و اعمال آنها مثل سر و ریش تراشیدن و غیره ذلک ممنوع داشت و می خواست که بتخانهٔ تهانیسر را منهدم سازد بعضی از معتمدین و علمای طبع پیشه گفتند که برانداختن بتخانهای قدیم جائز نیست اما کفار را از اغتسال و ازدحام باز باید داشت سلطان برآشفت که طرف کفار می گیرند

بالجمله سلطان خیلی متعصب بود و هنود را بسی اهانت و مذلت می نمود و مقرر کرده بود که هنودان اندکی پارچهٔ نیلگون بر جامهٔ خود متصل کتف پیوند کنند تا اطاعت اسلام بظهور رسد و علامت هنود ظاهر باشد و کتب هنود و ایشان را هرجا هر کس که می یافت می سوخت هر کس که از کفار دستار می بست جزیه بقرار اعلی ازو می گرفتند از این جهت اکثر هنودان پارچه بر سر می بستند و ترک بستن دستار نمودند و در رفت و خواری بقوت روزمره عاجز بودند بودنی زنار داری را بتهمت اجرای کلمهٔ اسلام بر زبان او گرفته آوردند سلطان تمامی علما و فضلای ممالک محروسه جمع کرده در مواجههٔ خود برای ثابت نمود چون او اسلام قبول نکرد او را بقتل رسانیدند اول کسی که از سلاطین هند هنود را خوار داشته بدعوای اسلام برهمن را کشت او بود رعایت اهل اسلام بسیار کرده و روزها شورا و اعیاد و خیرات بسیار نموده و در مساجد و مدارس امام و مؤذن و خطیب و مدرس مقرر کرده وظائف آنها همه از سرکار مرحمت کرده خبرداری احوال رعیت و سپاه بجائی رسانید که خبر خصوصیات خانهٔ مردم ها و رسیدی و بعضی از اوقات هنگام شب لباس سلطنت از بر انداخته تنها در کوچه و بازار گشتی و از حقیقت حال امرا و دیگر خلائق او می مطلع شدی که مردم گمان می بردند که سلطان جنی آشناست و این اخبار بعضی جنیان و بعضی می گفتند که چراغی از طلسمات بدست سلطان افتاده بود که از فروغش آن احته ظاهر میشدند و کیفیت روی زمین و احوال روزمرهٔ سلاطین ممالک دیگر حبابی حال و مالیات بی کم و کاست اظهار می کردند و خزائن زیر زمین و دیگر اشیای دور دست بموجب طلب سلطان حاضر می نمودند

بالجمله سلطان خیلی هوشیار و صاحب دانش و مراتب بود اگر جائی لشکر متعین می کرد هر روز فرمان متضمن تدبیر و ترتیب عساکر و آراستن معرکه و ملاحظهٔ زمین جا و زار و حمله بر مخالف و محاصرهٔ قلعه بنام سردار فوج می فرستاد و نوکرانش را خوشحال نمود که از احکام او تخلف توانند ورزید اسباب قزاقجرکی

دانا هرچه در دولت او مراتب مرحمت که فرمان صادر می شود و سه کروه استقبال می کرد و حامل فرمان
بر بلندی مثل تخت با ارکان که آراسته فرشی بران می گسترد ند ایستاده با مهر ما مور فرمان میداد او
بهر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و همان جا پادشاه مجامع بر سر منبر هر جا حکم صادر می شد می خواندن
واقعات هر ملک هر روز با و می رسید و از احوال ملک مطلع می شد آخر مرض خناق که بشدت طاری
گشت و آب از حلق فرو نمی شد راه نفس مسدود گردید به سفر عقبی نمود مدت سلطنت او بیست و شش سال و پنجماه

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول لودی در سنه اربع و عشرین و تسعمائه هجری باتفاقی که با ارباع
جرا مرکران بیا تر صبح کرده بودند جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد نقش ضبط و تسلط او برا مرا از
پدر هر زیاده تر درست نشسته بود اخذ سه را از ارکان دولت چنان نبود که سر موازا مرا و تجاوز تواند نمود
از ینجا که واقعه سلطان سیه باطن برادرش که می خواستند که یک کس در مملکت روا می مستقل
و مسلط بوده باشد لهذا سلطان ابراهیم را برین موافقت آوردند که برادر خورد جلال الدین را حکومت
جونپور و توابع آن مقرر کرده مرخص ساخت بعد ازینکه شاهزاده بجانب جونپور رفت مصلحت را دور از رای
یک خیمه دانسته بعد از سلطان کس بطلب شاهزاده فرستاده و پیغام داد که بعضی مشورت ها ضرور و در پیش
که رو برو کرده آید برای نکو رد با بدبر گشتن شاهزاده در جواب گفت که چون بساعت نیک بر آمده ام بالفعل
بمنزل مقصود روانه می شوم بعد ازان هر حکم شود روا می باشد آن گفته ها را در میان آورده راهی
گشت و قطع منازل کرده در جونپور مسند آرای حکومت شد سلطان ابراهیم آن را بر را اعیان و ارا کان
نمود نموده از شاهزاده برگردانید شاهزاده جلال الدین اختیار نموده از روی کار بر داشته علانیه کوس
مخالفت زده در ان ولایت سکه و خطبه بنام خود کرد و لشکر فراهم آورده با اعظم همایون سروانی که از امرای
کبار سلطان سکندر بود اتفاق نموده آماده پیکار گشت چون سلطان مدعی این شورش نمود اعظم
همایون تاب نیاورده و ما هر گشته ملازمت سلطان ابراهیم اختیار نمود شاهزاده جلال الدین سر
نادم شده می خواست که بملازمت آید لیکن سلطان قبول نکرد شاهزاده جلال الدین بر ایمه نکو ما جهت
والی و اجه نیان ها کر گوالیار رفته برد اعظم همایون سروانی با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل ز از تعاقب
بسیار بر سر گوالیار متعین شد شاهزاده تاب نیاورده از گوالیار بطرف مالوه رفت و از آنجا بطرف گرر بدرانه
در آمده و باشاره سلطان گوندان و اعیان از روی سی چهل شاهزاده جلال الدین را مقتول ساختند چون
سلطان در جوانان بود کار یکه بسند یده خود معلوم کرد مقبول بادشاهان نباشد بی مشورت وزرا می نمود و اعیان
دولت را با ندک تقصیر سیاست بسیار می نمود و بسهل الغرض بند و قتل می فرمود لا جرم خلق به ننگ آمده
آماده خواهان زوال دولت او شدند و در امور سلطنت خللها راه یافت ٭
القصه میان بهوا را که از سادات عظام و وزرای کرام بود بی تقصیر مقید ساخت و بند زندان انداخته در آن
بیماری از او اسپی بدالله بشان بقتل رسانید گویند روزی سلطان سکندر ازو التماس می نمود که در مسجد
جامع دهلی در آمده بود که در چهار صفوف بین سیده میان بهوا آمد و از عنایات سلطان مراد را اظهار آورده که چون این
دانه عباد است بی بادشاهان با همدیگر پای بکرده که میانت اند بی یا بند آن را بر این تمیز خود کاشته
مراسم حرمت را حبّا ملکوره از صحن خرت بر آمد چون نقد شد زیاده از در صد ازانه پیر هیبت هیبتنی
جیل میال علی الفوز که شده ملاحظات آن سال بسال می رسانید ه سالی ترازات پیدا کرد و از آن سلطان در تحفه

دهلي مسجدے بکمال متانت احداث نموده معروض داشت سلطان بر عقل و دانش او آفرین کرد و بعنایات خسروانه و افزایش مراتب سرفراز گردانید و آن مسجد باسم موتهه موسوم گشته تا حال در دهلي قائم و بهمان نام مشهور است ❊

بالجمله سلطان ابراهیم وزیر صائب تدبیر را بنا حق کشت و اعظم همایون سروانی را که محاصرهٔ گوالیار داشت در آگره طلبیده قید کرد اسلام خان پسر او که حاکم مانکپور بود سر به بغي و فساد برداشته چهل هزار سوار و پانصد زنجیر فیل یکجا کرده آمادهٔ پیکار شد و پیغام نمود که اگر اعظم همایون را از قید خلاص سازند دست از مخالفت برداشته شود سلطان این معني قبول نکرد و لشکر بر سر او متعین نمود مقاتله در میان آمده اسلام خان در معرکه کشته شد و اعظم همایون در زندان خانه وفات یافت بهار خان پسر دریا خان در بهار بغي ورزیده قریب یک لک سوار یکجا کرده تا ولایت سنبهل متصرف شد و خود را سلطان محمد خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود نمود همچنین بهر طرف افغانان روگردان شده علم مخالفت برافراشتند دولت خان لودي مخالفت نموده از لاهور گریخت و پیش ظهیرالدین محمد بابر بادشاه در کابل رفته بناء بر خواستن عاي نهضت بهندوستان نمود بابر بادشاه بهندوستان آمده در مقام پاني پت جنگ کرده مظفر و منصور شد و سلطان ابراهیم در آن کارزار کشته گردید ایام سلطنت او هفت سال از ابتداے سلطان بهلول لغایت سلطان ابراهیم مدت هفتاد و یکسال و پنج ماه و هشت روز جهانباني کردند ازین جا سلسلهٔ لودیان منقطع گردید ❊

نظم

بیا بگوي که پرویز از زمانه چه خورد   برو بپرس که کسری ز زر و زکار چه برد
گر او گرفت ممالک بدیگرے بگذاشت   ور او نهاد خزائن بدیگرے بسپرد

ذکر سلطنت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه سرچشمهٔ سلاطین چغتائی هندوستان و مجملی از آبای او

ظهیرالدین محمد بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میران شاه میرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورکان بر منتظران اخبار سلاطین و مترصدان آثار خواقین پوشیده نماند که چون کارفرمایان قضا و قدر سلطنت اکثر اقالیم در وجود مسعود صاحب قران امیر تیمور گورکان ودیعت نهاده بودند در ایام رضاع انوار سرداري و سروري از جبهه اش نمایان و از ناصیه اش رایات رعیت پروري از آثار و احوال او لائح بود بعد از آنکه بسن تمیز رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و جهانداري مي تراوید و از مجاري گفتار و کردار او طرقهٔ جهانباني مي درخشید اکثر با امیرزادگان و همسران در بازے مي بود غیر از حکایات حکمراني و فرمانروائي نمي فرمود و همواره سیر و تماشاء لشکرکشي و صف آرائي منظور مي بود

بیت

بیازی اگر در سر آهنگ بود — حدیثش زده بیمروا و رنگ بود

القصه در عهد حکومت شیرین خان والی توران از نسل چنگیز خان که هنگام رسیدن وی بود بسن سی پرده و بمقتضای شجاعت ذاتی و دلاوری فطری زور و زر و بشیاعتمالی مترقی می شد حتی که با بلند پیغمبران از سمیع امرا بالین ترک گشت و بعد رحلت امیر الامرا الی رسید امیر طرا خان بدرا و ترک امارت کرده در کوشهٔ قناعت بیاد رب الارباب اشتغال داشت چون در گذشت صاحبقران در بیست و پنج سالگی بود بعد از آنکه یازده سال از رحلت پدرش در گذشت در سنهٔ هفتصد و هفتاد و دو هجری بیا وری بخت بیدار بعد فوت شیرین خان والی توران و خطهٔ بلخ بر سریر فرمان دهی و تخت جهانبانی جلوس فرمود و سکه و خطبه بنام خود کرد و سمرقند را دار السلطنه قرار داد و لوای عالمگیری و کشورگشائی برافراشت و کوس مملکت ستانی و جهان آرائی بلند آوازه ساخت و در اندک زمانی ولایت ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربایجان و فارس و مازندران و کرمان و دیار بکر و خوزستان و مصر و شام و روم و کابلستان و زابلستان و کوهستان و هندوستان و دیگر ولایات مفتوح ساخت و اکثر ممالک را در حوزهٔ تسخیر درآورد و در هر سه سوره و خطبه بنام نامی خود مزین و فرمان روایان روی زمین را فرمان پذیر خویش کرده بود

نظم

ولایت جدا کرده از قاف تا قاف — سپه را نه فرمود تن ز اطراف

بیاید الا جهان صاحب کلامی — که در پیشش برخاست از دیده زامی

کجا ازین که سرکش بود بی باک — سرش را بی که افکند بر خاک

جهان را پاک رفت از مرد با رو — بگلزار زمین نگذاشت خاری

مدت سی و پنج سال بکمال استقلال سلطنت کرده در سنهٔ هشتصد و هفت در شعبان از هفتاد و یک سالگی به بیماری صعب رحلت نمود که متوجه فتح خطا بود در عمر هفتاد و یک سالگی به بیماری صعب رحلت نمود

نظم

سلطان تیمر که مثل او شاه نبود — در هفتصد و سی و شش در آمد بوجود

در هفتصد و هفتاد و دوم کرد جلوس — در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود

جلال الدین میران شاه میرزا پسر سوم صاحبقران حکومت عراقین و آذربایجان و دیار بکر داشت در سنهٔ هشتصد و دو و هجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی تبریز جنگ کرده در میدان کشته شد سلطان محمد میرزا پسر دوم جلال الدین میران شاه میرزا در عهد حکومت خلیل سلطان میرزا برادر کلان خود که فرمان روای توران بود دست قضا لابد و سر داری می کرد آخر بتقدیر الهی درگذشت سلطان ابو سعید میرزا ولد سلطان محمد میرزا در عمر بیست و پنج سالگی سر برآرای سلطنت گردید هجده سال حکومت ترکستان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و قندهار و بعض حدود هند و ملتان نمود در آخر عمر عراق برگرفت در سنهٔ هشتصد و هفتاد و سه هجری او را تقاضای اجل در رسید آزوت حسن ولد قرا یوسف خان حاکم آذربایجان

افتاد یادگار میرزا ابیره شاهرخ میرزا که نوکر او بود سلیمان را بقتل رسانید ممرشیخ میرزا پسر چهارم
ابوسعید میرزا حکومت فرغانه و ولایت اورگنج و نحشب داشت در خطهٔ آن جان که تخت گاه فرغانه است
بسبب شکستن جسر که مما رات سلطاني بر آن بود در سنهٔ شصت صد و نود و نه هجري در ممرسی و نسا لکي
راه نورد عقبی گشت الغ بیگ میرزا هم برادر ممو شیخ میرزا خلف ابوسعید میرزا است در علم نجوم کمال
مهارت داشت همت به پیمودن رصد برگماشت و بانجام رسانید چنانچه اکثر ارباب تنجیم الیوم استخراج
تقاویم از روے آن مي نمایند مگر بعضي که بر رصد راجه جیسنگه سرائي که در هند وستان بسعي و اهتمام
میرزا خیر الله بیگ مهندس انصرام یافته بر بیج جدید سعید محمد شاهي شهرت دارد و خوف یافته اند التفاتي
بزیج الغ بیگ نمي نمایند بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر کلان او که سلطنت سمرقند
داشت بر سر اندجان لشکر کشید و مدتي محاصره نمود از ارادت آلهي لشکر سرما بر لشکریانش غلبه آورد
اکثر مردم و چارپایه تلف گردید ازین جهت از انجا خائب و خاسر برگشت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگي مسنهٔ مشتعل بود و نه هجري در اندجان بر سر بر سلطنت جلوس نمود
یازده سال در ماوراء النهر با سلاطین چغتا و ازبک محاربات سخت نمود و سه نوبت بر سر سلطان احمد
میرزا عمر ے نمود غالب آمده فتح سمرقند کرد از انجا که مشیت ازلي بران رفته بود که کشور هند وستان
به پرتو اقبال بابر به فروغي گیرد نقش تسلط بابر پادشاه در ممالک توران درست ننشست ناچار از سمرقند
برگشته با معدودے در بدخشان رسید و با خسرو شاه جنگ نموده فتح یافت و از انجا بکابل آمده از محمد
مقیم و اولاد ذوالنون ارغون که او بر عبد الرزاق میرزا بن الغ میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا غلبه آورده
بابر پادشاه ظفر یافته مملکت کابل در تصرف داشت انتزاع نمود و محمد مقیم شکست خورده از کابل بیرون
شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار و دشت رفت و بابر استقلالي یافته مسند آراے کابل و بدخشان
گردیده روزگار مي گذرانید اولاد صاحب قران امیر تیمور گورکان را بیش ازین میرزا گفتند ے از زمان
بابر لقب پادشاهي درین سلسله رائج گشت ایام بهار کابل بغرے بسر برده گذشت و هواے آن خطهٔ دلکشا
با مزاج او سازگارے نبود و فواکه و آب گوارا ابتاد کابل شهریست بزرگ و بازار بطور ولایت ایران
مسقف خوش آب و هوا با وجود شدت سرما برف آن جا چندان گرد و نیست و فواکه و انار بسیار و بهارش
نهایت پسندیده همین اقامت بابر پادشاه در کابل سنهٔ نهصد و یازده هجري زلزلهٔ عظیم واقع شد نصیلهاے
قلعه و اکثر منازل پادشاه و بالاے حصار و عمارات شهر از شدت زلزله افتاد و خانهاے بعض موانع باتمام
انجامید نیافت و سي و نه مرتبه در یکروز زمین در جنبش آمد و اساس عمر بسیارے مردم و دیگر ذي حیات
فرو ریخت و تا یکماه در شبانه روز یکمرتبه زمین متزلزل مي شد و بعضي جا پارچهٔ زمیني که عرض آن یک گز
و طول شصت درعه باشد بریده بقدر یک تیر انداز فرو رفت و ازانجا چشمهٔ پیدا شد و در جائي قریب بشش
درسخ نومي شکافت که بعضي از اطراف او برابر اقامت فیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها گرد باد
بلند مي برخاست که آثار قیامت مي نمود درهمین سال در هند وستان هم زلزلهٔ عظیم شده بود
بالجمله بابر در کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوي بگوشمال محمد خان شیباني که
به شیبک خان اشتهار داشت فوج افواے مملکت خراسان گردید و شیبک خان را که بلند پرواز مي نمود
مع فوج بسیارش طعمهٔ تیغ آبدار ذوالفقار آثار و خراسان را ضمیمهٔ ممالک محروسهٔ خود گردانید بابر میرزا
با ذیال دولت آن پادشاه بیمثال توسل جسته با مداد فتح و ظفر موج مستظهر گشت و بتسخیر بلخ و بخارا کمر
همت بسته مفتوح ساخت و خطبهٔ اما میه بنام بر رعب و سطوت سلطان مرتضوي نسب در بخارا خواند و شد

اما بنا بر اتفاقي كه با امير نجم ثاني رفيع قزلباش و با بر پادشاه بهم رسيد بعد چند روزي از حروب كه
با اوزبكان توران اتفاق افتاد و امير نجم مقابل در جنگ نمود بر اثر آن با بر پادشاه شكست افتاد و امير نجم
در ميدان كشته شد و با بر از ميان با بدارى در ها را سد بنا چار سمت بر گشته بار قناعت بعد مشقات ز كابل
و برخي از ممالك بلخ نمود بعد چندي كه فوجي آراست و جمعيتي بهم رسانيد بر هندي آورد و ناچار شد شد
تا حدي استيلا نمي آن شد يعني اسمعيل از زاد شاه مصطفوي بر ازاد و ماورن شدن آن ازان باز كه سلاطين
هند و گاه از كابل تا سند يورش كرد بود و اول مرتبه در سنهٔ نهصد و ده و از ده هجري تا برحد از نواح ملتان
مرتبهٔ دوم در سنهٔ نهصد و سيزده براه غزنه كابل تا نواحي ارن عرب لغان مرتبهٔ سوم در سنهٔ نهصد
و بيست و پنج تا بهيرهٔ پنجاب مرتبهٔ چهارم در سنهٔ نهصد و سي تا لاهور ورود نمايد مرتبهٔ پنجم در سنهٔ
نهصد و سي و سه چون از بد سلوكي و بيداد سلطان ابراهيم لودي اكثر امرا بر گشته در اكناف
بلاد منت لواي فتنه و فساد بر افراشتند برخي از نوكران سلطان ابراهيم يعني فرزند دولت خان لودي
از لاهور بكابل رسيد و ترغيب نهضت بسمت دهلي نمود بابر پادشاه قصد هندوستان فرموده بعضي امرا را پيش
از خود بلاهور و اطراف آن بار فرستاد و خود بدولت و اقبال نهضت فرموده بر كنار آب سند رسيد
بعد ملاحظهٔ سان عدد سوار و پياده از سپاهي و سوداگر و كاهر و منا قريب ده هزار رسيد در اين اثنا خبر آمد
كه دولت خان و غازي خان از عهود و مواثيق بر گشته چهل هزار سوار و پياده جمع كرده حصار كلانور را متصرف
شدند و با امراي پادشاهي كه پيشتر در لاهور رسيده بودند قاصد جنگ اند و از مرده ها دغاي سيالكوت
ابراهيم نمود بابر باستماع اين خبر بسرعت متوجه گشته بر كنار آب چناب حوالي قصبهٔ بهلول پور نزول
اجلال فرمود و فرمان داد كه سيالكوت را خراب كرده ساكنان آنجا را در بهلول پور آباد كردانيدند و از آنجا
روانهٔ پيشتر شد بحسب ارادهٔ ازلي روزي چند قبل از اين عالم خان و ديگر امرا از سلطان ابراهيم لودي
منحرف گشته لواي مخالفت برافراشتند و قريب چهل هزار سوار با ارادهٔ جنگ با سلطان ابراهيم در آورده
بر سر سلطان بطرف دهلي رفتند چون سلطان سپاه انبوه بر آمد صرفه در جنگ ميدان نديده شب خون زدند
و روز ديگر رسيد آن سپاه شكست نموده منهزم گرديدند و بهمراه رسيده خبر نزول رايات با بر پادشاهي
شنيدند باستماع اين خبر مستبشر گشته ادراك دولت ملازمت مغتنم شمرده بملازمت رسيدند و باين آستان
مورد الطاف بيكران گرديدند بابر پادشاه از سيالكوت متوجه پيشتر شده براه پرسرور بكلانور رسيد و
از آنجا كوچيده قلعهٔ ملوت بتسخير در آورد دولت خان كه از عهد بر گشته بود از روي عجز با شمشير حمايل آمد
چون نادم گشته رسيد بر وفق صلاح خير خواهان دولت خان با زنان خود در قلعهٔ ملوت محبوس شد
و در همان حبس مرغ روحش از قفس بدن پرواز نمود و با بر پادشاه با تماشا با نشانه شاهزاده همايون ميرزا را
بتسخير حصار فيروزه رخصت فرمود شاهزاده آن نواحي را مسخر گردانيده بملازمت رسيد و در جلدوي
اين خدمت حصار فيروزه و يك كرور تنكه نقد بشاهزاده مرحمت شد در منزل انباله خبر رسيد كه سلطان
ابراهيم با يكلك سوار و توپخانه بسيار و هزار فيل كوه شكوه بقصد جنگ از دهلي بر آمده منزل بمنزل مي آيد
با بر در انباله راهي پانيپت گشته در حوالي شهر پاني پت نزول اقبال فرمود سلطان ابراهيم نيز در
نواحي آن شهر رسيده مستعد پيكار گرديد هر روز از طرفين جنگ ترازوئي مي شد و چه با زان لشكر با بر
تا پيدا نا آمد ... آمد و مورد تحسين و آفرين مي شد تا سلطان ابراهيم با شوكت تمام بقصد جنگ بر فيل
سوار گشته رو بمعركه آورد اعيان دولت كار زار و غلام تو كار كرد و از انتخاب كرده بكمك ديگر براق و سلاح
آراسته لشكر با ترسي از الله تعالی طرف پيكران سر كرد ار تنگ شوي و صفحه محرقي مر طرف كه مي در ديد ند

مشوف مغلیه ازهم می شکافت و ترک و یغ ولایت از انتظام می افتاد اسبهای مغلان که هر گز چنین جا نور
میسر نمی شد و بود ن رم خورده پیش نمی توانستند رفت و اگر سواری میدان میرفت از خرطوم
فیلان در چشمک اجل گرفتار شد و بجای ملک برا برمیشد درین وقت با بر پادشاه بیدلی لشکریان دید و کلمات
ترغیب و تهدید بمضمون بیم و امید بر زبان آورده تاکید و تحریص بر بیرون شهر نمود جانفشانان را دل قوی تر
گشته بر مخالفان حمله آوردند چون مشیت قادر توانا بران رفته بود که ریشهٔ لودیان منقطع گردد و
ممالک هند وستان در حیطهٔ تصرف تیموریان آید بعد کشش و کوشش نسیم فتح و ظفر از مهب
اقبال وزید و غنچهٔ مراد در گلبن آمال بار بوی شگفته گردید و سلطان ابراهیم در میدان کشته شد و لشکریانش
نیز خلف تیغ بیدریغ گشته پنج شش هزار آدم نزدیک نعش سلطان مقتول افتاد بقیة السیف منهزم گشتند
بالجمله بنا بیدات ابردے نجمی که مقدمهٔ فتوحات تمام هند وستان بود چهرهٔ ظهور برافروخت و برق بارقهٔ
تیغ افواج بابرے خرمن عمر و دولت سلطان ابراهیم لودے بباد بسوخت بعد فتح بادشاه جمجاه نیاز
بر زمین عجز نهاده سجدات شکر و سپاس بدرگاه بی نیاز حقیقی بجا آورد و در دهلی که تخت گاه سلاطین
هند است رسیده سکه و خطبه بنام خویشتن کرد در های خزائنی که اندوختهٔ چند ین سلاطین بود گشوده
هفتاد لک تنکهٔ سکند رے بشاهزاده همایون میرزا و یک خانهٔ پادشاهی بی آنکه تحقیق شود ضمیمهٔ آن انعام
فرموده لک تنکه بامرا مرحمت شد و تیا می یکه بهوا نان بلک مردم ارد و از انعام کام یاب شدند
و بشاهزادهای کامگار که در کابل بودند و به برد گیان شبستان اقبال بقدر تفاوت درجات و حال نقد و جنس
روانه گردید بعد انتظام امور دهلی متوجه آگره گشت و دران محموره که دار السلطنة بود بنا بر
بند و بست مالی و ملکی طرح اقامت افگند غیر از دهلی و آگره که در دل تصرف ملازمان بابری بود در جمیع
ممالک اطراف افغانان لوای مخالفت برافراشتند آخر الامر بقتل ابن صانبه و انکار تابیهٔ بادشاه مغفور
ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراتب مشمول عواطف گردید
و امرائے قدیم دیدین را در خور لیاقت انطباع مرحمت شد والده و فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم
را مشمول عواطف فرموده اموال و خزائن خاصهٔ ایشان بایشان مرحمت نمود و خانهٔ آن مفت لک تنکه
والدهٔ سلطان بطریق میورغال مقرر گشت والدهٔ سلطان ممنون عنایت گردیده یک قطعهٔ الماس که هشت
مثقال وزن داشت و میصران جوهر شناس قیمت آن زیاده از حد قیاس می گفتند از جزیهٔ سلطان علاء الدین
خلجی بود وارث از اولاد راجهٔ بکرماجیت بدست آمده بپیشکش بابر بادشاه نموده

القصه بابر در آگره نزول فرموده با نتظام مهام پرداخت و تمام ایام برسات بعیش و عشرت گل را تبید
و بقیض عدل گستری و رعیت پروری بلاد را آباد و سکنهٔ آنها را خشنود گردانید چون ایام برسات با نقضا
انجامید بابر پادشاه بعد دسهره که از اعیاد هنود است باستیصال مخالفان متوجه شد همدرین اثنا رانا سانگا
که از راجه های عظام الشان هند وستان بود با غوای حسن خان میواتی با لشکر فراوان بعزم جنگ باکی
تمام از جاے خود جنبیده در پیاله که منصل آگره واقعست بقصد محاربه با بابر در رسید و نیز جمعی از
امرائے افاغنه که باسلطان ابراهیم نیز مخالفت داشتند با سپاه هزار سوار و فیلان بسیار در نواح قنوج خروج
کرده بهار خان ولد دریا خان را بسلطنت برداشته سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم از هر طرف
برخاست امرائے کابلی که خویش بردبار سرد سیر بودند بستوه آمده بعضی از رنج گرما و حرارت متواتره
عاجز شده و برخی از بیم لشکر مخالفت را با سانگا و اتباعه معاودت را مرجح شمرده درزمان کنکاش بعرض
رسانیدند که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورده اند و ملک تا حال بضبط واقعی در نیامده بهتر آنکه

درین جا قلعهٔ چند احداث فرموده خود در ممالک پنجاب اقامت داشت و در زید و عمرو صد لطیفهٔ غیبی یاد بود
بادشاه فرمود که چنین ممالکی ... را که بهشت تمام کرفته و خلق کثیر ... از قوم خود بکشتن داده
باشم امروز از پیش مند و بی که دین جنگ بروم بادشاهان زمان مرا چه کویند و نام من در محافل ملوک بچه
صورت مذکور شود هیهات وقت آنست که هر پسند را با شجاعت معذورش داشته کارزاری باید نمود که بیادگار
ماند اگر بتائید الهی فتح می کنم غازیم واگر کشته می شوم در زمرهٔ شهدا محسوب خواهم شد و دیگر سخنان
مردانهٔ شجاعت افزا بر زبان آورده آن جماعه را دلدهی نمود و یکران همت بر میدان نشیده از آن گروه بر اسل
رفقا باتفاق دل بر مرکب بیاده صفوف مصاف آراستند از آن طرف زنان تا تیر آماده پیکار گشتند بیا دران قوی
دل چون شیران زنجیر گسل بزرمگاه درآمد و کشتی و کوششی نمودند که نظارکیان بیدل را بشاهده آن زهرهٔ
از بیم آب گشت و ذکر حروب رستم و افراسیاب فسانهٔ خواب

نظم

بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه — از آن جنبش آمد زمین در ستوه
ز پولاد پوشان لشکر شکن — تن کوه لرزید بر خویشتن
ز بارندن تیر همچون تکرک — [illegible]
ز هر جا دلیران زور آوران — کشیدند شمشیر کین از میان
ز خون جو بها شد [illegible] روان — یکی جان فشان و یکی جان ستان

چون تائیدات الهی ... [illegible]
[illegible]

اوضاع ممالک را زیاده تر مختل ساخت ونفش امیری که ازطرف محمد شاه بسرش ملا الدین در انجا بود درست ننشسته مختل ومنکوب گردید ۰

ذکر سلاطین ملتان وشیخ یوسف که بحسب قسمت بسلطنت رسید

اعیان واکابر ملتان مجلس مشوره آراستند وازهم دیگر استشاره نمودند که وجود حاکم سانس تا هر برای انتظام امور جهان باني ضرور بود ودر چنین کسي اوضاع این دیار مختل وحفظ عرض وناموس مردم مشکل است صلاح درچیست ولائق این مرتبه کیست اتفاق رایها بر این شد که درینولا مثل شیخ یوسف قریشي که مخدوم این ولایت است ولیاقت ریاست ظاهر وباطن دارد دیگرے را نمیدانیم چون این سخن متحقق گشت شیخ مذکور را بسلطنت برداشته سکه وخطبه بنام او کردند وامور فرمان روائی را در رتقي ورواجي تازه بمرسید وبعد چند گاه رائے سنتهره که سردار جماعهٔ لنکامان بود وقصبهٔ سیوي با تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام نمود که سلطان بهلول لودے غالب آمده سکه وخطبه بنام خود کرد در تخت دهلي نشسته براطراف نیز تسلطي بهمرسانیده مبادا بر ملتان لشکر کشد درچنین وقت موشیار وهوشیار راست ملک ضرور است اگر ما را ازجملهٔ دولت خواهان ولشکریان خود دانند وجماعهٔ لنکامان را که خدمت طلب وسپاهي اند پیش آرند بتقدیم خدمات بجان کوشیده شود شیخ این معني را قبول کرده مشارالیه را پیش آورد وبا انتظام امور جهانباني رتق گردانیدن رائے سنتهره کمر خدمت بر میان جان بسته براے اظهار واستحکام نیک اندیشي ودولت خواهي دختر خود را در نکاح شیخ درآورد ومیشه اتحاف لائقه بدختر ارسال مي نمود وگاهي براے دیدن دختر خود در شهستان شیخ میرفت نوبتي جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد که جمعیت ما را بنظر قدسي درآورده فراخور آن خدمت ورعایت فرمایند شیخ ساده لوح از مکر وخدیعه او غافل گشته تفقدات بسیار نموده رائے سنتهره بعد ازان که مردم خود را بنظر شیخ درآورده با یک دست کنار بحیت ملاقات دختر آمده نشست خنجر مکاره موجب اشارهٔ او بر غالهٔ واقفا درگوشهٔ کارد ذبح کرده خون گرم آنرا در پیالهٔ پنهان آورد آن مکار پیالهٔ خون مذبوح درکشید وبعد ازماني ازروے فریب فریاد برآورده اظهار درد شکم نمود زمان زمان جزع وفزع زیاده مي کرد قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد وهلاک خواسته درحجره وراین جماعه خون استفراغ نمود وباین فریب خویشان وبرادران خود را بعجلت وداع ووصیت از بیرون شهر درون قلعه طلبداشت چون ملازمان شیخ یوسف او را باین منوال دیدند از آمدن مردم او درون قلعه مضایقه نکردند باندک تقریب اکثر مردم او بقلعه درآمدند وبعد ازماني سر از بستر بیمارے برداشته منتسبان خود را یکجا کرده معتمدان را بحراست مرچها ودروازه ها متعین کرده تاکید نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعهٔ شهر درون نوتند آمد آنگاه درعبارت سراے شیخ رفته کسان خود به هرطرف نشانید وشیخ را مقید کرده سر بسلطنت برداشت وسلطان قطب الدین خطاب کرده سکه وخطبه بنام خود رایج ساخت مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال ۰

ذکر سلطان قطب الدین لنکا ۰

سلطان قطب الدین عرف سه رائے لنکا درسنهٔ هشتصد واحدی سکه وخطبه بنام خود کرده بامور فرمانروائي

درین جا قلعهٔ چند احداث فرموده خود در ملک افغانستان اقامت بابن ورزید و مترصد لطیفهٔ غیبی با ید بود با دشاه فرمود که چنین مملکتی وسیع را که بهشت تمام گرفته و خلق کثیری از قوم خود بکشتن داده با شم امروز ازپیش مینم و نه کمترین جنگه بروم باشا مان زمان مراجعه گویند و نام من در مجالس ملوک بچه صورت مذکور شود هیهات وقت آنست که عزیمت را با شجاعت مقرون داشته کارزاری بانید نمود که بیادگار ماند اگر بتائید الهی فتح میکنم غازیم واگر کشته میشوم در زمرهٔ شهدا محسوب خواهم شد و دیگر سخنان مردانهٔ شجاعت افزا بر زبان آورده آن جماعه را دلدهی نمود و دیگران همت زبردستان شنیده از آن گروه براسد رفقا باتفاق دل بر مرگ نهاده صفوف مصاف آراستند ازان طرف راناها نیز آماده پیکار گشته بجای درآن قومی دل چون شیران زنجیر گسل بر ربودگاه در آمدند و کشش و کوشش نمودند که معارکیان پیدل را بسیار بود آن زمره از بیم آب گشته یادگار حروب رستم و افراسیاب فسانهٔ خواب

نظم

جنبش درآمد دو لشکر چو کوه ... ازان جنبش آمد زمین در ستوه
زبولاد بر شان لشکر شکن ... تن گرد لرزید بر خویشتن
زبارید ان تیر همچون تگرگ ... به گوشه برخاست طوفان مرگ
ز هر جا دلیران زور آوران ... کشیدند شمشیر کین از میان
زخون جو بها شد بهر سو روان ... یکی جان فشان و یکی جان ستان

چون تائیدات الهی در آن حال اولیای دولت را یار بود صبح اقبال از مطلع فیروزی دمید وراناها مضطرب الاحوال رو به زیست نهاده بصد محنت و مشقت اسپان و خیران به مملکت خود رسید و لشکر پادشاه تیغ بید ریغ شکست بر سر ایشان نهاد این فتح جلیل است شکر نعمای ایزدی بجا آورد و سامان دولت و ساعت والطاف بیحد ... انچه با گروه معاودت نمود و بعد مراسم درست حسن رسماشات ملحوظ ارباب خلاف وطغیان از عرصهٔ ممالک باد رفت و اطراف واکناف دهلی را گرد و رحیطهٔ تصرف اولیای دولت در آمد و ... افغانان طرف قنوج نیز بر سر خود رسیدند و رسم ... امرای دهلی از ظهور چنین فتوحات دل نهاد خدمت شدند حسب المدعا ... از ... تصرفات کامل برگرفته در هند و ستان سکه و اختیار افتاد و بر سر ... در کمال انتظام یافت و مهام سلطنت بنظام آمد شاه زاده همایون را برای انتظام ولایت کابل مستقل فرمود ... و ... مراد ... میرزا را ... امور ملتان ... ... شرمنده ... زاده ... امور آمده ولایت ملتان را که مدتی از تصرف سلاطین دهلی بدر رفته بود ... همت خود و اقبال با ... تسخیر در آورده ... آنار ... نماید که آغاز ظهور اسلام در ملتان در ... بوده ... محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف است بعد ازان سلطان محمود غزنوی آن ولایت را از تصرف ملاحده ... برآورده رواج اسلام داد پس سلطان شهاب الدین غوری بر هند و ستان ظفر یافته ولایت ملتان را نیز متصرف شد و را ... با نصب و ... و هشت هجری ... هند ... ولایت از تصرف سلاطین دهلی بود ... سلطان محمد شاه که از ... با ... حضرت ... دهلی بود در هند و ستان ... کرده بود ... اطاعت ... ملتان ... سلطان ... انحراف ورزید چون ... سلطنت بسلطان علاء الدین ولد محمد شاه رسید ... ... آن ...

اوضاع ممالک را زیاده تر مختل ساخت ونفس امیرے که از طرف محمد شاه و پسرش علاء الدین در انجا بود درست نشسته محفل را منکوب گردید ۰

ذکر سلاطین ملتان و شیخ یوسف که بحسب قسمت بسلطنت رسید

اعیان واکابر ملتان مجلس مشورة آراستند وازهم دیگر استشارة نمودند که وجود حاکم رسا نفس نامهربرای انتظام امور جهان بانی ضرور و بدون چنین کسی اوضاع این دیار مختل و حفظ عرض و ناموس مردم مشکل است صلاح در چیست ولائق این مرتبه کیست اتفاق رایها بر این شد که در ینولا مثل شیخ یوسف قریشی که مخدوم این ولایت است و لیاقت ریاست ظاهر و باطن دارد دیگرے را نمیدانیم چون این سخن متحقق گشت شیخ مذکور را بسلطنت برداشته سکه و خطبه بنام او کردند و امور فرمان روائی را رونقی و رواجی تازه بهمرسید و بعد چند گاه رائے سنتهره که سردار جماعهٔ لنکامان بود و قصبهٔ سیوی با تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام نمود که سلطان بهلول لودے غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده در تخت دهلی نشسته براطراف نیز تسلطی بهمرسانیده مبادا بر ملتان لشکر کشد در چنین وقت موتمنا رعایت و حراست ملک ضرور است اگر ما را از جملهٔ دولت خواهان و لشکریان خود دانند و جماعهٔ لنکامان را که خدمت طلب و سپاهی اند پیش آرند بتقدیم خدمات بیان کوشیده شود شیخ این معنی را قبول کرده مشارالیه را پیش آورد و با انتظام امور جهانبانی رفیق گردانید رائے سنتهره کمر خدمت بر میان جان بسته برائے اظهار و استحکام نیک اندیشی و دولت خواهی دختر خود را در نکاح شیخ درآورد و همیشه اتحاد و اتفاق بدختر ارسال می نمود و گاهی برائے دیدن دختر خود در شبستان شیخ میرفت و قریشی جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد که جمعیت ما را بنظر تو می درآورده فراخور آن خدمت و رعایت فرمایند شیخ ساده لوح از مکر و خدع او غافل گشته بتقدیرات بسیار نمود رائے سنتهره بعد ازان که مردم خود را بنظر شیخ درآورد و بایک خدنگار انجهت ملاقات دختر آمده نشست خدنگار بموجب اشارهٔ او بزغالهٔ را تنها در گوشهٔ بکارد ذبح کرده خون گوم آنرا در پیالهٔ پنهان آورد آن مکار پیالهٔ خون مذبوح درکشید و بعد از زمانی از روئے فریب فریاد برآورده اظهار درد شکم نمود زمان زمان جزع و نزع زیاده می کرد قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد وصایا حاضر ساخته درحضور این جماعه خون استفراغ نموده و این فریب خویشان و ردان خود را بجهت وداع و وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلبیده اشت چون ملازمان شیخ یوسف او را بدین منوال دیدند از آمدن مردم او درون قلعه مضایقه نکردند بدین تقریب کثیر مردم او بقلعه درآمدند و بعد از زمانی سر از بستر بیماری برداشته منتسبان خود را یکجا کرده معتمدان را بحراست مرجها و دروازه ها معین کرد تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف از قلعهٔ شهر دراند توانند آمد آنگاه درخلوت سرائے شیخ رفته کسان خود به هرطرف نشانید و شیخ را مقید کرده سر بسلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کرده سکه و خطبه بنام خود رایج ساخت مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال ۰

ذکر سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان قطب الدین معروف سهره لنکاه در سنهٔ مذکوره و تنها دو نه سکه و خطبه بنام خود کرده امور فرمانروائی

مردا نخست رشیخ یوسف بقا بوئی که با شنا رتبت فرار نموده پیش سلطان بهلول آمد الی وقت سلطان بهلول رسیدن شیخ مشتبر دا نسته بموقوف وقت کرد بعد و کمال احترام بشا آورده دختر خود را در عقد ما کیشه شیخ عبد الله خلف شیخ مذکور در آورده

القصه سلطان قطب الدین فرمان روائی با ستقلال تمام حسب المدعا نموده با جل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او شانزده سال بوده ٭

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنهٔ هشت صد و هفتاد و شش هجری قائمقام پدر گشت چون دلاور بود بقوت و شجاعت و مردانگی قلعهٔ شور را از تصرف غازی خان بعد چند گاه چهوت را نیز از ملک ما تچهی کهو کهر کشاده سیف خان گرفت و دراسو عاوقات ماکرور کوت و دهنکوت را هم متصرف شد سلطان لودی بتحریک شیخ یوسف با ربک شاه پسر خود را با تا تار خان حاکم پنجاب بر سر سلطان حسین فرستاده در بین ایام برادر حقیقی سلطان حسین بغی ورزیده خود را سلطان شهاب الدین خطاب کرده شهر شور را متصرف شد سلطان بمقابله برادر رسید و بعد محاربه برادر خود را دستگیر گردانید با ربک شاه و تا تار خان در نزدیکی ملتان رسیده متوجه پیکار آراستند سلطان حسین باده هزار سوار و پیاده آماده کارزار گردیده و هزیمت از لشکر باشی نامه تیر بر خیمه زد که با رکی هی هزار تیر بر لشکر با ربک شاه که رسید تاب نیاورده رو بفرار نهاد و رتاشیه چهوت را ملا عنان تکشید و کماشتهٔ سلطان حسین را که در چهوت بود بعد جنگ بدست آورده بعدم خانه فرستاد دریں ایام ملک سهراب داؤد زئی بلد را سمعیل خان و فتح خان با قوم و قبیلهٔ خود از نواحی کیچ مکران بخدمت سلطان حسین آمد سلطان مقدم او را مغتنم دانسته از کرور کوت تا دهنکوت بملک سهراب جا گیر داد از شنیدن این معنی بلوچ بسیار از کیچ مکران بخدمت سلطان حسین رسیدند و بقیهٔ ولایت دریای سند به بلوچان مقرر کرد بعد رفته رفته از سب پور تا دهنکوت بلوچان قرار یافت چنانچه از آن ایام آن ولایت در تصرف اولاد ملک سهراب است چون صیت نیکنامی سلطان حسین با کناف عالم مشهور گشت جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا حاکم ولایت تهته رنجیده بخدمت سلطان حسین پیوستند سلطان آنها را پیش آورده رعایت نمود و فراخور حال هریکی جاگیر مقرر کرد که طرفین بر ولایت خود قانع بوده بر حد دیگر یکدیگر یورش نکنند چون پیر و ضعیف شد پسر خود را سلطان فیروز شاه خطاب کرد و خطبه بنام او کرد ازین جهت که خلق آزار و ستمگار بود عماد الملک وزیر او را زهر داده کشت درین صورت سلطان حسین باز خطبه بنام خود کرده سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه ولیعهد کرد انید و عماد الملک را بانتقام خون پسر خود باتفاق جام بایزید بعدم خانه فرستاد بعد چند روز سلطان حسین با جل طبیعی برحمت حق پیوست ایام سلطنت او بیست و دو سال بوده ٭

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود بن فیروز شاه بن سلطان حسین در سنهٔ هشتصد و نود و نه هجری قائمقام جد خود گردید چون خورد سال بود اراذل پرست شد او باش و اجلاف گرد او فراهم آمدند و اوقات او بلهو و لعب و حرکات سفیهانه بیشتر مصروف می شد ازین جهت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جستند چنانچه ظهیر الدین مسند عالی با برباد شاه بقصد تسخیر هندوستان از کابل نهضت نموده بعد رسیدن در پنجاب میرزا شاه حسین ارغون

حاکم تهته منشوری نوشت که ملتان درجاگیر او مرحمت شد آنرا بتصرف درآورده درآبادی ملک و رفاه رعایا کوشد میرزا شاه حسین ارغون از تهته آمده با سلطان محمود جنگید و چندگاه درطرفین مقابله و محاربه ماندند درین اثنا سلطان محمود درگذشت مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود ۰

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود سه ساله بود امرای دولتخواه آن طفل را در سنهٔ نهصد و بیست و پنج هجری بر مسند حکومت نشانیدند و مراسم اطاعت بجا آوردند بعد چند روز قوم خان و لشکرخان لنگاه که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند تخلف ورزیده اکثر محال ملتان را متصرف شدند و بمیرزا شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لوای فتح برافراشتند و ملتان بتسخیر درآورده شهر را غارت نمودند و شهریان از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتاده سلطان حسین نیز محبوس گشت و بعد چندگاه بدارآخرت شتافت و ملتان آنچنان خراب شد که بخاطر هیچکس نبود که باز آباد خواهد شد و مدت سلطنت سلطان حسین که محض برائے اسم بود هشت سال میرزا شاه حسین ارغون در سنهٔ نهصد و سی و دو هجری فتح نموده شمس الدین نام نوکر خود را بحراست ملتان مقرر کرده لشکرخان لنگاه را پیش او گذاشت لشکرخان در کار مالی و ملکی از پیش برده غالب آمد بعد چندگاه شمس الدین را از میان برداشت و لوائے حکومت برافراشته و هم استقلال زد درینولا که لاهور و ملتان بجاگیر شاهزاده کامران میرزا مقرر گشت شاهزاده بعد رسیدن در لاهور لشکرخان را از ملتان طلبیده شته جاگیر دیگر مرحمت کرد و ملتان را بکسان خود سپرده چهار سال زمان حکومت میرزا شاه حسین ارغون بود

بالجمله از ابتدائے سنهٔ مشصد و پنجاه و هفت لغایت سنهٔ نهصد و سی و هفت مدت هشتاد سال ملک ملتان از تصرف فرمانروایان دهلی بیرون بود درینولا باز شامل ممالک محروسهٔ فرمانروایان دهلی گردید و شاهزاده کامران میرزا بران مکان تسلط یافت درین ایام بعرض بابر رسید که شاهزاده همایون میرزا را که بنظم و نسق دیار سنبهل مامور شده بود بیماری صعب لاحق گشته فرمان داد که از آنجا براه دریا بحضور والا برسد شاهزاده بموجب حکم بعمل آورده در آگره رسیده امراض مختلفه و اعراض متضاده که معالجهٔ یکی باعث ازدیاد دیگرے می شد لاحق بود طبیبان حاذق هرچند درمان او کوشیدند سودے نداشت و کار از معالجه درگذشته عوارض اشتداد یافت چون مدت بستر ادکشید و آثار یاس ظاهر گردید محلسان خیراندیش معروض داشتند که درچنین اوقات که کار از مداوا گذشته باشد چاره منحصر بر تصدق و دعاست و از تعالی قادر توانا و تصدق و فدیهٔ نفس همایونی چیزے باید که به ازان درخزائن سلطانی نتوان یافت بالفعل آنماسی که والدهٔ سلطان ابراهیم گذرانیده هیچ چیز با آن برابری نمی کند مناسب است که تصدق شاهزاده کرده آید تا ایزد تعالی اورا شفا بخشد بابر در جواب گفت که جان همایون چنان عزیز است که هیچ مال دنیا فدیهٔ او نمی تواند شد من جان خود فدائے او می کردانم و مصلی گسترده نمازے خواند و عرض حاجت نمود که خداوندا من جان خود را فدیهٔ جان همایون گردانیده روبدرگاه تو آورده ام امید وارم که بذیرائی یافته همایون را شفا کرامت کنی همان وقت اثر خفت و سکی در مرض همایون ظاهر گشته گرانی بدن و عرض بیماری دربدن بابر پدیدار گردید و موجب حیرت مردم گشته دمبدم مرض همایون در تنزل و مارضهٔ بابر در ترقی بود تا آنکه درکمتر زمانی که شاید زیاده از بیست شش روز نباشد همایون شفا یافت و بابر در من چهل و نه سالگی بعالم آخرت شتافت و نعش او را کابل برده درگذرگاه

بر لب آب جون احاطه نمود مدت سلطنت وی و هشت سال از انجمله در هندوستان پنج سال و چیزی بود

ذکر احوال نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه باجمال

میر نظام الدین میر خلیفه با نظم امور سلطنت و مدار علیه مملکت از شاهزاده محمد همایون میرزا بیمناک و هراسان بود نمی خواست که از وجود او سریر سلطنت زینت یابد بر عالی الضمیر آنکه خواجه مهدی داماد بابر پادشاه را که سخی باذل و صاحب همت دریا دل بود و با میر خلیفه و بعضی امرا اتفاق داشت بسلطنت بر دارد خواجه مذکور بامید این معنی طمطراق بسیار بر روی کار آورده امیدوار جلوس اورنگ جهانبانی بتوقع امداد و همراهی امرای موافق بود اما چون کارها وابستهٔ مشیت ازلی و عنایت الهی است کارکنان قضا و قدر معرکه را لائق سریر و افسر دانسته این عطیه عظمی را ارزانی فرمایند بنا برین اعانت امیر خلیفه و اتباع او خواجه مهدی را سود نداده و امرای عظام باتفاق در سنهٔ نهصد و سی و هفت هجری همایون پادشاه را در سن بیست و چهار سالگی زینت افروز سریر جهانبانی نمودند و بمراتب مناصب ... اکثری را باضافه مراتب سرافراز فرمود و ولایت کابل و بدخشان و ملتان باقطاع برادران قسمت یافت بعد انتظام امور بنابت کالنجر نهضت شد راجهٔ آنجا تاب نیاورده مراسم انقیاد بجا آورده و از ده من طلا پیشکش گذرانید چون سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی بسمت جونپور علم خودسری برافراشته بود لشکر باستیصال او نامزد فرموده بآگره معاودت کرد سلطان محمود تاب صدمات عساکر نیاورده شکست یافته و بنگاله رفت و بعد چندی هم در همانجا بمرگ طبیعی درگذشت چون محمد زمان میرزا داماد بابر پادشاه ارادهٔ بغی داشت او را بدست آورده در قلعهٔ بیانه محبوس نمود و حکم فرمود که میل در چشم او بکشند چون نقل پرور بن رفته بود که مکفوف البصر گردد فرمان پادشاهی ظاهر کرده از بند ملبه محفوظ ماند ... ازینجا گریخته و پیش سلطان بهادر والی گجرات رفت همایون باستماع این خبر مکتوبی مشتمل بر وداد و استمالت بسلطان بهادر نوشته استشعار نمود که او را بحضور بفرستد یا از ملک خود بیرون کند سلطان بهادر گجراتی از غرور سخت جواب نا ملائم بر نگاشت و خود با والای سلطان علاء الدین ولد سلطان بهلول لودی و تاتارخان پسرش که نزد سلطان بهادر بود قلعهٔ چیتور محاصره کرد و تاتارخان را با لشکر گران بطرف ... پادشاهی فرستاد و جسارت نموده قلعهٔ بیانه بتسخیر درآورده رو بآگره نهاد همایون برای دفع این شورش هندال میرزا برادر خرد خود را با لشکر گران و مبارزان جانستان متعین کرده هر دو لشکر با هم پیوسته کارزار نمودند باقبال همایونی تاتارخان با اکثری از رفقای خویش در معرکه کشته شد سلطان بهادر که از مطامع جوابهای نا ملایم نوشته بود همایون پادشاه باقتضای غیرت ملوکانه گوشمال او لازم دانسته او را گوشمال بهمت سلطان بهادر رو آورد و او بعد محاصرهٔ قلعهٔ چیتور برخاسته بقصد پیکار عازم گشت هر دو لشکر در محاذات مندسور بهم پیوستند و چهار روز متواتر جنگ روی داد سلطان بهادر تاب نیاورده منهزم گشت و اکثر گجراتیان در راه روز کشته و خسته شدند همایون قصد استیصال او مصمم کرده تعاقب نمود سلطان بهادر رهسپار ... هر جا که ... توانست گرد هر ... از جزایر دریای شور رفته پنهان شد و همایون تا کهنبایت رفته ... بلاد آن ولایت را تسخیر خود درآورد و هر جائی را بیکی از معتمدان خود سپرده بعد انتظام و اطمینان از آن امور قلعه چانپانیر را که در استواری و متانت مشهور است گرد گرفت کسان سلطان در ... و سر ... قلعه و

باین ارتباط سرداری تنگی نمودند چون محاصره بامتداد کشید روزے همایون بهانهٔ شکار با معدودے
برآمده دوران قلعه تماشا فرموده ناگهان از گوشهٔ نزدیک قلعه رسیده میخهای فولادے بر دیوار نصب
کرده بنفس نفیس خویش با چندے از دلاوران بر قلعه صعود نموده اندرون رفت و دروازه را بر روے
لشکریان خود گشود جمعی از لشکر هم داخل قلعه گشته اهل قلعه را علف تیغ بیدریغ نمودند و آن حصن حصین
بعد محاربهٔ سخت بتسخیر درآمد و آنقدر خزانه و اموال بدست لشکریان پادشاهی افتاد که تا یک سال محتاج
حاصل جاگیر خود نبودند همایون بعد فتح آن حصار بمندسور رسیده ولایت گجرات را بجاگیر عسکرے
میرزا برادر حقیقی خود مرحمت فرمود عسکرے میرزا دران ولایت رفته بعیش و عشرت درساخت و برتق
وفتق مهمات ملکی نه پرداخت سلطان بهادر تابو یافته از جزیره برآمده و باز در گجرات رسید عسکری میرزا
با وجود بسیاری لشکر و سامان سلطنت عظیمی را که به ترددات موفوره بدست آمده بود بمحض بی همتی مفت
از دست داده بدون جنگ روبسمت آگره نهاد مخبران بعرض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت در سر
دارد لهذا همایون از مندسور نهضت نموده ره گرای آگره شد میرزا عسکری که از جانب گجرات می آمد قبل
از ورود خبر ناگهان در راه ملازمت نمود همایون بمقتضای اصلیت ازین مقوله چیزی بروی او نیاورد
محمد زمان میرزا باشارهٔ سلطان بهادر از گجرات براه ریگستان بجانب لاهور آمده شورانگیز گردیده بود
عساکر قاهره برسر او متعین شد میرزا تاب نیاورده باز بگجرات رجعت نمود همایون بار دیگر باستیصال سلطان
بهادر عزم گشته نهضت فرمود و عساکر منصوره بیشتر متعین کرده بود و مکرر مصافها روی داد سلطان بهادر
شکستهای فاحش یافته در جزیره نزد فرنگیان رفت چون نقش غدر و خداع از ناصیهٔ حال آنها برخواند
می خواست که بگریزد در وقت سوار شدن بر غراب بدریای شور افتاد و غریق لجهٔ فنا گشت و ولایت گجرات بتصرف
اولیای دولت همایونی درآمد و آن حضرت از آن دیار خاطر جمع نموده بهر حال عملهٔ کارگزار و سپهسالار
با فوج مناسب منصوب نموده بآگره برگشت چون شیرخان افغان بسبب بودن رایات همایونی بسمت گجرات
تابو یافته ملک جونپور و بهار و رهتاس و چنادره را متصرف گشته قوت و مکنت بهمرسانید و برملک پادشاهی
می تاخت و روز بروز لشکر گرد او جمع میگشت لهذا اطفای فتنهٔ او لازم دانسته متوجه ممالک شرقیه شد و قلعهٔ
چنادره را باندک محاصره از کسان شیرخان انتزاع نموده متوجه پیشتر گشت شیرخان قبل از نهضت همایونی
بسمت بنگاله رفت و باحاکم آنجا جنگ کرده او را شکست داد و بنگاله را متصرف گشته در انجا اقامت ورزید
نصیب شاه والی بنگاله زخمی گشته از شیرخان هزیمت خورده بدرگاه والا رسیده استغاثه نمود همایون
پادشاه تسخیر بهار و بنگاله مصمم نموده کوچ بکوچ قطع منازل کرده وارد بنگاله نزول اجلال فرمود
شیرخان تاب سطوت او نیاورده جلال خان پسر خود را در نواح بنگاله گذاشته خود به جهارکهند رفت
پسرش نیز تاب تصادم افواج پادشاهی نیاورده پیش پدر برگشت همایون هوای بنگاله را خوش نموده
طرح اقامت انداخت و بعیش و عشرت پرداخته غافل و بی پروا می گذرانید تا آنکه حکم کرد که احدے
خبر ناخوش بعرض نرساند و عمدهٔ اسباب ادبار او همین بود شیرخان باستماع این احوال فرصت غنیمت
شمرده لشکر گران فراهم آورد و اطراف ممالک بتصرف درآورده خلل عظیم برپا کرد بعضی امرا از غفلت
پادشاه بی رخصت بآگره آمدند و با هوای آنها هندال میرزا برادر همایون در آگره بغی ورزیده
خطبه بنام خود کرد چون اخبار اختلال ممالک و بغی میرزا در لشکر رسید هیچکس را یارای آن نبود که
بعرض همایون رساند آخر خیراندیشان ضرور دانسته حقیقت شیرخان و بغی میرزا هندال و اختلال
ملکی و احوال نرسیدن غلات در اردو مفصل التماس کردند بعد اصغای این اخبار در عین برسات از

بنگاله نهضت نموده بنا بر طغیان دریاها و شدت سیلاب و کثرت آب در راه حرج عظیم بر لشکریان و دواب و اسباب گذشت و اکثر بر تال در آبها غرق شده بسیاری از جانوران دریا تلف گشت چون در نهوج پور بمنزل بهیه رسید شیرخان با لشکر بسیار و استعداد شایسته رسیده نزدیک لشکر بادشاهی اقامت ورزید و از روی مکر و فن بعث پیغام اطاعت و انقیاد می فرستاد چنانکه همین آیین در قنل و قال گذشت از اینها که بسبب نارسیدن غلات و دیگر اجناس و اتلاف اسپان و دیگر جانوران سپاهیان بادشاهی بی سامان شده استعداد پیکار نداشتند و با این حال در غفلت می گذشت شیرخان از احوال لشکر بادشاهی و توقف بانقه و صورت غلبهٔ خود از نا سپهٔ احوال طرفین معاینه کرده بی خبر شبی با استعداد تمام بر لشکر همایون تاخت آورد لشکریان بادشاهی را فرصت آن نشد که اسپان را زین کنند تا به پیکار و برداختن کار رزم چه رسد اکثری علف تیغ بیدریغ شدند و بسیاری در دریا غرق گردیدند و غنیمت موفور بدست افغانان افتاد و بهر صورت که میسر آمد از آب گذشته جان بسلامت بردند همایون حال بدین منوال دیده ناچار اسپ را در دریای گنگ انداخت چون دریا در طغیان و آب تند بود بر کنار دریا از اسپ جدا شد بسبب بلندی کناره و عمق و تندی آب رسیدن بکنار و بیرون بر آمدن نتوانست دریای زخار دشوار گشته که می خواست غوطه خورده در آب فرو رود که شخصی بر آمده بر روی آب می نمود در آن حال سقای ملازم سرکار رسیده دست او گرفته بر آورد فرمود چه نام داری گفت نظام دیگر سرکار رسم تعارف نموده فرمود که انشاء الله تعالی کار من نظام خواهد گرفت ¤

القصه بدشواری آن سقا از آن بلا بر آمده بکنار رسید و بر سید که چه مصرعی گفت چون بدار السلطنة آگره نزول اقبال شود نیم روز بر تخت سلطنت مامور بجلوس شوم قبول نموده بهزاران تعب و عنا در آگره رسید و جلالهٔ مخدرات اعتبار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص همایون بادشاه در قید شیرخان افتاد و اهلیت و آدمیت بجا آورده با عزاز و اکرام تمام بعد مرور برخی از ایام بمعاودت از عراق بکابل بخدمت همایون رسانید این واقعه در سنهٔ نهصد و چهل و شش بر کنار گنگا در بهمه پور چوسه روی داد الله معلم و می خبری که در بنگاله اعتبار افتاد این بلیه و دیگر حوادث عظیمه چه مجملی از آن مذکور خواهد شد نتیجه داد همایون در آگره رسیده بفراهم آوردن لشکر و انتظام مراکز کبرای احوال اشتغال ورزید در آن وقت سقای مذکور آمده حاضر گشت همایون ایفای عهد لازم دانسته بموجب قراریکه با او در میان آمده بود بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان نیم روز گردانید و حسب الامر تمامی امرا حاضر شده مراسم فرمان بذیری بتقدیم رسانیدند او در زمان جلوس بر تخت هر چه خواه طرد داشت احکام خویش جاری کرد گویند که از چرم مشک خود درام و دینار بر برید و بآب طلا و نقره اسم خویش برآن نقش کرده اند و این معنی تا حال زبان زد مردم است مندال میرزا که بتحریک بعضی از امرا یاغی ورزیده بود درین هنگام ملازمت نمود عسکری میرزا نیز از بابه بخدمت رسید و کامران میرزا مریض بود در این هنگام از لاهور آمده بیمار و ناچار در جار گرد باین چون مجلس کنکاش آراسته گشت کامران میرزا که حضور نیابت جلی داشت اجلاس سقا را بر تخت درست آویز شکایت و شماتت کردانید و تعریض بسیار نمود و آخر امر بیماری صحبت ظاهر کرده و روانه لاهور گشت و از جمله بیست هزار سوار که همراه داشت سه هزار سوار بخدمت همایون گذاشت و در چنین وقت که دشمنی قوی چون شیرخان چیره دستی داشت و با بستی که مرا متفق و یکدل باطن روشن توفیق رفاقت همایون با زدند ۹۴۶ نهصد و چهل و هفت خود را آراسته با فواج بسیار از آگره برای تنبیه شیرخان متوجه شد و بنوبه بر پا شدند هزار سوار و ثروت و حملهٔ آن با رود گنگ اسپ بکار ران

طرف دروسیه درحوالي فتوح مرد واشکر با هم پیوست دریاے گنگا مانع وصول مردولشکر با یکدیگر بود
آخر شیرشاه پیغام کرد که مردولشکر مقابل هم نشسته دراتظار انفصال دل تنگ گردیده یا پادشاه راه دهد
وابن لشکر عبور نماید یا مرا امر شود که ازسر معبر برخیزم وآن حضرت مع عساکر فرود آیند تا آنچه دربرده
دل برپنهان دست آشکارا وعیان گردد همایون ازغیرت سلطنت راضي به برگشتن نشد و شیرخان را پیغام داد که
پس نرود ادقبول نموده ازمعبر درگذشت وهمایون با فوج خود عبور نمود ومحاربهٔ سخت روے داد
جوانان کارومردان کارگزار داد مردی وجلادت دادند بارادهٔ ازل وپادشاهم بزل شکست برلشکرهمایون
افتاده انتظام افواج ازهم ریخت همایون بذات خود دوسه بار نیزه درکف بر صف اعدا تاخت وگرد میجا
برانگیخت اما چون بخت یاور نبود سودے نداد ناچار ازکار را برگشت وفیل سواره ازآب دریاے گنگ
عبورکرده بکنارروسیه چون کنار بلند بود بن سنبارے میرشمس الدین محمد غزنوے که ازجملهٔ نوکران
کامران میرزا همراه بود بالابرآمد وبجلدي ممیزخدمت میرمنکوریه انگي شاهزاده محمد اکبرسرافرازي
یافت ودرعهد سلطنت شاهزادهٔ مذکورسید مرقوم باتمام قبیلهٔ خود بدین دولت عظمی کامیاب گشت ودرجاي
خویش گزارش خواهد یافت
بالجمله همایون پادشاه با هزاران محن ومشاق درآگره رسید ودرانجا توقف صلاح ندانسته رامي شد وبعد
قطع مسافت دراموررسیده با برادران مجلس مشوره آراست ومرگونه کنگاش درمیان آمد مرینک از
برادران موافق راے خود برخلاف رضاے همایون سخنان دوراز کارمل کورکردند همایون فرمود که
فردوس مکاني یعني بابر پادشاه هند وستان را بچه مشقت تسخیرکرده اگرازمي اتفاقي شاهزاده ازجیحون
تصرف برآید پادشاهان روے زمین شما را چه خواهند گفت ومن مرگ را تنها برسرخیم بورم اگربعنایت الهي
فتح ونصرت روے دهد شما چه رو ما را خواهید دید واگرعیاذا بالله معامله بطوردیگرشود شما را دران کنج
هند وستان بسربردن نهایت مشکلست چون کامران میرزا را شیرخان ازراه هند بعنایت امید وارکرده بود
که ولایت لاهور برومسلم داشته باشد ایلهٔ مذکور ازمعاونت همایون بادشاه اجتناب ورزیده وسلاح جنگ
ندادبلکه باتفاق عسکرے میرزا روانهٔ کابل گردید بعد رسیدن بکابل غزنین وقندهار وبدخشان را متصرف
گشته سکه وخطبه بنام خود کرده وبرم کامراني آراست ومیرزا حیدر کاشغري خاله زادهٔ همایون که درعهد
بابرپادشاه ازکاشغرآمده درآگره بملازمت فائز گشته بود درخصت گرفته بکشمیر رفت وآن ولایت را بزور
شمشیر وقوت شجاعت مسخرگردانید اولابصلاح کشمیریان سکه وخطبه بنام نازک شاه والي آنجا نجاري داشته
وبعد چند سال که همایون ازعراق معاودت نمود رقومي منابرکشمیر وجوه دراهم ودنانیر بخطبه وسکهٔ
همایوني مزین ساخت
بالجمله چون همایون دید که برادران ترک یارے کردند وبوکران مسلک بیوفائي بپیمودند توقف دلامور
صلاح ندیده برکنارآب چناب رسیده درانجا منتظر میرزا مع ناصرمیرزا پسرعم خود رسیده ادراک دولت
حضور نموده وهمایون پادشاه با تفاق اینهامتوجه هند وبراه ملتان دربهکر رسیده خواص خان غلام شیرخان
با عساکرگران تاملتان واوچ تعاقب همایون نموده برگشت بعد ازانکه همایون دربهکر نزول فرمود منتظر
میرزا بي رخصت برخاسته رفت وهمایون مدتي درلواحي بهکر طرح اقامت انداخته منشور عنایت
بسلطان محمود مرزبان آنجا نوشته رهنمون موافقت گشت اوتوفیق ادراک این فتوت نیافت وبلطائف الحیل
گذرانید ناچار بست تهته متوجه هند رسیده نزدیکي تهته مدتي باشاه حسین میرزاے ارغون والي آنجا
جنگ درمیان ماند ارغونیان راه رسیدن غله درلشکر بادشاهي مسدود ساختند وبرمردم پادشاهي چنان

کار تنگ شد تا آنکه بر گوشت حیوانات می گذرانیدند درین ضمن والی تهته از روی فریب و فسون بپادشاه
باسم میرزا نوشت که چون پیر و ضعیف شده ام و سوای دختری وارثی ندارم چه خوش باشد که صبیهٔ من
در عهد مناکحت نواب در آید و درین وقت عطای بیرم من الیهی میرزا سے شاده نوح که مثل معامله شناس ندانست
بانی امید باطل خانه بر فرق اعتبار خود انداخته از همایون جدائی ورزید و اینها شد مثل کوره در انجام
کار سے از پیش نرفت بالضرور از تهته عنان عزیمت بجانب راجه مالدیو که از راجهای هند و هندوستان بکثرت
و جمعیت و وسعت ولایت ممتاز بود برتافت و از راه اوچ و بیکانیر متوجه جودهپور که دار الایالهٔ راجه مالدیو بود
شد چون بدو کروهی جودهپور رسید معلوم شد که راجه مالدیو بمقتضای پستی فطرت و خوف شیرخان
خیال فاسد در سر دارد لیکن اینکه پیش رفتن از حزم بعید دانسته کسان معتبر برای تحقیق ما فی الضمیر
او بطریق ایلغار فرستاد خبر آوردند که فی الواقع ارادهٔ باطل دارد بالضرور از آنجا معاودت نمود چون
راه ریگستان طی با پستی کرد شهر مرا در راه جیسلمیر روانه گشت دو روز و سه روز و شب آب میسر نشد از
بی آبی و نقل آن علیه اکثر مردم تلف شدند بهزاران تعب در حصار امرکوت نزول واقع شد رانا پرساد
حاکم آنجا مقدم همایون مغتنم دانسته مراسم خدمت بتقدیم رسانید بعد رسیدن دران حصار بتاریخ پنجم رجب سنهٔ
تسعه و اربعین و تسعمائه گوهرے اختر برج کامکار از مطلع امید دمید یعنی شاهزاده جلال الدین محمد اکبر از
بطن حمیده بانو بیگم که نسب آن عفیفه بزبدهٔ اولیای کرام حضرت زنده فیل احمد جام می رسد و همایون
پادشاه بعد رسیدن به نواحی تهته در عقد ازدواج خود در آورده بود متولد شد منجمان صحیح نظر و ستاره
شناسان نیک اختر بمشاهدهٔ زایچه او بر بیداری بخت و بلندی طالع و خلود عهود سلطنت و ارتقای جاه
و دولت و ازدیاد حشمت و شوکت مستبشر گشته همایون را بشارتها دادند آن حضرت مراسم حمد و ثنا
ملوکه واهب العطایا بتقدیم رسانید و چند گاه دران سر زمین بسر برده دل را از آنجا برکند و داعیه
نمود که بقندهار رفته بر دیگران دران جا گذارد و خود قدم آرزو در راه ایران نهاده روانهٔ تنگهٔ سطعه گردد
تا برین با حاکم تهته صلح کرده راهی شد چون در حوالی قندهار رسید میرزا عسکری که از جانب کامران
میرزا در آنجا بود قلعه داری کوشیده آمادهٔ جنگ گردید و نظر بر قلت استعداد همایون نموده خواست که
او را دستگیر نماید همایون مقتضای وقت صلاح در جنگ ندیده متوجه پیشتر شد چون یک منزل از قندهار
دور تر رفت میرزا عسکری از قلعه برآمده قصد همایون نمود او باستماع این خبر بسرعت راند و با بعضی
متعلقان حرم سرا بدر رفت میرزا عسکری بر خیمه گاه او رسیده اردو را غارت کرد و شاهزاده محمد اکبر
را که بدست آن بد سرشت افتاده بود در قندهار آورده بعد چند گاه پیش کامران میرزا بکابل فرستاد چون
در استار حکمتهای الهی انواع مصالح و در برخی نامرادیها مرادات بسیار مستور می باشد درین اثنا
بسیار مردم از اقارب و اخوان و ندما و ملازمان کرنته آمدن و همایون دل تنگ گردیده خواست که قدم
بادیهٔ ترک و تجرید گذارد و دامن مقصود حقیقی بدست آرد یا گوشهٔ عزلتی بسر ساید و از دیدهٔ ابنای
زمان بر کران باشد لیکن با لحاح و سماحت همرهان و اصرار های خاطر و ناکسان که دران سفر بر خطر مراسم
اخلاص و جان سپاری بتقدیم رسانیده بودند فسخ این اراده نموده متوجه خراسان و عراق شد چون در
حدود خراسان رسید شاه میرزا که والی هرات از ورود خود خبر داد از رهیاب نگاشت که درین منشور
کلام و آداب نموده نامه بنام شاه سلیمان جاه شاه طهماسپ صفوی برنگارند بعد ورود جواب [illegible]
[illegible] بقلم خاص خود [illegible] پادشاه [illegible]
که روی داد [illegible]
[illegible] فرموده

(۶۷)

بیت

بگذشت ازسر ما آنچه گذشت چه بکوه وچه بصحرا چه بدشت

چون کتابت همایون بآن ملائکه خاتون ان شرف وسعادت رسید بمقتضاے جوان مردي جبلي وعطوفت فطري فرماني باميرالامراے خراسان وجميع حکام آن ديار وملازمان درباره ضيافت ومهمانداري همايون پادشاه احترام وعزت واحتشام بتاکيد تمام نگاشته جميع جزويات امورمهمانداري رادران سند درج فرمود وتاکيد نمود که درهرجا خدمت کنان همايون پادشاه را ازخود راضي داشته نزديک مقام وآرام رسانند وچنان کنند که بهيچ وجه غبارملالي برخاطرعاطرش ننشيند وبه همايون پادشاه نيز نامه درجواب متضمن تشريف آوردن وآرزوے ملاقات دريهايت دلجوئي ومروت قلمي فرمود وابن بيت حافظ شيرازرا عنوان نام گرادنيد ٥

بيت

هماے اوج سعادت بدام ما افتد اگرتوا گذري درمقام ما افتد

وباتاليق شاه زاده که جانشين وحاکم خراسان بود نوشت که چون همايون بدارالسلطنة مراجعت رسد شاه زاده را باستقبال برده بادب پدري وپسري با آن پادشاه والاجاه ملاقات بکنانند وهنگام دخول شهر ودرراه ورفتن شاه زاده بضابطهٔ پسران همرکاب پادشاه راه رود وپادشاه اگر بطريق استدعا وقت درملاقات وراه رفتن تواضع نمايد بتوبي عرض نموده ازان قسم سلوکها بازدارد همايون بعد وصول جواب باصواب خرهٔ ذي قعده سنهٔ نهصد وپنجاه هجري درمرات رسيد محمد خان حاکم مرات بموجب فرمان عاليشان شاه طهماسپ قهرمان ايران مراسم مهمانداري ولوازم خدمتگزاري بجاآورد وحسب الامرشاهي شاهزاده مراد ميرزارا باستقبال برد ولوازم بزرگداشت وتبجيل واحترام بظهور رسانيده بامايون پادشاه ملاقات نمود وجميع اسباب سلطنت وهرگونه ما يحتاج سفرسرانجام کرد که تا محل ملاقات شاه والاجاه هيچ چيز احتياج نانند همايون چند گاه درمرات مقام فرموده بعد سير تماشي باغها وزيارت مزار خواجه عبدالله انصاري ودیگر مزارات اولياے مقام کوچ کرده درجام زيارت مزار حضرت ژنده پيل احمد جام نمودواز انجا درمشهد مقدس طوس رسيده بزيارت روضهٔ رضويه علي مشرفها السلام والتحية ناگرگشت شاه قليخان استاجلو حاکم آنجا بقدر مناسب ولوازم خدمتگزاري بجاآورد وهمچنين بموجب حکم شاهي حکام امصار وبلاد وقصبات که درراه بودند هريکي درسع امکان ومقدورخود خدمت مي نمودند ودرنيشاپور سيرکان فيروزه نمود ودران مغاک چشمه ايست خاصه اش آنکه اگرچيزے پليد درون آن افتد درهوا طوفان پيدا شود وازشورش باد وخاک هوا تيره گردد اين تماشارا نيزبچشم خود مشاهده کرد بعد سير اماکن مرقومه متوجه پيشترشد چون نزديک بدارالسلطنة رسيد اهل اردووارکان واعيان دولت وامراي نامدار روزراے ذوي الاقتدار واکابروعالي حسب الامرعالي شاهي باستقبال برآمدند چون همايون نزديک رسيد شاه سليمان مرتبت نيزازشهربرآمده درميان ابهريه وسلطانيه ملاقات نمود وازروي مردمي ومروت درتعظيم وتکريم دقيقهٔ فروگذاشت وطوي عظيم ترتيب داده لوازم ضيافت ومهمانداري بنوعيکه سزاوار طرفين توانند بود بوقوع آمد ودرروزمجلس تازه آراسته وداد واتحاد مي افزود وداد عيش وعشرت بنابر دل جوئي وخاطرداشت مهمان عزيزميداد وانواع تحف وهدايا ازاسبان عراقي انتخابي بازينهاے طلاو

عنابهای مرصع و دکان کمهای با عمرو و سفره‌های مرتب و شربتهای صاف و ریزه بیکرهای و زر و چندین شمشیر و خنجر و کمر مرصع نجواهر و صابهای نقود و قماشهای نفیس و پوستینهای بلا فصله ازقا قم و سمور و سنجاب و خز وغیر ذلک و چادرهای پوشیدنی از جنس زربافت و مخمل و اطلس و مخمل فرنگی و یزدی و کاشی و چندین طشت و آفتابه و شمعدان زر و نقره مرصع به جواهر و آلات و ظروف چندین طبقهای طلا و نقره و خرگاههای مرین و بساطهای عالی که در کارخانهای و خوبی نادره روزگار بود و سایر اسباب پادشاهانه تواضع فرمود و جمیع ملازمان رکاب همایونی را با عطاهای نقد و جنس نقد و جنس و مال مرتبه بجا بجا انفاق فرموده هر یکی را رعایت بقدر حال نموده همایون پادشاه هم درین جشن عالی دو دست و بیست و لعل گران بهای عرض بزم از معانی بنظر شاه والا جاه و بتوحی که را نیند که موجب مسرت خاطر خاطر گردید و مجالس متعدد به عیش و عشرت گذشت

بیت

دو صاحب قران در یکی بزمگاه — قران کرده با هم چو خورشید و ماه
دو سعد فلک را یکی برج جا — دو والا گهر را یکی درج جا
دو کوکب که شد زینت ملک راست زین — بهم در یکی مرتبه چون قرین
در چشم جهان بین بهم هم عنان — بصر چون دو ابرو تواضع کنان
دو نور بصر چشم اقبال را — دو عین سعادت مه و سال را

در زمانهای مکالمه شاه والا جاه بر سبیل که سبب شکست و بر آمدن از ملک هندوستان چه شد همایون گفت که بیوفائی همراهان و نفاق برادران بهرام میرزا برادر حقیقی شاه طهماسپ صفوی از این سخن آزرده خاطر گشته عرض کرد که در صورت معامله همایون پادشاه گردد سلطان سلیمان شان بعید از مهمان نوازی و غریب پروری دانسته التفاتی که ما تمنی داشت نفرمود و دفعات بزم نشاط و انبساط که لایق شان پادشاهان والا قدر بوده باشد آراسته آمد و بد نمودن تماشای شکار قمرغه چندین بار رنگ زدایی دل گرفته و خاطر شکسته مهمان کرد بعد قریب سه سال همایون پادشاه در آن سرزمین بعیش و عشرت گذرانید چون این مدت منقضی گشت شاه والا منصب بعد ادای مراسم اخلاص و مهمان داری فرمود که ما را اراده زحمت نمود تصور نموده مهیای امداد و اعانت داشت و آنچه مطلوب باشد بی تکلف اظهار نمایند تا آنقدر کومک که در کار و ضرور باشد سرانجام داده آید و اگر ما را بانفس رفت همراهی کنیم همایون پادشاه شکر الطاف بجا آورده استدعای کومک نمود شاه سلیمان جاه اسباب سلطنت جمله مهیا ساخته شاهزاده سلطان مراد میرزا خلف خود را با دوازده هزار سوار جرار بکومک همایون مقرر کرده بمنزل او تشریف آورده وداع فرمود و همایون از آنجا روانه شده بسبزوار و بعد از زیارت مزار بزرگان آن دیار کرده بعد قطع مراحل و طی منازل با لشکر کومکی شاهی در حوالی قندهار نزول اجلال فرمود میرزا عسکری در قلعه تحصن جسته مراسم قلعه داری سعی بلیغ نمود بعد [illegible] ماه با جرکشته بوسیله خانزاده بیگم همشیره با برپادشاه که کامران میرزا او را برای سفارش از کابل در قندهار فرستاده بود ملازمت نموده مفاتیح قلعه بنظر گذرانید همایون قلعه را متصرف شده عسکری میرزا را در قید تا ملازمت چون با شاه طهماسپ قرار یافته بود که بعد فتح قندهار را بکارسازان شاهی سپارند بنابر اظهار آن قلعه را به بداغ خان که همراهان امرای کومکی بود سپرده خود ساخته سلطان مراد میرزا پسر شاه برحمت حق پیوست همایون تهمت شکم زنی و مردم آزاری بداغ خان بسته قلعه قندهار را بمکر و حیله از دستش انتزاع نمود و یکماه خود سپرده درین خصوص معذرتها مخلصانه نوشت و آن والا همت از راه مروت بدل برفت همایون بعد تنظیم و تنسیق مهمات قندهار

متوجه کابل شد و کامران میرزا از قلعهٔ کابل برآمد و باندك جنگ روبهزیمت نهاده بطرف خزانهٔ رفت
وازانجا پیش شاه حسین میرزا حاکم قندهار رسید همایون بفتح وفیروزی داخل قلعهٔ کابل گشته بل بل ارفرزند
دلبند خود شاهزاده محمد اکبر که پیش کامران میرزا در قلعهٔ کابل مقید بود و میرزا در زمان برآمدن برای
جنگ اورا مهیا نگذاشته بود کامیاب نهایت وسرت گردید وجشن شادمانی ترتیب داده با متعلقان شعور
نورد بدهٔ خود والدهٔ اورا درمیان عاطفت دیگر ایستاده کرده فرمود که والدهٔ خود را بشناس با آنکه از
مبادی ولادت تا آن زمان چهارسال از عمر او گذشته و درین مدت از والدهٔ خود جدا بود بمقتضای شعور
خدا داد وجبلیت وحمیت جنسی در چندین نسوان بکنار والدهٔ خود درآمد از مشاهدهٔ این حال که خالی از
غرابتی نبود غریو از عصائم حرم برخاست وهمایون در شکفت ماند و الطاف ایزدی را شامل حال آن تازه
نهال چمن اقبال تصور کرد.

القصه چند گاه در کابل دادعشرت داده شاهزاده را در کابل گذاشته متوجه بدخشان گردید
وبا میرزا سلیمان حاکم آنجا جنگ کرده مظفر ومنصور گشت در انجا ود طبیعت همایون از مرکز اعتدال
منحرف گشته بعارضهٔ صعب مبتلا گردید چند روز غشی وبیهوشی روی داد وخبرهای ناخوش برزبانها
جاری گردید بعد چند روز افاقتی مانند حال او گردید لیکن آشفتگی تسکین یافت وبرهمی ما انتظام بذیرفت اما
کامران میرزا برادر همایون که دلی سراسر کین ونفاق داشت باستماع همان اخبار اولین مسرور گشته ازحاکم
تبته کمك گرفت وبتهیهٔ استعمال راهی گشته وبی خبر درکابل رسیده قلعه را بتسخیر درآورد وانواع ظلم
وستم برمردم نموده اکثری را بناحق کشت چون این معنی بسمع همایون رسید ازبدخشان متوجه کابل
گشته قلعه را محاصره کرد وکار بر متحصنان تنگ ساخت کامران میرزا دست بجور وجفا بر عیال امرای بادغامی
که درون قلعه ماندند امرای مذکور درکاب همایون بودند دراز کرد وزنان را پشتان بسته از کنگرهٔ قلعه
درآویخت وبچگان صغیر واسرا زنجیر اکرده درسورچال های بادشاهی انداخت زخم غلطش آنکه شاید
امرا ازدیدن این حال ازرکاب همایونی جدا شوند ونفهمید که این کار باعث ازدیاد عناد ورسوخ عداوت
او ودلهای امرای غیرت شعار خواهد شد امرای مخلص ونابیشه حمیت کیش امتنانی به بی حمایتی او
ناکرده ودرمحاصرهٔ قلعه ثبات ورزیده داد مردانگی میدادند چون کامران میرزا دید که باین صورت هم
کارازپیش نمیرود ناچار بحیله وسگالش رای فرما گشته شاهزاده محمد اکبر برادرزادهٔ خود را که درقلعهٔ
کابل مانده بدست میرزا درآمده بود مانند نردبانهٔ بادشاهی ازکنگرهٔ قلعه درآویخت خون وصوت
ابردی شامل حال فرخنده مآلش گردیده اصلا آسیبی وگزندی باو نرسید

نظم

آن راکه خدا نگاه دارد گرسنگ زآسمان ببارد
حاشا که باو رسد گزندی آزرده شود زنا پسندی

کامران میرزا بوبال اعمال خود کاری از پیش نتوانست برد آخرالامر دست پاچه گشته ازقلعه برآمد وروبهزیمت
نهاده همایون بفتح وفیروزی داخل قلعه گشته شاهزاده محمد اکبر را درآغوش رافت گرفت وبرزم شادمانی
برآراست کامران میرزا بعد هزیمت در بلخ رفته به بیرمحمد خان والی توران التجا آورد بیرمحمد خان بدخشان
را ازمیرزا سلیمان مستخلص نموده کامران میرزا را درانجا نصب کرد وبجای خویش برگشت بعضی امرای نفاق

بموقعت و بعد طلب از مشایخ مستقلا میرزا در این مقام از ما چون بحدود مجاورت بسه و از دروار از کابل مرا رسیده بمقام رفت چون بعد از آنجا تا بدن مال بران رفیع شهر کامران میرزا را دید امرا سه کارت مهت از کابل را بهمه وقت مرا سمت آن سمت بالکا را شهر میرزا آنکه مرحلهٔ شده است و از آن در قلعهٔ کابل محبوس بوده شما فرمان من میگرداند

بیت

آنکس را که خلق را سوزد — هر کشتی ملاح شود آنکه کرد

بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسید و چون کامران میرزا مظفر و منصور رسید و میرزا که نشسته در قلعهٔ طالقان محصور گشت و چون محاصره قلعه نموده کار بر او تنگ کرد میرزا عاجز شده قبول اطاعت نمود و استدعای رخصت مکه معظمه کرد و از قلعه برآمده عازم شد و میرزا که از کابل مراد مرده بود دل حسه را دستگیر نموده بخشید و زر کش در گردن مرکب آورده بحضور آورد و چون همه بوده بنا بر حقوق رفاقت و از روی مرحمت تقصیرات او را عفو فرمود آن جماعه کشیده مرکبا و را بجا بخشید میرزا را وعده نمود بعد چند روز کامران میرزا که عازم کعبه بود دو سه روز راه مصاحبت نمود و وداع کرده مراجعت فرمود و میرزا را عنایت گشت چون او را لایق سلطنت میرزا را در ولایت تفقد بعد از آن برادران را ملاقات نمود و زکات رکرانه کرده کار کرد چون از آن جا که مرادرخی را میرزا مراجعه شد و بود مفارقت در میان بوده و بعد از چند سال ملاقات میسر شده در آن ایام عیش و عشرت آراسته بودند انبساط و مسرت داده آمد چون مجلس آخر شد کرایات و بعضی از ولایت بدخشان بکامران میرزا مرحمت فرموده میگویند میرزا که تا حال در رفتن مقاومت او سکوت کردند و بر در غلامی بوده میرزا میرزا کرد و در همان طرف جاگیر داده به تنهی و غیر رز بکابل مراجعت فرمود بعد انتظام مهام کابل و حصول شکر و کام رانی در سنه نهصد و پنجاه و پنج هجری به تسخیر بلخ بور ش فرموده چون بحسب اتفاق در آن سمت شد و مشهور شده منضمن طلب کامران میرزا و هندال میرزا با بلکه در آن عهد و چه بوده آن ما در گشت میرزا با تمام امرا با لشکر شایسته آمده ملازمت کرد و ملوک میرزا و میرزا بلطایف الحیل که را ابید و چون کوچ کوچ روانه شد بعد رسیدن در آن بلخ با این جنگ قلعه را انتزاع نموده بعد آن در نزدیکی بلخ از ولایت اتفاق افتاد مرحمت خان والی آنجا صفوف آراسته آماده مقابلت گشت و جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر مخالف افتاد و پیر محمد خان از معرکه برآمده منهزم گشت و چون داعیه تا تنها تسخیر بلخ مصمم داشت اما از بی اتفاقی امرا و اشتها و مخالفت کامران میرزا و عزیمت او بجانب کابل این اراده ظهور نرسید و کار صورت گرفته اتمام نیافت و بضرورت و قت تسخیر بلخ موقوف داشته روانهٔ کابل شد و داخل قلعهٔ کابل گشته بعیش و عشرت اشتغال ورزید کامران میرزا که الا بر سر بدخشان و آن نواحی لشکر کشیده با میرزا سلیمان و میرزا هندال جنگ نمود و از ایشان کاری نساخت رو بکابل آورد چون با استماع این خبر متوجه وی گشته مرحمت شاه منصل عبور نمود و لشکر را بر پیوست و آتش کارزار مشتعل گشت ملازمان را توجه نمود از جنگ و حال نوکران خود میخواستند که اکثر امرا خلاف انداز برادر از راه رفتند و میرزا کامران میرزا روانه شد و بعضی در ساخته اند و بعضی ملحق بما مانده دکر کوچ کرده بدان مقام این حال از سر لشکر ... و عقبهٔ ... آنچه ... هر کس ... قلعه ... تا ... آنجا بر است ... و لشکر عظیم با ... آمده و لشکر ... نموده ... بوده و از ... باید ...

بیت

چو بینی که لشکر همه پشت داد تو تنها مده جان شیرین بباد
چو بینی که یاران نباشند یار مزینت زمین ان فتیت شمار

بالضرور رمنان تاب کشته میانهٔ خیال روان شد و بنا بر ضعف که از بسیاری نرد و ماندن شد جبهٔ خاصه از بالاپوش خود فرود آورده بیکی از خدمتگاران سپرد او از ساده لوحی جبه را در راه انداخته رامی گشت چون نزدیک کهرور رسید نزول اقبال واقع شد شخصی از انطرف آواز داد که اے کاروانیان درمیان شما هیچ خبر پادشاه است مایون خود فرمود که چه میگوئی و درمیان شما خبر پادشاه چگونه است او گفت که پادشاه زخمی از معرکه برآمده دیگر کسی ایشان را ندیده مایون روے خود باز نمود و دیدن روے پادشاه باعث تسلیهٔ او گردید مردم کامران میرزا جبهٔ مایون را که در راه بدست آنها آمد پیش میرزا آوردند او در گفتن مایون از ین جهان تصور نموده شادمانیها کرد و از انجا رو بکابل آورده تلمیذ بتسخیر در آورد و شاهزاده محمد اکبر را مقید ساخت بعد سه ماه مایون با رسامان لشکر کرده متوجه کابل شد و کامران میرزا باستماع این خبر کسان خود را در قلعه گل اشته و شاهزاده محمد اکبر را مقید با خود گرفته بقصد پیکار بر آمد مایون از روے رافت مشورتی منضمن نصائح ارجمند که گوشوارهٔ گوش هوش او تواند بود احداث فرمود میرزا در جواب نوشت که چنانچه تدبر ما و شما تعلق دارد کابل بمن باشد باین شرط مصالحه می تواند شد باز مایون نوشت که اگر راستی و درستی را آهنگ ساخته است صبیهٔ خود را در عقد مناکحت شاهزاده محمد اکبر در آرد تا کابل را بانها عنایت فرموده در تسخیر هند و ستان کمر همت بر بندیم میرزا میخواست که این معنی را قبول نماید امرای منافق نگذاشتند و بجا رسانیدند در رود یکی چار یکاران مبارزهٔ عظیم روے داد و میرزا کامران تاب نیاورده رو بهزیمت نهاد و خود را در انغانستان کشید و میرزا عسکری باز در قید آمد *

بیت

زنبروزے شاه لشکرشکن سپه راد گرجان درامد بتن

شاهزاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود بملازمت همایون مشرف گشت و موجب هزاران شادکامی گردید و مقرر شد که من بعد شاهزاده از رکاب اعلی جدا نشود و از آنجا روانهٔ کابل شد و میرزا عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدخشان فرستاد که براه بلخ روانهٔ مکهٔ معظمه گردانند میرزا عسکری در نهایت خجلت روانهٔ کعبة الله گردید و در سنهٔ نهصد و شصت و پنج هجری درمیان مکه و شام ایام حیاتش بشام ممات رسید کامران میرزا بدن هزیمت خود را براه نجرد رده قلندرانه از ره سیر بطرف جوے شامی کمالان بجلال آباد موسوم است رو نهاد و باعانت افاغنهٔ خلیل و مهمند در سه مرتبه جمعیت یکجا کرده با افواج پادشاهی که برسر او معین شده بود کارزار نموده شکست بافت مایون برای دفع شورش از کابل نهضت فرمود چون فرد یک گندمک رسید کامران میرزا بامداد احشام افاغنه شبخون آورد و کارے نا ساخته بدرنت اما میرزا مدال در شبخون از دست افغانی نادانسته بقتل رسید و همایون را باعث غم فراوان گشت و به نزدیک میرزا مدال رخصت با برپادشاه در گذرگاه کابل مدفون گردید *

بالجمله همایون در موضع بهسود از فراغ ملک بهار تا انقضاے ایام زمستان اقامت فرمود چون با خبر رسید وصولت سرما رو بکمی آورد و بر سر افغانه که کامران میرزا در پناه آنها رفته بود یورش نمود در ریش ملاغ یا سی ازشب گذشته جنگ و ستیزه دا د اکثر افغانان بر هشت آباد عدم رفتند کامران میرزا از آنجا گریخته بدر رفت بعد دل جمعی از تنبیه میرزا بکابل معاودت فرمود کامران میرزا بستوه آمده رو بهندوستان نها د و پیش سلیم شاه ولد شیرشاه که بعدا ز فوت پدر زینت نشین هندوستان شده بود و درانوقت در پنجاب بسبب جنون اشتغال داشت در مقام قصبه بن رسید سلیم شاه بحرمت حضور او از خاطر او بر ولا یا عبد الله سلطانه پور سے رد بگرا مرا را با استقبال فرستاده ونزد خود طلبید بعد انتراغ از مهم جنون میرزا را همراه گرفته مازم دهلی گشت و صحرا شد که از واه سنگی نماید میرزا برین معنی آگاه گشته د ر منزل ما چهی واره ترسید باشته بوصف آفتاب جیپ را در جامهٔ خراب خود گذاشته فرار نمود و براجهٔ بگهاات که بیست کروهی سرهند راه قسمت بنا ه برده از انجا نزد راجه کهلور که از راجه های کوهستان بکثرت جمعیت و ولایت ممتاز بود ونیز چون از هم بسود دست یا فته گشته نه لگرکوت رسید و از آنجا رحمون آمد هرا انجا هم نتوانست اقامت ورزید بشتافت بسیا ر پیش سلطان آدم گکهر که درآن زمان با داغ دانست ... نها شد و بطور خود حکومت میکرد رسید سلطان آدم میرزا را نگاه داشته عرض داشت متضمن استدعا ... هما یون نمود و مع شاه زادها کبر رام بنگاه ... متوجه شده از آب سند گذشت سلطان شرایط دولتخواهی بجا آورده کامران میرزا را همراه گرفته در مقام پرهاله خدمت هما یون آورد چون میرزا مصدر تقصیرات عظیمه شده بود و همایون از بس اعتدالی ... وفا قبا ... متوالی او دلتنگ وحیران و لشکریان هم بجان بودند و همگنان برپادشاه بهما یون ... و بست کرده بودکه برادران با ترمرچند بد ... پند ... جان ... اهملکیها ... امرین ... جان میرزا لکر ده میل در چشم او کشید و او زور بینش عاطل و سکهٔ معظمه را می کرد ایل میرزا در ان مکان شریف و موضع منیف رسیده بعد از دران مه ... رحمت ... بهشت ... ات ... بعد جبا ... آ ... گذاشت ... همایون بعد رخصت میرزا بطرف مکه در کابل رسیده بعیش و عشرت برداخت و از ملاله ... همایونی که غبار آلوده حوادث بود به سرچشمهٔ اقبال آلهی شست و شو یافت ●

اکنون شمهٔ از احوال شیرشاه بتحریر در آورده و برای ... متر صدان ... احوال سلاطین از مقامی که ... ضرورت نموده می نگارد ●

ذکر شیرشاه نامش فرید خان سور از اولوس افاغنه

در زمانیکه سلطان بهلول لودهی فرمانروای هندوستان بود ابراهیم خان جد او که سور داکریها ... از ولایت روه آمده بموضع ... تابع نارنول توطن گزید در عهد سلطان سکندر بن بهلول لودهی پیش جمال خان حاکم جونپور نوکر گشت بعد فوت او حسن خان خلف او که پدر فرید خان است در خدمت جمال خان رشد و کاردانی خود ظاهر کرده ترقی یافت و برگنهٔ سهسرام و ... از توابع رهتاس بجاگیر او و ... سوار ... صمرام ... گشت حسن خان برکنیزے ما ئل گشته اولاد او را ... فرید خان ... ولایت ... نظر انداخت فرید خان از فرط غیرت ... جونپور رفت و با جمال خان ... در خدمت ... تحصیل علم عربیت نمود ... بالاگرفت ... هرچند طالب ... رجوع ... نموده ... آنجا ... حال خود و ... جمال خان ... تا آنکه ... را ...

چون بر رفت و بعد از زوال و مقال و نصیحت اقوام و اخوان فرید خان را مدار علیه معاملات جاگیر خود کرد ابنه
سسرام مرخص فرمود فرید خان که از اصابت فکر و انوار عقل بهره ور بود نظم و نسق مهمات آنجا بر نهجی
کرده در تادیب و تخریب گردن کشان و قلع و قمع متمردان کوشید و رعایا را خوشنود و آباد کردانید و چنان
مساعی جمیله بکار برد که در اندک وقتی جاگیر آباد شد و محصول فراوان گشت و سرکشان از بیم او بر خود
لرزیده تن بمالگذاری و رعیت گری در دادند بعد از انکه حسن خان باز بجون پور آمد کنیزکه معشوقه او بود
بالا به گری چنان کرد که بز کار جاگیر از دست فرید خان برآمده بدست پسر کلان آن کنیز سپرده آمد و فرید خان
آزرده گشته باز بجون پور رفت چون حسن خان بمرد ریاست با وجود تسلط کنیز از دکان بفرید خان رسید
اما برادران علاتی با او نفاق ورزیده تا بومی طلبیدند دران زمان هر از فرید خان جسارتها بظهور رسیده
مورد تحسین آشنا و بیگانه می شد تا آنکه ظهیر الدین محمد بابر اورنگ آرای سلطنت هندوستان گردید و
سلطان ابراهیم لودی در کارزار کشته شد فرید خان بهار که یکی از امرای لودیان و دران زمان باسم سلطنت
بر خود بسته بخطاب سلطان محمد داشت رفته نوکر گردید و مصدر خدمات پسندیده گشت نوبتی در حضور
سلطان محمد در شکارگاه از روی جرأت و دلاوری شیری را بشمشیر زد و او فرید خان را بشیرخان خطاب داده
پیش آورده روز بروز رتبهٔ او بلند کردانید بعد چندگاه بوکالت پسر خود مقرر کرد بعد چندی بنابر بعض جهات
شیرخان راسوی ظن از و بهم رسیده نزد سلطان جنید برلاس که از اعاظم امرای بابری و خواهر بادشاه در حبالهٔ
نکاح او بود در مانکپور رفته نوکر گردید اتفاقا سلطان جنید برلاس از مانکپور بملازمت بادشاه آمد شیرخان
همراه او بود و جمع و اطوار بادشاهی دیده با یاران خود میگفت که مغل را از هندوستان برآوردن آسانست
چه مغل خود بمعاملات نمیرسد بعیش و عشرت مشغول می باشد و مدار معاملات بر وزرا میگذارد همیا
افغانان همین است که باخود اتفاق ندارند اگر مرا اتفاق قوم دست دهد بآسانی مغل را بدر می توانم کرد
یاران او ازین معنی در غیبت استهزا او میکردند دران روزها بابر بادشاه اطعام و انعام ملازمان ملحوظ
فرموده نوبت بنوبت هر امیری را با رفقای او بر مائدهٔ خاص احضار می فرمود روزی که نوبت سلطان
جنید بود بر مائدهٔ بادشاهی حسب الامر حاضر شد شیرخان نیز دران مجلس حاضر بود طبق آش ماهیچه
پیش شیرخان گذاشتند چون کامی ندیده ونخورده بود خود را از خوردن آن عاجز یافته کارد کشیده ماهیچه
را پاره پاره ساخته بقاشقی خوردن گرفت چون نظر بادشاه بران افتاد ازین حال تعجب نموده بتامل در رو
نگریست و پرسید که از همراهیان کیست سلطان جنید برگزارد که همراه فدویست بادشاه گفت از چشم این
افغان فتنه می بارد بهتر آنکه مقید دارند جنید برلاس معروض داشت که راه رجوع افاغنه باستان
دولت مسدود خواهد شد باین سبب در تاخیر افتاد و شیرخان صدور حکم بادشاهی بتفرس دریافته پیش
از انکه قید شود بدر رفت و باز بملازمت حاکم بهار شتافته صاحب اعتبار گشت چون او بمرد و پسرش بجای
او نشست چون طفل بی رشادت و از پیرایهٔ لیاقت سروری عاری و شیرخان مدار علیه امور او از حین حیات پدر
بود بعد فوت پدرش کمال استقلال یافته همت به تسخیر اطراف و اکناف گماشت و هم درین احیان تاج خان افغان
که قلعهٔ چنادگر را متصرف بود درگذشت و غیر از زن وارثی نداشت بنی برادر از افاغنه که پروردهٔ خانهٔ او بودند
یکی را از انها با شیرخان آشنائی و یکتادلی بود شیرخان درباره دادن قلعه استمزاج او نمود او بر نوشت در زن
زودی که کار باختیار ماست اگر بر ما حکمی نشود شیرخان بدانجا شتافته قلعهٔ مذکور را بقبضهٔ خود درآورد
و زن مسطوره را هم بحبالهٔ نکاح خود گرفت و نیز درین نزدیکی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه راه ملک
بقا پیمود و نصیر الدین محمد همایون بادشاه سریر آرای سلطنت گشت سلطان محمود بن سلطان سکندر

لودی بدینجا رسیده مسند آرای حکومت گشت شیرخان متابعت او اختیار کرده باتفاق لشکر به جونپور
رفته آن نواحی را از امرای پادشاهی مستخلص گردانید بعد چندگاه لشکر پادشاهی جونپور را از دست
افاغنه باز گرفت چون سلطان محمود در سنهٔ نهصد و چهل و پنج هجری در گذشت شیرخان بلا مشارکت
غیر بر بهار و بنگاله تسلط یافته قوت و مکنت بهم رسانید و بر ملک همایون تاختن شروع نمود بعد از آنکه
همایون بدفع او متوجه شد شیرشاه صلح جوئی نموده پسر خود را با فوج در ملازمت گذاشت که در خدمت
حاضر باشد چون همایون بتسخیر گجرات شتافت پسر شیرشاه از آنجا گریخته پیش پدر آمد و همایون را در مهم
گجرات درنگی روی داد شیرخان فرصت یافته باز به تمرد برخاست چون از گجرات معاودت شد اول افواج
پادشاهی بر سر شیرخان متعین گردید و متعاقب آن همایون نیز متوجه شد دران زمان شیرشاه در نواح
قلعهٔ رهتاس سرگرم تدبیر تسخیر قلعهٔ مذکوره و متوجه تاخت و تاراج اطرافش بود و براجه چنتامن حاکم
قلعهٔ رهتاس بوساطت برهمنی پیغام کرد که چون مغل در پی من است اگر از روی مردمی و مروت اهل
و عیال مرا درون قلعه جای دهی احسانی عظیم تا باقی عمر بر گردن خواهد بود و برهمن را بانعام زر و
سیم سازی چنان فریفتهٔ خود کردانید که او با راجه مساجت نموده آخرها بمانع کردن خود ترساند
راجه بپاس مذهب ناچار گشته با آنکه راضی نبود قبول نمود که اهل و عیال او در قلعه درآیند آنگاه شیرخان
چند صد دولی ترتیب داده با هر دولی دو نفر افغان بهادر را بنام محافظ ناموس همراه فرستاد راجه را که ستارهٔ
دولتش نزدیک بغروب بود از ساده لوحی فرمود که مزاحمت نکنند چون دولیها بقلعه درآمد راجه خود
بامعدودی برای مهمان نوازی و دلداری بر دروازه جائیکه مقرر شده بود آمده تهنیت محرم سرای شیرشاهی
گفته فرستاد افاغنهٔ قوی چنگ بیکبار شمشیرها علم کرده راجه را مع همراهیان بر تیغ بیدریغ گرفتند و غریو
و غلغلهٔ عظیم از قلعه برخاست شیرخان نیز با فوج مسلح خود را بدروازه رسانید افاغنه دروازه روی او
گشوده اندرون گرفتند اتباع راجه همه بقتل و تاراج رفته قلعهٔ چنان مستحکم در کمال سهولت و آسانی بدست
آمد شیرخان این قلعه را بدست آورده اهل و عیال خود را دران جا گذاشت درین ضمن خبر مفتوح شدن قلعهٔ
چنادة بر دست اولیای دولت همایونی بشیرخان رسید اگرچه ملول شد اما گفت که الحمد لله ایزد تعالی
مرا این حصار رفعت اساس رهتاس به ازان بخشید چون همایون پیش آمد شیرشاه هم قاصد بنگاله گردیده پیش
پیش میرفت آخر تاب مقاومت نیاورده خود را بکوهستان جهارکهند کشید و احوال برامدنش از کوهستان
مذکور و غالب آمدن بر همایون در شرح احوال همایون مفصل شده شیرشاه بعد فتح ثانی بر همایون تا لاهور
تعاقب کرده از آنجا خواصخان غلام خود را که مقدمة الجیش و قوت بازوی او بود با لشکر گران بتعاقب پادشاه
فرستاد او تا ملتان و اوچ تعاقب نموده معاودت کرد شیرشاه خود هم در پی او تا تعلقهٔ کهکران رفته برگشت و متصل
کوه بال هم قلعهٔ بنیاد نهاده برهتاس موسوم گردانید و ده هزار سوار برای سد راه لشکر پادشاهی
و مالش کهکران درانجا گذاشت و اسلام شاه آن قلعه را باتمام رسانید ٭
القصه شیرشاه بعد تنظیم و تنسیق مهمات آن دیار باگره رسیده در سنهٔ نهصد و چهل و هفت هجری سکه
و خطبه بنام خود نمود و شیرشاه لقب یافت بعد ازان بر سر راجه پورن مل که شوکتی بهم رسانیده تمردی ورزید
و دو هزار زن مسلمه و هندیه در زمرهٔ پاتران و رقاصان گذاشته در حرم سرای خود داشت تاخته باقتضای
حمیت اسلام و آیین سلطنت بتادیب او همت گماشت و قلعه را محاصره نموده پورن مل را ما حز ساخت راجه
استدعای مصالحه نموده بعد اخذ پیمان بیرون برآمد علمای افغانی که مولان بیابانی اند فتوی بی ایمانی
بدین روش دادند که هر چند عهد و پیمان بعمل آمده چون این کافر زنان مسلمه در خانه دارد قتال با او

برابر بجهاد است. بنیاد شیرشاه و با بهانهٔ آن بدقولان بقصد ثواب جنگ برخاست همراهیان او دست از جان
شسته کارزار صعب نمودند و زنان و اطفال خود را باصطلاح هند جوهر نموده خود هم در دنبال آنها شتافتند
و بلندنامی بیادگار گذاشتند شیرشاه بعد این ماجرا در آگره رسیده بیمار گشت و عارضهٔ صعب کشید بعد
حصول صحت بر رای مالدیو حاکم اجمیر و جودهپور و میرتهه که پنجاه هزار سوار در ظل رایت او بود یورش آورده
و مکر و جنگها نمود چون دید که کار بجنگ پیش نمی رود تدبیرے اندیشیده مکاتیب چند در جواب راجپوتان
که اعیان عساکر مالدیو بودند متضمن اطاعت پادشاهی و انحراف از رای مالدیو و تحسین آنها درین خصوص
و مواعید عنایات و فرمان محبوس کردن رای مزبور بساختگی نوشته عمداً آن خطوط را بنحوے فرستاد که
بدست مالدیو افتاد و باین حیله دل رای مالدیو را از اعیان دولتش بدگمان گردانیده خللی عظیم در لشکر
او انداخت و علی الفور جنگها کرده فتح یافت و اجمیر را بتسخیر در آورده بدهلی مراجعت نمود چون
حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه در جنگ بهوجپور بهیه بدست شیرشاه آمده بود شیرشاه از روے
نیکذاتی آن عفیفه را با عزاز و حرمت محفوظ و مصون میداشت بعد ازانکه خبر معاودت همایون پادشاه از
عراق و خراسان بکابل شنید آن عفت قباب را با حترام تمام پیش همایون فرستاد در نیک ذاتی و صفات حمیده
و عقل و تدبیر ملک گیری و جهانداری کم همتا بود خصوص در قوم افاغنه نظیر نداشت و در رفاه رعایا
و آسودگی خلائق همت بسیار میگماشت در محکمهٔ عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر میدید گویند روزی شاهزاده
عادل خان که ازو پسر کلان بود فیل سواره از کوچهٔ آگره میگذشت بقالی زنی در خانهٔ خود که دیوارهایش
پست بود برهنه غسل میکرد چون نظر شاهزاده بران زن افتاد بیرهٔ پان بسوے او انداخت و تماشا میکرده
ازان کوچه گذشت ازانجا که آن عورت صاحب عصمت و زن عفیفه بود ازین حرکت که بیگانه او را برهنه
دید خواست که خود را هلاک کند شوهرش واقف گشته مانع شد و او را از هلاک باز داشته آن بیرهٔ پان را بدست
گرفته در جرگهٔ فریادیان رفت و حقیقت حال بعرض شیرشاه رسانید آن پادشاه معدلت پناه بر ماجراے بقال
واقف گشته براحوال پسر بسی تاسف کرد و بمقتضاے معدلت کیشی حکم کرد که این بقال را برفیل سوار کرده
زن عادل خان را پیش او حاضر سازند تا مستغیث همین بیرهٔ پان را که بدست دارد بسوے او اندازد وزرا
و امرا هرچند در استعفاے این امر التماس کردند بپذیرائی نیافت و گفت که نزدیک من در عدالت فرزند و
رعیت برابر است آخرالامر بقال راضی شده عرض نمود که بحق خود رسیدم و از تظلم باز آمدم در زمان سلطنت
خود اکثر اختراعات شایسته در مهام جهانبانی نمود و برخی قوانین سلطان علاءالدین خلجی که تاریخ
فیروزشاهی بآن مشعر است پسندیده مدار کارهاے خود بران نهاد بطور داغ اسپ را که پیش ازین
سلطان علاءالدین مقرر کرده اما رواج نیافته بود رواج گردانید و هزار و پانصد کروه از بنگاله تا رهتاس
پنجاب بمفاصلهٔ دو کروه مهمان سراها آباد کرده در هر سرائی دو اسپ و یک نقاره گذاشته ڈاکچوکی نام نهاد
در سه روز خبر بنگاله برهتاس مثل کور میرسید و نیز مقرر کرد هرگاه براے او دسترخوان بگسترند نقاره
نوازند و بمجرد استماع آواز نقارهٔ دارالسلطنة چون سراها نزدیک بود غریو نقاره از هر سرائی بلند گشته از
مقام پادشاه تا منتهاے ممالک قلمرو او هرجا سرا بود در ساعت واحد صداے نقارها بعملهٔ پادشاهی رسیده
آگاهی دست میداد و در همان وقت از سرکار پادشاهی بمسافرین مسلمین طعام و بهندوان آرد و روغن و
غیره مایحتاج رسیده کام خواهش جمیع مترددین و مسافرین از مائدهٔ افضال آن پادشاه دریانوال
برآمدے و مترددین تهیدست هر یکی از فیض او بیاسودے در عهد سلطنت او امنیت بحدے بود که اگر
مسافرین متمول در صحراها منزل کردندے حاجت پاسبانی نبود ٭

بیت

اگر یکتن برد چون مهر انور ز مشرق تا بمغرب طشتی از زر
نیارد هیچ مور از درع و پرمیز که در طشت زر او بنگرد تیز

گویند چون آئینه دیبی تاسف کرده که نیارشاه بمقصد نرسیدم چون اجلش برساند شیرشاه را داعیهٔ تسخیر کالنجر در دل رسوخ یافته قلعه را محاصره نمود وجاماے رفیعه که سرکوب قلعه تواند بود از تودهاي گل وخاك آراست وحقه هاے باروت را آتش داده درون قلعه انداختن آغاز نهاد اتفاقا حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت ودر دیگر حقه ها افتاده آتش درگرفت بسیارے از لشکریان نابود شدند وشیرشاه هم چون نزدیك بود بهمان آتش سوخت اما تارمقي داشت تاکید در تسخیر قلعه مي کرد وآخر ما لروز قلعه مفتوح وروح شیرشاه نیز از حصار بدن بیرون شد سال تاریخ او ازین قطعه ظاهر مي شود ۰

بیت

شیرشاه آنکه از صلابت او شیر و بز آب را بهم مي خورد
چون که رفت از جهان بدار بقا یافت تاریخ او ز آتش مرد

مدت حکومت او بیست سال وکسري از انجمله پانزده سال در امارت وملازمت پادشاهان و پنج سال سلطنت مستقل وستان

ذکر اسلام شاه پسر شیرشاه که معروف بسلیم شاهست

اسلام شاه پسر شیرشاه معروف بسلیم شاه نام او قبل از سلطنت جلال خان بود چون واقعهٔ ناگزیر شیرشاه روے داد ارکان دولت واعیان حضرت مشورت کردند که شاه زاده عادل خان خلف بزرگ در قلعهٔ رنتهور دور دست است ووجود پادشاهي براے پاسباني سپاه ورعیت ضرور والا فتنهٔ عظیم برخاسته اختلال کلي دربن دولت راه مي یابد ناگزیر شاه زاده جلال خان خلف خرد اورا که در بعضي از مضافات پتنه بود طلبداشتند او بجناح استعجال بقلعهٔ کالنجر رسیده در سنهٔ نهصد وپنجاه ودو هجري بر تخت سلطنت جلوس نمود وسکه وخطبه بنام اوجاري شد خود را اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگ بر نداشت که براے تسکین فتنه وآشوب ومحافظت سپاه بر این جرأت اقدام نموده ام ودر حقیقت بجز اطاعت پامزے دیگر مطمح نظر نیست شاه زاده عادلخان در جواب نوشت که اگر این گفتار فروغ راستي دارد خواصخان وغیره چهارامیر کبیر را بفرستند تا دراینجا رسیده وخاطر مرا مطمئن گردانیده به برند اسلام شاه امراے مذکور را فرستاد که تسلیهٔ خاطر شاه زاده نموده بیارند بعد ازانکه از کالنجر باگره رسید شاهزاده عادل خان نیز از رنتهور آمد وقرار برملاقات طرفین افتاد اسلام شاه را ارادهٔ دیگرگون گشت وغدرے در باطن اندیشیده مقرر کرد که زیاده ازدوسه کس در قلعه همراه شاهزاده نیایند چون تفنگ پر نرفته بود که این اندیشه باین زودي ظهور یابد در وقت آمدن شاهزاده جمعي کثیر درون قلعه رفتند اسلام شاه بالضرور اظهار بیفاے عهد نموده گفت که تاحال افغانان را ازتفرقه نگاهداشته شد اکنون بشما مي سپارم برادرکلان ازین کارا نکار کرده ودست اسلام شاه را گرفته بر تخت نشانده واول خود سلام مبارکباد گفت بعد ازان دیگران کورنش و تهنیت بتقدیم رسانیدند وشاهزاده عادل خان همانوقت رخصت شد : دریا نه رفت اسلام شاه باوجود این همه اطاعت که از برادرکلان بوقوع آمد مطمئن خاطر نشد واربي اتفاقي بعضي امرا ترسناك وانديشه مند

مي بود بنا بران زنجیر طلا بدست غازي خان معلي فرستاد که شاهزاده را مقید کرده بیاورد شاهزاده بعد اطلاع
بر این معني نزد خواصخان در میرات رفته از نقض عهد اسلام شاه اورا مطلع گردانید خواصخان ازین معني
برآشفت و رفیق او گشته با لشکر بسیار روانهٔ آگره گردید قطب خان و دیگر امرا که در عهد رفیق بودند از
اسلام شاه رنجیده شاهزاده عادل خان را ترغیب سلطنت نمودند اسلام شاه بشدارك این شورش پرداخته
قطب خان و غیره را با خود متفق گردانید شاهزاده عادل خان با تفاق خواص خان و دیگر امرا در نواحي
آگره آمده صفوف بیکار آراست بارادت الهي شاهزاده عادلخان شکست یافته بطرفي دررفت بعد ازان احوال
او کسي را معلوم نشد خواص خان و عیسی خان مزبست خورده بجانب کوه کاؤن رفتند اکثر اوقات از
کوه برآمده دامنهٔ کوه که تعلق بپادشاه داشت تاراج مي کردند بعد چند گاه قطب خان با عساکر
گران بر سرآنها متعین گردید چون قطب خان هم در ترغیب آمدن شاهزاده عادل خان شریك بود
بدین سبب همیشه از اسلام شاه هراس میداشت از آنجا راه لاهور گرفته پیش اعظم هما یون رسید
و او قطب خانرا بموجب حکم اعلی قید کرده درحضور فرستاد اسلام شاه اورا با چهارکس دیگر در قلعهٔ
گوالیار محبوس گردانید اگرچه رعیت پروري وعدالت گستري داشت ودر بعض صفات حمیده و دیگر هم
با پدر همسان بود اما امرائے سپاهي پیشه رانهایت دلتنگ و آزرده مي داشت یکي از ستم طریقي هاي او آن
بود که از مرکه آزرده مي شد علوفه را موقوف داشته وجاگیر تغیر کرده فرمان مي داد که با جمعیت خود حاضر
برده در ستور خدمات پادشاهي کرده باشد و درصورت تقاعد بلکه ادنی تهاون مورد عتاب بي حساب گشته
مع فرزندان بسیاست مي رسید

نظم

بچه راد در آسودگی هوش دار که در حالت سختي آید بکار
سپاهي که کارش نباشد ببرگ کجا دل نهد روز هیجا بمرگ
بهائي سر خویشتن مي خورد نه انصاف باشد که سختي برد
چو دارند گنج از سپاهي دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ
همان به که لشکر بجان پرورے که سلطان بلشکر کند سرورے

از وقوع چنین امور بعضي امرا منحرف شدند و اعظم هما یون عوف هیبت خان نیزد لاهور روایت اعتلا برافراشت
و خواص خان و عیسی خان از طرف کاؤن در نباله متصل سهرند رسیده مشورت کردند که شاهزاده عادلخان
را طلب داشته بسلطنت بایند بردارند اعظم هما یون که خودارادهٔ سلطنت داشت قبول نکرد خواص خان
رنجیده بي جنگ برخاسته رفت و عیسی خان خود را پیش اسلام شاه رسانید اعظم هما یون و دیگر یاران
متصل انباله صفوف آراسته با اسلام شاه آماده پیکار روبا بدند جنگ منهزم گشته آوارهٔ دشت ادبار شدند
سعید خان برادر اعظم هما یون خواست در مرد مانیکه مبارك باد فتح میدادند رفته قتل اسلام شاه نماید
فیلبان ازین معني واقف گشت وکارے از پیش نرفت

القصه یاران گریخته در دامن کوه بزدیك روه اقامت ورزیدند و اسلام شاه تا رهتاس تعاقب کرده
معاودت نموده بکوالیار رسید روزے شجاعت خان را شخصي ناگهان زخم زده بود او مترصد این واقعه را
پاشارهٔ اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید و از حضور گریخته بماوه رفت عیسی خان بیست هزار سوار
بتعاقب او متعین شد و محاربات متواتر نموده شجاعت خان را عاجز ساخت با لاخره شجاعت خان اطاعت

کرده در حضور آمد بعد چندی دمبر رضا بت کشیده باز حکومت مالوه سرافرازی یافت چون ظاهر شد که
اعظم همایون در دهنکوت اقامت ورزیده در آن نواحی مصدر فتنه و فساد است بنا برین این شورش
خواجه ویس را که از عمدهٔ امرای والاشان بود با بیست هزار سوار متعین نمود خواجه در جنگ شکست یافته
روبفرار نهاد اعظم همایون بعد فتح تا سهرند تعاقب خواجه ویس نمود و لشکریانش بر قصبات و دهات
پنجاب دست تطاول دراز کرده مال و مواشی سکنهٔ آن دیار غارت نمودند شورشی عظیم و حالتی غریب بر ساکنان
آنجا روی داد بنا برین اسلام شاه با لشکر گران و توپخانهٔ فراوان از دهلی برآمده عازم دفع نیازیان
گردید اعظم همایون که رئیس آن جماعه بود تاب مقابله نیاورده در دهنکوت متحصن گشت و لشکر اسلام
شاهی قلعه را گرد گرفته اسباب قلعه گیری مهیا کردند و شکست بر نیازیان افتاد اعظم همایون گریخته در
کوهستان کهکران رفت و بسلطان آدم کهکر پناه برد و اهل و عیال و مادرش در دست مردم بادشاهی اسیر شد
بعد آن اسلام شاه بر کهکران لشکر کشید سلطان آدم آمادهٔ پیکار گشته بارها مصاف داد آخر الامر سلطان آدم
عاجز شده عذرها خواست و اعظم همایون را از پیش خود بدر کرد او فرار نموده بطرف کشمیر رفت اسلام شاه
اندکی تعاقب نموده برگشت در آن سفر از راه تنگی اتفاق عبور افتاد شخصی کمین کرده شمشیری
بر سر اسلام شاه انداخت اما کارگر نشد بادشاه چستی و چالاکی نموده بر وغالب آمد و بدست خود
او را بقتل رسانید •

بالجمله اسلام شاه از آن نواحی خاطر جمع نموده براه دامنهٔ کوه روانهٔ دهلی گردید چون نزدیکی حدود
بقصبهٔ بن رسید خبر آمد که کامران میرزا برادر خورد همایون بادشاه در کابل از برادر شکست یافته
باستدعای کومک آمده نزدیک خیمه گاه بادشاهی رسیده است اسلام شاه آواز خان پسر خود را مع مولانا
عبد الله سلطانپوری باستقبال فرستاد آنها رفته میرزا را آوردند چون میرزا در حضور رسیده ایستاده
اسلام شاه از روی رعونت استخفاف او منظور داشته عمداً تغافل کرد حسب الایما میر تورک باواز بلند
گفت که قبلهٔ عالم مقدم زادهٔ کابل مجرا می کند و این لفظ سه مرتبه تکرار یافته موجب بی آبروئی میرزا گردید
آخر الامر اسلام شاه نیم قد برخاسته با میرزا ملاقات کرد و این حرکت زیاده تر باعث خفت کامران میرزا
شد چون از آنجا نهضت واقع شد میرزا را نظربند همراه برد او تا بو یافته از راه گریخت و براه کوه
سوالک بتحمل مشاق مالایطاق پیش سلطان آدم کهکر رسید سلطان او را دستگیر کرده به نزد همایون
بادشاه رسانید •

القصه چون اسلام شاه در دهلی رسید شهرت یافت که همایون بادشاه برای دستگیر کردن کامران میرزا
از آب سند گذشته باستماع این خبر اسلام شاه از دهلی متوجه لاهور گردید نرگاوان توپخانه برای چرا
باماکن بعیده رفته بودند بنابر عجلت برای کشیدن ارابه های توپخانه آدمیان مقرر شدند هر توپ کلان
را دو هزار آدم می کشید بعد رسیدن بلاهور خبر یافت که بادشاه بعد گرفتن کامران میرزا از دریای سند
باز بکابل مراجعت کرد اسلام شاه از آن دیار معاودت نموده بخاطر داشت که لاهور شهریست بزرگ در اندک
فرصت تجملات بادشاهی و سامان لشکرها و سپاهی بزودی ازو حاصل می تواند شد و طریق در آمد مغل از
کابل بهمین راه است باید شهر را خراب کرده مانکوت را که در عین راه واقع و قلعهٔ استوار کردهٔ اوست دار السلطنه
گرداند و آن قلعه ایست متضمن چهار قلعهٔ استوار بر سر از کوه و کوهها مقارن هم و بهیئت مجموع آن قلاع
آسمانی ارتفاع بنظر نظارگیان از یک قلعه زیاده نمی نماید و عبور لشکرها بآن قلاع مشکل و بر تقدیر وصول
بر سکنهٔ آنجا دست یافتن بسی دشوار آبهای گوارا فراوان دارد و آذوقه چندانکه خواهند میسر لیکن این

اراده او بیرون آید ظهور نیابد چون بگوالیار رسید در آنجا مقامات اتفاق افتاد شهر در تاریخ شیرشاهی که او
مرا نا معه است می‌نگارد که شیرے در زمان اسلام شاه پدید آمد که داعیه بود و لا ابالیانه سر زمست
احتراز از منکرات چندان نمی‌کرد بصورت اغانی و صحبت مهمکان لذات جوانی رغبت داشت اسلام شاه
که پاس ظواهر شرع بسیار می‌نمود بارے او را پیغام ممانعت از چنین مجالس و ازدحام کرد او بشلیک پیش
خود بمنقطلبیده تهدید کرد و گفت که اگر باز بر سر این کارها روی بسزا خواهی رسید و ترا خواهم سوزانید
فقیر بکمال بی پروائی گفت که اول تو خود را از سوختن باز رمان بعد از آن ما را بسوزان و برفت قضا را همان
روز یا روز دیگر دانهٔ نزدیک بمقعد اسلام شاه بهم رسید و حدتی داشت که اسلام شاه می‌غلطید و میگفت
که سوختم سوختم حال بعد یک دو سه روز رخت هستی از دنیا بربست گویند در تشیید قوانین عدالت و
قواعد سلطنت مانند پدر بدل جهد مرعی می‌داشت در عهد او دست اقویا بضعفا نمی‌رسید از نیلاب تا بنگاله
درمیان سراها که شیرشاه احداث کرده بود یک یک سراے دیگر تعمیر نموده بدستور پدر براے
مسافران طعام از سرکار خویش مقرر کرد قانون گویان پرگنات براے نگاهداشت سر رشته کاغذ
از تغیر و تطمیر و بیان حال رعایا در تدبیر آبادے و افزونی زراعات و دیده بانی ضبط حاصلات
و گزارش نیک و بد هر جا اختراع اوست ملک گیرے و جهانداری و مراسم معدلت و انصاف و انتظام
مهام در اقل ایام بنوعی که از پدر و پسر بظهور رسیده از سلاطین گذشته کمتر نشان
می‌دهند مدت سلطنت او هشت سال و ده ماه و هشت روز *

ذکر فیروزشاه بن اسلام شاه بن شیرشاه

بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را که در عمر ده سالگی بود بر تخت نشاندند اسلام شاه
در حین حیات با زوجهٔ خود بی‌بی بائی می‌گفت که مرگ این فرزند تو بدست مبارزخان برادر تست اگر سلامتی
پسر خود را می‌خواهی دست از برادر خود بردار و بگذار که من او را از میان بردارم و جواب میداد
که برادر من در دولت تو بعیش و عشرت می‌گذراند او را به پادشاهی کار نیست من یک برادر دارم اگر او هم
نباشد در سلطنت تو مرا چه لذت زندگی خواهد بود آخر آنچه اسلام شاه بنظر دوربین دیده بود زن او را نیز
مشاهد گشت و بعد سه روز از جلوس فیروزخان بر تخت سلطنت مبارزخان بطمع سلطنت قصد خواهر
زادهٔ خود کرده اندرون حرم سرا شد بیکه همیشه می‌رفت در آمد بی‌بی بائی آثار شرارت از ناصیهٔ حال او
دیده هر چند عجز و الحاح و گریه و زارے نمود که دست از قتل پسر من بردار و حقوق احسانهاے مرا که
از دست اسلام شاه مکرر ترا رهانیده جان بخشی تو کمانیده ام فراموش مکن و طفل مرا ببخش که من دست او
گرفته بهرجا که گوئی بروم آن بی‌حیاے سنگین دل قبول نکرده فیروزشاه را با سه تیغ بی‌دریغ کشت و خسران
دنیا و آخرت براے خود اندوخت مدت سلطنت آن طفل مظلوم سه روز *

ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف بمبارزخان برادرزن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه معروف مبارزخان ابن نظام خان برادر شیرشاه در سنهٔ نهصد و شصت هجری
بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد و بسلطان محمد عادل مخاطب گشته امادرا واقعه

بلفظ عدلی شهرت یافت ابواب خزائن گشود و مانند سلطان تغلق دست بذل اموال کشاد و شمشیرخان برادر
خرد خواص خان را که غلام‌زادهٔ شیرشاه بود وزیر اعظم و مدار علیه ممالک ساخت و هیمون بقال ساکن ریواری
پیش او اعتبار یافت این هیمون در ابتدا بس کوچها بهزاران بی‌نمکی نمک شور فروختی بعد آن در اردوی
اسلام شاه دکانداری میکرد بعد چندی بلطائف الحیل مودی سرکار اسلام شاه گردید چون طالع
او مدد کرد اعتبار بی‌پایان یافته از معتمدان گشت و در اکثر امور ملکی و مالی دخل یافته بعد از آنکه سلطان محمد
عادل پادشاه شد هیمون معتمد علیه گردید و رفته رفته جمیع مهمات ملکی و مالی باو رجوع شد چندگاه بخطاب
بسنت رای مخاطب شد بعد آن راجه بکرماجیت خطاب یافته کار سلطنت از پیش برد اگرچه اسم سلطنت
برعدلی بود اما کاروبار جهانبانی به هیمون تعلق داشت نظم و نسق مملکت و عزل و نصب حکام و اعطای
جاگیرها و انتظام عساکر با خزاین و بود فیل خانه و خزانهٔ شیرشاه و اسلام شاه در قبضهٔ او گویند بدقیافه و
کریه منظر و کوتاه قد و دراز اندیشه بود سواری اسب نمیدانست و شمشیر در کمر نمی‌بست همیشه سواری
فیل میکرد اما شجاعت و دلاوری بمرتبهٔ داشت که از طرف سلطان محمد عدلی با افغانیکه مدعی سلطنت
بود بیست و دو جنگ نموده مظفر و منصور گشت و از عقل و دانش هم چنان بهره داشت که تدبیر فرمانروائی
و کشورکشائی آنچه از و بظهور رسیده از رؤسای افاغنه کسی نکرده جمیع افاغنه را بتدبیر مطیع و منقاد
خود نموده بود که احدی را مجال سرتابی و سر از خط اطاعت او بیرون بردن میسر نبوده

القصه بعد چندگاه افاغنه از سلطان محمد عدلی برگشته هریکی بهر ناحیتی بغی ورزید و فتنهٔ عظیم برخاست
شاه محمد فرملی و سکندر خان پسرش پیش روی سلطان محمد عادل گفت و گوی ناهموار کرده بسیاری
را کشتند و خود نیز کشته شدند تاج خان برادر سلیمان کرانی در دیوانخانهٔ سلطان عدول از اطاعت نموده
از گوالیار برکنار دریای گنگ رفت و جمعیت فراهم آورده لوای مخالفت برافراشت هیمون با لشکر بسیار رفته
او را شکست داد ابراهیم خان سور که خواهر او در عقد نکاح عدلی و زبنی اعمام شیرشاه بود مخالفت ورزیده
اکثر پرگنات نواحی دهلی را متصرف گشت و امرای بسیاری با خود متفق کرد ابید عدلی تاب نیاورده
بطرف قلعهٔ چنار رفت احمد خان سور که برادرزاده و داماد شیرشاه و خواهر دیگر عدلی نیز در حبالهٔ او بود
خود را سلطان سکندر ملقب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت لشکر ابراهیم خان هفتاد هزار سوار بود و سکندر خان
ده هزار سوار داشت بتائید آسمانی سکندر خان غالب آمده آگره و دهلی را متصرف گشت و از سند تا
دریای گنگ بتصرف او در آمد میخواست که شرق رویه رفته مدعیان حکومت را از میان بردارد بسبب
شهرت توجه بادشاه از کابل بسمت هندوستان در آگره متوقف گردید هیمون از جانب عدلی با لشکر
بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانهٔ بی شمار با ابراهیم خان جنگ کرده مظفر گردید و بعد اطمینان
از طرف او بسمت چنار رفته رفیق سلطان محمد عدلی که ولی نعمتش بود گردید و از پیش او برسر
محمد خان سور حاکم بنگاله که علم مخالفت برافراشته عازم جونپور و کالپی و آگره بود رفت و در
موضع چپرکهته دوازده کروهی کالپی مجادلهٔ عظیم نموده مخالف را شکست داد و محمد خان
در رزمگاه کشته شد و کار هیمون بلندی پذیرفت اما بر سلطنت سکندر و آگره و غیره ارادهٔ بطرف هاسترون
بصواب ندید و بجانب بهار و بنگاله راهی گشت بقیهٔ حال عدلی و هیمون در ضمن سوانح ایام اکبر بادشاه
گزارش خواهد یافت اکنون ذکر آمدن همایون بادشاه بهندوستان و مظفر و منصور شدن او بر سکندر
و انقطاع رشتهٔ سلطنت افاغنه از هند مناسب تر است مدت حکومت عدلی قریب دو سال و از ابتدای
شیرشاه تا عدلی مذکور شانزده سال

ذکر آمدن همایون پادشاه بتسخیر هندوستان وظفر یافتن برافاغنه ورحلت نمودن ازینجهان

چون همایون درکابل شنید که درهندوستان بهرطرف ازاقطار افغاني لواي حکومت برافراشته دم استقلال میزند وملوک طوائف شده نهضت بتسخیر این مملکت عین مصلحت دیده درسنهٔ نهصد وشصت ودو هجري منعم خان را بحکومت وحراست کابل گذاشته بطرف هندوستان نهضت نمود روزے که مي خواست روانه شود دیوان حضرت حافظ شیرازکه بي شبهه لسان الغیب وسروش بي عیب است طلبیده تفاول نمود وباین بیت مبشر گشت *

نظم

دولت ازمرغ همایون طلب وسایهٔ او ۔ زانکه بازاغ وزغن شهپر همت نبود

شاهزاده محمد اکبررا همراه گرفته با سه هزار سوار برابر کهوپه روانه شده کوچ بکوچ قطع مسافت نموده بلاهور رسید افاغنهٔ آنجا باستماع صیت سطوت موکب همایوني پراگنده شدند ولاهور بي جنگ بتصرف اولیاے دولت همایون درآمد بعد رسیدن بلاهور افواج قاهره بسرکردگي بیرامخان خانخانان بجانب جالندهر وغیره متعین فرمود درمرتبه دران نواحي جنگ درمیان آمد وخانخانان مظفر ومنصور گردید بعد آن خانخانان ازدریاے ستلج عبور نموده درحوالي ماچهي واره بطورشب خون برافاغنه ریخت وجنگي عظیم نموده بتاییدات الهي افاغنه راشکست داده فیل واسب ودیگر اسباب بدست سپاه دران نیروزمند آمد خانخانان بعد فتح درسهرند رسید درین وقت سلطان سکندر ازاستماع خبر غلبهٔ لشکر منصور وشکست یافتن نوکران خود ازآگره کوچ کرده با هشتاد هزار سوار وفیل وتوپخانهٔ بسیار درنزدیکي سهرند آمد وگرد معسکر خود خندقي کند مستعد کارزارنشست خانخانان شهررا محکم کرده بمقدورخود مدافعه مي کوشید ومرانش متضمن روے داد به همایون نگاشته استمداد مقدم او نمود همایون باوجود عارضهٔ قولنج ازلاهور نهضت فرموده بعد قطع مراحل درسهرند نزول اقبال فرمود وصفوف پیکارآراسته بمقابل غنیم که اضعاف مضاعف لشکر او بود نشسته هرروز جنگ توپ وتفنگ درمیان مي آمد بعد چهل روزیورش را تصمیم داده برسرفوج مخالف ریخت بتاییدونصرت ایزدي فتح وظفر نصیب اولیاے دولت همایوني گردیده شکست برافاغنه افتاد وسکندر ازان معرکه برآمده روے فرار درکوه سوالک گذاشته بقلعهٔ مانکوت اقامت ورزید همایون شاه ابوالمعالي را با لشکرگران ازسهرند بجانب لاهور متعین نموده فرمود که اگرسکندر ازکوه برایدمدافعهٔ او نماید ونیز مهمات ولایت پنجاب را نمشیت دهلي وخود بفتح وفیروزي ازسهرند روانه شده بدارالسلطنة دهلي نزول اجلال فرمود وازسرنو اکثر بلاد هندوستان بقبضهٔ تصرف اودرآمد واموراتي که درین مهرمصدر تردد شایسته شده بودند بجاگیرهاے لائقه سرافرازي یافتند وسکه وخطبه بنام همایون رائج گردید آب رفته درجوآمد بخت خفته بیدارشد بسنگیها گشاد یافت وخسنگیها مداوا پذیرفت بقیهٔ این سال بعیش وعشرت درداالملک دهلي گذرانید درین اثنا بعرض رسید که سلطان سکندر ازکوهستان برآمده برپرگنات پنجاب دست تصرف دراز کرده تا پرگنهٔ چماري وپتیاله شروع تحصیل مال نموده شاه ابوالمعالي ازین جهت که باسپاه همراهي ملوک نامنجار داشت مدافعهٔ غنیم ازدست او سرانجام نتوانست شد همایون تفرس این معني نموده براے رفع

این شورش شاهزادهٔ کامگار فرو نشسته آنحضرت محمد اکبر را با بیرام خان خانخانان روانه فرمود و هنگام رخصت انواع الطاف پدری نسبت بحال شاهزاده مصروف داشته این قطعه برزبان آورد

بیت

چراغی چون تو ای روشن دودمانم   چرا روشن نباشد چشم جانم
بهر کاری که یزدان یاریت باد   ز عمر و ملک برخوردار بت باد

شاهزادهٔ جوان بخت بعد رخصت از حضور و قطع مراحل نموده در قصبهٔ کلانور نزول اجلال فرمود سکندر از آوازهٔ انتهاض موکب منصور دست از تصرف بازکشیده در قلعهٔ مانکوت که مامن او بود رفته متحصن گردید

ذکر رحلت همایون پادشاه

چون بقا خاصهٔ آفریدگار و ممکنات را روزی چند در دنیا برای کارهائی که باید بهره از وجود داده بدار آخرت طلبیده اند همایون را هم زمان زندگی بسر آمد با علم نجوم و معرفت کواکب شوقی داشت روزیکه مظنهٔ طلوع مسائی زهره بود وقت شام بعزم دیدن آن کوکب بر بالای سقف کتابخانه برآمد و لحظهٔ ایستاده ارادهٔ فرود آمدن نمود موذن شروع بانگ نماز کرد او بتعظیم اذان بر زینهٔ دوم ارادهٔ نشستن کرد درجات زینه از شدت صفا لغزندگی داشت سر عصا لغزید و همایون بسر در رامده غلطان غلطان بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفته شد و ضرب عظیمی بشقیقهٔ راست رسیده به بیهوشی منجر گشت هر چند اطبا و حکما بمعالجه پرداختند فائده بران مترتب نگردید بالآخر داعی حق را لبیک اجابت گفته بعالم باقی خرامید و نعش او در کیلوکهری که معز الدین کیقباد مدفون گردید و عمارت عالی بر و احداث یافته اکنون بزبان حال داستان عبرت میخواند شعرای عصر در تاریخ وفات او اگرچه اشعار بسیار گفته داد سخن وری داده اند اما این قطعه نادر افتاده

بیت

همایون پادشاه آن شاه عادل   که فیض خاص او بر عام افتاد
بنای دولتش چون یافت رفعت   اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جهانتاب از بلندی   بپایان در نماز شام افتاد
جهان تاریک شد در چشم مردم   خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بهر تاریخش رقم کرد   همایون پادشاه از بام افتاد

مدت سلطنت او مرتبهٔ اول ده سال و مرتبهٔ دوم ده ماه *

ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه

اگرچه احوال عجایب اشتمال آن پادشاه قوی اقبال محرران سوانح ایام مثل خواجه عطای قزوینی در تاریخ اکبرشاهی و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری و شیخ عبد القادر بداؤنی و شیخ الهداد و شیخ فرید مخاطب بمرتضی خان و شیخ ابو الفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبال نامهٔ جهانگیری مفصل نگاشته یادگار گذاشته اند خصوص مجموعهٔ فضائل صورت و معنی شیخ ابو الفضل

بن مبارک یمنی الاصل هندی زاد داد انشاداده کتابی مشتمل بر سه دفتر متضمن حالات و وقایعات آن پادشاه والاجاه بکمال شرح وبسط واحوال بزرگان سلسلهٔ تیموریه از زمان راکبر تا حضرت ابوالبشر علیه السلام باجمال مناسب بتحریر درآورده کتابی موسوم باکبرنامه درست نموده دفتر سومی را باین اکبری مسمی گردانیده ونصف دفتر اول متضمن احوال نیاکان اکبری و نصف آخرش مختوم جلوس اکبر براورنگ جهانبانی وواقعات مفده ساله که بانوکران خود محاربات نموده آنهارا گوشمال بواجبی داد ودفتر دوم مشعر بر تسخیر ولایت مالوه وگجرات وپتنه وبنگاله واودیسه وکشمیر وبهکر وتهته وقندهار وبرمان پور وخاندیس وممالک دیگر واستیصال وفرمان پذیری حکام آن ولایات و واقعات ازابتدائے سال هجدهم لغایت سال چهل ودوم جلوس احوال پنجاه وپنج سالهٔ اکبر ودفتر سوم که مسمی بآئین اکبری است مشتمل بر خصوصیات عقائد وضوابط وقواعد پادشاه وچگونگی صوبها و بلاد هندوستان باقید حدود واراضی وجمع آنها واسامی اصناف ملازمان وبهره یابان ازسرکار پادشاهی ودرویشان ورياضت کیشان آن عصر وتفصیل مزار وبتخانه ومعابد بلاد هند واربابات نغمه وساز وپیشه وران هنرپرداز وتعریف اوضاع واطوار هندوستان وآئین وادیان هندیان وعقائد ودقائق کتب وعلوم منود الحق این کتاب متضمن فوائد بسیار است بشرط تصحیح وتوضیح مطالبش با این حال حاجت بذکر احوال اکبر نیست اما بنا برانتظام سلسلهٔ ذکر سلاطین سلف سطرے از خلاصهٔ واقعات عظمی بقید تسطیر درآورده منتظران وقایع واخبار را ازمعانی ساز کرده آمد

القصه هنگامیکه همایون پادشاه سمندز ندگانی را در عرصهٔ آن جهانی جولان داد شاهزاده محمد اکبر باستیصال سکندر که ازقلعهٔ مانکوت برآمده بطرف لاهور آتش افروخته بود بالشکرگران درنواح پنجاب بقصبهٔ کلانور بود چون این واقعهٔ ناگزیر باورسید بعد تقدیم مراسم تعزیت درنصف النهار روز جمعه سوم ربیع الثانی سنهٔ نهصد وشصت وسه هجری اورنگ سلطنت را بفرق فرخ خود بلند پایگی بخشید دران ایام معسر اکبر پادشاه سیزده سال وهشت ماه وبیست وهشت روز بود بهرام خان خانان مدارالممالک وکیل السلطنة گردید حل وعقد مهمات وقبض وبسط معاملات درقبضهٔ اقتدار وکف اختیار او بازگشت بعد انجام لوازم جشن جلوس برائے قلع وقمع سکندر از کلانور نهضت نموده کوچ بکوچ بپایان قلعهٔ مانکوت رسید بنابرسیدن برسات دیدکه تل بیرقلعه سنانی بآسانی پیش نمیرود مراعات حال سپاه منظور فرموده انصرام این مهم چند روز موقوف داشت وازانجا معاودت نموده درحدود جالندر منزل گزید

دربیان آمدن همیون بقال بقصد محاربهٔ اکبرودستگیر گردیدن اوو بقتل رسیدن

چون همیون که سپه سالار رومدا رعلیه سلطان محمد عدلی بود با ابراهیم خان سوروبا سلطان محمد حاکم بنگاله ودیگر افاغنه که هریک دعوائے پادشاهی وبر بعضی ازبلاد تسلط داشت محاربات نموده ظفریافت و دراندک مدتی کارنامها بظهور رسانیده لوائے استکبار برافراشت باستماع خبر اوتعال همایون انتزاع سلطنت ازدست اکبروانتباع اوآسان شمرده عدلی راد ربتنه گذاشته عازم آگروود ملی گردید چون بآگروه رسید باسکندرخان وقباخان گنگ ودیگرامرائے پادشاهی مصاف سهلی داده آگروا متصرف گشت و

از آنجا بدلیری و دلاوریهای تمام در دهلی رسید و تردی بیگ خان را مع دیگر امرای پادشاهی بادلهای جنگی از پیش روی خود برداشته گریزانید و با پنجاه هزار سوار و هزار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کلان و با فصل ضرب زن و دیگر توپخانهٔ گران پای ثبات و استقلال در دهلی افشرد این خبر در مقام جالندهر بعرض اکبر رسید چون دانش بزرگانه با وجود خورد سالی عنایت ایزدی داشت باستماع این خبر مهم سکندر ملتوی داشته بقصد استیصال هیمون بقال نهضت فرمود امرای پادشاهی از اطراف و جوانب حسب الطلب حاضر شدند تردی بیگ خان که از هیمون شکست یافته بود در ساحت سهرند بملازمت رسید بیرام خان خان خانان که بنا بر هم چشمی وجود او نمی‌خواست درین سانحه او را سبک داشته بمنزل خود برد و تقصیر فرار از جنگ او را اثبات نموده بقتل رسانید و بعرض اکبر رسانید که هزیمت امرا و فتح هیمون از تغافل تردی بیگ خان روی داد و کشتن او برای عبرت دیگران صلاح دولت بود اکبر بهوشیاری و اقتضای وقت اغماض فرموده چیزی بر روی او نیاورد و از آنجا متوجه پیشتر گشته بعضی از عساکر منصوره بسرکردگی سکندر خان اوزبک برسم منقلا منظوری یافت که چند کروه پیشتر میرفته باشد هیمون که از هزیمت امرا و تسخیر آگره و دهلی خیره و دلیرتر شده بود باستماع نهضت اکبر از دهلی روانه گشت و توپخانه را بفرط غرور پیشتر از خود در حوالی پانی پت فرستاده بود تا در آن نواح در مکان مناسبی نصب کرده آمادهٔ پیکار باشد فوج اکبر که برسم منقلا متعین شده بود جسارت نموده توپخانه را از دست فوج هیمون انتزاع نموده بقابوی خود در آورد و این امر موجب دلشکنی بقال و دلاوری لشکر اقبال گردید همدرین اثنا هیمون دل قوی داشته به پانی پت رسید و هنگامهٔ کارزار گرم ساخت فوج منقلا باقبال پادشاهی مستظهر گشته پای ثبات افشرد و بهادران قوی دل چون شیران زنجیر گسل از طرفین داد مردانگی دادند آثار غلبه از فوج هیمون بظهور رسیده بر فوج پادشاهی شکست افتاد و اکثری راه فرار پیمودند هیمون از هودج فیل سر بر آورده در صدد اجتماع فوج خود و تعاقب فراریان گردید چون خواهش ایزدی باستیلای اکبر و اولاد او بر بلاد هند رفته بود قضارا تیری از شست یکی از دلاوران مغلیه که درآنوقت پای استقلال فشرده داشت جسته در حدقهٔ چشم هیمون نشست و از کاسهٔ سر او درگذشت او از غایت درد سر خود بر تکیه گذاشت همراهیان هودج را خالی دیده راه فرار در کمال اضطرار پیمودند و شکست بعد از فتح بر لشکر او افتاد عساکر پادشاهی که مغلوب گشته سراسیمه حال بود بمشاهدهٔ این عطیهٔ غیبی عطف عنان نموده بتاراج اسباب و اسلحه و اسب و فیل لشکر غنیم پرداخت ناگهان شاه قلی خان نزدیک فیلی که بران هیمون پنهان افتاده بود رسیده خواست که فیلبان را کشته فیل را که با ساز نقره بود بدست آرد فیلبان از بیم جان امان طلبیده هیمون را در حوضهٔ فیل نشان داد شاه قلیخان ازین بشارت شادمان شده فیلبان را مهربانی نمود و آن فیل را با فیلان دیگر گرفته روانهٔ حضور گردید رایات خاص اکبری از سرای کهرونده کوچ فرموده هنوز بلشکر منقلا نه پیوسته بود که نوید فتح و ظفر بعرض رسید و بعد از زمانی شاه قلیخان هیمون را دست بر گردن بسته حاضر آورد هیمون بنا بر نصرتهای متواتره که بر افواج و روسای افاغنه یافته بود نهایت خیرگی و دلیری داشت و باستکبار میگفت که هرگاه بر چنین لشکرهای بیکران افغان مظفر باشم این پادشاه خورد سال با این قلت لشکر کجا تاب مقاومت تواند آورد و نخوت او باعث زوال و ادبار او گشت بعد آمدنش در حضور هر چند از وی سخن پرسیدند جواب دادن نتوانست بعضی از امرا التماس نمودند که پادشاه بدست خود بعقیدهٔ آنکه بقصد غزا و نتیجهٔ ثواب آن شمشیری بر او اندازد اکبر جواب داد که تیغ بخون اسیری آلودن از آیین مردمی نیست بیرام خان پاس مرضی پادشاه کرده بعرض رسانید

بیت

چه حاجت تیغ شاهی را بخون مرکس آلودن تو بنشین و اشارت کن بیندیشی یا ببرانی

این بگفت و پیش دستی نموده بصمصام خون آشام تن اورا از بار سر سبک ساخت سر او بکابل و تنش بدهلی فرستاده بردار کشید ند بعد از قتل میمون با استعجال روانه شده در دارالملک دهلی نزول اقبال فرمود و جشن شادمانی ترتیب داده بر سریر جهانبانی مجدداً جلوس کرده در فراهم آوردن پراگندگیهای امور سلطنت و تقیید و رزیدن سواد اعظم هندوستان از فروغ معدلت شاهی رونقی تازه پذیرفت امرائی که مصدر تردداتِ نمایان و محاربات شایان شده بودند بخطاب لائق و جاگیر مناسب سرفراز گشته برای انتظام اطراف ممالک دستوری یافتند مولانا ناصرالملک عرف پیرخان بضبط ولایت میوات متعین گشته بدو میمون را که پیر مشناد ساله بود از قصبهٔ ریواڑی مسکن او بدست آورده رهنمائی دین اسلام کرد و جواب داد که مشناد ساله سر گرانمایه در بن کیش بسر برده با بین خود آنرا گزارد پرستش نموده ام اکنون دمی بیش نیست چگونه ترک دین خود نموده اختیار دین دیگر نمایم ناصرالملک مراتب آن بزبان شمشیر داده بیچاره را از مرگاه رانید

در بیان فتح مانکوت و اخراج سلطان سکندر و انقطاع سررشتهٔ افغانان

چون بعرض اکبور رسید که سلطان سکندر از کوهستان برآمده در پنجاب شروع بشورش و تحصیل مال بعض پرگنات نموده در ان دیار رشتهٔ برپاست قلع و قمع او ضرور دانسته از دارالملک دهلی بست پنجاب نهضت نمود بعد قطع مراحل در قصبهٔ دهمیری که اکنون منور پور مشهور است نزول اجلال نمود راجه رام چند مرزبان نگرکوٹ و دیگر راجها و رایان کوهستان بملازمت رسیده کمر خدمت بربستند دران وقت اکبر از کتاب جناب حافظ شیراز رحمه الله تعالی تفاؤل نموده این بیت برآمد

بیت

سکندر را نمی بخشند آبی بزور و زر میسر نیست این کار

ازین بشارت خوشوقت شده متوجه پیشتر شد و پایان قلعهٔ مانکوٹ که سلطان سکندر درون آن متحصن بود نزول نموده محاصره فرمود جنگ تفنگ میان آمد سلطان سکندر با استماع خبر کشته شدن میمون بقال و فتح عساکر اقبال گسسته خاطر و شکسته بال بود د ربنولا شنید که عدلی که در نواحی چناره نگ اقامت داشت خضرخان ولد سلطان محمد خان سور سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان بها در خطاب خود مقرر نموده بانتقام خون پدر خویش که در جنگ میمون کشته شده بود با عدلی جنگ کرده غالباً آمد و عدلی در رزمگاه کشته شد سکندر بادراک چنین اخبار افاغنه را عار ازاقبال شرمنده بیدست و پا گردیدن و عنان جرأت از دست داده زبان عجز و انکسار برگشود و استدعا نمود که یکی از بندهای درگاه والاجاه دست گرفته مراد حضور رساند حسب الالتماس او میر شمس الدین صحیح اتکه خان و مولانا ناصرالملک برای اطمینان خاطر او روانه شدند در حضور رخصت یافتند سکندر فرستاده خود را با جزاز در باقته التماس نمود که مصدر تقصیرات عظیمه شده ام روی آن ندارم که در حضور رسیده عذر خواهی نمایم بالفعل پسر خود را بعتبهٔ فلک رتبه می فرستم

بعد چندگاه خود هم بجناب والا رسیده تا صد هلاکت عمرو بخواهرش بلند الماس او در حضور باجابت مقرون گشت وحکم شد که سکندر بطرف پتنه رفته آن ولایت را از افغانان برآورده متصرف شود و بهمرهان در حضور والا رسیده مدتی بجا آورد سلطان سکندر بسرعت خود را بدرگاه فرستاده بسمت پتنه رفت و بعد دو سال در زمان محدود ملک مفوضه [illegible] گردید و در شروع سال دوم از جلوس فتح قلعهٔ مانکوت و اخراج سکندر و اطفای شورش و فتن ملک پنجاب صورت گرفت •

دربیان بی اعتدالیهای بیرام خان وانجام عمر واقبال او

چون اکبر پادشاه بتقاضای عمر در امور جهانبانی کمتر اشتغال می ورزید وسرانجام مهمات مالی وملکی به بیرام خان خانخانان از عهد همایون پادشاه مفوض بود اقتدار و شوکت خانخانان از مرتبهٔ نوکری درجهٔ وکالت وامیرالامرائی درگذشت و دست تصرف او بر جمیع کارخانجات وتمامی معاملات ملکی قوی گشت که بالاتر از آن متصور نیست مستی دولت و اقتدار زور آورده مثل بیرام خان کسی را مغلوب و مسلوب العقل گردانید و بعضی امور نالائقه از و بظهور پیوست از جمله آنکه باقتضای بشریت کمی مناصب عالیه و جاگیرهای آبادان بسر عاملان هواخواه رفقای خود گرفته بامندهای پادشاهی سلوکهای ناپسندیده می نمود واکبر را خرد سال تصور نموده غلبه وظفر بر مخالفان و نظم امور جهانبانی بزور عقل و بازوی خود می دانست از گستاخی و بی باکیهای عظیمهٔ او آنکه تردی بیگ خان را که از امرای کبار بود بی حکم اکبر بقتل رسانید و مصاحب بیگ را که از ملازمان والا بود بی اطلاع اکبر کشت و مولانا ناصرالملک را که از وابستگان او بود و بنابر خدمات پسندیده مورد عنایات اکبر گشته مقبول بارگاه بود معزول المنصب کرده روانهٔ کعبة الله گردانید وهمچنین با اکثر مخلصان اکبری درشتی پیش می آمد روزی فیلی از فیلخانهٔ سرکار والا بی اختیار فیلبان بر فیل بیرام خان دویده فیلبان او را کشت [illegible] مراعات ادب ملحوظ نداشته فیلبان پادشاهی را بقتل رسانید ونیز روزی بیرام خان در کشتی نشسته سیر دریای جمنا می نمود یکی از فیلهای سرکار والا در جوش وخروش مستی بدریا درآمد و سرکشی آغاز کرد چون کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید اگرچه فیلبان آن فیل را بزور نگاهداشت اما بیرام خان را ازین حرکت [illegible] ازطرف اکبر بهم رسیده آزرده خاطر گشت اکبر باستماع این احوال فیلبان را بسته نزد خانخانان فرستاد و اظهار عنایات بسیار فرمود چون ایام ادبارش نزدیک رسیده بود پاس ادب وآدمیت را از دست داده فیلبان بیگناه را ناحق کشت وازین قبیل اکثر بارمخل ربی ادبیها گردید از سنوح چنین امور غیر مستحسن مزاج اکبر برآشفته ترک مدارا نموده درتدبیر مدافعه افتاد و بعد اندک زمانی با چندی از امرا بهانهٔ شکار از آگره برآمده در دهلی رسید وبشهاب الدین احمد خان صوبه دار دهلی این راز سربسته درمیان آورد و برامین مطاعه با امرائی که در اطراف بودند اصدار یافت متضمن آنکه خاطر اقدس از بیرام خان متنفر گشته عنایت امور سلطنت بر ذمت همت خود گرفته ایم هرکس ارادهٔ بندگی دارد بدرگاه آمده حاضر شود میر شمس الدین محمد خان اتکه را از بهیره طلب داشته علم ونقاره وتمن طوغ و منصب سه هزاری عنایت فرمود اکثر امرا از اطراف آمده حاضر شدند و امرائیکه نزد بیرام خان بودند بیرام خان را وداع [illegible] بحضور رسیدند بیرام خان باستماع این خبر عجز و نیاز بسیار و معاذیر بیشمار نوشت اکبر جواب داد [illegible] روانهٔ مکهٔ معظمه شود و بعد از آنکه مراجعت نماید مورد الطاف خواهد شد بیرام خان چون رخصت سفر حجاز یافته از آگره برآمد [illegible] رسیدن در میوات [illegible]

کردگو یند که وقت رخصت ایمائي کرد که در ممالک محروسه خلل انداز ند و خود ارادهٔ پنجاب نمود اکبر با ستماع این خبر فرمانی متضمن مواعظ پسندیده اصدار فرمود بیرام خان با غوای فتنه پردازان وحب جاه و ترفع و نخوت اقتداریکه داشت در بیکانیر رفت و چندگاه پیش رای کلیان مل زمیندار آنجا آسوده بسمت پنجاب روی آورد و بردهٔ از روی کار برداشته بغي صریح ورزیده براه جهند و تهاره در پنجاب رسید اکبر میر شمس الدین محمد خان اتکه را با امرای دیگر بمدافعهٔ او متعین فرمود و خود نیز در پی او از دهلي نهضت نمود اتکه خان گرم و چست شتافته دو رسید و در میان دریای ستلج و بیاه در حوالي موضع کوماچور تابع پرگنهٔ داروک تلاقي عسکرین اتفاق افتاده محاربهٔ عظیم روی داد بیرامخان غالب آمده بر لشکر بادشاهي حمله آورد چون زمین شالي زار و گل ولاي بسیار بود پای لشکر بیرامخان در گل فرو رفت و لشکریان اتکه خان حال مخالفان بدین منوال دیده اکثري را به تیر دوختند و بسیارى را علف تیغ بیدریغ نمودند و برخي را اسیر گرفتند بیرام خان بمشاهدهٔ این احوال تاب نیاورده منهزم گشت و در پناه راجه گنیش زمیندار دامار پور که در کوه سوالک واقعست رفته در تلواره اقامت ورزید خبر این فتح در منزل سهرند بعرض اکبر رسید پادشاه بعد ادراک این نوید بلاهور تشریف برده بعد چند روز از آنجا مراجعت نمود و در حوالي تلواره نزول اقبال فرمود کوهیان هجوم آورده بعد جنگ بسیار رو بهزیمت نهادند بیرامخان چون صورت ادبار در آئینهٔ احوال خود مشاهده کرد عذر تقصیرات و ندامت بسیار بحضور پادشاه معروض داشت و ستدعا نمود که معتمدی از حضور آید و دست مرا گرفته باستان والا حاضر سازد اول مولانا عبدالله سلطانپوري المشهور بمخدوم الملک بعد آن منعم خان متعین شدند فرستادها با نواع دلاسا و دلدهي بیرامخان را آورده روبهاک در کردن انداخته حاضر کردند او بحضور رسیده گریهٔ بسیار کرد و اکبر از روی عنایت روبهاک از گردنش دور نموده بدستور سابق حکم نشستن کرد و در آخر مجلس بخوشنودي رخصت سفر حجاز داد بعد اتمام این مهم رایات عالي متوجه دهلي و بیرامخان روانهٔ مکهٔ معظمه گردید این مقدمه در سال ششم جلوس روی داده

القصه بیرامخان بعد قطع مسافت در شهر پتن از مضافات احمد آباد گجرات رسیده روزی چند بنا بر رفع ماندگي مقام نمود مبارک خان نامي افغان لوحانی که پدرش در جنگ ماچهي واره که افغانان را با بیرامخان در رفاقت همایون پادشاه روی داده بود کشته شده نزد موسی خان حاکم آنجا قیام داشت با نتقام خون پدر خود قصد بیرامخان بخاطر آورد اتفاقا روزی بیرامخان بسیر کولابي بزرگ که درمیان آن نشیمني بود بکشتي نشسته رفت هنگام مراجعت چون از کشتي بر آمد مبارک خان مذکور با چهل افغان دیگر رسیده چنان نمود که بقصد ملاقات میرود همین که نزدیک رسید چنان جمدهر بر پشت بیرامخان زد که از سینه بر آمد و دیگری شمشیر زده کارش تمام کرد جمعي از فقرا قالب خوني او را که درجهٔ شهادت یافته بود برداشته در حوالي مقبرهٔ شیخ نظام الدین بخاک سپردند بعد از آن استخوانش بمشهد مقدس رسید شاعری این رباعي در تاریخ شهادت او گفته

بیت

بیرام بطوف کعبه چون بست احرام ‌ ‌ در ره بکعبه کار او گشت تمام

تاریخ وفات او بجستم از عقل ‌ ‌ گفتا که شهید شد محمد بیرام

میرزا عبدالرحیم پسر بیرامخان که سه ساله بود در حضور اقدس رسید و مورد الطاف گشت اکبر دست نوازش

برلوی اوگل اخته بخطاب میرزا خانی می خوانند چون بسن رشد و تمیز رسید و مصدر خدمات شایسته شده
گردید بخطاب فرزندی برخوردار از خان خانان سپه سالار و منصب پنج هزاری که در آن زمان زیاده از آن منصب
بخطاب امرا ممتاز شده سرعزت برافراخت چنانچه فتح ولایت گجرات و تنبیه و تادیب او گردید تفویض فرموده رحل اقامت
ولیس امور وزارت اعلی با وتعلق یافت خانخانان که بهره وری و لطافت طبع و همت عالی و شجاعت فطری
و جوده ها سے بیپایان در هندوستان شهرت دارد همین خانخانا نست *
القصه چون بیرام خان از میان رفت اکبر بنفس خود در سرانجام مهام سلطنت و جهانداری و قلع و
قمع مخالفان و اعادی متوجه شد *

دربیان تسخیر ولایت مالوه

چون بازبهادر ولد شجاعت خان المشهور بشجاول خان افغان که از امرای شیر شاهی بود در ولایت مالوه حکومت
باستقلال داشت از مستی می و جوانی و مستلذات نفسانی در صحبت زنان و مجالست نسوان بسر برده بسیار
پری ازادان صاحب جمال و دلبران با غنج و دلال فراهم آورده اوقات در مشتهیات نفس کل را یله
ازجملهٔ آن نازنینان روپمتی نام معشوقه داشت که آوازهٔ حسن نغمه و جمال او عالم مالامال بود

نظم

بعنبر از ثریا نور میر بخت　　نمک از خنده بر شور میر بخت
بگلزار رخش از مشک داغی　　گرفته آشیان زاغی بباغی
مکحل نرگسش از سرمهٔ ناز　　زمژگان بر جگرها ناوک انداز
دو لعلش از تبسم درشکرریز　　دهانش در تکلم شکرآمیز
بزیر چرخ کس پیدا نگردد　　که رویش بیند و شیدا نگردد

بازبهادر نقد دل و جان در محبتش فدا کرده گرفتار دام عشقش گشته بود نقش ما سوی الله از لوح سینه
بزبان هندی می بست اکثر خود و روپمتی را یکجا می آورد و شبان روز با متاع نغمه و سرود اوقات عزیز را
ضائع می نمود و در شرب مدام صبح و شام گذرانیده روز از شب نمی شناخت و اوقات حیات را بنابایست مصروف ساخت

بیت

بنای دولت خود آن کسی خراب کند　　که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

چون بدمستی هاے او و پریشانی هاے ولایت بعرض اکبر رسید عساکر منصوره تسخیر گردید ادهم خان
بنابر استیصال آن بد مآل و تسخیر ولایت مالوه متعین فرمود ادهم خان بعد طی مراحل در حوالی شهر سارنگپور
که دار الایالهٔ او بود رسید بازبهادر که بغفلت و بدمستی زندگانی میکرد وقتی مطلع گردید که جیوش نیروزی
شهر او را محاصره کرد بنا چار صفوف آراسته آماده پیکار گردید و باندک زد و خورد راه فرار گرفت ادهم خان
بعد هزیمت او بشهر در آمده بفراهم آوردن خزائن و دفائن کوشش کرد بخصوص در بهم رسانیدن زنان
مرابندهٔ ورقاصه که در گشت بعد ضبط نقد و جنس و بدست آوردن اکثر زنان کمان را بجست و جوی روپمتی
بر گماشت چون بازبهادر در هنگام انهزام کسان خود را برای قتل زنها و محبوبه خود بر سر هندوستان
که در پایان مواد عظیم عورات را به تیغ بیدریغ می کشتند و آن را جوهر می نامند فرستاده بود و آن

سنگین دلان دیو نژاد آخر بر سر بیکوان را از هم گذرانیدند و خون بیگناهان چند را بخاک ریخته بودند و نوبت بقتل روپ متی رسید و ظالمهٔ بی باک زخمی چند باو هم زده هنوز کارش تمام نکرده بودند که لشکر منصور در رسیدند و آنها را آنقدر فرصت نشد که کار روپ متی با تمام رسانند او را همراه بیش ادهم خان حاضر آوردند آن بخته کار را التماس نمود که زخمهای کاری دارم بالفعل مرا در خانهٔ شخصی نگاه دارند بعد به شدن صحت حاضر می توانم شد ادهم خان او را در خانهٔ شیخ عمر نام درویشی که به تقوی در آن دیار مشهور بود گذاشت روپ متی در عرض اوقات در رویش بسر برده معالجهٔ خود نمود تا آنکه به شد لیکن زخم فراق با زبهادر که در دلش بود به نمی شد

مصرع

زخم هجران نشود به ز مداوای حکیم

ادهم خان از غایت شوق پیوسته خبر او می گرفت چون روپ متی صحت یافته غسل نمود و جای عذری نماند التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبوئیها نمود تا خود را آراسته و تعطیر کرده بعد مدت شتابد ادهم خان که فریفتهٔ او بود فی الفور با خوش بوئیهای مطلوبه کافور را هم چون خواسته بود فرستاد او در ادای حقوق عشق با زبهادر یک کف دست کافور خورده و چادر بر سر کشیده چنان خوابید که دیگر بیدار نگردیده

بیت

زن را تش عشق بیش سوزد خاشاک ضعیف بیش سوزد
خوش آنکه براه عشق جان داد عشق است که جان با توان داد

ذکر احوال سلاطین مالوه

بر متر صدان اخبار پوشیده نماند که بلاد مالوه ملکیست وسیع و ولایتیست فراخ و آباد در همه وقت حکام ذی شان در آن دیار بوده اند و راجهای کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت و راجه بهوج و امثال ذلک که تا حال حکایات عجیبه و اوصاف جمیلهٔ آنها بر زبان عالمیان جاریست بحکومت آن ولایت نام و نشان ها یادگار گذاشته اند و از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام در آن دیار شده از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بر آن استیلا یافته از آن زمان در تصرف سلاطین دهلی در آمده چون سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه جمعی را که در ایام ادبار رفاقت و همراهی کرده بودند بعد جلوس بر اورنگ جهانبانی رعایت کرده چهارکس را چهار ولایت داد و آن چهارکس بسلطنت رسیدند اعظم همایون ظفر خان بگجرات و خضر خان بملتان و دیبالپور و خواجه سرور خواجه جهان که خطاب سلطان الشرق یافته بود بجونپور و دلاور خان بمالوه از ابتدای سنهٔ هفتصد و نود و شش هجری دلاور خان بحکومت مالوه قیام داشت چون سلطان محمد شاه رحلت نمود و در هندوستان هرج و مرج روی داده هر یکی از امرا بهوای جمعیت لوای حکومت برافراشت دلاور خان نیز از والی دهلی انحراف ورزیده بطریق سلاطین مالک دارئی خود نمود مدت حکومت او بیست و پنج سال سلطان هوشنگ بن دلاور خان سیزده سال سلطان محمود بن سلطان هوشنگ یکسال و چند ماه

سلطان محمود خلجي امير الامرائي سلطان غوشنگ شاه بود وخوا مرزود رسالهٔ نعماے سلطان محمود سلطان
را از زماني زمرد ها نيده بر مسند حکومت تمکن يافت وتمام ولايت مرند ي وما آوا تا زور رشمشير برگرفته
ايام حکومت او مي ودو سال سلطان غياث الدين بن سلطان محمود خلجي سي سال سلطان ناصر الدين بن سلطان
غياث الدين چهار سال وچهار ماه وسه روز سلطان محمود بن سلطان ناصر الدين بست ودو سال ودو ماه
سلطان بهادر شاه والي گجرات سلطان محمود را در معرکه کشته ولايت مالوه بتصرف خود در آورد ايام حکومت
او شش سال ملوفا درشاه از امراے کبار سلاطين آن ديار بود بعد فوت سلطان بهادر شاه چون ولايت
مالوه فرمان روائي نداشت غالب آمده سکه وخطبهٔ بنام خود کرد در زمانيکه ناصر الدين بن محمد همايون بادشاه
بطرف مالوه نهضت فرمود شيرشاه دران ايام که آغاز خروج او بود به ملوفا درشاه نوشت که بطرف آگره
خلل انداز دومهر بروي نامه نمود وتيز جواب آن را نوشته مهر بروے جواب زد شيرشاه بدين جهت
بر آشفت وبعد استيلا بر سلطنت بمنازعت او برخاست تا درشاه تاب مقاومت نياورده ملاقات کرد عوض
مالوه ولايت لکهنوتي با ومقرر گشت روزے از منزل خود سوار شده بملاقات ميرفت جمعي از معل که در
معارف بدست کسان شيرشاه اسير شده بودند به تعسر گرفتار ريلداري مي کردند تا درشاه ترسيد که مبادا
شيرشاه با من هم چنين سلوک کند ازين هراس گريخته بدررفت ايام حکومت او شش سال وپنج ماه شجاعت خان
عرف شجاول خان افغان نائب شيرشاه دوازده سال ويک ماه با زبهادر عرف بازيد خان بن شجاعت خان
دوسال ودو ماه وبيست وسه روز ازايشان اے سنهٔ مفصل ونود وشش لغايت سنهٔ بهصد وشصت ومفت هجري
مدت يک صد وهفتاد ويک سال حکومت ولايت مالوه از تصرف سلاطين دهلي بيرون ماند اما درين مدت
اکثر اشياس اعلب زمان اصالة وبرخي در بعض احيان وکالة دران ولايت حکومت کردند چون ادهم خان
کامياب فتح وفيروزے گشت وخزائن فراوان باچنين ولايت وسيع بدست او افتاد مغرور گشته سر از اطاعت
بادشاهي برتافت وآنچه از نقد وجنس وفيل خانه وتوپخانه وزنهاے بازبهادر بدست آورده بود همه را
متصرف گشته از انجمله چيزے به درگاه والا ارسال نداشت وحق نعمت پروردگي را برطاق نسيان نهاده
راه بيماے بغي وانحراف گرديد لاجرم پادشاه خود متوجه مالوا شد ونزديک قلعهٔ کاکرون که تا آنزمان
مفتوح نشده بود رسيده در روضة العين آن قلعه را بتسخير درآورد ومتوجه بيشتر گرديد ادهم خان که ازنهضت
موکب والا بي خبر بقصد تسخير قلعهٔ مذکور از شهر سارنگ بورير آمده بود ناگهان طليعهٔ رايات اکبري بنظرش
درآمد وصحالة تنها پيشتر رفته از اسب فرود آمد وبشرف ملازمت مشرف گشت اکبر در سارنگ پور نزول
اقبال فرموده شب در منزل ادهم خان بسر برد اولوازم پيشکش ونيازبتقديم رسانيد روزے چند در انجا
اقامت روے داد بعد جمعيت خاطر از نظم ونسق آن ولايت ادهم خان را بدستور سابق بحال داشته معاودت
بمستقر الخلافه آگره فرمود بعد چندے عبد الله خان بحکومت آن ولايت متعين گرديد وادهم خان در
حضور رسيد چون معهذا بادهٔ دولت وجواني ومل هوش مي نادان بود روزے در محل ديوان عام پادشاهي
با شمس الدين محمد خان آتکه گفت وگو کرده او را بقتل رسانيد وبقصد پادشاه عازم حرم سرا گرديد پادشاه
در استراحت بود از شور وغوغا بيدار گشته بيرون مي آمد در راه ادهم خان روبرو شد تيغ بر هنهٔ خون آلود
در دست داشت اکبر از نعره زدن وبانگ بروي زد وگفت اي بچهٔ لاده اتکه مارا چرا کشتي وچنان مشتي
بر سرش زد که او بي هوش افتاد حاضران بموجب حکم آن بي باک را بسته از قلعه بزير انداختند او
در دم قالب تهي کرده

در بیان تسخیر ولایت ککهران

این ولایت مابین دریاے سند و بهت واقعست مرزبانان آنجا از مدتها بطور خود بوده گاهی اطاعت فرمان روایان دهلی نکرده بودند در بعضی از سیر نوشته اند که آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود سلطان محمود غزنوی بتسخیر در آورده بیکی از امراے خویش که از نژاد کیان ککهر نام داشت سپرد از آن زمان نسل او به ککهران معروف و بران ملک قابض بوده حکومت باستقلال میکردند شیرشاه و اسلام شاه مدتی بتسخیر آن ولایت کوشیدند و قلعهٔ رهتاس نام برسرحد احداث کردند تا جماعه ککهران عاجز شده مطیع شوند اصلا کارے از پیش نرفت و مصالحه درمیان آمد سلطان سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کمال خان بارادهٔ ملاقات پیش اسلام شاه آمد او هر دو را دستگیر کرده بقلعهٔ گوالیار فرستاد سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسند حکومت نشسته متواتر جنگ هاے مردانه نمود و بزور شجاعت ولایت خود نگاه داشت و اسلام شاه بی نیل مقصود برگشت نوبتی اسلام شاه فرمان داد که زندان خانهٔ گوالیار را کاواک کرده و از باروت انباشته آتش زنند فرمان پذیران حسب الامر بعمل آوردند سلطان سارنگ باتمامی زندانیان در آتش باروت پریده بعالم نیستی شتافت و بحفظ الهی کمال خان پسر سلطان سارنگ در گوشهٔ زندان خانه از چنان بلاے بی زینهار سلامت ماند بعد انقطاع رشتهٔ دولت افغانان کمال خان از قلعهٔ گوالیار رهائی یافته شامل ملازمان درگاه اکبری گردید در جنگ هیمون و دیگر محاربات ترددات نمایان کرده مورد الطاف پادشاهی گشت چون پادشاه را بحال خود متوجه یافت استدعاے ولایت موروثی خویش نمود فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت که چون اورد دستگیر کردن کامران میرزا بحضور رسانیدن پادشاه جنت آرامگاه نیکو خدمتیها بظهور رسانیده و دم اطاعت این خاندان میزند بنابرین از روے فضل و کرم نصف ولایت بروے مسلم داشته شد باید که نصف ولایت بعهدهٔ کمال خان که برادرزادهٔ آن ملک است و خدمات شایسته بجا آورده وا گذارد سلطان آدم بمقتضاے برگشتگی بخت سر از حکم برتافته بموجب فرمان عالیشان بعمل نیاورد لهذا امیر محمد خان برادر کلان اتکه خان و دیگر امراے متعین پنجاب باستیصال سلطان آدم و اعانت کمال خان مامور شدند سلطان آدم قدم جرأت از اندازهٔ خود بیرون نهاده تا قصبهٔ هیلان این طرف آب بهت رسیده بعساکر پادشاه جنگ کرده منهزم گشت امیر محمد خان متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را بضبط خود در آورده داخل ممالک محروسهٔ خود نمود اکبر از روی عنایت تمام آن ملک بکمال خان مرحمت فرمود و سلطان آدم اخراج یافت ۵

در بیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاه

روزے پادشاه بزیارت روضهٔ شاه نظام الدین معروف به اولیا تشریف برده هنگام مراجعت چون بچوک رسید یکی از خونی گرفتها در کمین گاه بوده تیرے بسوے او انداخت و بر کتف راست رسید و قریب یک وجب فرونشست غریو از نهاد حاضران برخواست آن بیباک را دستگیر کرده حاضر آوردند مردم در پی تفحص شدند حکم شد که تفتیش نکنند مبادا این تهمت مردم را ناحق در بلا اندازد جهان را از لوث هستی او زود پاک سازند بموجب فرمان همان دم او را بقتل رسانیدند و اکبر با وجود چنین زخم منکر همان طرز بتمکین وقرار اسپ سوار شد و بخانه آمده بمعالجه پرداخت و در عرض هفت روز زخم اندمال یافت بعد از آن ظاهر گشت که آن کس تعلق نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود و تیر باکبر براے آن زد که میرزاے مذکور او را از مدارت بقصد پادشاه فرستاده بود ۵

در بیان کشته شدن شاه ابو المعالی

او در زمان جنت آشیانی بادشاه بوسیلهٔ جمال ظاهری از مقربان درگاه شده بود و خود را از فرزندان بادشاه
می شمرد اگرچه حسن صورت داشت اما بد خو و بد سیر بود ۰

بیت

حیف باشد که نکوروی نکوخو نبود   رنگ آن گل چه ارزد که در او بو نبود

وقتیکه در خطهٔ کلانور سریر جهانبانی بوجود اکبر بادشاه زیب و زینت یافت جمیع امرا در جشن حاضر
شدند ابو المعالی بعضی سخنان دور از کار بر زبان آورده از آمدن حضور طرح ساخت بیرام خان خانان
بصورت او را دلاسا داد و طلب داشت و در میان انجمن بموجب حکم محبوس گشته بلاهور رفت از غفلت
کوتوال قلعه از لاهور گریخته بعد مدتی باز دستگیر گردید و در قلعهٔ بیانه زندانی بود زمانیکه بیرام خان
روگردان شد در آن نواحی رسید او را باز از نیات دیگر سر داد او به مکه رفته بعد چند سال باز بهندوستان آمده
گرد شورش بر انگیخت چون کاری پیش بردن نتوانست در کابل رفته ماه جوجک بیگم والدهٔ محمد حکیم
میرزا را بفسون و فسانه بطرف خود کشید و دختر او را که همشیرهٔ میرزا بود در عقد نکاح خود در آورده در کابل
مدار علیه جمیع کار گشت و مردم را بخود گرویده رفته رفته بیگم را بقتل رسانید و دم استقلال زده بمرور
ایام اکثر امرای بیگم را بهمان خانهٔ عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشان بر حقیقت حال واقف شده
بر وفق استدعای محمد حکیم میرزا بر کابل لشکر کشید ازین طرف شاه ابو المعالی فوج آراسته بقصد پیکار
روانه گردید و بر کنار آب غوربند دو لشکر بهم پیوسته آمادهٔ کارزار شدند محمد حکیم میرزا که از وی بغایت
تنگ بود در عین جنگ خود را جلوریز بمیرزا سلیمان رسانید شاه ابو المعالی از مشاهدهٔ این حال سراسیمه
شده روی فرار نهاد و بدخشیان تعاقب کرده در موضع چاریکاران رسیده دستگیر نمودند میرزا سلیمان بعد فتح
در کابل رسیده بعضی از محال کابل بامرای خود جاگیر داده صبیهٔ رضیهٔ خود را در حبالهٔ محمد حکیم میرزا
در آورده معاودت به بدخشان نمود شاه ابو المعالی را زنجیر کرده نزد میرزا فرستاد از آنجا که او حق نعمت
فراموش کرده مصدر امور ناشایسته شده بود میرزا او را بقصاص خون والدهٔ خود معلق کشید ۰

بیت

نه هرگز شنیدیم در عمر خویش   که بد مرد را نیکی آید به پیش

در بیان تسخیر ولایت گرکه آنرا گوندواله گویند

قبل ازین هیچکس از خواقین اسلام بران دست نیافته و هم حصول علو طین مسلمین دران دیار نرسیده در نهولا
چون راجه دلپت حاکم آنجا فوت شد مرتراین پسر بنسا او قائم مقام گردید رانی درگاوتی والدهٔ او
بسبب خردسالگی پسر حکومت آن ولایت می کرد آن عورت در شجاعت و فراست یکتا بود هنگام کارزار
مردانه وار کارنامه بظهور رسانده و در شکارگاه شیر را بر خاک هلاک انداختی و بار عام داده امور
حکومت را بآئین مردان عالی فطرت صورت انجام دادی و در لوازم ملکداری و مراسم سرداری تدابیر صائبه
بجا آوردی چون حقیقت آن ولایت بعرض اکبر رسید آصفخان عبد المجید و وزیر خان برادرش از اولاد

شیخ زین الله بن خوافی که امیر تیمور با او اعتقاد تمام داشت بتسخیر آن ملک متعین شدند آنها در اینجا رسیده
صفوف مصاف آراستند رانی درگاوتی مسلح گشته فیل سوار در معرکه آمد و جنگ مردانه نموده از دست خود
تیر و تفنگ زده بسیاری را کشت و کارهای نمایان بظهور رسانید بالآخر آصفخان غالب آمده فیروزمند
گردید و لشکریان رانی اکثری کشته و خسته شدند و بقیة السیف بپای گریز هزیمت گشتند رانی احوال
خویش بدین منوال دیده بزنارداری که بر فیل او بجای فیلبان نشسته بود گفت که از خنجر آبدار کار مرا تمام
کن او جواب داد که از من این عمل و مرا خود جرأت نمی تواند شد آن عورت که همت مردانه داشت بر زبان آورد
که مردن به نیکنامی به از زیستن بعار است این را بگفت و بدست خود خنجر بران کار خود تمام ساخت و آن ولایت
بشمشیر همت آصفخان و وزیرخان همه مسخر گشت صد و یک صندوق اشرفی طلا سوای زر سفید و نقره آلات
و طلا آلات و اقسام هیاکل و تماثیل و اقسام طلا و دیگر انواع اجناس بیرون از حد شمار و قیاس و هزار
فیل نامی بضبط در آمد آصفخان همه را بتصرف خود در آورده چیزی از آنجمله بدرگاه اکبر فرستاد و از ظفر
یافتن بر چنین ملک وسیع و بدست آمدن این قدر دولت مغرور گشته بغی ورزید آخر کار رجاروناچار بدرگاه
والا رسید در مهم چیتور و دیگر مهمات مصدر خدمات شایسته گشت و آن ولایت بتصرف اولیای دولت در آمد

در بیان تعمیر قلعهٔ اکبرآباد

در سال دهم جلوس والا مطابق سنهٔ نهصد و هفتاد و سه هجری اساس نهاده آمد هر روز چهار هزار استاد کار
از سنگ تراش و بنا و آهنگر و نجار و مزدوران بکار بر داخته بعرض سی ذرعه بر آوردند و بنیاد آن از آب
در گذشت و ارتفاع بشصت ذرعه رسید تا سر کنگره از سنگ تراشیده بنا نهاده اند همچنین بنایان چابک دست
و خاراتراشان قوی پنجه و آهنگران و نجاران عمارات دلگشا و منازل فرح افزا در دولتخانهٔ والا بترتیب بر آراستند
نقاشان جادو کار و مصوران سحر طراز در تصویر گلها و غیره نمایان ید بیضا نموده گویا نگارخانهٔ چین و گلزار
بهشت آیین بروی کار آوردند و در عرض هشت سال قلعهٔ متین و شهری عظیم صورت نمایش یافته باکبرآباد
موسوم گردید این شهر در وسط ممالک محروسهٔ هند واقعست و آب و هوای او خوش و سیر دریا دلکش *

در بیان قتل علی قلی خان و بهادرخان

درزمانیکه غفران پناه همایون بادشاه از عراق معاودت فرمود از جمله لشکرهای عراق که شاه طهماسپ
بکومک و امداد متعین فرموده بود حیدر سلطان مع هر دو پسر خود علی قلیخان و بهادرخان نیز بود حیدر
سلطان بعد فتح قندهار در وقت هزیمت همایون از کامران میرزا در اثنای راه برحمت حق پیوست علی قلی
و بهادر پسران او در رکاب همایون بوده مصدر خدمات پسندیده شدند و خطاب خانی یافتند بعد رحلت
همایون چون اورنگ سلطنت بجلوس اکبر رفعت پذیر گشت و هیمون بقال و دیگر مخالفان بدمآل مستاصل
شدند علی قلیخان بخطاب خان زمانی سرافرازی یافت و سرکار سنبهل بجاگیر او مقرر گشت باقتضای
شجاعتی که داشت بزور شمشیر از سنبهل تا اوده بتصرف خود در آورد و بهادرخان برادرش نیز خدمات شایسته
بجا آورده وکیل السلطنة و مدار المالک گردید خانزمان بمقتضای سفله طبعان و غرور شجاعت سر از اطاعت
پادشاهی برتافت و آثار بغی و نافرمانی از و بروز نموده بعض اموریکه خلاف مرضی پادشاه بوده بظهور
میرسید از جمله آنکه شاهم بیگ نام ساربان پسری که حسن صورت داشت و در سلک قورچیان همایون
پادشاه منسلک بود خانزمان با او تعلق خاطر بهم رسانید بعد رحلت همایون او را بملازمت و مدارا بسوی

خود کشید و شیفتگی بسیار بظاهر را حقه کار بجائی رسانید که بیرون از کورنش کرده با دشاه هم می گفت چون
این تعنی بعرض اکبر رسید فرمانی متضمن نصائح بسیار نوشته حکم نمود که مادر بان پسر را بدرگاه و الا بفرستد
آن مست غرور و متنبه گشته آثار بد مستیها زیاده تر ظاهر ساخت و مزاج پادشاه و انحراف بسیار از و بهم رسانید
بعد مبالغهٔ بسیار مادر بان پسر منکور را بظاهر از پیش خود راند چون خانزمان آرام جان نام لولی هرجوم
خوبی داشت و با مستان جاے شاهم بیگ آن زن نکاحی را باو بخشید مدتی زیر ران شاهم بیک هم بود او نیز
آن زنکه را بعبد الرحمن نامی که از مصاحبانش بود و با لولی مذکور تعلقی خاطر داشت بخشید در محلے که
شاهم بیگ از خانزمان بظاهر جدا گشته پیش عبد الرحمن مذکور در پرگنهٔ سرهر پور که جاگیرش بود
آمده روزگار می گذرانید روزیکے در حالت مستی از عبد الرحمن طلب لولی منظور نمود و عذر در میان آورد
شاهم بیگ بعنف و تعدی پیش آمده عبد الرحمن را مقید ساخت لولی از خانهٔ او بدر آورده متصرف گشت
برادران عبد الرحمن رسیده بمقتضاے حمیت جنگ کرده شاهم بیگ را بقتل رسانیدند این خبر خانزمان
رسیده موجب آشفتگی خاطرش گشت چون بقوت شجاعت بر همرا با عاده غالب آمده تا ولایت اوده در تصرف
داشت و بهادر خان پسر سلطان محمد مدتی را که انتقام از میرزا و خطاب کرده میرشورش برداشته بود ان
میر شکست داده فیروز مند گشته بود زیاده تر مغرور گشته قتل شاهم بیگ را باشاره پادشاه تصور نموده
بغی ورزید و سراحه سر از اطاعت بر تافت و بهادر خان برادرش نیز دنباله او گرفته بلدی چند را تصرف نمود
برادر مصدر شورش گردیده باعث اختلال ممالک محروسه گشتند پادشاه چندمرتبه درپی تنبیه آنها
رفت و جنگها در میان آمد اما بوساطت امرای بزرگ تقصیرات آنها معاف می گشت چون از رعایت نتیجه
با وجود عفو جرائم متواتره مصدر حرکات ناشایسته شدند بالضرور اکبر با استیصال آن بد مآلان تجازم
گشته از اکبر آباد یلغار فرموده و چند روز و شب قطع راه نموده در حوالی پرگنهٔ سکرورتا کهات بر سر
مخالفان رسید و محاربهٔ سخت روی داد آن هردو برادر دل بر معرکه نهاده جنگ پیش کردند درانوقت
اگرچه همگی پانصد سوار و چندین فیل در ظل رایت اکبری بود ما مرادرا ان لشکر تائید الهی همراه داشت
قضا را در عین جنگ اسب بهادر خان چراغ پا گشت و او را از خانهٔ زین بر زمین انداخت بهادران لشکر منصور
رسیده او را دستگیر کردند و دست بر گردنش بسته بحضور آوردند اکبر پرسید که اے بهادر در حق تو از ما
چه بد واقعه شد که مصدر این همه فتنه و فساد شدے او هیچ جواب نداد بعد مبالغهٔ بسیار بر زبانش رفت
الحمد لله علی کل حال درین اثنا شهباز خان بموجب حکم والا او را از بار سر سبکدوش گردانید پس از مدتی
یکی از همراهیان خانزمان را گرفته آوردند و ظاهر کرد که فیل بد دندان سرکار پادشاهی خانزمان را کشته
و او در معرکه افتاده است حکم شد که هر کس سرهاے جوانان تواند بیارد بحساب هر مغول یک اشرفی و هر سر
هندوستانی یکروپیه انعام یابد مردم سرهاے لشکریان مخالف را بریده می آوردند و اشرفی و روپیه
می یافتند تا آنکه سر خانزمان آوردند اکبر از پشت زین بر زمین آمده جبههٔ نیاز را بسجدات شکر بی نیاز
بر زمین سائید و سر آن هردو سپهدار را بجانب اکبر آباد فرستاد از ابتداے سال دوم جلوس تا نهایت سال
یازدهم حال ما ازین هر دو برادر در ممالک محروسه بود در مسافت سال دوازده سال فتنه و آشوب آنها فرو نشست

نظم

حق صاحب نعمتی نه کردن بشکند همی را سر و گردن
با ولی نعمت از برون آئی گر سپهرے که سرنگون آئی

ذکر در بیان شورش میرزایان و تادیب و تخریب آنها و تسخیر ولایت گجرات

ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسران محمد سلطان میرزا که سلسلهٔ او بصاحبقران امیر تیمور گورگان میرسید بمقتضای بدطینتی و سفله خوئی مصدر شورشها می‌شدند و خانزمان و بهادرخان یکدل بوده در ممالک محروسه خلل می‌انداختند و محمد سلطان پدر آنها که پیرے کهن سال بود در پرگنهٔ اعظم پور سرکار سنبهل جاگیر خود می‌گذرانید درینولا که خانزمان و بهادرخان بمکافات کردار خود رسیدند میرزایان فتنه و فساد برذمهٔ خود گرفته هنگامه پردازی را پیشه گرفتند چون رایات عالیات بسمت پنجاب نهضت فرمود از سنبهل برآمده دست بتاخت و تاراج کشادند و بعضی از جاگیرداران را کشته مال و متاع آنها مع جاگیر متصرف شدند و در دهلی رسیده قلعه را محاصره نمودند و باعث آزار و اضرار خلائق و شورش عظیم گردیدند اکبر باستماع این سانحه از پنجاب بسمت دهلی برگشت میرزایان از خبر نهضت موکب عالی دست از محاصرهٔ دهلی برداشته بطرف مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی برلاس که یکی از امرای پادشاهی بود گرفته تا هندیه بتصرف خود درآوردند بعد نزول رایات اقبال در دهلی جنود منصوره باستیصال میرزایان بدسگال متعین گردید درآن زمان سلطان محمود در گجرات فوت شده بود و چنگیزخان غلام سلطان محمود در آن ولایت علم ریاست برمی‌افراشت میرزایان تاب مقاومت عساکر پادشاهی نیاوردند و بودن خود در ولایت مالوا از حیز تاب و توان خود بیرون دانسته بچنگیزخان پناه بردند از آنجا که اعتماد خان گجراتی که او هم از امرای سلطان محمود بود بر سر احمدآباد با چنگیزخان محاربه داشت چنگیزخان رسیدن میرزایان غنیمت دانسته بروچ جاگیر ایشان مقرر کرد چون جبلت خوش نداشتند آنجا نیز صحبت درنگرفت و با چنگیزخان هم جنگیده بطرف خاندیس رفتند و از آنجا باز بمالوه آمدند بعد از آنکه جهارخان حبشی چنگیزخان را کشت و در ولایت گجرات خللی روی داد میرزایان از مالوه باز بسمت گجرات رفته قلعهٔ چانپانیر و سورت بی‌جنگ گرفتند پس از آن قلعهٔ بهروچ را متصرف شده قوت و مکنت بهم رسانیدند چون این مقدمه بعرض اکبر رسید تسخیر ولایت گجرات و تادیب میرزایان در خاطر خود مصمم نموده بدولت و اقبال متوجه آن سمت شد بعد رسیدن در حوالی گجرات سلطان مظفر معروف نتهو والی آن ولایت را که از اولاد سلطان بهادر طفل خرد سال بود و بسبب نمود امرای خود و خلل اندازی میرزایان سراسیمه می‌گشت دستگیر کرده آوردند اکبر او را در قید نگاه داشت او بعد چند گاه نجات یافته گریخت اعتماد خان خواجه سرا که مدارعلیه آن ولایت بود و دیگر امرای آن دیار آمده ملازمت نمودند و گجرات بی‌جنگ مسخر گردید احمدآباد که مصر جامع است بفر ورود اکبر رونق تازه یافت میرزا عزیز کوکلتاش ولد خان اعظم شمس الدین محمد اتکه را بخطاب خان اعظم که موروثی او بود سرافراز فرموده بصوبه داری گجرات مقرر کرد و بعد انتظام مهام آنجا در بندر کهنبایت سی کروهی احمدآباد تشریف ... سیر دریای شور نمود و از آنجا معاودت فرموده باستیصال میرزایان متوجه شد و در قصبهٔ سرنال بنفس نفیس خود با میرزایان جنگ عظیم نمود آن فتنه کیشان تاب سطوت پادشاهی نیاورده منهزم شدند هریکی بطرفی روانه شد اکبر بعد فتح بسمت سورت نهضت نمود درینوقت راجه علیخان برادر محمدخان ... خاندیس ملازمت نموده مصدر خدمات و مورد عنایات گشت در حوالی سورت روزی از شجاعت ...

University Library

ومردانگی راجپوتان سخن در میان آمد که بیان در پیش این گروه قادر [illegible] چنانچه بعضی
راجپوتان نیزه را که هر دو طرف سنان داشته باشد بدست یکی می دهند که محکم گرفته با یستند ودو کس
ازین جماعه که هم پله یکدیگر باشند از هر دو سو آمده بر کنارهای سنان بر سینهٔ خود گرفته زور کرده بر روی
هم می دوند وسنانها از پشت هر دو کس بیرون میرود یا بضرورت [illegible] بادشاه می نمایند اکبر
بمجرد استماع این سخن از غیرت سیف خود را علم کرد وقبضه بدیوار نهاده نوک تیغ بر سینهٔ خود داشت وگفت
ما خود [illegible] که بروش راجپوتان بعمل آوریم بر نوک همین سیف زور کرده حمله بر دیوار می کنیم
حاضران را عجب حالتی عارض گشت وکسی را مجال دم زدن نبود راجه مانسنگه از روی اخلاص جلادی
نموده چنان دستی بر شمشیر زد که از دست آنحضرت بر زمین افتاد [illegible] گشت [illegible]
مجروح شد اکبر از روی خشم راجه مانسنگه را بر زمین انداخته بر سینه اش نشسته [illegible]
دست مجروح را تاب داده راجه را خلاص کرد [illegible]
بمعالجات جراحان اندک مال یافت بعد فتح قلعهٔ سورت [illegible] در احمدآباد
نزول اقبال اتفاق افتاد آب وهوای آن شهر بر مزاج اکبر ناگوار آمد فرمود [illegible]
لطافت وخوبی بوم ملحوظ گشته که در چنین سرزمین [illegible]
وبعد از و دیگران راچه [illegible] بنظر آمد که [illegible]
طبایع [illegible] آبش [illegible]
[illegible] متصل شهر [illegible]
تا لایهای سواد شهر [illegible] آب می نمایند [illegible] باران [illegible]
نیاز نموده تمام عمارات را از چونه وگچ مصفا ساخته [illegible]
مواضع دران [illegible] وتمام سال [illegible] آب [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سبزه [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] زمین آورده [illegible] با این حال تمام آن مرز وبوم [illegible]
[illegible] آن دیار [illegible]
[illegible]

القصه هنگامیکه اکبر در احمدآباد نزول داشت ابراهیم حسین میرزا ومسعود حسین میرزا فرصت یافته
بسمت اکبرآباد آمده رو بدهلی آوردند وازانجا بسنبهل رفتند بادشاه باستماع این خبر از احمدآباد بجانب
اکبرآباد نهضت فرمود ابراهیم حسین میرزا ومسعود حسین میرزا باوازهٔ نهضت موکب والا از سنبهل روانه
[illegible] بنجاب آوردند حاکم بنجاب که [illegible] داشت [illegible] با تمام [illegible]
[illegible] با راجه [illegible] صلح نموده [illegible] میرزایان روانه گشت ودر حوالی [illegible] ملتان محاربه
[illegible] جنگ مسعود حسین میرزا دستگیر گردید وابراهیم حسین میرزا گریخته بطرف ملتان [illegible]
[illegible] بلوچان [illegible] حاکم ملتان [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا که در جنگ [illegible]
[illegible] نموده [illegible] باتفاق [illegible]
[illegible] بطرف دولت آباد [illegible] گجرات رسیده شورش نموده [illegible]

اختیار الملک گجراتی که از امرای آن ملک بود محاصرهٔ قلعهٔ احمد آباد کرد خان اعظم کوکلتاش نا بمقاومت نیارزیده متحصن گردید چون این خبر بعرض اکبر رسید نظر بصلاح ملکی رسیدن بایلغار ضرور و لازم دانسته برجمازه های باد رفتار سوار شد و چندے از امرا نیان را همراه گرفته براه نتح پور بایلغار روانه گردید *

بیت

چو کوهی روان گشت بر پشت باد عجب بین که بر باد کوه ایستاد

یلان بر شتر ترکش ران بکمر شتر چون شتر مرغ در زیر بر

این همه مسافت بعید در مدت یک روز نوردیده قبل از وصول خبر باگهان در حوالی احمد آباد رسید مخالف که محاصرهٔ احمد آباد داشت اصلا از رحمل مرکب را لاگاه نبود باگهان خروش نقارهٔ رحل خروش پادشاهی برده گوش و مغز هوش همه حسین میرزا رابع همرامیان بر دربد و باضطرار دست از محاصرهٔ قلعهٔ احمد آباد بازکشیده آماده پیکار گردید و آتش کارزار اشتعال یافت پادشاه از فرط غیرت و شجاعت رو فرود لاوری رهبت بنفس نفیس خود در معارک و مهالک در آمده کار مارکه پادشاهان را بدان ضرورت و لا علاجی میباشد آن گشتن روا نباشد بنوعی نمود و بنحوی با امادی درا ویخت که باعث حیرت تماشائیان و عبرت معائنان آن گشت یکی از دشمنان توپی چنگ در عین جنگ نزدیک رسیده شمشیری براسب سواری خاصه زد و اسب چراغ پا شد اکبر بدست هوشیاری و جرأت اسب را درست داشته بران ببیاک نخوری نیزه زد که از بدن و سلاحش در گذشت از پی او دیگرے رسیده نیزه حوالهٔ اکبر نمود حاضران کار او را تمام کردند دشمن دیگر هزار سوار بود و عساکر منصوره هشت هزار لشکر غنیم دلیر تر می آمد تضارا از جانب مخالف یانی بطرف لشکر فیروزی می آمد بزخم زارے تصادم نموده بلشکر خود باز گشت و خرمن بسیارے از لشکریان میرزا سوخت و فیلی ازان طرف بر مردم پادشاهی حمله می آورد از صدمهٔ سنان بان رم خورده برگشت و انتظام لشکر نمود برشکست بتائیدات الهی این مرد و امر باعث انکسار مخالفان و فتح و نصرت اولیاے دولت پادشاهی گردید و محمد حسین میرزا زخمی از معرکه برآمده رو بفرار نهاد و بدست یکی از مبارزان لشکر منصور گرفتار گردید او دست برگردن بسته در حضور آورد از کثرت درد زخم و بسیارے تردد و خیالات نا بسخن گفتن نداشت و از غلبه عطش نزدیک بود که قالب تهی کند اکبر ترحم نموده آب خاصه مرحمت فرمود و میخواست که در قلعهٔ محبوس نگهدارد بسعی راجه بگونت داس بیاسا رسید و نمز اختیار الملک که منشأ فساد او بود بعد فرار از اسب افتاده اسیر گشت سر او را جدا کرده آوردند و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالف برا کنده گشتند و اکبر بفتح و فیروزی داخل احمد آباد شد و مجددا انتظام برا کنده گیهاے آن ولایت نموده بعد یازده روز معاودت نمود مدت چهل روز درین رفتن و آمدن و نظم و نسق مهمات و رسیدن بدار السلطنة فتح پور کشید بعد چند سال گلرخ بیگم صبیهٔ کامران میرزا که در حبالهٔ نکاح ابراهیم حسین میرزا بود و در تفرقهٔ میرزایان بسر خود مظفر حسین میرزا را همراه گرفته بطرف دکن رفته بود بگجرات آمده مصدر شورش گردید راجه تودرمل که برائے تشخیص جمع صوبهٔ گجرات رفته بود جنگ نمایان کرده فیروز گشت و مخالف شکست خورده براه کمنبایت بدر رفت اکثر مردان غنیم و عورا نیکه در لباس مردان بوده جنگ می کردند دستگیر شدند مظفر حسین میرزا بطرف دکن می رفت راجه علیخان او را دستگیر کرده بحضور اکبر فرستاد مدتی در قید ماند بعد سه سال از قید برآورده صبیهٔ خود در عقد ازدواج او درآورد از ابتداے سال یازدهم جلوس لغایت سال بیست و سوم میرزایان جنگ درمیان بود بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید -

بعد چهل سال که خان اعظم تسخیر گشته با عماد خان گجراتی در حکومت آن ولایت مرزا ابراهیم از فرزندان سلطان مظفر عرف نتهو از اولاد سلطان بهادر که ما بقا او زنان اکبر گریخته بود فا یو یافته سر بشورش برداشت و جمعیتی فراهم آورد از باشان فتنه ها را دست آویز فتنه پردازی کردند و با عماد خان جنگ کرده غالب آمد و شهر احمدآباد را غارت نمود و بران ولایت تسلط یافته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این خبر بعرض رسید میرزا خان ولد بیرم خان خانان را بحکومت آن ولایت متعین فرمود پیش از آنکه میرزا خان در احمدآباد برسد سلطان مظفر استیلا یافته تمامی آن ملک را متصرف شد و قطب الدین محمد خان که در بهروچ بود چون محاصره قبول کرده سلطان را دید سلطان بد قولی را کار فرما گشته قطب الدین محمد خان و جلال الدین مسعود خواهرزاده او را مسافر ملک نیستی نموده خزانه و اسباب امارت و بسیار چیز از اقبال بدست آورده در استکبار افزود میرزا خان بر سر او رفته ظفر یافته و سلطان شکست خورده بهزیمت رفت در کهنبایت مرتبه باز لشکر فراهم آورد میرزا خان بر سر او در کهنبایت رفته و بسیار زیاده شکست نموده دولت یافت سلطان مظفر بطرف دکن گریخت در عوض این فتح میرزا خان بخطاب خان خانان و منصب پنجهزاری رسید که در آن زمان زیاده از این منصب نبود سرافراز گشت و بعد هشت سال سلطان مظفر با مدد جام که عمده زمینداران آن ولایت بود و بمعاونت دولتخان زمیندار سورت و راجه کهنکار سر از سرداری فراهم آورده باز بطرف احمدآباد آمده شورش نمود دران وقت خان اعظم کوکلتاش از تغییر خانخانان بصوبه داری احمدآباد مرتبهٔ دوم سرفرازی یافته بود کمر بهمت قلع این فتنه و فساد محکم بسته در جنگ مظفر در پیوست هر دو کس از مخالف و دو صد کس از خان اعظم در معرکه بقتل رسیدند و با فضل کس از کوکلتاش زخم برداشته و منصب اسب برزمین افتاد بالاخر سلطان مظفر تاب نیاورده مع جام و همراهان بهادر و سال دیگر قلعهٔ جونا گده و سومنات و دوارکا و بنادر آن طرف بشمشیر همت خان اعظم مفتوح گشت و از بیم کچهه گریخت مرزبان آنجا زبان جبر و نیاز برگشوده اطاعت با دشاهی قبول کرد و جائیکه سلطان مظفر پنهان شده بود بکسان خان اعظم نشان داد سلطان مظفر را از آنجا دستگیر کرده آوردند خان اعظم می خواست که او را بحضور روانه سازد سلطان مظفر بهانهٔ رموز بر درختی رفته استره که در زیر جامه خود پنهان داشت بر آورده بر گلوی خود راند و جان بداد بعد پنج شش سال دیگر بهادر نام پسر کلان سلطان مظفر دران طرف آمده سر بشورش برداشته بود در آنکه فرصت خود را مرزا و ثهٔ خمول کشید ه

بیت

بلی هر جا شود خور آشکارا سها را جز نهان بودن چه یارا

ذکر سلاطین گجرات

پوشیده نماند که سلطان فیروزشاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه عم خود بولی بطریق شکار از دهلی بر آمده دور جیبها از لشکر جدا افتاد تنها الف سوار در دهی از دهات تهو در متصل تها بسر رسید چون آثار سرداری و سروری از ناصیهٔ او ظاهر بود بنابراً مقدم اوغنیم شمرده مراسم خدمت گزاری و مهمانداری بجا آورده فیروزشاه شب را همانجا گذرانید از تفتان سه که ربیع پرداخی گشت چون بسلطنت رسید خاصه مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخته و وجیه الملک خطاب داده پیش آورد و رفته رفته وجیه الملک از امرا سه بزرگ کرد بعد سلطان فیروزشاه چون سلطان محمد شاه پسرش تخت نشین سلطنت گشت ظفرخان بن

وجیه الملک را خطاب اعظم همایون داده بحکومت گجرات سرافراز کرد و چتر و بارگاه سرخ که مخصوص سلاطین
است مرحمت کرد ظفرخان در آن ولایت رسیده به نظام مفرح ملقب براستی خان حاکم آنجا که از ظلم
از مردم داد خواه بودند جنگ کرد و نظام مفرح در معرکهٔ کارزار کشته شد ظفرخان بعد فتح تمامی بلاد گجرات
متصرف در آورده دلهای جمهور سکنهٔ آنجا را از خود راضی کرد در سنهٔ هشتصد و نود و نه هجری چون محمد شاه
رحلت کرد و امور سلطنت اختلال پذیرفت تاتارخان بن ظفرخان که بوزارت سلطان ناصر الدین محمود
بن سلطان محمد شاه مقرر شده بود بسبب غلبهٔ اقبال خان از دهلی فرار نموده پیش پدر بگجرات رسید ظفرخان
و تاتارخان در استعداد فراهم آوردن لشکر برای انتقام کشیدن از اقبال خان بودند در این اثنا خبر رسید
که صاحبقران امیر تیمور گورگان در نواحی دهلی نزول نمود و غبار فتور عظیمی در آنجا برپا ساخته و خلقی
کثیر از این حادثه گریخته بجانب گجرات میرسند و از این جمله سلطان ناصر الدین محمود نیز از دهلی
فرار نموده بگجرات رسید اما مایوس گشته از آنجا بطرف مالوا رفت بعد آن بفتوح آمد صاحبقران بعد
قتل و غارت هندوستان متوجه سمرقند شد و اقبال خان دهلی را متصرف گشت تاتارخان به پدر خود گفت
که بعنایت الهی لشکر فراوان داریم بهتر است که از اقبال خان انتقام بگیریم و دهلی را از و مستخلص کردانیم
سلطنت میراث کسی نیست ظفرخان این معنی قبول کرد و خود را از حکومت باز داشته گوشه اختیار کرد
و حشم و خدم و اسباب حکومت و ولایت به پسر خود داد سلطان محمد عرف تاتارخان خلف اعظم همایون
ظفرخان در سنهٔ هشتصد و شش هجری سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت سلطنت جلوس نمود و شمس الدین
برادر اعظم همایون را وزارت بخشید او سلطان را زهر داده مدت سلطنت دو ماه و چند روز
سلطان مظفرشاه عرف اعظم همایون بعد مسموم کشتن پسر خویش سکه و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت
سه سال و هشت ماه و بیست روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تاتارخان بن سلطان مظفرشاه که احمدآباد
بنا کرده اوست سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه هفت سال و چهار ماه سلطان
قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز سلطان داود شاه بن
قطب الدین احمد شاه هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه پنجاه و پنج سال و یازده روز
سلطان مظفرشاه بن سلطان محمود شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر دو ماه
و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفرشاه چهارده ماه سلطان بهادرشاه بن سلطان مظفرشاه
از نصیر الدین محمد همایون پادشاه شکست یافته در جزیرهٔ دریای شور پیش فرنگیان رفته بود فرنگیان
می خواستند که او را دستگیر کنند از آنجا گریخته در غراب نشسته می خواست که بجهاز در آید قضارا
در دریای شور افتاده غریق بحر فنا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میران محمد شاه
خواهرزادهٔ سلطان بهادرشاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهانپور بود چون از اولاد سلطان
بهادرشاه هیچکس نماند او غالب آمده بر مسند حکومت یکماه و یازده روز نشست سلطان محمود شاه بن لطیف
خان بن مظفرشاه هجده سال و چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الملک از اولاد سلطان احمد شاه
بانی احمد آباد باتفاق امرا بر مسند حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد مدت حکومت سه سال و چند ماه
و بقولی هشت سال سلطان مظفرشاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفرشاه چون از اولاد سلاطین
مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشد احدی نماند اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه سلطنت بود
مسمی نام طفل خرد را درمجلس آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود شاه است مادرش جاریه بود
چون حامله گردید برای اسقاط حمل حواله می کردند حمل او از پنجماه زیاده شده بود لهذا اسقاط

آن لشکر رانی طاقت ایستادن نمی ماند و ایشان جان بر زین بکردند الحال که سوای این محل واقعی نیست بنا بر آن خان اعظم از آنجا برخاسته سلطان مظفر را بخطا بدار السلطنت مراجعت کرد مگر نهایت جمعیت کمی برسال کرده او را ستایش برداشته سلطان مظفر حیا نیاورد الامر بیشتر کمان خان اعظم کوکلتاش گرفتار آمده خود را خود کشت بنابرین گذشت ایام حکومت شاهزاده سال و هفتاد از ابتدای سنهٔ هشتصد و هشتاد ویک هجری تا بیت و نهصد و هشتاد و سه ولایت گجرات یکصد و هفتاد و چهار سال از تصرف سلاطین دهلی بیرون برده در عهد اکبر داخل ممالک محروسه گردید و بتصرف اولیای دولت ابدی در آمد ٭

در بیان روانه شدن خان اعظم بمکهٔ معظمه

خان اعظم کوکلتاش با وجود تقدم خدمات لائقه و شمول عنایات پادشاهی بموجب از اکبر آزرده خاطر می بود و با شیخ ابو الفضل خصومت بسیار داشت اکثر امری خلاف خواهش او در حضور سر بر میزد از فراندازی شیخ تصور نموده بسیار آشفتگی می کرد تا آنکه در این ایام بموجب آزرده خاطر گشته بعزم طواف بیت الله از گجرات روانه بندر دیو و جام رسید و که سند زمیندار آن ولایت بود دل خاطر ساخت که داعیه آنست که از راه سند بدرگاه آسمان جاه شاه بر چون بسومنات رسید دیوان و بعضی مرکاره را که در آن جو به بودند شیرین ساخته بر لب آب دریا سه شورانیده با فرزندان و اهلیه و تعلق جنس خود بر جهاز نشست این خبر بعرض رسید باعث آزردگی خاطر اکبر گردید و فرمان عطوفت بنیان صادر گشت خان اعظم از بسکه شوق طواف و در آن وقت شدت انحراف داشت نصیحت بل بر نکشته روانهٔ بیت الله گردید بعد ادراک این سعادت سال دوم معاودت نموده بگجرات رسید و بموجب حکم بآستان سلطنت رسید و شرف ملازمت اندوخت اکبر از کمال عنایت و نوازش که برو داشت در آغوش گرفت و در اندک مدت بمنصب عالی وکالت سرفراز فرمود و مهر خود حواله کرد و در آخرها بمنصب هفت هزاری سرفراز گشت در آن وقت منصب ازو زیاده از پنج هزاری ضابطه نبود اول شخصی که بمنصب هفت هزاری سرفرازی یافت خان اعظم بود این همه عنایات بحال او از آن جهت مصروف بود که جیجی انکه والدهٔ او دایهٔ مرضعهٔ پادشاه بود با وجود آن منصفا اکبر بسیار رعی کرد و خان اعظم نیز از دانش و فرزانگی و شجاعت و مردانگی بهرهٔ وافر داشت

بیت

بد انش بزرگ و بهمت بلند ٭ بیازو دلیر و بدل هوشمند

ذکر بیان تسخیر قلعهٔ چیتور

در زمانیکه میرزایان در مالوا شورش داشتند و اکبر بدفع فتنهٔ آنها متوجه بود در منزل دهولپور تابع اکبر آباد بر زبانها گذشت که میر از راه تمامی زمینداران هندوستان بملازمت رسیده اند انتظار میرسد که نیستی استیصال رانا نموده بعد از آن بطرف مالوا نهضت فرمایم حکمت سنگه پسر رانا در آن زمان بحضور بود بخاطر آورد که نهضت رایات با دفعای اگر با نظرف شود بطریق این بزرگ معنی من خواهد دانست بنابرین وامه از لشکر فیروزی گریخته چون فرار نموده او بعرض رسید تادیب و تنبیه او تا طریق از لوازم آمد از دهولپور بسمت مالوا متوجه شد در حوالی قلعهٔ چیتور رسیده آنجا را که در حصانت و متانت شهرهٔ آفاق است محاصره کرد چند ماه علی التواتر جنگ توپ و تفنگ در میان ماند روزی اکبر برای

دیدن مورچلها سوار شد بعزم رهبری که ازین رزن قلعه بیدل مرتوه شخصی بندوق سرداد رهبر با و آسیبی
بافیل مورچل رسیله پادشاه بندوق خاصه بدست خود گرفته بسوی آن رزن سرداد و برزبان او گذشت
که چنانچه درشکار مرگاه بتفنگ شکار میرسد و دست من احساس می کند که به نشانه رسید الحال هم چنین
احساس شده میدانم که تیر بندوق به نشان رسید ، بعد چندی خبر رسید که برادرزادهٔ رانا بمیل
ازان بندوق کشته شد و گولی تفنگ بر نشانه رسید ،

بیت

در معرکه این تفنگ فریادرس است خصم افگن و کرم خوی و آتش نفس است
موقوف اشاره ایست در کشتن خصم سویش نگهی ز گوشهٔ چشم بس است

چون محاصره بامتداد کشید و کاری از پیش نرفت بموجب حکم راجه دو نقب درون قلعه رسانیدند مردم
را از بارود پر کرده یکی را آتش دادند و دیگری موقوف بر حکم بود چون سرمای مرد و نقب پایان قلعه بام
اتصال داشت قضارا در مرد نقب آتش در گرفت و لشکر بادشاهی که طرف نقب دوم نزدیک قلعه ها فل بود
بسیار کسان از آنها ضایع شدند اما باقبال پادشاهی قلعه مفتوح گردید بدون جنگ بسیار و تردد بیشمار رانا چیل
مع پتا که از امرای بزرگ او بود کشته شد اکبر بعد فتح و نصب قلعه دار بفرخی و فیروزی از انجا معاودت
نمود بعیلهٔ دلگشای اجمیر نزول اجلال فرمود از ابتدای نصف شهریور ماه لغایت اواسط اسفندارماه آنهی
که مکمی شش ماه بوده باشد این مهم انصرام یافت ،

ذکر دربان معاف کردن جزیه و طریقهٔ صلح کل ورزیدن در ممالک هندوستان و اختراع دین الهی

شیخ عبد الله بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عهد شیر شاه بصدر الاسلامی بود در زمان همایون بشیخ
الاسلامی و در وقت اکبر بمجدد ام الملک ملقب و نهایت جاه و طلب متعصب دیانوست بود چنانچه شیخ عبد القادر
بدایونی با وجود اتحاد مذهب و مناسبت تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود می نگارد که چون مخدوم
الملک معاتب پادشاه گشته در گذشت خزائن و دفائن بسیار از و پدید آمد از انجمله چند من صندوق هشت
طلا بود که از گورستان خانهٔ او که بهانهٔ اموات خود دفن کرده بود برآوردند و این مه با جمیع اموال و کتب
اندوخته او داخل خزانهٔ عامرهٔ پادشاه گشته ،

و شیخ عبد النبی صدر لک مردے متعصب جاه طلب از اولاد ابو حنیفهٔ کوفی در اوائل عهد اکبر
اقتدارش بجائی رسیده بود که یک دو بار پادشاه خود کفش او را پیش او گذاشت و افاغنه خود ملا پرست
و در ظاهر اسلام نهایت صلب بکمال تعصب می باشند و همایون مرتبهٔ ثانی بمجرد تسلط بر بلاد هند از بام
افتاده بمرد و اکبر نهایت جوان و در طفلی سلطنت یافته انفصال دعاوی عظیمه بلکه اکثر امور سلطانی
برای و رویهٔ همین مردوکس واشباه و اتباع اینها سپرده خود بعیش و طرب و لهو و لعب می گذرانید
اینها بنا بر حب جاه و نفس پرستی و شدت تعصب مرکز ا ائدهٔ مورد التفات پادشاه و از مسلک و مشرب
خود بگانه میدیدند بهر حیله و بهانه که می توانستند بنام حراست و حمایت شرع و اسلام متقل او
کمر بسته نمی گذاشتند که مرے برافراز د خصوص با کسانی که بظاهر هم پیشهٔ آنها بوده در باطن

نسبتي بآنها بدانسته اند نهايت عناد مي ورزيدند چنانچه شيخ ابو الفضل و پدرش شيخ مبارك و شيخ فيضي نيز بنام اينها افتاده بنا بين آلهي از ان بلاے ناگهان بهزار دشواري و جگرخواري نجات يافته با وجع عزت را اختصاص رسيدند و در ضمن احوال شيخ ابو الفضل اين ماجرا بپيرايهٔ ايضاح خواهد يافت و كار بجائي رسيده بود كه خلق زياده از حد حصر را بدستياري سعي آن بي ديانتان خواه نا حق ريخته شد و آنچه از مجموع حكايات و تقريرات نقلهٔ اخبار آن عصر مستفاد ميشود هر دو مقتداي مذكور نهايت متعصب و طمّاع تصلّب آنها در ظواهر ديانات ري فقط براے حب جاه و نفس و هوا پرستي بوده بوئي از ايمان بمشام جان اينها و اتباعش مثل عبد القادر بدايوني وغيره ذلك نرسيده بود و از شدت تعصب و خود رائي فتواهاے عجيبه ميدادند چنانچه شيخ عبد القادر بدايوني مي نويسد كه مخدوم الملك فتوى داد كه درين ايام سفر حج فرض نيست چون پرسيدند گفت راه مكه منحصر در عراق است يا دريا در راه عراق ناسزا از قزلباشان بايد شنيد و در راه دريا عهد و قول از فرنگي گرفته زبوني بايد كشيد و در ان عهد نامه صورت حضرت مريم و حضرت عيسي مصور كرده اند حكم بت پرستي دارد پس بهر دو صورت سفر ممنوع است ارباب فهم و ذكا ازين مقوله مرتبهٔ اجتهاد آن متدين و فقاهت و ديانت ايشان را توانند فهميد و بدايوني در احوال خود مي نويسد كه هرچند شيخ مبارك را بسبب استادي برمن حق عظيم است ليكن چون او و پسرانش غلو در انحراف از مذهب سنّي داشتند مرا آن جهت سابق نماند و نيز براے استشهاد و استحكام قول خود از مخدوم الملك نقل ميكند كه او هرگاه شيخ ابو الفضل را در اوائل عهد اكبر ميديد ميگفت كه چه فتنها كه ازين مرد در دين برخيزد و سببش جز اين نبود كه شيخ ابو الفضل و پدرش شيخ مبارك بنا بر عقل و تدين مثل اينها مولع در قتل بندگان خدا بلكه مجوز قتل مردم بمحض گمان تشيّع يا پيروي عقل در مسائل مختلف فيها نبودند و بطفيل آن هر دو مرائي دنيا پرست مرتبهٔ تعصب عوام بجائي رسيده بود كه در سنه سال سي و سوم اكبر فولاد برلاس نام منصبدار متعصبي ملا احمد تهتهي را كه شيعي مذهب بود بعداوت كيش تشيّع از در خانه شبي بهانه ملا را از خانه اش برآورده بزخم خنجر مجروح ساخت و اكبر كه در ان ايام دين آلهي اختراع نموده از قيد عصبيت برآمده بود برلاس مذكور را بپاے فيل بسته در شهر لاهور گردانيد تا هلاك شد و ملاي مقتول بعد از قاتل بسه روز درگذشت و بعد از دفن ملا احمد شيخ فيضي و شيخ ابو الفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند با وجود اين همه اهتمام مردم لاهور بعد نهضت اردوے پادشاه بكشمير جثهٔ ملا را برآورده بآتش تعصب و عناد سوختند و براے خود ذخيرهٔ ابد اندوختند ه

القصه چون مرتبهٔ الدوله شيخ ابو الفضل بنهايت مرتبهٔ تقرب اكبر پادشاه مخصوص گشت و علامهٔ زمان حكيم فتح الله شيرازي و ديگر امرا و علماے عراق و شيراز بدربار اكبر فراهم آمدند شيخ ابو الفضل با علامهٔ مرقوم و ديگر دانشوران همراے و همزبان گشته در تدارك ستمگري و خونريزي متعصبان معاند مذكور كمر همت محكم بست چون چاره گري نتوانست ديد كه پادشاه خود برحمت و عالي جاهست از مذهب خود بركشته دنباله روے نخواهد كرد و با اين مذهبي كه دارد و بنائيكه از مدتها استحكام يافته عالمي بباد فنا خواهد رفت ناچار اكبر را ستوده و فوق مرتبهٔ كه داشت وا نموده دلالت بخود سري و احداث مذهب جديد مسمّي بدين آلهي نموده از قيد تعصب برآورد و بمعني ظل اللهي كه علم كل نتيجهٔ آنست آگهي داده بندگان خدا را از چنگال سفاكي بي باكان مذكور و اتباع اينها نجات و رستگاري بخشيد و بناي آن بدين نمط نهادند كه پادشاه را اول آهسته آهسته برغبت نيت اينها و جمع مال و طلب جاهي كه در دل داشتند آگهي داده چنين وا نمودند كه پادشاه ازين مرخود بستگان نام رياست اسلام بهمه وجوه لائقتر و مستحق اين مرتبه و مقام است چون اين

سخن دل نهاد پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزے در حضور پادشاه با مقامات و علما گفتگوی مسئلهٔ که مختلف فیه مجتهدین می باشد درمیان آورده سخن بدینجا رسانیدند که سلطان را هم مجتهد می توان گفت یانه و شیخ مبارک پدر مونس الدوله ابوالفضل که اعلم علماي زمان خود بود حسب الامر تذکره درین خصوص نگاشته و بمهر خود محضوم گردانیده و علماے مصر که در آرد و حاضر بوده اند سپرده فتوی خواست علما سر می پادشاه از فحواے سؤال دریافته بعد تامل و امعان نظر در معاني آیهٔ کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب ورود یافته ممکي حکم کردند که مرتبهٔ سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر مویدو موجب اطاعت سلاطین است علی رأسهم نه معاند مجتهدین و حضرت پادشاه عادل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما است یکطرف را ازانجا بین اختلاف جهت تسهیل معاش بني آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نموده بآنجانب حکم فرمایند اطاعتش برکافهٔ انام لازم و ایضا اگر باجتهاد خود حکمي از احکام که مخالف نص نباشد بنابر مصلحت عام قرار دهد مخالفت ازان حکم موجب سخط الهي و عذاب اخروي و خسران دنیوي و دینی نیست و همه ها بران تذکره مهرهاے خود زدند بعد ازان مخدوم الملک و عبد النبي صدر را احضار نموده مامور بمهر و دستخط گردانیدند آنها نیز طوعا و کرها مهر و دستخط خود نمودند و کان ذلك في شهر رجب سنه تسع و تسعمائة من الهجرة المقدسه چون محضر درست شد و احکام خلاف طرحواه پادشاه که مطابق بصلاح خیر طلبان خلق الله بود شیوع یافت مخدوم الملک و شیخ عبد النبي مامور بگزاردن هیچ گشته اخراج یافتند و علماے تعصب پیشهٔ دیگر نیز بتعین قضاے و لایات دور دست از حضور مهجور گشته از دار السلطنة دور افتادند و خیر طلبان خلق خدا اصلاح حال عالم و ابقاے جان و مال و عرض و ناموس ابناے آدم در افساد مفسدهٔ سلطان زمان دانسته اکبر را واضع و محدث دین الهي گردانیدند و دین الهي عبارتست از صلح کل و جاے دادن جمیع عباد در کنف حمایت خود باقتضاے معني ظل اللهي و ما ملش آنکه با احدے تعصب نباشد و هر کسي در سایهٔ رافت او برآساید بدین تدبیر جهانیان از دست ایذا و اضرار اشرار خلق آسودند و فارغ البال راه زندگي پیمودند و مخدوم الملک که بمکهٔ معظمه رسید شیخ ابن حجر مکي صاحب صواعق محرقه دران زمان زنده و مقیم مکه بود باعتبار مناسبت تعصب استقبال مخدوم الملک نموده احترام او بسیار نمود و درون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم براي او گشود تا زیارت نمود و آن جو فروش گندم نما که در صورت دیندارے طالب دنیا بود چون از پادشاه و امراي موافق نهایت کبیده بود در مجالس و محافل نسبت بپادشاه و امرا سخنان ناخوش مثل ارتداد و زندقه و غیبت بکفر که اکثر افترا بود ذکر مي نمود و این سخنان او بگوش پادشاه رسیده باعث کمال انزجار خاطرش مي شد و شیخ عبد النبي صدر هم کذلك بعد اندك مدت که خبر بغي محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لاهور بدست میرزاے مذکور نیز رسید بطمع ریاست و حب جاه میکه داشتند بي تاب گردیده هر دو معاودت بهند نموده باحمد آباد گجرات رسیدند و دراین اثنا بعضي بیگمات محل اکبر پادشاه که بحج رفته بودند نیز ادراك سعادت طواف نموده برگشتند و ببلدهٔ مذکوره رسیدند و آن هر دو بعد ورود در منزل اکبر را با قتل اردیده بر خود ترسیدند بضرورت و ناچاري رجوع به بیگمات مذکور نموده در استشفاع جرائم خود توسل بآنها جستند و زنهاے مسطوره بعد ورود سفارش آنها کردند اکبر که نهایت از آنها آزرده و انتقام الهي نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر پاس زنها داشته مردم خود مرصاد که آنها را مخفي ازان نسوان مسلسل کرده بیارند مخدوم الملک از کمال خوف و بیم در زاویهٔ قالب تهي کرد و دوستانش نعش او را مخفي درجا لند مرآورده دفن نمودند و مال بسیار از خانهٔ او برآمده بخزانهٔ بادشاه رسید و عبد النبي

رابعد ورود با سے مصاحبه درآورده حواله شیخ ابوالفضل نمود و در قید بمرد چون اورا با شیخ عداوت مذهبیه بود شیخ ابوالفضل متهم شد که ملا را کشته است واین مذهب الٰهی که آسایش غیر متنا می خلق خدا از آن بود تا عهد جهانگیر رواج داشت باز از عهد شاهجهان تعصب مذهب شروع شده در عهد عالمگیر شدت یافت بر نفت از نظر بر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد بگماشتن مستحفظان از شیخ ابوالفضل و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گذشت دلالت بر تشیع او و پدرش می نماید والعلم عند الله ۰

واحوال ملا احمد تهتهوی عبد القادر بداؤنی در تاریخ خود چنین نگاشته که او فاروقی نسب بوده پدران او در ملک سند حنفی مذهب بودند او در عهد شاه طهماسپ صفوی بولایت عراق ایران افتاده مذهب تشیع اختیار نموده و درین مذهب غلو داشت چون شاه اسمعیل ثانی پسر شاه طهماسپ ازسستی افیون مازش با رومی و تورانی می خواست و بر عکس پدر اندک طرفداری تسنن ظاهر می نمود دلتنگ گردیده بمکه رفت و از آنجا بدکن بعد از آن در سال بیست و هفتم جلوس از دکن بهند آمده ملازمت اکبرپادشاه نمود روزی که اورا در بازار دیدم بعضی مراقیان تعریف می کردند گفت که نور رفض در جبین ایشان عیان می نماید گفتم چنانچه نور تسنن در چهره شما و ملا سے مذکور حسب الامر اکبر بتحریر تاریخ هزار ساله از ابتدا سے هجرت تا زمان اکبر اشتغال ورزیده تا زمان چنگیز خان جمیع وقائع را در دو جلد با تمام رسانید و در سال سی و دوم بتقریبی که مذکور شد کشته گردید بقیهٔ احوال را آصفخان تا سال نهصد و نود و هفت نوشت و آن کتاب بتاریخ الفی موسوم گشت و نیز بسبب اختیار نمودن همین مذهب الٰهی و بلندی همت مبلغی خطیر که بطور جزیه بمعرض وصول در می آمد پادشاه خواست که تحصیل وجه مذکور موقوف گرداند بر زبان گذرانید که مقرر کردن جزیه بجهت آن بوده که همواره مبالغ معتد به در خزانه موجود بوده پشت سپاه اسلام بآن قوی باشد هرگاه بیامن اقبال روز افزون هزاران گنجینه مملو از زر سرخ و سفید در سرکار والا فراهم باشد و راجها و رایان هندوستان سر بر خط اطاعت نهاده باشند چه مناسب است که زیردستان و مسکینان هند را آزار داده زر سے اندوخته آید گویا مدار شیوه رزمانیکه راجه مانسنگه به تسخیر ولایت کوهستان پنجاب و تادیب راجه هاسے آنجا مامور شده بود این قطعه خاطرخواه پادشاه بسلک نظم کشیده و باستماع مضمون همین قطعه دل پادشاه برعایت هنود مائل گردیده ۰

نظم

شها فرمان فرستادی براجه — که سازد هند را از کفر آرام
چنان رونق گرفت از عدل تو دین — که هندو میزند شمشیر اسلام

پادشاهان پیشین بفتواسے علمای تعصب آیین ایذا و اضرار مخالفان مذهب صواب و منتج هزاران اجر و ثواب میدانستند و اخذ جزیه و اموال و عیال و اطفال بیگناهان که فی الحقیقه اطاعت نفس و هوا پرستی است از پهلوی فتواسے همین جهالت کیشان از جملهٔ اعاظم عبادات رب الارباب می شمردند اکبر که عقل خداداد و وفور شعور و طریقهٔ معاش و معاد داشت بساط ملهی کش گسترد و طوائف انام و طبقات خلائق را یکسان شمرد و گفت که خالق جهان آنرا بر تفاوت مختلف القاربه و متنوع المذاهب در فیض گشوده و لطف عام او همه را شامل است پس بر پادشاهان والا شکوه که خلفاء ایزد متعال اند نیز واجب و لازم است که تعاقب و تنازع دیگر منظور نداشته بنده هاسے خدا را بیک نظر ببینند و بر قوم عنایت هنود و اما نند نور آفتاب که بر نیک و بد

می تابد بر همگنان یکسان ایزد بعد این دلاویز گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز هیچکس از حکام ممالک محروسه بعلت طلب جزیه که هشت سال بآیین سلاطین پیشین بضبط درآمد مزاحم زیردستان نشود و با هندو و مسلم و گبر و ترسا و دیگر اهل مذاهب در مقام صلح کل بوده با احدے در دین و آیین تعرضی نکند و واگذارد تا بروش پیشینیان خود هرکس پرستار آفریدگار باشد ●

بیت

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست　　از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است

و در همین اوقات اوائل سال بیست و سوم جلوس دوازدهم ربیع الاول مطابق استمرار مجلس مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله منعقد نمود و باحضار سادات و علما و مشائخ و امرا ملاے عام داده طعام کشید در آن روز تمام اهل شهر از موائد احسان بهره یاب شدند و چون بعرض رسیده بود که جناب سید المرسلین و خلفاے راشدین و اموی و عباسی خطبه می خواندند و بعض سلاطین مثل امیر تیمور صاحبقران و الغ بیگ میرزا نیز خوانده اند بخاطر اکبر آمد که در یکی از جمعات باین سنت خود هم عمل نماید بنا برین روز جمعه در مسجد جامع فتحپور بر بعضی از زینه هاے منبر بر آمده قاصد خطبه خواندن شد و بیکبار رعشه واقع شده بلرزه افتاد و بهزاران تشویش این ابیات شیخ فیضی ●

نظم

خداوندے که ما را خسروی داد　　دل دانا و بازوے قوی داد
بعدل و داد ما را رهنمون کرد　　بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش ز حد فهم برتر　　تعالی شانه الله اکبر

ادا کرده بهمین ابیات اختصار نمود و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا فرمود و همین صلح کل را مذهب الهی نام نهاده مقرر کرد که در هر شب جمعه دانشوران جمیع ادیان و فضلاے انحاے ملل از سنی و شیعه و یهود و نصاری و گبر و هنود و ارمنی و ملحد و دهری و براهمه و سیوره و دیگر اهل مشارب و مذاهب در چهار ایوان که بهمین قصد تعمیر یافته بود فراهم آمده مذاکره و مناظره نمایند و بادشاه منصفانه بلا تعصب مقالات آنها شنیده عیار گفتار هر یکی بمحک خرد بر سنجد و در هرجا نکتهٔ مناسبی بخاطر رسد بحسن بیان خاطرنشان منکران نماید

بیت

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه　　چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و براے دریافت حقیقت آیین هنود کتاب مهابهارت را که متضمن بر بعضی مقالات و اکثر اعتقادات و حالات و مواعظ این جماعت است و درین کشور از کتب تواریخ کتابی بزرگتر و معتبرتر از آن نیست حسب الحکم اکبر باهتمام غیاث الدین علی نقیب خان و سعی ملا عبد سلطان تهانیسری و شیخ عبد القادر بداؤنی بفارسی مترجم گشته برزم نامه موسوم گردید و شیخ ابوالفضل دیباچهٔ آن را در کمال اتقان نگاشته همچنین دیگر کتب هندی نیز بموجب امر ترجمه گردید و بارها بر زبان اکبر میگذشت که از روز بدن تنم یاد تقلید چراغ خرد خاموش شده و همه کس بی آنکه تحریر و استنباط در حقیقت نمایند بطریق توجه از پدر و اوستاد و آشنا و همسایه بخود شنیده واقارب شنیده بآن گرویده تعصب می ورزند و عناد و جنگ با دیگر مذهب گشته بنظر تحقیق اقوال

مخالف خود نمی شوند و امتیاز حق و باطل در عقائد خود و دیگران نمی نمایند با آنکه از همه اهم ترمهین است

بیت

گفتگوے کفر و دین آخر بیکجا می کشد	خواب یک خواب ست باشد مختلف تعبیرها

ومقرر فرمود که در هر سال دو مرتبه یکی پنجم رجب که روز ولادت اکبر بود دیگر دوم ماه امرداد خود را ببعض جواهر و طلا و نقره و انواع اقمشه و گوناگون اجناس سنجیده اشیاے موزون به را بفقرا و اصحاب احتیاج قسمت کند و نیز قرار یافت که از تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عدد روزهمان ماه شمسی مرتکب غذاے گوشت حیوانی نشود و هر سال بعد ازین آن قدر روز که موافق عدد سنین عمر او باشد گوشت تناول نکند و دران ایام در ممالک محروسه جانداران را نیازارند و بدین تقریب گاوکشی نیز از ممالک محروسه منع گردید و مکرر میگفت که ترک گوشت بارها بخاطر میرسد چه گوشت از شاخ درخت بر نمی آید و مانند نباتات از زمین بر نمی خیزد از بدن جاندار است با وجود انواع اغذیه و اقسام نعما که از خزانهٔ انعام الهی به آدمی عطا شده بوالے الذت لذتے که زیاده از آنی بر زبان نمی ماند قصد جانداران نمودن نهایت سخت جانی و سنگدلی است و صد و رخود را که محزن اسرار ایزد بیست قبور حیوانات گردانیدن کمال ادانی و بی عقلی و نیز می فرمود که شکارکاریکاران و نمونهٔ جلادے و بیدادیست ناخدا ترسان هلاک جانداران بیچاره را مایهٔ قرار داده بیگناهان چند را نا حق از جان می گذرانند و نمی دانند که این صور غریبهٔ عجیبه از بدایع صنائع الهی و ساختهٔ دست قدرت اوست و سعی در انهدام آنها نمودن کمال نادانی و شقاوت معطاري

بیت

میازار موری که دانه کش است	که جان دارد و جان شیرین خوش است

بنابرین و امثال این امور بعضی از مسلمانان مصاحب اکبر را به برگشتگی از دین منسوب ساخته شبانه روز مشق می نمودند خصوصاً ملا عبد الله سلطانپوری که در عهد اسلام شاه افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت و در زمان اکبر بخطاب مخدوم الملک مخاطب شده بود و شیخ عبد النبی صدر کل زیاده تر از دیگران سخنان ناصواب می گفتند و احوال آنها مذکور شده

ذکر در بیان دختر گرفتن اکبر از راجه های هندوستان

بنابر اصحاب و اظهار تسلط و اقتدار خود بعد چند سال از جلوس و غلبه بر اعادی و انتزاع قلعهٔ چیتور از دست رانا و استیصال او خواست که دختران راجهاے عمدهٔ این ممالک بزنی خود و اولاد بگیرد اول چون حسن خان میواتی عمدهٔ زمینداران جوار دار الملک بود دختر برادر او را اول خواست او بمناسبت اسلام قبول نموده عفیفهٔ مسطوره را بحرم سراے سلطانی فرستاد بعد آن براجه بیارامل کچهواهه که عمده ترین راجهاے هنود بود همین حکم شد او بسبب مخالفت مذهب قبول نمی کرد آخر الامر ناچار گشته تن درداد و صبیهٔ خود را در عقد ازدواج اکبر در آورد

بیت

بروزی که طالع بود دستگیر	نظرها سوی او ز پیوند آورد
جهاندار بر رسم آیین خویش	بوی چهره را کرد جاي خویش

ذکر ولادت شاهزاده سلیم یعني جهانگیر پادشاه و رفتن اکبر در اجمیر بایفاي نذر

چون اکبر را آرزوے فرزند سعادت پیوند بسیار بود و صورت نمي گرفت زنها حامله مي شدند و اسقاط مي یافت اکر مي زاییدند چند روز ماند ه مي مرد باشعار دولتخواهان بامید وصول این ما مول رجوع بشیخ سلیم که دران زمان از نزدیکان درگاه کبریا و مستجاب الدعا مشهور بود نمود او در قصبهٔ سیکري اقامت داشت حسب الاشعار شیخ در نزدیکي قصبهٔ مسطور عمارات شاهانه احداث فرمود و بفتح پور موسوم کرده دار السلطنه قرار داد بوسیلهٔ دعاي آن درویش عنایت الهي یاور شد و در سال چهاردهم جلوس والا مطابق سنهٔ نهصد و هفتاد وهفت هجري از بطن عفت سرشت صبیهٔ راجه بهارامل پسر فرخنده اختر ولادت یافت

بیت

یکي غنچه از باغ دولت دمید کز انسان گلي چشم گیتي ندید

نام آن مولود بمناسب اسم درویش داعي سلطان سلیم گذاشت آخر بعد پدر چون پادشاه گشت بجهانگیر پادشاه موسوم شد چون اکبر را اعتقادي راسخ باخواجه معین الدین چشتي بود و مزار آن بزرگوار متصل بشهر اجمیر است اکبر عهد کرده بود که هرگاه ایزد تعالی او را فرزندي عطا فرماید بزیارت مزارش پیاده پا قطع مسافت نماید بعد ولادت شاهزاده سلیم اکبر بایفاي عهد از فتح پور سیکري تا اجمیر که هفت منزل و هر منزلي دوازده کروه است پاي پیاده طي مسافت نموده مراسم زیارت بتقدیم رسانید اصل آنکه اکبر بادل قوي قوت بدني هم بسیار داشت و جرأتهاي او آنچه مرقوم و مشهور است اکثري خارج از حد شجاعت و نزدیک بمرتبهٔ تهور است و از قانون خرد بیرون شیخ ابوالفضل در اکبر نامه مي نویسد که روزے بقصد شکار و زورآزمائي پیاده پا از متهرا روانه شد آخر روز باکبر آباد که هجده کروه فاصله دارد رسید و از نزدیکان غیر از دو سه کس دیگري همپائي نکرده و برمي نگارد که در سواري فیل نوعي ماهروني باعث بود که احدے از فیلبانان کارآزموده آنقدر مهارت نداشت هنگامیکه فیل مست عربده کرده و فیلبانرا کشته باعث آشوب شهر مي شد پادشاه روبروي فیل بي اندیشه باي جرأت بر دندان گذاشته سوار میشد و آنرا بافیل دیگر که همسر او بود بجنگ مي انداخت و بارها درعین جنگ فیلان ازین فیل جسته بر فیل دیگر بخوبي میرفت که موجب حیرت نظارگیان مي گردید *

ذکر ازدواج شاهزاده سلیم باصبیهٔ مونه راجه و ولادت سلطان خرم یعني شاه جهان پادشاه

چون اکبر روابط انتساب با راجها رواج داد و باوجود مخالفت مذهب بدین نسبتها افتخر حستغنی پیدا و وصول شاهزاده سلیم بسن بلوغ اگرچه اول دختر راجه بهگونت ولد بهارامل کچهواهه در حبالهٔ نکاح شاهزاده بود مرتبهٔ ثانیه بادختر مونه راجه ولد راجه مالدیو که بهوزیادت جود بود بمرتبهٔ که بوسعت ملک وکثرت لشکر و اصل اکثر راجهاے هند بود در عقد ازدواج شاهزاده در آورد و راجه مذکور که در آوردن این کنخدائي راجه بوده است از جهت آبرو و تشرف مجلس عالي ترتیب داده التماس مقدم پادشاه نمود اکبر بنابر عزت افزودن التماس او را باجابت

مقرون گردانید و بمنزل ارشد سرافتخار اورا بارج اعتبار رسانید و راجه مراسم نیاز و پیشکش بتقدیم رسانیده
قهرش جمیع همرامیان پادشاه درست نموده از لشکریان تا شاگرد پیشه همه را خلاع فاخره پوشانید و امرای
مظام را بادای رسم ضیافت و گزرانیدن تحائف خوشنود گردانید و فیلان کوه پیکر و اسپان صبا رفتار و پرستاران
و غلامان بسیار و انواع اقمشه و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواهر گران بها بطریق جهیز سرانجام داد
به نهج آئین پادشاه رامع دختر و داماد مرخص نمود قبل ازین سلطان سلیم را از دخت راجه بهگونت داس
پسری سلطان خسرو نام بهم رسیده بود بعد از و از بطن صبیهٔ سونه راجه دوسنه سوی وشش جلوس اکبر و هزار
هجری سلطان خرم که بشاهجهان نامور گشت ولادت یافت بزم عیش و عشرت و انبساط و مسرت آراسته
شد دست بذل و عطا گشاده داد جود و سخا داده آمد ه

نظم

گلی بشگفت جان پرور در بن باغ که بویش صد گلستان را کند داغ
ازین شمشاد بن کازاد برخاست زمفت اختر مبارکباد برخاست
نشاط آویخت با فارتر انه نوا پیچید در مغز زمانه

در بیان عجایب سوانح که در زمان اکبر بوقوع آمده

در موضع بکسر راوت ٹیکا نام مقدم بود شخصی که با او عداوت داشت قابو یافته زخمی بر پشت و زخمی دیگر
بر بناگوش او زد و بهمان زخمها راوت مذکور قالب تهی کرد بعد چندگاه راجه اس خویش او را پسرے
بوجود آمد که بر پشت و بناگوش او نشان همان زخمها بود شهرت شد که راوت ٹیکا که از زخمها مرده بود
باز بطریق تناسخ در بن عالم بوجود آمد و آن پسر نیز بعد رسیدن بحد شعور می گفت که من راوت ٹیکا را هم
و نشانهاے صحیح میداد چون این سانحهٔ غریبه بعرض اکبر رسید او را بحضور خود طلبیده بر احوال او
وقوف یافت و گویند تصدیق اظهار او نمود ه

دیگر نابینائی را آوردند هرچه مردم بزبان می گفتند او دست بر بغل خود نهاده بدست و بغل جواب
می داد و بهمین طور شعر ها میخواند مردم احتمالات می دادند لیکن او از کثرت و رزش کار باین
حد رسانیده بود ه

دیگر شخصی را آوردند که نه گوش داشت و نه سوراخ گوش و هرچه مردم می گفتند بی کم و کاست می شنید ه

دیگر شخصی را آوردند که از یک زوجهٔ خود بیست و یک پسر داشت و همه زنده بودند ه

دیگر دران ایام کوکبی ذوذنب نمودار شد از نحوست آن در عراق و خراسان فتور عظیم روے داده

دیگر از سانحهٔ غریبه که رو داده این است که فوجی از ملازمان سرکار والا برائے مالش سرنابان نواحی
اکبرباد متعین شده بود با منمردان محاربه درمیان آمد و ازان فوج دو برادر از قوم کهتری تردد
بسیار کردند یکی ازان مرد و برادر دران کارزار کشته شد نعش او را درخانهٔ او با کبرآباد آوردند
برادر دوم دران رزم بکار خود مستعد ماند چون مرد و برادر توامان زاده و مرد و باهم کمال مشابهت
داشتند که امتیاز در آنها متعسر بل متعذر بود بعد رسیدن نعش مذکور در خانه چون تحقیق نمی شد
که کدام یک ازان برادر کشته شد زنهاے مرد و برادر مستعد سوختن گشته باهم دگر منازعه نمودند هریکه
می گفت که شوهر منست هرا هی او در سوختن سوا می باید این مقدمه بگوتوال شهر رجوع شد و از و بپادشاه رسید

حسب الطلب در حضور آمدند چون استفسار رفت زن برادر کلان که نیم ساعت قبل از دیگرے برخود آمده بود گزارش نمود که البته شوهر من است وشاهد صدق مقال من آنکه یک سال منقضی میشود که پسر ده سالهٔ من فوت شده و باین مرد غمرفرزند بسیار بود سینهٔ این را چاک سازند اگر بر جگرداغ فرزند داشته باشد شوهر منست بموجب حکم والا برائے امتحان جراحان سینهٔ آن میت را شکافتند شکافی مانند زخم تیر بر جگرش ظاهر گشت چون این معنی بعرض رسید باعث تعجب گردید اکبر آن زن را ستوده فرمود که حق بجانب اوست سوختن ونه سوختن را اختیار دارد آن زن مردانه وار با پیکر بیجان شوهر خویش همراهی نموده در آتش عشق او خاکستر گردید ۰

در بیان تسخیر ولایت پتنه و بنگاله

دران وقت سلیمان کلیانی که از امرائے بزرگ شیرشاه وا سلام شاه بود حکومت آن ولایت داشت و تا عهد اکبر مسلط بود چون منعم خان خانخانان بحکومت آن دیار معین گشت چند بار با سلیمان مذکور جنگ ها درمیان آمد وسلیمان ها جز گشته اطاعت پادشاهی قبول کرد و با خانخانان ملاقات نموده نازندگی خود سر از انقیاد برنتافت چون اوقالب تهی کرد یزید پسر کلانش برمسند حکومت نشست وبعد چندے رخت هستی بر بست پس از و داؤد پسر دوم سلیمان حاکم گشت ودم استقلال زده سر از بندگی پادشاهی برنتافت منعم خان آماده جنگ شد وقلعهٔ پتنه را محاصره کرده با کبر مرصد اشت نمود واستدعائے مقدم او نیز کرد پادشاه درعین برسات که از کثرت آب راهها مسدود بود رایات نهضت برافراشته درحوالی پتنه نزول اجلال نموده اردو خود تاب مقاومت ندیده بتحریک سلسلهٔ صلح ایلچی فرستاد چون ایلچی باستلام عتبه سرافرازی یافت حکم شد که داؤد ازین سه شقوق یکی را اختیار کند اول داؤد تنها درزرگاه آید واز ین طرف ما برمی آییم با همدگر مبارزت نمائیم هرکه فیروزمند شود ملک او باشد واگر دل برابن ننهد از رفقائے خود یکی را که بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند تا ما یکی را از بهادران در برابر او بفرستیم ازان هردو هرکس که ظفر یابد فتح از جانب او اگر این را هم قبول نکند یکی از فیلان نامی خود را که بوفور جرأت وعظمت جثه وتوانائی متازبوده باشد درمعرکه بفرستد ما نیز فیلی را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم هرکدام غالب آید فیروزی هما نطرف باشد اوهیچ یکی را پذیرفتن نتوانست مقارن این حال حاجی پور که آن طرف آب گنگ محاذی پتنه است سعی بهادران پادشاهی مفتوح ومسخر گردید ومحاصرهٔ قلعهٔ پتنه نیز بشدت انجامید افغانان نقش اد بار در آیینهٔ احوال خود دیده داؤد راکه مست سرکشی وشراب بود طوعا وکرها درکشتی انداخته بوقت شب روانهٔ بنگاله شدند وشورشی ووحشتی عظیم درقلعه پدید آمد بعضی افغانان ازاضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی ندانسته غریق بحر فنا شدند وفریقی که خود را درکشتی انداختند از فرط هجوم مردم کشتیها غرق گشتند وجمعی از کثرت انبوه بتلاش برآمدن پا مال گردیدند وزمرهٔ که راه بیرون برآمدن نیافتند خود را از بروج ودیوار قلعه درخندق افکنده بگونیستی درشدند سحرگاه اکبر وقوف یافته قلعه را با ولیاے دولت سپرده خود درتعاقب بسواری اسب از دریاے پن پن گذشته تاسی کروه راه قطع کرد درین تک ودو حسین خان پسر سلطان محمد عدلی گرفتار گشته بقتل رسید ودیگر منهالفان نیز دران راه دستگیر گردیده بصحراے عدم شتافتند واکثرے گریخته جان بسلامت بردند ۰

بیت

میان گریزان به راه گریز سپه در عقب راند و با تیغ تیز
گریزان شدند آن دلیران همه چو از شیر غرنده آهو رمه

چون افاغنه هزیمت یافتند سپاه بادشاه از دولت غنیمت بی اندازه یافتند از آنجا منعم خان خانخانان را با لشکر گران باستیصال داؤد افغان و تسخیر بنگاله متعین فرموده در پتنه معاودت نمود و راجه تودرمل که در این مهم خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بعنایت علم و نقاره سرافراز گشته برفاقت منعم خان مقرر گردید پادشاه بعد تنسیق امور آن دیار مراجعت کرده از راه اجمیر بزیارت مزار خواجه معین الدین تبرک جسته بدار السلطنة فتحپور نزول اجلال نموده و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در هر کروه چاهی پخته و منارهٔ بلند احداث کنند در اندک فرصتی چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردید •

القصه منعم خان در بنگاله رسید و با داؤد جنگ نمایان کرده زخمی گشت اکثر امرا جان نثاری کردند اما داؤد مغلوب گشته بندگی درگاه والا قبول کرد و پیشکشهای لائقه و فیلان نیکو منظر مصحوب پسر خود بحضور اکبر ارسال داشت و راجه تودرمل از مهم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور رسید و بمنصب اشرف دیوانی سرفرازی یافت بعد چندگاه چون منعم خان خانخانان بمرگ خود درگذشت داؤد قابو یافته از عهد برگشت و سر بشورش برداشت باز از حضور خانجهان و راجه تودرمل بر سر او متعین شدند ایشان به بنگاله رسیده بدفعات محاربات نمایان کرده مظفر و منصور گشتند داؤد دستگیر گشته بقتل رسید سر او را بدرگاه قدسی فرستاده مورد عنایات شدند و از آن وقت فتنهٔ بنگاله فرو نشست پوشیده نماند که در بنگاله آغاز ظهور اسلام از ملک محمد بختیار که از امرای بزرگ سلطان ایبک بود گردید و از آن زمان آن ولایت در تصرف سلاطین دهلی در آمد و در سنهٔ هفتصد و چهل و هفت هجری قدر خان را که از جانب سلطان محمد شاه فخر الدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود فخر الدین سلاحدار بقتل رسانیده یافته گشته بر مسند حکومت نشست و بسلطان فخر الدین ملقب گشت مدت حکومت او دوازده سال سلطان علاء الدین عرف ملک علی که بخشی لشکر قدر خان بود با سلطان فخر الدین جنگ کرده غالب آمد و او را بقتل رسانیده لوای حکومت برافراشت چهار سال و چند ماه سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاء الدین سردار لشکر گردید و بر سر لکهنوتی رفته تمامی سپاه را بحسن تدبیر با خود متفق نمود از راه برگشت و بر سر علاء الدین آمده بعد جنگ آقای خود را کشته بر مسند حکومت متمکن شد و در آن زمان سلطان فیروز شاه اورنگ آرای سلطنت دهلی بود مکرر لشکر به بنگاله متعین کرد اما کاری از پیش نرفت مدت حکومت بیست و یک سال سلطان سکندر بن شمس الدین دوازده سال سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزده سال و چند ماه سلطان السلاطین بن غیاث الدین یازده سال سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین پنج سال راجه کانس از زمینداران آن ولایت بود چون شمس الدین رحلت نمود و وارثی از ونماند راجهٔ مذکور بر آن بلاد چیرگی یافته بر مسند حکومت نشست و پنج سال و چند ماه حکومت راند سلطان جلال الدین بن راجه کانس برای سلطنت اسلام قبول نموده خطبه و سکه بنام خود کرد نوزده سال و چند ماه سلطان احمد شاه بن سلطان جلال الدین هفده سال سلطان ناصر الدین بن سلطان احمد شاه هفت روز سلطان ناصر شاه از احفاد سلطان شمس الدین دو سال سلطان باربک شاه عرف ناصر غلام او قابو یافته سلطان ناصر را کشته مسند نشین حکومت گشت دیگران اتفاق کرده او را کشتند

مدت حکومت نوزده سال یوسف شاه برادرزادهٔ باربک شاه هشت سال سلطان سکندر بعد چند روز او را اتفاق کرده اورا معزول کردند فتح شاه نه سال وچند ماه نازک شاه خواجه سرا فتح شاه را کشته برمسند حکومت نشست هرجا خواجه سرا بود طلب داشته پیش آورد دوماه و پانزده روز فیروز شاه سه سال وچند ماه محمود شاه بن فیروز شاه یک سال وچند روز مظفر شاه حبشی خواجه سرا محمود شاه را کشته برمسند حکومت نشست یک سال و پنج ماه سلطان علاء الدین که از نوکران مظفر شاه بود بقا بوئیکه یافت آقای خود را کشته بحکومت رسید بیست سال نصیب شاه بن سلطان علاء الدین بعد پدر برمسند حکومت قرار یافت چهارده سال هنگامیکه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فتح هند وستان نمود سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لودی به نصیب شاه پناه برد بعد مدت چون شیر شاه غالب آمد بنگاله را از تصرف نصیب شاه برآورد جهان گیر قلی خان از امرائے کبار همایون پادشاه بود پادشاه آن ولایت را از شیر شاه برآورده باو داد شیر شاه بعد فتح بر همایون جهان گیر قلی خان را به پیمان نزد خود طلبیده بگونیستی فرستاد و محمد خان مخاطب به بهادر خان که از امرائے شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت بنگاله یافت نوکری باداد گرے همدوش داشت چون در آویزهٔ ممریز خان درگذشت پور او خضر خان حکومت یافته به بهادر شاه ملقب شد در جنگ او ممریز خان نقد زندگی بسپرد بعد خضر خان تاج خان حکمرانی کرد سپس برادر خرد او سلیمان کلیانی که از امرای مشهور اسلام شاه بود حکومت باستقلال یافت اگرچه سکه وخطبه بنام خود نکرده اما خود را حضرت اعلی خطاب کرده بود بایزید بن سلیمان بعد او قائم مقام گردید مرده روز و داؤد پسر دوم سلیمان در سال در سنهٔ نهصد و هفتاد و سه هجری خان جهان وزاجه تودرمل داؤد را بقتل رسانیدند و بنگاله داخل ممالک محروسهٔ اکبری گردید از ابتدای سنهٔ مقصد وچهل و هشت هجری لغایت سنهٔ مذکوره که دو صد و سی و هفت سال بوده باشد ولایت بنگاله از تصرف سلاطین دهلی بیرون ماند

القصه راجه تودرمل بعد اطمینان از مهمات بنگاله بحضور رسید و بعد از آمدن راجه در اندک مدت خان جهان برحمت حق رفت مظفر خان دیوان اعلی از حضور بصوبه داری بنگاله متعین گشت این مظفر خان که بخواجه مظفر مشهور بود نزد ابتدای حال نوکر بیرامخان بود بعد تفرقهٔ بیرامخان کروری برگنهٔ بوسرور تابع پنجاب گردید چون عفوفت قابلیت و کاردانی و برا کبر انکشاف یافت بحضور خود طلب داشته دیوان بیوتات فرمود و بمقتضای کاردانی در اسرع اوقات بپایهٔ دیوانی اعلی سرفرازی یافت و مدتی باین درجهٔ رفیعه ممتاز بود در ین اوان بصوبه داری بنگاله مامور گشت و دران ولایت رسیده بنظم و نسق امور آنجا پرداخته بعد چندگاه معصوم خان کابلی جاگیر دار بهادر در مقدمهٔ داغ اسب که دران نزد یکی مقرر شده بود از فرمان عدول نموده شورشی برپا کرد با دیوان و بخشی سرکار والا گفت وگو نموده سوار شد و خانهٔ مرد و قتل کرده بغارت درآورد و سر بغی برافراشت و هم چنین در بنگاله بسبب بازیافت زوائد جاگیر ریزه منصب داران با بعضی آقسقالان یک دل و یکزبان گشته با مظفر خان صوبه دار آنجا ببغی و مخاصمت برخواستند و با معصوم خان کابلی همداستان گشته جمعیت فراهم آوردند و بسی امرای دیگر مهراز مظفر خان آزرده گشته بمخالفان متفق گشتند و میرزا شرف الدین حسین برادر اکبر که با پادشاه مخالفت داشت و بقصد مکه معظمه روانه شده بود نیز خبر شورش بنگاله شنیده از راه برگشته آمد و بمخالفان ملحق گشت باغیان قلعه را محاصره نموده محصوران را عاجز ساختند و بمظفر خان پیغام دادند که آمده ملاقات نمایند والا روانهٔ مکهٔ معظمه شوند مظفر خان شق ثانی قبول کرد چون دیدند که توهین او است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود برآورده بگیرد و تتمه بوجاگذارد مظفر خان

نهانی هشت هزار اشرفی نزد معصوم خان فرستاد تا از عرض و ناموس او دست باز دارد مخالفان ازین معنی دلیر تر شده در محاصره تنگ گرفتند و قلعهٔ تانده مفتوح شد مظفرخان را بدست آورده بقتل رسانیدند و اموال او را هر یک از مخالفان بدست آورده متصرف شدند و بر تمام آن ملک استیلا یافته هر کدام خطابی و منصبی برای خود مقرر کرده و انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام محمد حکیم میرزا برادرم زاد اکبر که در کابل بود بخوانند دران وقت ناگهان بادی بشدت وزید و باران سخت باریده بساط انبساط آنجماعه را در نوردید و انجمن بتفرقه و پراگندگی گرایید و آنچه مخالفان اندیشیده بودند بمنصهٔ ظهور نرسید همچنین در بهار بهادر نامی پسر سعید بدخشی علم بغی برافراشته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این مقدمات بعرض اکبر رسید راجه تودرمل را که بعد مظفرخان دیوان اعلی مقرر شده بود با مرای دیگر متعین فرمود راجه بجناح استعجال رسیده بدفع شورش پرداخت و بصلاح دولتخواهان در حوالی مونگیر حصار گلین احداث نموده منزل گردانید و حقیقت حال معروض داشت خان اعظم کوکلتاش با لشکر گران رخصت گشت و عقب او شهبازخان نیز متعین گردید از آوازهٔ آمدن خان اعظم و شهبازخان در جمعیت مخالفان تفرقه افتاد و دست از محاصرهٔ حصار گلین که راجه تودرمل ساخته بود برداشتند معصوم خان با دیگر باغیان بطرف بهار رفت افواج قاهره در بهار رسیده باستیصال باغیان کمر همت بربست و همدرین اثنا معصوم خان فرنخودی و ناب خان عرف بهادر که بطرف جونپور رو آورده بغی ورزیده بودند بر دست آنجا شهبازخان شکست خورده رو بفرار نهادند همان وقت در عوام شهرت یافت که معصوم خان فرنخودی در معرکه کشته شد لشکریانش ازین شهرت پراگنده شدند شهبازخان ازین خبر خود را جمع ساخته و جمعیت فراهم آورده در نزدیکی اوده رسید و باز با معصوم خان فرنخودی جنگ کرده غالب آمد و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع شورش نمود و معصوم خان شکست یافته با صد کس بدر رفت و بعد چندی بموجب التماس جرائم معصوم خان بسفارش شاهزاده معاف گشته جاگیر لائق یافت راجه تودرمل بعد دل جمعی از مهمات آن دیار بحضور رسیده مورد الطاف فراوان گردید و بعد چندی خان اعظم نیز از بنگاله در حضور آمد شهبازخان تنها باستیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند چون بعرض والا رسید که مخالفان بدسرشت بدفعات با شهبازخان جنگ کرده غالب آمدند و از آن نواح رفع شورش نمی‌شود بلکه روز بروز در افزونی است لهذا بقصد استیصال آنجماعهٔ بدمآل اکبر خود متوجه دیار شرقیه شد و شکار کنان و نخچیر افکنان قطع منازل می‌فرمود درهمین سفر راجه بیربل جشن عالی ترتیب داده دعوت پادشاه نمود اکبر دران مجلس تشریف برده پایهٔ قدر او افزود و نیز در منزل راجه تودرمل وزیر تشریف ارزانی فرموده سرفرازی بخش او شد بعد رسیدن در مکانیکه دریای گنگا و جمنا باهم اتصال یافته بیشتر یک جا می‌رود و باعتقاد اهل هند از اماکن شریفه است بجای اتصال هردو دریا قلعهٔ محکم اساس نهاد و شهری بتازگی احداث فرمود و اله باس نام گذاشت و بندی مستحکم در طول یک کروه و عرض چهل گز و ارتفاع چهار درعه مقرر گشت و این عمارات در سال بیست و هشتم جلوس اکبر باتمام رسید درین مکان بعرض همایون رسید که شهبازخان به تقویت نهضت موکب همایون با مخالفان جنگ مردانه نموده مظفر و منصور شد و معصوم خان کابلی و دیگر مفسدان رجیم العاقبة هزیمت خوردند و از ملک بادشاهی بدر رفته خود ها را در کنج خمول کشیدند بنابران معاودت فرموده بقصد دفع فتنهٔ محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانه شد ه

در بیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر پادشاه

او در کابل بغی ورزید و باز ما از آب سند گذشته باعث آزار و اضرار اهل پنجاب می گردید و از صدمات عساکر منصوره منهزم گشته باز رو بکابل می آورد و بنی بلا مرور سیله بیست و دو روز قلعه را محاصره نمود راجه بهگوت داس صوبه دار لاهور با ممت انشرده قلعه را محکم داشت و کنور مان سنگه خلف راجه مذکور که نوجدار سیالکوت بود احشام کومی فراهم آورده با جمعیت فراوان تا گهان رسید و با میرزا جنگ نموده غالب آمد میرزا بیدست و پا گشته از دور قلعه برخاسته بی نیل مقصود راهی گشت و براه جلالپور معمولهٔ حافظ آباد از دریاے چناب گذشته در ممزه رسید و آن شهر را غارت و ویران ساخته از راه کهیب دریاے سند عبور نموده بکابل رفت و کنور مان سنگه تا دریاے سند تعاقب نموده برگشت چون این جرأت و جسارت کنور مان سنگه بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید و یکهزاری بمنصب پنجهزاری سرفراز گشت درینولا میرزا از استماع خبر شورش امراے بنگاله که سکه و خطبه بنام او می خواستند بکنند دلیر گشته و لشکر آراسته از کابل به پنجاب رسیده باعث فتنه و فساد گردید و اهالی آن دیار را آزار و ایذا رسانید اکبر از آله باس کوچ کرده تصمیم این اراده نمود که این مرتبه در کابل رسیده میرزا چنان تادیب نماید که آتش فتنهٔ او بالمره منطفی گردد و فوجی برسم منقلا رخصت نمود میرزا از طنطنهٔ موکب پادشاهی اقامت خود در پنجاب متعذر دیده روانهٔ کابل گردید افواج قاهره که از عقب میرزا شتافته بود با شادمانخان که از امراے میرزا بود جنگ نموده شادمانخان شکست یافته گریخت و مال و منال لشکریانش اکثر بدست بهادران لشکر فیروزی اثر در آمد و نوشته هاے چند بخط منشی میرزا از زیر تل هاي شادمانخان بدست سردار فوج منصور افتاده بود آن نوشتجات را بجنسه بحضور والا ارسال داشت از آنجمله نوشتهٔ بنام خواجه شاه منصور وزیر بود که در جواب او نگارش یافته اکبر از روے فراغ حوصلگی و نیک ذاتی برزبان نیاورده و بخاطرش رسید که در چنین وقت مخالفان بجهت عدم اساس اعتماد دولت خواهان اینچنین نوشتجات می فرستند بار دیگر بعرض رسید که کسان شاه منصور که در برگنهٔ فیروزپور جاگیر او می باشند اراده دارند که بمحمد حکیم میرزا ملحق شوند چون این معنی از خواجه استفسار یافت او انکار نموده از و طلب ضامن کرد در دادن ضامن تعلل نموده شک بظن غالب مبدل شد که فی الواقع قصد خواجه بطور دیگر است بنا بریں جهات بصلاح دولت خواهان متصل کوت و کچهوینه که مابین شاه آباد و نبالهاست خواجه را بحلق کشیدند این خواجه شاه منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش بوئی خانه داشت و اکبر بمقتضاے آدم شناسی نظر برقابلیت او داشته بسیار دوست میداشت و مظفرخان دیوان اعلی نظر بکاردانی و وفوردانش او حسد می برد ناگزیر ترک نوکرے نموده پیش منعم خان خانخانان رفته نوکر گردید نوبتی منعم خان او را برای عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب نقش کاردانی او زیاده تر بخاطر پادشاه درست نشست بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت منصب اعلاے وزارت سرفراز فرمود و در کمتر زمان اصالة بایں پایهٔ رفیع رسید چون در معاملات مردم را تنگ میگرفت بدین جهت چند روز تغییر گشته مقید بود باز بهمان پایه سرفراز یافت درینولا باقتضاے تقدیر بایں حالت رسید بعد ده روز از کشته شدن بی تقصیری او ظاهر گشته بامت تاسف خاطر گردید لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند

نظم

بهاشي بکاري جهان سخت گير که هرمخت گيري بود سخت ميز
بآسان گذاري دمي ميندار که آسان زيد مرد آسان گزار

بالجمله بعد طي منازل برساحل دريا سند انيان نزول افتاد درمکانيکه دريائے سند ازيلاب رود کابل بانام مي پيوندد حکم والا باحداث قلعهٔ متين صادر شد وبراب دريا بسوقلهٔ کوهچه اساس قلعه گذاشته عمارت حصار دوردرج ازسنگ مقرر گشت خازانان چابکدست وبنايان هوشيارسال بوست وششم جلوس والا شروع اين بنا نموده باهتمام شمس الدين خوافي دردوسال حصارے رفيع وشهري وسيع صورت انجام يافته باقلعه بارس موسوم گرديد خندق دريا پيسند ودرماي اوبرروي مخالفان بندگرديا برزميست درميان هند وخراسان پايان آن قلعه معبردريا مردوين را بدين وصول دران قلعه راه عبورازدريا ميسر ليست بعدگذاشتن بناے اين قلعه متوجه پيش گرديد وازين منزل فرماني متضمن نصح وپند بمحمد حکيم ميرزا صدورياقته

خلاصهٔ مضمون آنکه وسعت آباد هند وستان جاے چندين سلاطين صاحب سکه بود تمام درقبضهٔ تصرف اولياے دولت درآمد سران روزگار روے نياز بدين درگاه آورده اند وامراے اين دودمان ابداے سلاطين پيشين نشسته حکومت ميکنند آن برادر ارچنين دولت چرا بي نصيب باشد اگرچه بزرگان سلف کهين برادررا بمنزلهٔ فرزند شمرده اند اما حق آنست که وجود بسر ممکن است وبرادر بهم نمي توانل رسيد لائق عقل ودانش آن برادر آنکه از خواب غفلت بيدار گشته بملافات خويش مسرور سازد وزياده برين مارا ازدولت ديدار محروم نگذارد محمد حکيم ميرزا باغواے خويش آمد گويان خانه برانداز فرمان پدر بوتگشته باخود قرارداد که گريوه هاے راه ازخيبر تا کابل مستحکم کرده آماده پيکار گردد ويا براه بنگش رفته درهند وستان شورش اندازد ميرزا درين انديشه بود کنگاپش مادر ميان داشت که سامرادهٔ سلطان مراد برسم سفارت درلواحي کابل رسيد وبا ميرزا جنگ درميان آمد ميرزا شکست يافت وبطرف غوربند شتافت وارادهٔ آن کرد که بوالي توران پناه برده استمداد واستعانت نمايد مقارن اينحال اکبر هم بکابل رسيد ميرمنازل قلعه وباغ شهرارا نموده مسرت اندوخت وباآنکه محمد حکيم ميرزا معذلک چنين تقصيرات شده بود ازروے کمال تلطف بارکابل را بميرزا مرحمت فرموده بهند وستان معاودت نمود وميرزا درکابل رسيده بحکومت آن ولايت قيام وورزيد چون دائم الخمر بود ازفرط باده پيماني به بيماريهاے صعبه مبتلا گرديد نتوانست که خود را ازشراب بازدارد بنابرين اسباب دراندک فرصت ساغرحياتش لبريز گشت فرزندان نداشت اراده داشتند که پيش عبد الله خان اوزبک ولي توران روند اکبر باس صلهٔ ارحام نموده فرمان امتثاله نگاشته راجه مان سنگه را براے تعزيت وتسلي پس ماندگان ميرزا متعين فرمود ورايات عاليات نيز بسمت کابل درحرکت آمد چون مرحلهٔ راول پنڈي مورد سرادقات اقبال گرديد راجه مان سنگه که پيشتر بکابل رفته بود کيفيت ميرزا واثر اسباب ميرزا بسران محمد حکيم ميرزا را که نخستين بارده ساله و دوسه چهارساله بود همراه خود گرفته درحضور آورد بادشاه نوازش فرموده الطاف بيکران درحق آنها مبذول داشته نظر توجه بتربيت برگماشت وامراي کابل نيز بعز بساط بوس رسيده مورد عنايات شدند وراجه مانسنگه بصوبه داري کابل سرفرازي يافت

ذکر در بیان کشته شدن راجه بیربل

چون ساحل دریاے سند مخیم خیام اجلال گشت زین خان کوکه با لشکر گران با استیصال اولوس یوسف زئي و تسخیر ولایت سواد بحر متعین گردید و شیخ فرید بخشي براے تاخت قبائل افغانان که در دشت بودند رخصت یافت شیخ بعد ازتاخت وتاراج معاودت نمود زین خان بقلع وقمع افغانان کمر بسته داخل کوهستان شد بعرض رسید که تا فوج دیگر باعانت زین خان متعین نشود استیصال افاغنه ممکن نیست راجه بیربل وشیخ ابوالفضل استدعاے این خدمت نمودند اکبر فرموده بنام هردو انداخت قضارا فرموده بنام راجه بیربل برآمد لهذا راجه مذکور وحکیم ابوالفتح را بامداد زین خان رخصت فرمود زین خان باتفاق واستصواب راجه بتسخیر بحور کمر همت بر بست کلان توان آنجا ربقهٔ اطاعت در گردن انداخته پیشهٔ رعیت گري اختیار کردند بعد ازان برسر سواد لشکرکشي شد افغانان برسرکوه هجوم آورده ازالصقت تیر وسنگ مي بارید زین خان بزور شمشیر از گریوه گذشته قلعهٔ بنا کرده با استیصال آنجماعهٔ بدمآل پرداخت همدرین اثنا درمیان زین خان وراجه بیربل مخالفتي رو داده شعلهٔ مخاصمت بلند شد وگفتگوهاي منازعت درمیان آمد هرچند زین خان خواست که جمعي درقلعهٔ گذاشته پیشتر روانه گردد راجه برا ینمعني راضي نگشت وقرار یافت که ازراهیکه آمده اند مراجعت کنند بضرورت معاودت روے داد راجه پیشتر آمده جائیکه قرار یافته بود فرود نیامد ازانجا هم پیشتر روانه شد کسانیکه اول رسیده خیمه ها زده بودند ناگزیر به برداشتن خیام وبستن پرتال مشغول شدند زین خان ازعقب آمده صورتحال بدینمنوال دیده ازهم ناچار وبراه افتادند افغانان سراسیمگي لشکر معاینه کرده ازهرطرف هجوم آوردند وغریب شورشي برپا شد آمد و راه بمرتبهٔ تنگ بود که دوسوار بهلوے هم نمي توانستند گذشت فیل واسب وآدم بریکدیگر مي افتاد گویا نمونهٔ روز رستخیز بود چون افغانان ازهرطرف رسیده غالب آمدند زین خان ازقوت عبور وزور شجاعت خواست که جان خود برآبرود دریا زد اما خیرخواهان جلو گرفته اورا ازان آشوبگاه ربرآوردند دران تنگناي چند فیل واسب وشتر وآدم بر روے هم یگر افتاده راه عبور سوار ومسدود گشته بود ناچار زین خان پیاده شده بیراهه شتافت وبهزاران دشواري جان بمنزل رسانید وبسیارے از لشکریان را افغانان اسیر کرده بودند وآن قدر مال واسباب بدست آوردند که از برداشتن آن عاجز شدند دران روز چند بن هزار کس کشته شد ودران زد وخورد راجه بیربل ازبلندي افتاده پیکر عنصریش درهم شکست واکثر راجهاے متعین ودیگر بندگان روشناس بادشاهي بکار آمدند راجه بیربل درشعر مندي وحدت فهم وجودت طبع ومزاج دانيي وخوش بیاني وسخن سنجي وبذله گوئي بي نظیر بود ونوادر گفتار ونکات دل آویز اوکه باعث انبساط خاطرها توانند بود تا حال زبان زد روزگار است همتي عالي داشت گویند ادنی عطاياي او پانصد هون وهزار مهر بود چون ازعمدهٔ مصاحبان بزم خاص وزیدهٔ محرمان انجمن اخلاص بود بمنصب سه هزاري سرفرازي داشت وقرب ومنزلتیکه باکبر داشت دیگران را میسر نبود ازکشته شدن او عیش محفل اکبر منغص گشته وبرخاطر بادشاه سنوح این سانحه سخت گران آمد بمجرد استماع این خبر بي اختیار آب از دیده فرو ریخت وآه درد ناک باآواز بلند برکشید تا دو روز وشب بلا بدیات توجه نفرمود وبرزبانش رفت که ازابتداي جلوس تاحال که سال سي ام است غمازکسي رتبي باین حد برخاطر نه نشسته روز سوم شاهزاده سلطان مراد راجه تودرمل را باسواے از بهادران شهامت کیش براے قلع وقمع افاغنهٔ یوسف زئي متعین فرمود چون این خدمت درخور شان شاهزاده رفیع مکان نبود ازمنزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود وراجه تودرمل بتخریب

آنجماعه مقرر شد و راجه مان سنگه با سیصد ال افغانان تا نزدیکی دره خیبر رسیده بود برگشت او متعین گردید
و زین خان و حکیم ابو الفتح تعاقب نموده روز چند رخصت گرفتن نیافته مورد عتاب گشتند آخر الامر
بشفاعت شاهزاده عفو تقصیرات آنها شده بار یابی شدند مرجعد تلاش مش راجه بیربل حسب الامر نمودند
بد ست نیامد چون اورا بسیار دوست میداشت تاسف بسیار کرد محمد زمان اتنا میر قریش ایلچی عبد الله خان
پادشاه توران رسید چون خاطر بادشاه از واقعهٔ راجه بیربل مکدر بود ایلچی مذکور دو سه روز بار نیافت
بعد چند روز بحضور رسیده نامهٔ عبد الله خان از نظر گزرانید میر قریش را با انعام لائق سرفراز فرموده
رخصت انصراف داد حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح را همراه میر قریش نزد عبد الله خان بسفارت و خواجه
محمد را بدنجویلداری تحائف و هدایا و میر صدر جهان را برای پرسش واقعهٔ اسکندر خان پدر عبد الله خان
فرستاد بعد انتظام مهام آن دیار و تنبیه سرکشان بدکردار از ساحل دریای سند معاودت بهند وستان گردید
و راجه تودرمل را بحضور خود طلبداشته راجه مان سنگه را متعین کابل کرد و با سیصد ال افغانان یوسف زئی
اسمعیل قلیخان متعین گشت او بواقعی تادیب آنجماعه نمود *

ذکر ربیان رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان درحضور پر نور و تفرقهٔ بدخشان

سلسلهٔ او بصاحب قران امیر تیمور گورگان می رسد حکومت بدخشان باستقلال داشت و بارها از بدخشان
لشکر بکابل کشید و هر بار شکست خورده رفت ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاوری و تراست و دانشوری
یکتا بود درگذشت سلیمان میرزا را ازین جهت که بسیار دوست میداشت از فوت او غم جانگاه روداد و این
رباعی مناسب حال اوست *

رباعی

ای لعل بدخشان زبدخشان رفتی در مایهٔ خورشید درخشان رفتی
در درج چو خاتم سلیمان بودے افسوس که از دست سلیمان رفتی

بعد فوت ابراهیم میرزا چوشا مرخ میرزا پسر ارکلان شد میرزا سلیمان را با عامر خ میرزا نبیرهٔ خود صمیمه
درگرفت و کاریه پرخاش کشید و بدفعات جنگ درمیان آمد آخر الامر سلیمان میرزا هزیمت خورده در کابل
رسید چند گاه پیش محمد حکیم میرزا که دران وقت زنده بودند رانیده بدرگاه اکبر التجا آورد و نشانها
هزار روپیه نقد و سامان سفر از حضور مرحمت گشت و فرمان متضمن استمالت بصد و بیست میرزا بجمعیت
خانزاد از کابل روانه گردید چون نزدیک دار السلطنة فتح پور رسید حکم شد که امرای کبار باستقبال روند
و نیز حسب الامر تا سه کروهی فتح پور فیلان کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جلهای دیبا و زربفت آراسته
استاده کردند و درمیان دو فیل ارایهٔ بوزها با پوشش مخمل و زربفت و زنجیرهای طلا و قلابدهٔ مرصع باز
داشتند و عقب فیلان دو رویه سواران خوش اسب و براق با لباس و ساز شایسته صفوف آراستند و بساولان
صاحب اهتمام برگماشتند که احدے از صف بیرون نتواند شد و کوچهای شهر را جاروب زده و آب
پاشیده صفا کردند و دکاکین رسته بازار را آئین بستند و از زرباف و اقمشهٔ متنوعه درگرفتند طوائف
انام از شهر و نواحی هر کوچه و بازار و طاقها و روانها و بامها برای تماشا مجرم آوردند پادشاه خود هم

پاشاهزاده ها ے را لاشان بکمال جاه وجلال بقصد ملاقات از شهر برآمد چون نزدیک رسید ند اول سلیمان میرزا پیاده شده کورنش بجا آورد بعد ازان اکبرا زاسپ فرود آمده میرزا را در بغل گرفت و بمنزل آورده ضیافت و مهمان دار ے نمود و به بشارت کمك در تسخیر بدخشان بفرستد فرمود بعد چند روز صوبه دار ے بنگاله تجویز شده بود میرزا قبول نکرد و بقصد مکهٔ معظمه رخصت گرفت مقدار هزار روپیه خرچ راه یافت میرزا بعد ادراك سعادت حج بهمان راه باز در بدخشان رسیده با شاهرخ میرزا جنگ کرده مزیمت خورد و بعبد الله خان پادشاه توران پناه برد عبد الله خان طماع بمشاهدهٔ نفاق ایشان لشکرها فرستاده ولایت بدخشان از تصرف شاهرخ برآورده بحواله کسان خود نمود و سلیمان میرزا و شاهرخ میرزا هردو محروم گشته بکابل رسیدند

بیت

دولت همه زاتفاق خیزد بیدولتی از نفاق خیزد

درآن وقت محمد حکیم میرزا زنده بود چند موضع از تومان لمغانات بسیورغال میرزا مقرر کرده شاهرخ میرزا بردن درکابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف گردید پس از چندے سلیمان میرزا نیز بوساطت راجه مانسنگه بخدمت اکبر رسید و بعد سه سال مسافر ملك آخرت گردید اگرچه سلیمان میرزا در زمان بودن کابل با عادت محمد حکیم میرزا لشکرفراهم آورده بدفعات قصد بدخشان نمود اما کارے از پیش نرفت در سال سی وچهارم جلوس محمد زمان نامی خود را نوزند شاهرخ میرزا را نموده در بدخشان گرد شورش برانگیخت واورا عبد المؤمن پسر عبد الله خان والی توران بدفعات جنگ رو داده مردم فتح نموده بدخشان را متصرف شد ومدتی حکومت آن ولایت نمود آخرالامر عبد الله خان لشکرگران متعین کرده محمد زمان را از بدخشان اخراج نمود وآن ولایت را بتصرف خویش درآورد محمد زمان از بدخشان برآمده درکابل رسید بحسب ظاهر می خواست که روانهٔ حضور شود ودر باطن قصد فساد داشت در اثنوقت قاسم خان صوبه دار کابل در حضور بود محمد هاشم پسر قاسم خان که به نیابت پدر در کابل بود از قصد او واقف شده با ندك جنگ اورا دستگیر کرد محمد زمان قاسم خان از حضور بکابل رسیده با محمد زمان مدارا نموده تملقات بسیار میکرد اما اورا نظربند می داشت ومی خواست که روانهٔ حضور سازد محمد زمان بقابوئیکه یافت قاسم خان را بقتل رسانیده درصدد کشتن محمد هاشم گردید او از قتل پدر واقف گشته کسان خود را فراهم آورده محمد زمان را بقصاص پدر خود بسیاست تمام کشت وتمامی بدخشیان که درکابل بودند علم تیغ بیدریغ شدند ورفع شورش محمد زمان از دیار گردید ودر بدخشان عبد المومن خان پسر عبد الله خان حاکم مستقل گشت بعد تسلط بر بدخشان خواهش وصلت درخانهٔ اکبر نموده بدرخواست صبیهٔ او ایلچی فرستاد چون ایلچی از دریاے بهت میگذشت کشتی از تموج دریا غرق شد وناممه که درین خصوص نوشته بود ازنظر اکبر نگذشت برزبان مردم افتاد که باشارهٔ اکبر بود وچه عجب که همچو قسم بوقوع آمده باشد عبد الله خان باستماع این خبر مکتوبی متضمن معاذیر دل پذیر مصحوب مولانا حسینی برا ے اکبر ارسال داشت اگرچه مولانا حسینی بعد رسیدن درحضور با تلاے امتلا درگذشت اما جواب مکتوب عبد الله خان بآئین شایسته تلمی فرموده ارسال نمود واساس دوستی را استحکام داد *

در بیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا ممراه اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکشهائے لائقه ارسال میداشت در سال سوم جلوس والا یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش فراوان بدرگاه والا فرستاد و چندگاه در حضور قیام داشت بنابر وحشتیکه بخاطر داشت بی رخصت از حضور گریخته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض رسید فرمانی بنام یوسف خان صادر شد که خیریت ذات و امنیت ولایت تو درین است که خود آمده ملازمت مشرف شود یا پسر خود را بآستان والا بفرستد اوعذرهائے زمیندارانه پیش آورده عرضداشت نمود لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر مصمم گشت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا برین خدمت متعین شده بصلاح راه بران دولت خواه روانه شدند و بسختی و مسرت تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند یوسف خان درخود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که بامرای پادشاهی ملاقات نماید اما از پیمر کشمیریان نمی توانست آخرالامر به بنائه دیدن مکان میادله برآمده بامرائے پادشاهی ملاقی شد کشمیریان باطلاع اینمعنی حسین چک را بحکومت برداشته آماده جنگ شدند درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از پدر رجعت شده بکشمیر رفت کشمیریان ممرا می حسین چک گذاشته بر یعقوب جمع آمدند و او را شاه اسمعیل خطاب داده و سرکوبها محکم ساخته بقصد محاربه با لشکر پادشاهی صفوف آراستند چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والا شان بنام شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر بتسخیر درنیایند دست از وفا و مجا بازنداشته بنابران لشکر فیروزی اثر کمر همت بسته متوجه کشمیر شدچون نزدیک رسید محاربه سخت درمیان آمد کشمیریان مغلوب آمده ملاقات کردند و سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردیدو زعفران و ابریشم و جانوران شکاری که خلاصهٔ محصول آن ولایت است بجمعه درسرکار والا مقرر گردید ۰

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بوساطت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بقدمبوس آستان رسیده و ادراک ملازمت نموده مورد عنایات گردید برمنتظران اخبار مستور نماند که درسنهٔ مقصد و بانزده هجری سامونامی کهخود را از آل گرشاسپ بن نیکروز میگفت نوکر راجه مهدیو که از نسل ارجن پانڈوان بود گردید مدت مدید خدمات لائقه بجا آورده اعتبار یافت چون راجه مهدیو درگذشت پسر او راجه دیمن بحکومت متمکن گشت شاهمیربن سامونی مذکور را وکیل السلطنه وصاحب مدار گردانید و مردو پسر او را که یکی جمشید و دیگری علیشیر نام داشت پیش آورده درکارها دخیل ساخت وشاهمیرزاد و پسر دیگر بود یکی اشترانگ و دیگری مندال نام و ابن عرد وصاحب داعیه بودند چون شاهمیر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کرده سپاه و رعیت را بجانب خود کشیدند و بی تقریب از راجه رنجیدند و راجه آنها را از آمدن بخانهٔ خود منع کرد شاهمیر و پسرانش از روے تسلط و استیلای تمام برگنات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدند و روز بروز قوت و مکنت آنها زیاده گردید و راجه زبون و مغلوب گشته درسنهٔ مقصد و چهل و دفعت هجری بمرگ طبیعی درگذشت زوجهٔ او کرکنا دیوی نام قائم مقام گشته خواست که باستقلال حکومت نماید و شاهمیر

پیغام کرد که چندی رئیس مارا بحکومت بردارد شاهمیر قبول نکرد رای برسر او لشکر کشیده جنگ کرد چون ارادت الهی بران رفته بود که حکومت هند منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضارا رائی کوکنا دیو بدر جنگ مغلوب شده بدست کسان شاهمیر گرفتار گشت و بضرورت اسلام قبول نموده در عقد نکاح شاهمیر درآمد و شاهمیر مظفر و منصور شده دران ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان شمس الدین خطاب یافت و از ابتدای سنهٔ هفصد وچهل وهفت هجری درانجا اسلام رائج شد مدت سلطنت او سه سال وچند ماه سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاه میر بحکومت آن ولایت بعد پدر متمکن شد سه سال و دو ماه سلطان شهاب الدین عرف میرا شاتک بن شمس الدین هشت سال سلطان قطب الدین عرف هندال بن سلطان شمس الدین یازده سال و پنجماه سلطان سکندر بت شکن عرف شیر شکار بن قطب الدین در سنهٔ هفصد و هشتاد هجری برمسند فرمان روائی متمکن گردید و بشکستن بت واندا ختن بتخانه شغل عظیم داشت نوبتی بتخانهٔ مهادیورا که در نزد یکی کشمیر بود انداخت لوحی ازان برامد و خط هندی بران ظاهر گشت نوشته بودند که بعد یکهزار ویکصد سال سکندر نامی این بتخانه را خواهد انداخت سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت کاشکی این لوح بر دروازه می بود تا من بتخانه را نمی انداختم وقول بانی باطل شدے

القصه سلطان خیلی متعصب بود و اکثر برهمنان را بعد برانداختن بتخانها بزور مسلمان کرد و بسبب شکستن بتها اورا سلطان سکندر بت شکن گفتندی و قتیکه صاحب قران امیر تیمور گورگان در هندوستان نزول اقبال فرمود خیلی برائے سلطان فرستاده بود او سرمایهٔ شرف خود دانسته مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورد و پیشکشها ے لائقه ارسال داشت مدت حکومت بیست و دو سال و سه ماه سلطان علی شاه عرف میرانخان بن سلطان سکندر بت شکن بعد پدر برمسند حکومت نشست و شاهین خان برادر خود را مدار علیه نموده بوزارت خویش مقرر گردانید بعد چندے شاهین خان را ولیعهد کرده در کشمیر گذاشت و خود برسر راجه جمون که خسرو بود لشکر کشید بعد روانه شدن باغوای بعضی مردم از ولیعهد کردن برادر خود پشیمان شده معاودت نمود و باعانت راجه راجوری در کشمیر رسیده متصرف گشت و شاهین خان برادرش از کشمیر برامده بسیالکوت رسید دران ایام جسرتهه کهوکهر از خوف صاحب قران گریخته در پنجاب رسیده بود و نوبتی که علی شاه بعد فتح ثهته مراجعت کرده بکشمیر میرفت جسرتهه سوراه گرفته بعد محاربه او را دستگیر کرده مال و امتعه و اسباب و اشیا بدست آورده بود شاهین خان بعد رسیدن سیالکوت با جسرتهه ملحق گشته باتفاق برسر علیشاه رفت علی شاه با لشکر انبوه برامده جنگ عظیم کرد و از طرفین خلائق بسیار کشته شد بالآخر علی شاه شکست خورده گریخت ایام حکومت او شش سال وچند ماه سلطان زین العابدین عرف شاهین خان مظفر و منصور گشته مسند آرائے حکومت گردید محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد چون عدالت پیشه و انصاف دوست بود سپاه و رعیت از و خوشنود شدند براهمه که درزمان حکومت سلطان سکندر بد را وجلای وطن اختیار کرده بودند درعهد او بازآمده آباد گشتند سلطان به براهمه تاکید کرد که آنچه آئین ایشان باشد بعمل آرند و جمعی از براهمه که درزمان سکندر بجبر و اکراه مسلمان شده بودند بازبآئین خود رجوع نمودند بالآخر بمرگ طبیعی درگذشت مدت حکومت او چهل و هشت سال سلطان حیدر عرف حاجی خان بن زین العابدین چهارسال و دو ماه سلطان حسین بن سلطان حیدر دو سال و چند روز سلطان محمد شاه بن سلطان حسین بعد پدر مسند آرائے حکومت گشت بعد چندے بعضی امرا باتفاق برسرام را جهٔ جمون که از خوف تاتارخان نائب سلطان بهلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر رفته بود و بر سلطان را جحشتند سلطان از تاتارخان کومک طلبیده مخالفان را تادیب نمود چون ده سال و هفت ماه از حکومت سلطان گذشت سلطان فتح شاه بن

آدم خان بن زین العابدین از تاتار خان کومک آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده تصرف ولایت کشمیر را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان محمد شاه شکست خورده در هندوستان آمد بعد نه سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسیده بر سلطان فتح شاه فتح یافته مجدداً بر حکومت نشست و فتح شاه بجانب هندوستان آمد و بعد از دوازده سال باز در کشمیر رسیده بر سلطان محمد شاه ظفر یافت و سه سال و یک ماه حکومت کرد و سلطان محمد شاه باز لشکر فراهم آورده کشمیر را تسخیر خود در آورد سلطان فتح شاه بطرف لاهور آمده همانجا ودیعت حیات سپرده در سنهٔ هشتصد و هشتاد و نه که سلطان بهلول لودی رحلت نمود و سلطان سکندر خلف او اورنگ آرای هندوستان گردید نوکران سلطان فتح شاه سکندر خان پسر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت شدند آخر الامر او شکست خورده بدر رفت بعد آن در سنهٔ نهصد و سی و سه از ظهیر الدین محمد بابر پادشاه کومک آورده باز در کشمیر رسید و باندک زمان اسیر گردید سلطان محمد شاه او را میل در چشم کشیده مقید نگهداشت ایام حکومت محمد شاه مرتبهٔ اول ده سال و هفت ماه و مرتبهٔ دوم دوازده سال و یک ماه و مرتبهٔ سوم یازده سال و یازده ماه و بیست و دو روز که همگی سی و چهار سال و هفت ماه باشد و مدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبهٔ اول نه سال و مرتبهٔ دوم سه سال و یک ماه که همگی دوازده سال و یک ماه می شود و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه سلطان ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه بعد پدر بر مسند حکومت جا گرفت پس از چندگاه ابدال ماکری که از امرای بزرگ آن ولایت بود از سلطان رنجیده بملازمت بابر پادشاه در هندوستان آمده ظاهر ساخت که ولایت کشمیر بسهل ترین وجهی تسخیر می توان نمود آخر الامر بابر حسب الطلب او کومک مرحمت فرمود او نزدیک بکشمیر رسیده بسلطان پیغام کرد که شوکت و سطوت پادشاهی بحدیست که سلطان ابراهیم لودی پادشاه هندوستان را با صد هزار کس بجنگ برابر ساخت توجه خواهی بود بهتر آنکه اطاعت کنی او قبول نکرد و جنگ در میان آمد سلطان در معرکه کشته شد ابدال ماکری بعد از فتح و ظفر نازک شاه برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانید مدت حکومت هشت سال و پنج روز سلطان نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته شدن برادر خود باتفاق ابدال ماکری حکومت یافت چون بابر پادشاه ازین جهان رحلت کرد و همایون پادشاه اورنگ آرای سلطنت گشت کامران میرزا برادر همایون پادشاه از پنجاب بر کشمیر لشکر کشید و محاربه روی داده اکثر کشمیریان علف تیغ بیدریغ شدند و عساکر کامران میرزا اکثر مال و اسباب کشمیریان را تاراج کرده معاودت نمودند در سنهٔ نهصد و سی و نه سلطان ابوسعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیدر میرزای کاشغری با دوازده هزار سوار همراه کرده بر کشمیر فرستاد و تا سه ماه کشمیر و مواضع آن را غارت و تاراج کردند و عمارات قد بر افراشته هرج و مرج تمام در آن ولایت روی داد و اکثر مردم کشته شدند عاقبة الامر سکندر خان مصالحه نموده برگشت و بعد چندگاه سلطان نازک شاه را ایام حیات بسر آمد مدت حکومت پانزده سال سلطان شمس الدین بن نازک شاه ایام حکومتش ظاهر نیست سلطان نازک شاه بن شمس الدین بن نازک شاه شش ماه میرزا حیدر کاشغری خالوزادهٔ بابر پادشاه از کاشغر بملازمت همایون پادشاه در آگره رسیده بود هنگامیکه همایون از شیرشاه شکست یافته بلاهور رسید حیدر میرزا بتحریک ابدال ماکری و حاجی چک و ریگی چک و دیگر امرای کشمیر از همایون رخصت گرفته در سنهٔ نهصد و چهل و هشت در کشمیر رفته بتسخیر در آورد اولا بصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه بحال داشت بعد از آنکه همایون از عراق معاودت کرده فتح قندهار و کابل نمود حیدر میرزا بنا بر حسن اخلاص که با همایون داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام او کرد نوشی شیرشاه هوچی

بر سر کشمیر فرستاد تا بوده بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت چون حیدر میرزا دران ولایت استیلا یافته حکومت با ستقلال کرد کشمیریان را مغلوب داشته بخاطر نمی آورد بعضی از اهل کشمیر که فریب و تزویر جملی آنها است بکرر حیدر بعه د ریاس دوستی دشمنی کرده لشکر میرزا بطرف تبت و پکهلی و راجور متعرض گردیدند و باخود اتفاق نموده بر سر میرزا شب خون آوردند دران زد و خورد تیری به میرزا رسیده عمرش بسر آمد مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرتبهٔ دوم مسند آرای حکومت گشت دو ماند ایام بعوارض بدنی پیمانهٔ زندگی اولبریز گردید مدت حکومت دو ماه سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه پنج ماه سلطان اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در سنهٔ نهصد و پنجاه و نه بسلطنت رسید اگرچه حکومت بنام او بود اما غازے خان چک استیلا داشت ایام حکومت دو سال سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه بعد پدر بر مسند حکومت نشست غازی خان چک از روے تسلطیکه داشت او را در گوشه نشانید و خود لوائے حکومت برافراشت ایام حکومت حبیب شاه دو سال و چند ماه سلطان غازی شاه عرف غازے خان چک در سنهٔ نهصد و شصت و چهار سکه و خطبه بنام خود کرد چهار سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر غازی خان چون غازی شاه را از راجدام روی داد برادرش غالب آمده پسران او را نابینا کرده خود مسند نشین حکومت گشت غازی خان از بن درد که ضمیمهٔ آزاربدی او گشت قالب تهی کرد حسین خان دخت خود را با تحف و هدایاے لائقه در خدمت اکبر فرستاد مولانا کمال که دران زمان بفضیلت و درویشی مشهور بود در ایام حکومت حسین خان از کشمیر برآمده در سیالکوت رسید و بدرس و تدریس اشتغال ورزید ایام حکومت حسین خان ده سال و چند ماه سلطان علی شاه برادر حسین خان پس از برادر خود مرزیان آن ولایت گشته بعد چند گاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر مقرر کرده و با میدازد یاد اتحاد و سند عنادولداد دخترخود را در خدمت شاهزاده سلیم با تحف و هدایا فرستاد و اظهار ارادت و بندگی خود نمود بعد چند گاه در عرصهٔ چوگان از اسب افتاده گوے زندگی بعو لا نگاه آخرت برد مدت حکومت نه سال سلطان یوسف شاه بن علیشاه بعد پدر مسند آرائے حکومت گردید بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امرائے بزرگ آنولایت بود غالب آمده بر مسند حکومت نشست یوسف شاه از گرفته از راه جمون پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد و باتفاق میرزا وراجه مانسنگه در فتح پور سیکری رسیده بملازمت اکبر مشرف گردید و در سنهٔ نهصد و هشتاد و هفت هجری میرزا یوسف خان وراجه مانسنگه بکومک او مقرر شدند و او با امرائے پادشاهی در کشمیر رسیده با اندک جنگ فتح نمود و حکومت باستقلال یافته امرای پادشاهی را رخصت ساخت در سنهٔ نهصد و هشتاد و نه هجری اکبر پادشاه در وقت مراجعت از کابل از مقام جلال آباد ایلچی متعین کرده فرمانی بنام یوسف خان اصدار فرمود او باستقبال فرمان گیتی مطاع سعادت اندوز گشته حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و هدایا بدرگاه آسمان جاه فرستاد پسر او یکسال در حضور والا بوده بدون رخصت گریخته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض مقدس رسید میرزا شاهرخ و شاه قلیخان محرم و راجه بگهونت داس چنانچه گذشت بتسخیر کشمیر متعین شدند یوسف خان عاجز شده همراه امرائے پادشاهی در حضور پر نور رسید و از سنهٔ نهصد و نود و سه ولایت کشمیر داخل ممالک محروسه گردید مدت حکومت یوسف خان هشت سال بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه والا یعقوب پسرش در کشمیر بوده مراسم انقیاد چنانچه باید بجا می آورد با ستیصال او قاسم خان با امرائے دیگر متعین گردیده براه کابل شتافت دران نواح تالابی است که هرگاه دو انسان آواز نقاره یا کرنا شود برف و باران عظیم بارد هنگام نزول لشکر چون آواز نقاره شد برف و باران و تگرگ بسیار بارید و آسیب سرما بلشکریان رسیده

جاندار ان بسیار تلف شدند از قبیل اینمعنی کشمیریان که آماده پیکار بودند مالیه آمدند و تفرقه در لشکر پادشاهی روی داد دران حال قاسم خان خود را درست کرده پیش رفت یعقوب از دلیری قاسم خان هراسان گشته تاب جنگ نیاورد و بطرف کشتوار گریخت و شمس چک را که در قید او بود خلاص نمود کشمیریان بعد رفتن یعقوب شمس مذکور را بحکومت برداشته آماده کارزار شدند و بر سر کوتل جنگ دربیرست با اقبال پادشاهی قاسم خان غیور مند گشته در شهر سرے نگر که دارالاماره کشمیر است درآمده بنام اکبر جاری گردانید بعد چندگاه کشمیریان یعقوب را از کشتوار آورده بر سر قاسم خان در شهر سرینگر شب خون آوردند بهادران لشکر پاے همت افشرده جنگ مردانه نمودند غنیم تاب نیاورده بی نیل مقصود راه فرار پیش گرفت مرتبهٔ ثانی باز یعقوب باتفاق کشمیریان از شعاب جبال برآمده مصدر شورش شد و ناگهان شب خون آورده بهمان وتیره بازگشت چون یعقوب خائب و خاسر گردید و کارے از پیش نتوانست برد اکثرا مراے کشمیر آمده قاسم خان را دیدند و خان آن جماعه را استمالت نموده بحضور پادشاه فرستاد آنها بعد ادراک دولت حضور مشمول عنایات شدند و یعقوب باز باتفاق شمس چک از کوه برآمده بدیهات با قاسم خان جنگ کرد چون قاسم خان از محاربات متواتره بتنگ آمد استمداد و استعانت از حضور نمود میرزا یوسف خان با بایت کشمیر متعین گشت و حکم شد که مرگاه میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمع نماید رتبهٔ دفتنه و فساد برکند کرد قاسم خان رخصت میرزا یقد سی آستان شنابد میرزا یوسف خان بجناح استعجال در کشمیر رسیده بشهامت جبلی که داشت و دانش علاوه آن نظم و نسق آنجا ما بوقعی نمود و شمس چک را مست کشیده ملازمت میرزا اختیار نمود و میرزا او را مستمال نموده بدرگاه والا فرستاد و رفع شورش ازان ولایت گردید و قاسم خان برخصت میرزا بحضور رسیده بصوبه داری کابل سرفرازی یافت و چنانچه نگارش یافت آخرالامر از دست محمد زمان میرزا در کابل بقتل رسید۔

ذکر نهضت اکبر پادشاه بسیر کشمیر

در سال سی و چهارم جلوس اکبر پادشاه بسیر کشمیر متوجه شدند دشواری راه کشمیر از ارتفاع جبال و معارهای خطرناک و گریوهای دشوار گذار و انبوهی جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگلاخها و ضیق مسالک بحدیست که اندیشه بدشواری می گذرد در اثنای راه وطن بنجال و بیرے بل کوهیست که از غایت ارتفاع سر بفلک کشیده و از نهایت بلندی باوج آسمان رسیده برفراز آن تماشاے عالم بالا توان نمود و صوت صوامع ملکوت توان شنود سکنهٔ آنجا افلاکیان را بهمسایگی می بینند و مرغانش از خوشهٔ پروین دانه می چینند بموجب حکم مطاع چندین هزار خلوا تراش قوی دست و تبردار ان جابک و چست در قلع احجار و قطع اشجار بیضا نموده آن مسالک را آراستند و ازلاهور تا کشمیر نود و هفت کروه بحریب درآمد اکبر بعد قطع مراحل و منازل در خطهٔ دلگشاے کشمیر نزول اقبال فرمود و بتماشاے سیرگاهاے آنجا بسی مسرت اندوخت فی الحقیقة که کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عیبی غیر از کشمیریان ندارد۔

نظم

به کشمیر انتخاب صفت کشور — قسم خورده بخاکش آب کوثر
چه کشمیر آب و رنگی باغ و بستان — امیر هر نهالش سرو گلستان
نظر چندانکه برد ستش گماری — بجز آب زمرد نیست جاری

درین گلشن زجوش خندهٔ گل نمي آید بگوش آواز بلبل

دریاے بهت که ازمیان شهر و بازار جاریست از عجائب تماشاست اطراف آن عمارات دلکشا و درعین قل نیز مزارع دیاغها عرض از خوبي مرچه باید دارد اما کشمیریان نهایت بد معاش و بزبوني زیست نمایند خورش دایمي آنها خشکهٔ نرم بي نمک برنج گرم خوردن رسم نیست شبانگاه برنج پخته نگاه مي دارند و روز دیگر مي خورند و پوشش پیرهن پشمین است که عبارت ازپتو باشد ناشسته ازخانهٔ بافنده مي آرند وآنرا دوخته مي پوشند تا پاره شدن بآب نمي رود و ازبدن بدر نمي کشند

بیت

نفاق فطرے شان همچو نیش با کژدم نزاع خلقي شان همچو زهر لازم مار

القصه اکبرا زسیر کشمیر بغایت خوشوقت شد ه عید رمضان المبارک همانجا نمود ودران روز باستشفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات پسرش یعقوب خان بخشید ه کفش بائے خود سرحمت نمود او شرف خود دانسته آن کفش را بر سر بست وبحضور رسید ه مورد عنایات گشت واکبر بعد تفرج براه پکهلي ودهنور که بسي دشوارگذار است باجمیع حشم وخدم قطع منازل نموده درحسن ابدال نزول اقبال نمود دران روز امیر فتح الله شیرازي وپس ازان حکیم ابوالفتح گیلاني که مقرب پادشاه بودند هردو رخت هستي بربستند ودرحسن ابدال مدفون شدند درانجا چند گاه رایات اقبال اقامت ورزیده طرح باغ دلکشا ریخته آمد وازانجا نهضت نرموده بخطهٔ فرح افزاے کابل نزول اجلال نمود قاسم خان صوبه دار آنجا که دران وقت زنده بود بموجب حکم اعلی درگذرگاه متصل شهر که ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و همدال میرزا و محمد حکیم میرزا درانجا مدفون اند باغ وعمارات عالیه احداث نمود چون پریشاني حال رعایاے کابل بعرض رسید حکم شد که تا هشت سال هشتم حصه ازخراج مقرري برعایا معاف کرده تتبه بازیافت مي کرده باشند وبعد سیر و شکار کابل معاودت بهندوستان شد فضا را درمنزل دهکه اکبرا زاسپ افتاد و رخساره اش خراشیده شد شش روز صاحب فراش بود پس ازحصول صحت ازانجا روانه شد بعد رسیدن دررهتاس برفیل خاص که درجوش مستي بود سوار مي شد پیش ازانکه پاے او درقلاده مضبوط شود فیل مذکور بقصل ماده فیلي دوید اکبر برزمین افتاده زماني درازبیهوش بود بعد دیرے بیهوش آمد ظاهرا اندك آسیبي درباطن رسیده بود یا بنا براحتیاط بصلاح حکمارگ هفت اندام دست راست برگشاد و دراندك فرصتي تمدرستي یافت ازسنوح این سانحه خبرهاے ناخوش دراطراف ممالك برزبانها افتاد وغریب شورشي برخاست ورعیت ازمالگزاري دست بازکشید ودرمعاملات ممالك اختلال روي داد چون لاهور مخیم سرادقات گشت این شورش فرونشست وطرق ومسالك که ناامن شده بود امنیت گرفت همدرین نزدیکي بشب مهتاب تماشاي جنگ میل فضا را آموحریف خود را آگذاشته ویل وشاخي دوبیان هردوران اکبرزد زخمي رسیده آماس کرد ورجع باشند ادکشید بصواب دید شیخ ابوالفضل ومقرب خان معروف بشیخ بهنا جراح بمعالجه پرداخت بعد یکماه وهفت روز صحت رویداد شیخ ابوالفضل ومقرب خان که دران ایام خدمت بسیارکرده بودند مورد عنایات شدند ٥

دربیان حال راجه تودرمل ورحلت او

درزمان نهضت رایات عالیات بکشمیر رخصت شده درلاهور مانده بود بعوارض بدي درگذشت ودر وقت

مزاجیت از کابل در اثنای راه خبر رحلت او بعرض رسید چون مزاج شناس و وزیر اعظم و سپه سالار بود پادشاه از فوتش تاسف بسیار نمود تودرمل کهتری بود که پدرش مرده مادرش بیوه زن در کمال افلاس و تهی دستی بود بمحنت تمام پرورش نمود اما در صغر سن آثار رشد و کاردانی و علامات طالعمندی و همت بلندی از ناصیهٔ حال او می تابید بسبب قسمت در زمرهٔ نویسندهای سرکار پادشاهی نوکر شد بمقتضای وفور دانش و کارگزاری روز بروز بپایهٔ قدر او افزود چنانچه صاحب تیر و قلم بود صاحب کرسی و علم نیز گشت در اکثر معارک تودرمل ذات شایسته و محاربات مردانه نمود و نقش مردانگی و دلاوری او در دل پادشاه درست نشست در ملک گجرات و بنگاله کارزارهای عظیم نموده فیروزمند آمد رفته رفته بپایهٔ اعلای وزارت سرفرازی یافت و در سال بیست و پنجم جلوس وزیر اعظم گردید دیانت گزین سیر چشم تونگر دل هوشیار مغز پرهیزگار یک محضر بود اصابت فکر و همت بلند داشت با خویش و بیگانه یک جهت و با دوست و دشمن یکسان می گذرانید آداب شناس سلطنت و رازدار مملکت در دقایق حساب و سیاقت تحریر بی نظیر بود پیش از وی در ممالک هند متصدیان بقانون هنود دفتر می نوشتند راجه تودرمل از نویسندگان ایران اخذ ضوابط نموده دفتر را بطور ولایت درست کرد تا حال اهل قلم مطابق آن بعمل می آرند تمام اراضی ممالک محروسه بجد موفور پیموده و رقبه مزروعی از دهات منقح نموده و جمع دامی قرار یافته و در صوبه ها معین گشت فی روپیه چهل دام قرار یافته در دفاتر ثبت گردید و بر هر کرور دام عاملی مقرر گشته بزبان عرف کروری نام یافت و هم داغ اسپ سپاهی ما بین امرا و منصبداران و احدیان قرار یافت تا نوکر پادشاهی بیش چند کس نوکر نتواند شد و مجال خیانت در نوکری نمانند و منصبداران و احدیان را تمیز یار اسپ عدد پیدا شد و هر سال تصحیحهٔ اسپان و داغ مقرر گشت تا اشتباه نماند در زمان سابق سلطان علاء الدین خلجی و بعد او شیرشاه داغ اسپ مقرر کرده بود اما رواج نیافت در عهد اکبر چنانچه باید رائج گردید و نیز پادشاه نوکران خود را هفت بخش نموده چوکی هر روزه مقرر ساخت و هفت چوکی نام یافت برای هر چوکی علیحده چوکی نویسی متعین گردید که در نوبت هر یکی ملاحظهٔ مردم نموده حال غائب بودن بدهند و برای هر روز هفته هفت واقعه نویس مقرر گشت تا احکام حضور را مضبوط داشته دفتری جداگانه مقرر دارند تا عند الحاجة معلوم تواند شد که فلان روز فلان تاریخ این حکم اصدار یافته و چندین هزار غلام زر خرید و غیر زر خرید که از دار الحرب آمده در بندگی پادشاه قیام داشتند آنها را آزاد کرده بخطاب چیله روشناس گردانید و می گفت که بندهای خدا را بنده خود گردانیدن سزاوار نیست بعد مردن راجه تودرمل عبد الرحیم خان خانان بوالا منصب وکالت سرفراز گردید از مقتضای فراست و کاردانی احکام وزارت و امور وکالت را بوجه احسن امضا داده رونق بخش این کارها و مورد تحسین شهریار گشت ۰

نهضت موکب مقدس مرتبهٔ دوم بسیر کشمیر

در سال سی و هفتم جلوس والا باز عزیمت سیر گشت کشمیر در ضمیر اکسیر تخمیر پرتو زد و ناگهان در عین برسات از لاهور نهضت فرمود و در وقت عبور از دریای راوی بر زبان پادشاه گذشت که این بیت در باب کلاه گفته اند

بیت

کلاه خسروی و تاج شاهی ٭ بهر کل کی رسد حاشا و کلا

قضا را در همین روز یادگار میرزا برادرزادهٔ میرزا یوسف خان در کشمیر مصدر شورش شده بود از بین معنی اطلاع

درحضور اطلاع نبود باعث این شورش آنکه قاضی نورالله را برای تشخیص جمع محال کشمیر از حضور فرستاده بودند چون کشمیریان دانستند که تغلب ظاهر می شود وجمع افزون می گردد بنا برخلل اندازی در امر بادگار راکه میرزا یوسف خان هنگام عزیمت حضور نائب خود در کشمیر کرده بود زاده برده مرتکب فسادشدند وهاطرنشان اوکردند که بسبب دشواری مسالک کشمیر چنان جائیست که یکباره گی دست افواج پادشاهی بآن تواند رسید آن بد اختر باین مرزه گوئیها مغرور شده سکه وخطبه بنام خود نمود چون موکب والا برلب دریاے چناب رسید خبر این شورش معروض شد وبرزبان پادشاه گذشت

بیت

ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستارهٔ یمانی

چون بادگار ازشکم نقره نام لولی بود که هرروز بخانهٔ وهرشب بجائی بسر می برد فرمود که آن لولی بچه بمجرد برآمدن سهیل کشته خواهد شد درین ایام میرزا یوسف خان درحضور بود بنا برمزید احتیاط اورا حوالهٔ شیخ ابوالفضل نمود تا درقید نگاه دارد چون بی تقصیری او بعرض رسید بعد چند روز نجات یافت شیخ ابوالفضل دران روزها ازدیوان حافظ شیراز رحمة الله تعالی علیه تفاول کرد سر صفحه این بیت برآمد

بیت

آن خرش خبر کجاست کزین فتح مژده داد تا جان فشانمش چو زر وسیم در قدم

ازغرائب آنکه چون بادگار سکه وخطبه بنام خود کرد اورا تب لرزه درگرفت ومهرکن راکه خاتم او می کند ریزهٔ فولاد درحدقهٔ چشم افتاد چون بادگر علم یعنی برافراشت لشکر آراسته برکوه گرتل با نوکران بادشامی که درانجا بودند آمادهٔ پیکار گشت وباندک جنگ فرار نمود درین بورکسان میرزا یوسف خان که بحسب ضرورت رفیق اوشده بودند نیم شب فابرپالنه بروتا ختند اورا زخیمه بدررفت آخرالامر آن بدسرشت بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سراورا ازتن جدا کردند ودرمنزل بهمسر آن وخیم العاقبة لحضور اکبر رسید چنانچه بر زبان پادشاه رفته بود بمجرد برآمدن سهیل که ستارهٔ یمانی عبارت ازوست آن نا عاقبت اندیش کشته شد وکشمیریان که با اورفیق بودند نیز بمکافات کردار خود رسیدند ورفع شورش ازان دیار گردید

بالجمله اکبر بعد قطع مراحل بخطهٔ کشمیر نزول اقبال نموده ازسیر منازل دلگشا وسیرگاه های مقرری آن دیار وگذشت زعفران زار که خلاصهٔ آن سرزمین واقع شده وتماشاے چرافان درکشتی های آب ذل که دریاے بایان شهر کشمیراست حظ وافر ومسرت فراوان برگرفته معاودت منزل وستان فرمود وبموجب التماس شاهزاده ایالت کشمیر بدستور پیشین بمیرزا یوسف خان بحال ماند وجمع صوبهٔ کشمیر سی ویک لک خروار*

نهضت موکب والا بسیر کشمیر مرتبهٔ سوم

درسال چهل ودوم بسیر کشمیر نهضت فرمود شخصی ازمردم غوردوشهر کشمیر ظاهر گشته خود را بنام عمر شیخ میرزا پسر سلیمان میرزا وانموده فتن وشورش شده بود کسان محمد قلی اورا دستگیر کرده درمنزل آباد

University Library
Aligarh

آورده بنظر پادشاه در آورد و مبلغها پيشكش رسيد بعد عبور از درياے چناب رعاياي نواح سيالكوت از سيكاري
محمد بيگ كروري استغاثه نمودند او را براے عبرت مردمان دست و رجلها بپيشه تعلق كشيد چون از آنجا نهضت
فرموده در خطهٔ دلكشاے كشمير نزول اقبال شد تمام ايام بعيش و عشرت در آن سرزمين گذرانيد
و در آب ڈل جشن چراغان ترتيب داده در هزار كشتي با انواع و اقسام شموع و چراغان آراسته درون آب
سر داده‌اند و نيز بر حوليها (محلهاي) شاهي و بر كنار آب و عمارات و باغات و اشجار مصارف دولتها به چراغان كردند
بعد سير و شكار در ايام آغاز زمستان نهضت فرموده بدار الملك لاهور نزول نمود *

ذكر در بيان تسخير ولايت اوديسه

آنولايت قتلو در تصرف داشت چون او بمرگ طبيعي در گذشت افغانان باتفاق يكديگر عيسى خان پسرا ورا
بسرداري برداشته متابعت او قبول كردند حسب الامر راجه مانسنگه بتسخير آنولايت رفت افغانان
بكرات جنگ و جدل كردند بالآخر مغلوب شده بعد كشتن قتلو نشستن پسرش بر مسند حكومت با راجه مانسنگه
صلح كرده سكه و خطبه بنام اكبر مقرر كرده جگناتهه را داخل ممالك محروسه و يك صد و پنجاه فيل و ديگر
نفائس آن ديار بحواله راجه مانسنگه نمودند كه بدرگاه معلى ارسال دارد و در سال سي و هفتم جلوس و الاعطاق
سنهٔ هزار هجري ملك اوديسه كه بر ساحل درياي شور است تمامه داخل ممالك محروسه گرديد *

ذكر در بيان تسخير قندهار

بعرض والا رسيد كه مظفر حسين ميرزا و رستم ميرزا بن بهرام ميرزا برادر شاه طهماسپ كه در قندهار قيام
داشتند و بنابر شيوع هواداري وقتي كه در عهد سلطان محمد پدر شاه عباس اول روے داد و از طرف اوزبكيه
نيز مطمئن نبودند بساط سلطنت گسترده‌اند و بعد تسلط شاه عباس از سطوت او ترسيده حيران ماندند كه چه
كنند و بكجا راه برند اكبر باستماع اين خبر خوش وقت گشته ميرزا خان خانان را با لشكر گران از حضور خود
بتسخير قندهار بطور صوريكه ميسر آمد متعين نمود و حكم شد كه براه بلوچستان رهگرا گردد اگر كلانتران
بلوچان لوازم انقياد بجا آرند آنها را در اين مهم همراه گيرد والا سزاے لائق برسانند و بنابر دلجوئي و ازدياد
آبروي او در منزل اول بخيمهٔ خانخانان تشريف برده ضيافت مسود او قبول فرمود و موجب سرفرازي او بين الاقران
گرديد خانخانان بعد قطع منازل در ميان ملتان و بهكر كه جاگير او بود رسيده چندگاه براے سامان سپاه و
تهيهٔ راه اقامت ورزيد در اين اثنا رستم ميرزا از مظفر حسين ميرزا والي قندهار شكست خورده از آنجا برآمد و
روے نياز با كبر آورد فرامين مطاعه با امرائيكه در راه بودند اصدار يافت كه خدمتگاري و مهمانداري
نمايند امرا بموجب امر بعمل آوردند چون ميرزا به يك منزلي لاهور رسيد و اكبر پادشاه هم آنجا بود امراي
عالي شان و خوانين بلند مكان حسب الحكم پادشاه باستقبال رفته ميرزا را در حضور آوردند اكبر با عزاز
و اكرام تمام ملاقات نمود و ميرزا با جميع همراهان ملازمت رسيده بعنايت منصب پنجهزاري و امارت نوكري
گرديد ولايت ملتان و بلوچستان بجاگير او مرحمت گشت بعد ابو سعيد ميرزا برادر رستم ميرزا پس از آن بهرام
ميرزا ابن مظفر حسين ميرزا و سپس مظفر حسين ميرزا هم رسيده هر يكي در خور حالت خويش كامياب
گشت و از آن تاريخ قندهار داخل ممالك محروسه هند گرديد و خان و ران و شاه بيگ خان كه ايالت صوبهٔ
كابل داشت بصوبه داري قندهار سرفرازي يافت *

در بیان تسخیر ولایت ٹھٹہ و آمدن میرزا جانی بیگ

هنگامیکه خانخانان بتسخیر قندهار دستوری یافت پس از رسیدن بقندهار زمامی ملتان فرمان والا شان صادر گشت که نسخهٔ منازع ولایت ٹھٹہ پیش نهاد همت سازد بعد ازان بتسخیر قندهار پردازد خانخانان بموجب حکم مطاع متوجه ٹھٹہ گردید راول بهیرمرزبان جیسلمیر و دلپت پسورائے را بسنگه بیکانیری ملحق شده کمر همت برمیان عبودیت بستند اولا سهوانرا مفتوح نموده روانهٔ پیشتر شدند میرزا جانی بیگ والی ٹھٹہ بمجمعیت بسیار آمده در نصیرپور که یک جانب دریائے سند و جانب دیگر رود خانه داشت قلعهٔ گلین اساس نهاده متحصن گشت و خانخانان در آنجا رسیده بمحاصرهٔ آن پرداخت چون محاصره بامتداد کشید و لشکر پادشاهی را از تعسر غله حال بدرماندگی کشید با کهور رصورت حال بدرگاه آسمان جاه معروض داشتند بموجب حکم محکم کشتی های غله از لاهور بلشکر خانخانان بملتان رسانیدند ورا بسنگه بیکانیری و دیگر امرا بکومک متعین شدند خانخانان از رسیدن غلات و امرائے کومکی قوی دل گشته بر سر ٹھٹہ و افواج دیگر با طراف متعین کرد و خود در قصبهٔ جام معسکر ساخت و هر روز جنگ میان می آمد و هر روز پسر راجه تود رمل که در نهروجلادت کم همال بود درین جنگها شجاعتی نمایان کرده بزخم نیزه که بر پیشانی او رسید جانبازی نمود بعد محاربات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خورده گریخت و خانخانان قلعهٔ ساخته میرزا مهدم گردانید و دران نواحی رباي عظیم روے داد گویند بعضی صاف درونان درخواب دیدند که بنا بر زشتی بیت و اعمال میرزا و حکام این دیار مردم با ین بلیه مبتلا شده اند هرگاه عمل وسکهٔ اکبر درین جاجاری شود بلا و با رفع خواهد شد باشتیاق تمام هر کسی دعاگوی فتح اکبر گشته میبودند و بستند که بعد از فتح پادشاهی بمفاد و رخود وفا نمایند خانخانان با امرائے کومکی بدل جمع خود نموده محاربات شدیدهٔ متواتره میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید چون او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفته ولایت تتهوان را داخل ممالک محروسه گردانید وصیهٔ خود را بمیرزا ابرج خلف خانخانان داده خود آمده ملاقات نمود و بندگی درگاه پادشاهی قبول کرده مقرر ساخت که بعد برسات روانهٔ حضور گردد و برونق عهد در اواسط سال سی و ششم مطابق هزار و یک هجری همراه خانخانان بملازمت پادشاه آمد و بمراحم خسروانی سرفراز گشته سه هزاری منصب و ٹھٹہ جاگیر یافت و الا بری بندر که بطرف ٹھٹہ واقعه است بخالصهٔ شریفه مقرر گشت و درین مهم خانخانان متحمل انواع مشاق و محن گردیده مورد الطاف بی اکناف شاهی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید احوال سلاطین سابق این دیار در ضمن ذکر چگونگی ٹھٹہ مفصل گشته حاجت بتکرار نیست

ذکر تسخیر بهکر

پیش از انکه ٹھٹہ مفتوح گردد در سال نوزدهم جلوس محب علیخان و میاندل خان بتسخیر بهکر متعین شده بر دل آنجا رفته محاصره کردند و به امتداد کشید قحط عظیم و وبائے بسیار در قلعه روے داد بسیارے از محصوران تلف شدند هرکه پوست درخت رس جوشانیده می خورد او را بسلامت میماند سلطان محمود عاجز شده عرضداشت نمود که اگر محب علیخان از دور قلعه برخیزد قلعه را بپیشکش شاهزادهٔ والا گهر می نمایم پیش از انکه از حضور جواب برسد سلطان محمود باجل خود درگذشت و محب علیخان و میاندل خان در هفتهٔ نهم دهیده بهکر را داخل ممالک محروسه نمودند

در بیان جشن نوروز و شروع ضابطهٔ آراستن حجرات دیوان عام با مهام امرا

چون موسم بهار درسید و ابواب عیش و عشرت بر روی عالمیان گشاده گردید نسیم نوروزی مزاج روشکان دنیا را منشرح و شمیم نوبهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید

بیت

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند ‌ ‌ ‌ جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
بساط سبزه لکن کوب شد بپای نشاط ‌ ‌ ‌ زبسکه عارف و عامی برقص برجستند

حکم شد که دولتخانهٔ خاص و عام که صدر و بیست ایوان داشت با مرای عظام قسمت شود و ضلعهٔ جنوبی که منصل بیوتات زینت دمند و سهامندان را که دولتخانهٔ خاص است باقسام زینت آیین بندی نمایند در اندک زمانی کارپردازان بارگاه خلافت و امرای والا مرتبت بموجب حکم تمام دولتخانه را بتکلفات گوناگون آراستند و آرایش رنگارنگ آیین بستند درین بزم جشن صاحب امرا بعرض رسید و هریک درخور حال باضافه سرفرازی یافت و نهرست اهل خدمت ملحوظ گشته هرکس که مصدر اخلاص و نیکوخدمتی شده بود بالطاف و عنایت سرفراز گشت و آنکه مرتکب عدر و نادولت خواهی گشته بود بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که تا رسیدن روز شرف هریک از توقیعان و امرای عظام ضیافت پادشاه کند تا منزل ارجمند عالی پایهٔ برتری گیرد و در بین الاقران سرافتخار برافراز و چونی که بیست در بیست در عرض و طول داشته و دران مبلغ خطیر بی کیسه و همیان گذاشته بودند روز شرف آفتاب بامرادخور منصب و بفقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود درعین این تیاری بارگاه شامی را که دوازده مزار کس در سایهٔ آن تواند گنجید آتش درگرفت و تا سه روز بساط جشن و بعضی از عمارات حرم سرا سوخته خاکستر گردید اندازهٔ مبلغ این نقصان هیچ محاسبی نتواند یافت بعد اطفای التهاب آتش مذکور حکم شد که بهجت بزم شرف که نزدیک رسیده بود از سر نو بارگاه والا درست گردد و در اندک روز بارگاه فلک اشتباه بنحیی بدصورت انجام یافت و از عرائب آنکه همدرین روز در دکن بدولت سرای شاهزاده سلطان مراد نیز آتش درگرفت

در بیان رحلت مهابان تانسین و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض فیضی

سرآمد نغمه سرایان خوش آهنگ و پیش خرام نوا پردازان دلکش رنگارنگ میان تانسین کلاوت که در عهد خود نظیر نداشت و چند سنه قبل ازو و بعد مرحوم الی الآن مثل او نشان نمیدهند و سخره این فن اورا مقتدای خود دانسته نام او بنحو تعظیم بر زبان می آرند در سال هفتم جلوس والا راجه رام جندر زبان باندهو میان تانسین را حال رخصت پیشکش های خود خیال کرده بعد سیر پادشاه فرستاد چون پادشاه

درفهم موسیقی مهارتی تام و تا سین در بن کار بل بیضا داشت صحبت او درگرفت و بمحابت او اختصاص یافته سرمایهٔ نشاط خاطر پادشاه می بود درسال سی و چهارم جلوس رخت هستی بربست و موجب تاسف بی اندازهٔ خاطر پادشاه گردید و درسال سی و ششم مولانا عرفی شیرازی که غنچهٔ استعداد از نکهت افلاطونی بمشام ارباب هوش رسانیده مست و مدهوش سخن طرازی میداشت فشگفته بزمرد و گلزار خاطر تخته مغزان بیدار دل بروائح انفاس پاکیزهٔ او عطر آگین نگشته انمرد و در عمر سی و دو سالگی عازم رحمت سرای دیبا را وداع گفته در عالم آخرت رمید و بهشت برین را رونق و بوی تازه بخشید و درسال چهلم جلوس اکبر شیخ ابوالفیض فیضی نیز رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید شیخ درسال دوازدهم جلوس بخدمت اکبر رسیده مورد عنایات گشت مکرر ملازمت چون شیخ را بیرون بنجرهٔ نقره استاده کردند این قطعه به بدیهه گفت

قطعه

پادشاها درون پنجره ام ازسر لطف خود مرا جاده
زانکه من طوطی شکرخوارم جای طوطی درون پنجره به

پسند خاطر پادشاه افتاد و مکرر روز دررسلک ملازمان خاص اختصاص یافت و چون اخلاق حمیده و طبع سنجیده داشت روز بروز بپایهٔ قدرش افزود و درسال سی و سوم بخطاب ملک الشعرا سرفراز گردید و درسال سی و نهم تفسیر قرآن بی نقط و کتاب نل دمن و مرکزادوار در بحر مخزن اسرار تصنیف نموده از نظر اکبر گذرانیده مورد تحسین گردید و این کتابها محمدت او بر گویند همچنان سلیمان بلقیس بوزن خسرو شیرین و هفت کشور در برابر هفت پیکر و اکبر نامه مقابل سکندر نامه پیش نهاد همت داشت این کتابها با تمام نرسیده بود که زندگی او بانجام یافت چون حسن اخلاص و رسوخ او در بندگی ها مرتسم خاطر پادشاه بود و شاهزادگان نیز از و استفاده می نمودند اکبر بمقتضای قدردانی و حقوق شناسی در بیماری که مرد دو روز قبل از انتقال مع شاهزادگان بعیادت او رفت دران وقت این رباعی گفت

بیت

دیدی که فلک بمن چه نیرنگی کرد مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالمی در و میگنجید تا نیم نفس بر آورم تنگی کرد

ذکر ربیان رسیدن برهان الملک بدرگاه والا و مرحمت شدن کومک باو برای مهم دکن

او از اسمعیل نظام الملک حاکم احمد نگر که عم او بود آزرده شده بوساطت قطب الدین خان عزلوی بملازمت اکبر رسیده بمنصب شش صدی سرافرازی یافت پس از سهل مدت بمنصب هزاری رسیده متعین صالات بنگش گردید بعد چند سال درحضور رسیده استدعای کومک برای تسخیر احمد نگر کرد لهذا امرای متعینهٔ صوبهٔ مالوا و راجه علیخان حاکم خاندیس بامداد او متعین شدند باعانت اولیای دولت قاهره بر احمد نگر رفته با اسمعیل نظام الملک عمر خود جنگ کرده مظفر و منصور گشت و بملک مورونی تسلط یافت چون سفلگی بنهاد بود مست بادهٔ دولت و حکومت گشته حقوق بر و رش و امداد بر طاق نسیان گذاشته

سر از اطاعت اکبر برتافت پادشاه ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را که دران وقت زنده بود پیش راجی علی خان
فرستاد که برهان را بشاهزاده اطاعت منصرف گرداند هرچند راجی علیخان اورا دلالت با نقیاد نمود فائده
نبخشید و پیادایش آن گرفتار آمده به ترغیب شخصی سیماب کشته خورد و بدان سبب در بیماری صعب مبتلا گشته
راه آخرت سپرد چاند بی بی خواهر او باتفاق امرا برادرزادهٔ خود ابراهیم را که پسر برهان الملک بود
بسروری برداشته انتظام مهام بر ذمهٔ همت خود گرفت چون احوال آن حدود بعرض رسید شاهزاده سلطان
مراد با لشکر گران متعین گشت شاهزاده چندگاه بجهت سامان سپاه در مالوا بوده عازم پیشتر گردید واز
دریاے نربدا عبور نموده در اندک فرصت ولایت برار از میر مرتضی دکهنی انتزاع نمود وافواج تا هره
برسر احمد نگر رخصت فرمود لشکر منصور مکرر مصاف داده غالب گشت اما راجی علیخان حاکم خاندیس
درین مهم در رکاب شاهزاده بود جان نثاری کرد و نیز با افواج عادل شاهی حاکم بیجاپور و قطب شاه حاکم
گولکنده محاربات متواتره درمیان آمده اولیاے دولت اکبری فیروزمند شدند لیکن چون شاهزاده در
دکن بشرب مدام اشتغال ورزیده از کثرت شراب خواری ضعیف و نزار گشت و بمهمات آن ولایت نمیتوانست
پرداخت بنابران از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده را بنصائح ارجمند رهنمون
سعادت گشته بملازمت بیارد و امراے متعینهٔ آن حدود را سرگرم خدمت گرداند واگر بودن خود را بنابر
انتظام مهام درانجا ضرور داند خود درانجا بوده بکارها پردازد وشاهزاده را روانهٔ حضور سازد وشیخ بعد
رخصت از حضور قطع مراحل نموده بخدمت شاهزاده رسید بحسب مشیت شاهزاده همان دم بامراض
مزمنهٔ سابقه بعالم آخرت شتافت وغریب شورشی در لشکر رویداد شیخ ابوالفضل بحسن تقریر وزرپاشی
خاطرهاے آشفته را مجموع و مطمئن گردانید و دشمنان که باستماع رحلت شاهزاده جرے و دلیر شده بودند
بتدابیر صائبهٔ شیخ باز مغلوب و مایوس شدند چون این سانحه بعرض اکبر رسید موجب صد گونه کدورت
پادشاه گردید آخر الامر بصبر پرداخته شاهزاده دانیال را بتسخیر دکن رخصت فرموده خود نیز
بتسخیر آن ولایت نهضت فرمود *

ذکر نهضت موکب مقدس از لاهور بجانب دکن

چون از لاهور انتهاض الویهٔ عالیه بسمت دکن رویداد در حوالی قصبهٔ پتیاله بعرض رسید که درمکان اجل
فقراے مسلمین و طائفهٔ سناسیان باهم جنگ کرده فقراے مسلمین بعد غالب آمدن بر سناسیان بتخانهٔ
آنجا را بتعدی برانداخته اند اکبر که مذهب الهی ایجاد و اختیار کرده همه ادیان را یکسان میشمرد اکثر
فقراے مسلمان را بزندان فرستاد و حکم کرد بتخانه راکه بتعدی مسلمانان مسمار شده بود بتجدید تعمیر
وترمیم کنند بعد نهضت ازانجا از دریاے بیاسا گذشته بمنزل گوروارجن سجاده نشین نانک شاه تشریف
برده بملاقات او و استماع اشعار هندی نانک شاه که مضامین ابیات موحدین اسلام و صوفیهٔ والا مقام ترجمه
نموده خوشوقت شد وگوروارجن سرفرازی خویش دانسته پیشکش لائق گذرانید والتماس کرد که از نزول عساکر
منصوره در پنجاب نرخ غله گران بود ازین جهت جمع پرگنات زیاده شده الحال از انتهاض لشکر فیروزی
پیکر روبه ارزانی آورده رعایا از عهدهٔ اداے این جمع نمیتوانند برآمد عرض او پذیرفته بدیوانیان
سرکار حکم شد که بحساب ده دوازده از جمع برعایا تخفیف دهند وتاکید کنند که عمال بهمین حساب
از رعایا گرفته زیاده طلبی ننمایند

مثنوي

چشم رعایت ز رعیت مگیر تا بود ت ملک عمارت پذیر
کار رعیت برعایت سپار دست رعایت ز رعیت مدار

چون عرصهٔ تهانیسر مورد خیام گشت رعایا از ظلم سلطان نام کروري استغاثه نمودند و بیداد ے او به تحقیق پیوست حسب الحکم والا او را بطلق کشیدند *

مثنوي

حکومت بد ست کسا نی خطا ست که از د ست شان د ستها بر خدا ست
مکن صبر بر عا مل ظلم د وست که از فریبي با ید ش کند پو ست

بعد رسیدن با کبرآباد چند گاه اتفاق اقامت افتاد و بموجب عرضداشت شیخ ابو الفضل از انجا بسمت برهانپور نهضت روے داد درزمان عبور از دریاے نربدا فیل خاصه که زنجیر آمن د ریا داشت از میان دریا مي گذشت چون برکنار رسید فیلبانان زنجیر آمن را تمام از طلا دیدند ومتحیر شده بداروغهٔ فیلخانه اظهار کردند اوزنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانید واکبر بجنس درحضور خود طلبید بعد مشاهدهٔ صدق خبر بر عجائب قدرت ایزدي اعتراف نمود و فرمود که ما نادرین دریا سنگي که مردم هند آنرا پارس گویند خوانده بود وبموجب حکم فیلها ي دیگررا با زنجیرهاے آمن دران د ریا انداختند وملاحان نیز جست وجوے آن سنگ کردند لیکن بهم نرسید وزنجیر دیگر طلا نگشت

بیت

بقدر طا قت خود غوطهازدم بسیار در یکه مي طلبم آن بهیچ د ریا نیست
این سخن با ورت گرا زمن نیست عجب و بر را و یست و بر من نیست

القصه اکبر بعد قطع مراحل درخطهٔ دارالسرور برهان پور نزول اقبال فرمود از اکبرآباد تا برهانپور د و صد و بیست و هفت کروه بجریب درآمد و دران خطهٔ دلگشا جشن نوروزے ترتیب یافت مطربان خوش ادا و مغنیان نغمه سرا بنوا هاي دلفریب وسرود هاي دلکش باعث انبساط مجلسیان ونشاط خاطر پادشاه شدند دران بزم شادکامي شیخ ابو الفضل که با نصرام مهمات دکن همان طرفها بود حسب الحکم از احمد نگر آمده بعز بساط بوسي معزز گشت چون وقت شب بود وانجمن در ماهتاب کمال آراستگي داشت پادشاه از نهایت عنایت این بیت بورودي شیخ برخواندند

بیت

فرخنده شبي باید وخوش مهتابي تا با تو حکایت کنم از هر بابي

شیخ بمشاهدهٔ این عنایات کورنشات شکر بجا آورد وایالت برهان پور نیز بعهدهٔ شیخ مقرر گشت وحکم شد که چون امراد ربساط عسرت کشیده اند تا بودن رایات عالي در برهانپور د و د بحسب تفاوت مناصب برهان پور در انعام اسرا مسرور باشد وشیخ را بمنصب چارهزارے سرفراز فرموده بتسخیر قلعهٔ آسیر که بهادر پسر راجي عالي خان حاکم آنجا تمرد ورزیده بود رخصت نمود *

ذکر در بیان تسخیر آسیر و ولایت احمد نگر

شیخ ابوالفضل بعد رخصت از حضور در پایان آن قلعهٔ آسمان ارتفاع رسیده محاصره نمود و متواتر مجاربات سخت درمیان آمد چون محاصره بامتداد کشید شیخ بمقتضاے شجاعت فطرے طناب توکل کوه نصب کرده برفراز قلعه برآمد و خود را درون حصار انداخت و جمع کثیر بهمین نمط باشیخ همپائی نموده کار بائمهٔ مردمی و مردانگی بظهور رسانیدند و بقوت سر پنجهٔ دلاوری شیخ ابن عقل ه گشوده چنین قلعهٔ آسمانی ارتفاع که تسخیر آن دشوار بود مفتوح گشت و بهادر حاکم آنجا عاجز آمده ملاقات نمود و بوساطت شیخ ابوالفضل بملازمت پادشاه سعادت اندوخته مورد عنایات شد قلعهٔ آسیر با ولیاي دولت تفویض یافت و شیخ ابوالفضل درجلدوي ابن خدمت بعنایت علم و نقاره و اسب و خلعت خاصه سرفرازي یافته بتسخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زماني بمنصب پنج هزاري سرافتخار برافراشته مصدر خدمات عظیمه گشت و بمقابلهٔ عنایات خداوندي در جان فشاني و خدمت گزاري دریغ نمیکرد حکم شد که تسخیر احمد نگر و دفع راجورے و دیگر مفسدان بعهدهٔ شیخ ابوالفضل و ضبط ولایت برادرونواحي آن بر ذمهٔ عبد الرحیم خانخانان باشد چون آسیر و احمد نگر و تمام ولایت نظام الملک بشمشیر همت شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و ولایت تلنگانه را شیخ عبد الرحمن ولد شیخ ابوالفضل تسخیر کرد و بهادر و نظام الملک سپر بر هان نظام الملک بحضور آمد و عادل شاه حاکم بیجاپور و قطب شاه مسند نشین گولکنده عرائض نیاز و پیشکشهاے لائقه ارسال داشتند و اکبر بهمه وجوه ازین طرف و ازکارهاي دکن خاطر برداخته و دران حدود چنان کارے نماند شاهزاده دانیال را در انجا گذاشته خاندیس را دانند یس نام نهاده بشاهزاده مرحمت فرموده و خانخانان را در خدمت شاهزاده و شیخ ابوالفضل را در احمد نگر مقرر فرموده از برهانپور معاودت کرده بعد قطع منازل وطي مراحل در دارالخلافهٔ آگره بازنزول نمود و سرانیکه درین مهر خدمت بجا آورده بودند باضافه ممتاز شدند ه

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد مي شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دهلي بود خصوص محمد شاه فخر الدین جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آن ملک را بواقعي ضبط کرده دیوگیر را دولت آباد نام نهاده دارالسلطنهٔ خویش مقرر کرده بود چون آفتاب دولت او قریب بغروب رسید و بسبب افراط ظلم قلوب سپاه و رعیت نیز از و برگشت و در جمیع اقطار اختلال بمیان پدید ارشد سلطان محمد بدفع فتنه و آشوب متوجه گجرات شد و ازانجا ملک لاچین را از دولت آباد برافت خود طلبید باغیان ملک لاچین را کشته زیاده تر تمرد و رزیدند و علاء الدین حسن که بحسن گانگو مشهور و از جملهٔ سپاهیان ملک لاچین بود باتفاق جماعهٔ اوباش در دولت آباد لواي حکومت برافراشته خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد چون این معني بسلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات فرصت دفع او نیافت و در اسرع اوقات در نواحي تلنگه درگذشت و حسن گانگو که از نسل بهمن بن اسفندیار بن رستم بود از بن جهت او را بهمني گفتند در سنهٔ سبع و اربعین و سبعمائه دکن را متصرف شده سکه و خطبه بنام خود کرد و ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاء الدین محمد سال و یکماه و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یکسال و یک ماه و نه روز سلطان داؤد شاه ابن عم سلطان مجاهد شاه یکماه و سه روز سلطان محمد شاه بن محمود شاه بن

بن سلطان علاء الدین نوزده سال و نه ماه و هشت روز سلطان غیاث الدین بن محمد شاه یکماه و بیست روز
سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه یکماه و بیست و هفت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه
بیست و پنج سال و هفت ماه و دوازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و بیست
و چهار روز سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست و نه سال و نه ماه و بیست و دو روز سلطان همایون شاه بن
سلطان علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز سلطان نظام شاه بن همایون شاه کرد هفت سالگی پادشاه شده
سلطنت او یک سال و یازده روز سلطان محمد لشکری بن سلطان همایون شاه در دوازده سالگی جلوس نموده
سلطنت او هجده سال و چهار ماه و یازده روز سلطان شهاب الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه
لشکری هفت سال و دو ماه و سه روز سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه دو سال
و یک ماه سلطان علاء الدین بن شهاب الدین بن محمود شاه یک سال و یازده ماه سلطان ولی الله بن سلطان
شهاب الدین محمود شاه سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف
حسن کانگو بهمنی و اولادش هفده نفر یکصد و هفتاد و هفت سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد
یازدهم حسن کانگو که در هفت سالگی سر بر آرای جهانبانی گردید یزید نامی که از جملهٔ عمدهٔ امرا بود بطور
برخورد سالی سلطان داشته خود متعهد مهمات سلطنت گردید چون یزید تسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاه
نیز غالب ماند و اولادش نیز استیلا داشتند بنابرین جمل و هشت سال اگرچه اسم سلطنت بر اولاد حسن کانگو
بود اما در حقیقت یزید و اولادش جهانبانی میکردند و در سنهٔ نهصد و سی و پنج هجری عماد الملک کابلی
اباءت سلطان بهادر شاه والی گجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرد دران زمان سلطان ولی الله را
در شهر بید و یزید بن یزید محبوس داشته خود سلطنت می کرد ۰

القصه در سنهٔ نهصد و سی و پنج هجری امرائیکه رکن الدولهٔ سلاطین بهمنیه بودند ملک دکن را با خود ها
قسمت کرده متصرف شدند و هرکس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد عادل شاهیان حاکم ولایت
بیجاپور یوسف عادل شاه که مبدأ سلسلهٔ ایشها ست غلام گرجی بود خواجه محمود گوجستانی بدست سلطان
شهاب الدین محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت شولاپور با و تفویض کرده بود او بزور شمشیر و قوت
شجاعت خود بیجاپور را متصرف شده تا آب کشنه گرفته دم استقلال زد ایام حکومت او هفت سال اسمعیل
عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه برادرزادهٔ او علی عادل شاه تا زمان
اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهیان بود از سلطان سکندر عادل شاه عالمگیر انتزاع نموده بسلطنت
پادشاهان قطب شاهیان راه دار الملک گلکنده بود مبدأ این سلسله سلطان قلی قطب الملک وزیر بهمنیه
است چون سلطان محمود بهمنی علامان را بسیار درست میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان
گردید روز بروز پایهٔ قدر او بلند گشت و بین الاقران و الامثال سرفراز شده بحکومت و ولایت گلکنده تقرر
یافت قضا را در سال اول بمرگ طبیعی در گذشت حمید قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه بیست سال ابراهیم
قطب شاه بعد گذشتن برادر بر مسند حکومت و جهانداری متمکن شده سی و پنج سال پادشاهی کرد محمد قلی
قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان قلی قطب الملک هزار و شش رقاصه نوکر کرده دائما ملازم رکاب
داشت و بمستلذات جسمانی و خطوط نفسانی اشتغال می ورزید بعضی از انها بها گذاشته نام عاشق گشته مطیع
او گردید و شهرهای نگر بنام او بنا کرد نهایت سنهٔ هزار و دو هجری یازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان
عبد الله قطب شاه بعد شصت سالگی سلطنت در گذشت چون پسر نداشت داماد او سلطان ابو الحسن پادشاه شد
و اورنگ زیب از دست او انتزاع سلطنت نموده بممالک محروسهٔ خود ملحق ساخت نظام الملکیان حاکم ولایت

احمد نگرمیل آباد این سلسله احمد بحری نظام الملک است پدر او علام برهمن نژاد بود شیراحمد نگورار بنا کرده ایام حکومت چهار سال برهان نظام الملک بن احمد بحری بیست و هشت سال حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک سیزده سال مرتضی نظام الملک بن حسین هشت سال حسین نظام الملک بن مرتضی ده سال اسمعیل نظام الملک بن برهان برادر مرتضی نظام الملک دو سال برهان نظام الملک ازعم خود اسمعیل نظام الملک آزرده شده درحضور را کیورسیده درسنهٔ نهصد ونود ونه هجری کمین همراه گرفته با اسمعیل نظام الملک جنگ کرده فیروزگردید وبعد تسلط بغرور جاه ودولت ازاطاعت اکبر انحراف ورزید چون او بجوار جاندنی بی بی هوا مرش ابراهیم نظام الملک پسرخرد سال برهان نظام الملک را بحکومت برداشته خود کافل نظام مهام گردید وافواج بادشاهی بتسخیر آن ولایت متعین گشته بدفعات پیکار بات درمیان آمد آخرالامر بیشمشیر همت شیخ ابوالفضل مکی آن ولایت مفتوح شده داخل ممالک محروسهٔ اکبری گردید وقبل ازین سمت تحریر یافت ازابتدائے سنهٔ نهصد وسی وپنج هجری لغایت سنهٔ هزار ودوم هجری شصت وهفت سال آن ولایت درتصرف نظام الملکیان ماند ۰

ذکر دربیان کشته شدن شیخ ابوالفضل وآشفتگی خاطر اکبر ازین معنی

اکبر درد را بعلاقهٔ اکبرآباد اقامت داشت بنا بر بعضی مصالح ملکی شیخ ابوالفضل را طلبیدن ضرور دیده فرمانی باو نوشت که شیخ عبدالرحمن پسرخود را برمهام مرجوعه نصب کرده جمیع افواج وخدم وحشم را همانجا گذاشته خود جریده روانهٔ حضور گردد شیخ بموجب حکم پسرخود را باحشم واسباب امارت وافواج درآنجا گذاشته بامعدودے روانهٔ درگاه شاهی گردید ودران ایام سلطان علیم شاه بعزم جهانگیر درآله باس بسرنا بی رنا فرمانی میگذرانید واز طرف شیخ ابوالفضل آزردگی بسیار داشت ویقین خاطر داشت که چون شیخ ازدکن بحضور رسد خاطر بدرا ازمن زیاده تر منحرف خواهد ساخت باستماع این خبر که شیخ جریده می آید تابوردیده راز سر بستهٔ خود براجه نرسنگه دیوولد مدکر که مسکن اودر راه دکن وشریک ورفیق شاهزاده دتمرد ونافرمان برداری بود درمیان آورده گفت که سرراه شیخ گرفته کارش باتمام رسانند نرسنگه دیوبرین کار مستعد گشته متعهد این خدمت شد وبملک خود روانه گردیده خود را برجناح استعجال بمسکن خویش رسانید وشیخ ابوالفضل دراجین رسید بعضی موشیاران آمدن راجه نرسنگه دیو بموجب حکم شاهزاده بارادهٔ فاسد ظاهر کردند چون قضای شیخ رسیده بود برین غیرالتفاتی نکرده ازانجا روانهٔ بیشترشد

بیت

قضا ازآسمان چون فرومشت پر همه عاقلان کور گشتند وکر

غرهٔ ربیع الاول سنهٔ چهل وهفت جلوس اکبرسنهٔ یک هزار ویازده هجری مابین قصبهٔ آنتری وسرای راجه نرسنگه دیو با فواج راجپوتان ازکمین گاه برآمد وقصد اوظاهر شد همراهان شیخ گزارش نمودند که ما را جمعیت قلیل است وغنیم لشکر بسیار دارد وقصبهٔ آنتری رفته باید نشست وبعد حصول جمعیت پیشتر روانه باید شد شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیر زاده را سرفراز فرموده ازحضور حصول باوج عروج رسانیده اگرامروز ازپیش این دزد گریخته خود را بنامردے موسوم سازم کدام آبرو بحضور خواهم رفت وبهم حشمان چه

روخوام نمود آنچه در نقل بواسطه بمنصهٔ ظهور خواهد رسید این را بگفت و اسب برانگیخت مخالفان نیز اسپان راجهان داد ند و جنگ واقع شد چون همراه شیخ مردم معدود بود ند و غنیم جمعیت فراوان داشت غالب آمد اما شیخ بمقتضاے شجاعت وجوانمردي دیانت قدم در زیده داد مردانگي داد وحمله ها نمود جمعي کثیر از راجپوتان مجروح آوردند وشیخ ابوالفضل برخم نیزه بر زمین افتاده بآخرت شتافت و همراهانش نیز کشته شدند

بیت

مزن باسپا مي زخود بیشتر که نتوان زدن مشت بر نیشتر

راجه نرسنگه دیو سر شیخ جدا کرده بخدمت شاهزاده در آله باس فرستاد شاهزاده بغایت خوشوقت شده در جاے تا لائق اندا خت ومدتي همانجا ماند چون اکبر را کمال محبت با شیخ بود با استماع این سانحه از خود رفت ودست بي تابي بر روي وسینهٔ خود زد وتومي آناربي تابي وبیقراري از وبظهور رسید که لائق شان او نمود

بیت

شهنشاه جهانرا در وفاتش دیده بر نرشد سکندر را شك حسرت ریخت کا فلاطون زعالم رشد

راي رایان پرتداس که بمنصب سه هزاري سرفرازي داشت وفرجدار آن حدود بود وشیخ عبد الرحمن ولد شیخ ابوالفضل با امراي دیگر باستیصال راجه نرسنگه دیو قاتل شیخ متعین شدند وحکم شد که تا سر آن بد اختر نیارند دست از کار زار باز ندارند بازبوزبان پادشاه گذشت که در بدل سر شیخ سر آن بد گهر چه مقدار داشته باشد زن وبچهٔ او را بدار باید کشید وسلك او را بنیامه فاما صفصفا باید ساخت حق آنست که شیخ ابوالفضل من شیخ مبارك در زمان خود کم همتا بود ومفصل احوال او بعمل نیکه خود لکاشته سر آغاز احوال این پادشاه انشاء الله تعالي بجمله استنساخ کرده آید چون حقیقت دانشمندے شیخ مبارك واولاد او را کبرطبع بر اقتضاے فن روشناسي احضار آنها فرمود در سال دوازدهم جلوس ابوالفیض که در اشعار فیضي تخلص داشت وبزرگ ترین اولاد شیخ مبارك بود بملازمت پادشاه فیض اندوز گردید ودر سال نوزدهم شیخ ابوالفضل را که از فیضي خرد بود پادشاه بمش خود خواند او تفسیر آیة الکرسي بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف شد وپسند خاطر پادشاه افتاد چون بمزید هوش واکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد الطاف بیکران ومشمول اعطاف بي پایان گشته پایهٔ قدر او از امراے عظام ووزراے کرام در گذشت و مقرب ومستشار پادشاه گشت بمرتبهٔ که محسود جمیع مقربان درگاه گردید وشاهزادگان باتفاق ارکان دولت در صدد آن شدند که قابو یافته او را از بیخ برانند تا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارك پدر او در زمان حیات خود تفسیرے براے قرآن مجید درست تصنیف کرده بود ونام پادشاه دوران نیاورده شیخ بعد رحلت پدر بي آنکه موافق رسم دنیا عنوان کتاب را بنام پادشاه موشح گرداند نسخه هاے بسیار نویسانیده باکثر ولایات وبلاد اسلام فرستاد چون این معني بعرض اکبر رسید از غرور یکه داشت سخت برآشفت وشیخ ابوالفضل را مورد عتاب گردانید شاهزاده سلیم که از شیخ آزرده خاطر مي بود وامراے دیگر که از خود رائي وبي پروائي او جراحتها در دل داشتند قابو یافته بسخنان بیهوده رنجش پادشاه افزودند وشیخ ابوالفضل از کورنش منع گردید اما شیخ در زمان تقرب مکرر بعرض مي رسانید که من غیر از حضرت پادشاه دیگرے را نمي شناسم وبشاهزاده ها نیز التجا نمي آرم از این جهت ممکنان از من آزرده مي باشند واکبر این معني را نیك مي دانست وشیخ را بسیار مي خواست واز مصاحبت او بسیار محظوظ بود بعد چند روز تقصیرش معاف کرده باز مشمول

عنایت فرمود و چندانی از از حضور نا صبوری بی دید بها قرامی داشت تا آنکه حسب قضا بتقریب معاودت از دکن مامور و چنانچه مسطور شد بعد از آن شاهزاده سلیم بی جهت ظاهر بمتزلزل گشت مقالات او حکایت الاعلی میکند

بیت

درین باغ سروی نیامد بلند که با داجل بیخش از بن نکند

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمانیکه اکبر بتسخیر دکن نهضت فرمود شاهزاده سلیم برای استیصال رانا متعین شده بود در خطهٔ دلگشای اجمیر اقامت ورزیده از تنبیه و تخریب ملک رانا در پیش داشت و راجه مانسنگه در خدمت شاهزاده سپه سالاری مامور بود از نوشتجات امرای بنگاله ظاهر گشت که افاغنه قابو یافته بسبب نه بودن سردار عمده در آن دیار مصدر شورش شده اند و فتنه و فساد برپا گشته و کنور مها سنگه ولد راجه مانسنگه که به نیابت پدر در آن ولایت بود در اندک جنگ شکست یافت راجه مانسنگه باستماع این خبر بخدمت شاهزاده التماس نمود که چون پادشاه بتسخیر دکن متوجه است اگر شاهزاده از اجمیر نهضت فرموده در آله باس تشریف ارزانی فرمایند شورش بنگاله رفع می شود شاهزاده حسب الالتماس راجه و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کرده با آله باس نزول نمود و جاگیر ملازمان خود را که در حوالی آگره بود بطور خود گذاشته محال صوبهٔ آله باس که بجاگیر آصف خان جعفر تعلق داشت نیز بسرکار خویش گرفت و سی لک روپیه خزانهٔ صوبهٔ بهار را آن حدود که کنور داس دیوان فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاده از آنجا طلب داشت بمشاهدهٔ این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار بغی و سرتابی شاهزاده بظهور پیوسته و زبانها از آن سخنان چند از پیش خود نیز تراشیده بعرض پادشاه رسانیدند فرمان عطوفت عنوان مشتمل بر نصائح سودمند مصحوب محمد شریف ولد عبد الصمد شیرین قلم صادر گشت لیکن اثری بران مترتب نگشت بعد از آنکه اکبر از دکن معاودت فرموده بدار السلطنهٔ اکبرآباد نزول نمود و قضیهٔ شیخ ابوالفضل نوعیکه مذکور شد نیز روی داد شاهزاده با سی هزار سوار از آله باس متوجه آستان بوس گردید دولتخواهان بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور صلاح دولت نیست لهذا فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن آن فرزند با این روش پسندیده نیست اگر مطلب اظهار جمعیت سپاه است چنانچه از بظهور پیوست باید که مردم خود را بمحالات جاگیر رخصت کرده جریده بملازمت آید و هر صورتیکه از این طرف واهمه در خاطر داشته باشد بازعنان بصوب آله باس برتابد بعد از آنکه خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد اراده ملازمت نماید شاهزاده در جواب فرمان عرضداشت مشتمل بر عجز و نیاز و عقیدت خویش ارسال داشته بصوب آله باس عطف عنان نمود و بعده فرمان والاشان صادر گشت که صوبهٔ بنگاله و اڑیسه بآن فرزند مرحمت شده بدانصوب بشتابد شاهزاده رفتن بدان سمت قبول نکرد بدین جهت نیز مردم سخنهای وحشت افزا از جانب شاهزاده بعرض رسانیدند و موجب برهمزدگی طبیعت پادشاه گردید سلیمه سلطان بیگم را برای دلجوئی شاهزاده فرستادند آن عصمت قباب در آله باس رفته بهر طور خاطر رمیدهٔ شاهزاده را تسکین داده همراه خود بحضور آورد چون یک منزل از اکبرآباد رسید التماس نمود که شاهزاده مریم مکانی والدهٔ پادشاه رفته شاهزاده را بخانهٔ خود آورد و پادشاه بموجب امر مریم مکانی بخانهٔ ایشان تشریف ارزانی داشت و شاهزاده بوساطت جدهٔ خود مریم مکانی ملازمت نموده سر بر پای پدر گذاشت و بکرات و مرات بعنوان نذر نهصد و مقتاد و مفت زنجیر فیل پیشکش گذرانید پادشاه از

روی عنایت شاهزاده را در آغوش گرفته از ملاقات فرزند بسی خرسند شد و دستار از سر خود برگرفته بر سر شاهزاده نهاد و حکم شد که کوس شادمانی بلند آوازه گردانند در سال چهل و هشتم جلوس این واقعه روی داد بعد چندگاه شاهزاده را باستیصال رانا رخصت فرمودند شاهزاده بواسطهٔ بعضی موانع یا از روی سرتابی ترک مهم رانا نموده بی رخصت و بی اذن پدر باز بطرف الٰه‌باس رفت و باعث آزردگی خاطر پدر گردید چون در سال چهل و نهم مادر اکبر که مریم مکانی خطاب داشت نقاب اجل برو کشید اکبر باین قدمای آبای خویش سر و ریش تراشیده لباس ماتمی پوشید و نعش والدهٔ خود بر دوش گرفته قدمی چند مشایعت نمود و روانهٔ دهلی کرده با دل بریان و دیدهٔ گریان معاودت کرد شاهزاده سلیم باستماع این واقعه از الٰه‌باس در حضور پدر رسیده سعادت اندوز حضور گردید ٭

ذکر در بیان رحلت شاهزاده دانیال در دکن

سلطان دانیال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد مولع بود هرچند از پیشگاه پدر احکام نصائح صادر می‌گشت و معتمدان باندرزگوئی متعین میشدند خویشتن‌داری نمی‌توانست بلکه چند خانخانان عبد الرحیم و خواجه ابوالحسن بموجب حکم پادشاه در خلا و ملا دربانان گماشته احتیاط بلیغ کردند تقریبات شکار انگیخته بصحرا رفتی و قراولان شراب در نال بندوق انداخته میرسانیدند و گاه رودهٔ گوسفند پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان می‌آوردند آخر افراط میکشی بدن شاهزاده را از لیاقت زندگی دور افکند و قوای بدنی ضعیف گردید و بیماریهای سخت روی آورد و تا چهل روز صاحب فراش بود هرچند اطبا بتدبیر کوشیدند سودی ندیدند

بیت

نمی دانند اهل غفلت انجام شراب آخر ٭ بآتش میروند این غافلان از راه آب آخر

بالآخر در سنهٔ ۴۹ جلوس اکبر مطابق سنهٔ هزار و سیزده هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه ازین منزل دل فریب دنیا رحلت نمود ٭

ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از قضیهٔ ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوهگین می‌بود چون این حادثهٔ جانکاه روی نمود داغ بر بالای داغ گردید تا آنکه رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت و مزاج او از مرکز اعتدال منحرف گشته آخرها از کسوت صحت عاری و بر بستر بیماری افتاده صاحب فراش گردید خیرخواهان برای شفای بمزارات کرام و اماکن عظام صدقات و صلات فرستادند و بفقرا و صلحا فراوان خیرات و مبرات دادند حکیم علی که سرآمد حکمای دربار بود متصدی معالجه گردید تا هشت روز دست تصرف باز داشته طبیعت را بحال خود گذاشته که شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود چون بیماری باشتداد انجامید روز نهم بمداوا پرداخت تا ده روز هرچند تدبیرات و معالجات بکار برد فائده نکرده باسهال منجر گردید دواهای این مرض هم هرچند بکار رفت سودمند نیفتاد و امراض مختلفهٔ متضاده جمع شد که معالجهٔ یکی موجب ازدیاد دیگری می‌شد

بیت

چو آمد قضا از مدارا چه سود — چه جای پزشک از مسیحا چه سود
چو زایل شود بگفت شد مزاج — فرو ماند عاجز طبیب از علاج

ودرین مدت آن شیردل قوی همت با وجود کمال ضعف خود را از بار عام دادن و با مقربان صحبت داشتن باز نگرفت چون بادشاه بحالت نزع رسید روز دیگر حکیم علی علاج را سودمند ندیده دست از معالجه باز کشید و از بیم جان خود دوری گزیده در کنج ایمنی خزید شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنهٔ هزار و چهارده مطابق پنجاه و دوم جلوس که عمر بادشاه بشصت و پنج سال قمری رسیده بود در شهر اکبرآباد رهگرای عالم بقا گردید روز دیگر بعد از تجهیز و تکفین در باغ سکندره مضاف اکبرآباد مدفون گردید اکثرے از فارسی سنجان و منشیان زمان تاریخ وفات را در سلسلهٔ عبارات نظم و نثر کشیده اند از انجمله آصفخان جعفر چنین گفته

بیت

فوت اکبر شه از قضای اله — گشت تاریخ فوت اکبرشاه
مدت سلطنت پنجاه و یک سال و دو ماه و نه روز ه

ذکر احوال موتمن الدوله شیخ ابوالفضل بعبارت او که خود در پایان کتاب آیین اکبری نوشته

راقم شگرفنامه را چنان در سر بود که انموذجی از حال آبای قدسی ولختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رسالهٔ جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده وران دوربین گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این کتاب آگهی مرا از همه بازداشت درین اثنا پیام آرای غیبی چنان گزارش نمود که هنجار روزگار تاب این ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار بفراز تحریر شتابد سزاوار وقت آنست که لختی از آن درین اقبالنامه برگوید و در چند جا ببذلهٔ گزارده گزیده پند سخن نگارد و بدین نوید قدسی برخی از آن برنوشت و دل خالی کرد از آنجا که نسب سرا شدن از تهی دستی با ستخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردنست و از شوریده مغزے بهنر دیگران نازش نمودن و آموے خویش نادیدن نمی خواست از آن سطری چند برطراز دو افسانه گزاری کند درین بادیهٔ دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنی بکار نیاید ه

مثنوی

چو نادان نه در بند پدر باش — پدر بگذار و فرزند هنر باش
چو دود از روشنی نبود نشانمند — چه حاصل زانکه آتش راست فرزند

در محاورات روزگار نسب را بشعبه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا بعالی و سافل پیوند کرده اند

هشیار آگاه و دل دانا که این بدان باز گردد که از آباے میانی او کی بغزونی ثروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت چهره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه عامه که مردم زاده را از فرزندان آدم صفی شمرند و بگفتگوے داستان گزاران دل نهاده احتمالی دیگر راه ندهند بر ظاهر که درین معامله از دوری راه خود را از یا اندازند و بدان گوهر گرامی اعتبار گیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت بر و هی دست باز گیرد پسر نوح را از ایزد شناسی بهره چه سود و ابراهیم خلیل را ابت پرستی اصل کدام زیان ه

بیت

بندهٔ عشق شو و ترک نسب کن جامی   که درین راه فلان ابن فلان چیزے نیست

لیکن بسر نوشت آسمانی در رسمیان صورت پرست افتاده و با طائفهٔ برآمیخته که نسب را بر حسب گویند نا گزیر لختی از ان برگویند و مائده براے آن گروه گسترده

ذکر بست

شمارهٔ آباے کرام داستان دراز است چگونه گرامی انفاس را بنا بایست وقت بفروشند برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی وطائفهٔ در زے امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقهٔ در تجرد و تنهائی بسر برده اند از برگاه زمین بس وطنگاه این والا نژادان بیدار دل بود شیخ موسی نخستین جد را در مبادے حال رسید کی از خلق روے داد ترک خان ومان کرده غربت گزید و بهره می علم و عمل معمورهٔ جهان را بپاے عبرت در نوشت در مایهٔ تاسعه در قصبهٔ ربل که در منگامیست از سیوستان بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خدا کیشان حقیقت پژوه کدخدا شد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت برهمان نطاع آگهی بوده انفاس گرامی در آویزش خویش بکار برده و زندگی بی بدل را در پیراستن نفس بوقلمون معروف کرد اندے و فرزندان و نبائر سعادت پیرا بهر و آیین او بوده خرسندی داشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند در عنفوان مائهٔ عاشر شیخ حضور را آرزوے دیدن برخی اولیاے هند و رفتن یا رو دیدن الوس خود بسفر در آورد و با چندے از خویشان و دوستان بهند آمد بشهر ناکور میر سید یحیی بخاری اچی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبد الرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوهٔ اولیاے بزرگ سید عبد القادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند و بسا کمالات حقیقی فراهم آورده در کلرگاه و راهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از راه آورد اوف خیرها بر گرفتی از کرم خوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک دامن گیر بنگاه روزگار خورده رهگراے غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجرے شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروے دم گیرا در چهار سالگی لوامع آگهی پرتو انداخت آلهی روز افزون چهره افروخت و در نه سالگی سرمایهٔ سترگ پیدا کرد در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزد قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوے بسیارے بزرگان دریوزه فرموده لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودے شیخ ترک نژاد است صد و بیست ساله عمر یافت در زمان سکندر لودی در ان شهر وطن ساخته و در خدمت شیخ سالار ناگورے پایهٔ والاے شناخت بدست آورد شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود

القصه شیخ خضر بصوب سند با ذکر دید مکی اندیشه آن بود که برخی بزرگان را از آن بلاد در رحلة
باین دیار آورد روزگار در سفر بسر می شد و در رحلت با گور احتیاجی سترگ افتاد و باسے عالم بقرت انگیختن
مهر از ما در والد همه را روزگار بسر می شد بدو بزرگوار را سوار و عزیمت جهان گردے از خاطر نورا آگین سر
بر زدے و دیدن بزرگان هر سرزمین و دریوزه فیض ازیشان نمودن برجوشیدی لیکن آن کد بانوی خاندان
عفت رخصت نمیداد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری
قدس سره پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن پیر نورانی را آغاز آگهی نظر بیگانه بند ایزدے افتاد
و روشنی دل و سعادت جاوید روزے شد دریوزه ارادت و گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت درین
نزدیکی یکی را بر فرازمند اینت برمی آرند و برهنمائی جویند کان آگهی نام زد میکنند عبدالله نام دارد گرامی لقب
او خواجه احرار خواهد بود انتظار آن هنگام نماید و آیین او برگزید خواجه دران هنگام آبله پاسے عرصهٔ
تکاپو بودند و در جست و جوے جان دار و یے حقیقت دوا در داشتند چون وقت کار رسید و بدان پایهٔ
والا سرفرازی یافت تلقین خدا پژوهی ازو برگرفت کمنامی را خلوت افرمودند و بی تعیینی پیشه ار مفرو شد
در سمحبان مواجه هرجا که بدرویشی تعبیر میرود این نگاه آفاق را می خواستند قریب چهل سال در دیار
خطا بسر برده و در دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی
در روئی همچنان افزایش داشت شبی بدان بزرگوار با چندی [illegible] مصر ولادت بپیچید ی از خطائیان سعادت
بد بر داستان حقیقت میگفت و بسا نکات دل افروز برفراز ظهور می آمد ناگاه آوازه امی بگوش رسید و بارقهٔ
الهی بدرخشید هرچند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بتکاپوے سخت و جست و جوی بسیار روشن
شد که در خطا بلکه لالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از نور ارادت او زمانی برآسود و خاطر از مرزه
گرائی باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت می افزودند و بنظر اکسیر او روز افزون عیارے میگرفتند دران
نزدیکی سفر تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق برآمود و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت
رفت و بخوشدلی و فارغ بالی رخت هستی بر بستند و دران نزدیکی نقاوهٔ دودمان عصمت که تربیت پدر
بزرگوار فرمودے ازین خاکیان فنائی رود ربوشید و حادثهٔ مالی بو قترت انداخت پدر بزرگوار باین
تجرد بصوب دریاے شور گام همت برداشت مکی بسیج آن بود که راه چهار دیوار معموره عالم بیموده
آید واز گروه ها گروه مردم بخششی فیض برگرفته شود و در احمد آباد گجرات بوالا پایهٔ بسیاری پیوستند
و دانش های تازه آگهی آورد و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد در آیین مالک و شافعی و ابوحنیفه
و حنبل و امامی گوناگون دریافت اصولا و فروعا بهم آوردند و بتکاپوے سخت پایهٔ اجتهاد رو نمود اگرچه
باقتضاے نیاکان بزرگ بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با حوطه آرایش دادے واز
تقلید بر کناره بندگی دلیل کردے و بدانچه نفس را دشوار آید بر گرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی
از علم ظاهر بحقائق معنوی گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنماے ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق
بر خواندند و فراوان کتاب نظر و تاله دیده شد خاصه حقائق شیخ عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدرالدین
قونوی و بسیارے اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتهاے بی اندازه روے داد و روشنای
بوالعجب روشنی افزود و از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند
او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برداشت و آموزگارے گوناگون دانش همت گماشت مواقف تجرید و
بسیارے غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی و اقلیدس گذرانید و سرابستان حکمت را طراوتی
دیگر بدین آمد و [illegible] بینش [illegible] روان پایهٔ دیگر افزود آن فرو هیده مرد خرد پژوه بسعی فرمان روایان

گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را نو رونقی تازه آورد از گرد ما گروه دانشوران روزگار
در پیرو آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است جناب سواوی نیست
نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوخت پس ازان در شیراز بدرس مولانا محی الدین اشکیار و خواجه
حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سر آمد تلامذهٔ سید شریف جرجانی اند و لختی
در بستان مولانا نظام الدین گلناری که در طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت
افروخت و از نخست رمضونی او را گشایشها ے غریب روے داد و کتب حکمت را بمغز رسید و مطالب آن را
بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و محمدت برگویند و همدران مدینهٔ فیض بدر
بزرگوار را بشیخ عمر ثوی که از اکابر اولیا ے زمانه بود سعادت ملازمت روے داد آن کوهر شب افروز
دستگاه عبارمندے تمام یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز کرد به تلقین فرمود و بسیارے
باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پل برآمدند و همدران شهر
مبارک بصحبت و هم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و ربودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ
دیگر آگهی اندوختند سوارهٔ مستهلک دریاے شهود بودے و هرگز ادبی از آداب معهودیت از دست
نرهنی اما برکات گرامی صحبت درآرزوے آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آیند و دست از
رسمیات بازداشته محو جمال مطلق گردند آن خوانا ے رموز صفوتکدهٔ دل شناساشده از ان هزیمت بازداشت
و بر زبان کوه بارگزارش نمود سفر دریا را دریسته اند بصوب دار الخلافهٔ آگره گام طلب بایل زد و اگر
ترانیا گاربر گشایند قلم بصوب توران و ایران برداشت و هرجا که اشارت رود فرمان در رسد رحل اقامت
انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین اشارت همایون غرهٔ اردی بهشت سال چهارصد
و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافهٔ آگره حرسها الله تعالی
عما یکره نزول صوری فرمودند دران معمورهٔ دولت بشیخ علاء الدین محدوب که بر صفائح قلوب و
خفایاے قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان ازان مستی بهشیاری آمده فرمودند فرمان ایزدی
چنانست که درین شهر اقبال توقف او فتد و ترک گردش نماید و گوهر نوید ما رسانند لاجرم خاطر سفر
گزار آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی انبچی فرود آمدند و از دودمان
فریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تامل روے داد و بدان مرزبان محله آشنائی بدوستی کشید
و آن دانائے حقیقت آمود مقدم این نوباوهٔ شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش
آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند از رمضونی ستاره
ریاوری توفیق نه پل برفتند و آستانهٔ توکل و خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبهٔ درونی و مباحثهٔ
بیرونی پاے سعادت افشردند میراز سادات بزرگ حسنی الحسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات
شیخ سخاوی مذکور اگرچه وطنگاه ایشان قریهٔ ایك شیراز است و ازدیرباز سیر حجاز نمایند و همواره
یکچندے درین دو جای بسر برند و هنگامهٔ اقامت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را
در پیش نیاکان فرو نهاده اند وخت لیکن بتلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلاے دیگر یافت و در جزیرهٔ
عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری تامزی تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد
و پنجاه و چار رخت بمنزل قدس کشید والد بزرگوار ملتزم زاویهٔ خود شد همواره بنشست و شوی باطن و پاکیزه
داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکارسازی حقیقی روے نیاز آورد و بدرس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفت
و گوے باستانی را رویوش حال گردانید و خواهش را زبان از دعا برید از اهل ارادت گروهی احتیاط

افزایش یافت و او بر آئین خویش سرگرم بوده راه و رسم شمرده می ورزید و بهجو اهل شیعه را از دست نشنافتی و مردم کم کم از گوناگون بیدینی تاب نداده راه ابتراسپردند بیشتری بگرویدند و به پیوندی شادی وازگفتار بر نیکان و دانشمندان بر داشتی و ساده لوحان روزگار را اغالیدی و عیال نیاهیدی آزاری نگادی نمودی شیکی دستیار و ترتبا و بسچی اینان شیخ علائی است گروهی دانند با شغل میر سید محمود جونپوری را مهدی موعود شمردند و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده دربن مذهب غور نمایند و در زمان سلیم خان شیخ علائی نام جوانی با راستگی ظاهر و باطن بدین رابطه افتاد و در آن مصرعها دت نخستین بمناسبت انزوا واختیار تجرد بدین بدین و بزرگوار آمد فتنه اند وزان بهانه جور زبان هرزه سرائی واشد وسرمایه گفت وگو بدین آمد علمای زمان که نادان دانش فروش و زهرگیا نوش نما اند نکین او برخاستند و بر کشتن پیوند منصر بی هنگامها آراستند وسجلها درست کردند بدو بزرگوار بدیشان موافقت نمود وعقل ونقل را معاضد ایشان نیافت در پیشگاه مرزبان هند وستان معرکه آراستند وباند یشهٔ تباه خویش راه کوششها سپردند مسند آرای حکومت دانش منشان روزگار را فراهم آورد و فرجست وجوی حکم شرعی نگاه نمود بدین و بزرگوار را نیز دران انجمن طلبد اشتند چون سخن از ایشان پرسید خلاف عرفه سرا یان جاه طلب پاسخ دادند از ان روز کمر کین بسته بدین آیین متهم کردانیدند ودر چنین معامله که وجود مهدی آن خبر آحاد است بمحض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد وبرخی بدگوهران آیین شیعه را مکنون ضمیر بداشته راه تکوهش سپردند وندانستند که شناسائی دیگر است وبدسرائی دیگر در ین هنگام یکی را از سادات عراق که یگانهٔ زمانه بود وعلم را با عمل مقرون داشتی وگفت را باکردار یکتائی بخشیدی دامن آلوده تهمت کردانیدند واز توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی در محفل همایون گزارش یافت که بیش نمازی میر رو نیست چه هرگاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزا وار بود وروایتی چند از حنفی با مبانی بامتنائی با سخنها آورده که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود وکار بر میر دشوار شد چون رابطهٔ اخوت داشت حقیقت را باز نمود بدو بزرگوار بسا سخنان هوش افزا فرموده تسلی دادند وبر گفتگوی بدسگالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن نقل چندان بر زبان گوهر آموده گذشت که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب درنقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته ونیز تمیز نکرده اند درمیان اشراف واشراف وآن عبارت از امرا وکشاورزان وامثال آن باشند سوم اوساط وآن را در محترفه واهل بازار منحصر دانند چهارم اداني که بپایهٔ اینان نرسند مانند پاجیان وهرزه گردان وهریک را باد افراه جداگانه نگاشته اند تا بهنگام نیکوئی چسان سلوک رود وکیفر بدکرداری هرکدام چگونه بود والحق اگر هر بد کننده را یکسان مالش نمایند از شاه راه معدلت یکسو کرده باشند میر ازین آگهی ببالید وگوناگون نشاط اندوخت واز برای پاکدامنی خود وناشناسائی حال بدگوهران نکاشتهٔ شیخ بنظر درآورد وآن خیره رویان هرزه سرا در گوهیرانی افتادند وچون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزینهٔ حسد ساختند ومثل این بارها چند بار بر ملا افتاده وسرمایهٔ شورش ناشناسندگان شد سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم یقین دارند درین که هیچ کیشی نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع ندارد ونه این چنین بطلان آمود وبا این معنی اگر یکی از شناسائی در مسئلهٔ برخلاف آیین خویش تحسین نماید بسر آن نرسند وبکین آن برخیزند وپس از دراز سخن ازان نکوهش باز بتشیع منسوب کردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگوران پیوسته گرد شرمساری برنشستی وتشوار زده پایمال غم گشتی واز بدگوهری

و نابینائی عبرت نگر اینی و برهمیان بد سگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی
شگرف در میان آورد و تفرقهٔ مشترک چهرهٔ عبرت افروخت سال جلوس دهم الهی مطابق یکهزار و هفتاد و هفت
ملا لی پدر بزرگوار را از گوشهٔ انزوا بر آمد و جنتهائے غریب روی آورد و بختی از آن بر نویسد و عبرت نامهٔ
بر گوید اگر چه همواره از زمور زمانه حسد شورش داشت و مار و داغ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی
بی فروغ و نکیان روزگار دل در بند بسته و در ربطهٔ نکی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن
در این هنگام که پایهٔ دانش بلندی بلند پرفت و بزرگان روزگار در تابه ما افسردند و هنگامهٔ سردم گرمی پذیرفت
و پدر بزرگوار بر آئین خویش خورهائے نکوهیده بر شمرده ـ و دوستان و نکو خواهان را از آن باز داشتی علمای
زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند
رخود را بیمار هیچ اندیشهائے تباه یافتند و با خود در میان آوردند اگر انموذجی دانشین شهریار عدالت
پژوه گردد دکهن اعتبار مائے ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بر کدام حال نکوشد قرار یافت با یمال
غم واله و شده بکین توزی نشستند و بد بهتان سرائی کام فراغ بر داشتند و بدستان نداری و حیله اندوزی
بسیارے برد یکان عتبهٔ همایون را بگفتار رمای ذریه آلود از راه بردند بعضی بد گوهر را بمرایهٔ تعصب دینی
بر وخته بشورش در آوردند اگرچه از در بار طور ناستوده همین بود لیکن در مرز مائی بهاوری حق گزاران
سعادت آمود بار از جوش بد گوهران پراکنده شدے در این هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند دور تر
شدند و سر آمد حرف سرایان بزم همایونی بکین آرائی نشست تباه سرشتان بی آزرم و دیوزادان نا پارسا
گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی الهی تشریف برده بود و من سعادت همراهی داشتم آن رعونت
فروش غرور افزا نیز در آن انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا مستی دانش و شباب در سر بود
از مدرسه بمعامله جا نامی برند اشته در بی صرفه گوئی او مرا زبان کشوده و سخن را بجائی رسانید که او بخجالت
رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز با انتقام بیدانشی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را نیرو
گردانید و پدر بزرگوار از کین اینان فارغ و من در مستی آگهی بیخبر نخستین آن بیدینان دنیا پرست با این
عالم سیان هوشیار و حق گزاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و رون آزرم مندان شب خور گروه
بسیارے را به یمغوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیر سگالی و نیک اندیشی معاملهٔ کیش و دانش
و داد را نگرد و همی نیکو نظام گذاشته باشد و خرد طیلسان بی ترجمی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش
را بازار کاسد باشد و دیو کیاران دانش نا راست رو و بزرگان دولت با آن مشتی حیله ور یار باشند و تعصب را
روز بازار رحاء آنست که خاندانها بر اوفتد و ناموسها تمام تباه گردد در چنین نا هنگام که بد گوهران
تباه کار به نیکوئی نام بر داشته مانند مریدے که بد و شیوگی فروشند و عروزن برآید و نهاد ایشان
بی آزرم در چهره دوستی و تنگ چشمان دل کور بیک رو بین و دوستداران هواخواه در و دست و راست
گذاران کنج نشین و هنگامهٔ کشش سینه دیبان گرم و زن بازه دیگر انجمن را از گوئی ساختند و بیمان دل
آزارے تازه گردانیدند یکی از دو روبان دو دله و مار روت سیه حال افسون نیرنگ را که از روباه بازی در
دانشمند بزرگوار به نیکوئی خو بهره بود و با آن گروه نا راست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند
و افسون عدا آزارے را فسانهٔ بیهوشی برخواند و نیم شبی فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز در آن تاریک
شب با دلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و روئی درهم بخلوت کده من آمد و بر شناخت و بطنسات
آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن نا شناس مکر و فن را از جا برده

خلاصهٔ سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی داشتند و کم عیاران نا سپاس بی آزرمی امروز قابو یافته قوم

نموده الله ربیعا رحمی ازار و تابه هم را شهود در برخی را من می قرار داده و برای تشخیص معتبر یافته بیابانهاے
شایسته برانگیخته همه و الله این مردم را در بارگاه مقدس چگونه محل اعتنا و راست و برای گرم بازاری
خود چه سر فراز مرد مرا از میان برداشتند و چه سنگها ریبائی زیر دست نمودند محرومی در خلوت ایشان
داشتم در این بیم شب مرا آگهی داد و من بی تا با نه بشمار رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد
اکنون رای آنست که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگهی یابد بگوشهٔ برند و روز چند بر کناره باشند تا دوستان
فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیک ذات را از همه فرو گرفت و بصد بی تابی بخلوتگاه شیخ رفت
و ماجرا گزارش نمود فرمودند هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل پرسد یاران
هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بی دین و دیانت را بد مستی حسد بی آرام داشته باشد دست بیجائی بر جای
خود باید و بورشش را در ته بسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما نرفته است اگر همه برابند آسیبی نتوانند
رسانید و شاه کاری نیارند باخت و هیچ گونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش آن جهان آفرین بر این است ما نیز بگشاده
پیشانی تا رز روی نقد زندگی را می سپاریم و دست از جان سختی باز میداریم چون عقل ربوده بود نه و غم افزوده
حقیقت طرازی را افسانه سرائی و شور انگیزی را سوگواری دانسته هر به بر گشاد که کار معامله دیگر است و
داستان تصوف دیگر اکنون نمی روید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود بار سے
روزنا کامی را نه بینم از پیوند پدری و عاطفت ابوت پدر برای خرامش شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز
بیدار شدم تا گریبرد ران تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند نه راهبری معین و نه رفتار را پای استوار بد
بزرگوار در زنجیر تگی نقد پر برده خموشی داشت و میان من و برادر که در کار مالک و شغل معامله در آن هنگام
یاد دادن تری از خود گمان نداشت گفت و کوشید و در پناه جا ستین رفت هر کرا از بیداد میساخت من تا حین میزدم
و هر که من برمی شمردم او دست می فشاند

ابیات

دشمنان دست کین برآورده اند　　دوستی مهربان نمی یابم
یک جهان آدمی همی بینم　　مردمی در میان نمی یابم
هم بدشمن در آویزم از آنکه　　یاری از دوستان نمی یابم

تا گریبرد از ان تنگنا بوبخانهٔ یکی از مردم که حقیقت منشی او یقین برادرم بود و من با شناسائی صحیح وجود
وزبان کارمندی بازار ترکیب را کماتی هم نیز در رسیده شد اورا از دیدن این بزرگان آسوده روزگار دل از جا
رفت و زبرآمدن پشیمان شد و بر و دور ماند تا گریبرجائی برای بودن اختیار کرد چون از ان شوربده مکان
رفته شد پریشان تراز خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل گرفت همین برادر درمن
آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کمرا ختلاطی در رستاند بیشیدی اکنون چاره کار چیست
وراه تدبیر کدام و دم آسایش کجا توان برگرفت چندان پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است برگشته بیا و بهٔ خود باید
رفت و مرا نایب سخن گردانید امید که طیلسان زمالیان بر داشته آید و کار سربسته گشوده گردد بدو هم آفرین
نمودند بدین سخن گرویدند و برادر برهمان آیین سر باز زد و گفت از این سرگذشت ترا خبری نیست و از مکر
اندوزی و مار روت منشی این گروه آگهی نداری از این واده من اگد روشن در راه بگو تا آنکه باد ید آزمون
نه بیموده بود و سود و زیان مردم برنگرفته با لقای الهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود چنان بر پیشگاه
باطن میافتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری توانند نمود لیکن هنگام سختگیری بس دشوار که هم پائی

نماید چون زمانه تنگی داشت و خاطر پریشان بصوب آن کام بر داشته آمد آهنگ بالین و گل زار های از
خرامش می شد و از فکر نکاری روزگار عبرت می اندوخت هر روز و تقاضای توکل از دست رفته را دلیل
پیش کرفته عالم را چو با سمه خود انگاشته گاهی بد شواری برداشته می شد و بسی سختها جانی میبرد و
غریب دل نگرانی و درد یکی روز ز تنها خیز بدکو هران و بر و صبح صادق بر در او رسیده شد از بن آگهی
گرم جوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین گردانید صهبای گونا گون لختی بر کناره شد در بن آرامکده
پس از دو روز آگهی آمد که نفیس و دلا ینحسل برده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین خود را برملا
اند اهتند و آئین نیفته کاران صباح آن شب بعرض صابون رسانیدند و خاطر اقدس را مشوش گردانیدند
از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب ایشان صورت نمی یابد این خورد کارمند سپ
ومحنت است انجام آن خاص بد بشان باز میگردد در محکمهٔ عدالت باز طلبند و آنچه شورست فرا فرمایند و اگر
روزگار قرار دهند بعمل آورند چار و شان شاهنشاهی را بر افغانید و بطلب فرستادند و چون بر حقیقت کار
آگهی داشتند در پی ساختن کوشیدا نمودند بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون خانه نیافتند
گفتار بیفروغ را درست اندیشیدند و خانه بکرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر را دران منزل یافته بحضهٔ اقبال
بردند و بعض آنجا داستان پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجت سخنان بی آزرم اندیشیدند و از بدایع
تا یندلت آسمانی ازان هجوم بدگویان و طرز مرزه سرائی شهر یار دیده و رشتاسائی بد برفته با مید داد که
این همه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چند بن آزرش بیهوده
بر اسپ چه میکنند شیخ همواره بسیر میبرد اکنون جهانا رفته باشد آن خورد را برای چه آورده اند و منزل
را چرا تورق کرده در ساعت آن خورد سال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم ها فیتی بدان سر منزل
آمد از انجا که قدریتا گاهی در راه بود و اندیشه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید
باور نداشته در اختفا کوشیدند و بدگوهران فرومایه خجلت زده درین خیال افتادند امروز که نهانشان
شد و اند چاره این کار باید ساخت وسیه درونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم
گسلانند مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بحضهٔ صابون رسانند و هنگامهٔ داد را بفروغ دانش خویش
بیارایند پاسخ شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز زبان مقدس در میان انداختند
آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم می افزودند و دست آویزهای رنگین برمی بافتند و مردم دوراندیشه
دراز می انداختند و دست ازیاوری مخیل باز میداشتند هفتهٔ چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته
راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زبردست واهمه آمد و خاطر سراسیمه را
یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و بادشاه دادگستر و عالم درپناه بوی جست و جوست همانا
صاحب خانه گرفته می سپارد و اندرمی بر انجمن سرا باسی خاطر گرفت و اندیشهٔ سترگ در دل راه یافت گفتم
از ساحرانی در بار خود اینقدر دانم که حکایت نخست راستی دارد و گرنه برادر را رهائی کرده اند و مردم از
کوه خانه بر نمی خواستند این همه سخنی که بخاطر میرسد ظاهرا نباشد هرگاه در زمان آیینی هروه سرائی نکوش
میرسید گرید مردم فریب زده اکنون بر نمی خواستند امروز اگر مثل خدیو خانه در بیم از افتد چه دور باشد
واگر در مقام گرفت و گیر میشد شمرسی در سلوک ظاهر نمیرفت و توقفی درین کار نمی نمود همانا افسانه سازی
تباه سگالان بدگوهر را کابیو ساخته است و مردم را برین داشته تا از دید خویش نگوهیده منزل را بپاسم
وا دو را از ان بار خاطر برآورم لختی حال آمد و چاره گری روآورد بر وه شوارتر از شب اول سیاه و روزی
پدید آمد و درم روزگاری رو نمود ازان شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا مبشار

مونس اندیشیدند و از خورد سالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام در آمد
با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینهٔ زخم اندوز و خاطری گرانبار غم ازان غمکده وحشت افزا بیرون
نهادیم نه یاوری رسیده و نه پائی استوار و نه پناه جائی پیدا نه زمانه آرمیده تا گاه در ان دیولاخ ظلمت آمود
برقی بدرخشید یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هرچند خانهٔ او تنگ تر از
دل ما بود و دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری بر آسوده یم و از هر گرداب بی سر و بن باز آمد بمرور انجام
کار در او بحصول فکره رد واد و شد و رایها به سگالش گام فراغ بر داشت چون آسایش جای پدید آمد و اطمینانی
رو نمود و رد یا سیه آراست بحال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکم ترین مریدان در همین چند
روز پرتو انداخت اکنون صلاح دید وقت آنست که ازین شهر پرنفاق که وبال خانهٔ دانش و گزندگاه کمال است
رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان در روده وستان تا پا بر جا که پایهٔ وفاداری شان بر باد بها راست و رخت
پای داری بر سیل تند رو بر کنار رشویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود بر نهار خورد
گیر در انجا بر حال خدیو روزگار رشناسائی بدست افتد و اندازه لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته
باشد با برخی از خیراندیشان انصاف طراز در میان آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نموده آید اگر
وقت یاوری نماید و زمانه بخشیاری دهد باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند
هر مرغ را سرشاخی و کنج آشیانی هست و برات اقامت دائمی بدین مصر نکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر
رخصت انطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچهٔ احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام
عقل دوراندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بر بر باشد که لختی در ان جای بی نشان
آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران را مدار بر وفائی نباشد این قدر هست که او را آمیزشی
دیگر بدان مردم نمی شود برادر گرامی تغییر لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت نمود
او ازین آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از انجا که روزبازار بیمهری ترکی
چند را همراه آورد که در راه گوشه ای پرسند و بهای بند بر و هندگان بدگوهر لکو دیم هر نیمه شب با امیدی
آن تیر دست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان لباس گردانده قدم در راه
نهاده آمد و بطریق مختلف با تاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خلوص گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ
مژدهٔ سعادت درداده روز بدان سر منزل آرامیدگی بود و از عربده تاکی روزگار در بناه که یکبارگی
پریشانی سخت تر از انچه روی داده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را بدربار طلب داشتند
و ازان باده که دومین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشت
ورق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی از انجا بر آمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم
شمرد از انجا که در همسایگی بدگوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ رو آورد و حیرتی
بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب در شدند بمقصد گاه نا متعین قدم جسارت بر داشته آمد
هرچند اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد آرامگاهی پدید نیامد ناچار با دلی پر آشوب و خاطری
غم آمود باز بدان سر منزل رفته شد و شگفت تر آنکه مردم آن زاویه از تن آگهی نداشتند زمانیکه این گسسته
رشتهٔ توکل آسایش گرفتند ولوان برآمد کی بر کناره شدند رای برادر آنکه بر آمدن ازین جا بیکم واهمه
بود بفرمان خرد هرچند گزارش رفت که بوقلمونی احوال رستخیزیست روشن و اختلاف اوضاع پرستاران
دلیلیست پیدا سودمند نیامد هرچند علامات گرانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن
یکسر کوتاه عقل دراز سودا دید که این قباحت نافهمان متنبه نمیشوند و خیمهٔ او را خالی نمیسازند روز

روشن بی آنکه حالا گرفتاری و شعف آشنائی بر زبان رانده گوش نمود ز بندگان خسته با زکر دارو [illegible]
ماسه کس درانجا که نزدیک او نیاس آراسته بودند نشسته مانند هم [illegible] آمد نه جاے
بردن نه راے رفتن و نه بردن در میان ازهر طرف آشنا یان و ورود شمیان مال [illegible] سخت پیشانی
وعهد کف ازان ناپایاے دار در [illegible] بود هر ماه در دهشت بی پناه بیان بیچارگی نشسته با روزگار [illegible]
کار برا کنده بد رازنا ے اند و درد رشد هم بهر حال برهنه ساختن و لیکن [illegible] بردا شتن تا کرد بر [illegible] دران
هنگامه بد سگالان راه سپرد هم مرا است الهی بوده برچشم مردم فر وهشت بیاوری پاسبانی ایزدی
ازان بیم گاه برآمده و هشت ماه همراهی و دمسازی همگنان برسبیل که نیادو را زکر هش [illegible] و خبر باد
آشنایان رستگار بیا هیچ اتفاق ابتا د و بیاهی و روے نمود بیرون رفته با زآمد و دل را توفیق سترک رو
داد ناگاه بد بد گشت که چند ے از بزرگمندگان با فرجام کدا [illegible] و بسفر [illegible] آسایش
گزیده آمد باد لی شرحه شرحه و دانشوری پراکنده بیرون شد و بهرجا که رفته می شد بلاے تا کجا بی
سیاهی میکرد و گرم ناکرده جاے دیگرا ے باد بخطرها ی می گشتیم تا آنکه دران دواد وی [illegible]
کرزاده با بیابانی بشناخت و حال دگرگون گشت [illegible] که تاب نمی کرد و نقد زندگی سپرده آید آن
سعادت سرشت نکوکاری مهربانی دل رفته را باز آورد و از راه نیکوئی بجا به خوره برد و بعد [illegible]
اگرچه گرامی برادر را ازان تکو هیده حال بیرون شد و زمان رنگ دگرگون شد ے لیکن مرا بر خلاف آن
سرت [illegible] و آثار درستی از ناصیهٔ احوال آن لا به گرے بر خواندے بد و بزرگوار خود با ایزد [illegible]
بوده برنطع آگهی خرامش فرمودی و نیرنگی تقلد پروراتما شا کردی یعنی از شب گذشته بود که خدا وند خانه
بدل دمی آمد و زبان بیغاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی درین شورش گاه کجا بسر برده می شد
دامن از من چرا بر گرفته بوده و آنچه بخاطر نمیرسید بخاطر امن برگزیده مرد بود با سخ گزاردم که درین
طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هوا خواهان یک دل دورے جسته آمد که مبادا ازین رنگ
آزاری بدیشان رسد لختی بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشهٔ مرا خوش نمیکنید [illegible] و نهان
خانهای امن را نشان داد آثار دوستی از گفتار او پیدا آمد خواهش او را [illegible] لیاقتی گزیده در
آمد بهرچه آنچه دل می خواست صفوت گاهی بدست افتاد ازین منزل با ماهای حقیقت طراز بسعادت نشان
انصاف گزین و آشنایان راستی اندوزا وصال یافت و هر یک شناسای حال شد و چاره گری در آمد و اعراق
را طمینانی روی داده یک ماه و کسری دران آرامش جا بسر برده می شد و آن برادر گرامی از آگره بفتح پور
شتافت تا دران اردوی بزرگ چاره گرایان دلسوز را اگر متر گردانند صبحی آن تمام مهرد ورانه پیش با موازن
درد و غم آمد و پیام روزگار رسخت آورد همانا یکی از بزرگان دولت و اق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی
دستان حاسدان بدگوهر بشورش درشد و بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بجو [illegible] بر عالم
بدرستی پیش آمد و تندی نمود که نکوده سپهر آخرمی شود و روز [illegible] نزدیک که درین دولت [illegible] ران
دور بیده مغز فراغت ها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین است که بجا می آید چه با سپاسی است
که روے میدهد آن بره باز آرزم دوست برنیکوئی او [illegible] گزارش فرمود گرا میگوئی و ازین چه کس
میخواهی جواب دیده [illegible] کی راه باخته چون نام برد حضرت برکج گرائی او آشفتند و
بزبان آوردند [illegible] بر وقت بد لشکری و جهان [illegible] رست [illegible] کرده رضائی مرا
آسایش نمی پیدا شد و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جا است و نشان این خلوت داد [illegible]
نموده و هریکی را با سهی فرو می شام توتوانسته محروم و [illegible] بیرون [illegible] صاحب کس روزه

وشیخ را ساخو کرداند و هنگامهٔ علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنید و شبا شب با یلغار
خود را رسانید بی آگهی مردم با زنا یعنی پیش بر لباس دیگر بر آمده را می شد هر آشفتگی دشوارتر از همه ایام
تا کامی شورش در باطن افزود اگرچه لختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار داد گرتا چها
گزارش نموده اند وغیب دان را چگونه بر حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش آوردی آگاهی یافتن
آن مردم پناه سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب وتاریکیهای بدگوهران و هجوم مسالک شهر و هنگامهٔ
پر وهمدمان نا فرجام و پا و رنا پدید و با راندا از تا یافت قلم چوبین را چه یارا که قدری از آن حال گزارد
هر زمان شیخ را آگهی روشن این شکافته زمان را کدام تیر و تا گزیر با سراسیمگی گونا گون بخرابهٔ رو
آورده شد لختی از شورش شهر و دیده دشمنان بر اسود یم از آنجا که نوازش کیهان خدیو پیشارگی معلوم
شده بود رایها بران قرار یافت که اسپی چند سامان نموده آید و از بی خرابه بدان مصرا قبال شتافته شود
و برخت گاه والا بی که راست بازی دیرین درمیان است رفته آید باشد که این غوغا فرو نشیند و یاد شاه دست
بخشایش برگشاید ناگزیر با یمن بختگان سامان راه نموده شبی تیره تراز درون حسد سگالان و دراز از طرار افسانهای
بیهوده سرایان براه در آمدیم با خام کاریهای قلاوز و کجرو بهاے او در لور گاه سحری بدان تیره جا رسیده
شد آن ناشناسا گرچه از جا نلغزید اما چندان داستان بهم بر خواند که بگفت در نیاید واز راه مهربانی بر
زبان آورد اکنون وقت تنگ شته است و خاطر اقدس قدری آزرده اگر پیش تر از ین آمدن می شد گزندی
نمیرسید و آسانی کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکی دمی نشان دارم روزی چند دران خمول گاه باید
بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید در کردواری نشاند ه روانهٔ آن صوب کرد اندیه بگونا گون
اند وه هم آغوشی دست داد چون بدانجا شد بهم مانا کشا ورزی که با میدا و فرستاده بود غیبت داشت د ران
خرابهٔ معمور بیجا فروشد یم دار و غه را بخوانده نامه احتیاج افتاد و آنا ردانا ئی دریواحی تا یافته طلب
داشت از انجا که تنگی وقت بود براه ایکا رشتافته شد و در کمتر زمانی پدید آمد که این قریه منسوب بیکی از سنگین
دلان شوریده مغزا ست او زماد دلو هی بد بنیاد فرستاده بصد بی تابی واند وه نا کی خود را از ان مرحله بیرون
انداختیم و رامبرے نا شناسا گرفته بدهی از دارالخلافهٔ آگره که بوے آشنائی از انجا می آمد ره نورد یم
آن روز سی کروه بیرا مه شتافته بدان عزیمت گاه بیوستیم آن نیکو خصال مرد میها بظهور آورد لیکن بیدا شد
درانجا نیز یکی از باطل ستیزان کشت و کار دارد و در چند گاه بدین صوب گذاره نماید دست از ان باز داشته
در نیم شبی با دلی لرزنده ره نورد گشتیم و سحری بدار الخلافهٔ آگره در آمده زاویهٔ دوستی بدست آورده شد و
لختی درین خاکدان نا مردمی و خواب گاه فراموشی و دیوسار نا اهلی و تنک بارکم بینی دم آسایش گرفته آمد
لیکن زمانی تنگ شته بود که از ان چهره رویان خدا آزار و کام گزاران بی آزرم نام بر زبان رفت همانا که
در همسایگی چنین ناراستی آشفته رائی و شوریده کارے پریشان مغزمی باشد ساحت ضمیر را غمی تازه گرفت و
سرگردانی شگرف روے آورد و از انجا که قدم از تنگنا برون سرا ز آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درا و چشم از بساط
بیخوابی فرسوده شده بود بوالعجب دردے دل را فرو گرفت و گران باری غمی بیشکار دل آمد نا گزیر در فکرهای
دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه نیز به پیدائی جا گام همت بر داشت در روزیدین کشاکش در رونی بسر
بردیم و هر زمان و بسین انفاس دانسته روزگار سپری میشد تا آنکه سعادت منشی بخانهٔ آن پیر نورانی گذشت
بکوشش صاحب خانه و جست و جوے سخت او پیدا گشت و هزاران مژدهٔ عافیت آورد در ساعت بدان صفوت گاه
رفته شد و از شگفتگی دل وگشادگی پیشانی خدیو خانه گوناگون مسرت روے داد نسیم کامیابی برگلبن
آمال وزید و آبی دیگر بر روے کار آمد اگرچه از ارباب یقین نبوده از سعادت بهره داشت در گمنامی

مر

به نیکنامی میزیست و در کرم ما بگی تو نکوئی می‌افزود و رنگ دوستی گشاده گی و با بیرزالی برنائی از ناصیه حال او می تابید خلوتی دل گزین بدست افتاد و با زازهر ناجه نو پسی بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصود گشایش یافت کخبر فلان حق پسنج نیاوری برخاستند و کار دانان بهمت بیدار رهبری کار ے نشستند نخستین بسیمان مهر افزاے دوستی و آشنا ردل آویز آشنائی فتنه سازان حیله اندوز وزکم عیاران فا سنجیده کار را چاره فرمودند و پس ازان داستان نیکوئی شیخ زاده بیشگاه خلافت و سعادت نهد و بطرز دلکشا و آیین عاطفت فرا عرضه داشتند از رگ نشین اقبال آرائے باقتضاے دوربینی و قدرشناسی یاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مراسر بتعلق فرو نیامدی همرهی نگزیدم آن پیر نورانی با همین برادر روی نیاز بدرگاه معلی آورده و نکونا گون نوازش یاد شاهانه بایهٔ والا یافت و بعد با رگی زنجور رخانهٔ نا سپاسان خموشید و عالم رنج خورده آرام گرفت و هنگامهٔ درس و خلوتگاه تقدس را آیین بستند و زمانه آیین نیکوان پیش آورد

رباعی

ای شب نکنی آن همه بر خاش که دوش راز دل من مکن چنان فاش که دوش
دل می چه دراز بود دو شینه شبم هان ای شب وصل آن چنان باش که دوش

و هم درین نزدیکی بدر بزرگوار بمطالب حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدس همراه گرفت ازان سال که بدار الخلافه آگره رحل اقامت انداخت دران زاویهٔ نورانی چندان بتماشاے عالم علوی بود که نوبت نگاه کردن بیدائع سفلی نمی رسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را برگرفت و دامن همت برگشاد و مرا که بجز نسب ظنی ابوت پیوندهای معنوی بود بیگانه نوازش اختصاص داده بار گشاے راز گشتند و تفصیل این اجمال آنست در لوامع سحری که دل بآسمان پیوسته بود و مرنطع نمایش گری نیازمندی میرفت درمیان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیارے بزرگان را انجمن شد و بزم مصاحبت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته می‌شود و دران سرزمین لختی بذکر ایشان پرداخته آید بدر بزرگوار بر طرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر می فرمود و باستماع اغانی و لیرنگی ابریشم نمی پرداخت و وجد و سماعی که درمیان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید و خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره برزبان گوهرآمود گذشتی بر نقد پر برابرے غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کار است سبکسری تلوین با خود دارد لغزشگاه آگاه دلان شمرده و پرهیز سخت فرمودے و کناره گرفتی و دوستان را باز داشتی همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر را بسیج نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پیر ایزدپرست را ربودند دران سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نور دادر دل تابید و فیضها رسید اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلاے عصیان آیند تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرد ببارگاه تعلق بردند و در دولت گشودند و بایهٔ والاے اعتبار یافت حال مدهوشان حرص و رهزدگان حسد کالیوه شد مرادل بدره آمد و برپراگندگی اینان خاطر بخشود بالیزد بیهمال پیمان درست بربست و با خود قرار داد که زبان کاری این نابینا یان که چراغ بی‌نور و نشان بی‌نشاند از رستهٔ خاطر درست کار برخیزد و رو با بران بجز نیکوئی بدل ره نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی یافت و مرا تماشا دیگر پدید آمد و صبح وا نیروی تازه مردم از تباه کاری عبرت زدند و دم آسایش برگرفتند بدر بزرگوار

باندرز گوئي برنشست و آزرم ستيزي و کج گرائي و ناحق زبا رسائي مردم کوارش نمود و در سزاي بدکاران اهتمام فرمود لختي در افشاي راز سربسته کشيد، عنان بود و از پاسخ آن ولي نعمت شرمندگي داشت آخر الامر تا گريبر سر گذشت خويش بموقف عرض رسانيد و جوش درونهٔ او را چاره گر شد و صد گره خاطر گشود و باسودگي تمام آمد.

القصه بطول انجاميد چون رايات همايون در دار السلطنة لاهور بجهت مصالح ملکي توقف فرمود و خاطر از جدائي آن پير حقيقت سرا سيمگي داشت در سال سي و دوم الهي مطابق نهصد و نود و پنج هلالي التماس مقدم گرامي نمود آن شناساي انفس و آفاق آرزو مند برفته بيست و سوم خورداد الهي سال مي و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سايهٔ عاطفت بر سر کثرت آراي وحدت گزين انداخت و بگوناگون نوازش سر بلندي بخشيد همواره در گوشهٔ انزوا خرسندي فزودي و دست از همه باز داشته با واره تويسي روزگار خود و پيرايهٔ نفس ابو الفضائل روزگزراندي اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختي ليکن همواره در ذات و صفات ايزدي سخن فرمودي و عبرت را مايه برگرفتي و بر کنار آزادي نشستي و دامن رستگاري گرفتي تا آنکه مزاج قدسي لختي از اعتدال آخشيجي دگرگوني پذيرفت هر چند ازين قسم رنجوري بسيار شدي اين بار از سفر واپسين آگهي پذيرفتند و اين شوريده را طلبيدند سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چون همه در پردهٔ سخن مي رفت و ملي در من گمان برده راز دار گردانيده بودند پس خون دل فرو خورد و خويش را بصد بي تابي در ره نگاهداشت و بنفس گيراي آن پيشراي ملک تقدس لختي آرميد و پس از مفت روز در کالپي آگهي رحلت حضور بيست و چهارم امرداد ماه الهي مقدر ذي قعده مزار و پيک هجرت بر باغ قدس خراميد نير سپهر شناسائي در حجاب شد و ديدهٔ عقل ايزد شناس تاريک گشت دانش دوتائي گرفت دانائي را روزگار سپري آمد مشتري ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست.

قطعه

رفت آنکه فيلسوف جهان بود در جهان درهاي آسمان معاني گشوده بود
بي او يتيم و مرده دلند اقرباي او کو آدم نبائل و عيسي دوده بود

چنانچه لختي در جاي خود گزارده آمد چون برخي از حال گرامي نياکان خود را نگاشت لختي از خود مي گويد و دلي خالي مي کند و سخن را آبي ميدهد و زبان را بندي مي گشايد.

ذکر فائل

نفس قدسي مرا بابدن عنصري در سال چهارصد و هفتاد و دوم جلالي مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالي از مشيمهٔ بشري به نرمنگاه دنيا خرامش شد در يک سال و کسري شيوا زباني کرامت فرمودند و در پنج سالگي آگاهي هاي غير متعارف روآورد و دريچهٔ سواد گشودند در پانزده سالگي خزائن دانش پذيرفت و بزرگوار آگنجور آمد جوهر معاني را پاسدار امين شد و بابر سر گنج نشست و شکفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبي و رسوم زماني دل زده و خواهش رميده و طبع در گريز بود و بيشتري اوقات کمتر مي فهميد پدر بر نمط خويش افسون آگهي ميدهي و در هر فني مختصري تاليف فرموده بياد دادي و مرا اگرچه هوش افزودي از بسنان علم چيزي دلنشين نيامدي گاه مطلقا در نيافتي و زماني اشتباه ها پيش راه گرفتي و زبان ياوري نکردي که آن را برگويد حجاب انکني مي آورد يا تنومندي سخن گزاري نداشت دران انجمن

بگریه افتادے و به بگرمش غنود در شدے درین اثنا مرا یکی از مطاهر کونی ملاقهٔ نقاطرے بند بند آمد ودل ازان کم بینی وکوتهی شناخت بازماند روزی چنان بر دن نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او بجوبای حسرت گردانید وخاطر سرتابیرمید واید انجا بر دآوردند واز بیرگی قد بریکبارگی مرا ربودند ودیگری آوردند

رباعی

بر دیرشدم ما حضرے آوردند یعنی زشراب ساغری آوردند
کیفیت او مرا زخود بیخود کرد بردند مرا ودیگرے آوردند

وحقایق حکمی ودقائق دبستانی بر تو ظهور انداخت وکتابی که بنظر در آمده بود روشن تر از خوانده نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعود ے فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار وپیاپی دادن تقاوه هاے هر علم وناگسسته شدن این سلسله یاورے سترگ نمود وگزین اسباب گشایش گشت دوسال دیگر بر او گویهٔ خویش وافادهٔ مردم شب از روز نشناخت وگرسنگی او سیری جدا نیارست کرد وخلوت را از صحبت متمیز نتوانست کرد اید وبارانے جد اکردن هم از شادی نداشت غیر از نسبت شهود ے ورابطهٔ علمی دیگر نمی نهمد آشنایان طبیعت از اینکه دو روز وسه روز سیری میشد وغذا وارد نمی آمد ونفس دانش اندوز رابد ومیلی نمیشد بحیرت در می افتادند واعتقاد می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف وعادت برخاسته بیمار را طبیعت او بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست بازمیدارد وهیچکس را شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی ببرد چرا عجب نماید اکثر مدت اولات از بسیار گفتن وشنودن از بر گشت ومطالب والا ازکهن اوراق بتازه صفحهٔ دل آوردند پیشتر از آنکه گشایش یابد واز حضیض بیدانشی بر اوج شناسائی بر اید سخنان بر پیشینیان می یافت ومردم خردسالی را دو یافته سر بازمی زدند وخاطر شوریدی ودل ناآزمون برجوشیدی یکبارگی در رمبادے حال حاشیهٔ خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند و آنچه بر ملا ومیر میگفت وبرخی دوستان مسوده کردی در انجا یافته شد حیرانی افزای نظارگیان آمد دست ازان انکار باز داشتند وبنظر دیگر دیدن گرفتند وروزن نایافت بر آوردند ودر شناسائی گشادند در نخستین هنگام تدریس حاشیه بر اصفهانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود ومردم از استفاده نا امید کرم زده دورساختم وکاغذ سفید پیوند دادم در نورستان سحری باندک تاملی مبدأ ومنتهای هر کدام دریافته باندازهٔ آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض برد درین اثنا آن کتاب درست پدید آمد چون مقابله شد دو جا تغیر بالمرادف وسه چهار جا یراد با متقارب شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هرچند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید ودل را از اولین پیوند بر گرفت وسراسیمگی نخستین روآورد وآراستگی فنون بانوباوهٔ جوانی شورش افزا ودامن داعیه فراخ وجهان نمای دانش وبینش در دست طنطنهٔ جنون تازه بگوش رسیدن گرفت ودست از همه باز داشتن آویزش نمود دران هنگام شاهنشاه فرهنگ آرا ے مرا یاد فرمود وازگوشهٔ خمول برگرفت چنانچه در خواتیم وبرخی بتقاریب آورده بیایش گری نمود اینجا نقد مرا عیار برگرفتند وگران سنجی را باز دید آمد وزمانیان بنظر دیگر نگریستند وچه گفت وگو هاورے داد وچه نصرتها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل ودوم الهی است بازدل پیوند می گسلاند وشورش نو بر باطن پا افشرده

بیت

مرغ دل من نغمه داؤد ندانند آزاد کنیدش که نه مرغ قفس است این

نمیدانم که کار یکجا خواهد انجامید و در کنام بازان از سفر واپسین خواهد شد لیکن از آنجا زیستی تا حال تواتر آلاے الٰہی مراد رکنفه حمایت خود گرفته است گرانبار امید است که آخر این نفس در رضامندی مصروف گردد و سبک دوش خود را بآرامگاه جاوید رساند۔

ازانجا که شمارهٔ نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاریست
لختی ازان می نویسد و دل را نیرومی بخشد

نخست نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود بر که تو دامنی این کس را بپاکی نیاکان چاره شود و گزین مداوای ملاج شورش درونی آید چنانکه درد را بداروی آش را بآب و گرم را بسرد و عاشق را بدیدار۔

دوم سعادت روزگار و این می زمان هرگاه بزرگان باستانی بمحفل لطف بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چرا شکفت نماید۔

سوم اطلاع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیمهٔ نقل بر براورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاده۔

چهارم شرائف الطرفین از بدو لختی گزارش نمود و از ان دودمان عفت چه نویسد مکارم رجال را فراهم داشته و موارد وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش داده آزرم را با نیروے دل یکجا کرده بود و کردار را با گفتار پیوند یک بهتی داده۔

پنجم سلامتی اعضا و امتدال قوی و تناسب آن۔

ششم امتداد زمان این دو گرامی ذات قدسی حصارے بود از آفتهاے درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی۔

هفتم بسیارے صحت و نوش داروے تندرستی۔

هشتم منزلت شایسته۔

نهم بیغمی از روزی و خرسندی بحال۔

دهم شوق روزافزون رضاجوئی والدین۔

یازدهم عاطفت پدر بیش از حوصلهٔ روزگار بسایهاے گوناگون نوازشی و مادر آبانی دودمان والا اختصاص دادی۔

دوازدهم میازمندی درگاه ایزدی۔

سیزدهم در یوزهٔ زاویه نشینان حق گزین و خرد پژوهان درست عیار۔

چهاردهم توفیق برد وام۔

پانزدهم مرا مدتی کتب در اقسام علوم بی منت خواهش از دان مرکیش آمد و دل از بسیاری واموخت۔

شانزدهم بیوسته تحریض نمودن پدر بر شناسائی و مرا بخیالات پریشان نگذاشتن۔

هفدهم مرهم نشینان سعادت افزا۔

هجدهم مرشق صورے که شورش خاندانها و زمین لرزها بسته باشد مرا مرهم منزل گاه کمال آمد و از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شکفتی نو براند و زود و زمان زمان بتحیر فرو شود۔

نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه۔

بیستم برآمدن از رعونت بیامن ملازمت گیتی خداوند۔

بیست و یکم رسیدن بصلح کل به برکات التفات قدسی لختی از کلفت بخموشی آمد و به نیکان مرحانه آشتی نمود بدان راه و بدرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی ازلوامع آگهی نقش بدی دور سازد۔

بیست و دوم ارادت خد بوخدا آگاهان ۔

بیست و سوم برگرفتن رامتیاز بخشودن اورنگ نشین ترمک آرای بی همتا رش دیگران دنیا بوی من ۔

بیست و چهارم برادران دانش آموز سعادت گزین رضا جوی نیکو کار زمین براد رخود چه گویند که با آن کمالات صوری و معنوی بی رضائے خاطر من شوریدحال دل می برمید اشت و خود را وقف دلجوئی من کرده سرکردگی را بائے مرد بودی و بیگانه اندیشی را دست مردود رضا نیافت خود چنان می سزاید که مرا تا توانائی سپاس بایست چنانچه در تصدیهٔ تحریه می فرماید

ابیات

چائیکه از بلندی و پستی سخن رود — از آسمان سر آمد و از خاک کمترم
با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش — در فضل مفتخر ز گرامی برادرم
برهان عقل و فضل ابوالفضل کردمش — دارد زمانه مغز معانی معطرم
صد ساله ره میان من و اوست در کمال — در سیر گر از و دو سه سالی فزونترم
در چشم باعیان نشود قدر ارجلند — گر از درخت گل نگذرد شاخ عوعرم

ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و پنجاه و چهار مجریست مهندت او را بکدام زبان نویسد لختی درین نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده و آتشکده آب بیان فرو نشانده و سیلاب راندن شکسته و با شکیبائی را پائے مرد شده تصانیف او که ترازوے گویائی و بینائی است و مرغان داستان زن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او نمایند

دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هفتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب هفدهم شوال نهصد و شصت هجری اگرچه با همه والائے آگهی نبند و خته لیکن بهرهٔ فراوان دارد و در معامله دانی و شمشیر آزمائی و کارشناسی از بیش تدمان شمارند و در بیک ذاتی و در رویش پرستی و خیر گالی امتیاز تمام دارد

دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دهم اسفند ارمذ سال چهارم الهی معادل دو شنبه بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت و هفتم جلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوے ستودهٔ اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سایر اعضا بفرمان خرد دارد

دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب آذر مرد غرهٔ اردے بهشت سال چهارم الهی مطابق دو شنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگرچه در مبادی حال لختی بشورش در شد نفس گیراے بد رهبر گوارا و راه جادهٔ درستی و هنجار آورد و بسا رے از معقول و منقول بیش آن دانائے رموز انفسی و آفاقی تعلیم یافت و لختی بیش تذکرهٔ حکما ے پیشین امیر فتح الله شیرازے تامل نمود بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد

دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز رش مجد م بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی حجه نهصد و هشتاد و شش قمری اگرچه والد او دیگر است لیکن سعادت در ماورا و بکمالات مشغول

دیگر شیخ ابوالحامد ولادت او روز خورداد ششم دیماه سال دهم الهی موافق دو شنبه سیم ربیع الآخر هزار و دوم

دیگر شبی ایوار شد ولادت اوروز اسفندارمذ بیست و نهم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادی الاولی سال مذکور این دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه ازقماط اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست وآثار نیروانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر کرده اید بوده و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که بدان فرزندان گرامی او همنشین دولت نیک روزی گردند تا نیکوئیها ی گوناگون فراهم آید برادر همنشین رخت هستی بربست و عالمی را در غم انداخت امید که دیگر توئمها لان برومند را درنشاط کامرانی وسعادت دو جهانی دراز عمر گرداناد و بخیرات صوری و معنوی سربلندی بخشاد ۰

بیست و هفتم پیوند کدخدائی بخاندان آزرم شد و دودمان دانش و خاندان اعتبار پدید آمد که شانهٔ ظاهر را رونقی و نفس کج گرا را مهابی پدید آمد و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند ۰

بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزا روزی گشت ولادت او در شب روز هجدهم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان نهصد و هفتاد و پنجم بد و بزرگوار او را بنام عبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستان نژاد است اما مشرب یونانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اند وخته و آثار نیک بختی از ناصیهٔ او پیداست و خدیو والاقدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید

بیست و هفتم پیدا ر ابیوه شب ایران سی ام امرداد ماه الهی سال سی و شش مطابق جمعه سوم ذی قعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزندی نیک اختر پدید آمد عنایت ایزدی روی آورد گیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را بشوتن نام نهاد امید که بحلائل کمالات دینی و دنیاوی فائض گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد ۰

بیست و هشتم دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق ۰

بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی و عیانی طلبکار بود و با صاحبان این دو روش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر درآمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بسیامن عقیدت این گره کشوده شد و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سوای بدن او راست تعلقی خاص باین هیکل عنصری ۰

سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزرا رهزن نیامد یم گزند مالی و جانی و ناموسی تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جویباری کرد ۰

سی و یکم بی میل دل به اعتبارات دنیا ۰

سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب آگهی محمدت ایزد یست که بزبان نیرنگی اقبال روزافزون می سراید و سپاس نعمت رسیدگی بر زبان قلم می گزارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه سار یست وگروها گروه دانش را معدن جون پیشگان کارگرا و رهنمون و هزل سرایان خنده فروش را از نصیبه خردان راسرمایهٔ نشاط و جوانان را اسباب رعونت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان زر و سیم عالم آیین مردمی از وشناسند گوهر بینائی و اروزنگاه خرم کیان آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را روزن نهرکارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روش از و آموزند و دین داران حق پژوه به دیدبانی نامهٔ اعمال عشرت اندوزند بازرگانان هر متاع آیین سود برگیرند و جهان نشاران هر صنعت کند آوازی لوحهٔ مست آموزی از و برخوانند تن گدازان نفس آرای آیین نکوکاری از و بردارند

اظهار بعض از آن بهت آورا زود خاطر می منتها فراهم آورند آرایش گزینان بر هنگام حقیقت بیا ورده آن کامیاب بخواهش کردند ٭

ابیات

یکی نامهٔ ساختم بر شگفت — که هر دانشی زو توان بر گرفت
چنان گفتم این نامهٔ نغز را — که روشن کند جوان نش مغز را

ازین نعمهاے گویا گوش مژده آن می رسد ودل سامعه افروز می شود که خامهٔ کار بر نیکوئی شود وافتی سعادت یاورے نماید اگرچه بور و مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامهٔ جهانیان است و هنگامهاے مهر وکین دو گروه این ابزد پرستان حقیقت بر وه ابوالوحده گویند ویگانه بنده داداربیهمال شمارند وکند آوران عرصه دلاورے ابوالهمهٔ نام نهند واز یکتا نیان هستی دشمن این بند وخرد مهرا ره ملیر التطرفي بسر آمده واز گزیده مردم این دودمان عالی شناس درمه ماثر عرام که آشوبخانهٔ بی تمیز بست برخی بد برستاری دینی نسبت دهند واز غرور رنگان این گرداب بندارند و طائفه از منهمکان کفر والحاد انکارند واز نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند ٭

بیت

مل داستان بوالعجب آید بروے کار — حیران شوند گردو صد حرفی رقم کنم

ولله الحمد که ازین مراتب از تماشاے شگرفکاری روزگار بیرون نمی شود و بر نکو مندگان و ملامت سرایان از خیر سگالی بیرون نمی رود و زبان ودل را بنفرین و آفرین نمی آلاید ٭

ابیات

شناسندهٔ گر بیست شوریده مغز — بمره شناس زد بنار نغز
هنر نابد از مردم گوهرے — چو نور از مه و تابش از مشتری

اولیای هند

اولیا که دریوزه گر آلهی بند گانست و دوستی این گروه در سرشت بگزارش برخی از بنان که زاد بود یا خوابگاه درین آباد بوم دارند این نامه با نجام میرساند بو که سرمایهٔ بد براتی دلها گردد و دست آویزها ے سعادت فرام آید ازگلشن سراے حقیقت بوئی برشنود و دست مرد فراوان رنج بر گیرد ٭

لغت اولیا جمع ولی است آن را از ولی بمعنی نزدیکی برگرفته اند همانا معنوی قربت منعوا مند وگروهی ولایت بکسر واو در تلوین برگزارند و بفتح در تمکین وجمعی نخستین را پایهٔ عاشقی اند یشند و بسین حال معشوقی هر او دان واین ولی باشد خد بود دومین والی و برخی بفتح از قرب انبیا بر گویند وبکسر از اولیا ودرکین تا بما فراوان معنی بر نگاشته اند و گزیده آنکه شناسای دادار بیهمال باشد و بزرگ مست بجز او نگرانند مرا حیرت فرو گرفته که نشان ذرهٔ امکان را با آفتاب وجوب چه نسبت ر نهایت بالغرا با غیر متنهی چه بپوند ٭ دلی از من آنست که مهار خوی گرامی اندرزد و از مشت نگر دیده بهر مرزد و همواره از کرآ گهی بالغمس مرز ده

آورد بفیروزی کند ودمی از دشمنان سرائی او نغنود واین پایهٔ والا با یزدی تاییدی ورهنمونی بخت بدست آرند لیکن گاه بدم گیرا ے میانجی شود که بی او بسین را اویسی خوانند ازان که حال اویس قرن وبرخی برگزیدگان چنین راصاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگرار دوازان ده را ناسره پندارد ۰

۱ محاسبیان ۲ قصاریان ۳ طیفوریان ۴ جنیدیان ۵ نوریان ۶ سهلیان

۷ حکیمیان ۸ خرازیان ۹ خفیفیان ۱۰ سیاریان ۱۱ حلولیان ۱۲ حلاجیان

نخستین گروه را سرچشمه فیض ابی‌عبد الله حارث بن اسد محاسبی بصری است علم ظاهر وباطن اندوخته بود ونشیب وفراز راه نیکو میدانست اوستاد وقت بود خدا وند تصانیف سال دویست وچهل وسه هجری در بغداد درخت هستی بربست وازان روکه همواره اماره روزگار خویش در دست میگرفت بدین نام برخواندند ۰

دومین به حمدون بوراحمد بن عماره قصار گروند کنیت ابوصالح بیش نور ے دانش آموخت واز سلم بن حسین باروسی وابوتراب نخشبی وعلی نصرآبادی فیضها اندوخت وبا ابوحفص حداد می بود پایهٔ کال یافت جهانیان زبان بیغاره بروگشوده میداشتند سال دویست وهفتاد ویک در نیشاپور روا پسین سفر نمود ۰

سومین به طیفور بن عیسی بسطامی نیایش گری نمایند کنیت بایزید بزرگ نیاک اوسروشان نام مجوس بود از بزرگان درعنفوان شناسائی فنون علم اندوخت وبه پایهٔ اجتهاد برآمد سپس از رسمی دانش برگذشت وبوالامر تبهٔ آگهی رسید با احمد خضرویه وابوحفص ویحیی معاذ همسر بود وشقیق بلخی را دریافته سال دویست وشصت ویک ویکزا رشی دویست وسی وچهار بعلوی عالم شتافت ۰

چهارمین پیرو جنید بغدادی کنیت ابوالقاسم لقب قواریری وزجاجی وخزاز است پدرش آبگینه فروختی وخود خزبافتی نیاکان او از نهاوند وزاد وبالش او در بغداد از سری سقطی وحارث محاسبی ومحمد قصاب نغمی حقیقت اندوخت وخزاز ورویم ونور ے وشبلی وبسیار ے برگزیدگان حق بوی نسبت درست کنند شیخ ابوجعفر حداد گوید اگر عقل مرد بود ے بصورت جنید برآمد ے سال دویست ونود وهفت یا هشت یا نه رخت هستی بربست ۰

پنجمین از آبشخور نور ے سیراب دل نام او احمد بن محمد وگویند محمد بن محمد مشهور با بن لغوی پدر او خراسانیست ومولد ومنشأ بغداد او از بزرگان والاشناخت وکردار است با سری سقطی ومحمد قصاب واحمد ابوالحوار ے صحبت داشته وذ والنون مصری را دیده بود واز همسران جنید پندارند لیکن بعضی پیرتر دو سال دویست وهشتاد وشش ازین سپنجی سرا درگذشت ۰

ششمین بسهل بن عبد الله تستر ے بازگردند شاگرد ذ والنون مصریست از والا پایگان این شگرف راه آمد واز اقران جنید هشتاد سال عمر یافت ودر محرم دویست وهشتاد وسه زندگی بسر آمد ۰

هفتمین به محمد بن علی حکیم ترمذی بازگشت نمایند کنیت ابوعبد الله با ابوتراب نخشبی واحمد خضرویه واین جلا صحبت داشت ودر علم ظاهر وباطن چیره دست بود فراوان تصنیف وخارق عادت ازو برگزارند ۰

هشتمین رو با بوسعید خراز دارند نام او احمد بن عیسی بغدادیست بدرستی صوفیان بمعرفت ودر مکه مجاور شد وموزه دوزی میکرد وشاگرد محمد بن منصور طوسی است وباذ والنون مصری وسری سقطی وابوعبید بسر ے وبشر حافی صحبت داشت وسعادت اندوخت چهارصد تصنیف برنوشت وناشناسندگان

او را فرزند اشتی در سال دویست و هشتاد و شش از عالم بقا شد خواجه عبد الله انصاری گوید که هیچکس از مشایخ به از وی نیشنا سید و علم توحید ٭

هشتمین در برزه از ابوعبد الله محمد بن خفیف کنند بد و او شیرازیست شاگرد شیخ ابوطالب خداوند علم حقیقت و معنی بود خرزع بغدادی و رویم را بده و سالتانی و یوسف بن حسین رازی و ابو حسین مالکی و ابو حسین مزین و ابو حسین دراج و بسیارے بزرگان را دریافته بود و فراوان تصنیف دارد و در رسالهٔ سه صد و سی و یک خواب وا بسین نموده ٭

دهمین با بوالعباس سیاری باز گردند نام قاسم دختر زادهٔ احمد بن سیار مروزیست شاگرد ابو بکر واسطی علوم ظاهر و باطن اندوخت و والا پایگی در کردار بدست آورد سال سه صد و چهل و دو ساغر زندگی او لبریز گشت ٭

یازدهمین سرگروه اینان حلمان دمشقی است ٭

دوازدهمین سرچشمهٔ این طائفه فارسیه است از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادے و او غیر حسین منصور مشهور و بر بن دو زبان طنز بر گشایند ٭

در هندوستان چهارده سلسه بر گزارند و آنرا چهارده خانواده

نامند و ازان دوازده جز طیفوریان و جنیدیان مذکور نی

۱ حبیبیان ۲ طیفوریان ۳ کرخیان ۴ سقطیان ۵ جنیدیان ۶ گازرونیان ۷ طوسیان
۸ فردوسیان ۹ سهروردیان ۱۰ زیدیان ۱۱ عیاضیان ۱۲ ادهمیان ۱۳ هبیریان ۱۴ چشتیان

گویند امیر المؤمنین علی را چهار خلیفه بود حسن حسین کمیل حسن بصری سرچشمهٔ سلاسل حسن بصری را دانند و او دو خلیفه داشت حبیب عجمی نخست از وجوش معرفت زدند دیگر عبد الواحد بن زید نیم بسین از و سیراب دل شدند مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام او عمر خطاب برنهاد یتیم مانده بود در سرآغاز آگهی گوهر فروختی از روشن ستارگی راه تجرید گزید و خویشتن را در ریاضت گرے بگداخت و نرمی معنوی اندوخت هر هفته وعظ بر گفتی و مجلس آراستی چون رابعه حاضر نشدے بدان نپرداختی گفتند از نیامدن پیرزنی چرا دست ازان باز کشی گفت غذائی که بفیلان آماده باشد بکار موران نیاید ٭

اول بحبیب عجمی نسبت درست کنند او از مالداران بود و روزگار بر باگذراندی از بهروزے لختی چشم بینش گشوده شد از حسن بصری راه یافت و فراوان مردم از و سعادت اندوختند روزی حسن بصرے از چاوشان حجاج بگریخت و بصومعهٔ حبیب درشد سرهنگان از وی پرسیدند حسن کجاست گفت درون صومعه چون بر وهش رفت او را نیافتند حبیب را سرزنش کردند و گفتند هرچه حجاج بشما میکند در خور است گفت من جز راست نگفته ام اگر شما ندیدید جرم من چیست باز درشده ژرف نگهی بکار بردند و نیافتند خشمناک باز گشتند و طنز گویان رفتند حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب حق استاد نگاه داشتی گفت ای استاد از راست گوئی رهائی یافتی اگر دروغ گفتمی مرد و هلاک شدمی شبی او را دزدی طبانچه سوزن از دست افتاد از غیب روشنی بدرخشید دست بر چشم نهاد و گفت نی نی ما سوزن جز بچراغ لا ابر جستیم ٭

چهارم فیض از معروف کرخی بر گیرند بد را ترسا بود پیش امام رضا علیه السلام کیش بر گردانید

وطن با بي سر بلندي يافت و بصحبت واژدطائي رسيد و رياضت كرد به نيروي درست نيتي
راست كرداري پيشوا گشت سرے سفطي و بسياري از فيض برگرفتند سال دويست هجري بعلوي
عالم شدافت و درين هنگام گبر و ترسا و يهود بر گرويدند و مريكي خواست بآيين خويش بد و بود ازصورت
نه بست ما تا درين زمانه صلح كل جاداشت ٭

چهارم سري سفطي را دريي رويد كنيت ابوالحسن از بزرگ كار آگهان گزين كرد است و بسياري رسيدگان
را او ستاد از اقران حارث محاسبي و بشر حافي و شاگرد معروف كرخي و ستايش او از نيروي من ناشناسا بيرون
سال دو بست و پنجاه و سه از خاكدان دامن برچيد ٭

ششم بر ابو اسحق بن شهريار گرونده پدرش از آيين زردشتي بيرون شد و طرز اسلام پيش گرفت از شيخ ابو علي
سيرو زابادي فيض اندوخت و بسيارے بزرگان را دريافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد سال چهارصد
و بيست و شش از آشوبگاه دنيا رمائي يافت ٭

هفتم را آغاز علامه الدين طوسي است او بشيخ نجم الدين كبري عقد برادري داشت ٭

هشتم بشيخ نجم الدين كبري نيايش نمايند كنيت ابوالجناب و ابوالقاسم و نام احمد بن عمر همويني و لقب كبري
از شيخ اسمعيل قصرے رعمار يا سرو روزبهان فيضها برگرفت و درشناسائي صورت و معني پايهٔ والا يافت
شيخ مجد الدين بغدادي شيخ سعد الدين حمويه شيخ رضي الدين علي لالا بابا كمال خجندي شيخ
سيف الدين باخرزي و بسيارے اوليا ازدم گيراي او جاويد سعادت اند و ختند سال شش صد و مجده
بشمشير در گل شت ٭

نهم از شيخ ضياء الدين ابو النجيب عبد القاهر سهروردي بهره ورد رعلم ظاهر و باطن والا پايگي داشت بدو از ده
واسطه با بوبكر صديق رسد و در طريقت بشيخ احمد غزالي نسبت درست كند فراوان تصنيف از و يادگار
آداب المريدين از دوست سال پانصد و شصت و سه هجري بعلوي سرائے شتافت ٭

دهم بشيخ واحد بن زيد اقتدا كنند ٭

يازدهم بفضيل بن عياض گرايند كنيت ابو علي او كوفي است و نزد برخي بخاري و جز آن ميان مرو و با ورد
و آيين درويشان بسر بردي و راه زدي از نيك سرشتي بيدار شد و بگزين كار كرد سعادت اندوخت سال
صد و هشتاد و هفت رو از جهان در كشيد ٭

دوازدهم ابراهيم ادهم بلخي را پيش رو دانند كنيت ابو اسحق نياكان او سري داشتند در جواني ستارهٔ
بخت مندي درخشيد دست از همه باز داشت با سفيان ثوري و فضيل عياض و ابو يوسف غسولي هم صحبت
و با علي نگارو حنيفهٔ مرعشي و سلم خواص يار بود سال صد و شصت و يك يا دو بشام در گل شت ٭

سيزدهم بشيخ هبيرهٔ بصرے رسند ٭

چهاردهم با بو اسحق شامي پيوندند او مريد شيخ علو دينوريست چون شيخ بقصبهٔ چشت رسيد خواجه ابو احمد
ابدال كه مقدم مشايخ چشت است از وے تربيت يافت و سپس پسر او محمد چراغ ولايت برافروخت و
بعد از و خواجه سمعاني خواهرزادهٔ او آگهي پيش گرفت پس ازان پور او خواجه مودود چشتي والا پايگي يافت
و پسر او خواجه احمد نيز بس بزرگ شد ما نام مرد و شمارهٔ را گزين دست آويزي بيد انيست و هرگز يدهٔ
كه در گاهش نفس دو فنون و پرستش ايزد بيهمال لختي تازگي بدين آورد و معنوي فرزندان يكي پس از
ديگرے چراغ آگهي افروخت او را سلسلهٔ جدا گانه برگرفتند ورنه جز آن دوازده و چهار ده فراوان
سلسله زبان زد روزگار ٭

(۳۷۴) ... خواجه عبد الله انصاری گوید که هیچکس از
اولاد فرزند اشتی در رجال درویشان وعبادت وعشق از عالم ...
... به ازوی بینا مرد رعایت و حید ...
... در بروزه ابوعبد الله محمد بن خفیف کنند بن روزبه ... شاگرد شیخ ابوطالب خدا ... عالم ...
... ومعنی بود خوزج بغدادی ... وبراه بود ... و بوسف بن حسین رازی و ابو حسین مالکی وابو حسین
... و ابو حسین دراج و بسیارے بزرگان را دریافته بود وبر اوراق تصنیف دارد و رسالت ...
... ومی ریند خواب را بسین نموده
دهمین با بو العباس سیاری باز گردند نام قاسم دختر زاده احمد بن سیار مروزیست شاگرد ابوبکر واسطی
علوم ظاهر و باطن اند وخته ووالا با یکی در کرده از دست آورده سالے سه صد وچهل ودو ... ازین
اولیر بز کشته
یازدهمین سرگروه اینان حلمان دمشقی است
دوازدهمین سرچشمهٔ این طائفه فارس است از اصحاب حسین بن منصور حلاج بغدادی ... و ... حسین
منصور مشهور است بزبان طعن بر گشاده

در هندوستان چهارده سلسله بر گزارند وآنرا چهارده خانواده

نامند وازان دوازده جز طیفوریان وجنیدیان مذکور نی

۱ حبیبیان ۲ طیفوریان ۳ کرخیان ۴ سقطیان ۵ جنیدیان ۶ گازرونیان ۷ طوسیان
۸ فردوسیان ۹ سهروردیان ۱۰ زیدیان ۱۱ عیاضیان ۱۲ ادهمیان ۱۳ هبیریان ۱۴ چشتیان

گویند امیر المومنین علی را چهار خلیفه بود حسن حسین کمیل حسن بصری سرچشمهٔ سلاسل حسن بصری
دانند واو دو خلیفه داشت حبیب عجمی نسبت ازو جوش معرفت زدند دیگر عبد الواحد بن زید نیز
پسین از ... دل شدند مادر حسن بصری از کنیزان ام سلمه است نام او عمر خطاب بر نهاد ... مانند
بود در سر آغاز آگهی گوهر فروختی از روشن ستارگی راه گجر بگزید وخویشتن را در ریاضت گرسنگی
ولو بهی معنوی اندوخت هر هفته وعظ برگفتی ومجلس آراستی چون را بعه حاضر نشدے بدان
نپرداختی گفتند از نیامدن پیرزنی چه اداست ازان باز کشی گفت غذائی که به فیلان آماده باشد بکار
موران نیاید
اول حبیب عجمی نسبت درست کنند او از مالداران بود وروزگار بربا گذراندی از مهر روزے گفتی چشم
بیش کشوده شد از حسن بصری راه یافت وفراوان مردم از و سعادت اند وختند روزی حسن بصری از
چاوشان حجاج بگریخت وبصومعهٔ حبیب در شد سرهنگان از وپرسیدند حسن کجاست گفت درون صومعه
چون بر وش رفت اورا نیافتند حبیب را سرزنش کردند وگفتند هرچه حجاج بشما میکند در خور است گفت
من جز راست نگفته ام اگر شما ندیدید جرم من چیست باز در شده ژرف نگهی بکار بردند ونیافتند خشمناک
باز گشتند وطنز گویان رفتند حسن بیرون آمد وگفت ای حبیب حق ... و ... کنند اشتی گفت ای استاد
از راست گوئی رهائی یافتی اگر دروغ گفتی هر دو هلاک شدیمی خیبا وا درتاریک خانه سوزن از دست
افتاد از حبیب روشنی ید رحیقه دست برچشم نهاد وگفت بیای طاعون هرچراغ ... آنجه ..جست
سوم فیض از معروف کرخی برگیرند ... ترسا بود بیش امام رضا علیه السلام کیش برگزید ...

وبنظر بالي سر نشاني يافت وبصحبت داؤد طائي رسيد وريا ضت كري بجا آورد وبه نيروي درست نيتي
وراستكرداري پيشوا كشت سرے سقطي وبسياري از وفيض برگرفتند سال دويست هجري بعلوي
عالم شتافت ودرين هنگام گبرو ترسا وجهود بروگرويدند ومريكي خواست بآيين خويش بدو برد ازصورت
به بست مسلمانا درنزهتگاه صلح كل جاداشت ۰

چهارم سري سقطي را دربي روند كنيت ابوالحسن ازبزرگ كار آگهان گزين كرداست وبسياري رسيدگان
را اوستاد ازاقران حارث محاسبي وبشرخافي وشاگرد معروف كرخي وستايش او ازنيروي من ناشناسا بيرون
سال دويست وپنجاه وسه از خاكدان دامن برچيد ۰

ششم بر ابو اسحق بن شهريار گروند پدرش از آيين زردشتي بيرون شد وطرز اسلام پيش گرفت ازشيخ ابوعلي
فيروزآبادي فيض اندوخت وبسيارے بزرگان را دريافت ودانش ظاهر وباطن بدست آورد سال چهارصد
وبيست وشش از آشوبگاه دنيا رهائي يافت ۰

هفتم را آغاز علاء الدين طوسي است او بشيخ نجم الدين كبرى عقد برادري داشت ۰

هشتم بشيخ نجم الدين كبرى نيايش نمايند كنيت ابوالجناب وابوالقاسم ونام احمد بن عمر خيوقي ولقب كبرى
ازشيخ اسمعيل قصرے وعمار ياسر وروزبهان فيضها برگرفت ودرشناسائي صورت ومعني پايه والا يافت
شيخ مجد الدين بغدادي شيخ سعد الدين حمويه شيخ رضي الدين علي لالا بابا كمال خجندي شيخ
سيف الدين باخورزي وبسيارے اوليا ازدم گيراي او جاويد سعادت اند وختند سال شش صد ومجده
بشمشير درگذشت ۰

نهم ازشيخ ضياء الدين ابو النجيب عبد القاهر سهروردي بهره ورد رعلم ظاهر وباطن والا پايگي داشت بدو وازده
واسطه با بوبكر صديق رسد ودر طريقت بشيخ احمد غزالي نسبت درست كند فراوان تصنيف ازو يادگار
وآداب المريدين از وست سال پانصد وشصت وسه هجري بعلوي سراے شتافت ۰

دهم بشيخ واحد بن زيد اقتدا كنند ۰

يازدهم بفضيل بن عياض گرايند كنيت ابوعلي او كوفي است ونزد برخي بخاري وجز آن ميان مرو وبا ورد
وآيين درويشان بسر بردي وراه زدي از نيك سرشتي بيدار شد وبگزين كار كرد سعادت اندوخت سال
صد وهشتاد وهفت را زجهان درکشيد ۰

دوازدهم ابراهيم ادهم بلخي را بيش رو دانند كنيت ابو اسحق نياكان او سري داشتند درجواني ستاره
بخت منديي درخشيد دست از همه باز داشت باسفيان ثوري وفضيل عياض وابو يوسف غسولي هم صحبت
وباعلي نگار وحنيفهٔ مرغشي وسلم خواص يار بود سال صد وشصت ويك يا دويست ام درگذشت ۰

سيزدهم بشيخ هبيرهٔ بصرے رسند ۰

چهاردهم با بو اسحق شامي بيوندند ومريد شيخ علو دينوريست چون شيخ بقصبهٔ چشت رسيد خواجه ابو احمد
ابدال كه مقدم مشايخ چشت است از وے تربيت يافت وسپس بسراو محمد چراغ ولايت را فروخت و
بعد از و خواجه سمعاني خواهرزادهٔ او آگهي بيش گرفت پس ازان بر او خواجه مودود چشتي والا پايگي يافت
وبسر او خواجه احمد نيز بس بزرگ شد مسلمانا مودود شمارهٔ را كزين دست آويزي بدل انيست وهركزيدهٔ
كه درگاهش نفس دفنون وپرستش ايزد بيهمال لختي تازگي بدل آورد ومعنوي فرزندان يكي پس از
ديگرے چراغ آگهي افروخت او را سلسلهٔ جداگانه برگرفتند ورنه جز آن دوازده وچهارده فراوان
سلسلهٔ زبان زد روزگار ۰

قادری

بشیخ محی الدین عبد القادر جیلی بر میخورد سید حسنی است و جیل دهی است بغداد نزدیک و برخی گیلانی میدانند در رسمی و حقیقی علوم یگانهٔ زمان بود از ابو سعید مبارک خرقه پوشید و بچهار واسطه بشبلی میرسد بزرگی حال و شگرفی کرامات او جهان را فرو گرفته در چهار صد و هفتاد و یک بدنیا آمد در پانصد و شصت و یک بدرود کرده.

یسوی

نیازمندان خواجه احمد یسوی در خردسالی از ارباب ارسلان که از کار آگهان ترک است نظر یافت چون در گذشت از خواجه یوسف همدانی کمال اندوخت ترکان او را آتا یسوی خوانند آتا در ترکی پدر است وارباب را بدان نامند بفرمودهٔ خواجهٔ ترکستان بازگرد ید و بر هنمونی مردم نقد زندگی بسپرد فراوان کرامات ازو برگویند و چهار خلیفه برهنمونی نامور شدند منصور آتا سعید آتا سلیمان آتا حکیم آتا و یسی معموره ایست از ترکستان مولد و منشأ شیخ در آنجاست.

نقشبندی

از خواجه بهاء الدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام او محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد بابای سماسی نظر برگرفت و تعلم آداب طریقت بفرمان امیر کلال خلیفهٔ او خواجه سماسی خواجه علی رامتینی که بعزیزان زبانزد روزگار بارها از در قصر هندوان می فرمودند که ازین خاک بوی مردے می آید زود قصر عارفان شود تا روزے از خانهٔ امیر کلال بدان قصر گذشتند فرمودند که آن نکهت افزونی گرفته همانا آن مرد بزاد چون بپرورش رفت از ولادت خواجه سه روز گذشته بود پدر بزرگوار او را با برد فرمود که ما این را بفرزندی برگرفته ایم و رو بیاران کرده گفتند همانست که ما بوی او شنیده بودیم پیشوای جهان گردد امیر کلال را فرمودند که از فرزند من بهاء الدین پرورش و مهربانی دریغ نداری و فرمایش کاربسته آمد چون لختی بلند پایگی یافت فرمودند همت شما بلند پرواز است بدریوزه گری دیگر دلها دستوری است ازین رو بخدمت قثم شیخ رفتند و فیض اندوختند و از خلیل آتا نیز بهره برگرفتند و از باوری روحانیت خواجه عبد الخالق عجدوانی بکمال رسیدند و فیض بدو پری در معنی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجه محمد یوسف همدانی خواجه چهار خلیفه داشت خواجه عبد الله برقی خواجه حسن اندقی خواجه احمد یسوی خواجه عبد الخالق عجدوانی خواجه یوسف از شیخ ابو علی فارمدی فیض برگرفت و او از شیخ ابو القاسم گرگانی او از دو کس بهره مندی یافت جنید و شیخ ابو الحسن خرقانی و ایشان از بایزید بسطامی او از امام جعفر صادق علیه السلام او از دوجا فیض برگرفت یکی از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین او از پدر خود امام حسین علیهم السلام دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابا بکر گویند خواجه بهاء الدین را غلام و کنیز نبود چون پرسش رفت فرمود بندگی با خواجگی راست نیاید یکی ترسید سلسلهٔ شما بکجا میرسد فرمود کسی از سلسله بجائی نمی رسد شب دوشنبه سوم ربیع الاول هفتصد و نود و یک از باز عنصری سبکدوش گشت ... بیخردی را در حضور ... باز گردنده گزارش

اولیا ایزدي رحمت دریوزه کند بشمارهٔ لفظ اولیا چهل وهشت تن ازهزاران برگرفت ودستمایهٔ سعادت بروهي خویش گردانید.

بابارتن

پوربنصیر تبرندي کنیت ابوالرضا درزمان جاهلیت دوتبرنده بزاد وبجا زشد وپیغمبر را دریافت وبجهان دوردید ه بهند بازگردید بسیارے گزارده پذیرفته وبرخي ازدرازعمرے گفتهاے اورا باور نکردند درسال دفصد هجرے درتبرنده فروشد وهمانجا آسود وشیخ ابن حجرعسقلاني ومجد الدین فیروز آبادي وشیخ علاء الدوله سمناني وخواجه محمد پارساوبسیاري نیکوان پذیرنده وستایش گراو.

خواجه معین الدین حسن

پورغیاث حسن ازسادات حسیني حسني است درسال پانصد وسي وهفت درقصبهٔ سنجرازدار سجستان بزاد درپانزده سالگي پدر راوآنجا نیشد وابرا میرقهندزي راکه ازآلپي ربودگان بود برونظرافتاد وبرق واسوختگي درخرمن وابستگي هادرزد ودرجست وجوے رهنمون شد درهرون که دهیست ازنیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتي رسید وبریاضت گري برنشست وخرقهٔ خلافت یافت سپس درتگاد وبه طلبي برآمد وازشیخ عبد القادر جیلي وبسیاري بزرگان فیض اندوخت ودرسالي که معزالدین سام دهلي برگرفت بدانجا رسید وبسگالش مزلت گزیني باجمیرشد وفراوان چراغ برافروخت وازدم گیراے اوگروها گروه مردم بهرو برگرفتند روزشنبه ششم ماه رجب سال شش صد وسي وسه بملک تقدس خرامش نمود ودرداملهٔ کهساران خوابگاه شد وامروززیارتگاه خرد وبزرگ است.

شیخ علي غزنوي مجوبري

کنیت ابوالحسن بدر اوعثمان بن ابوعلي جلالي ازرسوم برکناره زیستي وپایهٔ والاے آگهي داشت وکتاب کشف المحجوب ازویادگاردوران برنگاشته پیروے من درین راه بشیخ ابوالفضل بن حسن ختلي است خوابگاه درلاهور.

شیخ حسین زنجاني

فراوان آگهي داشت خواجه معین الدین درلاهور بصحبت اورسید وخوابگاه درانجاست وبسیاري بزیارت گرے اوسعادت اندوزند.

شیخ بهاء الدین زکریا

پورو جیه الدین محمد بن کمال الدین علي شاه قریشي بسال پانصد وشصت وپنج درکوت کروزملتان بزاد درخردسالي پدر اوازجهان رفت واوبدانش اندوزے برآمد ودرتوران وایران شاگردي اندوخت ودربغداد بشیخ شهاب الدین سهروردي ارادت آوردوازخلافت یافت وباشیخ فریدالدین گنج شکر پیوستي داشت وروزگارے باهم بودند شیخ عراقي وصیرحسیني ازروبض برگرفتند هفتم ماه صفرشش صد وشصت وپنج

دوران [illegible] بهمراه [illegible] شیخ صدرالدین [illegible] فرمان [illegible]
آوازه بلند شد که درست [illegible] پیوست و خوابگاه در ملتان است

خواجه قطب الدین بختیار کاکی

ابن کمال الدین بن احمد موسی از اوش فرغانه است از پدر خرد ساله ماند و [illegible] کرامت و [illegible]
کالبوده داشت که خواجه معین الدین با اوش [illegible] در [illegible] و سالکی از وی ارادت یافت و خلافت [illegible]
گزید در بغداد و جز آن از بسیاری از اولیا فیض اندوخت و با [illegible] دهلی [illegible] آمد یک چند [illegible] شیخ
بهاء الدین زکریا پیوست و در زمان فرمان روائی شمس الدین التمش بدهلی آمد خواجه [illegible]
رسید و پس از چندی او را [illegible] یافت [illegible] فیض [illegible] چهارشنبه ربیع الاول
سال ششصد و سی و سه رحلت [illegible] و خوابگاه در دهلی است و زیارت جای [illegible]

شیخ فریدالدین گنج شکر

پور جمال الدین سلیمان از نژاد فرخ شاه کابلی است زاد و بوم او قصبهٔ کهتوال نزدیک بملتان در
آغاز برنائی [illegible] دانش سرگرم بود در ملتان خواجه قطب الدین را دریافت و بدهلی همراه آمد و ارادت
کام دل برگرفت و برخی بر آنند که همراه نیامد وازراه دستوری گرفته [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] پس بدهلی آمد [illegible] ارادت [illegible]
خواجه قطب الدین [illegible] شیخ [illegible] غزنوی و
بسا بزرگان [illegible]
آگهی بدهلی آمد [illegible] روز شنبه پنجم محرم ششصد
و شصت و هشت [illegible]
همان جا خوابگاه شد

شیخ صدرالدین عارف

پور شیخ بهاء الدین زکریا پیش پدر به پایهٔ کمال برآمد و فخرالدین عراقی و میر حسینی سادات از و
فیض برگرفتند در سال [illegible] در ملتان [illegible]

شیخ نظام الدین اولیا

نام محمد پور احمد دانیال از غزنین [illegible] آمد [illegible]
علوم [illegible] و نظام [illegible] شیخ فرید گنج
شکر ارادت آورد [illegible] گنجینهٔ معنی [illegible]
[illegible] شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی و میر خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ اخی سراج [illegible]
بنگاله و شیخ وجیه الدین یوسف [illegible] مولانا [illegible] مولانا معین [illegible]
[illegible] شیخ یعقوب و شیخ حسام [illegible] گجرات [illegible] خواجه حسن [illegible]
[illegible] از مریدان او [illegible] ربیع الآخر [illegible] خوابگاه در دهلی

شیخ رکن الدین

پور شیخ صدر الدین عارف جانشین بزرگ نیاک است چون سلطان قطب الدین بشیخ نظام الدین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان طلبیده است که در منگامهٔ اوشکستي رود چون نزدیک دهلي رسید شیخ نظام پیش برفت قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر در بیشوا زرفن که نیز دستي نمود گفت بهتر ین روزگار ما وید ین دل آویز گفتار سلطان را از سرگراني برآورد خوابگاه ملتان۔

شیخ جلال الدین تبریزي

موید شیخ سعید تبریزي است پس از سفر گزیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردي افتاد واز شگرف پرستاری بغلافت رسید و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستي داشت شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلي بود بکین او برخاست وازنا توان بیني نا پارسائي بران داشت که شیخ را دامن آلود تهمت گردانید و ازدم گیراے شیخ بهاء الدین زکریا نادرستي گفتار پیدائي گرفت از انجا به بنگاله شتافت و خوابگاه او در بند ردیو محل۔

شیخ صوفي بدهني

زادگاه او اوده شگرف وارستگي داشت بجز ایزد نپرداختي چنان برگزارند که خواجه قطب الدین ولی باگروهاگروه مردم بدست مغل گرفتار شدند گرسنگي و تشنگي این مردم را کالیوه ساخت درین هنگام خواجه به نیروي یزداني بهرتني گرم کاکي اززنبیل برآورده مي داد و صوفي از کوزهٔ شکستهٔ خود همه را سیراب گردانید ازان باز خواجه را کاکي واوراد هني برگفتند خوابگاه کیتهل۔

خواجه گرگ

از مهین واوستگانست از رسمها برکناره زیستي و بپیوسته درخرابات نشستي قطب الدین براے او خرقه فرستاد واو برگرفته بآتش انداخت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان پیغاره برگشاد فرمود که برو آنرا بازخواه تاحقیقت کار بر تو پیدائي گیرد چون درخواست خواجه گرگ گفت برو ازان آتشگاه برگیر لیکن از آن خود چون درنگریست آن خرقه را با چندین دلق دریافت وشرمسار گردید خوابگاه کنره ما نکپور۔

شیخ نظام الدین ابوالموید

نبال خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوي پیوند ارادت دارد در زمان سلطان شمس الدین التمش بود خواجه قطب الدین اوشي و شیخ نظام دیدار او را بس فرخ مي داستند۔

شیخ نجیب الدین محمد

مرید شیخ بدر الدین فردوسي سمرقندي که خلیفهٔ شیخ سیف الدین باخرزي است و او خلیفهٔ شیخ نجم الدین کبري است از بخارا بدهلي آمده روزگارے رهنماے مردم بود و سانجا برآمود و برخي بران که او شیخ عماد الدین طوسي مرید و خلیفهٔ شیخ رکن الدین فردوسي اند۔

قاضی حمید الدین ناگوری

پور عطاء الله بخاری است در بخارا بزاد و در زمان معز الدین سام با پدر بدهلی آمد سه سال بقضای ناگور پرداخت بیکبارگی اندیشهٔ وارستگی دامن دل برگرفت از همه برداخته ببغداد شد و بشیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورد و خلافت یافت و در آنجا بخواجه قطب الدین بیر ... دوستی گزید و سیر جهان کرده بدهلی آمد شب پنجم رمضان ششصد و چهل و چهار بی‌رنجوری بعلوی عالم شتافت خوابگاه دهلی.

شیخ حمید الدین سوالی ناگوری

پور شیخ احمد در سر آغاز بس نکو رو و خواسته دار بود در ... وش حق دست از همه باز کشید و بریاضت گری پای همت افشرد و در خدمت خواجه معین الدین طیلسان ارادت بر دوش گرفت و بپایهٔ والا رسید و سلطان التارکین بر خواندند بیست و نهم ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساط زندگی در نوردیده آمد و خوابگاه همانجا باشد.

شیخ نجیب الدین متوکل

برادر و مرید شیخ فرید گنج شکر است شیخ نظام الدین اولیا می‌گفت چون از بداؤن بملازمت گنج شکر آمدم در دهلی شیخ نجیب الدین زاد را دیدم و فیضها برگرفتم نهم رمضان ششصد و شصت دل از جهان برگرفت خوابگاه دهلی.

شیخ بدر الدین

زاد بوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوشی ارادت آورد و دست از همه باز کشید و بجویائی پیر قدم فرسا گشت و در دهلی بکام دل رسید و خلافت یافت قاضی حمید الدین شیخ فرید گنج شکر سید مبارک غزنوی و مولانا مجد الدین جرجانی ضیاء الدین دهلوی ... از ... او بهره برگرفتند در کهن سالگی که نیارست جنبید از شنود نغمه بر جوشید ... و جوانانه رقصید ... بر ... که با چنین ناتوانی شیخ چگونه برقصد رشود گفت شیخ کجاست عشق می‌رقصد خوابگاه پایان ... پیر خویش.

مولانا بدر الدین اسحق

پور منهاج الدین بخاری و برخی برآنند که پسر علی بن اسحق دهلوی زاد بوم او دهلی است رسمی دانش اندوخت و چون مشکلات او در دین دیار گشوده نیامد آهنگ بخارا نمود در راه در ... بصحبت گنج شکر بستگی ما گشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن‌داری بر نشست و شیخ بخلافت و دامادی برنواخت و همانجا خوابگاه شد.

شیخ نصیر الدین چراغ دهلی

نام محمود زادگاه اوده مرید و خلیفهٔ شیخ نظام الدین اولیا است ... هم رمضان هفتصد و پنجاه و هفت از ... [illegible] در گذشت.

شیخ شرف الدین پانی پتهی

کنیت ابو علی قلندر و ارسته زیستی در کی از نکاشتها ے خود چنین میگوارد که چهل ساله بدهلی آمدم و بزیارت گر ے خواجه قطب الدین سعادت اندوختم و مولانا وجیه الدین پابلی و مولانا صدرالدین و مولانا فخرالدین نافله و مولانا ناصرالدین و مولانا معین الدین دولت آبادے و مولانا نجیب الدین سمرقندے و مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد خوانساری و دیگر دانشوران روزگار دستوری درس و فتوی دادند و بیست سال درین کار بسر بردم ناگاه ایزدے کشش درربود و همگی دانش نامها را باب جون سردادم و سفر گزیدم و در روم شمس تبریزے و مولانا جلال الدین رومی را دریافتم جبه و دستار و فراوان کتاب بمن دادند در پیش اینان همه را باب دادم سپس در پانی پته آمده عزلت گزیدم خوابگاه او در انجا است.

شیخ احمد نهرواله

زاد بوم نهرواله که امروز به پتن زبان زد روزگار بقاضی حمید الدین ناگورے ارادت آورد و بوالا پایهٔ خلافت برآمد شیخ بهاءالدین زکریا با دشوار پسندی خویش او را بس ستود ے خوابگاه بدا ؤن.

سید جلال

پور سید محمود بن سید جلال بخاری بسخن وم جهانیان زبان زد روزگار شب برات مفصد و هفت بزاد مرید پدر خود است و از شیخ رکن الدین ابوالفتح خلافت یافت گویند جهان نوردے پیش گرفت امام یافعی و بسیارے را دریافت و در دهلی شیخ نصیرالدین چراغ دهلی را دید در خانوادهٔ چشت خلیفهٔ او گشت چهارشنبه عید قربان مفصد و هشتاد و پنج آخشیجی پیکر برانداخت خوابگاه اوچه ملتان.

شیخ شرف منیری

پور یحیی بن اسرائیل که سرآمد چشتیان بود و از گنج شکر فیض برگرفت او از خردے باز در گهسا رریاضت کردے و بآرزوے دیدن شیخ نظام الدین اولیا با معین برادر خود شیخ جلال الدین محمد به دهلی آمد شیخ در گذشته بود برشی برآنکه دریافت و بفرموده او پیش شیخ نجیب الدین فردوسی رفت و ارادت آورد و خلافت یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جمال الدین اودهی که جمال قتال نیز خوانند از و خلافت دارند و فراوان تصنیف یادگار از ان میان مکتوبات او در سرشکنی نفس آزمون دارد خوابگاه بهار

شیخ جمال هانسوی

از نژاد ابو حنیفهٔ کوفی است بخطابت و فتوی بر داختی دست از ان باز داشته از شیخ فرید گنج شکر ارادت برگرفت و بلند پایه شد هر کرا شیخ خلافت دادے نزد او فرستادے و از وی برنگذشتی او دریافتی و آنرا پذیرفتی شیخ را بر زبان رفتی پاره کردهٔ جمال فرید نتواند برد و خفت خوابگاه هانسی

شاه مدار

لقب بدیع الدین که و مه هند ی بوم بدو گروند و والا پایگی او برگزارند گویند مرید شیخ محمد طیفور ے

بسطامی است هرگز جامه از شرح کن نشد و با خلق با سیغتی بر روز و شنبه در خلوت گاه او کشاده گشتی و فراوان حاجت خواه فراهم آمدے و آیین چنان بود که چون مردم از آمدن بازماندی داستان بر سرا بیدی و در آن میان چون ستگان را با هم آماده شدی و هرکه خوا سخود شنیدے نیا یش کنان بر خاستی و شکرف داستانها از و بر گوار زند و سلسلهٔ مدار یه را او صرا آغاز خواب گاه مکن پور و هر سال روز افزون شدن او گروها گروه مردم از دور و دستها بدان جا رسند و هر یکی رنگارنگ علم با خود برد و نیایشها بجا ے آرد قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرقی بد و آرایشی و شرمساری اند وختی •

شیخ نور قطب عالم

پور شیخ علاء الحق اصلی نام شیخ نور الدین احمد بن شیخ عمر اسعد است زادگاه لاهور مرید و خلیفهٔ پدر بزرگ وارخود است که او خلافت از شیخ اخی سراج داشت گفتی بسر نا یافت رسید ود رفرخنگی والا پایگی اند وخت چنانچه مکتوبات ولفتی رسائل او از دورن باز گوید شیخ حسام الدین مانکپوری خلیفهٔ اوست هشتصد و هشت ره گرای عالم علوی شد خوابگاه پنلڈوه •

بابا اسحق مغربی

زاد جاد هلی مرید حاجی شیخ محمد کیهی است او پیوند را بطه بجنید میرسد شیخ احمد کهتو چنان برگزارد که همراه او بدهلی شدم کهن بنگاه خود را بمن وا نمود وگفت درد وازده سالگی بد روزنا گرے دلها بر آمد م وراه وارستگی فرا پیش گرفتم وا زبسیاری بزرگان فیض گرد آوردم ود رمغرب زمین بشهر کیم از صحبت شیخ محمد حاج کام دل بر داشتم و خلافت اندوختم ود ر زمان سلطان محمد بد هلی باز گردید و فراوان بزرگ داشت او بجا آورد و خواجه معین الدین او را بخواب فرمود که در کهتو عزلت گزیند و هم چنان کرد

شیخ احمد کهتو

لقب جمال الدین در دهلی سال هفتصد و سی و هفت بزاد وا و ا زبزرگ زادگان آنجاست مرید و خلیفهٔ بابا اسحق مغربی نام او نصیر الدین از نیرنگی نیلی سپهر در طوفان باد از بنگاه خود جدا شد پس از روزگارے بخدمت بابا اسحق مغربی سعادت اند وخت و دانش صوری و معنوی گرد آورد ود ر زمان سلطان احمد بگجرات رفت و خرد و بزرگ بدیرفته به نیایش گری بر خاستند سپس سفر عرب و عجم نمود و بسی بزرگان را دریافت خوابگاه سرکنج احمد آباد •

شیخ صدرالدین

پور سید احمد کبیر بن سید جلال بخاری که برادر خود جلال زبان زد روزگار مرید و خلیفهٔ پدر خود است و از برادر خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدین ابوالفتح نیز خلافت یافته و سلطان فیروز او را فراوان بزرگ داشتی در هشتصد و شش وا پسین خواب نمود •

شیخ علاء الدین محمد

نبیرهٔ شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بدر الدین سلیمان پس گزیده خرد پسند بد و روش بود در ایزد شناسی والا پایگی اند وخت چون در گذشت سلطان محمد ... بر ... •

سید محمد کیسو دراز

مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است مردی معنوی آگهی اند وخت و بفرمودهٔ پیر از دهلی بدکن آمد و که زمه پذیرفتند سال هشت صد و بیست و پنج از تنگنائے دنیا برون شد خواب گاه کلبرگه

قطب عالم

کنیت ابو محمد لقب برهان الدین پور شاه محمود بن سید جلال مخدوم جهانیان در هفصد و نود بزاد مرید و خلیفهٔ پدر بزرگوار خود و از شیخ احمد کهنو نیز خلافت دارد در زمان سلطان محمد که بدو واسطه پور سلطان مظفر است بفرمودهٔ پدر بگجرات آمد بزرگی صورت و معنی یافت در هشتصد و پنجاه و هفت رخت هستی بربست خواب گاه فتوه احمد آباد اورا یازده پسر بود.

شاه عالم

نام سید محمد پور قطب عالم شب نهم ذی قعده هشت صد و هفده بزاد از پدر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت بوالا پایهٔ ولایت برآمد و شگرف خارق عادتها ازو برگزارند بیستم جمادی الثانیه هشت صد و هشناد روزگار بسر آمد خواب گاه رسول آباد احمد آباد.

شیخ قطب الدین

پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال هانسوے مرید و خلیفهٔ شیخ نظام اولیاست بسردم نیا معنی را زملوك هیچ نسندے سلطان محمد خود بهانسی رفته بدلی آورد خواب گاه هانسی

شیخ علی پیرو

پور مولانا احمد مهایمی بر صورت و معنی شناسا آمد و حقائق را بروش شیخ محی الدین می گزارد فرازان نامهٔ آگهی از و یادگار بیشترے فرو رفته بودی.

سید محمد جون پوری

پور سید بتکا و یسی است از فرازان روحانیه فیض برگرفته و بر صوری و معنوے علم چیره دست از شوریدگی دعوی مهدویه کرد و بسیاری مردم بر و گرویدند بسا خارق از و برگزارند و سوے شحنهٔ مهدویه از جونپور بگجرات شد و سلطان محمود کلان به نیایش او برخاست و از تنگ چشمی زمانیان بهند نیا رست بود یا ز ش ایران زمین نمود و د رفره د رگذشت و همان جا آسوده.

قاضی خان

یوسف نام زاد بوم ظفرآباد مرید و خلیفهٔ شیخ حسن طاهر که لقب و سے کمال الدین است او مرید را جی حامد شد که خلیفهٔ شیخ حسام مانکپوریست و علم ظاهر و باطن اندوخت و بپیراو د رزندگی خلفاے خویش را بدو حواله کرده بود هنگام فروشدن پور خود عبد العزیز را بدو سپرد با نزد هم صفر نصد از آشوبگاه گیتی برکنار شد

امیر سید علی قوام

زاد بوم جونپور مرید و خلیفهٔ شیخ بهاء الدین جونپوری شطاری است و برخی گویند از شیخ قاضی شطاری فیض برگرفت و چنانچه می‌رانند که اورا با همه خانوادها در رشت نسبتی است در سال نهصد و پنج از تنگنای آخشیجان وارست خوابگاه جونپور ○

قاضی محمود

پور شیخ حاجی بدهن محمد گجراتی در بیربور بزاد مرید پدر خود است و خرقهٔ خلافت از شاه عالم داشت عشق او را کوار شده بود و بسا دل سوز سخنان از وی فراز آوردی از با زدهٔ سالگی فروغ آگهی در گرفت و شگرف داستانها از وی سر زدند و در آن سال که جنت آشیانی همایون بر بها در گجراتی چیره دست آمد سیزدهم ربیع الآخر آن جهانی شد ○

شیخ محمد مودود لاری

مرید با با نظام ابدال است نزد مولانا عبد الغفور لاری آمدی رضی دانش اندوخت و از فراوان دلها کرد نور گوهر نمود مراتب عبادی و بیانی نیکو میداشت و بر غرائب علوم آگاه و شاه نعمة الله ولی و شاه قاسم انوار را دریافته رمضان نهصد و سی رحلت وا پسین خواب در گرفت خوابگاه ... ○

شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری

شیخ جلال بخاری را در ... بود ... از ... محمود است و او از نژاد سید احمد مرید و شاگرد سید صدر الدین بخاری از شاه ... آگاه در نهصد و سی و دو ... زندگی بسپرد خوابگاه دهلی ○

شیخ عبد الرزاق

زادگاه جهنجهانه مرید و خلیفهٔ شیخ شاه محمد حسن است فرزند شیخ حسن ... رضی دانش بدست آورد ازان فراتر شد بی مقصود برد در نهصد و چهل ... خوابگاه جهنجهانه ○

شیخ عبد القدوس

خود را از نژاد ابو حنیفه بر شمرد مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است دانش صوری و معنوی اندوخت و در ایزد شناسی والا پایه ... فراوان حقائق ... جنت آشیانی با برخی کار آگهان ... او در شهر ... آگهی ... سال نهصد و ... زندگی در ... گنگوه نزد دهلی خوابگاه ○

... ابراهیم

پور معین بن عبد القادر ... جای ... مرید شیخ ... الدین ... شطاری ... از ... دانش ... داشت و ... کرداری ... آنکه شیخ عبد الله ... و ... [illegible]

لادن ومولانا عبدالغفور مرید شیخ محمد حسن وباشارت پیر از شیخ محمد مود ودلاري گوناگون دانش اند وخت دوازدهم ربیع الآخر نهصد وپنجاه وهشت دل از زندگي برگرفت خوابگاه پاني پته

شیخ جمال

پسر شیخ حمزه زاد بوم دهرسو مرید پدر خود بیشتر خلوت درگثرت داشتي خوابگاه دهرسوه

اکنون انجام این داستان بیاد کرد خضر والیاس
سزاوار می داند ودریوزه گري جاوید نامی مي کند

خضر

نام او بلیان امت پور کلبان بن قانع بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح وبرخي نام او کلبان بن ملکان گویند وملکان بن بلیان بن کلبان بن سمعان بن سام بن نوح برگزارند وکنیت ابوالعباس وخضر برائے آن خوانند که بر پوستین سفید نشست از خجستگي پائے او سبز شد در دو فرسنگي شیراز دوزمان موسی براد ونزد برخي درزمان ابراهیم وبگزارش لختي پس از فراوان مدت وشیخ علاء الدوله درعمره چنان برگزارد که فراوان پیوند زناشوئي کند وازو فرزندان پدید آید وناسها برنهد وکس اورا پي نبرد صد سال وهفت ماه است ترک همه گرفته واز وفرزندي نمانده وبعنوان دلالي خرید وفروخت نماید وسود اندوزد وام گیرد وگروگزارد واز کیمیاگرے آگاه وبرگنجینهائے عالم شناسا وبایزدي فرمایش درکاربندگان خرج کند وبرائے خود هرگز کارنه بندد از نغمه خوشوقت شود وبرقص آید وبسا هنگام شبا روزے مدهوش باشد وپیشتر ازین پنجزار سال از سر برنائي گرفتي وازان پس درسه صد وبیست سال وهم شیخ گوید که امسال هنگام تازگي اوست واز زمان هجرت تا امروز هفت نوبت تازگي بدو یرفته وبا قطب وابدال صحبت دارد ونیایش کند گویند که درمدینه روزے شتربانان با یکدیگر آویزهٔ سنگ داشتند پارچه سنگي بسر خضر رسید وبشکست وسر بازرد وآماسید تا سه ماه رنجورے کشید ودر پیغمبري او خلاف رود بسیارے بدان گروند ودران پژوهش ذوالقرنین بآب حیات رسید ودرازندگي یافت وبرخي گویند الیاس وخضر هردو آب حیات اندوختند وگروهي اورا روحاني برگزارند که به پیکرها برآید وانجمني دارند

الیاس

بن سام بن نوح عم جد خضر وچندے نام پدر او یسین برمیزنند ولختي نمي ومیزان برگویند وبعضي نسب اورا چنان برگزارند که پسر قیحاص بن عمیر ابن هارون موسی ودر پیغمبري او نیز خلاف دارند وقطب وابدال وخضر پیش او بسان شاگرد نیایش گري کنند درازقامت بزرگ سرکم گوشے بسیار اندیشه فراوان وتار

رحمت و بر حقائق اشیا آگاه گردید بیاورید ... آمد و بر حضرت ایشان ... سلطنت امر دکن ...
رچون اند روزگار ... و سود مند نیامد زندگانی خود از کار رسانید ... بخواست ... روزی
با الیسع بن خطوب بکنار ... رفته بود آتش ... زندانشه ... جانشینی خویش
گذاشته بر فراز آن بر آمد و از نظرها ناپدید گشت پس شکر ... ازین دو کس ... بیشتر ... بعضی
زمین ... باید و گرفتگان را ... و بسیار ... بعضی بر ... و مریدان ... گردد
مرد یا زن ... و فراوان سال زنده باشند و صحبت دارند ... آنها ... ازین دو و دیگر ازین
الیاس فیض را ز خضر بسط خواهند ه

ذکر ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه

شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سن سی و هفت سالگی بتاریخ چهاردهم جمادی الثانیه روز پنجشنبه سنهٔ یک هزار و چهارده هجری بساعت مختار در قلعهٔ دار الخلافة اکبرآباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود در آن جشن فرخنده محمد شریف ولد خواجه عبد الصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الامرائی و منصب جلیل القدر وکالت سرفراز فرموده مهر اشرف بخوا ... آراسته بدست خود بپایهٔ گردنش ساخت و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدوله و میرزا خان بیگ را که در زمان شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشیده هر دو را بخدمت دیوانی شریک گردانید و زمانه بیگ را که در ایام شاهزادگی خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب مهابت خانی و بیرخان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت و بعد چند سال صلابت خان بخانجهان مخاطب گشت و شیخ فرید بخاری که از سادات عظام موسوی و تربیت یافتهٔ اکبر بود و در وقت رحلت خدمت بخشی گری داشت بمنصب پنجهزاری ذات و پایهٔ بلند میر بخشی هم امتیاز افراخت و راجه مانسنگه را خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسپ خاصه مرحمت نموده بصوبه داری بنگاله رخصت فرمود و خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر را که از صوبهٔ بهار بحضور رسیده بود بانواع مواطف سرفراز فرموده در حضور داشت و امرای دیگر بقدر مراتب بعنایات مناصب شرف امتیاز یافتند ه

ذکر بغاوت شاهزاده سلطان خسرو خلف بزرگ و دستگیر شدن بعد از جنگ

سلطان خسرو پور بزرگ جهانگیر پادشاه بگفت و گوی مفسدان ... در خیال سلطنت در سر داشت سببش آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاهزاده سلیم عیش دوست است قابلیت سلطنت ندارد سلطان خسرو پسرش بجمیع خوبیها آراسته و قابل سلطنت است این صورت ... در دلش جا گرفته همیشه از خدمت پدر متوحش و رمیده می بود بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه ... ذی الحجه با معدودی از محرمان راز و متعلقان خانه برادر ... از اکبرآباد برآمد ... امیر الامرا خبر یافته بلا توقف بعرض پادشاه رسانید ... فرید بخاری را با اکثری از امرا ... رخصت فرموده ... پادشاه خود نیز ... توجه برافراشت ... میرزا حسن پسر شاهرخ میرزا را که رفیق طریق بغی شاهزاده بود ... گرفته ... گشتهٔ پادشاه ...

می گشت اولیای دولت گرفته آورده بموجب حکم والا حوالهٔ اهتمام جانی کوتوال کردند که در زندان مکافات گرفتار شده

القصه چون شاهزاده در شهرا رسید حسن بیگ بدخشی که از کابل می آمد بشاهزاده ملاقات نموده رفیق ادبار او گشت در اثنای راه هر کس را می یافت غارت می کرد و سراها را آتش میزد و اسبان مسافران و سوداگران و طویله های سرکار پادشاهی که در اکثرا ماکن سر راه بود گرفته به پیادهای همراهی می بخشید تا آنکه بلاهور رسید عبد الرحیم دیوان از بخت برگشتگی آمده رفاقت کرد دلاورخان صوبه دار لاهور ملاقات نکرده باستحکام قلعه اهتمام نمود شاهزاده هرچند سعی کرد قلعهٔ لاهور بدست نیامد درین ضمن چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری با لشکر گران در نواحی سلطان پور شهرت پذیرفت شاهزاده دست از قلعهٔ لاهور باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد و در حوالی گوندوال هر دو لشکر بهم پیوستند و اکثری از طرفین کشته شدند همدرین اثنا خبر نزول رایات اقبال در رسید و شیخ فرید در محاربه گرم تر گردید شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بدخشی و دیگر رفیقان رو بفرار نهاد مقارن این حال پادشاه نیز در ان عرصه نزول اقبال فرمود و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش عاطفت کشیدند و شب در خیمهٔ شیخ گذرانیده روز دیگر متوجه لاهور شد شاهزاده می خواست که بجانب اکبرآباد روانه شود حسن بیگ بدخشی صلاح داد که حاکم من در راه است از انجا سامان نموده بکابل رویم و از انجا جمعیت فراهم آورده باز رو بهندوستان آوریم چه بابر و همایون پادشاه هر دو بتقویت کابل هندوستان را گرفته بودند و دیگر سخنان دور از کار در میان آورد ناگزیر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته بخت روانه بسمت کابل گردید چون بدریای چناب رسید خواست که از گذر شاهپور بگذرد کشتی بهم نرسید از انجا برگشته بگذر سودهره آمد وقت شب به تردد بسیار یک کشتی بهم رسید می خواست که از دریا عبور نماید از شور و غوغا چودهری سودهره واقف گشته ملاحان را بر گذرانیدن مانع شد چون صبح بردمید و اشتهار گردید که این شاهزاده است میر ابوالقاسم و بلاتخان خواجه سرا که در محل و د گجرات شاه دوله بودند ازین معنی اطلاع یافته در رسیدند و شاهزاده را با حسن بیگ بدخشی و عبد الرحیم گرفته در گجرات بردند و حقیقت را بپادشاه عرض داشت نمودند و روز دوشنبه سلخ محرم سنه یکهزار و پانزده در لاهور که پادشاه بباغ کامران میرزا مقام داشت بعرض رسید بموجب حکم امیر الامرا بسمت گجرات شتافته شاهزاده را مع رفقا گرفته در حضور آمد و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چنگیز خانی از طرف چپ حاضر آورد و حسن بیگ بدخشی را دست راست و عبد الرحیم را دست چپ استاده نمود حکم شد که خسرو خسران زده را بسلاسل محبوس دارند و حسن بیگ بدخشی را در پوست گاو و عبد الرحیم را در پوست خر کشیده و از گون بر خرا گردش نشانیده تشهیر نمایند چنانچه کار پردازان همچنان عمل آوردند پوست گاو زود خشک شد حسن بیگ بدخشی زیاده از چهار پهر زنده نماند و عبد الرحیم را که در پوست خر کشیده بودند از اشتداد حرارت که در او بود دلی بود خیار و تربوز و امثال ذلک آنچه می یافت می خورد و روز و شب زنده ماند روز دیگر با التماس بار یابان حضور حکم شد که از پوست برآرند چون برآوردند کرم بسیار در پوست افتاده بود اما بصورت جان برد حسب الحکم از باغ کامران میرزا تا دروازهٔ دولتخانه و الا جمعی را که با شاهزاده رفاقت کرده بودند دو رویه بردار کشیدند و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارها گذرانیدند و بجای معهود رسیده در زندان تادیب محبوس شد بعد چند سال که پادشاه را با چند روپیه سیما سی ملاقات گردید او در باب تعلیم شاهزاده سفارش

نمود چنانکه اگرچه بار بار بصر اشتد اما خلاصي از زندان نیافت بعد از آن هنگامیکه پادشاه بزم جشن نوروزي آراست بالتماس سلطان پرویز برادر خود خلاصي یافته بود باز محبوس گردید آخر زمانیکه پادشاهزاده خرم مخاطب بشاهجهان بمهم دکن رخصت یافت شاهزاده خسرو را مسلسل حوالهٔ او کردند چنانچه در سال یازدهم جلوس همانجا طرف در زندان حاله جان داد بر زبانها افتاد که شاهجهان او را آنچنان تنگ کرد که در زندان بمرد *

القصه شیخ فرید بخاري بخشي که در آورده سلطان خسرو وقتي یافته بود بجلدوي این خدمت بخطاب مرتضی خاني سرفراز گشت و بموجب التماس شیخ مذکور دهي در پرگنه بیرووال بمکانیکه شیخ مظفر و ظفر یافته شهرے آباد و سراي وسیع تعمیر نمود و بفتح آباد موسوم گردید و آن پرگنه بجاگیر مرتضی خان مرحمت گشت *

توجه موکب والا بسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم پادشاه از لاهور متوجه سیر و شکار کابل شد بعد قطع منازل چون ملي مسجد مخیم خیام عالي گردید عنکبوتي بنظر جهانگیر درآمد که بکلاني خرچنگ بود و گلوے ماري که بدرازي دو درعه باشد گرفته مي فشارد تا آنکه مار جان داد پادشاه تماشاي آن نمود از انجا منزل بمنزل طي مسافت نموده بدار الملک کابل نزول فرمود و از سراماکن آنجا بار حطه را فر برداشت بموجب حکم والا متصل باغ شهرآرا که احداث کرده بابر پادشاه بود باغي دلکشا مسمی بباغ جهان آرا آراست و نهرے را که از گذرگاه مي آید از وسط خیابان آن باغ جاري ساخت و هر دو باغ مذکور بشاه لالان مشهور در زمان بودن کابل بعرض رسید که در میان ضحاک و بامیان که جانب بلخ بر سرحد کابل کوهي واقع شده دران شعبي است مشهور بخواجه سرتابوت و مدت چهارصد سال از تاریخ فوت او خبر مي دهند هنوز اعضایش ز هم نریخته و اکثر مردم رفته زیارت مي کنند بر گردنش زخمیست که چون پنبه را از بالاے آن بر مي گیرند خون جاري مي شود و تا مادام پنبه بالاے زخم نه نهند خون از جریان باز نمي ایستد براي تحقیق این مقدمه معتمد خان معمور اقبال نامهٔ جهانگیري متعین گشت و حوالي مرقدش رخصت یافت که زخم او را بچشم خود دیده بحضور آید و حقیقت را بعرض رساند معتمد خان بآن سرزمین رفته و براهبري مردم آن حدود راهي یافته بر کوهچه متصل بامیان واقعست رفت درے نمودار گشت بمقدار دو نیم درعه از زمین بلند یکي را بر فراز آن برآورده بوسیلهٔ دستگیرے او بالا برآمد و با چند کس دیگر درون آن رفت ایواني دید سه درعه طول و یک و نیم درعه عرض و درون ایوان خانهٔ مربعي چار درعه در چار درعه بود و در آن تابوتي چون مشعل روشن کرده تحقیق نمود زبالاي تابوت برگرفتند مکان میت را دیدند که بآیین اهل اسلام رو بقبله خوابیده دست چپ بر ستر عورت دراز کرده دست [illegible] زخم گریبان بالاے سر مانده از اعضایش آنچه بر زمین پیوسته بود پوسیده و ز هم ریخته است و بقیه درست و چشم برهم زده و دو دندان یکي از بالا و یکي از پایان در لبها نمایان و گوشي که بر زمین پیوسته با اندکي از گردن خاک خورده و ناخنهاي دست و پا درست داشت لیکن زخم معلوم نشد و ز کهن سالان آنجا روایتي بظهور پیوست که در جنگ چنگیزخان و سلطان جلال الدین در سنهٔ ششصد و ده هجري آن مرد شهید شد و از زمان مدت مدید این جا بهمین طور افتاده معتمد خان بعد تحقیق این مقدمه بحضور رسیده حقیقت را بعرض رسانید پادشاه بعد انتظام و شکار آنجا باز بسیر گذشت آن گذر رسید و [illegible] بهندوستان نمود *

ذکر چگونگی درآمدن نورجهان بیگم زوجهٔ شیر افکن خان بحرم سرای شاهی

شیر افکن خان علی قلی نام داشت و از قوم استجلو سفرچی اسمعیل میرزا خلف شاه طهماسب صفوی پادشاه ایران بود بعد ازانکه اسمعیل میرزا برحمت حق پیوست علی قلی مذکور از راه قندهار رو در زمان سلطنت اکبر پادشاه بهندوستان آمد هنگام رسیدن ملتان اول با خانخانان عبد الرحیم که متوجه مهم تهته بود ملاقات نمود و خانخانان حقیقت او را بحضور پادشاه عرض داشت نموده غایبانه در سلک بندهای پادشاهی منسلک گردانید و رفیق خود داشت او در ان مهم ترددات نمایان بظهور آورد بعد فتح تهته که در حضور اکبر پادشاه رسید بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید و همدران وقت بشیر افکن خان مخاطب گشته در صوبهٔ بنگاله جاگیر یافت و در همان ایام نورجهان بیگم در عقد ازدواج او در آمده با او بود چون طبعش غیور بود جهانگیر در عهد جوانی نورجهان بیگم را در حرم سرای اکبر که بتقریبی با مادر خود رفته بود دیده با او تعشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور ضروریه قطب الدین کوکلتاش خان را که نوهٔ شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نورجهان بیگم را از شیر افکن خان طلاق بدهانند اگر طلاق ندهد او را بهر حیله از سر بگذرانند و نورجهان را بحضور بفرستد قطب الدین خان در بنگاله رسیده بعد چندگاه روانهٔ بردوان گردید شیر افکن خان که در ان حدود جاگیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خوف جرأت و غیرت او اول با ایما مطلب خود گفت چون شیر افکن خان نفهمید تصریح نمود شیر افکن خان چون فهمید که کار از ان گذشته که تدارک توان نمود ناچار از فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود و کشتن نورجهان بیگم مصمم نموده اول قطب الدین خان را همانجا به تیغ دو نیم زد مردم قطب الدین خان بر او هجوم آوردند او داد غیرت و دلاوری داده چند کس را کشته و خود مجروح گشته بر آمد و راه خانه گرفت تا نورجهان را نیز بگذراند نورجهان از فراست فهمیده در بروی او بست تا آنکه مردم قطب الدین خان رسیده کار او تمام نمودند ؛

نورجهان صبیهٔ غیاث بیگ مخاطب باعتماد الدوله است و او پسر خواجه محمد شریف طهرانیست خواجه در مبادی حال دیوان محمد خان تکلو حاکم هرات بود که در وقت رفتن همایون پادشاه از صدمهٔ شیر شاه بعراق بموجب امر شاه طهماسب خدمات شایسته بتقدیم رسانید و فرمان شاه طهماسب در باب ضیافت و مهمانداری که در اکبرنامه داخل است بنام همین محمد خانست بعد فوت محمد خان مذکور خواجه محمد شریف بخدمت شاه طهماسب رسیده بوزارت سرفرازی یافت چون فوت شد غیاث بیگ و محمد طاهر بیگ هر دو پسر او بهندوستان آمدند غیاث بیگ دو پسر و یک دختر همراه داشت بعد رسیدن قندهار دختر دیگر که عبارت از نورجهان بیگم است تولد شد و از انجا روانه شده در فتحپور سیکری ملازمت اکبر پادشاه نمود و بتقاضای [illegible] نویسندگی و خوشنویسی و شاعری و دانش فرهنگی دیوانی بیوتات گردید چون جامع هر گونه علوم بود روز بروز در مرتبه اش می افزود در همین ایام نورجهان را با شیر افکن خان نسبت نمود

القصه مقارن حضور که در بنگاله بود حسب الامر جهانگیر نورجهان را روانهٔ دار السلطنه نمودند و جهانگیر چون اکثر لا یعقل و غرق نشهٔ شراب می ماند با وجود آنهمه تعشق از معشوق خود غافل و بی خبر بود تا آنکه مادرش مع دختر خود بخدمت زوجهٔ اکبر که جهانگیر را پرورده بود شتافت و جهانگیر درانجا دیده

شناخت و او دعاشق با رازهمراه آمد و در سال ششم از جلوس داخل حرم سراے پادشاهی شد نخستین نورمحل خطاب یافت بعد ازان بنورجهان بیگم مخاطب گشت و آخرکار رشته کار بجای رسید که پادشاه دل از دست داده دربی او از خود رفت و زمام مهام سلطنت بکفایت وی گذاشت

ابیات

زجام محبت چنان مست شد ... که سررشته کارش از دست شد
فرو بست جمر خرد دست عشق ... خرد را نه قدرت با دست عشق
دلش بود مشغول محبوب وبس ... نه فکر جهان و نه پرواے کس
جهان بود در بند پیمان او ... نمی زد نفس جز بفرمان او

نورجهان بیگم در زنها ممتاز و در اکثر صفات بی شریک و انباز بود و از فرط شعور بر مردان از خرد در تفوق داشت طبعش موزون و بعضی از اشعار او زبان زد روزگار رفته رفته کار بجائی رسید که از پادشاه جز نامی نماند و پادشاه اکثر می گفت که سلطنت بنورجهان بیگم ارزانی باد و مرا صراحی شراب و اندک قوتی کافیست دیگر هیچ نمی باید نورجهان بیگم در جهروکه می نشست و امرا حاضر گشته کورنش و مراتب بندگی بجا می آوردند بنام امراے متعینهٔ ممالک محروسه فرامین که نوشته میشد توقیع طغراے آن چنین مرقوم میگشت حکم علیه عالیه مهد علیا نورجهان پادشاه و سجع مهرش این بوده

بیت

نورجهان گشت بحکم اله ... همدم و همراز جهانگیر شاه

اگرچه خطبه بنام بیگم نبود اما سکه بنام او میزدند و نقش سکه این بود

بیت

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور ... بنام نورجهان بادشاه بیگم زر

پدرش خطاب اعتماد الدوله و بمنصب والاے وکالت کل سرافرازی داشت و ابوالحسن برادر کلان بیگم بخطاب اعتقاد خانی مباهی و بخدمت میرسامانی مامور بود بعد چندگاه بخطاب آصف خانی ممتاز گردید و جمیع خویشان و منتسبان او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند بلکه غلامان و خواجه سرایان او بخطاب خانی و ترخانی مخاطب گشته بین الامثال والاقران سرخوشی افراختند .

ذکر دربیان بازآمدن خان عالم از ایلچی گری ایران

در سال دهم جلوس پادشاه خان عالم از ایران معاودت نموده ادراک دولت حضور معزز گردید و زینل بیگ ایلچی فرستادهٔ شاه عباس فرمانروای ایران برفاقت خان عالم در حضور رسیده سرفراز گشت چون معلوم پادشاه شد که شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرده که بی اعلان عالی خطاب میفرمود و از جا نسبت او خرسند بود تا آنکه گاهی بخانه او هم بنزول میفرمود و بعد رخصت اصرار شد که خان عالم متصل شهر منزل نمود و شاه عباس در انجا آمده مراسم وداع بجا آورد و گویند که از بندگان الهی بر سبیل ارمغان ایلچی مسند مراسم سفارت را بی خوبی بجا بیاورده ان بود جهانگیر پادشاه و نورجهان بیگم خان عالم را بفراوان عنایت والطاف سرافرازی بخشیده باضافهٔ منصب و دیگر عنایات شایسته خوشنود گردانیدند .

ذکر نهضت موکب جهان گیر پسپر و شکار احمد آباد گجرات

در سنهٔ دوازدهم جلوس بادشاه بسیر احمد آباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت دریای مهندوره نزول نمود اگرچه آب و هوای آن ملک بر مزاج ناگوار آمد و از سیران ولایت مکه رگشت اما تفرج دریای شور که سی کروهی احمد آباد واقعست باعث رفع این همه کدورت و انبساط خاطر و گشت خیر النسا بیگم بنت خانخانان التماس کرد که باغ خانخانان متصل گجرات واقع است آرزوی این ضعیفه آنکه دران باغ ضیافت بادشاه نموده سوغاتی حاصل نماید ملتمس او باجابت مقرون گشت چون موسم خزان بود تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سر تا پا برهنه بود

مثنوی

هر شجر باغ ز سر تا بنه ماند زبی برگی خود برهنه
ریختنی کرد درختان ز سر گشت زمین پر ز دم های زر

آن عفت سرشت در آراستن باغ چنان جد موفور نمود که کارگران موشیار و هنروران بدیع کار مورد رختی را که دران باغ بود برگ و گل آن را از کاغذ رنگا رنگ و میوه آن از موم بهمان لون و شکل و اندام ریخته و خام و نیم خام آراستند و اقسام میوه از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیر ذلک بر اشجار درست ساختند و همچنان انواع شقائق و ریاحین و اقسام گلهای رنگین با برگ و شاخ از کاغذ و پارچهای رنگین درست نمودند که در عین خزان بهاری بروی کار آمد و گلهای نگاری بر روی شکوفهٔ بهاری می خندید و دست هوس از شاخسار ثمار و ازهار می چید حتی بر پادشاه هم در بادی النظر مشتبه گشته خواست که گلی برچیند بعد ازان متنبه شده بر حسن سلیقهٔ آن ضعیفهٔ عفیفه و کارگران جادو فن آفرین و تحسین نمود و ازانجا معاودت بدار الخلافه کرد

ذکر ولادت شاهزاده محمد اورنگ زیب ولد شاهزاده خرم مشهور بشاه جهان

پیش ازین در حرم سرای شاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان داراشکوه و چهاردهم جمادی الاولی سال یازدهم سلطان شجاع متولد شده بودند هنگام مراجعت بادشاه از گجرات در منزل حمالی موضع دمود شب یکشنبه دوازدهم همایون ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعده سال سیزدهم جلوس میمنت مانوس موافق سنهٔ یکهزار و بیست و هفت هجری محمد اورنگ زیب ولادت یافت آفتاب عالمتاب تاریخ تولد اوست

ذکر ربیان مقرر شدن منارها و چاهها و درختان در شاهراه و عمارات جهانگیر آباد در لاهور

سال چهاردهم جلوس حکم شد که از اکبر آباد تا لاهور در شاهراه را بمسافت هر کروهی منارها بلند و در هر کروهی چاه پخته که تشنگان ازان سیراب شوند تیار نمایند و در دو رویهٔ رسته درختان سایه گستر بار دار بر پا نمایند

نا راه روان در سایهٔ آن بیاسایند و اثمار آن را بکام خواهش رسانند اگرچه نشانان در خشان در شاه راه اختراع شیر شاه افغانست اما در عهد جهانگیر پادشاه امر تجدید یافت فرمان بدیران دراندک زمان همچنان بعمل آوردند پادشاه در ایام شاهزادگی در پنجاب شیخوپور نام دهی متصل ساهیوال بنام خود آباد کرده بود و چه تسمیه بشیخ بود از آنکه جهانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی که گویند بدعای او پیدا شده سلطان شیخو میگفتند و مختصر عمارتی هم در انجا اساس نهاده حوالی آنرا شکارگاه مقرر کرده بود در زمان سلطنت خود آنرا برگنهٔ علیحده کرده بهمان گیر آباد موسوم نمود و از پرگنه های جواردهات برآورده در ان پرگنه داخل نمود و بجاگیر سکندر تراول مرحمت گشت و او بموجب حکم بادشاه عمارات عظیم الشان و تالاب کلان و مناره بلند نشان اساس نهاد و بعد از سکندر بجاگیر ارادت خان مقرر شد و سر برا می عمارات بعهدهٔ او قرار یافت و بهمه جهت یک لک و پنجاه هزار روپیه صرف گردید و صدر ان سال دولت خانهٔ دار السلطنة لاهور مشتمل بر اقسام نشیمن دلگشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال متانت آراستگی گردید و هشت لک روپیه خرچ گردید *

ذکر ربیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگرچه آغاز بر آمدن تنباکو از جزائر فرنگست و اطبا تجویز و تشخیص احوال او نموده دود کشی آن بطور معهود برای بعضی امراض مناسب شمردند رفته رفته مرغوب جمیع طبائع گشت اما از فرنگ کمتر می آوردند بعد چند روز تخم آن را آوردند و در ممالک هند کشاورزان صحرا صحرا کاشته منتفع شدند و حاصلات آن بر اجناس دیگر تفوق جست خصوص در عهد جهانگیر پادشاه زیاده تر رواج یافت و بکشیدن دود آن هر کس آرزومند گشت حتی بر دامن ما کولات و مشروبات تقدم یافته گزین ماحضر مهمانان و بهترین تحفهٔ اخلاص منداران گشت و چنین اعتیاد آن بمرتبهٔ میرسد که طالبش توک اکل توانند کرد اما ترک از تنباکو بسی دشوار و چندان تلخیش بیشتر در مذاق طالبان گوارا تر و نرخش گرانتر *

بیت

بسیار کسیکه خواهش از دل و جان کمیاب کسی بود که او را کم خواست

نفع و فروش از شدت اشتهار محتاج باظهار نیست *

بالجمله چون رواج بسیار یافت جهانگیر با ممتاز آن کوشید و بنا ظمان ممالک منا شیر مطاعه درباره دفع و منع بیع و شرایش بصدور پیوست و بنا بر مزید تاکید و پاس حکم خود اکثر یرا که با وجود صدور حکم جرأت بکشیدن آن نمودند در شهر لاهور تشهیر نمود بانکه بعضی را البها برید اما بسکه مردم معتاد و راغب بآن بوده اند سودے ندید و کسی اجتناب نورزید *

ذکر ربیان بعضی از بدائع سوانح

بعرض جهانگیر پادشاه رسید که در اکبر آباد عورتی سه دختر یکبار که بدرت بر توامان دارد قبل ازین زاییده بود اکنون باز یک پسر و دو دختر بیک دفعه آورد و همه در قید حیات هستند *

و نیز معروض گشت که عورت زرگرے اول مرتبه حامله گردید بعد دوازده ماه زایید و از حمل دوم پس از سیزده ماه و مرتبهٔ سوم بعد از دو سال فرزند آورد و درین مدت کاروبار خانه چنانچه رسم مردم ناسراد است

می‌کرد و هیچ وجه برو دشوار و مشکل نبود*

نوبتی دختر باغبانی بنظر پادشاه درآمد باریش و بروت انبوه ظاهرش بمردان مشتبه و ریش او از یک وجب زیاده و در میان سینه هر موها انبوه و اما پستان نداشت بزنی حکم شد که او را در گوشهٔ برده کشف ستر نموده حقیقت را بعرض رساند که مبادا خنثی باشد انکشاف یافت که محض عورت است*

و نیز در همین ایام قلندر ی شیری قوی هیکل پرورده و او را با خود آشنا ساخته بلعل خان موسوم کرده بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید پادشاه فرمود که با او بجنگند خلق کثیر برای تماشا هجوم آورده جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند شیر دویده با یک جوگی که برهنه بود بطریق ملاعبت نه بطریق غضب چنانچه با مادهٔ خود حرکت می‌شود بحرکت درآمد و بعد انزال گذاشت حکم شد که آن شیر را قلاده و زنجیر او کرده زیر جهروکه بگذارند همچنین قریب پانزده شیر نر و ماده زیر جهروکه گذاشتند و شیران هیچکس را آزار نمی‌رسانیدند و از ان شیران اچها بوجود آمد و نیز چندی بوزدر باغ جهروکه گذاشته بودند از انها نیز توالد و تناسل می‌شد*

بعرض رسید که حکیم علی بخانهٔ خود حوضی احداث نموده و دریکی از کنجهای آن زیر آب خانهٔ ساخته بغایت روشن و دران خانه رختی چند و کتابها گذاشته و تدبیری بکار برده که هوا آب را نمی‌گذارد که درانجا داخل شود هر کس می‌خواهد که بتماشا ے آن خانه برود برهنه شده لنگ بسته در آب فرو می‌رود و درانخانه رفته لنگ نرگذاشته رخت خشک که درانجا گذاشته اند می‌پوشد و درانخانه جای دوازده کس است که با هم نشسته صحبت می‌دارند جهانگیر بتماشا ے آن تشریف برده بروشیکه گزارش یافت دران خانه رفت و نوعیکه شنیده بود دیده محظوظ شد و حکیم علی بمنصب دوهزاری سرفراز ی یافت*

نوبتی دردی از دهات جالندهر تعلقهٔ پنجاب برق برزمین افتاد دوازده درعه درطول و عرض نومی سوخته شد که نشانی از رستنی و سبزه نماند محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن زمین رفته حکم بکندن آنجا نمود هرچند می‌کندند اثر حرارت بیشتر ظاهر می‌شد بعد کندن پنج شش درعه زمین پارچهٔ مانند آهن تفته برآمد بعد ے گرم بود که گویا همین زمان از کورهٔ آتش برآمده هرگاه با وهوا رسید سرد گردید آنرا بجنس بحضور پادشاه ارسال داشت چون از نظر گذشت حوالهٔ داروغه آهنگر گردید او سه حصه ازان و یک حصه از آهن دیگر آمیخته دو شمشیر و یک خنجر و یک کارد درست ساخته گذرانید پسندافتاد والعلم عند الله تعالی که آهنگر ازان قطعهٔ آهن نما بآمیزش آهن دیگر این چیزها ساخت یا برای رضاجوئی پادشاه از آهن دیگر ساخته پادشاه را خوشنود گردانید والا آنچه معلوم است آن قطعهٔ آهن نیست که چنین چیزها از و آراسته شود*

نوبتی پادشاه در قصبهٔ متهرا برای دیدن درویشی خدا اندیش که بعضی مردم او را از ریا فتگان درگاه الوهیت میدانستند و خوارق عادات از و بیان می‌کردند و بعضی اعمال او را بسحر و جادو نسبت میدادند متوجه شد چون وقت نماز شام بود بعد از انکه درویش از نماز فارغ شد پنج درویش دیگر برابر آن درویش که او سرشد آنها بود ایستاده دست مناجات بجناب قاضی الحاجات برداشتند ناگهان از هوا برسرش بطریق زرباشی مفصد اشرفی طلا مرتبه بمرتبه بار بر درویش نصف اشرفیها بپادشاه داده گفت که در خزانه بگذارید گامی کمی نخواهد شد و نصف خواهشی خود قسمت کرد پادشاه متعجب شد و رخصت گشت در راه بخاطر گذرانید حیف که با درویش دست بوس نکردم همدرین اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شما بان درویش رسید این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسم امور آیا کرامت است یا ساحری یا از عوالم جن و پری و به استکشاف راز برنشست ظهور پیوست که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال اوست*

(مقدمهٔ کتاب میرالمتأخرین)

نظم

کاملی ارشاد گردد زرشود ناقصی را سیم خاکستر شود
سنگ گرها را گر مرمر بود چون بصاحب دل رسد گوهر بود

ذکر در بیان رسیدن بازیگران بنگاله بحضور و تماشای انواع بازیهای حیرت افزا

بازیگران اول تحیر اقسام اشجار ثمره بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیدند و افسونها خواندند یکبار از چند جا شروع بدمیدن در درختان کردند و در طرفة العین درخت توت و سیب و نارجیل و انبه و اناناس و انجیر و خرما و مشک و غیرهم که در ین بلاد وجود ندارد نمودار گشت و آهسته آهسته بلند شده بحد کمال رسید و برگها برآورده گل کرد و با ربسته بخته گردید بازیگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوهٔ این درختان چیده بخورانیم حکم شد که بکنند برگرد درختان گردیدند و افسونها خواندند انبه و سیب و توت و اناناس و انجیر و غیره ذالک چیده در حضور آوردند حاضران انجمن بموجب حکم خوردند و لذتها یافتند بعد آن مرغی چند بکمال زیبائی خوش رنگ و نغمه سنج در میان آن درختان ظاهر گردید و آن همه مرغان بران اشجار نواسنج و نغمه سرا بودند بعد از ساعتی دران بستان بی برد خزان روی نمود و برگها زرد و خشک گردیده در زمین فرو ریخت و از نظرها غائب گشت ۰

دیگر دران شب که نهایت سیاه و تاریک بود یکی از بازیگران برهنه شد و عیار زنموعورت چیزے با خود نداشت چرخی چند زد بعد آن چادر گرفت و آینهٔ حلبی در میان چادر آورد بشعاع آن برنگ روز روشن گشت و آتش و نور و ضو بهم رسید که از ده روزه راه هرکس آمده ظاهر گردید که در نلان شب عجبی نمود و از آسمان چنان نوری ظاهر گشت که هرگز بدان روشنی روز ندیده ایم ۰

دیگر مفت نفر با هم استاده شروع بگویائی و خواننده گی بنوعی نمودند که همه زنمی شد که یکی می خواند یا هر هفت کس ۰

دیگر قریب بصد تیر سر میدادند و معلق در هوا نگاه داشته می گفتند که هرگاه امر شود یکی از تیرها را آتش دهیم و حسب الامر شمع در دست گرفته تیر هوائی را که بر سر آنها قریب بصد گز بلکه افزون بود آتش میزدند و هر قدر تیر را حکم می شد در همان قدر آتش می گرفت ۰

دیگر پنجاه تیر پیکان دار رکمانی حاضر ساختند یکی از ایشان کمانرا بدست گرفت و تیر انداخت در هوا بلند رفته همانجا ایستاد تیر دیگر سر داد یا تیر اول بند شد همچنین چهل و نه تیر با هم بند کردند تیر آخرین از شست رها شد دیگر تیرها را از هم جدا ساخت ۰

دیگر بیست من گوشت و برنج و مصالح در دیگ انداخته آب نیز دران کردند و اصلا آتش در زیر اجاق نبود دیگ خود بخود در جوش آمد و بعد از ساعتی سر دیگ را وا کردند قریب بصد لنگری طعام برآوردند و بخورش مردم دادند ۰

دیگر فواره بر زمین خشک نصب کرده سه بار بر دور آن گشتند فواره یکبار بجوش آمده قریب بده در عه بلند شد و هر لحظه برنگی دیگر آب از فواره می جوشید و گل افشان نیز می شد و آب فواره که بر

زمین می ریخت زمین تر می شد قریب یک ساعت نمی گذشت که فواره دوخوش بود چون فواره برداشتند آب هیچ جا پیدا نبود و باز فواره بر زمین نصب کردند در پنج رتبه از یک سر فواره آب میریخت و از سر دیگرش شرار افشان می شد قریب دو گهری تماشا کردند *

دیگر یک نفر از پتان استاده شد و نفر دیگر بالای آن هر کدام ایستاده و همین قسم شصت نفر بالا بالای هم ایستادند یکی آمده با شخص اولین را مع دیگران برداشته چسپید و نفر اولین قوت کرده خود را از دست اورهانید و بنیاده و نه نفر را برداشته درمیدان گردید *

دیگر آدمی آوردند و یک یک اعضای آن را جدا کرده بر زمین انداختند اعضای او افتاده بود باز چادری بر کشیده یکی از بازیگران اندرون چادر رفته بعد از ساعتی برامد چون پارچه را برداشتند آن شخص صحیح و سالم اعضا برخواست گویا هرگز زخم بر بدن نبود *

دیگر کلاوه ریسمان آورده سر ریسمان گرفته کلاوه را در هوا بلند افگند کلاوه از نظرها ناپدید گشت و تاری بنظر می آمد یک نفر از انها یراق بسته حاضر آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریسمانی که این طرف نمایان بود گرفته براه ریسمان بر آسمان عروج کرد چندانکه از نظر تماشاییان غائب گشت بعد ساعتی از تار ریسمان قطرهای خون چکید و بعده بدفعات تمام اعضای بدن و سر او و یراق بر زمین افتاد دران حال زنش از پرده بیرون آمده اعضای شوهری را جدا جدا دیده نوحه و گریه کنان اجازت ستی شدن یعنی سوختن با لاش شوهر مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضای شوهر خاکستر گردید ساعتی نگذشته بود که آن شخص بهمان طرز با یراق از بالای آسمان براه تار ریسمان فرود آمده کورنش بجا آورد و گفت با اقبال بادشاه بر دشمنان ظفر یافته آمدم و اعضا که فرو ریخته از دشمن بود چون بر حقیقت روحهٔ خود اطلاع یافت ناله و فریاد بنیاد نهاد و بیاران گفت زن مرا پیدا کنید والا خود را در آتش انداخته سوخته خاکستر می شوم و برای سوختن مستعد گردید درین اثنا زن او حاضر آمده گفت ای شوهر خود را مکش که من زنده ام *

دیگر کیسه آورده افشاندند هیچ چیز دران نبود بعد آن دست درون کرده دو خروس برآوردند خوشرنگ و کلان و هر دو خروس را بجنگ درآوردند هرگاه این خروسها بالهم می زدند از بال آنها شرر افشان می شد و یک ساعت نمی گذشت که هم در جنگ بودند چون پرده بر روی خروس کشیده برداشتند کبک رنگین نمودار شده بنیاد خوشخوانی و قهقهه بنوعی نمود که گویا در دامن کوهستانند باز پرده درمیان گذاشته چون برداشتند دو مار سیاه کفچه دار بودند بشت آنها قرمزی دمنها باز و کفچهٔ سر از زمین برداشته بهم گر پیچیدند و مست شده افتادند بعده غائب شدند *

دیگر بر زمین حوضی کندند و گفتند که سقایان از آب برسازند چون برگشت بروده بر روی آن کشیده برداشتند آب بمرتبهٔ پنج بسته بود که فیلان بران گذشتند و هرگز شکسته نشد *

دیگر دو خیمه روبروی هم بفاصلهٔ یک تیر انداز استاده کردند اول لاداس خیمه برچیدند و گفتند بهبینید که در خیمه چیزی نیست و خیمه خالیست بعد ازان یکی در خیمه رفت و دیگر داخل خیمهٔ دیگر شد و گفتند که از جانوران حرنده و پرنده هرچه بفرمایند ازین خیمه بیرون آورده بجهتانیم حکم شد که شتر مرغ را بر آرند فی الفور ازان خیمه ها دو شتر مرغ بیرون آمدند و با یکدیگر جنگ کردند مجملا ازین هر دو خیمه هرجانوری را که نام می برند بازیگران حاضر می ساختند *

دیگر طشت بزرگ از آب برساختند و بر زمین گذاشتند یکی از انها گلی در دست داشت گفت که بهر رنگ

نومایند بهمان رنگ درآب فرو برده برآورم گل زرد بود مرآب انداخته برآورد نارنجي شد و همین به گل را صد بار درآب انداخته مربار برنگ تازه ظاهر ساخت همچنین کلاوهٔ ریسمان سفید دران آب فرو برد سرخ شد دیگر بار زرد برامد همچنان هر مرتبه که آن ریسمان درآب انداخت مربار برنگ دیگر برآورد ۰

دیگر قفس چهار بهم آورد یکطرف که نمود بلبل خوش آواز دران قفس نمود طرف دیگر قفس که نمودند دران مرتبه جغت طوطي سبز از طرف سوم جانوري سرخ رنگ از طرف چهارم جغت کبک مشاهده گشت ۰

دیگر قالي کلان بیست درعي گستردند خوش طرح و رنگین چون آن قالي برگردانیدند پشت او روي شد و روي پشت اما رنگ و طرح دیگر اگر صد بار مي گردانیدند مربار پشت رو مي شد و روي پشت و طرح دیگر نمودار مي گشت ۰

دیگر آفتابهٔ کلان پر آب کرده آبش را تمام و کمال ریختند چون باز آنرا درست داشته و آرون نمودند ازدهنهٔ آن آتش ریخت همچنین چند مرتبه آب و آتش ازان برآوردند ۰

دیگر جوال کلاني آوردند آن جوال درسر داشت تربوز کلان برآوردند و ازین سر جوال تربوز اندرون انداختند و ازان سر انگور صباهي و کشمش برآوردند همچنین چند مرتبه انواع میوه ازین سر جوال انداختند و ازسر دیگر میوهٔ دیگر برآوردند ۰

دیگر از انجماعه نفرے ایستاد و دهن باز کرد سو مارے از دهن او بیرون آمد و نفر دیگر سر مار گرفته برکشید قریب بچهار درعه مارا ازدهن او برآورد بهمین آیین تا بیست مار از دهن او برآورد و مارها را برزمین رها کرد و آن مارها با یکدیگر جنگ نمودند و باهم پیچیدند ۰

دیگر آیینهٔ برآوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل در آیینه مربار برنگ دیگر مي نمود ۰

دیگر ده مرتبان خالي برآوردند و همه کس دانسته کرد که سر تمامي خالیست بعد یک کسري مرتبانها برداشتند یکي برآو عسل و دیگرے برازسرکه و همچنان از هریکي شیریني دیگر و آن شیرینیها را اهل مجلس خوردند بعد ازانها حقیقه باز مرتبانها آوردند همه خالي بنوعي بود که گویا کسي آنها را پاک شسته ۰

دیگر کلیات سعدي شیرازي آوردند و یکیهٔ گذاشته چون برآوردند دیوان حافظ برامد آنرا چون یکیسه کردند دیوان سلمان ساوجي برامد باز چون درکیسه نمودند دیوان انوري برامد همچنان چند مرتبه کتاب را درکیسه کردند و هر مرتبه دیوان دیگر برآوردند ۰

دیگر زنجیر بقدر پنجاه درعه آورده بهوا انداختند آن زنجیر درهوا راست ایستاد که گویا زنجیر بجائي بند است و سنگي آوردند آن سنگ زنجیر گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین پلنگ و شیر و بعضي جانوران دیگر زنجیر را گرفته بالا رفتند و ناپدید شدند بعد آن زنجیر را بزیر آورده درکیسه کردند ازان سنگ و جانوران اثرے ظاهر نگشت که کجا رفتند و چه شدند ۰

دیگر لنگرے آوردند پر از زیتون و گوشت لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگرے گذاشتند چون برداشتند لنگرے پر از قبولي پر کشمش و بادام و پسته بود یا زسرپوش بران نهادند این مرتبه پر از کله و پاچه بود همچنین چند مرتبه سرپوش گذاشتند و برداشتند مربار خوردني تازه بنظر مي آمد ۰

یکي از انها انگشتري یاقوتي آورد و در انگشت کوچک خود کرد باز از انگشت کوچک برآورده بانگشت دیگر کرد الماس گردید باز انگشت دیگر انداخت نگین فیروزه گشت ۰

دیگر بیاضي تمام از کاغذ سفید حاضر کردند و بدست پادشاه دادند غیر از کاغذ سفید ساده بنظر درنیامد و بعد آنکه باز دیدند اول ورق سرخ افشان و لوح برگ زبان ساخته نمودار گشت ورق دیگر باز کردند ورقه

کاغذ آسمانی ایشان کرده و بر صفحه صورت مرد و زن برابر هم کشیده بودند بسیار رها کیزه ورق دیگر باز کردند رنگ زرد در کمال هموارے ایشان کرده نمونهٔ شیر و گاو بنظر درآمد ورق دیگر که باز کردند رنگ سبز ایشان کرده نمونهٔ باغی و درختان سرو بسیار و گلهای بیشمار شگفته و عمارتی درمیان باغ بود ورق دیگر که برآوردند رنگ کاغذ سفید و مجلس رزمی کشیده بودند که دو سردار با یکدیگر در جنگ و جدل اند مجملا در هر ورقی که باز میکردند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت نو و مجلس تازه بنظر می آمد ۰

القصه در روز و شب بازیگران جادوکار و نادره کاران سحر کردار نیرنگ طراز دشاه بودند پنجاه هزار روپیه رعایت فاخره مرحمت گردیدو همچنین شاهزاده خرم شاهجهان و دیگر شاهزادها و امرا انعامها نمودند بجمعه قریب دولك روپیه بآنها رسید این احوال را جهانگیر خود هم در کتاب جهانگیرنامه که بقلم و انشای خود نگاشته مفصل مرقوم ساخته فقیر از کتابیکه استنساخ نموده در انجا چنین نوشته اند اگرچه معقول نیست والعهدة علی الراوے ۰

ذکر دربیان تسخیر کانگره که مقدمهٔ فتح کوهستان پنجاب است

در اوائل سال سیزدهم جلوس شیخ فرید مرتضی خان میر بخشی با لشکرگران برائے تسخیر قلعهٔ کانگره متعین شد راجه سورجمل پسر راجه با سو که بعد فوت پدرش بمنصب دو هزاری سرفراز گشته بود همراه میر بخشی تعینات گردید راجه سورجمل بمقام ناسازی و فتنه پردازی درآمده با شیخ طریق مخالفت و منازعت پیمود و شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت راجه بحدمت شاهزاده خرم ملتجی گشته سوے مزاجی شیخ نسبت بحال خود معروض داشت مقارن این حال مرتضی خان بفضاے الهی فوت نمود راجه سورجمل حضور طلب شده همرکاب شاهزاده بمهمدکن رخصت یافت و مهم کانگره موقوف ماند بعد ازانکه ممالک دکن مفتوح گشت و شاهزاده ازان طرف معاودت فرمود راجه سورجمل بوسائل امرا بخدمت شاهزاده متعهد تسخیر قلعهٔ کانگره گردید و شاهزاده از پادشاه اذن گرفته لشکرگران بسرکردگی راجه سورجمل متعین فرمود و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت در نگرفت چون این معنی بسمع شاهزاده رسید محمد تقی بخشی را طلب داشته عوض آن راجه بکرماجیت برهمن را که یکی از عمدهٔ هاے سرکار شاهزاده و دلاور و رزمی ممتاز بود با مردم دیگر متعین فرمود از طلیدن محمد تقی و متعین شدن راجه بکرماجیت راجه سورجمل فرصت را غنیمت دانسته بصراحت بغی و رزید و با لشکر شاهزاده جنگ کرده سیل صفی بارمه را که از عمدهٔ ها بود مع چندے از برادرانش بکشت و دست تعدے دراز کوده بر کنه هاے دامن کوه و محالات خالصهٔ شریفه که در برکنهٔ بنبانه و کلانور است غارت کرده محمد رین اثنا چون راجه بکرماجیت نزدیک در رسید راجه سورجمل تاب نیاورده مخلص گشت و باندك زد و خورد قلعه نیز مفتوح شد راجه سورجمل راه فرار گرفته خود را در شعاب جبال در کوهاي دشوار رکن ارکشید جگت سنگه برادر خرد راجه سورجمل بمنصب چهارصدے تعینات بنگاله بود چون راجه سورجمل مصدر چنین حرکت گردید مطابق تجویز راجه بکرماجیت شاهزاده دست بادشاه التماس کرده جگت سنگه را از بنگاله طلبداشت و بعد از آمدن او را بمنصب هزارے ذات و پانصد سوار و خطاب راجگی سرفراز فرموده بملك موروثی رخصت نمود و بموجب حکم بادشاه در همراکه مسکن راجه سورجمل

است شهرے موسوم بنورپور پدام نورجهان بیگم آباد گشت وراجه جگت سنگه پسر وتسخیر کانگره بوقوع
راجه بکرماجیت متعین شد کانگره قلعه ایست قدیم بر دوست شمالي لاهور در میان کوهستان بوست در سه
برج و هفت دروازه دارد درون آن یک کروه و پانزده طناب طولست ودو کروه ودو طناب ارتفاع و یکمیل و
چهار درعه عرض ودو حوض یعني تالاب کلان درون اوست تاریخ اساس آنقلعه هیچکس نمیداند ودر هیچ
نسخه هم نه نوشته اند وهیچ یکي از فرمانروایان دهلي تا عهد اکبر پادشاه باوصف یورشهاي متواتر
مفتوح نکرده ؛

القصه راجه بکرماجیت محاصره نموده راه رسد غله وجمیع مایحتاج مسدود ساخت ومشیت ایزدے هم
بتسخیرش رفته بود ذخائر قلعه بآخر رسید واندکي که ماندران کرم افتاده ازکار رفت قلعه نشینان چهار ماه
ملف ها ے خشک جوشانیده خوردند چون نهایت عسرت روے نمود وکار بهلاکت کشید بماچار راجه
قلوکچند امان خواسته مقالید قلعه پیش راجه بکرماجیت فرستاد وبرساعت راجه جگت سنگه بعد اغلبهد
درمیان آمده ملازمت کرد وغره محرم سنهٔ پانزدهم جلوس مطابق سنهٔ یکهزار وسي ویک هجري روز شنبه
درعهد سلطنت جهانگیر مفتوح گشت وراجه بکرماجیت مورد انعام عنایات پادشاهي گردید ؛

ذکر در بیان نهضت موکب والا
بعد سپرکانگره بکشمیر دلپذیر

جهانگیر پادشاه از دارالخلافه اکبرآباد نهضت نموده چون متصل موضع تلواره رسید امتدادالدوله برخصت
حق پیوست وقریب بموضع مذکور برلب دریاے بیاه علی قلی خان گردپل وعمارت عالي برسر مزارش تعمیر
یافته ومحال جاگیر واسباب امارت وتماشي نقش وحفش آن مغفوربدختر اونورجهان بیگم مرحمت گشت
وپادشاه ازانجا متوجه پیشتر شد چون راه کهسار وکوپوداے دشوارگذار بود اردوے بزرگ را دوزخي
سیسه گذاشته با جمعي از مخصوصان واهل خدمات متوجهٔ سرکانگره گشت وازسیسه بچهار منزل ساحل
دریاے کنگا مضرب خیام والا گشت راجه حسینه که بیست وپنج کروهي کانگره واقعست درکوهستان
صعب ترین زمیداران است وگاهي بفرمان روایان دهلي روي نمایش نیاورده برادرخود را باپیشکش لائق
حضور پادشاه فرستاده ؛

بالجمله پادشاه برفراز قلعهٔ کانگره تشریف برده تماشا فرمود وبانگ نماز وشرائط اسلام بتقدیم رسید
وحکم شد که مسجدے عالي تعمیر نمایند بعد مشاهدهٔ قلعه دربهون که پایان قلعه واقعست آمده در
زیر چترکلاني که بربت بندے از زمان پانڈوان نشان میدهند ومعلوم نیست ازکدام فلزاست ومیگویند
که چنان تعبیه بکار رفته که آن چتر خود بخود دائم برگرد سرآن پیکر بجاده رخوکت وسرگردانست چترے
خرد ازطلا ساخته کرده چند روز بسیر وشکار آن زمین اشتغال داشته ازانجا بتماشاے جوالا موکهي توجه
نمود آن مکانیست دوازده کروهي کانگره زیر کوهي کلان که سر بفلک کشیده دارد ودران مکان شبانه روز از
زمین رودیوار وما آتش خود بخود زبانه میزند بعضي گمان کردند که دران جا کان گوگرد است وشعله هاے
آتش ازآن پادشاه قلیل الادراک در تحقیق نشسته حکم بکندن زمین نمود وآبها پاشیدند چون بوے گوگرد
نشنید وآتش منطفي نگشت ازعجائب وکرامت شمرده وبنا مادر حجرات که بکندن منهدم شده بود تعمیر
نمود وبه اراضل بمتانت آراست ودر حواشي آن مکان عمارات دلنشین درست کردگویند سلطان فیروزشاه

نرود را ایام سلطنت خویش بتسخیر کانگره متوجه شده بود در جوالا موکهی رفته زمین کاوید و پی نبرد که چیست همانا قصهٔ معاودت نهفت بگوش این ابلهان نرسیده تا بدانند که این شعله ها پیش او حکم شرارے دارد محل اصل تعجب و مظنهٔ کرامت بمردم آنجا و ارباب عقول نمی‌شود بلکه اگر شعله نزند جای تعجب و حیرت است ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ٭

خلاصه پادشاه از سیر و شکار آن سر زمین و تماشاے آن امکنه بغایت مسرور شده متوجه کشمیر گشت اگرچه در راه کشمیر بسبب نشیب و فرازها صعوبتی کشیده و دشوارے گذار جبال و گریوها بر طبیعت آسایش طلب او دشوار آمد اما بعد نزول در کشمیر و مشاهدهٔ بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقائق و ریاحین و هر طرف جوے هاے دلجو و آبشار و چشمه هاے شیرین بود بغایت محظوظ شده در زمان بودن بان خطهٔ دلپذیر روزے سلطان شجاع پسر شاهزاده خرم در دولت خانه بازی طفلانه میکرد اتفاقاً بازی کنان بطرف دریچهٔ جانب دریا رفته بمجرد رسیدن سرنگون بزیر افتاد قضا را پلاسی ته کرده در زیر دیوار نهاده بودند و فراشی متصل آن نشسته سر سلطان به پلاس رسید و پاها بر پشت فراش خورده بر زمین افتاد با آنکه از هفت درعه بزیر افتاد آسیبی ببدن نرسید پیش از آن چهار ماه جوتک رای منجم گفته بود که سلطان از جاے بلند خواهد افتاد اما آسیبی باو نخواهد رسید از وقوع اینمعنی صدق و حیرات بسیار بعمل آمد و جوتک راے مورد آفرین گشته باضافهٔ مواجب و انعام سرفراز گردید پادشاه بعد سیر کشمیر معاودت بهندوستان فرمود چون اثر مرض ضیق النفس بپادشاه ظاهر گشت و رفته رفته باشتداد کشید هواے هندوستان را با مزاج خود سازگار ندید انسب بنابران از سنهٔ پانزدهم جلوس هر سال اوائل بهار بکشمیر میرفت و در ایام زمستان معاودت بهندوستان میکرد ٭

ذکر در بیان بغی شاهزاده شاهجهان

ماجراے احوال شاهزاده خرم ملقب بشاهجهان برین نمط است که در سال دوم جلوس جهانگیر پادشاه بمنصب هشت هزارے ذات و پنج هزار سوار سرفراز گشت بعد ازانکه در سال هشتم صبیهٔ میرزا ابوالحسن مخاطب بآصف خان پسر اعتماد الدوله در عقد نکاح شاهزاده در آمد و بممتاز محل مخاطب گشت بمنصب ده هزارے ذات و شش هزار سوار ترقی نمود و پس از چندگاه منصب پانزده هزارے ذات و هشت هزار سوار عطا گردید و هرگاه فتح مهم ولایت رانا نموده پسرش را بحضور آورد منصب بیست هزارے ذات و ده هزار سوار و شاه خرم خطاب یافت پس ازانکه بر مهم دکن متعین شد خطاب شاهجهان و منصب سی هزارے و بیست هزار سوار یافته همیشه مورد عنایات بیحد بود و نورجهان بیگم بپاس خاطر پادشاه و هم بنا بر رضاجوئی برادر خود آصف خان که شاهجهان داماد او بود در ازدیاد مدارج شاهجهان میکوشید بعد ازانکه صبیهٔ نورجهان بیگم که از صلب شیر افگن خان بود در حبالهٔ ازدواج سلطان شهریار برادر زادهٔ جهانگیر پسر شاه زاده ها قبال درآمد نورجهان بیگم که جمیع مهام سلطنت بقبضهٔ اختیار او بود جانب دارے داماد خود سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت شاهزاده شاهجهان بعد ازانکه از مهم دکن معاودت نموده بماندو رسید باعتماد اوضاع سابقه پرگنهٔ دهولپور جاگیر خود خواسته گماشتهٔ خود متعین کرد اتفاقاً پیش از رسیدن عرضداشت شاهجهان نورجهان بیگم آن پرگنه را بجاگیر سلطان شهریار تنخواه کرده شریف الملک گماشتهٔ سلطان شهریار را برات پرگنه متعین نموده بود هر دو گماشته در آن پرگنه با یکدیگر در آویختند و شریف الملک بزخم تیر از یک چشم کور گشت بدین جهت طرف آشوبی در سرای سلطانی برخاست و مفسدان فسادی

عظیم گردید شاه زاده مرخص گشت متعین جزو بیاز حضور ارسال داشته افضل خان دیوان سرکار را فرستاد که بهر وجه مبادا رشورش فرو نشاند بدان نشان نخواستند که رفع فساد گردد بلکه در اندیشه شورش افزایش بیش نهاد همت ساخته خاطر بیگم را از مراد رسے مثل آصف خان با تمام آنکه جانب دار شاهجهان است برگردانیدند و بر این صرافت آوردند که مهابت خان را که آصف خان دشمن و از شاهجهان نورا اندیشناک دارد از کابل طلبیده شاهزاده و آصف خان را بدست از دلیل باز گردانند بنابرین تمهید مهابت خان را بحضور طلبیدند و مناشیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور یافت او مرادرسے معروض داشته بحضور نیامد در آخر صریح نگاشت که تا آصفخان در حضور است آمدن من سهل نخواهد شد اگر فی الواقع مرا نداختن شاهجهان منظور است آصف خان را بصوبهٔ بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده بتقدیم خدمت بحکم بادشاهی بپردازم بادشاه برطبق عرضداشت مهابت خان آصف خان را به بهانهٔ آوردن خزانه بطرف اکبرآباد متعین نمود و امان الله پسر مهابت خان را منصب سه هزاری ذات و دو هزار سوار سرفراز نموده فرمان فرستاد که او را بپایه در کابل گذاشته خود متوجهٔ آستانه بوس گردد بعد این فرمان مهابتخان از کابل در حضور رسید و سال جاگیرات شاهجهان از میان دوآب وغیره تغیر کشته بجاگیر سلطان شهریار تنخواه گردید شاهجهان باستماع چنین اخبار از مالدون عازم حضور بدرگشت و بادشاه بمجرد اطلاع این عزیمت از لاهور باکبرآباد نهضت فرمود و از فتنه سازی کوته اندیشان و اغوای نورجهان بیگم درین کبرسن و ضعف بیماری باچنان فرزند اقبال مثل خود که غیر از طاعت و فرمان برداری امرے دیگر در خاطر نداشت برسر ستیزه آمد درین حال اکثر امرائے حضور بانهاء ارسال رسل و رسائل بطرف شاهجهان ماخوذ شدند و بعزل منصب و جاگیر معاتب گشتند و درین موسم مهابتخان مدار المهام بود بعد نهضت از لاهور افواج قاهره بپرسر شاهجهان متعین گردید و شاهجهان بعد رسیدن در اکبرآباد از استماع خبر آمد آمد بادشاه بکوتلهٔ میوات شتافت و از انجا پسر خانخانان را جه بکرماجیت را دیگر امرائے خود را روبروے افواج بادشاهی که برو متعین شده بود فرستاده خود نیز مستعد شد عساکر طرفین باهم آویختند و هنگامهٔ جدال و قتال گرم گردید لشکر شاهزاده غالب آمده صورت ظفر روے نموده بود اتفاقا در موقعهٔ کارزار بندوقچی نیم جان افتاده و بندوق تیر بندوقچی آتش افروز در دست داشت را جه بکرماجیت که جنگ مردانه کرده دلیرانه بر لشکر بادشاهی حمله آورده بود نزدیک بان بندوقچی نیم جان رسید قضا را فتیله بر بندوق رسید و تیر آن از سینهٔ را جه بکرماجیت گذشته او را از جان گذرانید بمجرد ملاکت او لشکریان را دل از دست رفت و شکست بر لشکر شاهزاده افتاد شاهجهان بمشاهدهٔ این حال پاے ثبات افشردن محض جهالت و سفاهت شمرده بناچارے از میدان عطف عنان نموده بجانب مالدون روان گردید بادشاه باستماع این فتح متوجه اجمیر شده سلطان پرویز را که درین نزدیکی از پشنه در حضور رسیده بود بامها بتخان و را جه پرسنگه دیوبوند یله و را جه گج سنگه را ٹهور و را جه جیسنگه کچهواهه و دیگر امرا که همگی چهل هزار سوار فوج بود بر سر شاهجهان متعین فرموده والیقی شاهزاده پرویز و مدار این مهم بر مهابتخان مقرر گشت چون افواج بادشاهی نزدیک بقلعهٔ مالدون رسید شاه جهان رستم خان را با افواج خویش بمقابلهٔ مخالفان فرستاد و رستم خان طریق بیوفائی پیموده خود را بمهابت خان رسانید ازین معنی توزک جمعیت شاه جهان زیاده تر برهم شد و مالدون در مالدون صلاح ندیده از آب نربدا گذشته با سیور رسید دران وقت خانخانان که همراه شاهجهان بود خطا مرگشت که مبادا خانخانان مکاتیب می نویسد و ارادهٔ رفتن دارد او را با دارابخان پسرش قید کرده و در آسیر بعضی حرم و اسباب زیاده تی گذاشته به برهان پور آمد خانخانان که نظر بند بود بدیها نهٔ ملح و آشتی از شاه جهان رخصت گرفته

بمهابت خان پیوست و نیز اکثر مردم جدائي گزیدند بحسب ضرورت شاهجهان در حین شدت باران از برهانپور
روانه شده براه گوالکنده و بندر مچهلي پتن بطرف اوریسه و بنگاله رامي گردید چند منزل که در حدود گولکنده
مجرفت نصب الملک والي آن ولایت از راه مردمي پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد سلطان پرویز چند
منزل تعاقب نموده به برهانپور گشت چون خبر رفتن شاهجهان بطرف بنگاله بپادشاه رسید شاه زاده سلطان
پرویز و مهابت خان را حکم رفت که باجمعیت خود بطرف پتنه بروند و من راه شاهجهان شوند و خانخانان را
با کبرآباد مقرر نموده خود بدولت متوجه کشمیر شد و شاهجهان بعد رسیدن دراوتهٔ بسه و آنجا دو باندک
جنگ اولا قلعهٔ بروان گرفت بعد آن قلعهٔ اکبرنگر را محاصره نموده جنگ بسیار کرد و ابراهیم خان صوبه دار
وعابد خان دیوان و دیگر بندهاے پادشاهي کشته شدند شاهجهان آن قلعه را گشاده متوجه ڈهاکه گردید
و چهل لک روپیه نقد سواے اقمشه و فیل و دیگر اجناس از اموال ابراهیم خان بضبط درآمد و اعظم بیگ
خان برادرزادهٔ ابراهیم خان که در ڈهاکه بود بیچاره شده بملازمت شاهجهان رسید تا این مدت دارابخان
پسر خانخانان در فیل بود در پتنولا شاه جهان او را سوگند داده از قید خلاص کرد و صوبه دارے بنگاله باو
مرحمت نموده خود به پتنه رسید و از ین جا عبد الله خان را با له آباد و دریا خان را با اورحصت کرد
عبد الله خان بزور شمشیر و قوت مردانگي الهآباد را متصرف شد چون زمینداران بنگاله که نوازه همراه
شاهجهان آورده بودند بعد رسیدن در پتنه مع نوازه گرفته رفتند شاه جهان در جنگل حصاري از گل ساخته
استحکام داد همدرین اثنا شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر بسیار در رسیدند و بدفعات جنگ روي
داد راجه بیم پسر را با کرن که سردار لشکر شاهجهان بود در معرکه کشته شد ازین جهت هزیمت در لشکر
شاه جهان افتاد و غمرا زورچیان و عبد الله خان هیچکس نماند شاه جهان بمقتضاے شجاعت ذاتي دل بر
مرگ نهاده اسپ برانگیخته اسپ سوارے چون زخمي گشت عبد الله خان جلوگرفته شاه جهان را از معرکه
برآورد و ازان اسپ فرود آورده براسپ خود سوار کرده بجانب پتنه برد چون افواج بادشاهي نزدیک پتنه
رسید شاه جهان بودن در انجا را صلاح ندیده در اکبرنگر آمد چون دران سال که نوزدهم از جلوس بادشاه
بود سلطان مراد بخش قدم در عالم وجود نهاد او را با والدهٔ او در رهتاس گذاشته متوجه بیشتر شد و دارابخان
پسر خانخانان را که سوگند داده از قید خلاص و بصوبه دارے بنگاله اختصاص داده بود مرجند طلب داشت
مدار المهام رمیان آورده نیامد زن و پسر او را که بطریق یرغمال با خود داشته بود بسبب طیور ابن مذرش
را در قلعهٔ رهتاس فرستاد و پسر جوان او را بقتل رسانید و بسبب غلبهٔ لشکر بادشاهي بودن در ولایت بنگاله
صلاح وقت ندانسته برا میکه آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت و در اثناے راه بمودن شاهجهان سلطان
مراد بخش مع والدهاش بحضور شاهجهان رسید چون رسیدن شاه جهان از بنگاله در دکن معروض بادشاه
گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر همراهي بدفع شورش شاه جهان باز بدکن روند هر
دو کس حسب الامر از پتنه روانهٔ دکن شدند و دارابخان پسر خانخانان که از شاهجهان جدا گشته بلشکر
بادشاهي ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید و خانخانان خود مقید گردید شاهزاده پرویز و مهابت خان
قطع مراحل نموده مرگاه در مالوه رسیدند شاه جهان بسبب رسیدن انواج فاهره بودن خود در دکن مناسب
ندیده با جمیر رفت و در انجا هم توقف ناکرده از راه جی سلمیر بصوب نهته آمده قصد ابران کرد و مرسد بصر
خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اورنگ زیب را بدرگاه بدر فرستاد چون در نهته شریف الملک
کوتوال شاهزاده شهریار مقام داشت باستماع خبر آمدن شاهجهان جمعیت فراهم آورده توپ و تفنگ بر قلعه
نصب کرده متحصن گردید شاهزاده بدو قلعه منزل نموده چند روز بجنگ پرداخت و چندے از مردان

کارے نکرد آمدن [illegible] که ارادهٔ [illegible] بود [illegible]
چنانچه در ان [illegible] خبر رسید که شاهزاده [illegible] دکن [illegible] خان [illegible]
خانجهان لودی که در دکن [illegible] بعد ازین [illegible] دکن را خالی دانسته [illegible] آورد که پیش ازانکه
مهابت خان باز بصوبهٔ دکن تعین شود از ولایت بهار و گجرات متوجه دکن باید شد بعد تصمیم این اراده
قطع مراحل نموده در [illegible] ازمضافات احمد نگر که [illegible] درانجا گذاشته بود نزول نموده
و در [illegible] اقامت نموده در انجا بوده تا بعد اخراج خانجهان لودی از دکن گردید ٭

ذکر رسیدن مهابت خان در حضور و مصدر گستاخی گردیدن و آصف خان را مقید کردن

چون از دست آلهی مقرر ان شد که حضور رحمی بادشاه بر هم خورد از [illegible] دور و بعضا [illegible] ظهور رسید یعنی مهابتخان که مصدر جمعی خدمات شایان گردیده [illegible] شایان شده بود بموجب التماس نورجهان بیگم و آصف خان بی موجب مورد عتاب گشت و فدائی خان از حضور مامور گردید که مهابت خان را از شاهزاده پرویز جدا کرده بطرف بنگاله روانه سازد و اگر مهابت خان برفتن بنگاله راضی نباشد بزودی بحضور آید و حکم شد که خانجهان لودی از گجرات آمده بجاے مهابت خان اتالیق شاهزاده باشد و نیز حکم شد که [illegible] مطالبهٔ سرکار بر ذمهٔ مهابتخان طلب است آنرا مع مبلغیکه از محال جاگیر او بزور و تعدی متصرف شده و وکلاے آنها در حضور استغاثه داوند و هم فیلان نامی که از بنگاله و آن حدود بدست آورده از و بازخواست نمایند در صورتیکه [illegible] بسندی داشته باشد بحضور رسیده خاطرنشان دیوانیان سازد
چون فدائی خان از حضور بدستور [illegible] رسیده احکام عالیه رسانید مهابت خان از شاهزاده پرویز رخصت گشته عازم حضور گردید و خانجهان لودی از گجرات بخدمت شاهزاده [illegible] مهابت خان بعد قطع منازل در ایامیکه بادشاه بر لب دریاے بهت متوجه سیر و شکار کابل بود نزد یک اردوے معلی منزل نمود مهابت خان چون می‌دانست که طلب او بتحریک آصف خان و ارادهٔ او آنست که بهر صورت این را ذلیل گرداند و قبل از ورود او برخوردار ولد خواجه عمر نقشبندی را که داماد مهابت خان بود بادشاه حسب الالتماس آصف خان زیر تازیانه ما ے [illegible] و سر برهنه دست بر گردن بسته بی آبرو گردانید و آنچه مهابت خان باو داده باز یافت نموده بود و [illegible] محسن برادرزن مهابت خان که کروری پرگنهٔ [illegible] بود مقید گردیده زر ما ے خطیر ازو هم باز یافت شد مهابت خان باستماع این حالات بنا بر حفظ آبروے خود چهار پنج هزار سوار از قوم راجپوت وغیره همراه آورده بود تا اگر کار بهمی آبروئی او کشد جان خود بمردانگی در بازد بسبب [illegible] او با بضرورت مردم با همدیگر [illegible] داشتند بادشاه از ورود [illegible]
ورود او را مطالب فرموده پیغام فرستاد که تا مطالبات بادشاهی بدیوان اعلی [illegible] و مدعیان خود را خوشنود نگرداند و فیلان بنگاله بحضور نرساند بار یاب کورنش نخواهد شد و آصف خان بنا بر فرط غرور از غور کار [illegible] باوجود حدوث عداوت با چنین مقتدر قوی جنگ و رکن السلطنه رفعت آهنگ بی جرمی را کار فرما گشته حال این آمدن او را سهل پنداشت و بادشاه را تنها این طرف آب گذاشته خود با عیال و اطفال و اسباب و اثقال و جمیع خدام و حشم براه جسر کشتیها از آب گذشته آنطرف دریا رفت و دیگر امرا هم باتفاق آصف خان بهمان طرف آب رفتند [illegible] و گرد خیمهٔ بادشاهی غیر از شاگرد پیشه و خدمه ضرور کسی نماند

مهابت خان این احوال شنیده و فرصت یافته و خود را مع چهار پنج هزار سوار از عسکر خود سوار گشته بر سر پل آمده
معتمدان خود را بر سر پل با دو هزار سوار گذاشته و پل را آتش داده تاکید کرد که احدی از امرای آن طرف را
پل بی سمت عبور کردن ندهند و خود پس از رسیده بدر دولتخانه رسیده از اسب پیاده گشت و با دو صد راجپوت درون
غسل خانه شتافت و تختهٔ غسل خانه را شکسته باندرون رفت پرستاران حرمسرا این حقیقت را بعرض رسانیدند
پادشاه از درون خرگاه برآمده بر پالکی نشست مهابت خان پیشتر آمده کورنش بجا آورد و بر گرد پالکی قربان
گردیده معروض داشت که چون یقین کردم که از دست آصف خان خلاصی من ممکن نیست دلیری کرده خود را
در پناه حضرت پادشاه انداخته ام اگر مستوجب قتل و سیاستم همان به که در حضور بسزا رسم و راجپوتان
مسلح دور سراپردهٔ پادشاهی را فرا گرفتند و غیر از چند کس خدمتگار در حضور حاضر نماند پادشاه بی ادبیهای
مهابت خان دیده دو مرتبه دست بقبضهٔ شمشیر کرده خواست که آن بی باک را بزند حاضران حضور التماس
کردند که وقت حوصله آزمائیست ازین جهت خود داری نمود و درانی فرصت راجپوتان از اندرون و بیرون
دولتخانهٔ پادشاهی را فرا گرفتند مهابت خان بعرض رسانید که حضور بدولت بر اسب سوار شوند و غلام در
رکاب والا باشد و دران وقت اسب خود را پیش آورد پادشاه را غیرت سلطنت رخصت نداد که بر اسب او سوار
شود اسب سواری خاصه طلب داشته سوار شد چون دو تیر انداز راه از دولتخانه اسب سواره رفت مهابت خان
فیل حوضه در پیش آورده التماس کرد که درچنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است بالضرور بر فیل
سوار شد مهابت خان یکی از راجپوتان معتمد خود را در پیش فیل و دو راجپوت عقب حوضه نشاند و هر کس
از خواصان و خدمتگاران پادشاهی نزدیک می آمد بقتل میرسید تا آنکه داخل خیمهٔ مهابت خان شد درانجا
مهابت خان فرزندان خود را بر دور پادشاه تصدق گردانید و خود دست بسته ایستاد و التماس می کرد که هرچه
حکم شود بجا آورد از انجا که شاه بیغم مست بادهٔ عشق و اسیر دام محبت نورجهان بیگم بود و لمحهٔ بی او
نمی آسود دریتحال هم دمبدم یاد او داشت و همت بوصال او می گماشت مهابت خان خواست اینکه نورجهان بیگم
را نیز باختیار خود آرد پادشاه را بسراپردهٔ شاهی آورد اما نورجهان بیگم در زمان رفتن پادشاه بخانهٔ
مهابت خان فرصت یافته آنطرف آب بمنزل آصف خان رفته بود و مهابت خان ازین سهو خود تاسف میکرد
بهرکیف آن روز و شب خاقان جهان بمنزل شاهزاده شهریار گذرانیدند چون نورجهان آنطرف دریا صفوف
آراسته تدارک میاندیشید پادشاه مقربان را نزد آصف خان فرستاده پیغام داد که جنگیدن از نیک اندیشی
نیست و بجهت اعتماد انگشتری خاصه بدست او داد و روز دیگر آصف خان و خواجه ابوالحسن فوجها آراسته قرار جنگ
دادند و چون پل را کسان مهابت خان آتش داده بودند راه پایاب می جستند ابو طالب پسر آصف خان با چندی
کسان بهرحال از آب گذشت و اکثر همراهانش غرق بحر فنا شدند آصف خان در میان آب رسیده بود که
ابو طالب بیهوش باشد [illegible] شکست خورده برگشت و آصف خان بمشاهدهٔ حال پسر نیز از میان آب راه فرار
پیمود و نورجهان بیگم فیل سواره از دریا گذشته بمردم تاکید عبور می کرد و جنگ در میان بود دران [illegible] تیر
۹ بر بازوی یکی از پرستاران بیگم که در عماری فیل با او نشسته بود رسید و بیگم بدست خود تیر از بازوی او
بر آورد و نزدیک فیل بیگم بسیاری از مردم بقتل رسیدند و فیل سواری بیگم زخم [illegible] بود [illegible]
و شنا کرده از دریا گذشت تا گر بیگم بعد از گذشتن دریا در خیمه فرود آمد و آصف خان با ابو طالب پسر خود
و دو صد کس دیگر از انجا راهی شد و شنا [illegible] قطع مراحل نموده در قلعهٔ اتک بنارس که جاگیر او بود رفته
متحصن گردید چون سطوت مهابت خان در دلها اثر غالب آمد خواجه ابوالحسن [illegible] دیگر امرا سوگند [illegible] و
[illegible] مهابت خان گرفته ملاقات کردند بعد از سه روز نورجهان بیگم در حضور پادشاه رسید و پادشاه

از ملازمان او بخوش وقت شده از آب در زیادت گذشته کوچ کرده با مهابت خان رسیده بعد متعاقب آصف خان از پیش ایستاده واستیلا داشت مثل که دریا تک بنارس رسید درون قلعه رفته آصف خان وابوطالب پسرش و میر عبدالله ولد میر میران را با جوار ده کس دیگر بدست آورده قید نمود و این زمان خان آصف خان را دستگیر کرده بقتل رسانید و با ذا مجبور نمی توان دست کرد ۰

بالجمله بعد قطع مسافت بدار الملک کابل نزول واقع شد راجپوتان که مانند استظهار رفته ساز سپاه مهابت خان بودند دلیر گشته طریق بی زنی با کی می سپردند روزی جماعه راجپوتان با اهل بازار شاهی گفت وگو کردند و کار بجنگ رسید که اهل بازار همه یک جا شده جنگ کردند و قریب نهصد کس را جپوت علف تیغ کرده به ملوک شدند و اینمعنی موجب نکسر خاطر او در عرصه سه ماه شد مانوین بعرض رسانیدند که باعث این فساد خواجه قاسم برادر خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان خویش او شده چون مهابت خان در میان بود بشاه آنها را دستگیر کرده حواله کرد و مهابت خان آن هر دو را سر برهنه کرده و بازار کابل تشهیر کرد انید و در رقید نگاهداشت و از و قتی که بادشاه این همه گستاخی کرد بر همه کس ظهور می داشت و بی عزتی بادشاه بهر صورت رعایت خاطر مهابت خان می فرمود و مرجه نور جهان بیگم در خلوت میگفت بادشاه با وان بیگم رعایت با مهابت خان اظهار می نمود و سر انجام کارها که بیگم رسیده شاه نواز خان ولد خانخانان عبد الرحیم نهد و رعقد میرزا ابوطالب مخاطب بشایسته خان ولد آصف خان است قصد لود او رفت با فل مجادل و نور جهان بیگم در فراهم آوردن جمعیت سعی داشت تا آنکه از کابل معاودت بهندوستان شد چون در رهتاس نزول واقع و در آنجا اجتماع ملازمان بادشاهی شد بادشاه مهابت خان را بزبان خواجه ابوالحسن عنایت خان پیغام فرستاد که پیشتر روانه گردد والا کار بجنگ خواهد کشید بالضرور مهابت خان پیشتر راهی گشت بعد از آنکه از دریا سه بهت عبور کرد بزبانی افضل خان چهار حکم اصدار یافت ۰

اول آنکه شاهزاده شاهجهان بصوب تهته رفته است بتعاقب شتافته مهم او با نصرام رساند ۰

دوم آنکه آصف خان را با همراهانش از قید برآورده بحضور بفرستد ۰

سوم آنکه طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را که با و حواله شده بودند روانه حضور نماید ۰

چهارم آنکه لشکری پسر مخلص خان را که خادم ارست و تا حال بملازمت نرسیده حاضر کرداند ۰

در صورتیکه از فرستادن آصف خان و دیگر احکام عدول نماید فوج بر سر او متعین شده بسزا خواهد رسانید افضل خان رفته احکام مطاعه بمهابت خان بیک گزارش نمود مهابت خان پسران سلطان دانیال را حواله نموده اظهار کرد که بموجب حکم والا روانه می شوم و آصف خان را خلاص می نمایم اما خوف دارم که بعد خلاصی آصف خان مبادا بیگم از روی عداوتیکه دارد فوجی بسر من متعین کند در ین صورت امیدوارم که مرا در اطمینان آوردم آصف خان را خلاص کرده روانه حضور نماید افضل خان از پیش مهابت خان آمد و پسران شاهزاده دانیال را از نظر گذرانید و آنچه مهابت خان گفته بود مفصل بعرض رسانید چون منظور بادشاهی افضل خان حکم شد که ضرورت نبود این است که آصف خان را خلاص کند والا نشسته خواهی بعمل آورد آصف خان را طلب داشته معذرت خواست و بعهد و قسم مهابت خان بموجب حکم والا بعمل آورده آصف خان را طلب داشته معذرت خواست و بعهد و پیمان خاطر خود را مطمئن ساخته با همراهانش بحضور فرستاده لیکن ابوطالب پسر او را بسبب مصلحت روزی چند نگاهداشته روانه ثهته کرده بعد از حمله مهابت خان تا آنکه شور ش مهابتخان بر ساحل دریای بهت واقع شده بود و خلاصی آصف خان و روانه گردیدن مهابتخان بسمت ثهته بسر کردن کنار دریا اتفاق افتاد بعد چند روز ابوطالب و خواجه ابوالحسن و بدیع الزمان داماد او را طلب داشته روانه حضور نمود

منزل بمنزل روانهٔ ته‌ته گشت پیش از رسیدن او در لاهور پادشاهزاده شاهجهان از ته‌ته کوچ کرده بطرف دکن معاودت نموده بود چنانچه ما بقا عنقریب گزارش شد ومهابت خان بعد رسیدن در ته‌ته بدون حکم پادشاه روبهندوستان آورد وآنانرا بعضی از رو بظهور پیوست پادشاه فوجی بسرداری متعین نمود وخانخانان عبدالرحیم که از دست مهابت خان زخمهاے کاری برجگر داشت بالحاح والتماس مهم او بر ذمهٔ خود گرفته رخصت شد ومحال جاگیر مهابت خان وصوبه داری اجمیر بخانخانان مرحمت گشت خانخانان بعد قطع مراحل در اجمیر رسید ومهابت خان که بعد معاودت از ته‌ته بسمت اجمیر رسیده بود تاب جنگ نیاورده در شعاب جبال ملک رانا اقامت ورزید خانخانان در همان سمت در سنهٔ بیست ویکم جلوس بعمر هفتاد ودو سالگی بجوار رحمت ایزدی پیوست ومهابت خان از انجا عرائض نیاز مشتمل بر عقیدت واخلاص بخدمت شاهجهان ارسال داشت وبموجب منشورے که درجواب متضمن طلب او صادر گشت بجناح استعجال در جوبر رسید وملازمت شاهجهان مشرف گشته مورد انواع عواطف گردید این معنی بعرض پادشاه رسید خانجهان لودی بخطاب سپه سالارے وصوبه داری دکن سرفرازی یافت ومدتی او را با شاهزاده شاهجهان محاربه ومجادله ماند

در بیان رحلت جهانگیر پادشاه بعالم بقا

درسال بیست ودوم جلوس جهانگیر پادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد وبعد از رسیدن آنجا بیماری ضیق که لازم داشت استیلا یافت وضعف وناتوانی روز بروز زیاده شد در اوائل زمستان رایت مراجعت بر افراشته چون در منزل بیرم کله بنشاط شکار اشتغال ورزید دران سرزمین در ته کوه نشیمنی بجهت بندوق اندازی ترتیب یافته مقرر بود که چون زمینداران آهوان را رانده بر تیغهٔ کوه برآورند وبنظر در آید پادشاه خود بندوق بر او اندازد وهمین که زخم بآهو میرسید از سر کوه جدا شده معلق زنان بر زمین می افتاد درین روز یکی از پیادهاے آن مرز وبوم آهو را رانده آورد آهو بر پارچهٔ سنگی ایستاد اما خوب بنظر در نمی آمد پیاده مذکور خواست که پیشتر آمده آهو را ازان مکان پیشتر راند بمجرد رسیدن در انجا پایش لغزید ودست بوتهٔ زد قضا را بوته کنده شد وآن پیاده اجل گرفته از ان کوه عالی معلق زنان بر زمین افتاد واستخوانش خرد شکست واعضایش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد بمشاهدهٔ این حال مزاج پادشاه بغایت ملول وخاطر بی بهی منکدر گردید ترک شکار کرده بدولتخانه آمد ازان ساعت قرار وآرام از خاطرش برخاست از بیرم کله کوچ کرده در ته‌ته وازانجا به راجوری نزول واقع شد وازانجا بمنزل معهود رسید بهر روز زمانی که کوچ فرموده در اثناے راه پیاله خواست همین که بر لب گذاشت گوارا نیفتاد آخر شب حال دگرگون گردید وهنگام صبح نفسی چند بسختی کشیده وقت چاشت روز یکشنبه بیست وهشتم صفر سنهٔ یکهزار وسی وشش هجری مطابق پانزدهم آبان ماه در عمر شصت ودو سالگی طائر روح او از آشیان کالبد عنصری پرید وازین جهان بیگم خروش دل خراش ونالهٔ جان تراش بر آسمان رسانید وگل رخساره از خار ناخن غم خراشیده وهای هاي گویان چون مرغ نیم بسمل بر خاک وخون می طپیدند

بیت

بسینه از ندامت سنگ میزد   لبانچه بر رخ گلرنگ میزد

وبی اختیار می خواندند

حز

قطعه

دریغا زین دل آزاری دریغا دریغا زین جگر خواری دریغا
نخواهم بی جمالش زندگی را بمانند جان چنان باشد کی را
نهال عمر بی برگشت بی او حیات جاودان مرگست بی او
بقا بی تو [illegible] تو فنا نیکو نماید که بی تو [illegible] بقا باشد
نمی خواهم که روی تو نبینم جهان را بی جمال او نه بینم
چه آسایش در آن گلزار ماند که رونق رفته باد [illegible]

ودر چندی وقت هرچند براد رخود آصف خان را طلب داشت اوطاعت رمان آورده بیامد وبعض جهانگیر پادشاه را بهمراهی مصحوب مقصود خان بلاهور رسیده وبرلب دریای راوی متصل شاه دره در باغ نام خان که نور جهان بیگم رونق افزای آن باغ بود مدفون گردید وعمارات عالیه بران تعمیر یافت این بیت آخر قطعه تاریخ رحلت اوست ملا کشفی گفته

بیت

جو تاریخ وفاتش جست کشفی خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت

ذکر سلطنت ابو المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه صاحبقران ثانی

بعد رحلت جهانگیر آصف خان باارادت خان متفق گشت ودا ور بخش پسر خسرو را بتوید سلطنت مطمئن گردانیده روانه پیشتر شد وبنارسی نام هندوئی را که در چابک روی از باد صبا گرو می برد نزد شاهجهان فرستاده از خبر رحلت جهانگیر آگاه ساخت وجسد جهانگیر را مصحوب مقصود خان روانه ساخت ور زوجه در باغ اساس نهادهٔ نور جهان بیگم برلب آب راوی در سواد لاهور جسد مذکور مدفون گشت چون امرای عظام میدانستند که آصف خان بنا بر استحکام بنائی دولت شاه جهان این توطئه وتمهید نموده همه با آصف خان دم موافقت زدند وآصف خان که از نور جهان خواهر خود مطمئن نبود بدین جهت او را نظر بند داشته احتیاط می نمود که نزد او کسی آمد و رفت نمی نمود ونور جهان بیگم می خواست که داماد او شهریار سلطان پادشاه شود وشهریار مرقوم بتحریک زن خود دست تصرف بخزائن پادشاهی دراز کرده وما ترک وخالصات بیوتات را از خزانه وفیلخانه وتورخانه وغیره که در لاهور بود متصرف گشته در عرض یک هفته هفتاد لک روپیه بمنصب اران قدیم وجدید بذل داد واز آنجمله بعد استقرار یافتن سلطنت بشاهجهان چهل وپنج لک روپیه بخزانه مسترد گردید شهریار با بسنغر پسر سلطان دانیال را که بعد رحلت جهانگیر گریخته بلاهور نزد او آمده بود بجای خود سردار ساخته لشکر را از آب گذرانید وبفاصله سه کروهی شهر تلاقی فریقین اتفاق افتاد در حملهٔ اول انتظام افواج شهریار از هم گسیخت وهر کدام بر اهی شتافت وشهریار که با دو هزار سوار نزدیک خود در ظاهر شهر لاهور استاده بود برگشته بقلعه درآمد شبانگاه ارادتخان درون قلعه رفته او را بقابوی خود آورد وصبح امرای عظام بدرون ارک شتافته داور بخش را بر سریر نشانیده نقاره نواختند.

را دعوت بسته بکورنش آورده و بعد از دو روز مکحول گردانیدند و پس از چند روز طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را نیز مقید کردند و شاهجهان بوسیدن خبر از زبان بنارسی در مقام جنیر مرحلهٔ نظام الملک از راه گجرات عازم مستقر الخلافه اکبرآباد گردید و جان نثار خان را با فرمان متضمن عواطف و احسان نزد خانجهان لودی افغان که در آن وقت صاحب صوبهٔ دکن حسب الامر جهانگیر و نورجهان بیگم بنابر استیصال شاهجهان بود فرستاده دلالت باطاعت نمود او سررشتهٔ صواب از دست داده با نظام الملک سلطان دکن ساخته بعد عهود و مواثیق تمام ولایت بالاگهات با و واگذاشت و خود به برهانپور آمد مقارن اینحال دریاخان روهیله که پیش از رحلت جهانگیر از شاهجهان جدا گشته در ولایت نظام الملک بسر میبرد بمناسبت طبیعت افغانی بخانجهان ملحق گشت و محرک سلسلهٔ فتنه و فساد گردید و جان نثار خان را بدون عرضه داشت در جواب فرمان رخصت انصراف داده و شاهجهان باحمدآباد رسیده باهر خان را که خطاب شیرخوانی داشت بمنصب پنج هزاری ذات و سوار و صوبه داری گجرات سرفراز نمود و میرزا عیسی ترخان را بمنصب چهار هزاری ذات و دو هزار سوار و ایالت ملک تته داده رخصت فرمود و خدمت پرست خان را نزد آصفخان بلاهور فرستاده و بدستخط خود فرمان نوشت که درین وقت که احتمال فتنه هاست اگر داور بخش پسر خسرو و برادرش و شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران شاهزاده دانیال را بصحرای عدم سر دهند بصلاح و صواب دید اقرب خواهد بود بعد ورود این حکم روز یکشنبه بیست و دوم جماد الاولی سال هزار و سی و هفت باتفاق دولتخواهان در ایوان خاص و عام لاهور خطبه بنام شاهجهان خوانده شد و داور بخش را که روزی چند بمصلحت وقت بسلطنت برداشته بودند دستگیر ساخته در گوشهٔ محبوس داشتند و شب چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره او را با گرشاسپ برادرش و شهریار و طهمورث و هوشنگ پسران سلطان دانیال را براویهٔ نیستی نشانیدند و درینوقت که موکب شاهجهان احمدآباد و دملک رانا بود مع سپه سالار مهابتخان کوچ بکوچ از راه اجمیر طی مراحل نموده در باغ نور ظاهر اکبرآباد منزل فرمود و صباح آن بسواری فیل داخل حویلی که در شاهزادگی با و تعلق داشت بنابر انتظار ساعت مختار جلوس اقامت گزید و بتاریخ هشتم جمادی الثانیه روز دوشنبه سال هزار و سی و هفتم هجری که سن او بسی و شش سال شمسی و هفت سال و دو ماه قمری و هشت روز رسیده بود در مستقر الخلافه اکبرآباد بر تخت فرمانرهی و سلطنت در قلعهٔ اکبرآباد جلوس نمود و حکیم رکنای مسیح تخلص تاریخ جلوس چنین یافته

شعر

بهر سال جلوس او گفتم   در جهان باد تا جهان باشد

و شیخ عبد المجید شاهنامه نویس او دوشنبه بیست و پنجم بهمن یافته

بعد جلوس فرمان عاطفت عنوان بنام آصف خان برادر نورجهان بیگم متضمن طلب او در حضور و آوردن شاهزادها از لاهور که همراه از وی جهانگیری بودند اصدار یافت و در القاب خان مرقوم این فقرات مندرج گشت عضد الخلافه یمین الدوله عموی دانا آصف خان و نیز درات فرمان [illegible] سوائی که روز جلوس میمنت مانوس پوشیده بودیم برای آن عضد الخلافه فرستادیم و هرچند که بآن عمو عنایت فرمائیم زیاده از آن گنجایش دارد بالفعل منصب هشت هزاری ذات و سوار دو اسپه و سه اسپه عنایت نمودیم و سوای آن بندر لاهوری بطریق انعام مرحمت فرمودیم و مهابتخان بخطاب خانخانان سپه سالار و منصب هفت هزاری هفت هزار سوار و صوبه داری اجمیر و خلعت خاصه با چارقب طلائی و خنجر و شمشیر مرصع با علم و نقاره و طومان طوغ

و دیگر عنایات سرافرازی یافت و شاهجهان نامور بی ... نمود و مهابت ... منصب هفت هزاری و دیگر
عنایات دیگر ... بصوبه داری دکن ... مامور ... و عنایت ... مرخص
وقت مورد الطاف و مراحم گردید .

اول حکمیکه ... یافت منع ... بود ... تعظیم ... مهابت خان ... و
زمین بوس ... بجای ... زمین بوس ... مستثنیٰ ... و ...
تسلیم اوبرای ... متعین ... دست ... و سادات و علما و
مشایخ ... را منع ... بسلام ... و زمان رخصت ... و ...
چند سال زمین بوس هم ممنوع شد و تسلیم چهارم بجای آن قرار یافت ... بیش از یا ... بعد ... گشته ...
تعالی ... صلوة مفروضه و نوافل نموده ... و در فن موسیقی ... مهارت تمام
داشت و باستماع آن راغب ... خان خواجه سرای صاحب تاریخ مرآة العالم می نگارد که بعضی از ...
در بزم او ... حالت وجد ... تسلیم کرده اند .

و هم درین سال اول جلوس ... برادر خورد امام قلی خان والی توران ... لشکر
لشکر به کابل کشید و مهابت خان ... مامور شد و طالب کلیم تاریخ رخصت ... لشکر ... خان
... مهابت خان بمنصب پنج هزاری سرافراز شد و ... خان قلعهٔ کابل را ... ماه ... نموده
بی نیل مقصود برگشت و مهابت خان ... بود و در سرهند توقف نمود و لشکر خان صوبه دار کابل که پیش
از مهابت خان رخصت شده بود انتظار مهابت خان نکرده داخل کابل گشت و حقیقت حال ... داشت ...
انکشاف یافت چون برخی از سکنهٔ کابل بسبب ورود ... نقصان و ... بسیار کشیده بودند لک
روپیه از خزانهٔ کابل بتجویز قاضی شهر ... زاهد بغارت زدگان حسب الحکم ... یافت .

و غرهٔ رجب همین سال شاهزادگان والا گهر محمد دارا شکوه و شجاع و اورنگ زیب که پیش جهانگیر
می بودند مع یمین الدوله آصف خان و دیگر امرای عظام و خوانین ... از ...
با کبر آباد رسیده ادراک دولت ملازمت نمودند پسران را در آغوش عاطفت کشیده به تقبیل جبین
ناصیهٔ آنها نور آگین نمود بعد ازان هر یمین الدوله را که ... شده بود بهره و دست
برداشته در آغوش عنایت گرفت و خلعت خاصه با چارقب مرصع و خنجر و شمشیر مرصع با پردلهٔ جواهر ... و
علم و نقاره و تومان توغ و دو اسب از طویلهٔ خاص یکی با زین مرصع و دیگر با زین میناکار طلائی و فیل از حلقهٔ
خاصه با ساز طلا و ماده فیل مرحمت نموده سر عزتش را باوج اعتبار رسانید و مرتبهٔ وکالت مفوض فرموده
مهر اوزک که نزد ممتاز محل صبیهٔ او زوجهٔ بادشاه والدهٔ شاهزادگان می بود با التماس ممتاز محل بآن عمدة
السلطنة سپرده و در مخاطبه بلفظ عمو می خواند .

و ... خان ... بصراو بخلعت فاخره و خنجر و شمشیر مرصع و اضافه هزار و پانصد سوار بمنصب پنج هزاری
چهار هزار سوار و علم و نقاره و اسب با زین طلا و فیل امتیاز یافت .

و دوازدهم رجب سنهٔ هزار و سی و هفتم ... جشن نوروز ترتیب یافت و ... که بی وفائی نموده
... خانجهان لودی ... بود ... بدرگاه رسید ... مورد عفو گردید و منصب چهار هزاری یافت
و ... از ... عنایت یک لک و
بیست هزار روپیه سالیانه ... .

یازدهم ماه رمضان مهابت خان بصوبه داری دکن و خان ... خانجهان ... و خلعت او

خانزمان صوبه دار مالوه با نظام دکن مامور شد خانجهان لودی صوبه داری مالوه یافت ○
ودرین سال ججهار سنگه پسر راجه نرسنگه دیو بندیله قاتل شیخ ابوالفضل بتوهم گریخت ومهابت خان بتنبیه
او نامزد گردید وشاهجهان بشکار باری وتماشای حصار گوالیار توجه نمود ججهار سنگه چون طاقت گریز و
ستیز در خود ندید بمهابت خان نوشت که اگر عفو تقصیرات من شود تلافی جرائم سابقه بصدق عقیدت
مینمایم وحسب التماس مهابتخان ما ثم او بخشیده هزار اشرفی وپانزده لک روپیه وچهل فیل بطور پیشکش
بر او مقرر شد وبوسیلهٔ مهابت خان ادراک کورنش نمود ○
ودرهمین سال نظام الملک از محالات بالاگهات که خانجهان لودی از کوتاه بینی با وگذاشته بود دست باز
داشته ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانید ودرین جشن نوروزی یک کرور وهشتاد لک روپیه نقد وجنس وچهار
لک بیگهه زمین و یک صد و بیست موضع در وجه مدد معاش انعام شد ○

احوال سال دوم مطابق سنهٔ هزار وسی وهشت هجری

جشن وزن قمری روز دوشنبه سلخ ربیع الاول که آغاز سال سی ونهم از سنین عمر او بود بعمل آمد یکبار
بطلا و نقره و شش بار باجناس دیگر پادشاه سنجیده با رباب احتیاج انفاق شد و بعد سه ماه و هفت روز
در سر زمین گوالیار بشکار پیش رفته معاودت با کبرآباد شد و خانجهان لودی که در اثنای روان شدن از مالوه
بزمین بوس رسیده به تنبیه ججهار سنگه مامور شده بود باز شرف کورنش اندوخت ○
سوم رجب این سال مهابت خان بصاحب صوبگی دهلی سربلند گشت ○
بیست و چهارم رجب نوروز شد و جشن آن بدستور آراستگی یافت وسالیانهٔ ممتاز محل ده لک روپیه مقرر
گشت ومحرم بیگ ایلچی شاه عباس که در زندگی خود برای تهنیت فرستاده بود و بعد از ان رحلت نموده
ادراک حضرت شاهجهان کرده بیست هزار روپیه انعام یافت وارادتخان بتغییر مهابت خان صوبه داری
دکن یافته بعنایت خلعت با چارقب طلا دوزی و شمشیر مرصع و دو اسپ و فیل با ساز طلا و مطلا سرافراز شد
و از تغییر ارادتخان بیوتات بافضل خان شیرازی که در ایام شاهزادگی دیوان بود مفوض گشت ○
گفته اند   ع   شد فلاطون وزیر اسکندر   و تاریخ وزارتش
همدرین ایام یمین الدوله آصف خان دو هر هنی را که دو بیت هندی بیک شنیدن یاد میکرد نمود و دیگر
بهمان وزن و مضمون منظوم ساخته هر بیست بیت را بترتیب میخواندند بحضور آورد و خانجهان
لودی که همواره از کردارهای ناشایستهٔ سابق خود در توهم بود باندیشهای باطل بر توهمهای
خود افزوده از آنکه از امرای مقتدر و معتمد او بود نزد خانجهان فرستاده
استکشاف حال نمود خانجهان بیم ناکی وانده پیشه مندی خود اظهار نموده معروض داشت که اگر فرمانی
بخط پادشاه یافته و نوکری و انزوا مختار و مجاز باشم رفع توهم من ممکن است پادشاه از خورش رایا در یلان داده بقلم
خود در کمال عطوفت نگاشته بار سپرد با زهم آن افغان سست پیمان بدگمان بوده شبی بی خبر از اکبرآباد راه فرار پیش
گرفت بعد خبر خواجه ابوالحسن با خانزمان وبرخی از امرا بتعاقب او مامور شدند پیشتر از اینها
مثل سید مظفر خان وخدمت پرست خان و پهلوان و غیرهم بر سبیل تعجیل تعاقب نموده در حوالی دهولپور
باو رسیده نبرد آراشدند خدمت پرست خان زخم کاری برداشته مالک رستگاری شد و حسین و عظمت پسران
خانجهان و داماد او با بسیاری از همراهان او بقتل رسیدند و خانجهان با دو پسر خود که باقی مانده بودند
و چندی دیگر از رفقای خود را بجنگل انداخته داخل گوندوانه شد و از آنجا براه برار بولایت نظام الملک که

با خانجهان در مقام مدارا و مواسات بود در آمد بهلول و سکندر افغان که در هم تقصیرات خود و سابقهٔ خدمات گریخته بیجا بخانجهان ملحق شد لهذا مقرر شد که بر اینه نزد نظام الملک از دوست خانجهان نوشته شاهی بجوب دکن نهضت نیابد ؛

اعلام خان را نیراست دار السلطنه اکبر آباد گذاشته روز دوشنبه هفتم جمادی الاولی اعلام فیروزی در حرکت آمد و نامه متضمن تعزیت انتقال شاه عباس ماضی و تهنیت جلوس شاه صفی نبیره او مصحوب سرمرکه با تفاق محمد بیگ ایلچی شاه عباس که رخصت انصراف یافت ارسال شد ؛

وهم درینولا جشن وزن قمری اختتام سال سی و نهم و شروع سال چهلم از عمر پادشاه ترتیب یافت ؛

احوال سال سوم مطابق سنه هزار وسی ونه هجری

ششم شعبان که روز جشن نوروز بود سالیانهٔ نواب ممتاز محل زوجهٔ پادشاه صبیهٔ آصف خان از اصل و اضافه دوازده لک روپیه مقرر کرده بود دیگر امرا نیز باضافهٔ مناصب سربلندی یافتند و بطرف خاندیس بنابر مالش نظام الملک و گوشمال خانجهان لودی نهضت نموده بعد ورود دران دیار سه فوج بسرکردگی سه سردار مقرر کردند یکی ارادتخان ناظم صوبهٔ دکن دوم راجه گجسنگه سوم شایسته خان مهین پسر آصف خان و ارادتخان را بخطاب اعظم خانی تشریف و شایسته خان و گجسنگه و دیگر امرا را حکم فرمود که از صوابدید اعظم خان بیرون نروند ؛

بیست و ششم رجب شهریرها نیور مرکز رایات ظفر آثار شد و در بار رمیله با وجود آن همه عنایات و عفو تقصیرات کفران نعمت نموده باز ازینجا فرار ورزید و نزد خانجهان لودی رسید چون بار ارادت خان و شایسته خان صحبت در نمی گرفت شایسته خان را بحضور طلبیده بسرکردگی آن فوج عبد اللّه خان بهادر را رخصت نموده

درینولا اعظم خان را با خانجهان جنگی روی داد و خانجهان جنگ گریز نموده جمعی را بکشتن داد اتفاقا در اثنای تلاش ملتفت خان ولد اعظم خان با فوج جند اول از قول جدا گرو دور مانده بود خانجهان و بهلول و مقربخان باینها رسیده و غافل دیده در آویختند و چندی از معرکه و راجپوت خان مرد و ایا ختند ؛

دریں ایام جادوراے کاو نعمت که مع پسران و دیگر منسوبان بیست و چهار هزاری ذات و پانزده هزار سوار منصب داشت با جمیع فرزندان و خویشان خود گریخته نزد نظام الملک رفت و او بیوفائی را لازم ماهیت آن بد سرشت دانسته خواست مقید سازد آن خون گرفته دست و پا زده با دو پسر و نبیره کشته شد باقی اولاد و اقارب او ملتجی بهمین درگاه گشته بوسیلهٔ اعظم خان مناصب مناسب یافتند و بیک لک وسی هزار روپیه مدد خرج بآنها عنایت شد ؛

و هم درین ایام کمال الدین روهیله که در عهد جهانگیر خطاب شیرخانی داشت بنوشتهٔ خانجهان در بشاور گرفتار بسته از دست سعید خان مع همراهان بسزا رسید ؛

و بعد برسات یمین الدوله آصف خان که ریاست او در همه باب بمرتبه کمال مسلم بود بسرداری کل عساکر بالاکهات سرافرازی یافت ؛

و نهم ربیع الثانی جشن وزن قمری اختتام سال چهلم را بتدای چهل و یکم آراسته شد چون مقرب خان و بهلول ازجالنا پور روبه بالنمری نهادند اعظم خان برفراز ایشان تعاقب نمود و خانجهان درینجا که در اثنای آن ... رسید که تاگوان لشکر بادشاهی رسید خان جهان را فرار مسدود یافته جنگ ایستاد

چون معرکهٔ کارزار گرم شد بهادر خان و روهیله داد شجاعت داده در زخم تیر درد ا نشت و بر مرد ا ش جهالا بدجمعیت لشکریاے مرد ا نجهان خورد د رباخت د رین وقت اعظم خان رسید و هنگامهٔ گیرودار گرمي پذیرفت خانجهان عرصه بر خود تنگ دیده رو بفرار نهاد و در ین وقت تفنگی به بهادر رسید و زاد ه خانجهان رسید ه د رمیدان نشست بر سرام نامي از سپاهیان راجه بهار سنگه بند و رسیده با او در آویخت بهادر از فرط بهادري جمدهر یے به برسرام زد برسرام نیز جمدهر دیگر حواله زده رمق آخر ساخت و خانجهان بکوهستان در آمد و اولیاے دولت پادشاهي در تعاقب او رهي سپرده بر گردیدند و اعظم خان در جائي برا ے آرام سپاه ماند کي آسوده حقیقت حال بپادشاه نگاشت و در جلدوي آن اسپ و فیل و خلعت و شمشیر ارسال یافت چون خانجهان اراده دولت آباد نمود اعظم خان از آنجا کوچیده بسبب قحطي که د ر اطراف دولت آباد شیوع داشت بانطرف مصلحت ندید و بقصد استیصال بهلول و مقربخان بد هارور رفت ه

د رین ایام سا هوجي بهونسله که سر خیل هنود لشکر نظام الملک بود بلشکر پادشاهي پیوست و بمنصب پنج هزاري بلند پایه گردید و دیگر اقارب او نیز فراخور لیاقت منصبها یافتند و سید مظفر خان با ضافه هزار یے ذات بمنصب پنجهزاري سرفراز شد و میر جمله با ضافه ملکورچا رهزار یے شد و قلعهٔ منصورگڈه بسعي یا قرخان صوبه دار او ڈیسه مفتوح گردید ه

احوال سال چهارم مطابق سنهٔ هزار و چهل هجري

چون بشومي خانجهان لودي ولايت نظام الملک لگد کوب نوائب گشت و داعیهٔ نظام الملک صورت نگرفت خانجهان را اعتماد برد و رستي نظام الملک نماند و ترسید که مبادا براے مصلحت حال خود با او غدر یے کند بنابرین رو بمالوه نهاد و عبد الله خان بهادر که د ر بالاگهات بود تعاقب نمود و سید مظفرخان بارهه و جمعي دیگر با نصرام مهم لود یے از حضور رخصت یافته با و ملحق شدند و د ر سرونج رسیده آگهي یافتند که مقامرا زنواحي شهر نجا ه فیل سرکار خالصهٔ شریفه برد ه اند و خواجه عبد الهاد یے بسر صفدر خان که به نیابت پدر د ر آنجا بود محافظت شهر نموده سکنهٔ آنجا را از شر آنها حراست کرد و خانجهان از دست راست سرونج بملک بوندیله د رآمده از کالپي سر بر آورد و بکرماجیت پسر جهجار سنگه بتعاقب مخاذیل در آمده خود را بدیار رو هیله که چندا ول خانجهان بود رسانید و د ریاي محابا د رو تاخت و بجنگ رستما نه برد اخته حمله ها مي برد رفقا ے او نیز سر باخته د یوانه وار عرصهٔ کارزار گرم ساختند و چهار صد افغان و د و صد بوندیله د رین معرکه رهگرا ے آن سرا شدند د ر اثنا ے زد و خورد تفنگي بد ریا رسیده کارش انجام یافت و سپاه بوندیله د ریا را خاک جهان دانسته برا و هجوم آوردند و خانجهان فرصت یافته جان خود بپاي گریز بیرون برد و بکرماجیت بوندیله بخطاب جگراج و با ضافه هزاري ذات و هزار سوار د و هزاري د و هزار سوار شد ه

وازوقائع این سال فتح قلعهٔ دهارور ست بسعي اعظم خان وبدست آمدن قلعه دار و اهل وعیال سیدي عم ملک بن ن جدهٔ مادري نظام الملک که د ر قلعه بودند و اعظم خان د ر جلدوي این خدمت با ضافهٔ هزار ے ذات و سوار بشش هزاري شش هزار سوار شد و دیگر ملازمان آن لشکر هریکي د رخور مرتبه مشمول مراحم خسرواني و قلعه بفتح آباد موسوم شد چون خان جهان از کشته شدن د ریا راه فرار پیمود اولیاے د ولت شاهي د ر تعاقب او شدند روزي د و ر تر ماند ه بیچ دیگر از ماندگي راه د ر تر روانه شد و زخمیان و شست ... مان را پیشتر روانه گردانید سید مظفر بارهه از جمیع افواج هراول پیشتر خانجهان لودي رسید او نیز

با شش صد جوان جلادت نشان معطف عنان نموده بمقابله پرداخت و جنگی نمود که کار با تکرمه ختم شد و از اسپان و از آب شمشیر شست و شو داد و کثیری را سر و صورت ساختند و در خون غلطانید از معرکه بر آمد و راه بردن بلد از سر دیار ان طرف فوج پادشاهی یکی خویش سیا بقا ابرو و یی در کار جنگ درآمد سال بعد ثلثین و کوشش بسیار بجا نمود ند رصد بر خان و وزید که ما یهٔ استظهار او بود جمع دو پسر خان جهان در رسید این بهادران یا اکثر رفقاء رباعیت خان جهان بلا حظهٔ این حال ازو در اویماق و اکثر فیلان فوج را ازان دروازه ما ند درین فرار و مور و مصرورش بطرف نا گهر اتفاق افتاد چاکر آنجا با زخانه بعزیمت پیاده به اوبرآمد درین جا بازصف آرا گشته صار بی منعی نمود و حسن خان پسرش گرفتار گشت بغیر رایت طبل و علم وغیره اسباب دولت و نشان حشمت و شوکت بجا ما ند از معرکه بر آمد و تا بست کروه بتان تکاپو باز تکشیده شام بربالا بی منزل گزید و با رفیقان خود گفت که احال فرزم پیشتر از این بجا افتادم غنا او خود کرده و صوبه با یان رسید من اد را باید شما درین هنگام سود مند نیست در آتش من خود رامسوزان اینک سپاه از عقب میرسد شما را مرخص کردم تا فرصت است راه خود گیرید و بعد ازین سپاه آمد کرد عزامیم بدن بهتر آنکه الحال جدا شوید تا بی رنگی هر یزی جمعی که در این وقت بودند مهیا سے مرگ گرد بده دست از جان شستند چون سید مظفر رسید و سپاه سیر تا فرصت ما ه جهان او دی مع عزیز خان پسر خورد و سال قبات و استقلال نمایا نه بر جا مندم ثابت گرفتند و فوج دشمن نمود و مردی از انها که شراره آتش شجاعت بود باد شمن مر آزیند نام و ننگ خویشتن روشن ساخت و خانجهان عرصه بکام دشمنان دیده از اسپ فرود آمد و دشمنان از چار سو محیط شدند تا دیری بر ترکان دانت با دشمنان در کشاکش بود بعد ازان ما دامیکه در دست و پا تاب و توان بود او صفه بردن بر عالت نیا سود تا آنکه پیکرش ریزریز و سر عزیز خان پسرش و رایمل به تیغ تیز از تن جدا کردند چون کار خانجهان به نهایت انجامید سید عبدالله خان فیروز جنگ که قلب و رئیس لشکر پادشاهی بود سر او را بریده و سر هر سه کس مذکور بحضور پادشاه فرستاد در جلدوی این خدمت عبدالله خان با منصب پنج هزاری پنج هزار سوار و شش هزار سوار و بخطاب فیروز جنگ مشمول عواطف شد و سید مظفر خان با منصب پنج هزاری ذات و پنج هزار سوار و بخطاب خانجهانی مفتخر گردید ۰

طالبا ملک کلیم در کشته شدن خانجهان لودي که پسر ابراهیم داشت و پسرش بر بیله رفیق عبد الله این رباعی گفته صلهٔ شایسته یافت ۰

رباعی

این مژده فتح از پی هم زیبا برد این کیف دو با لاجه نشاط افزا بود

در رفتن دریا سر پیرا هم رفت گویا سر او حباب این دریا بود

درین سال باران در ملک دکن و گجرات و اطراف آن یا امر و انقطاع یافته قطره نبارید و قحط عظیم روی داد پادشاه معدلت روبه بعلاج دیدگان مرحمت فرموده رهنما در گروه ام سال ... خالصهٔ شریفه یازدهم حصه مال محصول معاف فرمودند ۰

و چند روز بعد از ان محمد علی بیک سفیر ایران که نامهٔ شاه صفی مشعر بر تهنیت جلوس آورده بود و بر همراه او ... کور نش نموده ارمغان پادشاه ایران بنظر گذرانید ... روپیه قیمت داشت و آنچه از طرف خود ... پیشکش نمود تا جهان ... روپیه ... و ... بود ...

هزار روپیه انعام و خطاب یک لک روپیه جنس با و مرحمت شد ۰

و نظم خان در مناقب ازواج نظام الملکیه و عادل خانمه و در تحریر قلعهٔ بریلی و سامی عطیه بجا آورد و در رجب
التماس او مقرب خان غلام ترک نظام الملک که معتمد و رئیس لشکر و میر شمشیرش بود و از سلوک نامناسب
اولیاے نعم خرد دل برکنده داعیهٔ بندگی شاهجهان تصمیم داده بود بمنصب پنجهزاری پنج هزار سوار
استمالت یافت و باین آستان رسیده مورد انواع مراحم شد ۰

و مرد در بین سال فتح خان پسر کلان ملک عنبر سپه سالار نظام الملک که مقید بود نظام الملک او را خلاص گردانید
و چون دانست که مرگاه نظام الملک را خاطر مطمئن گردد با زمموس خواهد نمود پیش دستی کرده بدستوری
که بدل رفتن نظام الملک را نظر بند میداشت مقید کرده حقیقت بدرگاه نوشت شاهجهان این حرکت از نوکر
دیرینه دلپسند نیفتاده حکم کرد که راگل ارد فتح خان برین حکم آگهی یافته قبل از ورود
فرمان نظام الملک را خفه کرده بکشت و شهرت داد که بمرگ خود درگذشت و حسین نام پسر ده ساله
او را بجایش نشانید ۰

و نیز بسعی نصیرے خان در بین سال قلعهٔ قندهار که از مشاهیر قلاع تلنگانه است مفتوح گردید ۰

و نواب ممتاز محل که ارجمند بانو بیگم نام داشت و صیبهٔ مرضیهٔ یمین الدوله آصف خان زوجهٔ پادشاه بود
رحلت نموده در باغ زین آباد برهانپور بطور امانت مدفون گردید و بعد چندے شاه شجاع مع و زیرخان
و ستی خانم نعش را بمستقر الخلافه اکبرآباد آورده حسب الحکم بر کنار دریاے جمنا بخاک سپرد و مقبره
رفیعه بر سرش بنا گذاشتند ۰

بی بدل خان تاریخ رحلت او ع جاے ممتاز محل جنت باد ۰ یافته

پادشاه نادر وسال از اقسام مستلذات خصوصا استماع سازونغمات و تزئین بجواهر و لباس اقمشهٔ گرانمایه
اجتناب نمود سی و هشت سال و دو ماه عمر داشت و نوزده سال و یکماه و شش روز با نوے مشکوی اقبال بود
چهارده پسر و نه دختر از آن مرحومه بوجود آمد هشت پسر و شش دختر اگرچه دختر میرزا مظفر حسین صفوی
که بقند هارے محل موسوم و دختر شاهنواز خان پسر خانخانان عبد الرحیم مرد و د رعقد ازدواج پادشاه
مرقوم نیز بودند اما در اتحاد و اختصاص کسی بمنزلت ممتاز محل نرسید متروکات آن مرحومه از نقد و
جنس بریک کرور روپیه زیاده بود نصف بدختر کلان او جهان آرا بیگم که به بیگم صاحب معروف بود مرحمت
شد و نصف دیگر باقی اولاد انقسام یافت و چار لک روپیه برسالیانهٔ بیگم صاحب افزود ۰

درین ولا جشن وزن قمرے انتهاے سال چهل و یکم و ابتداے سال چهل و دوم عمر پادشاه ترتیب یافت ۰

احوال سال پنجم مطابق سنهٔ هزار و چهل و یک هجری

جشن وزن شمسی که در هر سال از سنین عمر دوبار سنجیدن سلاطین بزرو اجداد من مطابق حساب
شمسی و قمری معمول بود ترتیب یافت و از عمر پادشاه چهل سال بحساب شمسی انقضا یافته چهل
و یکم شروع شد ۰

چون فتح خان پسر ملک عنبر در فرستادن پیشکش تعویق نمود پادشاه وزیرخان را داده هزار سوار بتسخیر قلعهٔ
دولت آباد مامور نموده راهی گردانید وکیل او نیز روانه شدن فوج بعرض رسانید که فتح خان پسر خود را
با پیشکش بدرگاه فرستاده درین نزدیکی میرسد بوزیرخان فرمان رفت که بهرجا رسیده از همانجا برگردد
و عبد الرسول پسر فتح خان پیشکش بیست لک روپیه آورده بنظر گذرانید ۰

و هم درین سال یمین الدوله آصف خان برای تسخیر بیجاپور مع عادل شاه والی بیجاپور رخصت یافت. مهابت خان آن
شد که اگر عادل شاه اطاعت نموده قلعهٔ پرینده را حوالهٔ متصدیان نماید با یمین الدوله آنچه از دست او
برآید و سعی نماید حال به زبان و خامه مقدور در جنگ بهادر بکوشد و با اعظم خان و سید مظفر خان و غیر امرای پادشاهی
و عبد الله خان بهادر فیروز جنگ و خواجه ابو الحسن و غیرهم از امرای عمده همراه آن امیر
کبیر متعین شدند *

و از بدایع تاریخ مذکور آنکه پیش یمین الدوله می بود که یکی از صاحب منصبان دکن با عادل شاه معروض شده
و آصف خان بطرف بیجاپور نهضت نموده بمجرد قلعهٔ بالکی را محاصره نموده قرار یافت که در ظلمت شب یورش
نماید اهل حصار تا صبح در اول شب در پردهٔ تاریکی از سپاه آنچه بود رخصت داده بار بطرف قلعه و سنگ و ریزه ها
تا چار بچار ما ند اللّٰه سید خان جهان بر همه سبقت گرفته خود را در قلعه رسانیده و مفتح الباب درون قلعه گشته
چون دید برزوی آن نشست قضا را زیر آن نقب حقهای باروت بود از آتش حرب و قتال شوخی
شراری بآن حقه ها رسید که همه را آتش در گرفت و برزو را ساخت چون ابر بسوی آسمان بلند شد و تمام
رخصت از هوا بر ارض همرا حفظ الهی سلامت آن سلامت نمود و نفت و ابر خرمن کاهی افکند اگرچه دست
و موی و روی سید سوخت اما جان سید خان جهان بحفظ حافظ زمین و آسمان از بلای محفوظ و مصون
ماند و بعد از آن چون بقلعهٔ بیجاپور رسید عادل شاهیان مجال جنگ میدان در خود ندیده متحصن
شدند و گاهی براندازی جنگی هم می نمودند آخر الامر ملاحظه غلا در قلعه و لشکر بالا گرفت اما در لشکر پادشاهی
زیاده تر از قلعهٔ بیجاپور بیان بجان آمده خواهان مصالحه گردیدند مصطفی خان مع خیریت خان حبشی
از قلعه نزد آصف خان آمده مقرر شد که عادل شاه چهل لک روپیه از جواهر و مرصع آلات و فیل بدرگاه
فرستد و با زیاده فرمان برداری بیرون نگذارد بعد از آنکه عهد نامه مرقوم گشت و برای مهر عادل شاه
با یکی از لشکریان پادشاهی بقلعه بردند احوال غلا سے لشکر دریافته عذر کردند و شخص رفته برگشته علت
عدم ظاهر ساخت آصف خان بسبب مشاهده حسرت در احوال دولت و نهان ترک محاصره نموده بتاخت
و تاراج بلاد بیجاپور پرداخت و تمام قریهٔ لشکریان را چنانچه باید میسر آمد و زر و مال بسیار از هر بلده
و قصبه بضبط سرکار درآمد و تا شروع موسم برشکال همین آتش در کار بود چون برسات نزدیک رسید
یمین الدوله با غنیمت بسیار از فیل و اسپ و شتران محمول زر و زیور و اسباب و امتعه را فرمراجعت
بجانب دکن نمود *

و دوم رمضان این سال موکب پادشاهی از برهانپور جنبیده با کبر آباد معاودت نمود و ملتفت خان پسر
اعظم خان صوبه دار دکن را به نیابت پدرش در برهانپور گذاشت و اعظم خان از صوبه داری دکن تغییر گردیده
مهابت خان بجای او مقرر شد و به یمین الدوله آصف خان حکم رفت که مع اعظم خان و دیگر امرای
همراهی بحضور آید و آصف خان از دکن رسیده شرف ملازمت دریافت و حاجی وقاص ایلچی نذر محمد خان
والی بلخ بحضور رسیده و اسپ و شتر و دیگر امتعهٔ بلخ که پانزده هزار روپیه ارزش داشت از نظر
گذرانید چون یک سال از انتقال ممتاز محل منقضی شد مجلس عرس آراسته یک لک روپیه بصلحا و فقرا و
صالحات داده *

و هم درین سال بعد از مهم کلی بعد جنگ بسیار از قوم پورتگیس که بغی و تمرد ورزیده بودند برحسب تاکید سلطان
صوبه دار بنگاله منتزع گردید و چهار هزار و چهارصد کس از قوم زن و مرد دستگیر آمدند *

در وقایع زمان ترتیب انجام سال چهل و دوم و آغاز سال چهل و سوم ترتیب یافته و قلعهٔ کالنه دکن

مفتوح شد وچون نام خان بعد از ان فتح رخت هستی بربست اعظم خان بجاے او بصوبه داری بنگاله مقرر شد
وهاجی محمد جان نامی تخلص از وطن خود که مشهد مقدس بود رسیده بملازمت مستسعد شد و قصیدهٔ که
درمدح پادشاه گفته بود درحضور خواند و بعنایت خلعت و انعام دو هزار روپیه کامیاب گشت ۰
درهمین سال روزے درمجلس بادشاه مذکور شد بسر الله ولیگفت تا امروز کسی برسخنان اسکندر
انگشت اعتراض ننهاده بادشاه گفت اگر ثبوت او به ثبوت پیوسته جاي حرف زدن نیست والا مارا برو دو اشرافی
است اول آنکه چنین بادشاه خردمند مقدر را بسفارت برنوشابه رفتن چه مناسب بود دوم درجواب
رسول داراب را مرغ خواندن چنانچه شیخ نظامي بآن اشعار نموده ۰

مصرع

شد آن مرغ کویضه زرین نهاد

چه معني دارد و کجا لائق شان سلاطین تواند بود ۰

احوال سال ششم مطابق سنهٔ هزار و چهل و دو هجري

قلعهٔ گهانا کهیري من توابع صوبهٔ مالوه بحسن سعي نصیري خان درین سال مفتوح شد وجشن وزن شمسي
انتهاے سال چهل و یکم وابتداے چهل و دوم ترتیب یافت ۰
ودرین سال شادي ازدواج شاهزاده دارا شکوه با نادره بانو بیگم بنت جهان بانو بیگم که دختر سلطان مراد
زوجهٔ سلطان پرویز بود منعقد شد ومیرزا ابوطالب کلیم تاریخش چنین یافته ۰

مصرع

قران کرده سعدین برج جلال

ودرین جشن سورسي و دولک روپیه خرج شد شش لک ازسرکار خالصهٔ شریفه وشانزده لک روپیه ازسرکار
بیگم صاحب دختر کلان پادشاه و ده لک روپیه ازسرکار شاهزاده دارا شکوه و ما درعروس دولک روپیه از
نقد وجنس ساچق فرستاد و پنج لک روپیه کابین مقرر شد وبعد بیست و دو روز کدخدائي شاهزاده شجاع
با صبیهٔ مرحمت شرف دودمان نجابت میرزا رستم صفوي انعقاد یافت وتاریخش چنین گفته اند ۰

مصرع

صد بلقیس بسر منزل جمشید آمد

یک لک وشصت هزار روپیه بر سم ساچق فرستادند و ده لک روپیه را جواهر ثمینه و مرصع آلات وطلا
آلات و نقره آلات وغیرها با سر بیگم صاحب وسرکار سي خانم بمنزل شاهزاده رسید وچار لک روپیه
کابین قرار یافت ۰
ودرین سال معتمد وشش بتخانه در بنارس منهدم گردانیدند ۰
وبعد آمدن ایلچي ذوالقدر محمد خان والي بلخ صد و درین سال تربیت خان با تحائف هند وستان که درخور
یک لک روپیه ارزش داشت بسفارت بلخ روانه شد ۰
ودرین سال بعد از جنگ وجدال وطول محاصره بندابیر صائبه وتوجه رایات شاهنشاه مهابت خان وسرس

خانزمان و نصیرخان فتح خان بسوسال عمر جشنی مشتمل سالار دکن امان خواسته قلعه را بتصرف آنها داد آمدن و مقالید قلعه با والیاے دولت شاهجهانی سپرد و خانخانان جمیع زاید را بما نی شاه نظام الملک و فتح خان که از صغر سن امتیاز نداشت و بعد فتح شتن برگماشت چون مرد و را بحضور آورد بند نظام الملک را قلعهٔ گوالیار محبوس داد و فتح خان بعنایت خلعت دو لک روپیه سالیانه امتیاز یافت قلعهٔ دولت آباد در متانت و رفعت بی نظیر و شهرهٔ آفاق است و تفصیل اوضاع و استحکام آن در رسالهٔ علحده انشا شده رع

بیت

حصاریکه مثلش ندید است کس بود قلعهٔ دولت آباد و بس

چون خبر فتح این قلعه بیست و ششم ذی الحجه بسمع شاهی رسید خانخانان مع خانزمان بسرفرازی بانواع عنایات امتیاز یافت و نصیرخان بخطاب خاندورانی مخاطب گشته از اصل و اضافه بمنصب پنجهزاری سربلند شد و ظفرخان احسن تخلص پسر خواجه ابوالحسن که به نیابت پدر صوبهٔ کشمیر می کرد باستقلال صوبه در همین سال اصالةً بهمین کار سرفرازی یافت و سید رستم خان بالمسروقات سند که چهار لک روپیه ارزش داشت بسفارت ایران رفت ه

و هم درین سال از وقائع کابل بعرض رسید که زنی دختری زائید که دو سر داشت یکی بجاے خود و دومین بر ناف در این سر نیز دو چشم و دو ابرو و دو گوش و بینی و دهن بود بعد ساعتی در گذشت ه

و درین سال شاهزاده اورنگ زیب بشرف پانزده سالگی بافیل جنگیل و تفصیلش آنکه در جنگ فیلان مرتبه شاهزاده مامور شدند تا اسپ سوار زیر جهروکه رفته تا رخ الفال تماشا نمایند چون حسب الامر عمل آمد فیلی از حریف خود رم کرده بطرف اجتماع مردم دوید مردم همین کز تفتند شاهزاده ها نیز با اتباع و مستحفظان خود را بجانبی رسانیدند مگر اورنگ زیب بجاے خود ماند و چون فیل بسوے او دوید رخش همت جهانده نیزه بر پیشانی فیل زد فیل اسپ را در خرطوم پیچید و برداشته بر زمین زد اورنگ زیب از خانهٔ زین جسته و شمشیر کشیده بر فیل حمله برد درین اثنا فیل دیگر که حریف او بود رسیده با او در آویخت و از پی هم روان گشته دور تر رفتند شاهجهان بمشاهدهٔ این جرأت اورنگ زیب را مشمول انواع نوازش و عواطف فرموده خطاب بهادری داد و بوزن سنجیده این مبلغ که پنج هزار اشرفی بود بمستحقین بخشید میرزا ابوطالب کلیم این حکایت را بکمال آب و تاب در سلک نظم کشیده ه

بیست و دوم صفر حسب الالتماس خانخانان شاهزاده شجاع را بمنصب ده هزاری ذات و پنجهزار سوار و انعام شش لک روپیه سرفراز کرده بصوبه دکن با خزانه و لشکر بسیار رخصت فرموده

درین ولا صادق خان برادر یمین الدوله آصف خان رحلت نموده

و تاریخ رحلتش ع دیگر نشود سفید صبح صادق یا قهدانند

شاهجهان بنابر پاس قرابت و اتقیا را اخلاقش خصوص جعفر خان که نسبت دامادی با یمین الدوله داشت و هم زلف بادشاه بود اورنگ زیب را بعزیمهٔ اش فرستاد و جعفر خان بعطای خلعت خاصه و باضافهٔ هزاری ذات و پانصد سوار بمنصب چارهزاری ذات و هزار سوار سرفرازی یافت دیگر اولاد او نیز باضافه و عطایا مشمول شدند ه

و هم درین ایام جشن وزن قمری اختتام سال چهل و سوم و آغاز چهل و چهارم ترتیب یافت چون مقرر گشته بود که تا شاهزادگان بعد متی مامور نگردند منصب نیابند و شاهزاده شجاع بنابر مستوری تا آن بسم

دکن منصب یافت و شاهزاده دارا شکوه بنا بر ضابطهٔ مذکوره تا این زمان بهزار روپیه یومیه می یافت و
بادشاه از فرط محبتی که با او داشت رضا بدوری او نمیداد و بی منصبی گوشان او دانسته و از دهم
ربیع الثانی منصب دوازده هزاری ذات و شش هزار سوار و اضافهٔ عنایت دیگر شاهزادهٔ مذکور
و امیر فرازی ساخت و سرکار رحصار که بمهین نور سلطنت درین سلسله همیشه بطور انعام مقرر میشود
در تیول او مقرر فرمود.

و نیز در همین سال اسلام خان میربخشی گری سرفرازی یافت و کلمهٔ بخشی ممالک گرارش تاریخ میپماید.

احوال سال هفتم مطابق سنهٔ هزار و چهل و سه هجری

سوم شعبان از دارالسلطنهٔ اکبرآباد بصوب پنجاب نهضت شد و ششم شوال دولت خانهٔ لاهور منزل گردید.
سعید خان صوبه دار کابل که بعد جلوس بملازمت نرسیده بود و قلیچ خان صاحب صوبهٔ ملتان ادراک
دولت حضور نمودند.

چون بادشاه با درویشان سرارادت داشت هفدهم ماه شوال بکلبهٔ درویش حقیقت اندیش میان میر رفته
بنا بر انقطاع او از علائق دنیا غیر از تسبیح و دستار سفید چیز دیگر ندیدند.

و نوزدهم بمنزل شیخ بلاول رفته دو هزار روپیه رسانیدند و حسب التماس یمین الدوله آصف خان بمنزل او
رفته بر افتخار او افزود.

بیست و چهارم از دارالسلطنهٔ بسیر کشمیر نهضت شد و طی مراحل از راه پیر پنچال مقرر شد و هجدهم ذی الحجه
دولت خانهٔ کشمیر منزل گشت.

و درین سال شاهزاده شجاع بالشکر دکن بتسخیر بیجاپور نهضت نمود و بپای قلعه رسیده باهتمام مهمات
پرداخت و هر چند مساعی موفوره بعمل آمد سودی بران مترتب نشد آخرکار با ستصواب مهابت خان که
در جمیع امور باطاعت رای او ماموربود به برهانپور معاودت نمود چون این خبر بمسامع جاه و جلال رسید
مهابت خان را که با دیگر بندهای پادشاهی یکدل نداشت و شاهزاده را بی تسخیر قلعه برگردانیده بود معاتب
گردانیده شاهزاده را با دیگر بندگان بحضور طلبید.

و درین ولا جشن وزن قمری انجام سال چهل و چهارم و آغاز چهل و پنجم انعقاد یافت.

و بیست و سوم ربیع الاول بصوب ویرناک رفته هشتم ربیع الثانی بدارالسلطنهٔ لاهور توجه نمود.

و همدرین ایام مهابت خان رخت هستی بربست نام او زمانه بیگ بود و معتقد خان تلریغ فوت او چندین یافته
زمانه آرام گرفت هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه منصب و خطاب خانخانان سپه سالار داشت
نعش او را از دکن بدهلی آورده مدفون کردند.

احوال سال هشتم

پنجم جمادی الثانیه دارالسلطنهٔ لاهور منزل شد.

درین سال صوبه داری بالاگهات که عبارت است از سرکار دولت آباد و احمدنگر و پتن و مرو جالنا و بیر
و جنیر و سنگمیر و فتح آباد با توابع و مضافات و لختی از محال برار و تلنگانه و جمعیت ظاهر او دران وقت
یک لک و بیست کرور دام بود بخانزمان پسر خانخانان تفویض یافت و صوبه داری پایان گهات بعرض
خان دوران مسلم شد و از تغییر او الله وردیخان قراول بیگی صوبه داری مالوه سرافراز شد.

ف

هفتم جمادی الثانیه شاه شجاع از دکن آمده شرف زمین بوس دریافته

وسوم رجب شاهزاده اورنگ زیب بمنصب ده هزاری ذات وسوار هزار ممتاز گشته

وچهارم رجب تربیت خان که برسم سفارت نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بود از راه آشنا به توجه سوده

وپیشکشها که آورده بود از نظر گذرانید از آن جمله چیزی که باعث کمال انبساط خاطر بادشاه گردید مصحفی

بود بخط بیگم شاه خانم بنت محمد سلطان میرزا بن جهانگیر میرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورکان

که بیگم مذکور در کمال صفا نوشته درخاتمه اسم ونسب خود برقاع نگاشته ونذر محمد خان مذکور در بلخ آن را

بدست آورده

هفتم شعبان رایات اقبال بسمت اکبرآباد برافراشته آمد

وبیست وششم ماه رمضان از بطن دختر سلطان پرویز در مقام ماهور صاحبزاده از شکوه بصری موجود آمد

وسلیمان شکوه که بنکرار یکبار تاریخ ولادت مولود هم می شود مسمی فرمودند

سوم شوال در اکبرآباد نزول اجلال نمود در جشن نوروز این سال در تخت مرصع که طول آن سه گز ودر

عرض دونیم گز وارتفاع پنج گز تا با تمام رسیده بود جلوس نمود قیمت تخت صد لک روپیه است ودر

مدت هفت سال صورت اتمام یافته ولعلی میانهٔ طرف پشت که بادشاه بآن تکیه کرده می نشست دو لک روپیه

قیمت داشت از جملهٔ جواهریکه در این تخت منصوب بود لعلی است در وسط آن بقیمت یک لک روپیه که شاه عباس

ماضی مصحوب زینل بیگ برسم ارمغان بجهانگیر فرستاده وجهانگیر در جلدوی فتح دکن شاهجهان

مصحوب افضل خان بدکن فرستاده بود نخست آن بدست امیر تیمور افتاده و نام او ونام میرزا شاهرخ

ومیرزا الغ بیگ پسر ونبیره اش بران کنده بود اند چون بدست شاه عباس آمد نام نامی او بران کنده اند

وبعد از آنکه آن شاه والا جاه بجهانگیر فرستاد نام او وپدرش جلال الدین محمد اکبر بران کندند آخر

نام شاهجهان بران ثبت ودران تخته منصوب گردید وتاریخ اتمام تخت مذکور حاجی محمد جان قدسی چنین یافته

بیت

چو تاریخش زبان پرسید از دل بگفت اورنگ شاهنشاه عادل

ودیگری یافته ع سریر همایون صاحب قرانی

هم درین سال یمین الدوله آصف خان بخطاب خانخانانی وسپه سالاری واصناف عنایات دیگر فرق

مباهات برافراخته وبادشاه بمنزل یمین الدوله تشریف برده مراتب عواطف وعنایات رسانیدند ودرین جشن

پیشکش پنج لک روپیه از طرف آصف خان یمین الدوله ودیگر پیشکش هاے عظیم از طرف شاهزادگان و

خواتین حضور رود ورینظر گذشت وعنایات بادشاهانه نیز بوقوع پیوست

ودرین سال تربیت خان قلعهٔ شیرگل را که سرحد ولایت تبت است مفتوح گردانید وحصار کالبی

بدست آورده قلعهٔ سامور را هم متصرف شد چون از تکا ومردوار عبور نمود شنید که جمعی راه در آمد

آن ملک مسدود کرده اند متعلل بیکار شده بی محابا برسر آنها تاخت وجمعی کثیر را اسیر نمود سرها را آنها

تر سیده وکیل فرستاده پنج لک روپیه پیشکش والا جاه روپیه هاے خان قبول نمود مشروط آنکه تا حصول

این زرها قیدیان را مرخص نمی داشت ازینجهت اشد مدت اقامت آذوقهٔ لشکر کم

وشروع برهات خراب شد وبدین سبب تزلزل در حال لشکر هم رسید وباے دارے نتوانستند بموهاے

همین شد وبعضی بعد ازین با کام برگشته خلقی بهلاکت داده جمعی گرسنگی مرد چون این ماجرا

بعرض پادشاه رسید خان را بتغییر منصب تادیب فرمود و خود از سه بیرون خان نیز ...ا دان
عبد الرحیم داده
دوم رمضین سال جهجار سنگه بندیله و بکرماجیت پسرا و بارد یگر عصیان ورزیدند و عبد الله خان بهادر
و سید خانجهان و خان دوران بهادر با ستیصال آنها متعین شدند و بنابر پیشهٔ آنکه مبادا بهم نساخته کار پادشاهی
ضائع کنند شاهزاده اورنگ زیب را بسردار سه این فوج معین نمود ه
در روز ولادت حضرت قمری اتمام سال چهل و پنجم و آغاز چهل و ششم منعقد گردید ه
و برای دریافت کیفیت ملک مفتوحی آنچه بتازگی در حیطهٔ تسخیر درآمده بود هجدهم ربیع الثانی بسواری
رتهه عازم دولت آباد گردید ه
ع بپادشاه جهان این سفر مبارک باد تاریخ این نهضت شد
و سرداران فوج که بگوشمال بوندیله معین شده بودند جهجار سنگه و بکرماجیت را بعد تردد بسیار در جنگلی
که گریخته بودند بتائید الله بقتل آوردند و سر مرده وی را در منزل سیهور که معسکر اقبال بود بدرگاه سلطنت
پناه آوردند کرور روپیه نقد اندوختهٔ آنها و ملک پنجاه لک روپیه حاصل بضبط اولیای دولت درآمد
چون از عرائض اورنگ زیب کیفیت آبادی آنجا و سیرجاهای دلکشا و رهوداصناف نخچیر بظهور پیوست
یازدهم جمادی الاولی از موضع باری بدان صوب توجه فرمود ه

احوال سال نهم مطابق سنهٔ هزار و چهل و پنج هجري

بیست و پنجم ماه جمادی الاولی نواحی اندور جهه معسکر شاهی شد و شجاعتهٔ ساختهٔ ترسنگه دیو جد بکرماجیت
پدر جهجار سنگه قاتل شیخ ابوالفضل از بیخ برانداختند ه
و سوم رجب شاهزاده اورنگ زیب از ناحیهٔ دهامونی معاودت نموده شرف ملازمت دریافت ه
و پنجم شعبان اردوی کیهان پوی از آب نربدا عبور نمود ه
و بیست و دوم شعبان از شکارگاه حوالی برهانپور متوجه بالاگهات شده و در نواحی دولت آباد خانزمان
پسر مهابت خان صوبه دار آنجا ادراک کورنش نمود چون عادل شاه در ادای پیشکش تعلل می ورزید و
قطب شاه نیز با او موافقت می نمود مکرمت خان را که نامش ملا مرشد و صدتی با مهابت خان بسر برده بود با فرامین
متضمن وعد و وعید به بیجاپور و شیخ عبد اللطیف دیوان من را بگلکنده رخصت فرمود و ساهو بهوسله با آنکه
آقای او نظام شاه در قلعهٔ گوالیار محبوس بود طفلی را از قبیلهٔ او برداشته نظامشاه نام کرده بعضی از حصون
ملک نظام شاه را متصرف گشت در ینولا که پادشاه در حوالی دولت آباد بود عساکر منصوره مامور شد که رفته
تنبیه او نمایند و شایسته خان بفتح قلعهٔ جنیر و سنگمیر و ناسک و ترنبک مامور شد ه
و چون معروض شد که شش قلعه را مردم ساهو و قلعه را بهوجبل و شش قلعه را بکر فتند ... و ...
و زیر دستان نواحی را ایذا میرسانند الله ورد یخان را حکم شد که قلاع مذکوره را تسخیر نماید و ظاهر شد
که عادلخان در استمالت ساهو است لهذا امین خان جهان را با ده هزار سوار رخصت نمود که رفته ولایت
بیجاپور ساهو از جانب عادلخان آمده از میان بردارد و بتاختهای بی دربی ملک بیجاپور را ویران سازد
الله ورد یخان و شایسته خان حسب الحکم مطاع بعضی جاها بجنگ و برخی قلاع را بحسن تدبیر در حیطهٔ تسخیر
درآوردند آنچه می بایست معروض داشتند و ملتمسات آنها بقبول پذیرا آمد و قلاع مذکوره بتصرف اولیای دولت درآمد

شایسته خان به سنگمیر رسید و برکنارت آنرا از تصرف ببر ساهو برآورده شهر پرنده که مضاف آن بود شیخ فرید رای بهادر الملک خوان رابه تهانه داری پاسک و احمد خان را به دندوری و حسن مسلل را به انکوله و بافر سی و دوا ابینا و همین الموات را بچنیر فرستاد و به شایسته خان حکم شد که با حمد نگر بیاید مشاهده تا مثل چنیر بوده را بنابر رابه معلوم کرد که بسرساهو بچنیر رفته با معدود کس را فرستاد و اینها رفته شهر را زد شد بسیار و برآورده متصرف شدند چون ساهو بیامد رحصار چنیر برد جمعی را زمره هم نگهد بوده بود را گرفته باز به چنیر آمد و متکامتهٔ جنگ گرم شد شایسته خان بسرعت هر چه تمامتر خود را رسانید و ساهو را مغلوب ساخت و سنگمیر و چنیر با مفدهٔ برکنه داخل ممالک محروسه شد و شایسته خان روانهٔ چنیر گردید و خان دوران چون قریب باودگر رسید حکم شد که از طرف بیدر در ملک عادل خان در آمده تاراج بر دارد و سید خانجهان را نیز حکم شده بود که از شولاپور در آمده باین کار پردازد خاندوران مطابق حکم نهب و غارت بر داشته بشیرزاباد که دوازده کروهی بیجاپور است رفت و در این ضمن لوشته مکرمت خان رسید که انقیاد عادلخان بظهور پیوست و حسب الامر دست از غرای ملکش برداشته آمد و ساهو بکن که بکشایش قلعهٔ اودگر پردازند و سید خانجهان قلعهٔ شولاپور مفتوح ساخت و در وقت مراجعت بارندا و مقابله ... و اورنگ از کار او برگشت و خان زمان از احمدنگر بچنیر روانه شد و شاه بیگ خان را بمحاصره متعین فرمود اهل آن امان طلبیده حصار بخان سپردند و بخانجهان حکم رسید که در ولایت عادلشاه در آمده در ویرانی آنجا و تاخت ساهو سعی بلیغ نماید حسب الامر بتقدیم رسانیده قلعه و قصبهٔ لوکاپور را گرفت و با ساهو در آویخته او را شکست داد چون بر دریای بهیمره معسکر شد بخان زمان فرمان رفت که عادلخان اطاعت نموده بدرگاه بیاید تا بالمشافهه درباره تسخیر چنیر و غیر آن ارشاد یابد و عهدنامه حسب الالتماس عادل خان مزین بنقش پنجهٔ بادشاه مصحوب محمد حسین سلدوز ارسال یافت ۝

وهم درین ایام شیخ عبد اللطیف سفیر از گلکنده مراجعت نموده مبلغ چهار لک روپیه از نقد و جنس مع شیخ طاهر نوکر قطب الملک آورد و هر چه در مدت اقامت خود یافته بود بطور پیشکش گذرانید ۝

و درین سال در ملک گلکنده خطبه بنام شاهجهان خواندند و سکه نیز بنام بادشاه زدند ۝

و هفتم صفر الویهٔ ظفر طراز بنا بر انقضاء ایام برسات بطرف ملک و بر افراشته گشت و مکرمت خان از بیجاپور آمده ادراک شرف کورنش نمود و پیشکش عادل خان بنظر گذرانید و ایالت ولایت دکن بشاهزاده اورنگ زیب مفوض شد و از حوالی دولت آباد شاهزاده را مرخص نمود ۝

و درین ولا جشن وزن قمری انقضاء سال چهل و ششم و ابتداء چهل و هفتم آراستگی یافت ۝

و چون موسم بارش منقضی شد شانزدهم جمادی الاولی از راه وجین و گهاتی چاندا بدار الخلافه نهضت شد ۝

و هم درین سال قلعهٔ اوسه و اودگیر بسعی خاندوران مفتوح گردید ۝

نقل عنوان فرمان بنام قطب الملک

ایالت و امارت پناه ارادت و عقیدت دستگاه عمدهٔ اماجد کرام سلالهٔ اکارم عظام نقاوهٔ خاندان عز و علا عضادهٔ دودمان مجد و اعتلا زبدهٔ مخلصان ملازم اندیش خلاصهٔ مخصصان سعادت کیش منور الطاف شاهنشاهی مصدر اریاب خیرخواهی جوهر مرآت صفا و صفوت فروغ ناصیهٔ دولت و رفعت مورد اعطاف بیکران المخصوص بعنایة الملک المنان قطب الملک بشمول عنایات پادشاهانه مستظهر بوده بداند ۝

(مقدمهٔ کتاب سراج التواریخ)

نقل عنوان عهدنامه که بعادل خان ارسال یافت

ایالت و شوکت پناه عدالت و نصفت دستگاه زبدهٔ ارباب دول ممدوح اصحاب امل خلاصهٔ مریدان عادل خان
بوفور عنایات پادشاهانه مفتخر و مستظهر بوده بدانند:

احوال سال دهم مطابق سنهٔ هزار و چهل و شش هجري

هفتم رجب پادشاه دیندار با جمعیت نموده در دولت خانهٔ ساحل تالاب اتاساگر نزول اجلال فرمود و از
دولت خانه تا مزار خواجه معین الدین پیاده پا رفته مراسم زیارت بتقدیم رسانیده و ده هزار روپیه بخدمهٔ
مزار عنایت شد و بمسجدے که در ایام مراجعت از جنیر عقب روضه حسب الحکم بنائے آن گذاشته بود تشریف
و پس از جلوس بصرف چهل هزار روپیه باتمام رسید تشریف ارزانی داشت:

مصرع قبلهٔ اهل زمان شد مسجد شاه جهان تاریخ بنای آن یافته اند

درین سال خاندوران و سید خانجهان هرد و باضافهٔ هزارے ذات و هزار سوار بمنصب پنج هزارے پنج
هزار سوار مفتخر و سرافراز گشتند:

و سیوم شعبان بدار الخلافه اکبر آباد ورود فیض آمود شد:

و بیست و نهم ماه مذکور ساچق یک لک و شصت هزار روپیه بمنزل شاه نواز خان صفوي که دختر نیک
اختر ش برای شاهزاده اورنگ زیب خواستگارے نموده بود فرستاده:

و سلخ ذی القعده که شاهزاده اورنگ زیب مراسے کتخدائي از دولت آباد روانهٔ حضور شده بباغ نور منزل
رسیده بود پدر والا گوهرش شاهجهان بادشاه از کمال عواطف ربا عي طالباي آملي مرقوم نموده نزد او فرستاده:

رباعي

با مژده اگر زود رائي چه شود با تاخته پیش از خبر آئي چه شود
زود آمدنت نظر بشوقم دیراست از زود اگر زود تر آئي چه شود

غرهٔ ذے الحجه شاهزاده مراد بخش و یمین الدوله آصف خان و خانه دوران بهادر و علامه افضل خان و
دیگر نوکران حسب الحکم باستقبال شتافته شاهزاده اورنگ زیب را بکورنش پدر رسانیدند:

و حسینی بسفارت ایران مرخص شد و شمشیر مرصع و متکائي مرصع که پنجاه هزار روپیه قیمت آن بود با برخي
از تحائف دیگر بشاه صفي پادشاه ایران محبوب او فرستاد چون ساعت ازدواج شاهزاده اورنگ زیب
نزدیک رسید برخلاف شادي هردو شاهزاده مبلغ ده لک روپیه نثار شاهزاده اورنگ زیب انعام شد
تا اسباب طوي آماده نمایند:

و بیست و دوم از خانهٔ شاه نواز خان حنا آوردند و بزم حنابندی [illegible] دولتخانه آراسته
گشت شب سه شنبه بیست و سوم ماه مذکور [illegible] ساعت مذکور بود حسب الامر شاهزاده مراد بخش
و یمین الدوله آصف خان و جمیع امراے عظام در خدمت شاهزاده بمنزل شاه نواز خان رفتند و او شب
پادشاه خود بخانهٔ شاه نواز خان رفته مجلس سور و سرور را پایه برتر نهاد و این بسبب احترام شاه نواز خان
بود که نسب مبارکش از حضرت سید البشر و در اسوار اقتدار پادشاه دنیا بسلطان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی
فرمان ایران منتهي میشد و دل جوئي پسر که ارشد و اشیع اولاد بود نمیدر نظر داشت و بتشویر پادشاه

عقد ازدواج خواندند و چهار لک روپیه کابین قرار یافت میرزا ابوطالب کلیم تاریخ این نکاح چنین یافته

مصرع

دو گوهر بیک عقد دوران کشیده

بیست و نهم شاهجهان بمنزل اورنگ زیب که خانهٔ بادشاه زاده و عقد شاهزاده گردیده و بعد جلوس این مجموعه بخشید و تشریف آورد اورنگ زیب پیشکش لائق بنظر انور رسانید.

و هم درین ایام بوضوح پیوست که بالماء قلیچخان فوج از آنجا در مقام قندهار بوده می خواست قبیله از میان برداشته برده از روی کار او برخاست و در جنگ برد حت مردم فرمان او مقتول و شاه علی خان بعنایات بادشاهی سامی گردید.

و هم درین اوقات عبد الله خان را حکم شد که بر تاب او جنبه زاماش دمد بر تاب در قلعهٔ بهو جپور متحصن گشت و در اندک زمانی آن قلعه بالاع دیگر مفتوح شد و اوگریخته بسامنی عزیمت کارش بسختی کرایید رجوع آورده مقتول شد.

و دوم ربیع الثانی اورنگ زیب رخصت دولت آباد یافت.

و درین سال بسعی ظفرخان احسن چند قلعه از تبت گشایش یافت.

احوال سال یازدهم مطابق سنهٔ هزار وچهل وهفت هجری

لال خان کلاونت که سرآمد امثال در ان عهد و دا ماد بلاس خان بسر تانسین است مورد عنایت گشته بعطای خلعت و خطاب گن سمند رسرافرازی یافت چهار پسر داشت بهترین ایشان خوشحال خان و بسرام خان بود چون قندهار بنابر جوع و اغفلو میرزا مظفر حسین صفوی برادرزادهٔ شاه طهماسپ دارای ایران بدست جلال الدین محمد اکبر پادشاه افتاد و شاه عباس زمانی چند بنابر تفرقی عظیم که در ایران روی داده بود متوجه انتزاع آن از دست هند و ستانیان نشد اینا قندهار را از ممالک خود شمرده بر سر آن سعی کوشیدند اما شاه عباس بعد افراغ از انتظام ممالک محروسهٔ خود بر سر قندهار آمد و در محاصره چهل و پنج روز مفتوح ساخت و قلعهٔ مل کوره را بگنج علی خان سپرده او را سردار قندهار گردانید و خود بمرکز دولت برگشت همیشه سلاطین این خاندان را تمنا ی آن بود که بسرحد ملک و قلعهٔ مل کوره باز بدست آید و میسر نمی شد تا آنکه شاهجهان سال یازدهم جلوس خود بسعید خان صوبه دار کابل نگاشت که تدبیری درست در تسخیر آنجا بکار برد چون او انتزاع آنجا را از حیز قدرت خود بیرون می دانست بلا به گری در آمد ذوالقدر خان را نزد علی مردان خان پسر گنج علی خان که بعد پدر حاکم و فرمانروای آنجا بود فرستاده و خواست که به تطمیع چاره گری نماید علی مردان خان شاه صفی را برادرزادهٔ شاهجهان آگهی داد شاه ایران عرض علی مردان خان را برگرمی بازار او حمل نموده خان مرقوم را معاتب گردانید و در مجلس خود با مردم گفت که چنین کسی را با عیال و اطفال بیا ما باید رسانید و [illegible] توالرا آگاهی را بصوب قندهار متعین نمود علی مردان خان بار قام و اظهار هواخواهان برین امر اطلاع یافته باستعمال تمام بشاهجهان عرضداشت کرد که می خواهم قندهار را باولیای دولت سپرده در سلک بندگان سرکار منسلک گردم و بسعید خان صوبه دار کابل نوشت که انتظار جواب حضور راه نموده بلا توقف [illegible] آمده تحویل [illegible] سعید خان این بشارت را نعمت غیر مترقب و از نا یید بخت شمرده عرضداشت را نزد شاهجهان بعوض خان و [illegible] شیخ

پسر خود را بعنوان مرتبه تمامی بخش بر پسادو و سعادت با فوج بسیار خود هم رکاب شد پادشاه بعد استماع قلیچ خان را با اصل و اضافه پنجهزاری پنجهزار سوار کرد با بیله صوبه داری قندهار فرستاد و با [illegible] تعین با فنی افواج گران از ایران باهراده شجاع را با فوجی عظیم نیز از پی اینها بامداد و اعانت راهی ساخت سعید خان بعد وصول بقندهار و بدست آوردن قلعه باستمزاج علی مردان خان بهمین که تا فتنهٔ سیاوش قوللر آقاسی که جمعیت قابل برای بسته بودن علی مردان خان از حضور فرمان ایران دستوری یافته در این سرزمین رسیده فرود آمده بشنید و جمعیتش از هر دیار شد رعایای این ولایت اطاعت و انقیاد نخواهند نمود بنابران با تفاق و اعانت علی مردان خان اراده مقاتله با سیاوش تصمیم داده با هشت هزار سوار بر سر موضع [illegible] که لشکرگاه او نزدیک بقندهار بود روانه شد سیاوش نیز با قلیل مردمیکه داشت صف آرا گشته بقدر تاب و توان جنگید و انهزام یافت اما بنا بر استحفاظ قلعه داری روشن سلطان را با جماعهٔ تفنگچیان در حصار زمینداور گذاشت رسید خان در جلدوی این خدمت از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه سه اسپه و خطاب بهادر ظفر جنگ و دیگر عنایات امتیاز یافت و فرمان رفت که در قندهار توقف نموده همت بر گشایش آن قلاع برگمارد و هرگاه قلیچ خان برسد قلعهٔ قندهار با و سپرده علی مردان خان را با محمد شفیع پسر خود که خطاب خانه زاد خانی یافته روانهٔ حضور گرداند پس از ورود فرمان و رسیدن قلیچ خان علی مردان خان روانهٔ کابل گردید و پیش از رسیدن شاهزاده شجاع بکابل رسید و بعد رسیدن شاهزاده شجاع مورد عواطف و بسی دلجوئیها گردید و بعد چندی عازم درگاه شاهجهان پادشاه گشت و قلیچ خان بسرعت خود را رسانیده حصار زمینداور را مسخر گردانید و بعد ضبط مداخل و مخارجش تسخیر قلعهٔ بست پیش نهاد خاطر گردانید چون میر مهراب خان قلعه دار عرصه تنگ گردید امان نامه طلبید و بعد بدست آوردن امان نامه روانهٔ عراق گردید و تمام قلاع و ولایت قندهار مفتوح گردید ؛

و درین سال آشامیان بمضمون معسکر [illegible] آورده دو قلعه را متصرف گشتند سران لشکر درین ماجرا وقوف یافته رو بقلاع آنها نهادند و در عرصهٔ دو پهر پانزده حصار آنها گرفتند و زیاده از چهار هزار آشامی کشته شدند اما مرزبانان آشام که سرگروه آنها بود با جمعی اسیر گشت و بعد حصول این فتح قریب پانصد کشتی جنگی بدست آمد و تمامی محال کوچ هاجو بتصرف در آمد و بلدیو راجهٔ آنجا که خود را در اماکن صعبه کشیده بود بامراض مبتلا گشته مع پسر همانجا بناکامی مرد و اسلام خان صوبه دار بنگاله بعنایات اضافهٔ منصب و خلعت مورد الطاف شد ؛

چهارم [illegible] قبل نوروز شد و امرا باضافهٔ مناصب مفتخر شدند چنانچه علامی افضل خان هفت هزاری شد و علی مردان خان که درزمرهٔ دولتخواهان منسلک گشته بکابل رسیده بود بمنصب پنج هزاری [illegible] با علم و نقاره سرافرازی یافت ؛

و درین ایام راجه گج سنگه راتهور که در [illegible] و مراتب دولتخواهی از جمیع راجها [illegible] ممتاز بود رخت هستی بربست و خلف او جسونت سنگه بوفق التماس پدر بمنصب چهار هزاری [illegible] و خطاب راجگی سرفراز شد و امر سنگه برادر کلان او سه هزاری منصب و خطاب رائی یافت و این امر برعکس ضابطه بنا بر فرط محبت گج سنگه با مادر جسونت سنگه بوده ؛

و درین سال تبت بسعی ظفر خان احسن داخل ممالک محروسه گردید ؛

و هم درین سال یادگار بیگ سفیر ایران که قبل از سانحهٔ قندهار روانه شده بود رسیده از روز ورود تا یوم [illegible] یک لک و سی و دو هزار روپیه انعام با دیگر عنایات یافته ؛

وهم درين ايام محسن سمي شاهزاده اورنگ زيب ولايت بگلانه بصوبه آن از مضموم شد ه
ومهر مهر ربيع الثاني از اكبر آباد بدار السلطنة لاهور نهضت شد ه

احوال سال دوازدهم مطابق سنه هزار وچهل وهشت هجري

پانزدهم رجب دولت خانه دار السلطنة لاهور منزل شد وخان زمان منصب الحكم معتمد خان مير بخشي و
تربيت خان بخشي دوم تا بيرون ورود ايران عام استقبال نموده علي مردان خان را باد راك كورنش مضمون
آوردند وخان بعنايت خلعت خاصه با چارقب طلا دوز وجيغه وخنجر مرصع وشمشير خاصه مرصع ومنصب
شش هزاري ذات وسوار ودو اسب وچهار فيل خاصه واعانات منزل كشمير مورد الطاف شد ه
وهم درين سال صفدر خان كه بسفارت ايران رفته بود برگشته بملازمت رسيد وپيشكش صفدرخان با نعل
اسپ عراقي ودگر نفائس انتهه واهتعه ايران از مطر گذشت از انجمله اسپان چار صد اسپ بل نزاقي يافت
وبيست اصناف امتعه پيشكش كه قبول افتاد پنج لك روپيه شد وحد مت سفارت ايران بوجه احسن بتقديم
رسانيد چنانچه از حسن خدمت او شاه صفي پادشاه ايران معانقه اورا عنايت نموده وده هزار تومان
نقد ومشتاد هزار اسپ بل نعامات اورا بخشيد ه
ودرين سال شاهزاده داراشكوه با اضافه پنج هزاري ذات بيست هزاري ده هزار سوار وشاهزاده شجاع باضافه
سه هزاري پانزده هزاري ده هزار سوار واضافه شاهزاده اورنگ زيب وشاهزاده مراد بخش كه تا آنزمان پانصد
روپيه يوميه مي يافت بمنصب ده هزاري چار هزار سوار سربلندي يافتند ه
وسيف خان حارس اكبر آباد را فرمان صادر شد كه از طرف شاهزاده شجاع بصوبه بنگاله كه صوبداري او مقرر
گشته برود ه
وراجه جسونت سنگه با اضافه هزاري هزار سوار بمنصب پنج هزاري بلند پايه شد ه
ويادگار بيگ سفير ايران كه رخصت يافته بواسطه سرانجام سفر در لاهور متوقف بود بار ملازمت نموده از روز
ملازمت تا روز رخصت دولت وپنجاه هزار روپيه از نقد وجنس با ومرحمت شد ومصحوب او بجهت شاه صفي
دارا ي ايران صراحي وپياله وركابي مرصع كه قيمتش پنجاه هزار روپيه بود ارسال يافت ه
وهم درين ايام شايسته خان بصوبه داري پتنه از تغيير عبد الله خان وخان مذكور باستيصال بوندبله ماي
متمرد متعين شد وعلامه افضل خان كه ديوان اعلي وزير الممالك بود بيمار شد وپادشاه بعيادت او رفت
دوازدهم ماه رمضان در لاهور از جهان انتقال نموده جامع فضائل وكمالات وشيرازي الاصل بود خواص
پادشاه وزبان سلطان انقل الله كه مكرر ميفرمود كه از افضل خان درباره هيچ يكي سخن بد شنيده نشد
عمرش هفتاد سال بود مدت ملازمت سلطاني بيست وهشت سال فرزندي از خود نداشت برادرزاده خود
عنايت الله خان را كه آخر بعاقل خان مخاطب شد بفرزندي برداشته بود تاريخ رحلتش چنين يافته اند

مصرع

ز دنيا بردگوست نيك نامي
ز گفته اند
وعلامي آز دهر
مقبرهٔ او برلب آب جمنا مقابل شهر واقع است ه
بعد ازين واقعه اسلام خان فرمان رفت كه بعد رسيدن صيغه خدمت وزارت بحضور برساند ه

نهم صفر شاه شجاع از کابل رسیده ادراک کورنش نموده چون زلش دختر میرزا رستم صفوی درگذشته بود دختر اعظم خان برایش او خواستگاری نموده شد ٭

وسلخ ماه شاهزاده شجاع بانتظام بنگاله مرخص گشت وازدواج مهابجا را قرار شد ٭

دوم دربن سال از لاهور بکابل نهضت شد وبیست وپنجم محرم بکابل رسیده سعید خان صوبه دار آنجا را بمالش هزارجات مامور فرموده

وبیست وپنجم ربیع الثاني از کابل بلاهور معاودت شد ٭

احوال سال سیزدهم مطابق سنهٔ هزار وچهل ونهم هجري

بیست ویکم جمادی الثانیه بدار السلطنة لاهور نزول اجلال شد وعلي مردان خان از کشمیر آمده سعادت ملازمت دریافت وازاصل واضافه بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار سرفراز شد وبا صوبهٔ کشمیر صوبه داری لاهور علاوهٔ آن شد ٭

ووالدهٔ ممتاز محل دربن زمان رو درنقاب عدم کشید وپادشاه بنابر تعزیت بخانهٔ آصف خان تشریف برده دلجوئي او نمود ٭

وششم رجب اسلام خان از بنگاله بحضور رسیده دیواني کل یافت ودران زمان پنجهزاري بود ٭

غرهٔ شعبان شاه شجاع را در اکبرنگر پسرے کرامت شد وبسلطان زین الدین مسمی گشت ٭

ودربن سال کهلوجي نوکر نظام الملك که در زمرهٔ ملازمان درآمده بود روگردان شده پیش عادل خان رفت ودرانجا ما والبانت وبسعي شاهزاده اورنگ زیب بقتل رسید ٭

ازغرائب سوانح آنکه از درشت گوئي عبد الله خان بهادر فیروز جنگ صوبه داربهار میان عبد الرحیم پسر اوربك وخان مرحوم ناسازگاري شد عبد الرحیم مصاحبت با او موجب مضرت خود دانسته پس ازانکه روزے چند خود را ابکم نمود وتا یکسال درخلا وملا گویا نبود حتی زنهای او هم بما في الضمیر پی نبرده او را في الحقیقة گنگ مي‌انستند تا آنکه این ماجرا از وقائع آن صوبه بعرض رسید وحکم بطلب او صدور یافت بعد رسیدن بحضور گویا گشته سبب گنگي خود معروض داشت ومکنان را بحیرت انداخت ٭

نهم شعبان عرضداشت اورنگ زیب از اثنائے راه که قاصد حضور از دولت آباد بود مشتمل بر تولد پسرے بنظر گذشت آن پسر را بسلطان محمد موسوم ساختند ٭

وهم دربن سال حمزه که از طرف حکام خراسان حکومت سیستان داشت جمعي را بسرقلعهٔ بست فرستاده بدست آورد وباز عمله وافواج هند ازدحام نموده بسعي بسیار قلعه را ازمردم حمزه که قلیل جماعتي بود بدست آوردند وعبدل نامیکه اندك ریاست قندهار داشت ونزد مردم هند متهم بدوستي حمزه بود بحسب الامر پادشاه بیاسا رسید ٭

پانزدهم ماه رمضان شاهزاده اورنگ زیب بحضور رسیده دادراك سعادت کورنش نموده ٭

وهمدرین سال آتش عظیمي به ارك اکبرنگر درگرفت وتمام کارخانجات شاهزاده شجاع وهفتاد وپنج کس از خدمهٔ محل سوخته خاکستر شدند ٭

وبیست وپنجم شوال شاهجهان پادشاه از لاهور بسیر کشمیر توجه فرموده ٭

وششم ذي‌قعده شاهزاده اورنگ زیب بدولت آباد دکن مرخص شده ٭

و نهم ذی الحجه دولتخانهٔ کشمیر بفر نزول پادشاه رونق پذیرفت و طرائفی که برای شاه ایران و توران
عربستان و روم شائستهٔ سلطان مراد قیصر روم نامهٔ ولا و کسر سر صحبت گران مهارده بود و با ... ارسلان آقا
سفیر روم بعتبهٔ سلطنت رسید و پنجاه و سه راس اسب با رت خوب و دو راس اسب از طرف خود و نه اسب پیشکش
محمل پادشاه جاگیر از نظر گذرانید و ... خان خطاب یافت و ارسلان آقا با مکتوب قیصر روم و اسپی
مسمی نام که با زین مرصع و حمائل مروارید ... از جانب قیصر آورده بود از نظر گذرانید ٭
و پادشاه از سیر بساتین کشمیر انبساط اندوخته بتماشای یولاق سنگ سفید بهجت نمود و هنگام مراجعت
باران غیر وقت در نهایت شدت بارید و راهها بمرتبهٔ گل ولای بهم رسانید که عبور مشکل شد و از ... ران
گل آرای کار مردم بجان رسیده بود پادشاه خود در پیش بهر حال کرده راه بصعوبت تمام طی کرده بعد دو پاس
شب بمنزل رسید و سه شبانروز متصل باران می بارید و آبها بمرتبهٔ طغیان کرد که قریب چهار هزار خانه
بر کنار دل و بهت انهدام یافت و ده بسیاری را آب برد از عرضداشت خان بسیار خان فوجدار بهیره بعطورین
پیوست که از چهار صد و سی و هشت موضع پرگنهٔ مذکور ... و مشتملاتها ... و باقی همه در آب غرق شد
و از پرگنهٔ خوشاب ... موضع دامنهٔ کوه از این آفت محفوظ ماند ٭

احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه هجری

پادشاه هفتم جمادی الثانیه بسیر شرقی موسی کشمیر و از آنجا بلاهور توجه نمود ارسلان آقا سفیر روم را
ابتدای ورود تا روز رخصت سی هزار روپیه و یک مهر صد توله و یک روپیه بهمان وزن و دیگر عنایات یافت
و پیشکش اعظم خان صوبه دار گجرات جواهر و اقمشه و سی سر اسب از نظر گذشت و او چنانچه باید در نظم و نسق
آن صوبه سعی نمود و تادیب جام و بهارا که هر دو زمینداران آنجا بوده اند همت گماشته مطیع و منقاد ساخت
و جام دار الضرب را که در آن سکه محمودی می زدند موقوف نمود و پیشکشها قبول نمود و حاضر شده
خان را دید ٭

و ظفر خان که بنابر جهتی دو سال بی منصب شده بود درین سال بار کورنش یافته منصب سابق بحالی یافت ٭
و ملکه بانو بیگم مهین دختر آصف خان خواهر ممتاز محل که زوجهٔ سیف خان بود رحلت نمود حضرت بخانهٔ
آصف خان رفته تعزیهٔ او گفت و دختر سوم آصف خان بزرگ خانم نام در حبالهٔ ظفر خان بود ٭
و هم درین ایام شاهزاده مراد بخش باستیصال جگت سنگه ولد راجه باسو مامور شد و اول اینکه شاهزاده را
دید و عرض مطالب نمود چون زیاده بر مرتبهٔ خویش می خواست در حضور بار نیافت رخصت گرفته
بوطن رفت و سر بشورش برداشت و عساکر منصوره بقلع و قمع و بشهٔ مقابله او پرداخته او را عاجز گردانید
بناچاری دست بدامن عجز زده استعفا زده عفو تقصیرات خواست باستدعای شاهزاده بخشوده آمد و حکم شد
که قلاع که مایهٔ نخوت و تمرد اوست به بندهای پادشاهی سپارد جگت سنگه امتثال فرمان نموده
بحضور شاهزاده آمد و سعید خان جهان بقلعهٔ مذکور در آمده حصارش را مع عمارات از بیخ برانداخت
و حسب الحکم ضبط کوهستان آنجا به نیابت خان تعلق گرفت ٭
و هم درین سال ملا سعد الله که موطن او جنیوت و منشاش لاهور است بوساطت موسوی خان بملازمت
... سلطانی فائز و بپایهٔ اعتبار رسیده بعنایت خلعت خاصه و اسپ و طویلهٔ خاص افزود و در عرض یک سال
بمنصب هزاری و خطاب خانی و داروغگی دولتخانهٔ خاص سرافراز شد و علیمردان خان بمنصب هفت

هزاري هفت هزار سوار و صوبه داري کابل از تغير سعيد خان بهادر ظفر جنگ سرافراز اختصاص يافت و صوبهٔ
کشمير که علي مردان خان داشت بشاه قلي خان تفويض شد و در راه لاهور بيابه در گذشت تربيت خان
بجاي او قرار يافت ٭

احوال سال پانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و يکم هجري

درين سال شايسته خان خلف يمين الدوله آصف خان صوبه دار بهار مرزبانان پلاموں را که تمرد مي ورزيدند
تنبيه نمود و هشتاد هزار روپيه پيشکش هر ساله مقرر کرد ٭
و هفدهم شعبان يمين الدوله آصف خان خانخانان سپه سالار بعوض استسقا رهگراي آخرت شد پادشاه
مکرر بمنزل او رفته کمال احترامش مي نمود نه هزاري نه هزار سوار دو اسپه و سه اسپه منصب داشت مقبرهٔ او
بر لب آب راوي محاذي شهر لاهور واقع شد و شايسته خان مهين خلف او را پادشاه خلعت ماتمي فرستاده
بمانتهاي حال او فرمود و بديگر اولاد او نيز مراعات و دلجوئي نمود باين منصب و مرتبه و نسبت و دولت
هيچ اميري در عهد هيچ پادشاهي از سلاطين هند نرسيده بعد رحلتش سواي حويلي که در وطن خود لاهور بنا نموده
و بيست لک روپيه بران خرج شده جملهٔ مملوکات او در هند نقد و جنس مبلغ ده کرور و پنجاه لک روپيه مع اضعاف
بود با آنکه وصيت کرده بود که اندوختها بشمه بخزانهٔ عامره برسانند پادشاه از انجمله بيست لک روپيه
نقد و جنس بسه پسر و پنج دختر او بخشيد و باقي را بشاهزاده دارا شکوه پسر خود که نواسهٔ آصف خان هم
بود عنايت نمود ٭
و نيز درهمين سال ميرزا رستم صفوي قندهاري که شش هزاري پنج هزار سوار منصب داشت و از سنهٔ دوم
جلوس بسبب کبر سن ترک منصب و نوکري نموده انزوا اختيار کرده بود و لک روپيه ساليانه وظيفه مي يافت
جهان را پدرود کرد هشتاد و دو سال عمر داشت و طبيعتش بنظم اشعار رغبت داشت و فدائي تخلص ميکرد
چهار پسر داشت اولين ميرزا مراد طبع او نيز مايل بشعر گفتن بود دومي ميرزا مسيح در عين جواني رحيات
بدرود يافت سومي ميرزا حسن چارمي ميرزا بديع الزمان مخاطب بشاهنواز خان ٭
و درين سال قلاع متعلقهٔ جگت سنگه که شاهزاده مراد بخش به تنبيه او مامور بود بسعي بليغ سيد خان جهان
و راجه جي سنگه و بهادر خان و الله وردي خان مفتوح شد و بحسب الحکم بازمين هموار گرديد شاهزاده استعفاي
جرايمش نموده با پسرانش بحضور آورد و شاهزاده اورنگ زيب بعتبهٔ سلطنت رسيده ادراک سعادت قدمبوس
نمود چون در کشمير بنا بر طغيان آب ذل و بهت چنانچه سابق مذکور شد مزارع بسيار خراب گرديد دران
شهر قحط افتاد در عا يا و سکنهٔ آنجا زياده از سي هزار کس بلاهور رسيده از بي چهره رگيهٔ درين فراهم شده
اظهار بي برگي نمودند مبلغ يک لک روپيه خيرات مرحمت شد و حکم شد که تا اين جماعه در لاهور
باشند هر روز چند جا طعام مبلغ دويست روپيه از سرکار والا مي داده باشند و سي هزار روپيه نزد
تربيت خان فرستاد که در کشمير بمردم آنجا قسمت نمايد و ايام صد روپيه هر روز ... نيز بگرسنگان
آنجا رساند چون خان مذکور با حوال آنجماعه خوب نه پرداخت صوبه داري کشمير از تغيير او بظفر خان
تفويض يافت و مبلغ بيست هزار روپيه مصحوب او بجهت خيرات ارسال يافت و ميرزا عيسي ترخان که
بنظم سرکار سورته مامور بود از تغيير اعظم خان که بحال رعاياي آنجا نمي پرداخت بحکومت صوبهٔ
گجرات سرافرازي يافت و از اصل و اضافه بپايهٔ منصب پنج هزاري ذات و پنج هزار سوار دو اسپه و سه اسپه
رسيد و ضبط مهام سورته بعنايت الله پسرش مفوض شد ٭

وبنا بر ضرورت توجه دارای ایران بجانب قندهار شاهزاده دارا شکوه بعنایت بسیار و انعام هزار لک روپیه
نقد سرافراز می یافته با پنجاه هزار سوار رخصت یافت ۰
وشاهزاده مراد بخش نیز رخصت گشته که در بین طرف کابل اقامت گزینند و مدد ایشان نمایند
ورسل چون بعضا گو از ولایت آمدت وخبر رحلت شاه صفی بمسامع عالیه رسانید بادشاه بشاهزاده حکم شد
که در عزیمت توقف نمایند و تحقیق خبر هر باشند اگر راست باشد معاودت نمایند و گرنه بقندهار بروند
خبر رحلت او راستی بود دارا شکوه برگشته بحضور رسید و چون بنابر رحلت شاه صفی حرکت شاهزاده
بدون جنگ و جدال قلعه در دست اولیاء دولت مند ماند دارا شکوه بشاهزاده طلب کرده شد ۰
ودرین سال جشن قمری وزن شد ۰
ودرین ایام شاهزاده مراد بخش از حسن ابدال برگشته بدرگاه والا رسید و از دواج او با دختر
شاهنواز خان صفوی واقع شد و پنج لک روپیه برای مصرف انجام این جشن بشاهزاده مرحمت شد و یک لک
وچهل هزار روپیه از نقد وجنس بر سم ساچق بخانه شاهنواز خان فرستادند و چهار لک روپیه کابین مقرر شد ۰

احوال سال شانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری

چون بعرض بادشاه رسید که در بین سفر قندهار از الله وردی خان بعضی حرکات خلاف آئین بنده
بظهور رسیده دولت خواهی او از بیست منصب و جاگیر او تغییر شد و جاگیر او که صوبه بود با اعظم خان
بعد از تغییر صوبه گجرات مرحمت شد ۰
وملا عبد الحکیم سیالکوتی را بادشاه به نقد سنجیده شش هزار و پانصد روپیه که هم سنگ او بود بعطا فرموده
وشاهزاده مراد بخش بصوبه ملتان که در تیول او مقرر بود رخصت یافت و خلعت خاصه با مرصع آلات
ودو اسب خاصه با ساز طلا ومینا کار و آفتاب گیر با و عنایت شد ۰
وبعرض رسید که باغ لاهور که در سال چهاردهم جلوس حکم عمارت آن و حفر نهر اول باهتمام علی مردان
خان شده بود و بعد باهتمام خلیل الله خان صوبه دار آنجا تفویض یافته صورت انجام پذیرفت و شرف
تماشا یافت از جا طرفیض مظاهر بادشاه سرفراز و بفیض قدوم خود رونق افزود هشت لک روپیه
در عمارت باغ موصوف و بنای نهر مذکور صرف شد ۰
چون خاطر از نظم مهمات صوبه پنجاب و کابل و قندهار وا پرداخت هجدهم شعبان این سال از دار السلطنت
لاهور بدار الخلافه اکبر آباد نهضت نمود و علیمردان خان بموجب حکم از کابل بحضور رسیده بخطاب
امیر الامرائی سربلند گشته رخصت انصراف بکابل یافت ۰
ومقبره ممتاز محل که تا قریب دوازده سال باهتمام مکرمت خان و میر عبد الکریم تعمیر می شد صورت
اتمام یافت خرج این عمارات پنجاه لک روپیه است بادشاه در اینجا رفته پسندیدند و سی موضع از مضافات پرگنه
حویلی اکبر آباد و نگر چند که حاصل یک لک روپیه است با محصول دکاکین و سراهای معمور شده دیگر که
تعلق بآن مقبره دارد و لک روپیه آنهم هست وقف این مقبره نمودند ۰

احوال سال هفدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و سوم هجری

در شروع این سال عرضداشت شاهزاده اورنگ زیب مشتمل بر خبر ولادت پسری در سلخ رجب رسید
بادشاه آن مولود مسعود را بمحمد معظم مسمی گردانید و دختری با دختر شاهنواز خان

نیز بوجود آمد و بود بزینة النسا بیگم موسوم ساخته .

و چون در دارالخلافه اکبرآباد علامات وبا شروع یافته بود بدارالخلافه شاه جهان‌آباد آمده اقامت فرمود

و یک چندی سے بصوب سرکار سهرند و شکارگاه را دید .

هم درین اثنا مرادی دارا شکوه را عارضهٔ روی داد و پادشاه از فرط محبت هشت دار منزل او برای عیادت رفت

و مرضش بصحت مبدل گشت .

و درین ایام صوبه‌داری مالوه از تغییر صفدر خان بسعید خان بهادر و صوبهٔ تهته از تغییر او بقلیچ خان مقرر گشت .

چون مرزا باعتدال آمد پادشاه مراجعت باکبرآباد تشریف آورد و سعد الله خان از اصل و اضافه بمنصب

دو هزاری پانصدی سوار سر اعتبار برافراخت در محرم سال هزار و پنجاه و چهارم هجری نوروز شد .

و بشیخ عبد الصمد سفیر شریف مکهٔ معظمه پانصد اشرفی طلا و از کعبه بیاله و مرصع طلا و پنجاه هزار روپیه

نقد عنایت شد و بعد از آن زمانی شیخ مرقوم رخصت انصراف بمکه یافت از اول ورود تا وقت عود بهمه جهت

بیست هزار روپیه از سرکار و همین قدر از شاهزادگان را مراحم الامر یافت .

و درین سال شبی بیگم صاحب صبیهٔ کلان پادشاه از محل بدر خواسته بخوابگاه خود می‌رفت ناگاه گوشهٔ

دامن را آتش شمعی رسید و تمام لباس بدن را آتش درگرفت و پشت و هر دو دست و پهلو بسوخت و پادشاه

از حد و نهایت اندوه و غم و محنت گشته بر خلاف ضابطهٔ مقرر فرود آمدن آن شب از مشکوی اقبال

برنیامد و روز دوم چون شریف آفتاب بود بضرورت بعد دو پهر در بار عام برآمد و بیش از یک گهری نه نشست

و از روز نیست تا روز پنج هزار روپیه بمستحقین تصدق فرمود و بیست و دوم صفر که روز ولادت آن

مخدره بود بدستور هر مبلغ بار باب احتیاج بخشید و در ماه اول این سانحه هشت هزار روپیه بد نقات

نسا کین تقسیم نمود و از شروع ماه دوم مقرر کرد که هر روز هزار روپیه تصدق با هل استحقاق میرسید و

با سعد و جمعی را که بنابر مطالبات عظیمه و خیانات جسیمه در زندان مکافات بودند آزاد فرمود و جرائم

آنها عفو و مبلغ هفت لک روپیه از عین المال سرکار والا بخشیده آمد .

و هم درین ایام حکیم محمد داؤد را که از ایران آمده بود باتفاق حکیم مسیح الزمانی بمداوای بیگم صاحب

متعین فرمود و شاهزاده اورنگ زیب از دکن و مرزا دیگر بعض از شاهزادگان بخواهش بحضور آمد و شرف

کورنش دریافتند و شاهزاده اورنگ زیب بنابر بعض رنجشها بگوشه نشینی بدون رضای پادشاه دو ماه

و دست از کار ها سے دنیوی باز کشید بنابرین خدمت انتظام ممالک دکن بخاندوران بهادر نصرت جنگ

از تغییر مالوا مقرر شد و منصب او هفت هزاری ذات و پنج هزار سوار دو اسپه سه اسپه کرده یک کروره ام

انعام یافت و باز از آن بیماری صاحبهٔ زمان خاطر پادشاه جمع گردید .

هم درین اثنا راو امر سنگه پسر راجه گج سنگه راتهور که روزی چند از [illegible] کورنش محروم و ممنوع

بود آخر روز پنجشنبه سلخ جمادی الاولی بدرگاه آمده [illegible] اوراتو [illegible]

خانهٔ منزل شاهزاده دارا شکوه که پادشاه مصالحا تشریف داشت بشرف زمین بوس رسانید و وصل گوتر

در صف دست چپ بجا سے خود رفته ایستاد و صلابت خان طرف دست راست سریر سلطانی استاده بود

در زمانیکه پادشاه بعد ادا سے نماز شام بنام کچا زمرابط عاصی مشوری می نوشت صلابت خان مرقوم برا سے

امر ها از ایوان پایان آمد و نزد شمعدان چهار شاخه با یکی از بندگان حضور گرم سخن بود [illegible] امر سنگه

بطور دیوانگان جمدهر کشیده و دویده و بر طرف چپ سینه اش زد به مجرد همان زخم روح صلابت خان

بپایان رسید خلیل الله خان و دیگران [illegible] امر سنگه [illegible] هشت کس از

منصب داران و گرز برداران از آتش و نیزه و بیماری در راه ... و کناره گیری نه نشسته اند از کار رفتن با انعام رسانیدند و پیشکش
پادشاه میر خان سر بوزاد و ... چند مشرف عمل خانه جهان را بر زرده ... تا سر دم او ... مبارک ...
او دست از جهان شسته مرد و رد اقبال رسانید و مرد سرگشته شد ،

احوال سال هجدهم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و چهارم هجری

درین سال اصالت خان را میر بخشی و خلیل الله خان برادرش را بخشی دوم کردانید ،
و درین سال علی مردان خان فرهاد و فریدون غلامان خود را با گروهی از اتباعان کابل به تنبیه علی سلطان
اتالیق پسر سبحان قلی ولد نذر محمد خان که بر احشام بلوچان تاخت آورده بود فرستاد در آنجا بعد جنگ زود
و خورد بسیار بر مخالفان غالب آمده ظفر یافتند و اکثری از سرامیان مخالف مقتول و مخذول شدند
و فراوان اسب و شتر و گوسفند آنجا از ماد و فریدون غنیمت آوردند ،
و هم درین سال انتها ی اسلام بادشاه از اکبر آباد بطرف لاهور و از آنجا بکشمیر اتفاق افتاد ،
و شب پنجشنبه یازدهم محرم الحرام درخانهٔ دارا شکوه از بطن دختر سلطان پرویز پسری متولد شد و بسپهر شکوه
مسمی گردید و خاندوران ناظم دکن حسب الطلب بحضور آمد و راجه جهسنگه که کچهی او بود بصاحب صوبگی
دکن مامور شد ،
و هم درین سال جشن حصول صحت بیگم صاحب دختر کلان بادشاه مقرر شد ابواب بارعام واکمال آرایش
تزیین نموده اقسام جواهر و نقود و اوان عفیفه نثار شد و شاهزادگان و امرا هریک درخور مرتبهٔ خود بعنایات
انعام و اضافه سرافرازی یافتند و حسب الالتماس آن ملکهٔ ملکی خصال شاهزاده اورنگ زیب را بادشاه از گوشه
نشینی برآورده مورد الطاف العنایتی گردانیدند و حکیم محمد داؤد را که معالج بیگم صاحب بود بعنایت
خلعت خاصه و منصب دو هزاری دویست سوار و اسب خاصه از طویله خاص با زین طلا و فیل و یک لک روپیه و بعد
تولد و یک روپیه بهمین وزن نوازش فرمود و عارف نام شعبده باز را که مرهم جراحات بعلی که بسبب
سوختن بهم رسیده بود بکمال دلسوزی و محنت بتقدیم رسانیده بود به نقرهٔ مسکوک هفت هزار روپیه
هم سنگ او با خلعت و اسب و فیل مرحمت شد و پنج لک روپیه که برای حصول صحت او بادشاه نذر کرده بود
بمصرف رسید بعضی ازین زرها بمکهٔ معظمه و برخی با قندیل مرصع که حسب الامر ملکهٔ مذکوره مهیا شده
بود بمدینهٔ طیبه ارسال یافت و مامون نام بی نوائی را که بعضی جراحات مذکوره بمداوای او به شده بود نیز
به نقرهٔ سنجیده مبلغ هم سنگش با خلعت و اسب و فیل و دهی در وطن بالتماس مرحمت شد و از بیگم و شاهزادگان
نیز انعام وافی یافت و چون محمد علی فوجدار حصار آن فقیر را آورده بود مورد عنایت گشته خطاب خانی یافت
و هیچ جشنی بخوبی و فیض رسانی این جشن گاهی بعمل نیامده بود و ملکهٔ مذکوره بشکر الطافیکه از پدر
مهربان درین عارضه بظهور رسید متکفل وزن جشن شمسی درین سال گشته نثار و پیشکش بسیار گذرانیدند و
صد کس از امرای نامدار و ارکان دولت را خلاع فاخره بخشید ،
و هم درین سال شاهزاده اورنگ زیب را بمرحمت خلعت با نادری و دو اسب خاصه با زین طلای میناکاری
و طلای ساده و فیل با یراق نقره سرافراز نموده بانتظام صوبهٔ گجرات مرخص گردانید ،
و درین سال بعد ورود در کشمیر رضا منشی رعایا و ساکنان آن بلده از سلوک بسندیدهٔ ظفر خان معلوم
گشته موجب خوشنودی خاطر شد بور وزگار شد و یک لک روپیه انعام یافت ،
و طالبای کلیم قصیدهٔ در تهنیت مقدم بادشاه در کشمیر معروض داشته بمرحمت خلعت و انعام دو دست اشرفی

سامي و سر و رش •
خان دوران نصرت جنگ که از حضور به صوبهٔ دکن مي رفت در دو گروهي لاهور آخر شب شنبه ششم جمادي الاولی بدست کاري زخم جمدهر بر شکم او کاري زد بعد انقضاے یکروز از دنیا درگذشت فرزندانش بموجب وصیت از متروکات او یافته باقي مبلغ که مبلغ شصت لک روپیه نقد بود بسرکار پادشاه بازگردید مدتی او و آبایش کوالیار است هفت هزاري هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه منصب داشت •

احوال سال نوزدهم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و پنج هجري

غرهٔ جمادی الثانیه اسلام خان بخلعت خاصه و شمشیر و جمدهر مرصع و دو اسب از طویلهٔ خاصه با زین طلا و مطلا و فیل با یراق نقره مع ماده فیل و اضافهٔ هزاري هزار سوار بمنصب شش هزاري شش هزار سوار پنج هزار دو اسپه و سه اسپه و دیگر عنایات سرافرازي یافته بخدمت انتظام هر چهار صوبهٔ دکن مامور شد و سعد الله خان بعنایت خلعت خاصه و خدمت دیواني خالصهٔ شریفه از تغییر اسلام خان و از اصل و اضافه بمنصب چار هزاري هزار سوار و عطاے قلمدان مرصع سربلند گردید چون از فرط کارداني بنوازشهاي روز افزون اختصاص داشت بیستم رجب بدرجهٔ رفیعهٔ وزارات اعظم و عنایت خلعت خاصه و از اصل و اضافه بمنصب پنج هزاري ذات و هزار و پانصد سوار رسید •
و درین سال بسعي امیر الامرا علي مردان خان قلعهٔ کهمرد مفتوح شد و خود از کابل پیشتر رفته رو بتسخیر بدخشان نهاد درین فرصت تردي علي برکهمرد شتافت و بي آنکه کار بر حارسان تنگ کند آنها امان طلبیده برآمدند و امیر الامرا رفتن با نطرف مصلحت ندیده برگشت و پادشاه بر گشتن امیر الامرا درین وقت که نذر محمد خان با پسران و نوکران در افتاده بود نه پسندید •
و درهمین سال جان نثار خان ولد زبردست خان را بتعزیت شاه صفي و تهنیت جلوس شاه عباس ثاني روانهٔ ایران نمود بعض فقرهٔ نامهٔ مرسله این بود بمبارکباد جلوس میمنت مانوس آن فرزند زاده برخوردار کامگار نامدار بلند مقدار بهین گوهر درج دولت و عظمت مهین اختر برج شوکت و سلطنت نقاوهٔ اصلاب طیبین سلالهٔ اسلاف طاهرین بود اخته مي شود و نفائس امتعهٔ هند و هندستان را که سه لک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب او ارسال فرمود •
چهارم شعبان رایات اقبال از کشمیر بطرف لاهور در اهتزاز آمد و پانزدهم ماه رمضان در لاهور نزول اجلال شد و شاهزاده مراد بخش از ملتان رسیده شرف کورنش دریافت •
و بیست و نهم نورجهان بیگم رحلت نموده در لاهور متصل مرقد برادر خود آصف خان مدفون گشت •
و علي مردان خان از پیشاور آمده ملازمت نمود و سعد الله خان از اصل و اضافه بمنصب شش هزاري دو هزار سوار سربلندي یافت •
و درین سال بخانهٔ شاهزاده شجاع پسرے بوجود آمده بزین العابدین موسوم گردید •
و چون پادشاه به تسخیر ولایت بلخ و بدخشان و سمرقند که دار الملک امیر تیمور صاحب قران بود بسیار رغبت داشت خصوص از زمانیکه نذر محمد خان با راده تاخت کابل اول سال جلوس لشکر کشیده برگشت و بعد چندمدت از تطاول اولاد و رنج هرج و مرج بتدارک آمده سرانجام این مهم اهم دار استعداد افواج ملکستاني بطرف کابل نهضت نمود و شاهزاده مراد بخش را با جمعے از امرا مثل علي مردان خان امیر الامرا که موجي از اولوس و لایت خود همراه و معرفت تمام از طرقها و ایلات آنجا ها داشت معه اصالت خان که

بسعادت از دشمن استهداد نموده بود با جمعیت سپاه و امرا و سوار بیشتر از حرکت خود برهم مستقلا فرستاده
خسرو پسر دوم نذر محمد خان که از فساد و غارت قوم الامانان طلبیا و بیامی امرا خود از شاهجهان تلاش
آمد و شاهزاده مراد بخش زاده نبوده شاهزاده مقام ملاقات نام بیا طرفه مطالعه نموده وزیده بطرستنگ
مستقل نموده شاه بدین بدل حوالی بسیار بحضور بلند رفرستاد و او بحضور آمده در راه ورود به بلخ و حسن با مک
چون شاهزاده مراد بخش بحوالی بلخ رسید نذر محمد خان بهرام و سبحانقلی پسران خود را باستقبال فرستاد
مراد بخش امرا آنها نموده بنا بر اطمینان خاطر شان فرمود که بخان بگویند که از هند لشکر بیشمار رسیده است
هر گونه مدد که مطلوب باشد بعمل خواهد آمد روز دیگر نزد یک حصار رسید و فرمان داد که بضبط
حصار بپردازند نذر محمد خان را بمشاهدهٔ این حال دل از دست رفته بطرف ایران گریخت و بناه بشاه عباس
برد شاهزاده مراد بخش گروهی را به تعاقب او روانه کرد آنها بقدر طاقت تعاقب نموده مراجعت کردند و
خلیل الله خان را با ملتفت خان و غیرهما برای سرکرده ورسی احوال او فرستاد و از ده لک روپیه از مرصع آلات
وطلا آلات و جواهر و قریب دو صد و اند صد اسب و ماده بان و سه صد شتر نر و ماده بضبط در آمد و از جنس
جهات و حبوبات از اینها مرقوم که مبلغی الف و خطا اسب او و نقاد لک روپیه بود از جمله اقرباء از ده و از ده
لک روپیه بسرکار شاهزاده در آمد و قریب پانزده لک روپیه در راه امرای او و از قوش بیگی بسال ج بیت
و قلیلی را عبد العزیز خان متصرف گشت و بیشتری لشکریان و الامانان و دیگر غارت گران برده اند و آنچه
باقی ماند با وجود در وقت اضطراب بسپاه خود داد و اکثر از بکیه و الامانیه و قلماقات و روسها غارت نموده
و نذر محمد خان بعد هزیمت از شبرغان با قتلق محمد و پسر خود قلیچ از ا وزبکان زاید و خود براه چولها از مشهد
مقدس گذشته بصفاهان نزد شاه عباس رفت و پسران و متعلقان و سه دختر و بسدهٔ شاهجهانی رسیدند
بهرام بعد هزیمت خلعت خاصه با رقم ... و ... مرجع و منصب پنج هزاری ... و روزینه ...
شاهی مباهی شد و عبد الرحمن را شاهزاده در نظر و عهده مبرور که تربیت فرمایند و بومیهٔ او مقرر و پسر مقرر
گردید مستورات را بیگم صاحب نزد خود طلب داشته مورد انواع اعطاف نمود شاهزاده مراد بخش را
اندیشها از قوا حاو زبکیه و هموا بلات آن دیار و عدم مناسبت موادو ماع آ جا بهم رسیده مکرر عرضه داشت ها
فرستاده اذن معاودت خواست و حکم بار مر شدت حضور رسانات این حرکت شاهزاده برمزاج با دشاه
ناگوار آمد و شاهزاده را بعزل منصب و تیول ملتان تادیب فرمود و چون نزد یک کابل رسید از کورنش
ممنوع گشته فرمان شد که بشهر در نیامده به پشاور رفته بنشیند و سعد الله خان بنظم و نسق بلخ و تبدیل دهی
سپاه دستوری یافته در عرض با زده روز به بلخ رسید ۰

احوال سال بیستم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و شش هجری

درین سال پادشاه میر عزیز را با نامهٔ متضمن اظهار موافقت و آنکه پیش نهاد خاطر چه بود برد نذر محمد خان برسم
رسالت با ایران فرستاده درین اثنا نذر محمد خان با صفهان رسید و بار خراسان برگشته بود چون میر عزیز
بصفاهان رسید خبر رجوع او شنیده خواست که او هرجا باشد رسید و نامه را برساند و از سکه ایران این معنیرا
نه پسندیدند مشار الیه توقف نموده حقیقت را بدرگاه عرضه داشت حکم رفت که در پی او نرود و از شاه ایران
رخصت گرفته روانهٔ حضور شود سعد الله خان از بلخ عود نموده درهمین سال تشریف منید بومی یا فت و فتح نامهٔ
بلخ و بدخشان مصحوب ارسلان بیگ بدار السلطنه ایران نیز درین سال ارسال یافت ۰
روایات پادشاهی از کابل بدار السلطنه لاهور مراجعت فرمود و درجشن وزن شمسی این سال پادشاه مغفور

بتقصیرات مراد بخش نموده بعطاے منصب سابق سرافراز فرمود ۞
وشاهزاده اورنگ زیب حسب الطلب بحضور رسیده شرف کورنش دریافت وپادشاه اورا براے تسخیر
بدخشان وبلخ مقرر نموده بآن صوب رخصت فرمود وسعید خان بهادر که از ملتان آمده بود تعینات شاهزاده
اورنگ زیب شد واز استماع خبر درگذشتن اصالت خان چون نوکر مزاجدان بود پادشاه بسی متاسف گشت
ومیرزا نوذر صفوی از بلخ رسیده بطور شکارے که رستم خان که دران میان بلخ باز ظو یغون بود از نظر
گذرانید وباصل واضافه بمنصب سه هزاری دو هزار سوار نوازش یافت وپادشاه خود هم عازم کابل شد تا
پشت شاهزاده اورنگ زیب باستظهار او قوی باشد ۞
ودرین سال ستی خانم رخت هستی بربست پادشاه از استماع این حادثه بسی تاسف نمود او همشیرهٔ طالبای
آملی بود با حکیم مسیح الزمان قرابت وقدم خدمت از وقت ممتاز محل داشت مهردار خاص بود ورسوم
خانه داری وآداب بندگی نیکو می دانست از فن طب وعلم قراءت آگاه بود وملکهٔ جهان آرا بیگم صاحب نزد
او تلمذ نموده بود وازین جهت که فرزندے نداشت دو دختر طالبا را بفرزندے خود برداشت کلان در
ازدواج عاقل خان وخرد در حبالهٔ نکاح مرحمت خان بود ۞
شاهزاده اورنگ زیب غره جمادی الاولی ببلخ رسید وبشهر در نیامده یک کروهی آن شهر نزد یک مکانیکه
بهادر خان خیمه داشت معسکر ساخت روز دیگر درون حصار در آمد وقلعهٔ اندرون وحصار بیرون را ملاحظه
نموده بعد بند وبست شهر هرکس از اکابر واعالی آنجا را در خور هر یکی باکرام وانعام کامیاب گردانید ۞
وما دهو سنگه هادا را بحراست قلعه وشمشیر خان ترین را با جمعی از منصبداران واحدیان وتفنگچیان
به نگاهبانی شهر گذاشت وترتیب لشکر بصواب دید خیراندیشان چنین مقرر شد که فوج قول بوجود شاهزاده
استظهار یابد وبهادر خان با تمام سپاه که با او در بلخ بود هراول وامیر الامرا علی مردان خان برانغار
وسعید خان بهادر ظفر جنگ در جرانغار چون بموضع تیمور آباد فرود آمدند واوزبکیه از اطراف هجوم
آورده هرکس بهر طرفی فرود آمده بود با فوج مخالف گرم پیکار شد چون اورنگ زیب هجوم اوزبکیه بر امیر الامرا
علی مردان خان دید فوجی را بکمک فرستاد قبل از آنکه فوج کمک برسد امیر الامرا مخالفان خود را منهزم
ساخت وسعید خان بهادر ظفر جنگ که هنوز ضعف بیماری لاحق داشت خود در بنگاه ماند ولشکر خود را بموجب
ترتیب بطرف چپ شاهزاده گذاشته بود چون فوج مخالف بر لشکرش ریخت وکار بر آنها تنگ شد خان مذکور
با جماعهٔ که با خود داشت سوار شده بسرعت برق وباد در رسید وبا وجود ضعف بیماری بسواری اسپ
خود بر اعدا تاخته چنان کوشش نمود که بدست خود چندکس را مجروح گردانید ونه زخم بر بدن خود
برداشت آخر از اسپ بر زمین افتاد وپسران او لطف الله خان وخانه زاد خان بزخمهای کاری جانسپاری
نمودند شاهزاده قصد پیکار مخالفان نموده ارد ورا از چهار طرف در میان گرفته روانه شد واوزبکان گروهی
را در یمین ویسار لشکر بسوداے گذاشته باقی بجمعهم بر فوج هراول راندند چون مردم موتمن (؟) ...
در مدافعهٔ آنها مساعی جمیله به تقدیم رسانیدند اوزبکان ... ...
ضمن بیگ اوغلی پیش آمده اوزبکان را از قرار ... ... هراول گذاشته خود با سائر لشکر
بر فوج امیر الامرا ریخت امیر الامرا علی مردان خان با ... ... مردانه نموده با آنها در آویخت وشاه
زاده هم بکومک در رسید اوزبکان شکست خورده منهزم شدند وتمام خیام واسباب ... ... که در
بنگاه مقام ایشان بود بدست افواج شاهزاده افتاده ۞

احوال سال بیست و یکم مطابق یک هزار و پنجاه و هفت هجری

چون معلوم شد که گروه اوزبکیه می خواهند ببدخشان رفته گرد شورش برانگیزند شاهزاده مراد بخش بدو قصد بسوی بدخشان رخصت یافته بتهیهٔ کار رسید درین اثنا عرضداشت اورنگزیب معلوم شد و فرمان معاودت مراد بخش رسید و او حسب الامر بر گردید و با نتظام مهم [illegible] کمر رخصت یافت ۰

چهاردهم شوال این سال اسلام خان ناظم چار صوبهٔ دکن که هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه بود در خجسته بنیاد رحلت نمود و در اورنگ آباد مدفون گشت و پسرانش بمناصب و اضافهٔ مناسب سرافرازی یافتند ۰

و درین سال نذر محمد خان نامهٔ مشعر بر اخلاص و انقیاد بشاهزاده اورنگزیب فرستاده خواهش کرد بوسیلهٔ او تدارک مافات و اختلال احوال خود نماید شاهزاده نامهٔ او با عرضداشت خود بحضور پرنور فرستاده فرمان رفت که آن فرزند بعد ملاقات خان بلخ را باو واگذاشته روانهٔ حضور شود شاهزاده شجاع را بکابل رخصت نمود [illegible] مقرر فرمودند که هرگاه اورنگزیب از مهم [illegible] کوچ کند او از کابل عازم آستان دولت گردد چون [illegible] انتظام بلخ [illegible] و لشکر او [illegible] علی مردان خان [illegible] تا کجا مقاومت [illegible] شاهزاده اورنگزیب مصلحت در [illegible] حصار بلخ را که [illegible] تصرف [illegible] نذر محمد خان [illegible] نذر محمد خان تعارض نمود [illegible] خود را بحضور شاهزاده اورنگزیب فرستاد شاهزاده همین قدر را غنیمت دانسته حصار شهر بلخ باو سپرد و جنس غله همراه آنچه در لشکر و شهر و قلعه بود و به نرخ آن وقت در آنجا پنج لک روپیه می ارزید به نذر محمد خان داد و [illegible] راه صحرا گرفته معاودت نمود [illegible] رسید و مشمول عواطف گردید و از تغیر [illegible] خان بصاحب صوبگی [illegible] بمصرف رسید چهار کرور روپیه است که قریب بیست کرور [illegible] بود و چهار و ده لک تومان عراقی و حاصل بلخ و بدخشان بشرط موافقت سال و ماه بیست و پنج لک روپیه که قریب چهل لک خانی است در حساب تفاوت بسیار است [illegible] خطا در کجا شد چون حساب [illegible] ولایت [illegible] معلوم تصحیح آن نتوانست [illegible] آمد و بعد [illegible] اکبرآباد [illegible] اکبرآباد رسید [illegible] عنایت ولایت بنگاله مشمول عواطف شد و رخصت رفتن به ملک [illegible] و حکم شد که شاهزاده اورنگزیب بملتان رود ۰

و درین سال چون عمارات قلعهٔ شاهجهان آباد با تمام رسید لوای سلطنت بطرف شاهجهان آباد برافراخته آمد ۰

بیست و چهارم ذی حجه سنهٔ هزار و چهل و هشت هجری حفر بنیان قلعهٔ مذکور نموده شب جمعه نهم محرم بعد از پنج ساعت و دوازده دقیقهٔ نجومی اساس آن گذاشتند و شصت لک روپیه درین تعمیر بکار رفت و در سنهٔ هزار و پنجاه و هفت هجری باتمام رسید و بادشاه بیست و چهارم ربیع الاول سال مذکور [illegible] که [illegible] قلعه [illegible] در آمد [illegible] بار عام [illegible] جلوس نمود و پیشکشهای لایق از نظر گذشت از جمله پیشکش [illegible] دوازده لک [illegible] یافت و چهار لک روپیه [illegible] شد و شاهزاده دارا شکوه با ضافهٔ ده هزاری سی هزاری شد و [illegible]

کس بعنایت علاج فائز و امتیاز اندوختند ۰
وچون از آن روز تا جشن وزن قمری نه روز بود حکم شد که جشن نه روز نموده هر روز صد کس خلعت
می یافته باشند و میر تحقیق کنانی تاریخ اتمام عمارات این شهر چنین یافته بوده ۰
ع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد — هزار روپیه صله یافت
و یک قندیل بروضهٔ مطهرهٔ سرور کائنات که دو لک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب سید احمد سعید
ابلاغ شد و حکم رفت که متاع یک لک و شصت هزار روپیه باب عرب متصدیان گجرات خریده حواله اش نمایند
تا او از آن میان متاع پنجاه هزار روپیه مع وجهش بشریف مکه رساند و جنس شصت هزار روپیه فروخته با نقدش
باهل استحقاق مکهٔ معظمه و زر جنس پنجاه هزار روپیه با باقی اش بمستحقان مدینهٔ منوره قسمت نماید ۰

احوال سال بیست و دوم مطابق سنهٔ هزار و پنجاه و هشت هجری

چون از شایسته خان نظم صوبهٔ گجرات خاطرخواه پادشاه صورت نگرفت صوبهٔ مذکوره بشاهزاده دارا شکوه
عنایت شد و باقی بیگ که از طرف شاهزاده صوبهٔ اله آباد داشت بحضور آمده باضافهٔ دو هزاری منصب ذات
و پانصد سوار با خطاب غیرت خان یافته بگجرات شتافت و صوبهٔ اودیسه بتغییر معتقد خان از قبل شاهزاده شجاع
بجان بیگ مروی ملازم شان تفویض یافت و شیخ عبد الحمید لاهوری شاگرد مؤتمن الدوله شیخ ابو الفضل چون
سوانح ده ساله باتمام رسانید ده هزار روپیه انعام یافت ۰
و درین سال پادشاه باز به لاهور رفت و سعد الله خان بمنصب هفت هزاری هزار سوار دو اسپه سه اسپه
سرافرازی یافت ۰
و هم درین سال زبدهٔ نویسان اعظم خان که مولد و منشأ آن سلالهٔ دودمان سیادت بلدهٔ ساوه و اسمش
میر محمد باقر و از اعیان دیار خود بود بعد نقل میرخلیل [illegible] باسمه و صدور کارهای شایسته که در اقبال
نامهٔ جهانگیری و بادشاهنامهٔ شاهجهانی و اسوه حیدر این اوراق مذکور و بکارهای عمده مثل میر بخشی گری
و دیوانی اعلی و نظم صوبه های دکن و بنگاله و احمد آباد و اله آباد و اکبر آباد و کشمیر و اسلام آباد و متهرا و بهار
و در آخر عمر بخدمت دار العلم جونپور سرافراز و مامور بود و شش هزاری منصب داشت بعد طی هفتاد
و شش مرحلهٔ عمر سبک خرام در بلدهٔ مسطوره جهان فانی را بدرود نمود و در باغی که بر لب دریای جونپور
احداث نموده بود مدفون گشت تاریخ رحلتش از کلمهٔ اعظم اولیا و سال بنای باغ بهشت نهر بر لب آبجو
مستفاد می شود اللهم اغفر له و ارحمه پادشاه از استماع فوت او بسی متاثر گشت و اولادش را که یکی از آنها
ملتفت خان و دومی میر خلیل الله و سومی میر اسحق بود بانواختهای منصب و مزید عنایات دلجوئی
و تسلیه فرمود ۰
و شاهزاده مراد بخش را که از کشمیر حسب الطلب آمده بود بنظم صوبهٔ دکن [illegible]
رخصت نمود و شاهنواز خان که بصیانت ملک دکن معین [illegible] تا رسیدن شاهزاده مقرر شد ۰
و هم درین سال عرضداشت دولت خان قلعه دار قندهار رسید که شاه عباس ثانی فرمانروای ایران قلعهٔ مذکور را
محاصره نموده بنا بر آن سعد الله خان و دیگر امرا برای یساق مقرر شدند و باورنگزیب نیز فرمان رفت که
از ملتان بدان سمت رود و لشکرهای متعینه باو بپیوندند و خود پادشاه نیز متوجه کابل گردید چون محاصره
بدو ماه کشید و افواج ایران بفرمان پادشاه خود بر بروج عروج نمودند دولت خان قلعه [illegible]
با شاد خان و قبچاق خان و نور الحسن و عبد اللطیف دیوان و دیگر همراهیان بیرون آمده شاهزاده [illegible]

و رخصت گرفته رو بهندوستان آورد و مهراب خان که به تسخیر قلعهٔ بست رفته بود تا شش ماه و پنج روز
محاصره داشت بر دل به ان قلعه دار آنجا نیز امان خواسته مهراب خان را دید و او قلعه دار و امرا خود [illegible]
آورد و سید اسد الله خان رسید [illegible] سلطان [illegible] داور به [illegible] که آنرا محاصره داشت پیغام دادند که
تا یکسو شدن معاملهٔ قندهار خواهاهنت رخنه نشود و بعد رسیدن خبر فتح قندهار و بست مرد و کس برآمده
بدولت خان قلعه دار قندهار پیوستند بردل خان بشوق خود با ایران زمین رفت و دولت خان چون بحضور
شاهجهان آمد بنابر قدم خدمت از سر جان او گذشته بر طرف و بعزل منصب و خطاب معاتب گردانید پادشاه
ایران رسیدن فوج هند بعد عود خود یقین دانسته مهراب خان را با ده هزار تفنگچی در قندهار و دولت اوغلی
زنگنه را با جمعی در قلعهٔ بست گذاشته خود بهرات معاودت کرد و در همانجا ماند تا باصفهان نرفت.

احوال سال بیست و سوم مطابق سنه هزار و پنجاه و نهم هجری

درین سال شاهزاده اورنگ زیب مع سعد الله خان وزیر بقندهار رسید و قلعه را محاصره [illegible] مورچالها
تقسیم یافت و مدت سه و نیم ماه در گرد حصار نشسته بذل جهد خود نمودند و از [illegible] لشکر
[illegible] هند باقتضای رضاجوئی پادشاهان خود برگشتن افواج هند [illegible] قندهار [illegible] وگاه
دواب و ترس سرما [illegible] حسب الامر شاهجهان می نگارند اما در حقیقت آنچنان است که چون شاه
عباس سعی بامیهان در انتزاع قندهار باقصی الغایات مبذول داشت بعد تسخیر قلعهٔ مذکور و سپردن باولیاء
دولت خود باصفهان نرفته برای هر گونه امدادی که بحارسان قلعه حاجت شود در هرات که دار الملک
خراسانست رحل اقامت افگنده بود چون عریضهٔ مهراب خان قلعه دار قندهار مشتمل بر احوال ورود
شاهجهان در کابل و وصول شاهزاده اورنگ زیب مع سعد الله خان وزیر و جمعی کثیر و جم غفیر وگروهی
انبوه و فیلان کوه شکوه بقندهار [illegible] خلافت مصیر [illegible] ایران رسید فرمان قضا جریان عزّ صدور
یافت که نظر علی خان [illegible] یک زنگنه میر آخور باشی بیشتر از سپه سالار برسم
منقلا روانه شده ممانعت قلیچ خان و قباد خان و خنجر خان و الله قلی خان که آنها را بمحاصرهٔ قلعهٔ بست
فرستاده اند بپردازند و مرتضی قلی خان سپه سالار و سیاوش خان قولر آقاسی و مرتضی قلی خان قورچی
باشی بسرکردگی عساکر منصوره روانه شدند و نفس واحده بسرکردگی سپاه ظفر پناه قیام نمایند و حاجی
منوچهر برادر مهراب خان که از شجعان زمان بود استدعا نمود که با جمعی از بهادران بیشتر روانه گردد بنابرآن
یافته با جمعی از غلامان خاصه روانه گردید و در مسارعت براقران مسابقت جسته بانجا که پیشتر از جمیع
لشکر روانه شده اتفاقا در حینیکه قلیچ خان و خنجر خان برادرزادهٔ او با قباد خان و الله قلی خان و سه هزار سوار
بتاخت گرشک و زمین داور فرستاده بودند وارد گرشک گشته دو چار جماعهٔ مزبوره می شود و از طرفین دست
جلادت از آستین جرأت برآورده با مستعمل آلات حرب می پردازند حاجی منوچهر مع رفقا پشت بر حصار
گرشک داده داد مبارزت میدهد خنجر خان را مع همرهان [illegible] فرار می یابد که روانهٔ زمین داور
شده بعد تاخت و تاراج آن عنان العود با سپاه قزلباش مقاومت نمایند بعد عود از زمین داور که روانهٔ گرشک
می شوند درین وقت نظر علی بیگ میر آخور باشی با جمعی سوار وارد گرشک می گردد و باتفاق حاجی
منوچهر و رفقا استقبال خنجر خان نموده آتش محاربه را اشتعال میدهند میر آخور باشی [illegible]
اشرده ازگروه مخالف بعضی را باتش تیغ حرب و جمعی را غریق آب نهر [illegible] می گرداند و قلیچ خان را
با معاونت این خبر از کثرت فرار و اضطرار منزل گشته متوجه قندهار می گردد نظر علی خان که می [illegible]

حسب الامر انتظار ورود افواج قزلباش نموده بموجب فرمان پادشاه ایران صفی قلی بیگ قورچی باشی و روشن سلطان ترکی را با اندک فوجی از شجاعان بتاخت اطراف لشکر شاهزاده اورنگ زیب متعین می نماید مردم مرقوم تا بابا ولی که کنار رود ویی چغتائیه بود رفته علم جرأت می افرازند بعد رسیدن این اخبار رقم شاهی بنام امرای عظام ایران صادر گردید که عساکر نصرت مآثر را باتفاق سیاوش خان روانه سازند و سپه سالار و قورچی باشی تا ورود افواج در کنار هیرمند با محلی که مناسب دانند توقف نمایند شاهزاده اورنگ زیب بعد ملاحظهٔ جرأت و جسارت ایرانیان رستم خان دکهنی را بسپه سالاری سرفراز نموده قلیچ خان و جمعی از امرای عظام را با فیلان کوه بنیان و توپخانهٔ شایان بجنگ امرای ایران روانه می نماید و عله پادشاه ایران بموجب فرمان سیاوش خان را با فوجی گران روانه می نمایند مرتضی قلی خان سپه سالار و قورچی باشی را که با اندک فوجی قبل از سیاوش خان و جمیع افواج بیشتر روانه شده بودند استکباری بخاطر گذشت که عنقریب لشکر گران میرسد و بنیان ثبات و قرار لشکر چغتای منهدم خواهد شد بهتر آنکه توقف ننموده خود را با جمعیت همراه بزودی بعسکر ظفر اثر می باید رسانید تا این فتح با سم دیگران منتشر نگردد و تصمیم عزیمت نموده بنظر علیخان ملحق گشته به تسویهٔ صفوف می پردازند امیر الامرا با قورچی باشی در قلب لشکر ایستاده نظر علی خان را که بهرخچی گری متعین بود پیش فرستاده میرآخور باشی را بکومک او متعین می کنند و سربداق خان برتاک بگلربگی آذربائجان را با برخی از امرا و قورچیان عظام بطرف راست و غلامان خاصهٔ شریفه را با جمعی از امرا بجانب چپ مقرر میدارند اتفاقا در آخر سال نوروز تلاقی فریقین واقع شد و بین الجانبین آتش محاربه اشتعال می یابد امیر آخور باشی باتفاق شاهین آقا و قراماش بیگ و جانی بیگ یوزباشی غلامان خاصه و نجف قلی بیگ ولد قراق خان و سائر جماعه بر سپاه غنیم حمله آور گشته نقد جلادت و مردانگی را به محک ثبوت مسکوک میسازند و در اثنای گیر و دار اسپ سربداق خان بضرب سهام مخالفین از پا در آمد گروه مخالفان هجوم کرده دست تهور برمی آورند سربداق خان پای ثبات افشرده با جمعی از بهادران کفایت شعار ایشان کرده سوار اسپی که در کتل داشت میگردد و در این اثنا برادرش خان طالش با جمعی از طالشان بکومک سربداق خان سبک عنان گشته بحملات متواتره عقد جمعیت غنیم را پراگنده میسازد بالآخر بمیانجی شب در میان طرفین دست از جدال باز داشته بآرام جای رجوع می نمایند جماعهٔ چغتای عنان تافته بمعسکر شاهزاده اورنگ زیب ملحق می شوند بعد ورود جماعهٔ مزبوره شاهزاده اورنگ زیب طبل رحیل کوفته مراجعت می نمایند و امرای ایران بعد طلوع صبح بر حقیقت حال وقوف یافته سیاوش خان را با جمعی از دلیران بتعاقب شاهزاده اورنگ زیب و عساکر ایشان از دنبال فرستاده حقیقت بدرگاه پادشاه خود معروض داشتند و حسب الامر اصلاح حصار قندهار نموده و قلاع سرحد و را استحکام داده عازم حضور شدند و شاه عباس بزیارت مشهد مقدس مشرف گشته عازم اصفهان گردید در جلدوی همین خدمتی که مذکور شد شاهجهان پادشاه متوسلان خود را بخطاب و نوازشها فرمود از آن جمله اورنگ زیب را از اصل و اضافه بمنصب پانزده هزاری دوازده هزار سوار دو اسپه سه اسپه و سعد الله خان وزیر را از اصل و اضافه بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه و رستم خان را از اصل و اضافه بمنصب پنج هزاری پنج هزار سوار دو اسپه سه اسپه و خطاب فرزندی فیروز جنگ و قلیچ خان را از اصل و اضافه بمنصب پنج هزاری چهار هزار سوار دو اسپه سه اسپه و نظم صوبهٔ کابل اختصاص بخشید و بدار السلطنهٔ لاهور و از آنجا باکبرآباد نهضت فرموده

چون بواسطهٔ عدم آمیزش شاهزاده مراد بخش با شاه نواز خان که بجای اتالیقی او بامور و مهام صوبه داری

دکن چنانچه باید تمشیت نمی یافت فرمان طلب شاهزاده صادر یافت و شایسته خان بنظم صوبهٔ دکن سرفراز شد و شاهنوازخان صوبه دار دکن و مالوه یافت ه

و درین سال نذر محمد خان نامهٔ مشعر بر تمنی پرسش ها ست فرستاده طلب اهل و فرزندان خود نمود شاهجهان علی مردان خان امیرالامرا فرمان داد که صد هزار روپیه مصحوب یکی از کومکیان معتمد بنذر محمد خان در بلخ بفرستد و از سه پسر خان که ملتزم رکاب دولت شاهجهانی بود ند خسرو که پیش از تسخیر بلخ بآزردگی از پدر جدائی گزیده آمده بود پدر هم او را طلبید و او هم برفتن راضی بود همین جا ماند و بهرام را مستقلا نزد پدر فرستاده داشت عبدالرحمن دو سال و دو ماه در خدمت پادشاه بود وقت رخصت سی هزار روپیه یافته راهی شد و متعلقان نذر محمد خان از جماعهٔ نسوان از آغا از آمدن تا رفتن سه لک روپیه از زر و زیور یافته مرخص شدند ه

و شاهزاده دارا شکوه که به تربیت عبدالرحمن مامور بود حسب الامر بدر جواهر و مرصع آلات و طلا آلات و نقره آلات و اقمشهٔ بیست هزار روپیه نیز بداد و اولاق مشهور نذر محمد خان بعنایت خلعت و خنجر مرصع و پنجهزار روپیه سر بلند گشته بهمراهی ایشان رخصت انصراف یافت و صد هزار روپیه دیگر بنذر محمد خان مرسل شد و یک قبضهٔ شمشیر مرصع و پنجاه هزار روپیه بسعادت قلی خان فرستاده شد و ملا علاء الملک مهرسامان خطاب فاضل خانی یافت سعدالله خان از کابل در هشت روز بحضور رسید و شاهزاده دارا شکوه و اورنگ زیب نیز از کابل رسیده ادراک کورنش نمودند شاهزاده اورنگ زیب که صاحب صوبگی ملتان داشت صوبهٔ تهته نیز با و مفوض و سرکار بهکر و سیوستان در تیول او مرحمت گردید ه دستوری آنجا یافت و شاهزاده مراد بخش بصوبه داری کابل سرافراز شد خلیل الله خان میر بخشی شد امیرالامرا علیمردان خان از کابل آمده اجازت رفتن صوبهٔ کشمیر سرافرازی یافت و حکم کمه شد عبد النبی بیگ را به ایالت بنارس خود ... نمود ... و روپیه شد ه

دارا شکوه در جشن وزن شمسی خلعت مکلل بجواهر و جمدهر الماس و بیست لک روپیه انعام یافت ه

و سعدالله خان که بنوازشهای متواتر مدارج منصب امارت مثبتی طی نموده مرتبهٔ باقی نمانده بود که بدان رتبه ترقی کند به تنخواه دو کرور دام که مطابق دوازده ماهه سی لک روپیه حاصلش باشد عز اختصاص یافت و علیمردان خان بعنایت و افر اختصاص یافته بصوبهٔ کشمیر که در جاگیر یافته بود مرخص شد ه

احوال سال بیست و چهارم مطابق سنهٔ هزار و شصت هجری

درین سال مسجد اکبرآبادی محل با تمام رسید و پادشاه بنای خاطر بسواری اسپ بمسجد مرقوم رفته دوگانهٔ تحیت ادا فرمود و بانیهٔ مسجد پیشکشها از جواهر و مرصع آلات و چند خوان مملو از زر و سیم بطور نثار از نظر گذرانید بخرج مبلغ یک لک و پنجاه هزار روپیه در عرصهٔ دو سال صورت انجام یافته ه

درین سال نامهٔ نذر محمد خان متضمن شکر عواطف و استدعاست مزید عنایت رسید و ازین طرف صد هزار روپیه نقد و جنس و صد هزار روپیه مصحوب خواجه ... نمود و نیز آنچه بعد از فتح بلخ از اموال نذر محمد خان بضبط سرکار عالی شده بود و ده هزار روپیه نقد بعبدالرحمن ابلاغ یافت ه

چون حسن پادشاه از سرحد تجار زنموده بود باتفاق مفتیان زمان افطار صیام ماه رمضان نموده مبلغ شصت هزار روپیه نقد به داد و هر شب از لیالی ماه مبارک تا رمضان از خوان نوال خاص دستار ... اطعمه و انواع اشربه متمتع میشدند و مقرر شد که در هر ماه رمضان همین قسم معمول باشد ه

و درین سال عبدالرحمن خان که از طرف نذر محمد خان بحکومت ولایت غوری سند داشت سپاه قلماقان را متعین نمود تا او را دستگیر و شکار کمین کرده بگرفتند و بحضور سپهسالار قلماق رفته محبوس شد او بقلماقان گفت که اگر مرا بپادشاه هند رسانید عطاهای سلطانی بسرافرازی خواهید یافت جماعهٔ مذکوره او را آوردند و اختیار ملازمت نموده چار هزاری پانصد سوار منصب یافت ❊

احوال سال بیست و پنجم مطابق سنهٔ هزار و شصت و یک هجری

درین سال محی الدین سفیر سلطان روم که از اولاد شیخ عبدالقادر جیلی بود رسید و حاجی احمد سعید از ینطرف بسفارت روم معین شد و جیغهٔ مرصع و شمشیر با پردلهٔ مرصع که قیمت مجموع یک لک روپیه شد بطریق ارمغان مع نامه که سعدالله خان مسوده نموده بود بقیصر ارسال یافت و بمتصدیان بندر سورت حکم رفت که متاع یک لک روپیه باب عرب خریده حواله نمایند تا بمستحقین مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره قسمت نمایند و از آغاز جلوس تا این تاریخ متاع ده لک روپیه سوای نقد که قیمتش مضاعف در انجا می شد بآن دو بقعهٔ شریفه مرسل شد و سفیر قیصر بانعام پانزده هزار روپیه کامیاب گشته همراه حاجی احمد سعید رخصت یافت و از ابتدای ورود تا روز رخصت شصت هزار روپیه نقد سوای جنس عطا یاو رسید ❊

چون سعید خان بهادر ظفر جنگ که خانزادهٔ بهشت این دودمان و بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار بود ازین جهان درگذشت موجب ملال خاطر پادشاه گردید ❊

لهراسپ خان پسر مهابتخان از اصل و اضافه پنج هزاری پنج هزار سوار منصب و مهابتخان خطاب یافته بنظم صوبهٔ کابل سر اعتبار بر افراشت و لطف الله خان و عنایت الله خان پسران سعدالله خان وزیر بشرف ملازمت دریافته نخستین تسبیح مروارید و دومین سرپیچ مرصع یافت ❊

شب دوشنبه شانزدهم ربیع الاول بار از لاهور بطرف کابل بقصد استرداد قندهار نهضت شد و شاهزاده اورنگ زیب را فرمان رفت که از ملتان روانهٔ قندهار شود و سعدالله خان با پنجاه هزار سوار کارزار آزموده مرخص شد که از راه کابل و غزنین بقندهار رود و باتفاق شاهزاده اورنگ زیب بمحاصرهٔ قندهار و تسخیر آن بپردازد و سه هزار شتر همراه این لشکر داد از انجمله پانصد شتر خزانه و پانصد شتر اسلحه بود و قریب بده هزار شتر از توپخانه مثل سرب و باروت و گولهای آهنی داشت ❊

و چهارم جمادی الاولی پادشاه بر گلگون سبک خرام سوار گشته رونق بخش دولتخانهٔ کابل گردید شاهزاده اورنگ زیب با اصل و اضافه بیست هزاری منصب یافت و شاهزاده شجاع حسب الطلب از بنگاله شتافته در خدمت پدر بکابل رسید ❊

احوال سال بیست و ششم موافق سنهٔ هزار و شصت و دو هجری

درین ایام جان بیگ ملازم شاهزاده شجاع با هزار سوار همراه و دو هزار سوار ملازم پادشاهی دستوری یافت که مبلغ پانزده لک روپیه بنابر مصارف عساکر متعینهٔ قندهار برساند و شاهزاده اورنگ زیب بقندهار رسیده دو ماه و هشت روز بمقدور خود در تسخیر قلعه اهتمام داشت چون خبر ورود شاهزاده اورنگ زیب بقندهار از عریضهٔ اوتار خان بکلربیگی قندهار معلوم شاه عباس پادشاه ایران شد با جماع عساکر فرمان داده از دار السلطنهٔ اصفهان در باغ صفی نظام علی آباد نقل مکان فرمود و اندک فوجی را برسم منقلا پیشتر فرستاد شاهزاده اورنگ زیب و فوج متعینهٔ قندهار بنا بر ورود خبر وصول فوج ایران عما قریب رحمه

و مراتب بیقیاس مقبول گشته کورنش مراجعت نموده و چون شاهزاده دارا شکوه تعهد نظم صوبهٔ کابل نموده از اصل و اضافه بمنصب سی هزاری بیست هزار سوار دو اسپه سه اسپه و پنج کرور دام انعام سرفرازی یافت و صوبهٔ ملتان نیز باو مفوض شد و سلطان سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه را بمنصب هشت هزاری چهار هزار سوار و عنایت فیل از حلقهٔ خاصه با ساز نقره و ماده فیل و علم و نقاره سرفراز کرده البته بصاحب صوبگی کابل مامور فرموده و خیمهٔ سرخ که مخصوص بادشاه و شاهزادگان بود نیز باو عنایت شد و بدارا شکوه حکم شد که بعد نظم و نسق صوبهٔ کابل بدار السلطنه معاودت نماید و خود در همین سال از کابل نهضت نموده بلاهور و از آنجا باکبرآباد آمد و شاهزاده اورنگ زیب را بانعام ولایت بگلانه سرفراز نموده عوض صوبهٔ ملتان بصوبه داری هر چهار صوبهٔ دکن مرخص نمود و صوبه داری احمدآباد گجرات بشایسته خان تفویض شد ه

و شاهزاده شجاع بصوبهٔ بنگاله رخصت انصراف یافت چون بادشاهزاده دارا شکوه از کابل بدار السلطنه رسید باآرزوی تمام التماس تسخیر قندهار نمود بنابرین بسرانجام مواد این یساق با انعام مبلغ بیست لکهـ روپیه نقد و جنس مورد الطاف شده به تسخیر قندهار مقرر گردید و راجه جسونت سنگه باضافهٔ هزاری ذات بمنصب شش هزاری پنج هزار سوار بلند پایه شد ه

احوال سال بیست و هفتم مطابق سنهٔ هزار و شصت و سه هجری

راج سنگه ولد رانا جگت سنگه بمنصب پنج هزاری پنج هزار سوار و خطاب رانا سرافراز گردید و شاهزاده دارا شکوه بر طبق رتبه با افواج بیشمار و توپخانهای ازدرها رخصت کرده و فیلان کوه بنیان و آلات و ادوات حرب و ساز و سرانجام [illegible] بقندهار رسید و در سرانجام محاصره و تسخیر قلعه جهد بلیغ بتقدیم رسانید [illegible] و دو سالی بود با فواج هند پیوسته اطاعت دارا شکوه [illegible] جهت [illegible] امید مستحکم و اراده تسخیر قندهار مصمم [illegible] ایران با استماع این خبر [illegible] داشت او [illegible] خان بگلربیگی قندهار را در فکر قندهار افتاده فرمان بنام [illegible] بیگ غلام خاصهٔ شریفه صادر نمود که باتفاق جمعی از عساکر که بسرکردگی مومی الیه در هرات قشلاق نموده بود و بعضی از امرای خراسان روانه مقصد شده رعایا و احشامات اطراف را از تعرض سپاه مخالف صیانت نماید و منوچهر خان بگلربیگی استرآباد نیز مامور شد که قبل از علیقلیخان سپه سالار روانه شود و سپه سالار نیز بر وفق ما مور شده و تمام متعاقب باطراف ممالک محروسه با جتماع عساکر ارسال یافت و بادشاه زمان [illegible] متوجه فیروزکوه گشته متوجه بسطام گردید چون اوتار خان [illegible] در حقیقت بد سلوکی [illegible] سلطان [illegible] معروض بارگاه نموده بود امام قلی سلطان حاکم اسفراین را در عوض [illegible] بامارت [illegible] سرفراز نموده مقرر داشت که او بر جناح استعجال رفته بمحافظت قلعه [illegible] دارا شکوه باستماع این اخبار [illegible] خان [illegible] را [illegible] از طرق [illegible] و چون [illegible] قلعه [illegible] آورد [illegible] امام قلی سلطان [illegible] خود [illegible] بادشاهی [illegible] تفویض [illegible] دارا شکوه [illegible]

صداقت نشان پای اصطبار در دامن وقار کشیده دست جرأت از آستین همت بر آورده و مراد بیگ توپچی باشی در برقانداز و آتش بازی بود خیال جرأت جبین از مطیر میکشید و افواج هند چند بار از چند جا یورش نموده هر بار خاسر و ناکام برگردید نهم شوال جرأت را از حد خود در ربوده رخنه ها در شناسان فوج هند بپرا رجهان کنان به مورچال حاجی رسیده خود را در اندرون افکنده زهر هلاکت چشیدند و بقیهٔ مردم ناکام برگردیدند سبحان بیگ باده هزار سوار که بسر کردگی او مأمور بودند باستعجال رسیده چون سرفهٔ در رجنگ صف ندانست هر روز تاخت اطراف و جوانب اردوی شاهزاده کرده سد شوارع وقطع آمد و شد آذوقهٔ هندیان می نمود و هر اهیاتش هر که را می یافتند سر بریده می بردند رستم خان برفلت فوج سبحان بیگ آگهی یافته بکثرت لشکر خود تکیه نموده متوجه اردوی سبحان بیگ گردید اوصلاح در مقابله ندیده از جای خود متوجه تولاد شد رستم خان همین قدر کار را معظم شمرده برگشت و بر کنار آب هیرمند اقامت گزید درین اثنا منوچهر خان حاکم استراباد باده هزار سوار همراهی خود رسید و به سبحان بیگ ملحق شد روانهٔ مقصد شد و علی قلیخان سپه سالار نیز وارد گردید افواج چون امواج از پی هم میرسید رستم خان باستماع این خبر روزے چند در میان خوف و رجا گذرانیده عرض حال بدارا شکوه نمود و منوچهر خان از کثرت دشمنان صابی بر نگرفت و روانه شده در نیم فرسنگی اردوی رستم خان نزول نمود دارا شکوه باستماع تاخت هر روز فوج ایران بر رستم خان ترسیده او را نزد خود طلبید مشار الیه آتش در قلعه بست زده روانهٔ اردوی شاهزاده شد و فوج ایران به تعاقب او روان گردید شاهزاده دارا شکوه بعد رسیدن رستم خان و خبر آمدن منوچهر خان و علی قلی خان سپه سالار طبل رحیل فرو کوفته روانهٔ هندوستان گردید و علی قلی خان سپه سالار جمعی را بتعاقب شاهزاده بر گماشته و زنبورک و برخی اسباب و امتعهٔ فوج تعاقب بدست آورده مراجعت نموده و از عرضه داشت شاهزاده اورنگزیب مرقوم شد تولد پسری در خانه او از بطن دختر شاهنواز خان صفوی دوازدهم شعبان همین سال رسید و آن مولود مسعود بمحمد اعظم موسوم گردید ،

و همدرین سال عمارت مسجدی از سنگ رخام بصرف مبلغ سه لک روپیه در عرض هفت سال باتمام رسید ،

و همدرین سال پادشاه از اکبر آباد بدار الخلافت آباد آمده دارا شکوه از قندهار برگشته ملازمت نمود ،

و همدرین سال شاهزاده مراد بخش بصوبه داری گجرات و شایسته خان بصوبه داری مالوا سرافراز شد و رحمن اورو ذو الفقار آقا سفیر روم رسید اعتقاد خان و بعضی امرای دیگر بدو رفتند و سفیر مذکور را بحضور آوردند و سفیر مذکور را نامهٔ را از مرصوعه که در جلد و آن مزبور [illegible] الامر عنایت یافته تا روزورود ده هزار روپیه یافت و همین ابراهیم سلطان خان [illegible] بمیر [illegible] خان آخته بیگی شد و اراد تخان بخشیگری دوم یافت و [illegible] و [illegible] [illegible] خان [illegible] [illegible] خان وصفی خان سرافرازی یافتند ،

احوال سال بیست و هشتم مطابق سنه هزار و شصت و چهار هجری

درین سال خطهٔ فیض آباد و [illegible] را [illegible] شاهزاده [illegible] پادشاه وقتی که [illegible] امر سنگه [illegible] والا آمد چندی [illegible] بوده [illegible] اعتاب [illegible] قلعهٔ چیتور را استحکام نمود و درین ولا بعرض رسید که [illegible] رسید بیت [illegible] یافته بمدد جملة الملک سعد الله

خان وزیر والی مزار و هزار جهت مقرر نمایند کرو روپیه آ مقرر شد و زر و هرش جواهر با هزار روزن قلعه را منتهی ملاحت و بهوش را ملتبه گشت و حیوه را زار افکوه سود میرعبدالله و هار تنسیقات خراسان و بلخ پرداختی یافت و ذوالفقار آقا سفیر روم النماس داد تا خاطر داد را افکوه نمود و دهقور ... یافت و بعد ملاقات بیست هزار روپیه از دارا شکوه و پنج هزار روپیه از سلیمان شکوه ... گرفته ... جمادی الثانیه سی هزار روپیه انعام از پادشاه یافت و چون مکرر ببدنت عملهٔ ملک سعدالله خان وزیر ... بود بنا بر ان ... حسب الامر او نیز با بوده هزار روپیه تواضع نمود و سوم شعبان به ذوالفقار آقا یک اشرفی بوزن چهار صد توله و یک روپیه بهمین وزن انعام شد و مصحوب قاسم بیگ که بسفارت روم معین شده بود نامه که سعدالله خان مسوده آن نموده و یک قبضهٔ خنجر مرصع بقیمت یک لک روپیه با کمر مرصع بالماس و یاقوت که چهل هزار روپیه ... از عطر ... جهان گیر ... و دو هزار تهان از نفائس گجرات و کشمیر که یک لک روپیه ارزد اشت بقیصر فرستاد و هشت قطعهٔ یاقوت و چهار زمرد و سه دانهٔ مروارید حوالهٔ ذوالفقار آقا برای قیصر کرد ... ذوالفقار آقا سی هزار روپیه وقت انصراف یافته رخصت شد از روز ورود تا یوم عود از نقد و جنس دو لک و هفتاد و پنج هزار روپیه از سرکار پادشاهی وغیره یافت ٭

و در جشن وزن قمری همین سال شاهزاده دارا شکوه را بعنایت خلعت خاصه با چار قب ... زر نگار که بر گلها و ... فرمرصع بالماس های گران بها و گل ... تعبیه بود و ... و گریبان و ... آستین و دامان به لآلی بیش بها مطرز و قیمت آن دو لک و پنجاه هزار روپیه بود و سر بندی از یک قطعه لعل و دو دانهٔ مروارید بقیمت یک لک و هفتاد هزار روپیه و ... لک روپیه ... کرد ... و خطاب شاه بلند اقبال سرافراز فرمود و بر کرسی طلا که متصل به تخت مرصع ... بود ... حکم شد که امرا ... شاهزاده ... ٭

و در جشن نوروز ... از طرف خان ... آقاسی پادشاه ایران ... عزول ... منصب شده بود درین ولا بر اسپ ... آنجا ... بحالی منصب سابق و ... سرافرازی یافت ٭

و شیخ عبدالحمید شاهجهان نامه نویس رحلت کرده

احوال سال بیست و نهم مطابق سنه هزار و شصت و پنج هجری ٭

میر محمد سعید اردستانی مخاطب بمیر جمله ... قطب شاه والی گلکنده بود ... و ملک میر جمله ... آقای خود ... ملک ... بود و به ... شاهسته و فتوحات ... مزاج قطب شاه ... نمود ... شاهزاده اورنگزیب ... و توسل خود باین آستان ظاهر نمود ... شاهزاده درین سال بارسال خلعت فاخره با منشور ... و منصب ... میر جمله ... منصب ... قطب شاه ... میر جمله ... ٭

احوال سال سی‌ام مطابق سنهٔ هزار و شصت و شش هجری

درینسال بیست و دوم جمادی الثانیه سعد الله خان وزیر بعارضهٔ قولنج که از مدتی داشت و تقریباً
علاج می نمود در سن چهل و هفت سالگی رخت هستی بر بست بادشاه مع شاهزاده دارا شکوه یکبار برای عیادت
او رفته لطف الله پسر کلانش را به منصب هفتصدی صد سوار نوازش فرموده
چون بعرض اورسید که قاضی عارف قطب شاه محمد امین پسر میر جمله را مقید کرده اموال او را متصرف شده
بود بر لبع دیگر بنام او به تهدید در باب اطلاق محمد امین صدور یافت و باورنگ زیب حکم شد که
اگر قطب شاه انقیاد نکند بتادیب او برآید و مناشیر مطاعه بشایسته خان صوبه‌دار مالوه و دیگر امرای
تعیناتی صوبهای دکن رفت که بخدمت شاهزاده اورنگ زیب حاضر شوند شاهزاده اورنگ زیب
سلطان محمد مهین پسر خود را بدان صوب روانه نموده متعاقب خود نیز برآمد و قطب شاه متنبه گشته
محمد امین را با توابع او فرستاد و محمد امین بملازمت سلطان محمد رسید چون اموال او آنچه گرفته
بود باز پس نداد سلطان محمد عازم حیدرآباد شد قطب شاه از هراس بقلعه متحصن گردید و محمد
ناصر را با صندوق جواهر و مرصع آلات فرستاد گویند در وقت ملازمت محمد ناصر شوخی از همراهانش
ظاهر شد بنا برین مقید کردند و همراهان سلطان مردم او را گریزانیده بحیدرآباد در آمدند و مال
بسیار غارت نموده اند و ختند و شاهزاده اورنگ زیب عازم قلعه گولکنده گشته از سعیدآباد که هشت
کروهی حیدرآباد است کوچ نموده یک کروهی قلعه رسید و محمد سلطان را امر کرد که با فوج خود جانب
چپ توقف نماید درین هنگام پنج شش هزار سوار و دو سه هزار پیاده از دشمن در برابر آمد و آتش حرب
در گرفت و بسیاری از دکهنیان مقتول شدند و قطب شاه رهائی خود در ادای پیشکش سنوات سابق و
حال دید و سخن انتساب صبیهٔ خود با سلطان محمد درمیان آورد و التماس او پذیرفته آمد و همدرین
سال ازدواج وقوع یافت و محمد سلطان بمنصب هفت هزاری دو هزار سوار سرافرازی یافت و میر
عبد اللطیف حاجب اورنگ زیب که برای آوردن میر جمله رفته بود خبر آمدن او بنواحی گولکنده رسانید
قاضی عارف حسب الاشعار اورنگ زیب فرمان شاهجهان و خلعت مرسله باو رسانید و او مراسم تسلیم
و کورنش بجا آورده در ساعت معین بعد ادراک کورنش اورنگ زیب مع پسر خود بحضور بوسی بادشاه راهی
گشت و بعد ازان جا فرمان مطاوعت عنوان متضمن خطاب معظم خان مع خلعت خاصه و جمدهر مرصع با پهولکتاره
و علم و نقاره باو رسید و اورنگ زیب چون افتح و فیروزی باورنگ آباد رسید از اصل و اضافه بمنصب بیست
هزاری پانزده هزار سوار دو اسپه سه اسپه بلندی مرتبه شد و شایسته خان با اضافه هزاری هزار سوار از
بمنصب شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه و خطاب خانجهانی مرتقی شد و معظم خان بدرگاه رسیده
بعنایت خلعت خاصه و شمشیر مرصع و از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری شش هزار سوار و وزارت اعظم
و مرحمت قلمدان مرصع و دو زنجیر فیل با ماده و پنجاه هزار روپیه نقد مباهی گردید و [illegible]
معظم خان جواهر ثمینه که از آنجمله الماسی بود بوزن نه تانک که دو صد و شانزده سرخ باشد و قیمت
آن دو لک و شانزده هزار روپیه شد و شصت فیل از آنجمله ده با ساز طلا و شانزده با ساز نقره بطریق
پیشکش گذرانید و قیمت مجموع مع جواهر پانزده لک روپیه شد
و در جشن وزن شمسی این سال شاه بلند اقبال دارا شکوه را پنج کرور دام بطریق انعام مرحمت شد
و جمیع تنخواه او از سابق و لاحق باطلب منصب شصت کرور دام که موافق ده ماهه باشد گردید

و پنجاه لك روپيه با غرفنا صلش ميشد و دارا شكوه پيشكش يك لك و پنجاه هزار روپيه او نظر گذرانيد
از انجمله پلنگي بود بيست و هشت هزار كه پايهاي مرتفعه آن از سنگ يشم مرصع بالماس
و ياقوت و زمرد بود ه

و درين سال مسجد جامع شاهجهان اباد كه در سنه بيست و چهارم جلوس اساس يافته بصورت اتمام يافت
و اهتمام اين عمارت قريب به نصف بجعفر خان مفوض بود و قريب به دو سال بخليل الله خان و مدت سه سال
و نيم با سعد الله خان ساعي بوده و بعد از انتقال او ازين عالم بروح الله دارو غه عمارت حكم شد
كه به تتميم او بپردازد و بالجمله در عرض شش سال انجام يافت و تاريخ اتمام آنه

مصرع

مسجد شاهجهان قبله حاجات آمد

اگرچه تفاوت يك سال دارد نظر بصورت تاريخ پسند بادشاه آمد و مبلغ ده لك روپيه در تياري آن
صرف گشت و سه گنبد بالاي آن از سنگ مرمر و سنگ موسي و صحن آنها نيز از مرمر و صورت مصلي بطور محراب
از سنگ موسي است و فرش صحن مسجد از سنگ سرخ و طول عمارت ذات مسجد نود درع و عرض سي
و دو و چهار درع و وسط صحن حوضي است پانزده درع در چهار و ازده درع لبهاي حوض از سنگ مرمر و مرصعي
فيا رشد امير محمد امين پسر معظم خان كه از كثرت يارش در بزها پيرمايه بود در سنه سلطنت رسيده
بعنايت خلعت و خطاب خاني سربر افراشت ه

از عرضه داشت اورنگ زيب بوضوح پيوست كه عادلشاه والي بيجاپور بيست و ششم محرم در گذشت
غلامان مجهول النسب را كه بمادر عقد ... نشانيد بادشاه ... حكم شد كه شاهزاده
با لشكر ... شاهجهان شايسته خان حكم شد كه بسرعت
خود را بدولت آباد ... اورنگ زيب ... خان و شاهنواز خان و مهابت خان
و نجابت خان و ديگر ... بيست هزار سوار ... دستوري يافت كه همراه
شاهزاده در تسخير بيجاپور مساعي موفوره نمايند و محمد امين خان پسر معظم خان بجهت تمشيت معاملات ديواني
به نيابت پدر مقرر شد و با فزايش هزاري ذات منصب ... هزاري هزار سوار شد

چهارم ربيع الاول بسبب شروع طاعون در شاهجهان آباد بشكار ... بر كنار دريا ... توجه نمود چون
و بار ديگر ... بيست و پنجم ماه مذكور بشهر مرقوم بر گشت ه

و رستم خان بهادر فيروز جنگ از تغيير بهادر خان بصوبه كابل مامور شد و باضافه هزار سوار شش هزاري
شش هزار سوار دو اسپه سه اسپه سربر افراشت ه

و امير الامرا علي مردان خان حسب الطلب از كشمير آمد ه ملازمت نمود ه

احوال سال سي و يكم مطابق سنه هزار و شصت و هفت هجري

درين سال ... رايات عاليات بصوب فيض آباد كه عمارت و معموري آنجا ... و غضنفر خان
بصرف مبلغ پنج لك روپيه باتمام يافته بود و بهادر ... خان ... آنجا كه
اول ... بوده ... خليل الله خان ... گشته بود
... خان ...

همراه نیاز حفظ عرض و ناموس خود نمود و راجهٔ جمو با ملازم عتبهٔ سلطنت مباهی گشت و پادشاه
با یکماه دراین نزهتگاه مسند آرائے کامرانی بوده سوم رجب بشاه جهان آباد برگشت و بیست و دوم داخل
شهر مرقوم شد و یک راس اسپ عربی که شاهزاده اورنگ زیب بر سبیل پیشکش فرستاده بود از نظر گذشت و
ده هزار روپیه قیمت آن شد ۰

و همدرین ولا بعرض رسید که علی مردان خان امیرالامرا را چون هوائے کشمیر سازگار بود و بنابر عوض
مرض اسهال رخصت آنجا گرفته میرفت در منزل ماچهی واره رهگرای ملک عقبیٰ گردید و نعش او را بلاهور
برده در جنب مرقد والدهٔ او مدفون کردند چون عمدهٔ دولت و دوست مخلص بود پادشاه خیلی تاسف
نمود و ابراهیم خان مهین پسر او را با برخی از رفقائے او در حضور از لاهور طلبیده با ضافهٔ منصب چار
هزاری سه هزار سوار گردانید و دیگر برادران و رفقائے او را در خور هر یکی با عطائے مناصب شاد کام
ساخت و ضبط متروکاتش که از نقد و جنس یک کرور روپیه شده بود نصف آن را بورثه بخشیده نصف دیگر
را حکم ضبطی داد و لشکرخان از اصل و اضافه بمنصب دو هزاری دو هزار سوار رسیده بنظم صوبهٔ
کشمیر سرافرازی یافته ۰

و هم درین ایام گشایش قلعهٔ بیدر و تنبیه حبشیان و تسخیر قلعهٔ کلیان روی داد شرحش آنکه چون
شاهزاده اورنگ زیب به تسخیر ملک بیجاپور چنانچه مذکور شد مامور شده بود با میرجمله معظم خان
و جمیع افواج تعیناتی متوجه آن دیار گردیده بیست و چهارم ربیع الثانی نزد یک بقلعهٔ بیدر نزول نموده
بمحاصره اش پرداخت و بیست و سوم جمادی الثانیه برجی که محاذے مورچل معظم خان بود از
صدمات توپ فرو ریخت مرجان نام حبشی که غلام خاصهٔ عادل شاهیان و معتمد علیه آنها و از مدت سی و
هشت سال بحراست قلعهٔ مذکوره میپرداخت و قریب هزار سوار و چار هزار پیادهٔ تفنگچی همراه او می بود شکست
برج مذکور را متیقن شمرده عقب برج حربی کنده بباروت و بان و حقهٔ آتشین پر کرده بود که هرگاه مخالفان یورش
نمایند در آنها آتش داده باعث هلاک جان مخالفان برج گردد و چون از برج ریخته راهی برای بر آمدن
اهل یورش پدید آمد و مردم شاهزاده اورنگ زیب و معظم خان بران برج بر آمدند مرجان با هشت
پسر خود و اکثر جمعیت نزد یک برج مذکور آمده مستعد مدافعه ایستاد قضا را از بانی که بطرف مخالفان
می انداختند شرارے بدان ذخیرهٔ باروت و بان و حقه افتاد و آتش همه را در گرفت و گروهی از رفقای
او بآتش خود سوختند و او خود هم با دو پسر سوخته مشرف بر هلاکت شد او را بدرون ارک بردند و مردم
بران برج از جاهائے دیگر راه جسته درون حصار در آمدند و درهائے ارک نیز بدست آمد درین
وقت شاهزاده خود هم شادیانهٔ فتح نواخته در رسید قلعه داران زینهار خواسته امان یافتند و قلعه
مفتوح شد شاهزاده همه افغانان را مع برخی از بندگان دیگر در قلعه گذاشته خود [illegible] برگشت و سوم
آن مرجان در گذشت روز دیگر شاهزاده درون حصار [illegible]
بهمنیه آراسته بودند خطبه بنام صاحبقران ثانی شاهجهان [illegible] نقد و جنس
بسیار بضبط در آمد و این قلعه از قلاع مشهورهٔ دکن ۰

و بیدر شهریست در نهایت وسعت و فسحت و سر حد صوبهٔ تلنگانه سابقا حاکم نشین رایان دکن بوده و همواره
راجهٔ کرناتک و مرهتیه و تلنگ اطاعت رایان بیدر می نمودند
و دمن معشوقهٔ راجه نل که شیخ فیضی قصهٔ او منظوم نموده در عهد [illegible]
سلطان محمد پسر تغلق بران چیرگی یافت پس از آن بسلاطین بهمنیه منتقل شد بعد از آن [illegible]

حکام بیجاپور در آمد تا آنکه در همین عهد بیست با وجه اتفاد حادثهٔ شاهزاده را رخصت فرمودند و بنابر
بیجاپور کوکن را ولایت بالا جی زا رسید که بالاجی مشهور بود چون تسخیر قلعهٔ کلیان و کوکن و انحریب
وکشایش ملک بیجاپور و مهم قسمت شاهزاده بود و بالاجی برادر بالاجی و سیوا جومشهور بود و بیرون کرفته
بود ما مشغول باشد بر کنهائ را بستن و جبا رکولنه و دیگر محالات نواحی احمد نگر را کرفته بود لذا
بنابر مقتضیه آنها نصیر خان را با سه هزار سوار تنبیه نمود و سلطان محمد معظم و احمد و خان را
در قلعهٔ بیدر رکن ادخته بیست وسوم رجب خود بطرف قلعهٔ کلیان را می کشت و بیست و پنجم دار السلطنه
بمحاصره قلعهٔ مذکور پرداخت و بعد جنگ و جدال و حرب و قتال که هر دو در میدان با شکر کاران اما لی
آن قلعه روی داد در سیزدهم ذی قعده و جنس غلات بتصرف که مشغول کشته بود هر جند و جهد بسیار
در استفتاح قلعه که دلاور حبشی از طرف عادل شاه با دو هزار پیاده سوار و تفنگچی و توپ و تفنگ و سامان جنگ
قلعه داری حراست می پرداخت بقتل هم رسید و آخر حبشی مذکور ملتجی گشته امان خواست و ملتمس او پذیرائی
یافته غرهٔ ذی قعده دار الملک کورنش نمود و رخصت یافته به بیجاپور رفت این قلعه با مضافات و محالات و قلعهٔ
ارکی بمراتب افزون است چون از عرائض شاهزاده اورنگ زیب مقتضی همراهی فتح با مضافات دیگر پادشاه
رسید تمام ولایت بیدر با مضافات آن و قلعهٔ رام گیر با اورنگ زیب بطریق انعام مرحمت فرمود و از تنخواه
او از سابق و لاحق دوازده کرور دام شد و عنایات دیگر نیز بعمل آمد و بیدر بظفرآباد موسوم گردید و معظم
خان و شاهنواز خان و مهابت خان و نجابت خان و دیگر امرای عظامی که درین یساق مصدر جانفشانی
و ترددات شایسته شده بودند نیز باضافهٔ منصب و عطای خلاع و مرحمت سرافراز گردیدند چون عادل شاه و
دیگر سرکشان به یقین دانستند که عنقریب بدام ناکامی افتند و چاره جز اطاعت نیست ابراهیم بیجرخان
را که از معتمدان آن دولت بود بخدمت شاهزاده اورنگ زیب فرستاده امان طلبید و مقرر شد که یک کرور
و پنجاه لک روپیه از نقد و جواهر و افیال طریق پیشکش بحضور ارسال دارند و قلعهٔ پرینده با الحاق قلاع ملک کوکن
و محالات دیگر بتصرف اولیای دولت پادشاهی واگذارند چون این ماجرا اورنگ زیب بحضور فرستاد و نوشت
پادشاه بر عجز و زاری آنها نظر نموده از جملهٔ پیشکش پنجاه لک روپیه معاف فرمود و بشاهزاده فرمان
نوشت که قاضی نظاما را برای وصول پیشکش فرستاده خود با عساکر فیروزی معاودت نماید و معظم خان
از ضبط قلاع دل جمعی نموده بعد مراجعت قاضی نظاما مع پیشکش روانهٔ عتبهٔ سلطنت گردد در هفتم
ذی حجه پادشاه را عارضهٔ حبس البول ظاهر شد چون حکما تشخیص نمودند که از مواد سوا سیرابیت
زرق الله پسر مقرب خان فصد نمود و تخفیفی نشد با اتفاق آرا از او حب پاشیدند دیگر چون گرفتند از بین صحت
پس و حرقت رو بکمی نهاد و تا گزیر به تبریدات دیگر پرداختند و تا شش روز ضعف مزاج را زیاد
بود آخر به تجویز تقرب خان شیر خشت فی الجمله نافع آمد و مبلغ هفت لک و پنجاه هزار روپیه زکوة
شاهجهان آباد معاف نمود و فرمان رفت که در تمام ممالک محروسه زکوة معاف باشد مبلغ یک هزار روپیه پانزده
زنجیر فیل و یک اسب عراقی باهل استحقاق تصدق داده شد روزی که دیوان رسانی پادشاه و پادشاهزاده
دارا شکوه باضافهٔ ده هزاری ذات بمنصب شصت هزاری سی هزار سوار دو اسپه
سه اسپه و انعام یک کرور دام که از سابق و لاحق بیست و یک کرور دام باشد سرافراز یافت .
و از عرضهٔ داشت اورنگ زیب که شاهزاده محمد اکبر دوازده سالگی ... معروض شده بود که
ایام معظم خان را بسبب توسل او با اورنگ زیب بحسب ایمای دارا شکوه از وزارت عزل نموده حاضر گردد
مهابت خان و دیگر امرا را طلب حضور نمود و محمد امین خان رفیات بند و ... ایوان تاتعین وزیر

بسرانجام امور دیوانی مامور شد ٭

چون پادشاه مغلوب مرض و شاهزاده دارا شکوه که ولیعهد بود مدار علیه سلطنت گشت و از برادران اندیشه مند بود اکبرآباد را در اوسط ممالک [illegible] آمدن [illegible] بلده مل کوره نمود و پادشاه نیز [illegible] و داشت دار [illegible] تقویت ارمیدانست بالتماس او پادشاه التماس بعمل می آورد بنابر حسب الالتماس او [illegible] سوار کشتی متوجه اکبرآباد شد و دانشمند خان که استعفای میر بخشی گری نموده بود محمد امین خان پسر میر جمله معظم خان بجای او سرفراز شد و مشتمل بر عمارت کهات سامی رسیده امروز در آنجا مقام شد و بیمارے در زین منزل رو با انحطاط آورده بعد از دو ماه و کسرے بی مدد دوا طبیعت انابت نمود و روز بروز از صحت رو با فزایش داشت چون قرار یافته بود که تاغره ربیع الثانی که ساعت داخل شدن قلعه اکبرآباد است در منزل دارا شکوه اقامت فرمایند نوزدهم در آن مکان تشریف آورده به حکیم تقربخان ده هزار روپیه از جواهر و طلا و نقره عنایت شد و آنچه از پیش مارا نوشته و قایع دکن بعرض رسید که شاهزاده اورنگ زیب بسر انجام مهام آن طرفها نموده باورنگ آباد رسید ٭

و دلرس بانو بیگم دختر شاهنواز خان که بشاهزاده منسوب بود رحلت کرد ٭

و مهابت خان و غیره امرای متعین دکن بحضور رسیده مورد عنایت گردیدند ٭

و شاهزاده دارا شکوه در جلدوے خدمتهائیکه در ایام مرض بتقدیم رسانیده بود بعنایت جواهر آلات سیزده لک و نود هزار روپیه و از اصل و اضافه بمنصب شصت هزاری سی هزار سوار دو اسپه سه اسپه و از سابق و لاحق با نعام بیست و سه کرور دام که مجموع طلب موافق دوازده ماهه دو کرور و هفت لک و پنجاه هزار روپیه می شود و سوای آن یک کرور روپیه نقد و صد راس اسپ مورد مرحمت گردید و تفویض صوبه بهار ضمیمه دیگر مراحم شد و جعفرخان بخدمت وزارت اعظم سرافرازی یافت و پانزدهم جمادی الاولی مهابت خان بصوبه داری کابل سرافرازی یافته رخصت شد ٭

و بعرض رسید که دوازدهم ربیع الاول ملا عبد الحکیم سیالکوتی رهگرای راه آخرت گشت ٭

چون بعرض رسید که هر چند وکیل شاهزاده شجاع خبر صحت مزاج والا نگاشته و مضمون [illegible] برادر خود نموده نوشته اورا واقعی نمی فهمد و از بنگاله با لشکری گران بقصد اکبرآباد روانه شده است سلطان سلیمان شکوه را با راجه جیسنگه و بهادر خان و دیگر لشکری که مجموع بیست هزار سوار می شدند بدفع شورش آن طرف متعین نمود و هنگام رخصت سلطان را باضافه سه هزاری و راجه جیسنگه را باضافه هزاری ذات و هزار سوار دو اسپه سه اسپه بمنصب شش هزاری پنج هزار سوار [illegible] نمود و حکم شد که اگر شجاع از قباحت ناامیدی [illegible] و مهاراجه جسونت سنگه را [illegible] هزاری ذات [illegible] و دیگر عطایا نواخته بصوبه داری مالوا [illegible] و منصبداران را نیز کومکی او معین نمود [illegible] اکبرآباد و صوبه داری آنجا مرحمت شد و غره ربیع الثانی پادشاه بدولت خانه خود در قلعه اکبرآباد نزول نمود ٭

و چون بعرض رسید که شاهزاده مراد بخش [illegible] مزاج والا [illegible] علی نقی دیوان پادشاهی گجرات را که باصلاح [illegible]

تا حق کشته دست تعدی بخزانهٔ پادشاهی و بیگم صاحب و سایر عمال و اشجار آنجا دراز کرده قاسم خان میر آتش را بصوبه داری احمد آباد از تغییری او رخصت نمود *
باقی احوال این سال و ایام حیات شاهجهان پادشاه انشاء الله تعالی در ضمن ذکر وقائع شاهزاده اورنگزیب عالمگیر سمت تحریر خواهد یافت *

تفصیل اولاد شاه جهان پادشاه

چهار پسر و سه دختر یک اختر از بطن نواب ممتاز محل صبیهٔ یمین الدوله آصف خان را بها ار آغاز شاهزادگی و انجام سلطنت بد رزنده بودند *
اول شاهزاده دارا شکوه ولادتش در سنهٔ هزار و بیست و چار فرزندانش از بطن صبیهٔ سلطان پرویز سلیمان شکوه سپهر شکوه جانی بیگم اسم دختر دوسی غیر معلوم *
دوم شاهزاده شجاع تولدش در سنهٔ هزار و بیست و پنج فرزند انش زین الدین بلند اختر زین العابدین دل پسند بانو بیگم گلرخ بانو بیگم خرد مند بانو بیگم خیر النسا بیگم از امهات متعدده *
سوم شاهزاده اورنگ زیب شب یک شنبه پانزدهم ذی قعده سنهٔ یک هزار و بیست و هفت از تاریخ ولادتش کلمهٔ آفتاب عالمتاب خبر میدهد واسامی اولادش در آخر احوال او انشاء تعالی ثبت شود *
چهارم مراد بخش ولادتش در سنهٔ یک هزار و سی و سه فرزندانش ایزد بخش درست دار بانو بیگم آسایش بانو بیگم همراز بانو بیگم *
بنات شاهجهان اول نواب علیة العالیه جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب تولدش در ماه صفر سنهٔ هزار و بیست و دو نهایت عزیز بدر بود و از جمیع فرزندان معزز و مکرم و شصت لک روپیه سالیانه برای مصارفش مقرر بود و نهایت جود و احسان با مردم می نمود *
نواب روشن آرا بیگم ولادتش در سنهٔ هزار و بیست و شش *
نواب گوهر آرا بیگم ولادتش در سنهٔ یک هزار و چهل نواب *
پرهیز بانو بیگم از بطن قندهاری محل صبیهٔ میرزا مظفر حسین صفوی بحسب سن از جمیع فرزندان کلان ولادتش در سنهٔ هزار و بیست و از محل نو که دختر شاهنواز خان خلف خانخانان بود فرزندی نماند *

ذکر برخی از عجائب زمان شاه جهان و عالمگیر

ملا خواجه مرید میان میر مرشد ملا شاه بدخشی بود مولدش بهار و نشو و نما در لاهور یافته نهایت وارسته بسر میبرد در کمال بی نصیبی و بی تعینی می زیست خواجه بختاور خان عالمگیری مؤلف تاریخ مرآة العالم که از خواجه سرایان مشهور پادشاهی و از جملهٔ مقربان دولت بود در کتاب خود می نگارد که خواجه در بار خان ناظر که در عهد شاهجهان و عالمگیر منصب نظارت داشت با من نقل کرد که شاهجهان نوبتی در لاهور بمنزل دارا شکوه رفت در آنجا این بندهٔ درگاه فرمود که هنگام معاودت ملا راد رزاویه اش دیده بدولتخانه خواهیم رفت تو بیشتر رفته خبری بگیر من بمنزل ملا که حجرهٔ شکسته بیش نبود رسیده شنیدم که او همین زمان بیرون رفته دمی چند توقف نمودم که سواری پادشاه نمایان شد پیش رفته ما جرا بعرض رسانیدم فرمود این جا باش هرگاه ملا بیاید سلام ما گفته این مصرع برخوان *

مصرع

طاقت مهمان ندارد خانهٔ مهمان گذاشت

چون ملا آمده مصرع شنید در جواب گفت که حضرت غریب نوازے فرمودند لیکن من صدا خود را کنار کشیدم تا حضرت تصدیع نکشند و از دست مردم موے ریش من بسلامت ماند فردا جواب این پیغام خواهم داد روز دیگر ملا تنها پیاده رفته زیر درختے که در آن اوقات در صحن دیوان عام نصب کرده بودند ایستاده شد من ملا را شناخته بعرض پادشاه رسانیدم پادشاه خوش وقت شده زود از ایوان بار عام برخاست و در خلوت رفته با ملا صحبت مستوفی داشت و نیز می نگارد که سعد الله خان در اوان افلاس و پریشانی و کسب علوم بخدمت ملا آمد و رفت داشت روزے ملا بر زبان راند که وزیر پادشاه هند را بطلبید حاضران متحیر گشته ندانستند که کرا میخواهند ملا گفت ملا سعد الله را میگویم و آخر وزیر شاه جهان شد و نیز می نویسد که از ثقات مسموع شد که روزے جماعهٔ درویشان و دیگر حقیقت کیشان نشسته بودند ذکر مسئلهٔ وحدت وجود در میان آمد هر کس بقدر لیاقت و استعداد خود سخنی می گفت ملا خواجه در میان نشسته سکوت داشت ناگهان برخاسته در میان آتشی که در آنجا افروخته بود نشست و اندک زمانی توقف گزید بعد ازان بیرون آمده گفت جوابش همین است مردمان چون تفحص نمودند هرگز پارچه اش هم از آتش متأثر نشده بود در اوائل جلوس عالم گیر سنهٔ هزار و شصت و هشت مطابق سال اول جلوس ملا مرقوم روزی بسیر باغ فیض بخش لاهور رفته بود در آنجا دو سه مرتبه گفت مرا می طلبند و همدر آن زمان داعی حق را لبیک اجابت گفته متصل مقبرهٔ پیر خود مدفون گردید *

ملا شاه بدخشی نیز از مریدان میان شاه میر و بحسب ارادت گویا برادر ملا خواجه است چه هر دو مرید یک مرشد اند رباعی ایشان کیفیتی دارد و این عزیز هم مرجع مردم و میگویند پیر و مرشد دارا شکوه بود بهر صورت چون رباعی خالی از اثری نیست درین کتاب ثبت افتاده

رباعی

ای بندهٔ بهای قفل بر دل هشدار
وای دوخته چشم پای در گل هشدار
عزم سفر مشرق و رود مغرب
ای راه رو پشت بمنزل هشدار

حکایت

قاضی ابراهیم تهتی که از افاضل عهد خود بود نقل می کند که روزے قاضی با میر حکایت کرد که من بمنزل میرک شیخ که او اخر عمر در عهد جهانگیر بمنصب اراکین دولت وارد شدم مجلس از علما و اعلام پر بود ناگاه شخصی لباس حقیر خفیف در بر و عمامهٔ ابتر بر سر وارد شد میرک شیخ در اکرام و احترام او افراط نمود و او ساعتی نشسته مرخص شد وقت رخصت نیز بکمال تواضع و دعا همراه مود حضار مبالغهٔ میرک درباره احترام او زیاده از مرتبهٔ او دیدند و استفسار احوالش نمودند پاسخ شنیدند که این عزیز در غرائب علوم عظیم دستی دارد و جنیان مسخر او من این سخن شنیده زود برخاستم و در پی او شتافته در راه با او برخوردم و نیاز مند بها باید مشاهدهٔ امورے از عجائب بسیار نمودم منزل خود نشان داده گفت که اگر بفقیر خانه قدم رنجه فرمایید صحبت بفراغبال داشته آید رخصت کشیده بعد سه چهار روز بخانه اش رفتم

 آمد يكي مي دربانت وگفته كه كارے فوري دارم زود الاعاله

خبر فقير شنيده از بالا عاله كه خلوتش بود فرود آمد تا آنكه كه بر آمد ديد كه جمعي از ارباب عمائم نشسته وصحبت

بيشتين تا من بعد مت بر سم فقير بر چند زيد كه بر آمد ديد كه جمعي از ارباب عمائم نشسته وصحبت

ملا كوهر پيوسته بتعظيم من برخاستند واستقبال كرده باكرام تمام در صدر مجلس نشانيدند از انجماعه

دو سه كس كتابها در دست داشتند يكي از انها كتاب مطول بر دوده اماتا دران دو سه روز طالب علمي

كه پيش فقير درس مطول ميگرفت با ملا سعد الله بحث واعتراض قوي ميكرد شخص ملا كور همان مقام

بر آورده ملا كور همان اعتراض نمود ديگرے از انها مجيب او شده سخن بطول كشيد فقير نيز مناسب

مقام سخنان گفت واز هر علم سخنهاي دقيق ونكات بلند وتحقيقات ارجمند از انجماعه مسموع شد وقريب

يكپاس امتداد مجلس رسيد درين ضمن صاحبخانه پيدا شد واين جماعه بتعظيم او برخاستند فقير از دل از منداي

در استقبال بر همه پيشي گرفت ملا رخواهي آغاز كرده گفت خداي تصديع كشيده رنج انتظار ديديد گفتم

بفيض صحبت اين بزرگان حظي عظيم گرفتم گفت كدام بزرگان فقير كه برگشته خواست بازبنمايد كسي را نديد

واهمه چنان استيلا يافت كه بار زه افتادم غشيدم فقير راد رآغوش عاطفت كشيد واندك آبي طلبيده

بر ان نفس خود دميده بر سر وروي فقير پاشيد واز وساوس نجات بخشيد

حكايت

مرقاضي ملا كور حكايت باغفا ورخان نمود كه دران زمان كه فقير بتعليم سلطان سليمان شكوه نبيره شاه جهان

مامور بودم روزے شيخ ناظر كه اعجوبه زمان بود بمكتب آمد فقير سلطان اشاره كرد كه از شيخ چيزي

بطلبيد سلطان بعد از وعده والتماس تبرك نمود شيخ تسبيح گرفته دست در زير فرش برد وسكه زر خرد

چند بر آورده بدست سلطان داد وگفت دامن دست بگشايد بعضي را لعل وبعضي را عقيق

شده بود ديگر آنكه داستان را عرض داشتند وسلطان شده بود وغريب تر آنكه دانه ها را

بسر موي ريش خود سفته بسلطان داد وابواب حيرت برروي تماشائيان كشاده

حكايت

سنه نهم جلوس شاه جهان كه پادشاه از دولت آباد عازم اكبر آباد بود معتمد خان صرف تاريخ اقبالنامه

جهانگيري كه درين عهد خدمت بخشي گري داشت نه ساله دختري زيبا منظر با پسرے غريب شكل از نظر

پادشاه گذرانيده بعرض رسانيد كه اين زن اعجوبه ايست دو ساله ونيم سالگي پستان بر آورده بود در هشت

سالگي بي آنكه مردي با او مقاربت كند حامله گرديد ودر هشت سالگي اين پسر زائيد حاضران مستغرق

درياے حيرت گشته بر قدرت الهي در آفرينش بدائع اقرار واعتراف به تجديد نمودند

حكايت

در سنه دوم جلوس شاه جهان بعرض پادشاه رسيد كه در موضع املا يون عمله پرگنه گواليار در يكي

از مزارع شخصي طويل القامه كشته افتاده وسرش بريده برده اند پادشاه معتمدے را فرستاد وملاحظه

نموده برگشت والتماس نمود كه طول قامت سه ونيم ذرع پادشاهي وعرض يك ذراع رخست ومزرعه

كشته افتاده وسرش پيدا نيست ودر زميني كه آن لاش افتاده قريب بدو بگهه زمين نرمي پست وبلند شده

كه گويا دو فيل باهم جنگيده اند

حکایت

سیدی پریشان حال کثیر العیال در یکی از مواضع بابی بت توفیق توکل و انزوا یافته در واز تردد و تحصیل معاش برروی خود بسته و در کنج فراغت با برگی قناعت نشست و با عیال و اطفال در نهایت عسرت میگذرانید اتفاقا در عشرهٔ اول محرم عسرتها لاکرفت وتاچهار روز از جنس ماکول بکام آن والا مقام وصغار و اولاد و اتباع او چیزی نرسید روز عاشورا آن ثابت قدم بماتم جد بزرگوار خود با حالی که دل از آتش جوع کباب و خانهٔ صبر و طاقت از بی برگی خراب داشت ملول و بتلاوت کلام الهی مشغول بود دخترش از فرط بی تابی پیش پدر آمد و از گرسنگی نالید چون نور نظر خود بدین حال دید در پهلوی او غلطید بیک ناگاه دید که از گوشهٔ چادر پدر بخاری برخاسته بوی طعام بمشام جان میرساند پدر را آگاه کرده حال پرسید سید بعد وقوف چون درنگریست چهار طبق پلاو گرم دید که از مطبخ کرم الهی بار رسانیده اند شکر نعمای حضرت ذوالاحسان والانعام بجا آورده هر یکی را بخشی رسانید و خود نیز حظ خویشتن برگرفت از آن روز پنج و نیم آثار برنج سفید و پنج آثار گندم از عالم بالا در خانهٔ او می بارید و اوقات سید بفراغبال می گذشت جملة الملک جعفر خان وزیر براین ماجری وقوف یافته بعرض اورنگ زیب عالمگیر پادشاه رسانید حکم شد که محمد اسحق چیله که معتمد علیه و با ربابت دولت حضور است درانجا رفته برای العین آنچه مشاهده نماید بعرض رساند چیله مذکور بکار مامور شتافته و بچشم خود دید و آمده معروض داشت عالمگیر بعد استماع با نعام مبلغی و تعین یومیه بحال سید عنایتی فرمود غریب آنکه بعد تعین این وجوه مائدهٔ آسمانی انقطاع یافت سبحانک اللهم تحکم ما تشاء وتفعل ما ترید ٭

ذکر نهضت عالمگیر اورنگ زیب از دکن

چون اخبار شدت کوفت و بیماری شاهجهان و بی اختیاری او و استقلال دارا شکوه در امور سلطنت و جهانبانی بگوش هوش اورنگ زیب رسید مصلحت در امهال و اهمال ندیده با شعار عزم ملازمت پدر از خطهٔ اورنگ آباد که آباد کردهٔ او و مرکز دولتش بود روانه گردید و مراد بخش برادر خود را بهانهٔ بردن همراه و استشفاع جرائم او از خدمت پدر نیز طلبیده با خود متفق و خاطر او را بهمه وجوه مطمئن گردانیده با خود رفیق ساخت و چون میدانست که افواج عظیمهٔ پادشاهی بسرداری مهاراجه جسونت و قاسم خان فراوجین که عبور او بهمین راه خواهد بود سد راه است حزم پادشاهانه مقتضی آن شد که موکبی در خور این عزیمت ملازم رکاب باشد دارا شکوه با تقاضای خرفی که از اورنگ زیب داشت امرای که در دکن که بنا بر مهم بیجاپور متعین گشته ملازم رکاب او بودند احکام پادشاهی بنام هر یکی فرستاده چنانچه مذکور شد همه را پیش خود طلبید و امرا در عین یورش که فتح بیجاپور نزدیک شده بود بی رضا مندی شهنشاه قتل واز عظمای امرای کومکی غیر از معظم خان و شاه نواز خان و نجابت خان کسی در دکن نماند بضرورت بر توالتفات با جتماع عساکر انداخته در اندک زمانی سرداران شجاعت پیشه خود اندیشه و سپاه جرار غیرت شعار بقدر یکه بایست و میتوانست فراهم آورد و لشکری نمایان و توپخانهٔ شایان ترتیب داد و سران سپاه ظفر طراز و سرداران جانباز را بمناصب عالیه و خطابهای شایسته و انواع مراحم و مکارم سرفراز فرمود و علوفه و مواجب افزود و از ملازمان پادشاهی که همراهی کرد او را امیدوار عواطف خسروانه تفقدات فرمود و معظم خان را بر خود سلطان محمد را با نجابت خان و فوجی از عساکر منصوره مقدمهٔ جنود خود گردانیده غرهٔ جمادی الاولی سنهٔ هزار و

وشصت وهشت هجري در هم منقلا بيشتر روانهٔ برهانپور نمود و سواقيانش را بدرجهٔ طرح و رقم رسانيده
و بكرنيا با اين مرا زفرمود و سلطان معظم را بصوبه دارسے دكن متعين كرد و سلطان اكبر برادر خورد
سلطان اعظم را كه تا زه بوجود آمده بود با اكبر بد كيان سرادق سلطنت در قلعهٔ دولت آباد كنا شت و خبر
عطوفت طراز بنام مراد بخش نگاشت كه از گجرات متوجه مالوه گشته در آنجا ملحق گردد و محمد اعظم شاهزاده
را اقبال آسا همراه گرفت و روز جمعه دوازدهم جمادى الاولى از اورنگ آباد بصوب برهانپور نهضت نمود
و بيست و پنجم ماه مذكور ساحت بلدهٔ مسطور نزول فرمود و محمد طاهر صوبه دار خاندیس باتفاق جمعي
از ملازمان پادشاهي كه در برهانپور بودند همراه سلطان محمد ادراك زمين بوس نمودند و يكماه
در آنجا گذرانيد در خلال اين احوال عيسى بيك وكيل كه از حبس رهائي يافته مرخص شده بود دولت
زمين بوس يافته بشرح احوال دربار پرداخت و انكشاف يافت كه روزبروز اقتدار دارا شكوه در افزايش و
بي اختياري پادشاه روبازدياد دارد و مهاراجه جسونت بنا بر مناسبت عقائد هنود بهبود دارا شكوه خواسته
در بي باكي و بدخواهي اصرار و ابرام مي نمايد و زياده بر اين تحمل مخل مرام و مبطل اراده است
بنا برين مقدمات عزيمتي كه پيش نهاد خاطر اورنگ زيب بود تصميم يافته نهضت بيشتر لازم دانست كه
و روز دوشنبه بيست و پنجم جمادى الآخر اولي جهانگشائي از برهانپور بصوب اكبرآباد برافراشت و در اين
نهضت همراه و جميع رفقا با نواع تفقدات و مراحم ذخيره اندوز مواطف شدند چون شاهزاده سلطان
صفوي باقتضاي تقدير بر حسب تدبير از همراهي تعلل نموده در برهانپور دفع الوقت ميكرد شاهزادهٔ سلطان
محمد را با معتمد دولت صاحب تدبير شيخ ميربه برهانپور فرستاد آن خلافت مآب را مقيد نموده در قلعهٔ
بلدهٔ مذكوره محبوس نگهداشت و خود كوچ كرده بعد قطع مراحل بكنار آب نربدا رسيد و دهم ماه مذكور
در گذر آكبرپور از آب نربدا بپايان عبور نموده منزل ساخت و باز كوچ هاسے متواتر نموده بديپالپور
رسيد بيست و ... از آنجا كوچ نمود مراد بخش كه عازم موافقت او گشته از گجرات نهضت نموده
بود اد راك دولت ملاقات نمود و از آنجا بموضع دهرمات پور كه هفت گروهي از اجين واقعست و راجه
جسونت و قاسم خان وسائر جنود پادشاهي از اجين جنبيده بقصد محاربه سكونت داشت و از احوال
مراد بخش در تجسس بود و خبر نهضت عالمگير بنا بر ضبط گذرها و معابر كه بدانائي و هوشيارے كما ينبغي
نموده بود مطلق باينها نميرسيد خبر برگشتن مراد بخش كه از راه برگشت شنيده سبب اين را نمي فهميد
و خبري از عالمگير و پيوستن مراد بخش بلشكر آن صاحب اقبال و نديده بود در ين ضمن خطي از راجه
سيورام كه در ماندو بود مشتمل بر عبور جنود اورنگ زيب عالمگير از آب نربدا با و رسيد و جمعي از نوكران
دارا شكوه كه در قلعهٔ دهار بودند از بيم لشكر منصور گريخته بمهاراجه ملحق شدند و ورود جنود
اورنگ زيب ظاهر گشت و از اين طرف مقاومت نمود و بسمت لشكر عالمگير راه پيما گشته متصل به دهرمات پور
بفاصلهٔ يك كروه معسكر ساخت چون اورنگ زيب بهرهٔ از دانش داشت بنا بر اتمام حجت و كم شدن بسهولت
پنج شش روز قبل از وصول بدهرمات پور كب راي را كه از برهمنان فهيم بود نزد راجه جسونت فرستاد
و نصيحت هاي صلاح آميز كه مانع ارتكاب ستيز توانند بود نموده پيغام كرده بود كه چون ما را ارادهٔ جنگ
نيست ملازمت و عيادت بدر پيش نهاد خاطر است اگر توفيق يابد بملازمت مستسعد گردد يا از راه
مركب ظفر بنا برخاسته بوطن خود كه خود مي پرست رود و الا بانجام جنود منصور گشته عبرت ديگران
و نكال ذلك خواهد شد چون كاخ دماغ او ظلمت آمود دود غرور و خالي از پرتو دانش و شعور بود
از امتثال سر باز زده بكثرت اعوان و انصار و اجتماع راجپوتان تهورشعار كه فراهم بودند اتكا نموده

آماده جنگ وپیکار شد وکب رای با رآمده اظهار مخالفت اورنگ زیب قریب معسکر مخالفان رسیده بترتیب لوازم رزم و پیکار پرداخت وتقسیم افواج وتسویه وتعیین صفوف نموده دران روز وشب رعایت مراتب حزم واحتیاط که مناط مبارزت سپاه گری واساس سرداری وسروریست بجای آورده تدبیر جنگ وترزک سپاه فرموده

ذکر محاربهٔ اورنگ زیب با راجه جسونت وظفریافتن بتایید ایزد قدیر

روز بیست ودوم رجب سنهٔ هزار وشصت وهشت هجری هنگام صبح بفصل مدافعهٔ جیش عناد بگمان غزا وجهاد وآراستن توپ خانه وپیشروی ایشان وکوه پیکر خصم افکن وپیش بردن توپخانهٔ دشمن سوز صف شکن فرمان داده ودل برعنایت وعون ایزد نصرت بخش نهاده حکم نواختن کوس جنگ وبرافراختن لوای رزم که زهره گداز بیدلان عرصهٔ نبرد وجرات افزای مردان مرد است فرمود وخود بر فیل کوه پیکر بلند پایه بخت ارجمند سوار شده بتوزکی شایسته وآئین خجسته روبعرصهٔ کارزار آورد فوج هراول برایت اقتدار شاهزاده کامگار محمد سلطان ونجابت خان استوار کرده شجاعت خان پسر خانه‌زاد کور وسید مظفرخان بارهه ودیگر سرداران بایشان متعین شدند

ذوالفقارخان که ازجان نثاران قدیم بود با برخی ازاهل توپ خانه وبهادران دیگر بهراولی شاهزاده لوای مبارزت برافراشتند واهتمام توپ خانه به عهدهٔ شجاعت وکاردانی وکوشش وجانفشانی مرشد قلی خان که ازفدویان راسخ العقیده بود مقرر گردید ومراد بخش باسپاه وحشم خود دربرانغار قرار یافت وسرداری جوانغار نامزد قرهٔ باصرهٔ دولت غرهٔ ناصیهٔ شوکت شاهزادهٔ سعادت توأم محمد اعظم نموده ملتفت خان وهمت خان وکارطلب خان وسید ارخان وغیره امرا وبهادران یکتا بمبارزت وکند آوری آنطرف گماشت وسرداری التمش بشجاعت مرتضی خان تفویض یافت وسیف بهار وحمیدالدین وملا زمان جوکی خاص بارتعلق گرفت وزبدهٔ فدویان اخلاص منش شیخ میرکه جوهر شمشیرش بگوهر تدبیر آراستگی داشت با سید میر برادر او ودیگر دلاوران شجاعت آیین بطرف یمین موکب نصرت قرین طرح فرمود وصف شکن خان با جمعی ازاهل توپخانه ودیگر فدویان طرح طرف چپ مقرر گشت وقراولی جنود بعهدهٔ تردد وکارطلبی خواجه عبدالله ودوست بیگ برادر او وجمعی دیگر ازکارآزمودگان وزمرهٔ قراولان سرکار معین گشت وخود درقلب لشکرها گرفته جمعی ازبندهای خاص ودلاوران ثابت قدم درست اخلاص مثل اصالتخان وسید اصالت خان وتهور خان وقلیچ خان ودیگر مخلصان را همرکاب خود ساخت چون راجه جسونت خبر اهتزاز موکب منصور بعزم قتال شنید وصدمهٔ سطوت عالمگیری تزلزل دربنای صبر وثباتش افگند خواست که بدستیاری زبان ورنگ دفع الوقتی نموده تعویقی درجنگ نماید باین خیال خام وکید خود بخدمت هر یکی از شاهزادهای کامگار پیغام نمود که مراد اصلی رزم وپیکار ویارای حرب وکارزار با ملازمان سرکار نیست اگر درین بنده عقیدت آیین بخشوده بسخ عزیمت فرمایند تقبیل سدهٔ سلطنت سرمایهٔ شرف وعزت می شمارم عالمگیر اورنگ زیب بحیله گری او ومتفطن گشته جواب داد که چون اکنون سوار شده ایم توقف صورتی ندارد اگر گفتار او فروغ صدقی داشته باشد باید ازلشکر خود جدا شده تنها پیش تیغ بتعجیل بیاید وخان مذکور او را بخدمت سلطان

مي آرد و شاهزاده او را بحضور آورد و استعفاي جرائم نمايد بنا برآن خواهش يافت چون بعضي همه ورزي
بود اثرے از التماس ظاهر نشد و آماده جنگ و طالب نبرد گرديده سپر آتش تا سخان را سردار هراول ساخته
و برخي رؤساے راجپوتيه را مثل ستر سال هاڈا و رام سنگه بنديله و امر سنگه چندراوت و رتن سنگه
راتهور و ارجن گور و بالداس جهالا و ديگر راجپوتان عمدهٔ جلادت شعار و خوشحال بيگ كاشغري و سلطان
ولد اصالت خان و ديگر ملازمان معتبر پادشاهي دران فوج متعين كرده بها در بيگ بخشي لشكر را كه
داروغهٔ توپ خانه هم بود با تمام توپ خانهٔ پادشاهي و جاني بيگ خويش ناصر خان و جمعي ديگر در
پيش صف لشكر باز داشت و مخلص خان و محمد بيگ و بهادر بيگ را كه از بهادران نامي توران بودند بقراولي
گماشت و مهيس داس گور و هن راتهور را با جمعي از مردم كار ديده و راجپوتان جلادت شعار در التمش
مقرر كرده و خود با راجپوتان تهور كيش خويش كه از ده هزار بيش بودند و برخي از راجپوتان پادشاهي
مثل بهيم و راجه بتهلداس گور و امثال آن در قول قرار گرفت و راجه راے سنگه سيسوديه با جمعي از
راجپوتان قوم او در ميمنهٔ قول و افتخار خان و اسد شير خان بارهه و سيد صالار بارهه و يادگار مسعود
و حبيب و گروهي از منصبداران را در ميسره جاي داد و راجه ديبي سنگه بنديله و برخي و هر برجي را
بمحافظت اردو كه نزديك هر صفهٔ نبود بود گذاشت و بعد از تسويهٔ صفوف با لشكر گران و سپاه بيكران
متوجه معركهٔ ستيز و آويز گرديد و پنج شش گهري روز بر آمده تلاقي فريقين اتفاق افتاد و شروع جنگ
با نداختن بان و توپ و تفنگ كه آتش افروز رزم است بعمل آمده رفته رفته نيران قتال اشتعال يافت كار
كشش و كوشش بالا گرفت محمد اورنگ زيب عساكر اقبال بتوزك تمام آراسته و بحال بسته بقانون
رزم آزمائي و سپه آرائي آهسته آهسته پيش مي آمد و بضرب تير و بندوق و بان رخنه در بناے صبر مخالفان
مي افگند دران اثنا از هراول موكب ما راجه جسونت راجه مكند سنگه هاڈا و رتن سنگه راتهور و ديال داس
جهالا و ارجن گور و ديگر سرداران قوم جلادت كيش با تمام اتباع و سپاه خويش دست تعلق از دامن جان
برداشته و علم شجاعت برافراشته يكبار بجلو انداختند و نخست بر توپخانهٔ اورنگ زيب ريخته بستيز برداختند
مرشد قلي خان و ذوالفقار خان با آنكه در خور كثرت راجپوتان نبوده بصد يك نميرسيدند دست بدامن
غيرت زده و پاے ثبات افشرده از جا نرفتند بعد كير و دار بسيار و سعي و تلاش بي شمار كه اقصى الغاية
سپاهگري است مرشد قلي خان مرد وار نقد جان نثار نموده بگلگونهٔ شجاعت چهرهٔ ارادت برافروخت و
ذوالفقار خان بآيين ناموس طلبان هند كه در مضيق مجال پياده شده دل بر مرگ نهند از اسپ فرود آمده
با معدودي پاے همت در ميدان وفا افشرده و داد شجاعت و دليرے داده دران معركهٔ مرد آزما گوے
ثبات و استقلال از اقران و امثال برد اگرچه گل زخمي از شاخسار مراد نگچيد اما بحفظ الهي كار بهلاكت
او نرسيد راجپوتان را بمشاهدهٔ اين غلبه و چيرگي نخوت و خيرگي افزوده بهمان هيئت مجموعي از توپخانهٔ
اورنگ زيب گذشته بر هراول تاختند و جمعي ديگر از هراول آن گروه جهالت منش رو بجرنغار قول و التمش
بكمك و امداد پيش رفتگان خود حمله ها آوردند و جنگي عظيم در پيوست سلطان محمد و نجابت خان و
سائر بهادران هراول مانند كوه از سيلاب آن گروه از جا نرفته پاے قرار استوار داشتند و بدستيارے
بازوے همت و دليرے جرأت بمقابله و مقاتلهٔ اعادي برداختند اگرچه غنيم در كثرت و انبوه اضعاف
مضاعف بود اما افواج اين طرف را از فرط استقلال و تاييد اقبال آنقدر دل قوي بود كه اين همه ازدحام
در نظر بهادران هيچ ني نمود و ناوك جانستان از دست ايشان چون تير قضاي خطا از شصت مي جست و گرز

گران سنگ دهشتناک زخود کاسه سر اعدا می شکست ه

ابیات

شد پی تیر چون سوی منزل روان همه صندل جبهه کردی نشان
وگر در کفش تیغ در کار بود زدی بر میان جا که زنار بود

در عین این کشش وکوشش که نائرهٔ حرب در کمال التهاب واشتعال بود شیخ میر با سائر دلاوران طرح دست راست خود را بر کمرگاه آن خیل ادبار زد و مرتضی خان با دلیران التمش نیز سیلهٔ صف ویرد دات نمایان گشت و همچنین صف شکن خان با بهادران طرح دست چپ رخش شجاعت انگیخته بر مخالفان حمله کرد و کوشش های مردانه نمود درین وقت محمد اورنگ زیب که احوال جنگ وهجوم اعادی وجیره دستی آنها ملاحظه نمود عرق حمیت ملوکانه اش درحرکت آمد وجوهر شجاعت ذاتی را کارفرما گشته با ملازمان رکاب نصرت قرین بتوجه کمک وامداد بهادران جان نثار کرد بل مبارزان دلاور وکند آوران بهادر را که در عرصهٔ کارزار با دشمنان سرگرم گیرودار بودند باعانت وامداد قوت بخشید ه چنان نزدیک رسید که قول خاص بهراول پیوست ه

بیت

چنانی که او رخش کین رانده بود تهورجو کرد از قفا مانده بود

مشاهدهٔ آثار اقبال وعظمت وجلال او ملازمان را دل قوی گشت واعدا را پشت همت شکست ودست جرأت از کار رفت ملازمان جان با زبازوی دلیری فراز کرده بر دشمنان ریختند وخون مخالفان را با خاک میدان برآمیختند بقیة السیف مجال اقامت در خود ندیده عار فرار اختیار نمودند ودرین عرصهٔ رستخیز ومعرکهٔ ستیز وآویز مکند سنگه هاده وسجان سنگه سیسودیه وارجن سنگه راتهور وارجن گور وروپ سنگه راتهور وپرتهوی راج راتهور وبالا وموهن سنگه هاده که از سرداران معتبر وعمده واعیان آن لشکر بودند مردانه مرد رجهٔ عدم کشیدند وجمعی کثیر وگروهی انبوه همراهی آنها سالک مسالک فنا گردیدند وراجه رایسنگه سیسودیه از قول مخالف وراجه سجانسنگه بندیله وامرسنگه چندراوت از هراول غنیم بافیل وحشم وطبل وغا درعین نبرد وکارزار بشاهد شوکت واقتدار اورنگ زیب گریخته بجانب اوطان خود شتافتند ومراد بخش که در برانغار بود بجانب یمین راجه جسونت تاخت وبامردم قول راجه آویزش نموده داد شجاعت داد افتخار خان ومردم دیگر از ملازمان پادشاهی که در میسرهٔ راجه بودند بمقابله ومدافعهٔ مراد بخش برداخته بترکتاز رفقای او دو اسپه بصحرای عدم تاختند واین جرأت موقع اوراجه را خیلی مضطرب ومتزلزل ساخت وبرخلاف دأب راجها سی بزرگ قبا روراجپوتان جلادت شعار ننگ فرار برخود پسندیده ونیل عار بر چهرهٔ اعتبار خود کشیده با معدودی از راجپوتان زخمی نیم کشته که بقیة السیف مسا گر سیر روزی مأمور بودند راه وطن پیش گرفت ه

بیت

چنان بیمناک وهراسان گریخت که زنار را از گرانی گسیخت

وقاسم خان میر آتش وسائر لشکر پادشاهی بکام ناکامی راه فرار سپردند ومراد بخش از یمین راجه جسونت پیشتر رفته بر بنگاه راجه رسید از افواج راجه که همراه بنگاه مأمور بوده مانوجی ودر سوجی

تا بیاسا و مست نیامرزاده روبرتافتند و راجه دیبی سنگه با قشقای دلش از راه انتقام در آمده بیش مراتعض رسید و در آنجا مجرحوا اکثر وسیلهٔ مستعصم خیرش کرد این همه خروح نمایند و فیلان و خزانه بغیل ضبط و تصرف اولیای دولت اورنگ زیب در آمد و زرد و رتنها و همه اثاث تاراج لشکر کردیده

ابیات

بدست اندر آمد بسی بادپا　زخون جمله رادست و پا در حنا
بهند آمد از هر طرف فیل مست　چو مستی که افتد عسس را بدست

و مهاراجه جسونت شکست فاحشی خورده سزای جسارت و بی ادبی و پاداش جهالت و مآل طلبی یافته و اورنگزیب عالمگیر که فطانت و تدبیر داشت تعاقب قراریان مناسب ندیده رسم تکامیشی که فی الحقیقه باجرکشی است منع فرموده و بعد ورود درورنگاه فرمان داد که آنجا کشتگان بعدد اندر آن جرنه برشمرد ند قریب شش هزار کس از مقتولان خیل مخالف بشمار آمد و سوداران ناسی آن کروه نیز بسیاری بکار آمدند و از سرداران لشکر منصور سوای مرشد قلیخان دیگر احدی تلف نگشت و ذوالفقار خان و سکندر روهیله و شیخ عبد العزیز و رکهناتهه سنگه راتهور دیگر از عمده ها را آسیب زخم هر رسید از ین دو ان شیخ عبد العزیز بکثرت درد و جانفشانی بیست و یک زخم برداشته آخر صحت یافت و زخمها سے مجروحان بالتیام گراییده نیش بنوش و جراحت براحت مبدل کردیده

القصه بعد وقوع این فتح دست نیاز بدرگاه خداوند چاره ساز بر آورده شکر آلهی و سپاس عطایای امتنانی بتقدیم رسانید و بنواختن کوس شادیانه ایما نمود و در موضع لشکر غنیم خیمهٔ مختصری که در جنگ همراه بود برپا کرده بعد نزول در آنجا با ملازمان رکاب نماز ظهر بجماعت گزارده پس از ادای فرض و نوافل بشکرانه این موهبت کبری از روی نیاز دوگانه ادا کرد بعد ادای صلوات مرادبخش هم بساط بوس رسیده تسلیمات مبارکباد فتح بجا آورده و راجه دیبی سنگه بندیله را که با خود برده بود استشفاع جرائم او نموده بملازمت قائز کردانید و اورنگزیب تا شام در همان مکان بسر برده بعد نماز مغرب چون خبر ورود دارد و بر افراشتن دولتخانه والا بعرض رسید با عساکر ظفر طراز سوار شده بمعسکر خود که بمسافت یک کروه از آنجا واقع شده بود شرف نزول ارزانی داشت و مراد بخش را بجلدوے حسن خدمت و جانفشانی که نمود بانعام پانزده هزار اشرفی و چهار زنجیر فیل کوه تمثیل و دیگر عطایا معزز اختصاص بخشید و سلطان محمد پسر کلان خود را باضافهٔ پنج هزاری پنجهزار سوار بمنصب پانزده هزار ذات و هزار سوار مشمول مراحم ساخته روز دوم بتاریخ بیست و سوم ماه مذکور ظفر بلندهٔ اوجین منزل شد کروهی اربنگ که مقیدت سکالی که مصدر ترددات و جانفشانی شده بودند کامیاب نوازش خسروانه کردیدند از انجمله نجابت خان بمرحمت خلعت خاصه و دو زنجیر فیل و انعام یک لک روپیه مطرح انوار عنایت گشته بخانخانان بهادر سپه سالار مخاطب شد و ملتفت خان بخطاب اعظم خانی و خدمت جلیل القدر دیوانی و خلعت خاص و اسپ با ساز طلا و طوغ و نقاره و باصل و اضافه بمنصب چهار هزاری دو هزار سوار و دیگران ازین قبیل بسیار مایه اندوز اعتبار شدند و بعد از مقام بیست و هفت از اوجین نهضت نموده به بیست و هشت کوچ و سه مقام بیست و هشتم شعبان اعظم اکبرآباد رسید و هم درین ایام نصرتخان زال خاند وزن بهادر سرحوم که حراست قلعهٔ رایسین قیام داشت حسب الطلب اورنگ زیب بخدمت رسیده بعنایت خلعت و اسپ خاصه و فیل و خطاب خانی و رای مشمول مراحم خسروانه گردیده و با لشکر کوه شکوه بدهولپور آمده در منبع ظهور موکب اورنگ زیب ازآب

چنبل با انواع تدابیر و حیل می‌کوشید و اکثر گذرهای مشهور معبر ضبط کرده به بستن مورچال و نصب اقسام توپخانه استحکام تمام داده بود لاجرم بعد اطلاع بر این معنی در تفتیش و تحقیق گذر دیگر غیر معبور از خواجه‌سرای مذکور افتاد بعد استکشاف و تفحص از زمینداران آن مرز و بوم بظهور پیوست که گذر بهنک که از سمت گوالیار بر دست راست دهولپور بمسافت بیست کروه واقع است قابل عبور موکب نصرت مآب به پایاب است و چون همه گرمنصور از کنار آب دور رفته و مذکور غیر مشهور است داراشکوه مغرور از کوتاه‌بینی بضبط آن نپرداخته بنا بر این روز دیگر که در اینجا مقام داشت خانخانان سپه‌سالار و ذوالفقار خان و صف‌شکن خان را با بهادران توپخانه و جمعی دیگر از فوج متعین نمود که بر جناح استعجال روان گشته بآن گذر از آب بگذرند و تا وصول رایات شاهی از هجوم افغان صیانت نمایند بموجب امر بندهای مخلص سلخ شعبان بکنار چنبل رسیدند و بی توقف از آب گذشته آنطرف منزل گزیدند و در همان روز اورنگ زیب از گوالیار کوچ نموده بعد دو روز در کمال استعجال همانجا رسید روز دیگر که غرهٔ ماه مبارک رمضان بود از آب مذکور عبور نمود و عساکر نصرت مآثر فوج فوج مانند موج بسهولت از آب گذشته آن طرف چنبل منزل گزیدند *

اکنون ذکر شمهٔ از احوال شاهجهان و داراشکوه بنا بر انتظام اخبار ضرور و ناچار است *

ذکر احوال داراشکوه و شاهجهان

شاهجهان را اگرچه در مستقر الخلافهٔ اکبرآباد فی الجمله صحتی و خفتی از مرض بهم رسید اما ضعف و ناتوانی بسیار داشت و فصل تابستان نزدیک رسید اطبا بنا بر خوف عود مرض گذرانیدن موسم صیف دران بلده که هوایش گرم‌تر از شاهجهان آباد و منازل عماراتش نیز از سنگ است تجویز ننموده بودن پادشاه در شاهجهان آباد که بمزیت روح و هوا و در تابستان و تسلسل نهر کوثر مثال و ترویح هبوب شمال و وسعت مساکن دلبند بر از اکبرآباد ممتاز است مناسب دانستند پادشاه را بآرزوی صحت عزم نهضت بطرف شاهجهان آباد تصمیم یافت و داراشکوه اگرچه رفتن پادشاه آن طرف منافی مصلحت و غرض خود می‌دانست اما بنا بر اعتماد دعویهای بلند که مهاراجه جسونت در تعهد کفایت مهم اورنگ زیب می‌نمود مغرور بوده می‌دانست که فی الواقع راجهٔ مذکور با آن همه فوج و سامان موفور از عهدهٔ ارادهای اورنگ زیب برآمده تدارک تواند کرد و انحراف از مرضی پدر با آن همه ابرام مستوجب انواع ملام شمرده بنهضت پادشاه راضی گشت و هفدهم رجب که بیست و دوم آن محاربهٔ اورنگ زیب با جسونت سنگه در حوالی اوجین انجام یافت شاهجهان مع داراشکوه روانهٔ شاهجهان آباد گردیدند و دوم شعبان که موضع ملوچ پور مخیم نزول گردید رستم بیگ گرزدار و صادق بیگ یساول که از پیشگاه سلطنت هنگام اقامت در اکبرآباد نزد راجه جسونت رفته بودند معاودت نموده خبر ابرام او و توجه اورنگ زیب بعزم حضور رسانیدند داراشکوه باستماع این خبر مضطرب شده سر رشتهٔ رای و تدبیر با منشای ثقل بر ازکف فروهشت و ارادهٔ مراجعت باکبرآباد نمود پادشاه اولا راضی باین امر نبوده کمال استغنا از این معنی می‌نمود داراشکوه بعجز و الحاح پدر را مضطر ساخته عنان عزیمت باکبرآباد گردانید و موکب پادشاهی از ملوچ پور رایت مراجعت برافراشته نهم شعبان بمرکز سلطنت نزول نمود و داراشکوه بجمع سپاه و لشکر و سرانجام اسباب نبرد پرداخته جمیع امرا و منصبداران و ملازمان پادشاهی را که ممکن بود طلبیده در تسلیهٔ خواطر و قلوب آنها کوشیده با خود همداستان و متفق سلطنت خود انگاشت فرصتی از سپاه دکن هم و جهد بدخود لشکری بی‌شمار قریب شصت هزار سوار فراهم آورده اسلحه و ادوات آنچه خواست از کارخانهٔ پادشاهی گرفته بر لشکریان قسمت نمود شاهجهان چون جرأت و صابت رای اورنگ زیب و ناتجربه‌کاری و بلندپروازی داراشکوه

جانب با یقین است یقین داشت که در صورت مقابله دارا شکوه از عهده او بر نیامده مغلوب و مقهور خواهد
گشت بنابرین راضی باین جنگ نبود و با قتضاے شفقت بحال دارا شکوه [illegible] بمصالحه می نمود دارا شکوه
نظر با قتدار خود راضی نمیشد و شاهجهان بنابر رضا جوئی و ضعف بیماری و پیری خود [illegible]
نموده [illegible] رای برد اخت چون دارا شکوه عزیمت حرب مصمم نموده شاهزاده سلیمان شکوه خلیل الله
خان را با برخی از امرا و جمعی از سپاه برای مقابله پیشتر مرخص نمود و فرمود که تا ورود او در
دهولپور اقامت نموده گذرهای چنبل بقید سپاه در آورده محافظت کنند و خود با سپهر شکوه پسر کوچک
خود و سائر افواج و توپخانه و اسباب شایسته بیست و پنجم ماه مذکور از اکبرآباد برآمده به پنج منزل
به دهولپور رسید و چند روز آنجا اقامت ورزیده معابر گذرها را چنانچه باید مضبوط ساخت و انتظار
سلیمان شکوه پسر کلان خود و افواج همراهی او که گروهی انبوه بود می کشید و منتظر است تا آمدن اورنگ زیب
صورت نماید تا آن لشکر هم با وی پیوندند

القصه بعد استماع عبور عساکر اورنگ زیب از آب مذکور بصورت مسطور که خارج از گمان او بود
[illegible] با لشکر فراهم آورده از دهولپور متوجه مقابله گردید و در موضع [illegible] که ده کروهی اکبرآباد
بکنار آب جمنا ست زمینی برای جنگ خوش کرده معسکر ساخت و بترتیب لشکر و ترتیب افواج پرداخت و درین
اوقات حضرت شاهجهان از راه ترحم بحال دارا شکوه مکرر منع شده [illegible] در منع جنگ رسا کردند تا آنکه صلح
فرستاد لیکن مفید نیفتاد تا آنکه شاهجهان با وجود کمال ضعف و بقیه بیماری بدین اعتقاد که انطفاے نائره فساد
درین صورت گرما و شدت حرارت هوا خواست که بنفس حرکت نموده از راه دریا بلشکرگاه تشریف ارزانی
دارد و بحیامن تدبیر و لطائف دانش سد باب قتال و جدال نموده بملایمت و مصالحت رفع آن منازعت
فرمایند و باین عزم صواب بخش شاهانه بیرون فرستاده حکم نمود که در میان مردم و لشکر مراد ثبات شاهی
برافرازند و [illegible] سوار [illegible] داشت دارا شکوه آمدن بادشاه محل مرام خود دانسته راضی
نبود و بانواع حیله در تأخیر و تعویق کوشیده در رفتن بجنگ و پیکار تعجیل نموده

ذکر محاربه دارا شکوه با اورنگ زیب و هزیمت یافتن با قتضای قسمت و نصیب

چون غره ماه مبارک رمضان محمد اورنگ زیب مع افواج از آب چنبل گذشته و روزی بطرف آب [illegible] گرفت
سپاه و لشکریان که مسافتی بعید پیموده بودند مقام نمود و چون خبر پیش آمدن دارا شکوه از دهولپور
بعزم مقابله بسمع او رسید سه کوچ متواتر نموده ششم ماه مبارک نزدیک لشکر دارا شکوه بفاصله یک و نیم کروه
توقف نمود تا کیفیت حال حضور مخالف و عزیمت او معلوم نماید دارا شکوه در همین روز بعد اطلاع بر قرب
وصول موکب منصور ترتیب افواج و تسویه صفوف نموده با عساکر موفوره خود بعزم پیکار سوار شد و از لشکرگاه
خویش قدری راه پیش آمده بدنبال بسته ایستاد لیکن از آنکه پیشه مخالف با ناتجربه کاری و سوے تدبیر
تمام روز با افواج مسلح درین گرما و هوای سوزان بسر برده لشکریان را تعبی عظیم گردید چنانچه جمعی
کثیر از فرط حرارت و شدت عطش وقت آب سراب عدم رسیدند و بسیاری ملال در کشیدند و هنگام غروب
آفتاب که شاه دارا شکوه نزدیک رسیده بود [illegible] بمنزلگاه خویش بازگشت و هوشیاران توانا دل
این حرکت را نشان [illegible] دانستند و شگون [illegible] گرفتند و اورنگ زیب باقتضای دانش و هوشیاری

زهراب در [illegible] مراتب ایشان چون [illegible] شجاعت را زهر مشک آب نموده بود حرکت [illegible]
بنا بر مصلحت دانسته و همینا فرجستی از فوج مخالف فا فرشدند و آن روز جنگ بتعویق افتاد و حکم شد
[illegible] بپیوست که [illegible] نمودند [illegible] و مورچالها جهت [illegible] و کشک لشکر برده
مسکر [illegible] نموده شرائط محافظت بجا آرند و آن شب از طرفین بلوازم احتیاط و بیداری و تیقظ [illegible]
قیام ورزیدند و روز دیگر که زیب با افسر لشکر ظفر طراز و ترتیب و تسویهٔ افواج برداخت و فرمود که توپخانه
را پیش برده مهیای جنگ و سوروزی و آتش افروزی دارند و حسب الامر فیلان مست جنگی با انواع برگستوان
آراسته اسلحه وادوات حرب برخرطوم و پیکر آنها تعبیه شد و شاهزاده محمد سلطان را با خانخانان سپه سالار
هراول ساخت و ذوالفقار خان و صف شکنان را فرمود که همراه توپخانه که باهتمام آنها بود در پیش صف
هراول آمادهٔ حکم اقدس باشند و سرداری برانغار بشاهزاده محمد اعظم نامزد گشته اسلام خان و اعظم خان
و [illegible] خان و دیگر امرای جانفشان در آن طرف متعین شدند و مراد بخش را با فوج او در
جرانغار نگاهداشت و سرداری التمش بعمدهٔ امرای جانفشان شیخ میر و سید میر برادر [illegible] و شرزه خان و دیگر
بهادران معرکه گذاشت و بهادر خان با جوقی از دلاوران طرح دست راست و [illegible] با فوجی
از دلیران رزم جو طرح دست چپ معین شدند و خواجه عبدالله قراول بیگی با دولت بیگ برادرا و عبد اللطیف
[illegible] قزلباش خان و گروهی دیگر از بندگان کارطلب و جمعی از قراولان بقراولی [illegible]
[illegible] و خود بر فیل کوه پیکر فرخ منظر سوار شده شاهزادهٔ سعادت شیم محمد اعظم را در آن
جنگ بر فیل خود گرفته قول خاص بفر وجود خود زینت بخشید و جمعی از ملازمان خالص جانفشان را
بهمراهی رکاب خود اختصاص بخشیده لوای عزیمت بمقابلهٔ دارا شکوه برافراشت دارا شکوه هم صبح
[illegible] روز که مقدم ماه مبارک بود چون طنطنهٔ تیاری عساکر منصور اورنگ زیب شنید با لشکر آراستهٔ خویش
[illegible] روز پیش سوار شد در زمینی که روز گذشته ایستاده بود صف کشیده [illegible] ترتیب افواج
باین صورت بود که توپخانهٔ خود را بسرداری برق انداز [illegible] آتش [illegible] از دست راست و توپخانهٔ
پادشاهی که باهتمام حسین بیگ خان بود از طرف چپ در پیش صف لشکر [illegible] امرا [illegible] پادشاهی
[illegible] که از [illegible] عمدهٔ [illegible] شجاعت و دلاوری و فنون سپه داری [illegible]
امتیاز داشت و ثبات قدم و استقلال [illegible] در معارک رزم و قتال نزد مسلمانان و راجپوت مسلم الثبوت بود
[illegible] روساهای راجپوتیه [illegible] راجه [illegible] زادهٔ راجه جسونت که با او همعصری
می خارید [illegible] راجه [illegible]
[illegible] راجپوتان نامی [illegible] هراول ساخت
[illegible] داود خان قریشی را با زیاده از [illegible] هزار سوار [illegible] خود را
باسه هزار کس [illegible] خلیل الله خان
که از عمده های سلطنت و میربخشی لشکر پادشاهی بود [illegible] ابراهیم خان [illegible] خان را
با دو برادر دیگرش اسمعیل بیگ و اسحق بیگ [illegible] و قباد خان و [illegible] رام سنگه راتهور
و غضنفر خان و سلطان حسین ولد اصالتخان مرحوم و سید [illegible] خان ولد خلیل الله خان و راجه [illegible] سنگه
[illegible] و دیگر امرا و منصبداران پادشاهی را در ان فوج متعین نمود و سپهر شکوه پسر خود را
با رستم خان که خطاب بهادری [illegible]
[illegible]

بکرمی و مبارک سنگه بند وره و عبدالنبی خان و سید شهامت خان و سید شیر زاهد و سید لورا لمعا ندوسید مقبول با لمرزا باجمیع سادات و اهل جلو و کرد اران بادشاهی در آن فوج معین ساخت و خود با هزار سوار از عمده ها و خاصان و مخلصان و مقربات خود و جمعی از مردم بادهی مثل فیض الله خان و شجاعت بیگ کاشغری در قول قرار گرفته کنور رام سنگه مهس خلف راجه جی سنگه را با کثرت سنته برادرش و شیخ معظم شهوری و جمعی از راجپوتان و سید نامر خان نوکر خود را باده هزار سوار آتش کرده و دو فوج دیگر برمیمن و یسار قول قرار داد و مظفر خان و فیروز میواتی نوکر خویش را بسردار ی فوج میسنه کماشت و تا مدانشت میسره بعهده امرا فاخر خان نجم ثانی که بتقرب و مصاحبت او اختصاص داشت گذاشت ه

القصه بعد گذشتن یکپاس روز از کوته اندیشی و بیخردی عزیمت حرب و قتال مصمم کرده بقصد کینه توزی استقبال عساکر اورنگ زیب نمود و در منتصف نهار چون ماهچه رایت اقبال اورنگ زیب از دور نمایان شد بیست بانی اطلاق بان و تفنگ آتش جنگ افروخت اورنگ زیب بعد ابتدا بقتال از طرف دشمن و مشاهده آثار فرمان داد که حمله توپخانه او و دلاوران شعله خو آتش افروز رزم و پیکار شروند با استعمال آلات توپخانه طرفین روی هوا از دود با روت تیره و تار گشت و از هیبت صدای صاعقه توپ و رعد بان تیر شهاب بار زلزله در زمین و زمان افتاد و جنگ گرمی بر فت رفته رفته نیران حرب و قتال التهاب و اشتعال گرفت و افواج دارا شکوه نزدیک رسیده از طرفین تیغ پیکار علم و از درهای ... ... کرده بدو گار خون ریزی و قامت بلا بالا گرفت ه

ابیات

بلا باز هنگامه آرای شد ... دگر سیل خون دشت پیمای شد

سپه از دو سو تیغ در رزم نهاد ... زره دیده از رزم بر هم نهاد

وچرانغار لشکر دارا شکوه که پسرش سپهر شکوه و رستم خان بودند خیرگی نموده اول بر توپخانه اورنگ زیب حمله آوردند تفنگچیان نش پای همت استوار داشته دست بمدافعه گشودند در آن ... از فیلان سره رستم خان از صدمه توپخانه غلطید و بضرب توپ و تفنگ و بان رخنه در بنیاد ثبات آنها افتاد و دیدند که در آمدن ازین طرف میسر نیست ناچار بسمت برانغار اورنگ زیب تاخته بفوج بهادرخان که طرح دست راست و از غایت دلاوری بجانب هراول پیوسته بود برخوردند جنگ و پیکار پرداختند خان مذکور بمدافعه آنها در لوازم نهایت جلادت بتقدیم رسانید و زخمی برداشت و سید دلاور خان و هادی داد خان از آن فوج قدم جرأت فشرده چهره رفاقت بگلگونه شجاعت پیراسته راه آخرت گرفتند و بعد زد و خورد بسیار چون فوج دارا شکوه انبوه بود دفع آن بسعی و کوشش این گروه صورت نه بست و نزدیک بود که پای ثبات اینها بلغزد در ین اثنا اسلام خان با بهادران فوج برانغار از جانب یمین درآمد و بجنگ پیوست و شیخ میر نیز با فوج التمش خود را رسانیده بزور بازوی شجاعت و شهامت جمعیت اعدا را از هم گسیخت و خاک معرکه بخون جسارت کیشان آنطرف بر آمیخت درین آویزش مردانه و گیرودار رستمانه رستم خان هدف تیر قضا گشته راه آخرت گرفت و سپهر شکوه با بقیة السیف رو بفرار نهاد و از سرداران فوج برانغار که همراه اسلام خان متعین بودند سید حسن بحسن اخلاص مصدر ترددات نمایان شده و سیف خان و غیرت بیگ و محمد صادق و دیگر ... کوشش های پسندیده بظهور رسانیده نقد شجاعت و مردی بمحک زخم کامل عیار ساختند دارا شکوه

که جنگ نا دیده وا مور مبارزه به تجربه نرسانیده بود بشاهد ه تیز جلوے رستم خان وسپهر شکوه خود بهر نیفتاد آنها با فوج قول والتمش بسرعت تمام رو بروے توپخانه وهراول اورنگ زیب روان شد و هراول خود را زیر گرفته از توپخانهٔ خود نیز در گذشت وچون بتوپخانهٔ اورنگ زیب نزدیک شد از سن آتشین گذشتن دشوار دیده بطرف راست خود میل نمود ازین جهت هراول طرفین را در اول جنگ باهم که در صف توپخانه بودند اتفاق آویزش نشد ودارا شکوه با مراد بخش که مع فوج خود سر دار جرانغار اورنگ زیب بود روبرو شد وخلیل الله خان نیز با سپاه برانغار دارا شکوه بمدد آنها رسیده حمله آورد وجنود اوزبکیه که با او بودند دست جرأت بجنگ تیز کشودند مراد بخش قدم ثبات افشرده بمدافعه وکارزار درآمد وبعد کوشش بسیار وآویزش بی شمار که مراد بخش نیز چند زخم خورد برداشته بود پای قرارش لغزیده بعقب رفت مقارن این حال اورنگ زیب روی فیل خود بطرف دارا شکوه گردانید مساکر او وفوج قول خاص نیز هما نطرف میل نمود درین اثنا راجپوتان جلادت کیش که مراد بخش را هزیمت داده بودند رخش تهور برانگیخته ورشتهٔ پیوند تعلق از گوهر جان گسیخته بر قلب لشکر اورنگ زیب تاختند دلاوران لشکر وجانفشانان عسکر او بحسن ثبات ولی نعمت خود بشت همت قوی دیده دست جلادت برآوردند وبصدمهٔ تیر وتفنگ وبان وضرب تیغ وطعن سنان بدفع مخالفان پرداختند وبه نیروے دل می خداوند صاحب اقبال خود پاے جلادت افشرده مخالفان را آوارهٔ صحراے عدم ساختند درین نبرد مرد آزما مرتضی خان وذو الفقار خان وغیرت خان والله یار بیگ میر توزک زخمها برداشتند ودیگر فدویان شهامت بسالت را کار فرما گشته تلاشهاے سپاهیانه وچپقلشهای بهادرانه بظهور رسانیدند اگرچه ملازمان رکاب اورنگ زیب داد مردے ودلاوری دادند لیکن از راجپوتان جلادت پیشه نیز تهورهاے عظیم وجرأتهای غریب بوقوع پیوست چنانچه راو ستر سال ملازا ورام سنگه راتهور وبهیم پسر راجه بتهلداس گور وراجه شیورام برادرزادهٔ راجه مذکور وجمعی دیگر از دلیران ونامآوران آن گروه راه جسارت بیهوده پیاے مردی جرأت نزدیک اورنگ زیب رسیده درعین قول خاص برخاک میدان افتادند راجه روپ سنگه راتهور از کمال جلادت وبی باکی برهمه همچشمان خود سبقت گرفته تا نزدیک فیل اورنگ زیب رسیده پیاده گردید وزیر پای فیل آثار تهور وجرأت بظهور رسانیده ریسمانهاے بند هودج بریده اورنگ زیب جرأتهای او پسندیده در آن وقت خواست که او زنده بدست آید ولی ملازمان کارد ایکن صورت نگرفت وبردست ملازمان او کشته شد بالجمله دارا شکوه بعد مشاهدهٔ این حال وکشته شدن رستم خان وراو ستر سال ودیگر عمدهاے راجپوتیه که درا رتکاب این جسارت و امتناع از تبعیت بود اعتماد واستظهارش بآنها بود دمی چند ایستاده بقدر کوششی نمود درین ضمن سید صالح دیوانش که اورا خطاب وزیر خانی داده بود وجمعی دیگر از مردم عمدهٔ او مثل سیدی ناصر خان یارمه ویوسف خان برادر دلیرخان که در شجاعت ثانی او بیمن محسوب میشمردند وارسردا ران خوب او بودند نیز شربت هلاکت چشیدند ومقارن این حال باوجود برطرف شدن توپخانهٔ رکاب اورنگ زیب بفوج قول خاص واطراف فیل سواری او رسیدند ازین جهت پاے ثبات هراول گشته با آنکه هنوز جمعی با او بودند وکارزار وپیکار بآخر نرسیده بود از فیل سواری عصای پیدا نشد ناچار فرود آمده بر اسپ سوار شد ازین حرکت واضطراب بی هنگام دوازده هزار لشکرش نیز مضطرب گشته پراگنده وپریشان وبیراه فرار روان شدند درین اثنا یکی از خدمتگاران نزدیک دارا شکوه که ترکش برمیان بست هدف تیر قضا گشته از پا در افتاد درین حال بدین منوال دیده ناچار بکام ناکامی راه ادبار پیش گرفت وسپهر شکوه در اثنای راه گریز باو پیوست ونسائم نصرت وتایید از مهب عنایت واعجاز بر آشفته رایت فتح وظفر اورنگ زیب وزیدن آغاز نمود

دارا شکوه و باد شاهي بعد ازين ساخته ام اکثر عمده هاي رزم آزمايان کامل اجل ترسيدند وما آنکه اورنگ زيب فوج خود را از تعاقب با زداشت و از گرمي هوا درين جنگ کم کسي چند از زخميان و برخي از غلبهٔ حرارت هوا جان بجان آفرين سپرده بخاک هلاک افتادند و جمعي بشهر رسيده راه صحراي عدم گرفتند و از سرداران و نوکران نامي او کم کسي بود که زخمي بر نداشته تا به تابيان آنها و ما تر التاس چه رسد و از آيات بينات الهي آنکه درچنين جنگي عظيم با وجود مقاتله باچنان بهادران جانبازِ وسرداران بي اعتبار از عساکر اورنگ زيب بغير اعظم خان که بعد فتح از غلبهٔ حرارت هوا و شدت گرما بمرد و سرزاوار خان و هادي داد خان و سيد دلاور خان کسي معرکهٔ تلف نشد و آسيب زخم جز به بهادر خان و ذو الفقار خان و مرتضي خان و دينا ر خان و غيرت بيگ و محمد صادق و مير بهشتي از عمده ها نرسيد و دو سه کس از فوج مراد بخش نقد جان درباختند و خود زخمهاي منکر برور و بيکر برداشت و دارا شکوه مع پسر خود و بعضي ملازمان سراسيمه و حيران وقت شام عاجز و ناکام در اکبر آباد رسيده بمنزل خود نزول نمود و از فرط شرمساري در روي مردم بسته بملاقات پدر رهبر نرفت و تا سه پاس شب در نهايت تشويش در انجا گذرانيده آخر شب زوجهٔ خود را با بعضي پرستاران و پردگيان رفيق آوارگي گردانيده برخي از جواهر و مرصع آلات و بار اشرفي و طلا که دران اضطراب و سراسيمگي دست قدرتش بآن رسيد همراه برداشته با سپهر شکوه و صد و دو از نوکران که کسي دو هزار سوار بودند راهگراي سمت دهلي گرديد و صباح آن باره مردم ديگر با برخي از ما يحتاج با و رسيدند و تا دو سه روز ديگر جمعي از سپاه دارا شکوه با نش متعاقب رفته باو پيوستند تا آنکه قريب پنج هزار سوار باو ملحق شد و بعض کارخانجاتش نيز رسيد و بيشتري از نوکرانش بعلاوه رفاقت او خالي کرده با اورنگ زيب پيوستند و اورنگ زيب آنها را با اضافهٔ مواجب و مناصب استماله نمود و همچنين اکثر خزانه و جواهر و مرصع آلات و کارخانجات و فيلان و اسپان در اکبر آباد مانده باو نرسيد

بيت

از دولت عاريت تاوان رو ◦ فلک داده خويش بگرفت ازو

و بارهٔ در جنگ گاه اندکي در شهر بتاراج حادثه رفت ديگر سوانح و ماجراي او بعد ازين ارقام خواهد يافت

القصه اورنگ زيب نصرت نصيب سجدات شکر الهي بجا آورده با فوج ظفر اعتصام تا رسيدگي و توزک تمام در پي مخالفان روان گشته بمنزل گاه دارا شکوه که بتاراج و غارت و تاراج حوادث رفت و رو يافته اما هنوز خيمهٔ دارا شکوه برپا بود نزول نموده تا رسيدن اردوي خود دولتخانهٔ خاص دران خيمه برپا بود و امراي و کاميابي ها و ارکان دولت تسليم مبارکبادي نموده آداب تهنيت بتقديم رسانيدند و اورنگ زيب تفقد بسيار بحال مراد بخش نموده بچرب و نرمي زبان والطاف و نوازش بيان بر جراحتهاي او که درين جنگ برداشته بود مرهمها گذاشت و جراحان ماهر و اطباي حاذق بمداواي او گماشت و بعد رسيدن اردو و برپا شدن خيمهٔ خود در انجا منزل گزيده نظر توجه و مرحمت باحوال امرا و ملازمان افگنده جمعي را که درين معرکه مصدر کوشش هاي لائق و جانفشاني از ديگران فائق برآمده بودند بشرف انضمام عواطف و جلائل الطاف پادشاهانه نواخت و هر يکي را در خور مرتبه و قدر کاميابي مواهب و مکارم ساخته

و روز ديگر بشکار گاه سموگر رسيده عرضداشتي متضمن بر تقريب خواهي و صورت ماجرا و اتفاق جنگ که باعث آن دارا شکوه بود و مجبوري و معذوري خود درين کارزار نگاشته بدست ... بخدمت شاهجهان فرستاده

و در همين روز خليل الله خان پسر معظم خان که اورنگ زيب پدرش را در اورنگ آباد بسبب مصلحت مقيد

ماسته بود بر بسیاری از امرای سلطنت سبقت جسته بدولت آستانه بوس مورد عنایت شد و بمرحمت خلعت خاص و اضافه هزاری هزار سوار بمنصب چهار هزاری سه هزار سوار سر بلندی یافت ؛

و روز دیگر که در آنجا مقام بود اعتقاد خان ولد یمین الدوله آصف خان و برخی از امرای سلطنت رسیده مورد عنایت شدند ؛

و دهم ماه رمضان باغ نور منزل که در ظاهر اکبرآباد واقع است منزل شد و شاهجهان غلبه و استیلای اورنگ زیب دیده بمساعات رضای او را امر داده و در جواب عرضداشت صحیفه بقلم خود نگاشته مصحوب فاضل خان میرسامان فرستاد و سید هدایة الله صدر را نیز برفاقتش دستوری داد و آنها حسب الحکم بادشاه رسیده و بعد ادراک ملازمت و گذرانیدن صحیفه و ابلاغ پیغامهای زبانی که بآن مأمور بودند بعنایت خلعت سرافرازی یافته معاودت نمودند و فردای آن باز دگر فاضل خان و صدر مذکور رسیده پیغامهای ملاطفت رسانیدند و یک قبضهٔ شمشیر موسوم بعالمگیر که شاهجهان فرستاده بود با ورنگ زیب گذرانیدند بدست آمدن این شمشیر که بادشاه فرستاد اورنگزیب و اولیای دولتش تفأل نموده در باطن شادمانیها و خود را بهمین لقب ملقب گردانیده ؛

و درین تاریخ طاهر خان و قباد خان و فیض الله خان و سربلند خان و نوازش خان با برخی از امرای دیگر رسیده دست توسل بدامن دولت اورنگ زیب زدند و بعنایت خلاع مباهی شدند چون درین وقت که انتظام سلطنت مختل و عصیان گرد و شاهزاده که مدعی سلطنت بودند نزدیک شهر بود سکنهٔ آنجا فی الجمله تذبذبی بحال خود داشتند و همراهیان مراد بخش بخود سری آغاز و غفلت از مستظهر بوده هر جا دست تعدی دراز می نمودند و اورنگ زیب بنابر تقاضای مصلحت وقت اغماض میکرد بدین جهت از جسارت پیشگی طریق خلاف حکم پیموده بشهر در آمده بی اعتدالیها می نمودند و نیز اورنگ زیب در باطن قاصد تسلط خود بر شهر و قلعه و کارخانجات بود مصلحت در ان دید که شاهزاده محمد سلطان را با خانخانان سپه سالار بشهر فرستد تا بضبط و ربط آن که مرکز سلطنت بود قیام نماید بنابرین دوازدهم ماه مذکور بفرمان همایون شاهزاده و سپه سالار با فوجی از جنود قاهره داخل شهر شدند ؛

و هم درین تاریخ جمعی از امرای سلطنت رسیده بملازمت اورنگ زیب مستأمن شدند و بعنایت خلاع مهربانی مستمال گردیدند ؛

و چهاردهم سدة امرای بلند مکان خانجهان مهین خلف یمین الدوله آصفخان که شاهجهان بعد استماع خبر هزیمت دارا شکوه باغوای شاهزادهٔ مذکور و جمعی از ارباب غرض او را دستگیر کرده مقید ساخته بود ؛ و بعد دو روز بی گناهی او وقوف یافته و هم بنابر استرضای اورنگ زیب عالمگیر از قید رهائی داده آمده ادراک دولت حضور نمود عمدة الملک خلیل الله خان که شاهجهان او را با فاضل خان برای مطالبی و گزارش پیغامی فرستاده بود بعد ادای رسالت جواب بوساطت فاضل خان فرستاد خلیل الله خان را بمقتضای مصالح سلطنت خود در حضور نگاهداشت و همره مهران بسرش و جمعی از امرا که بملازمت آمده بودند خلعت مهربانی یافتند و همین قسم هر روز جمعی رسیده مورد مهربانی و شریک ملازمان و اولیای دولت عالمگیر می شدند چون مهمات چکلهٔ متهرا که در اقطاع دارا شکوه مقرر بود درین وقت از تفرقه و اختلال یافت عالمگیر فوجداری در آنجا فرستاده با نتظام آنجا پرداخت مقدمهٔ دیگر جمعی از امورات که منظور بود سلطان محمد را بملازمت شاهجهان فرستاده و حسب الامر داخل قلعه شده از روی [illegible] از حضور پدر رخصت [illegible] عالمگیر مسترشد گشته بود تا [illegible] بملازمت جد خود گردیده

 [illegible] منصب هفت هزاری هفت هزار سوار دو اسپه سه اسپه، وعطای خلعت خاص وجمدهر مرصع وشمشیر
بود بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار [illegible] و هشت هزار روپیه نقد [illegible]
خاصه سرافراز گشته بخطاب امیرالامرائی نامی آمد و [illegible]
انعام یافت.

ذکر اسیر شدن مراد بخش بحسن تدبیر و تزویر عالمگیر

چون مراد بخش از نقد شعور تهیدست و از لگدکوب نخوت وغرور کاخ دماغش پست بود باسید فرزندی
شاه جهان وابله فریبی های عالمگیر از خام طمعی در سر داشت که بعد شاه جهان سریرآرای هندوستان باو
خواهد رسید لاجرم از مبادی شیوع عارضه واستماع خبرهای ناخوش شاه جهانی بی تحقیق حال [illegible]
مال از تنک حوصلگی وکم ظرفی خودسری را کار فرما گشته لوای استقلال برافراشت ولقب خود مروج الدین
کردانیده بر تخت نشست و سر سلطنت بر خود بسته سکه وخطبه بنام خود کرد وقلعهٔ بندر سورت را که در آن
وقت باقطاع همشیرهٔ کلان شاه جهان آرا بیگم که به بیگم صاحب شهرت داشت مقرر بود فوج خود فرستاده
مسخر نمود واموال واشیای سرکار را در متصرف گشت و دست تعدی باموال مردم دراز کرد تعدی پیش گرفت
و محمد شریف بن اسلام خان را که از خانه زادان با دیانت و متصدی مهمات بندر سورت بود با دیگر
متصدیان خالصهٔ شریفه محبوس ساخت ورهائی [illegible] خود را که مخلص او از عمده های روشناس بارگاه
سلطنت بود و بموجب امر بادشاه جهان بادشاه بشغل دیوانی وکفایت مهمات سرکار او قیام داشت
بی صد و جرمی و وقوع زلتی بتوهم نفاق ومظنهٔ عدم یکجهتی [illegible]
خویش بیچاره را بقتل رسانید و از شقاوت و نادانی با وجود آنکه عالمگیر برادر بزرگ او در قرب جوار با کمال
اقتدار که نسبت با و داشت از فرط دانائی [illegible] تقصیر [illegible] نموده بطور شاهزادگی بود [illegible]
این جسارت [illegible] خود را تغییر نداد و [illegible] آنکه
یا میل استشفاع در حضور [illegible] که بواسطهٔ او در حضور [illegible]
عذر ادا [illegible] ناهنجار خود در خواهد [illegible] برادر او عالمگیر
از این امور حیرت [illegible] نموده [illegible]
لوازم سلطنت همچنان با خود داشت و عالمگیر با [illegible] وقت [illegible] تا آنکه
بعد از جنگ داراشکوه و وقوع سوانحی که مذکور شد [illegible] عالمگیر رجوع
شد زمام حل وعقد بکف اقتدار او در آمد [illegible] آمد گویا [illegible]
تحریک فتنه جویان [illegible] غرور [illegible] سلطنت در سر [illegible]
خاریدن آغاز نهاد وبا وجود قلت خزانه [illegible] امرا و برخی ملازمان
بادشاهی را بانواع [illegible] ساخته بسوی خود دعوت می نمود [illegible]
وخطا [illegible] چون عالمگیر از اکبرآباد نهضت نمود [illegible]
و آخر که [illegible] قرار یافت چند روز بعد از کوچ نمودند [illegible]
از [illegible] عالمگیر [illegible] که بعد فتح عالمگیر
پیغام [illegible] که ملک و دولت [illegible] عالمگیر با استماع
این تقریر در [illegible] که هنوز جنگ باقی و بادشاه زنده [illegible]
داراشکوه بافراط [illegible] جمعی [illegible] کرده خواهد شد.

چهارم ماه شوال که موضع متهرا آنطرف آب اقامت داشت و از ابتدای فتح ثانی مراد بخش بحضور عالمگیر نیامده
بود و همیشه بلطائف الحیل عالمگیر او را می طلبید آن ابله با ان همه حرکات و پیغامها بنهایت بیخردی و
سفاهت کار فرما گشته اول روز مذکور بملازمت برادر بزرگوار و ادای رسوم تهنیت آمد عالمگیر
بحسن تقریر دلجوییها نموده او را بعد غافل ساختن در نهایت آسانی مقید کرد و بعد از دو پاس شب
آن تیره روز را بصد و ان و بیان در لنخواه خود شیخ میر سپرد و دلیر خان را با جمعی همراه داده بقلعهٔ
شاهجهان آباد فرستاد ٭

روز دوم از وقوع این قضیه که در متهرا مقام بود راجه جیسنگه کچهواهه از همراهی سلیمان شکوه تخلف ورزیده
بزمین بوس سدهٔ عالمگیری فائز گشت و بعنایت خلعت خاص و شمشیر مرصع و فیل با ماده شرف اختصاص یافت
و کیرت سنگه ولد راجه امرسنگه راتهور و ابراهیم خان خلف علیمردان خان که با مراد بخش ساخته بود
باستان بوس رسیده با دیگر راجها و رفقای مراد بخش بعنایت خلاع و جواهر سر افرازی یافتند و از انجا هشتم ماه
کوچ نموده پنج کوچ متواتر نمود ٭

و درین روزها پسران امیر الامرا شایسته خان ابوطالب و ابوالفتح و بزرگ امید مناصب شایسته و دیگر امرا هم
سرفرازی یافتند چهاردهم بحضور آباد متصل شاهجهان آباد رسیده شنید که داراشکوه در تهیهٔ افزایش ثروت
و سامان و اندوختن زر و مال اشتغال دارد و در هنگام اقامت سرهند خانهٔ راجه تودرمل که متصدی انتظام
آن چکله بود و هنگام استماع خبر وصول آن برگشته بخت از پیش بینی سر راه او گذاشته به تکمی جنگل رفته
نشست ضبط نموده به تفحص تمام قریب بیست لک روپیه از مال او که در بعض مواضع مدفون بود بر آورده
متصرف شد و از انجا عازم لاهور گشته چون بکنار ستلج رسید کشتیها را فراهم آورده بعد عبور برخی را شکست
و پاره غرق نمود و داوود خان را که از سرداران عمدهٔ او بود با برخی از لشکر در گذر تلون که گذر معارف و
مقرر آنست گذاشت که شاید درین سرمات ... عساکر عالمگیر از عبور دریای ستلج تواند بود و خود تا برسات
در لاهور که از خزائن پادشاهی و اموال خودش یک کرور روپیه نقد با توپخانه و تورخانه و جمیع کارخانجات
و اسباب تجمل و ادوات نبرد و پیکار در انجا مهیا و موجود است با صلاح حال خود پرداخته لشکر و حشر تواند
آراست بنا برین عالمگیر را قید بر ... ساختن از تیخ و بن پیش نهاد همت گشته خواست که خود هم در عقب
افواجی که بهم او مامور بودند ... اگرچه بنا بر کثرت گل و لای برشکال این عزیمت را دلی و یان
دولتخواه مقرون بصلاح ند ... مانع بود ... ملازمان ... برای ... تعمل نمود لیکن چون
ساعت جلوس بر سریر سرور ... تنجیم ... ذی قعده مقرر بود و فرصت چندان نبود که این
جشن بقانون معمول ... تواند آمد لهذا مقرر نمود که داخل قلعهٔ شاهجهان آباد گشته
در باغ اعزاباد چند روز اقامت ورزیده در ساعت ... و از مراتب ... و لوازم
این بزم انبساط آنچه سعت وقت و فرصت اقتضا کند ... متوجه ... گردد و بعد
انفراغ از امور عظیمه که در پیش داشت ... آن سلطنت تواند بود بعمل
آورد بناء علی هذا شانزدهم شوال ... در باغ ... که بمسافت یک کروه از شاهجهان آباد
بطرف لاهور واقعست منزل نمود و نوزدهم از باغ ... کوچ کرده در باغ اعزاباد فر نزول ارزانی
داشت و خواست قبل از حرکت ... با یک فوجی از جنود اقبال در پی فوج سابق فرستد تا باتفاق
کنارهٔ ستلج رسیده رحل اقامت افکند و تا وصول ... سرانجام عبور از آب ... پردازند بنابران
معز الملک خلیل الله خان میر بخشی را بعطای خلعت خاص و فیل و شمشیر نوازش فرموده رخصت نمود

ومیرخان وروح الله خان بمراه اوبمرحمت خلعت واسب با ساز طلا وعلم نوازش یافته بابل رخصت یافتند ۰
ومتدرین انتا بعرض رسید که سلیمان شکوه باجمعی از همراهیان از آن طرف گنگا عازم حضور پدر خود است برای امتناع او از عبور آب گنگا در اطراف مردوار عمدهٔ امرای عالیمقدار شایسته خان امیرالامرا را بافوجی از عساکر حضور مرخص کرد وخود تا رسیدن تاریخ جلوس در باغ اعزاباد مقامات وروزید ودرین عرصه اکثر امرا بعنایات خدمات واضافه واعتلای مناصب ودرجات کامیاب شدند ۰

جلوس عالمگیر باراول بر تخت سلطنت بنابر رعایت ساعت

روز جمعه غرهٔ ذی قعده سال هزار وشصت وهشت هجری درعمارت دلپذیر اعزاباد بفرمان واجب الاذعان محلهٔ پیشگاه سلطنت بساط انبساط گسترده جشنی والا وجهانی دلگشا ترتیب داده ابواب عیش وسرور وطرب وسرور بروی عالمیان گشادند وبعد انقضای پانزده گهری وبیست ودو پل از روز مذکور مطابق شش ساعت وند دقیقه ودو ثانیه نجومی محمد اورنگ زیب عالمگیر بهادر بر سریر فرمان روائی وتخت شاهنشهی جلوس اجلال نموده رفعت افزای اورنگ وسرافرازی سریر اقبال ودیهیم گردید وصدای نقارهٔ شادیانه ونوای سرود طرب ترانه از جیب وراست برخاست وآهنگ زمزمهٔ تهنیت وثنا گنبد افلاک وارکان انجمن وملا زمان عقیدت باطن گوش منتظران این روز را آواز آمد وامرای نامدار ونویسندگان اطراف سرور شعار بتسلیمات تهنیت تارک آرای عبودیت گشته در حضور ایستادند ومبارکباد دولت واطراف سرو گیتی خدیو دا الگیر صف کشیدند وزینت وزر وطرق زروسیم که بر سر وافسر صاحب دیهیم ریخته آمد دامن دامن گلهای مراد وگوهر امید چیدند از خلعت خانهٔ جود وافضال پادشاهی جامهای رنگارنگ وحلقهای گوناگون گوهرها گردن مردم را زیب قامت افتخار گشت وخازن مکرمت واحسان نامتناهی دست بخشش گشود ودامن آرزوی کامجویان مالامال نقد مراد کرده ۰
سخن سنجان نادره کار وشعرای بلاغت شعار تواریخ بدیعه برای این جلوس بهم رسانیدند از انجمله آیهٔ کریمهٔ اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم در کمال ندرت وغرابت است که میر عبدالرشید تتوی یافته اما لوازم این جشن نوعیکه باید بنابر تعاقب مخالف وانتظام سلطنت ودفع دشمن از قبیل شجاع ودارا شکوه چنانچه گزارش یافته منحصر قرارداده اکثر مراتب ورسومیکه لازمهٔ چنین سرور آرائیست بجلوس ثانی حواله نمود وخطبه وسکه ونعوت لقب نیز بزمان جلوس مفوض شد ۰
شاهزاده محمد اعظم که تا حال منصب ده هزاری داشت بمنصب ده هزاری چهار هزار سوار وعنایت علم ونقاره وتومان وطوغ وآفتاب گیر ودهکدهکی الماس گران بها ودو سر اسپ سربلندی یافت ودیگر امرا هر یک در خور حالت واقتضای وقت بعنایت خلاع وانعامات مورد مراحم خسروانه گشتند وروز دوم حسب الحکم پیش خانه بطرف پنجاب برآمده سراپردهٔ دولت برافراشته شد وفوجی دیگر برای مزاحمت سلیمان شکوه بسرکردگی شمشیر بادل خان وصف شکن خان ودیگران چهارم ذی قعده روانه شدند ۰
و پنجم ذی قعده خود متوجه سمت پنجاب شد چون نسبت بشادراه طرف دهلی آن گل ولای کم نشان میداد بنابران یازدهم که از نواحی کرنال کوچ شد بسمت اندرپت منحرف شده متوجه روهتک گردید وبعد از طی سه مرحله عرضداشت بهادرخان مشتمل بر عبور از دریای ستلج بجستجوی دارا شکوه قبل از رسیدن خلیل الله خان ولشکر همراهش وتا آمدن بر سلطنان داراشکوه رسیده وفرار نمات

همه با هم جمع گشته در سلطان پور اقامت کردند و حقیقت حال بدارا شکوه نوشتند و خلیل الله خان
این خبر شنیده اظهار کرده به بهادر خان ملحق شد و سلیمان شکوه هرچند احیان بانواع بلا بار ادبار
گرفتار گردید آخر الامر بکمال ناکامی مرتبهٔ دوم بسری نگر رفته در پناه زمیندار آنجا آرمید بقیهٔ
احوال او بعد ازین گزارش خواهد یافت ٭

و دارا شکوه دوازدهم شوال بلاهور رسیده چهاردهم داخل شهر شد و نقد هم بقلعه نقل کرد و هنگام
فرار از اکبرآباد بسید عزت خان که از قبل او صوبه دار لاهور بود نوشته بود که بسرانجام لشکر و سامان
و لوازم توپخانه چندانکه تواند بکوشد و خود نیز باطراف و اکناف استمالت نامهای ملاطفت آمیز
مبنی بر مواعید الطاف و احسان فرستاده سپاه آن مرز و بوم را از هر قوم ترغیب نوکری کرد و امرای
تعیناتی و زمینداران را نیز بانواع مواطف امیدوار ساخته طلبید و زر وافر که در آنجا داشت بانعام
و اعطا بتالیف قلوب مردم پرداخت بنابرین در عرض اندک مدت بیست هزار سوار و فراهم شد و از
امرای پادشاهی نیز جمعی برسر او گرد آمدند و راجه راجروپ زمیندار جمون که حسب الطلب
شاهجهان بکومک او می آمد و خنجر خان فوجدار بهیره و خوشاب هم با راجه متفق گشته رفیق و شریک
او گردیدند و دارا شکوه در لاهور بوده مخفی خطوط استماله بامرای پادشاهی و راجپوتان اجمیر
نوشته دعوت بر فاقت خود می نمود و بعد وصول بلاهور چار پنج هزار سوار بکومک مستحفظان سابق و محافظت
گذرهای ستلج فرستاد و بعد استماع توجه عالمگیر بصوب پنجاب بتازگی جمعی دیگر را با سید عزت خان
و صاحب بیگ و دیگر نوکران خود بسمت گذر روپر فرستاده جا بجا و گذرها را آن آب لشکرها متعین کرده بود
اما چنانچه گزارش یافت که بهادر خان دلیری نموده از معبر نلون گذشت و مستحفظان دارا شکوه گریخته
در سلطان پور فراهم آمدند صورت حال باونگاشتند دارا شکوه داود خان را که برای گرفتن فوج دیگر بیشتر
رفته بود فوجی داده بحراست و ضبط معابر دریای بیاه رخصت کرد و فوجهای متعاقب نیز با او یکجا
شدند و معبر بیاه را ضبط نموده مستعد مزاحمت نشستند و از ابتدای فرار شجاع که شکست خورده بجهت
عناد و دل آزردگی و افساد او بود خبر استقلال حال خود کرده بنابر ضرورت و صلاح وقت در مصادقت
و مصالحه زده سخنان دوستی و التیام در میان آورده مکاتیب آمیزش اسالیب مشعر باظهار مواخات و موالات
نوشته بود و او را بترغیب و دلالت حرکت از بنگاله و تکالیف لشکر کشی با عالمگیر نموده باهم معهود گشته بود
که چون خود در پنجاب تهیهٔ اسباب نموده شورش نماید شجاع نیز لوای عزیمت بطرف الهباد افرازد و باهم
عهود مؤکد بایمان در میان آورده بودند که بعد حصول مرام ملک و مال باهم مناصفه قسمت نمایند
و عالمگیر نیز بعد فتح تالیف قلب شجاع نموده صوبهٔ بهار و پتنه را باو داده فرمان سند بمهر شاهجهان بنام او فرستاده
بود و شجاع نیز در ظاهر دم دوستی و مواخات با عالمگیر زده مراسم اتحاد و یگانگی هم مرعی داشت اما چون خبر
نهضت عالمگیر بطرف پنجاب و ملتان بتعاقب دارا شکوه شنید و از سمت شورش [illegible] که اقتضای داعیهٔ تسلط بانفراد
از سر او بیرون نرفته بود خاطر ساخت و فکر شد که عرصهٔ دولت عالمگیر با وجود کمال اقتدار و اجتماع
امرای کبار و فوج و توپخانه بسیار خورده صولت و بطش جیوش قاهره اش در دل او جا گرفته بود اگرچه
بظاهر در [illegible] بکار اشتغال داشت در باطن مرکوز خاطرش داعیهٔ فرار و رفتن بجانب ملتان و قندهار
بود و [illegible] گشتیها و باربرداری و غیره آن جمع می نمود و رفقا برین معنی نموده دریافتند که
عزمش [illegible] مضمون فرار است اصلا از وضاع او نموده آهنگ جلا گری کرده اند چنانچه راجه راجروپ
بیمانهٔ سرانجام اسباب رخصت وطن گرفته رفت بعد چندی همرش که پیش دارا شکوه بود نیز گریخته ٭

و میر خان و روح الله خان پسران او بمرحمت خلعت و اسب با ساز طلا و علم نوازش یافته بابلد و خود رخصت یافتند ٭

و همدرین اثنا بعرض رسید که سلیمان شکوه با جمعی از همراهیان از آن طرف گنگا عازم حضور پدر خود است برای امتناع او از عبور آب گنگا در اطراف مردم را و عمدهٔ امرای عالیمقدار شایسته خان امیرالامرا را با فوجی از عساکر حضور مرخص کرد و خود تا رسیدن تاریخ جلوس در باغ اعزاباد مقام داشت و درین عرصه اکثر امرا بعنایات خدمات و اضافه و اعتلای مناصب و درجات کامیاب شدند ٭

جلوس عالمگیر بار اول بر تخت سلطنت بنا بر رعایت ساعت

روز جمعه غرهٔ ذیقعده سال هزار و شصت و هشت هجری در عمارت داخل اعزاباد بفرمان واجب الاذعان محفل پیشگاه سلطنت بساط انبساط گسترده جشنی والا و محفلی دلکشا ترتیب داده ابواب عیش و سرور و طرب و سرور بر روی عالمیان گشادند و بعد انقضای پانزده گهری و بیست و دو پل از روز بمقتضای مطابق شش ساعت و نه دقیقه و دو ثانیه نجومی محمد اورنگ زیب عالمگیر بهادر بعد از پرسش فرمان ایشان بر تخت شاهنشهی جلوس اجلال نموده رفعت افزای اورنگ و سرافرازی سریر اکلیل و دیهیم گردید و صدای نقاره شادیانه و نوای فرح افزای طرب ترانه از زمین و زمان برخاست و آهنگ زمزمهٔ تهنیت و آوازهٔ نغمهٔ دعا از رخسار آن انجمن و ملاء زمان عقیدت باطن گوش منتظران این روز را گوهر آمود نمود امرای نامدار و نویسندگان ارادت شعار بتسلیمات تهنیت تارک آرای عبودیت گشته در خور مرتبه و منزلت در دولتخانه با طراف سریر گیتی خدیو با ادب صف کشیدند و زر نثار طبق طبق از روی تصدق بر سر و افسر صاحب قران بهم بستند امیدواران دامن دامن کلهای مراد در گوهر امید چیدند از خلعت خانهٔ جود و افضال پادشاهی جامهای رنگارنگ و خلعتهای گوناگون گروها گروه مردم را زیب قامت افتخار گشت و خازن مکرمت و احسان نامتناهی دست بخشش گشوده دامن آرزوی کامجویان را لامال نقد مراد کرد ٭

سخن سنجان نادره کار و شعرای بلاغت شعار تواریخ بدیعه برای این جلوس بسر رشتهٔ نظم کشیدند از انجمله آیهٔ کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در کمال ندرت و غرابت است که میر عبدالرشید تتوی یافته ٭

اما لوازم این جشن نوعیکه باید بنا بر تعاقب مخالف و انتظام سلطنت و پرداختن از قیا و مثل شجاع و دارا شکوه چنانچه گزارش یافت مختصر قرار داده اکثر مراتب و رسومیکه لازمهٔ چنین سریر آرائیست بجلوس ثانی حواله نمود و خطبه و سکه و تعین لقب نیز بر همان جلوس مفوض شد ٭

شاهزاده محمد اعظم که تا حال منصب نداشت بمنصب ده هزاری چار هزار سوار و عنایت علم و نقاره و تومان و طوغ و آفتاب گیر و دهکدهکی الماس گران بها و ده سر اسپ سربلندی یافت و دیگر امرا هر یک در خور حاجت و اقتضای وقت بعنایت خلاع و انعامات مورد مراحم خسروانه گشتند و روز دوم حسب الحکم پیش خانه بطرف پنجاب بر آمده سراپرده دولت بر افراشته شد و فوجی دیگر برای مزاحمت سلیمان شکوه بسرکردگی شیخ میر بهادر خان و صف شکن خان و دیگران چهارم ذیقعده روانه شدند ٭

و هشتم ذیقعده خود متوجه سمت پنجاب شد چون نسبت بشاه راه طرف بین آن گل ولایت کم نشان میداد بنابران یازدهم که از نواحی کرنال کوچ شد بسمت اندری منحرف شده متوجه رو پر گردید و بعد از طی سه مرحله عرضه داشت بهادر خان متضمن بر عبور او از دریای ستلج بچهت و چالاکی قبل از رسیدن خلیل الله خان و لشکر همراه شی و غالب آمدن بر مستحفظان دارا شکوه رسید و فرار دارا

وبه باهم جمع گشته در سلطانپور اقامت کردند و حقیقت حال بدارا شکوه نوشتند و خلیل الله خان
این خبر شنیده ایلغار کرده به بهادرخان ملحق شد و سلیمان شکوه هرایی احیان بانواع بلا و ادبار
گرفتار گردید و آخر الامر به کمال ناکامی مرتبهٔ دوم بسری نگر رفته در پناه زمیندار آنجا آرمید بقیهٔ
احوال او بعد ازین گزارش خواهد یافت ه

دارا شکوه دوازدهم شوال بلاهور رسیده چهاردهم داخل شهر شد و مقدم بقلعه نقل کرد و هنگام
فرار از اکبرآباد بسید عزت خان که از قبل او صوبه دار لاهور بود نوشته بود که بسرانجام لشکر و سامان
و لوازم توپخانه چندانکه تواند بکوشد و خود نیز باطراف و اکناف استمالت نامهای ملاطفت آمیز
مبنی بر مواعید الطاف و احسان فرستاده سپاه آن مرز و بوم را از هر قوم ترغیب نوکری کرد و امرای
تعیناتی و زمینداران را نیز بانواع مواطف امیدوار ساخته طلبید و زر وافر که در آنجا داشت بانعام
و اعطا بتالیف قلوب مردم پرداخت بنابرین در عرض اندک مدت بیست هزار سوار فراهم شد و از
امرای پادشاهی نیز جمعی بر سر او گرد آمدند و راجه راجروپ زمیندار جمون که حسب الطلب
شاهجهان بکومک او می آمد و خنجر خان فوجدار بهیره و خوشاب هم با راجه متفق گشته رفیق و شریک
او گردیدند و دارا شکوه در لاهور بوده مخفی خطوط استماله با امرای پادشاهی و راجپوتان اجمیر
نوشته دعوت برفاقت خود می نمود و بعد وصول بلاهور چار پنج هزار سوار بکومک مستحفظان پایاب و حفاظت
گذرهای ستلج فرستاد و بعد استماع توجه عالمگیر بصوب پنجاب بتازگی جمعی دیگر را با سید عزت خان
و صاحب بیگ و دیگر نوکران خود بسمت گذر روپر فرستاده جا بجا در کنار آن آب لشکرها متعین کرده بود
اما چنانچه گزارش یافت که بهادر خان دلیری نموده از معبر تلون گذشت و مستحفظان دارا شکوه گریخته
در سلطانپور فراهم آمدند صورت حال باو نگاشتند دارا شکوه داود خان را که برای گرفتن فوج دیگر پیشتر
رفته بود فوجی داده بحراست و ضبط معابر دریای بیاه رخصت کرد و فوجهای متعاقب نیز باو یکجا
شدند و معبر بیاه را ضبط نموده مستعد مزاحمت نشستند و از ابتدای فرار شجاع که شکست خورده جیش
عناد و دل آزرده کین و افساد او بود خبر اختلال حال خود کرده بنا بر ضرورت و صلاح وقت در مصالحت
و مصالحه زده سخنان دوستی والتیام در میان آورده مکاتیب آمیزش اسالیب مشعر باظهار مواخات و موالات
نوشته بود و او را ترغیب و دلالت حرکت از بنگاله و تکلیف لشکرکشی با عالمگیر نموده باهم معهود گشته بود
که چون خود در پنجاب تهیهٔ اسباب نموده شورش نماید شجاع نیز لوای عزیمت بطرف اله آباد افرازد و باهم
عهود مؤکد بایمان در میان آورده بودند که بعد حصول مرام ملک و مال باهم مساوات قسمت نمایند
و عالمگیر بعد فتح تالیف قلب شجاع نموده صوبهٔ بهار [illegible] را باو داده فرمان مشتمل بر [illegible] شاهجهان بنام او فرستاده
بود و شجاع [illegible] ظاهر [illegible] دوستی و مواخات با عالمگیر [illegible] اما چون خبر
نهضت عالمگیر بجانب پنجاب و ملتان به تعاقب دارا شکوه شنید [illegible] داعیهٔ تسلط بافواج
[illegible] عالمگیر [illegible] کمال اقتدار و اجماع
از سر نو [illegible] خاطر [illegible] و ذکرش آنرا [illegible] دارا شکوه [illegible] گرفته بود اگرچه
امرای کبار [illegible] بسیار خورده صولت و بطش [illegible] قاهره [illegible] فرار رفتن بجانب ملتان وقندهار
[illegible] در باطن مرکوز خاطرش داعیهٔ فرار [illegible] داشت [illegible] که
بود [illegible] راجه راجروپ
[illegible] داراشکوه بود نیز گریخته ه
[illegible]

وپیوست و بهم رسیدن با شاه عالمگیر طرفین ورود ... آب پنجاب افکند و راجه جسونت که از تبدیل
شکست خورده ... التماس امرای حضور بعنایت مراتب او فائز گردیده ... مشمول شرف گورنش
دریافت و بسر خدمت خاص ... زر نقد و بار زنجیره با ماده فیل و شمشیر
مرصع ترانه با نوازش یافت و در آن منزل از مردم داشت خلیل الله خان مرحوم بپیوست که افواج دارا شکوه
که برسر معبر بیا فراهم بوده اند دارم خان با دیگر مردم او را بعدا ز اشکوه ... آمده با او بپیوسته
و سپهر شکوه نیز با لشکر دیگر و توپخانه تا او بایشان ملحق شد و دارا شکوه خود هم عزم بر آمدن از لاهور
کرده عنقریب با ما جر ... عالمگیر بعد اطلاع راجه جی سنگه و دلیر خان را با فوجی از دلاوران
بکمک خلیل الله خان رخصت فرمود و روز دیگر صف شکن خان میر آتش را با توپخانه ضمیمه آنها نموده بسیت
و نهم ذی قعده که راجه جی سنگه و دلیر خان بخلیل الله خان ملحق شدند بعد روزی چند بتحقیق پیوست
که دارا شکوه داعیه پیکار بهمرسانیده دل باخته و سپهر شکوه را بتعجیل تمام برگردانید و بیست و نهم ماه
ملکور از لاهور رخت او بار بسته بجانب ملتان روان شد و داود خان را مامور نمود که کشتیها را سوخته
بعد از ترتیب وصول جنود منصور پنجاب با وپیوندد و این مقدمه را بحضور معروض داشته ظاهر خان
با امرا دان برجناح استعجال دویدند ششم ذی الحجه بلاهور رسیده بضبط شهر پرداخت و راجه راجروپ
و بعد از حضور تزد جی سنگه بر آب در راستی با و رسیده بخلیل الله خان برخورده و بر سلطنت آنجا عازم حضور
گردید و عالمگیر راجه جسونت را بشاه جهان آباد رخصت نموده تا معاودت خود باقامت آنجا مامور
فرمود و شاهزاده معظم که شت که اقبال معظم خان را که بمصاحبت مقید بود از حبس بر آورده الا في آن
بمال دلجوئی ملتفت بودن انعام نقود و نقره و انواع اجناس و امتعه و احترام و تکریم داشت او دقیقه
فرو گذاشت نماید و نهم ذی الحجه از آب عبور نموده مصلحت در آن دید که خود با اسباب سبکبار دارا شکوه
را تعاقب نماید و بعد دل جمعی معاودت نموده با نتظام مهام سلطنت پردازد بنا بر این در منزل
بیست و دوم شاهزاده محمد اعظم را با زوائد لشکر و اردوی بزرگ و کارخانجات بلاهور رخصت نموده بالسباب
خفیف در روزی و خلاصه لشکر بیست و نهم ماه ملکور ایلغار نموده راجه جی سنگه جون مدتی از ملک
خود دور و در مشاق سفر بود رخصت وطن یافت دراین اثنا خبر رسید که دارا شکوه در ملتان هم قامت
نتوانسته بسمت بهکر رفت و ملک سیوستان بیشتر از بیشتر از هم گسیخته غیر از این که بر عقبش سیار رود یاری
مرد ... قرار خود را بامتی رساندکاری دیگر نمی توان ساخت لاجرم استعجال در قطع منازل مرعی
نموده منازل کوتاه مقرر کرده و فرمان داد که صف شکن خان در پی او شتافته از معبر ... عبور نموده
آورگی سازد چهارم محرم فرمان بصف شکن خان رسیده روان روز بتعاقب شتافت و عالمگیر نصرت علی منازل
نموده تا ظاهر ملتان هم حیا نموده و ... با ترمیر سامان فوجداری بهکر و ... با توپخانه رمع ...
وتا الله بسمت ... مراجعت ... سرم کنار آب راوی ... ملتان خلیل الله خان
و بها درخان ... حضور نمودند ... نوکر صف دارا شکوه
بوده از سر ... دارا شکوه ... ملتان قیام
داشت ... منزل ... عالم
... تعاقب مامور بود بنا ... احتیاط ... صاحب ... شمشیر
... مامور شد تا اگر ... آسان ... و شمشیر ... محرم ...
... و انعام ... نوازش ... مرخص شد ...

و روز دیگر بزیارت مزار شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره و اهل شهر ملتان گشته فیض اندوز شد و زیارت مزار آن بزرگوار کرد بعد دیگر روز بزیارت شیخ بهاء الدین صاحب سجاده که از اولاد آن بزرگ بود رفته او را رویه نقد و جواهر از آنجاکه لازم الاحترام انعام فرمود و بهنگام ذهاب زر بیابان از زر افشانی دست جود شاهی خلقی را نقد مراد بدامن آرزو انباشت ،
و همدرین ایام شاهنوازخان صفوی که از عاظم امرا و پدر زن دو شاهزاده یعنی محمد اورنگ زیب و مراد بخش بود عالمگیر بنابر مصلحت وقت هنگام استعداد برادر در قلعهٔ برهانپور محبوس نموده عازم اکبرآباد از دکن شده بود مورد الطاف و از حبس رها گشت و با رسال خلعت خاص و با اصل و اضافه شش هزاری شش هزار سوار دو اسپه و سه اسپه نوازش یافته بصوبه داری گجرات مامور گشت ،

ذکر معاودت عالمگیر از ملتان بشاه جهان آباد بنابر فتنه شجاع و برخی از سوانح آن زمان

با آنکه عالمگیر بمقتضای تدبیر با شجاع رنگ آشتی ریخته برای تسکین فتنهٔ او صوبهٔ بهار علاوهٔ بنگاله در اقطاع او داده منشور فرمان بمهر شاه جهان فرستاده بود و شجاع نیز شکر گزاری بجا آورده در ظاهر مردم دوستی میزد اما بتحریک دارا شکوه و بطمع سلطنت کل هندوستان عالمگیر را در تعاقب دارا شکوه دور از مرکز سلطنت و شاهجهان پادشاه را محبوس دیده عازم تسخیر اکبرآباد و داعیهٔ بدر و برادر مغلوب خود دارا شکوه گردید چون این خبر بسمع عالمگیر رسید در اواخر محرم الحرام رایات ظفر آیات از ملتان بر افراشته بیست و چهارم محرم در ظاهر لاهور رسیده و امر کرد که اردو داخل شهر نگشته اما لی آن بیرون بیرون راه پیمایند و متصل باغ فیض بخش که بطرف دهلی واقعست منزلها کرده ،
و روز دیگر تا ربیع بیست و هفتم شاهزاده محمد اعظم بعد مرض بهبود مستسعد گشت و عالمگیر بسواری فیل از میان شهر بسبیل مرور مرور نموده و لمحهٔ سواره توقف نموده قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه کرد و از انجا عطف عنان نموده در اثنای راه بمسجد وزیرخان فرود آمده نماز ظهر با جماعت گزارد و وقت عصر در باغ فیض بخش منزل نمود و صوبه داری پنجاب بخلیل الله خان داده سلخ محرم بصوب شاهجهان آباد نهضت فرمود و قباد خان بصوبه داری تته متعین گشت و بر دریای ستلج رسیده مظفر خان را که از قید رهائی یافته در قلعهٔ دولت آباد سکن و انبن بصوبه داری برهانپور خاندیس ممتاز گردانید بعد طی منازل بیست و سوم صفر بباغ عزآباد ظاهر شاهجهان آباد خیمه جاه و جلال زد و راجه جسونت و سعادت خان صوبه دار شاه جهان آباد مع دیگر ملازمان عتبهٔ سلطنت بدریافت کورنش گردیدند و داؤد خان که در نواحی بهار از دارا شکوه جدا شده از راه جسلمیر بدارالسرور رسیده و طن او ست رسیده بود بعنایت ارسال خلعت نوازش یافت چون سلطان شجاع چنانچه ارقام یافت صوبه بهار هم یافت از اکبرنگر که دار الملک او بود به پتنه آمده و از انجا رو بمیان گمان آنکه عالمگیر مع افواج دور افتاده شاید بچستی و چالاکی کاری پیش تواند نمود بعد از اندک توقفی در پتنه بالشکر های آن حدود و توپخانه و نواره عظیم بنگاله از راه سمت ... که عالمگیر بطرف پنجاب بود اغماض فرصت نموده بسمت اله آباد نهضت نمود چون بنواحی رهتاس رسید و او مستحکم گرد آن ... از جانب او ... آن حصن رفعت اساس قیام داشت و با بهای آنان چنخود ... اکبرآباد و ... اله آباد ... بود که بالاج آن نواحی شجاع دست رفته

با و پیوست قلعه را سپرد و همچنین [illegible] اراده نمود که از طرف دار الخلافه عازم قلعه چنار شده بود قلعه
مذکور بعلاوه [illegible] او سپرد و برخلاف این احوال سید قاسم قلعه دار الهٰ آباد [illegible] نوشت که من هم مأمورم
اگر خود با حضرت آمده قلعه را تسلیم نمایم [illegible] با شجاع گفته قلم [illegible]
[illegible] احوال می‌خواست که [illegible] این مهم نماید و [illegible]
[illegible] که خان دوران با عساکر کومکی الهٰ آباد [illegible]
[illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible] فرستاد تا [illegible] شجاع
[illegible] فرمان [illegible] بپیوست که شاهزاده
[illegible] الاول [illegible] آباد با امیر الامرا [illegible] خان [illegible] و لشکر اکبر آباد [illegible] ربیع الاول [illegible]
بطرف الهٰ آباد [illegible] و حکم نوشت که چون شجاع با الهٰ آباد و نزدیک شود خان دوران دست از [illegible] قلعه
[illegible] نموده شاهزاده بپیوندد *
[illegible] شاهجهان آباد حرکت نموده [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible]
روز [illegible] داخل قلعهٔ [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] و عنایت [illegible]
و شمشیر [illegible] عنایت شد *
و در این هنگام [illegible] که نظم مهمات [illegible]
[illegible] صوبهٔ [illegible] صاحب داشته [illegible]
[illegible] استعجال روانهٔ پیشگاه حضور شود *

ذکر نهضت عالمگیر با رایات ظفر شعاع بقصد فرو نشاندن غبار آشوب شجاع

چون به ثبوت پیوست که سلطان شجاع با وجود [illegible] عالمگیر [illegible] و وصول [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] قصد الهٰ آباد دارد [illegible]
که عالمگیر [illegible] نهضت نموده [illegible] توجه فرمایند [illegible] شجاع [illegible]
به پتنه برگردد شاهزاده محمد را با لشکر [illegible] و خود [illegible]
[illegible] الاول [illegible] اراده داخل خیمه گردید [illegible]
[illegible] ربیع الثانی [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] حرب [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] شاهزاده محمد سلطان حکم نوشت که
[illegible]
[illegible] و شجاع از [illegible]
کہ شجاع [illegible] الهٰ آباد رسید و سید قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شجاع [illegible] آباد رسید [illegible] شجاع [illegible]

اورا تکیه داشت سید تاج الدین نام سیدی را از اقوام خود به نیابت خویش در قلعه گذاشته با جمعی
که داشت ضمیمهٔ لشکر شد و شجاع بعد نه روز از آب گذشته قدم جسارت پیش گذاشته و تا ربع
فرسخی معرکه شجاع بقصبهٔ کهجوه رسید و بفاصله چهار کروه از لشکر شاهزاده محمد سلطان معسکر نموده
توپخانه در برابر خود چیده عزم صف آرائی داشت عالمگیر نیز منزل بمنزل بکوچهای متواتر
در ظاهر قصبهٔ کوره وارد گشته منزل گزید و زبدهٔ امرای عظام معظم خان که حسب الحکم از خاندیس
عازم گشته بود در این تاریخ بموکب عالمگیر پیوسته بعطای خلعت خاص با نادری سرافرازی یافت
و روز دیگر در آن منزل اقامت گزیده بتقسیم افواج و ترتیب لوازم رزم و پیکار پرداخته در آن
روز شاهزاده محمد سلطان بعنایت خنجر خاصه با علاقهٔ مروارید و یکصد اسب از آنجمله ده راس عربی
و عراقی و معظم خان بعطای جمدهر مرصع با علاقهٔ مروارید و یکصد اسب از آنجمله پنج راس عربی
و عراقی یکی با زین و یراق طلا و برخی از ملازمان عتبهٔ سلطنت مورد الطاف و عنایت گردیدند روز
یکشنبه نوزدهم ربیع الثانی عزم رزم مصمم گشته فرمان عالمگیر صادر شد که توپخانهٔ برق نشان را
پیش برده در برابر فوج غنیم صاعقه بار و آتش فشان گرداند بعد صدور امر دریای لشکر بجوش آمد
و نهنگان شیرافکن بدن به بکتر و جوشن آراسته فوج فوج با نقل موج ازین بحر برخاستند و صفوف قتال
آراسته گشت هراول برایت اقتدار شاهزاده سلطان محمد شوکت یافت و ذوالفقار خان با توپخانه و اکثر
برق انداز ان و جمعی از دلیران نصرت آیت در مقدمهٔ معرکه معین توپخانه شدند و راجه جسونت سنگه راتهور
را با سپاه و راجپوتان او در برانغار بحکم صف آرائی شد و مهیش داس راتهور و محمد حسین و میر عزیز
بدخشی و بلدی چوهان و رام سنگه و مرزا رام راتهور ضمیمهٔ فوج او گردیدند و اسلام خان و غیره امرا
بهراولی این فوج مقرر شد و سرداری جرانغار بنامزد شاهزاده محمد اعظم گشته سپاه اینطرف خاندوران
و راجه رایسنگه سیسودیه و میرزا خان و بهرام دیو و سبل سنگه سیسودیه و راجه چترسال هاده و رسید
شمس الدین بارهه و جمعی دیگر از منصبداران مقرر شدند و کنور رام سنگه کچهواهه پسر راجه جی سنگه
مع راو امر سنگه چندراوت و جگت سنگه هاده و علی قلی خان و دیگر راجه ها و منصبداران بهراولی این فوج
مامور شد و سرکردگی التمش بجرأت و کومش بها درخان تفویض یافته اکثر افاغنهٔ جلادت نشان و دیگر
امرای شجاعت منش معین آن فوج گردیدند و در دست راست قول خاص داود خان با جمعی از دلیران
مثل راجه اندرمن و راجه دیبی سنگه بندیله و بیکه تاز خان و ساداتخان و سید شجاعت خان
و دیگر بندگان مخلص قرار یافته فوج طرح تشخیص گشت و راجه سبحان سنگه بابت فیروزخان و مربرخان و غیره
سادات و دیگر امرا و دلیران در دست چپ فوج طرح مقرر شدند و چتر همای آسا از اوج قول سایهٔ سعادت بر فرق
دلیران افکنده قلب لشکر بفر و شوکت پادشاهی قوت گرفت و جمعی از بندهای اخلاص منش جان فشان مثل
عابد خان و اسد خان بخشی دوم و امثال ایشان را که بشرف ملازمت رکاب گردانیده شاهزادهٔ سعادت
توام محمد اعظم را بدستور معارک سابقه همراه خود در حوضهٔ فیل خاصه نشانید و بعمدهٔ امرای عظام
معظم خان را با جمعی قلیل که درین ایلغار رسیده بود در حوضهٔ فیل خاصه جا داده حکم فرمود که فیل
سواری او در جنب فیل سواری خاص باشد و یمین و یسار قول خاص که در بازوی نصرت و ظفر توانند بود
فوج دیگر قرار یافته سرداری میمنه بجوهر شجاعت و کارفرمائی محمد امین خان میر بخشی مقرر گردید
و ریاست میسره بصالت و جانفشانی مرتضی خان تفویض یافت و عبد الله خان و جمعی دیگر از دلیران
کار طلب بهراولی توسن جلادت برانگیختند و چندی اولی به خراصیان و اخلاصخان و دیگر منصبداران

شد

University Library

وگروهی از اهل یان مفوض گشت وفیلان جنگی بانواع اسلحه ویراق آراسته برق افشان قوی با زور تفنگچیان
موکب ضیاء طور بر پشت آنها جا گرفتند ودر هر فوجی جنگ بسیار از آنها متعین شدند ¶
القصه بعد مراسم تکمیل مصالح آراسته که بکر بیقی در ظل رایت سلاطین مقتدر قوام آمده باشند آماده نمود
وبیکار گردید وارد وجائی که بود حسب الحکم با عمالان وشجاع نیز به ترتیب وتسویهٔ افواج خود پرداخته خود
بالله وردیخان وعبدالرحمن بن نذر محمد خان در قول قرار گرفت وبلند اختر پسر خود را با سید عالم بارهه
قلعه دار اله آباد وسید عالم وسیف الله پسران الله وردی خان را با فوج خان ملک کور ورقشرانی در انداز
مردم کاری هراول کرد وشیخ ولی فرملی با جمعی بهراولی آنها متعین نمود وزین الدین پسر بزرگ را با فوجی
لائق در برانغار باز داشت وحسن خویشگی را با جمعی هراول او کرد ومکرم خان صفوی را با سید راجی وچندی
دیگر از سرداران وگروهی انبوه در جرانغار مقرر نمود وشیخ ظریف را با فوجی طرح ساخته لشکر بار
معموری را در التمش مقرر داشت واهتمام توپخانه با ابوالمعالی میر آتش گذاشته میر علاء الدوله دیوان
خود را با جماعهٔ بهیت اولی رسید الی اور … را با جرقی بقراولی گماشت عالمگیر بعد تسویهٔ صفوف چهار
گهری روز بر آمده روبسپاه شجاع آورد ولشکر ظفر را چون دریای زخار جنبیده موج زن شد ودر آن آرام
وآهستگی هرچه به ترتیب صفوف وتسویهٔ افواج بر هم نخورد مسافتی که تا لشکر گاه غنیم بود بقدم جرأت
پیموده ربعی از روز باقی مانده بفاصلهٔ نیم کروه از معسکر شجاع در سرزمینی که توپخانه باد شاهی را نصب
کرده قراولان موکب اقبال میدان جنگ در آنجا دیده بودند برابر اعدا صف آرا گردید شجاع آن روز قدم
جسارت از جائی که بود پیش نگذاشته برخی از توپخانه را با سید عالم بارهه وسیف مرتضی وشیخ ظریف
فرملی وسید راجی از لشکرگاه پیش فرستاد که آمده در برابر جنود عالمگیر توپ وتفنگ آتش جنگ برافروختند
حسب الامر عالمگیر کارفرمایان توپخانه اش نیز شعله افروز پیکار گشته اژدهای آتش فشان بان وتفنگ
خون آشام توپ وتفنگ را سر بجان مخالفان دادند وتا شام از طرفین منازعهٔ جدال گرم بود چون شب در رسید
وظلمت لیل پرده فرو هشت شجاع توپخانهٔ خود را با فوجی که همراه او کرده بود پس طلبید وسپاه خود را
جمع نمود چون سرزمینی که توپخانهٔ شجاع پیش آمده بود مکانی مرتفع بود وبر معسکر عالمگیر اشراف داشت
معظم خان با تقاضای اصابت رای چهل توپ از توپخانهٔ پادشاهی برده بر سرزمین مذکور وبلند تر شجاع
نصب نمود وعالمگیر فرمان داد که جمیع عساکر ظفر قرین بهمان ترتیب وآیین که صف بسته ایستاده بودند از
اسپان فرود آمده با جوشن وسلاح شب را پاس دارند وسرداران فیروزی نشان هر یک در پیش فوج خود
مورچال بسته از غفلت وکید اعدا غافل نباشند وبموجب امر معظم خان تا پاسی از شب …
با مقام مورچالها وتاکید مراتب خبرداری وکشک قیام داشت وآن شب حسب الحکم مبارزان سلاح از تن
نیفکندند وزین از پشت اسپان برنداشتند وعالمگیر بعد فراغ از مراسم حزم واحتیاط از فیل فرود آمده بدو شامیانهٔ
مختصری که در نبرد گاه برای او برافراشته بودند نزول نموده بعد ادای نماز مغرب وعشا از طلب نصرت
وفیروزی از عالم بالا با بعث بیدار بر بستر استراحت تکیه زد در اواخر آن شب سانحهٔ عظمی شورش
افزا بطور پیوست واختلالی کلی در انتظام افواج روی داده بیدلان تا بوبیشه را پای قرار از جا لغزیده
راه فرار کشاده گشت وعنان استقلال واختیار از دست رفته اما مخلصان غیرت منش شجاعت کیش را که …
پای ثبات وقرار استوار … تزلزلی در اساس اخلاص شان راه نیافت ¶
مجمل واقعه آنکه راجه جسونت سنگه … با وجود عفو تقصیرات که عالمگیر نموده
بعنایات واوره اورا اختصاص داده بود در ظاهر … ظهار دولت خواهی می نمود …

طرف میل نموده هیأتا از انحراف قول خاص بسمت برانغار شاهزاده معز الدین سلطان و ذو الفقار خان که متعلق به
ایشان بود رسیدند بنا بر اینها طرز را داده حرکت قول خاص را بر جنبهٔ دیگر حمل کنند و فتور و تزلزل عظیم
در افواج هراول بهم رسید و [illegible] رفعت و علیهٔ دشمنان گردید لیکن اتفاقا در آن وقتی پیش بینی
کس نزد شاهزاده و ذو الفقار خان فرستاده حقیقت حال باز نموده پیغام فرمود که شما اینجا خاطر جمع و دل قوی در
مقابل خصم بوده سرگرم کوشش و پایداری باشید [illegible] ما بسطوت اقبال دشمنان طرف برانغار را دفع نموده
کومک شما خواهیم [illegible] رعایت این دقیقهٔ حزم به نیروی شجاعت دلی روی فیل اینجانب دست راست
گردانیده بمقاتلهٔ افغانان توجه نمود در خلال این حال فیلی که اسلام خان سردار برانغار بران سوار بود
بصدمهٔ بانی که بان رسید رم کرد و افواج آن طرف برهم خورد و اکثر مردم آنطرف از جای رفته توفیق
ثبات و قرار نیافتند اما سیف خان و اکرام خان که هراول اسلام خان بودند با معدودی چند قدم همت افشرده
کوششهای مردانه نمودند و جهان بیگ روزبهانی که کارفرمای توپخانهٔ برانغار و پیش روی سیف خان
و اکرام خان بود مردی بکار برده [illegible] سرخ روی عرصهٔ کارزار گشت درعین این اختلال بادشاه
فیروزی سپاه [illegible] که درین وقت نازک دندان صبوری بر جگر افشرده بادشمنان
گرم ستیز و آویز بود [illegible] سابق دست جلادت از آستین سعی
برآورده با اعدا در آویختند و کوششهای مردانه [illegible] جمعیت افغانان از هم گسیختند درین گیر و دار
شیخ ولی فرملی هراول [illegible] لشکر ظفر پیکر [illegible] زخمی
شد در عرصهٔ [illegible] از افواج آنها را به برق تیغ دلاوران آتش در خرمن عمر و بقا افتاده
متاع زندگی پاک بسوخت و [illegible] راجع گشته با معدودی [illegible] مستولی گردید
همت [illegible] شجاع [illegible] مکرم خان [illegible] که با چار و مجبور
با شجاع بود [illegible] جانب می آمد [illegible] شد و [illegible]
[illegible] منصور گشت و [illegible] عبد الرحمن بن
[illegible] خان که در زمان شاهجهان [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] الحقیقه [illegible]
[illegible] زخم عظیم
[illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] فیل [illegible]
[illegible] شکر و سپاس الهی [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] معظم خان را که
[illegible]

سوار و تمام دولت و پیروعمای سلطنت خان با وجودیکه مسور بقیل مامله با ساز تقرو وحل نزدیک فرشتمه
وسپرپا ساز و موضع می زد مراجعه گویا کون کرد انید و راجه چمپت نیز از راه راز زمین رسید و خیمه ساخته
منقولات شست بیست و هفتم از نواحی کچهوه کوچ کشتند ساحل رسید کنگ منزل شد ورانا سلیم اقامت بود و پس
از نزول این منزل معظم خان با دو ذوالفقار خان و اسلام خان و کنور رام سنگه و داود خان و دلاور خان و
راو بهار سنگه و اخلاص خان و مرشکی و احتشام خان و فتح جنگ خان و رشید خان و او دهتاب و راو بهاو سنگه و
دیگر گروهی از مردم کار آمدنی تعین یافت که بپادشاهزاده محمد سلطان ملحق گشته بتعاقب شجاع
پردازند ●

ذکر افواجیکه بسرکردگی شیخ میر و صف شکن خان در تعاقب دارا شکوه متعین بود

پوشیده نماند که صف شکن خان هم از محرم که دو روز قبل از آن دارا شکوه از ملتان بر فکر بر فراز گشته بود
از بلده مذکور به تعاقبش شتافت چون به بهکر رسید ظاهر شد که دارا شکوه اسباب و اثقال و بعضی بردگی بیرا
با برخی از خزانه و طلا آلات و نقره آلات متکین بقلعه بهکر گذاشته بسمت خوابیده سرا و سید عبد الرزاق نام شخصی را که
از معتمدان او بود بحراست قلعه بکهر اشت و چند توپ بزرگ که با خود داشته باد بکر او ز تم تواند به وکرده
ازین را لباد ازان و چند رنجی هایی معتمد دران حصار استوار گذاشته سلخ محرم از بهکر قلعه کا مر یاس رحوضه
پیشتر رفت و بقیه خزانه و احمالش در کشتیها خود براه بیشه و جنگل درخت بریده میرود و اکثر نوکران مثل
مثل داود خان و شیخ نظام و میر عزیز و میر رستم قریب چهار هزار سوار در نواحی بهکر از جدا شده راه مفارقت
پیمودند و قریب سه هزار سوار با او ماندند شیخ میر پس از یک روز اقامت بهکر معلوم نمود که از بس جا بسته
و پنج کروه پیشتر راهی بیابان قندهار رفته میشود دارا شکوه بعد ورود با آنجا محتوی است که بقندهار رود
چون دید که نوکران همراهی نخواهند کرد و اهل حرمش نیز راضی بان عزیمه نبودند تا بیابان بسمت تته
برگشت با شنیدن این اخبار جماعه برق انداز ان در بهکر متعین نمود که از ما اهل حصار ح قلعه هوادار
بوده تا شما ود لشکر منصور بتوپ و تفنگ با قلعه در جنگ باشند و از مخصوصان کارزنگ سازند و خود کوچ
کرده در پی دارا شکوه شتافت و صف شکن خان را مع جمعیت معصوم خویش خود با هزار سوار برق انداز و
شتریان بیشتر فرستاد که بهر صورت راهها عبور کشتی دارا شکوه بربندد و خود همره ربی در دنباله رسید
و معی ما نمود اما بنا بر مرض در یا و توپ اندازی فایده نشد و بغیر از زد کشتی که یکی از کوله شکست و
دیگری در گل نشست نقصانی با آنها نرسید و مجموع کشتی ها بسلامت گذشت و شیخ میر و صف شکن خان
شنیدند که دارا شکوه بیست و نهم صفر از دریا عبور کرده بصوب گجرات شتافت در این اثنا فرمان بنام
هر دو رسید که ترک تعاقب نموده بحضور آیند چون این فوج در این تعاقب نهایت مشقت کشیده بود
وصول این حکم غنیمت شمرده برگشت ●

ذکر معاودت عالمگیر از ساحل گنگ بمستقر الخلافة اکبرآباد

چون خبر رفتن دارا شکوه بگجرات گوش زد عالمگیر گردید و از طرف شجاع اطمینانی بهم رسید تنبیه و تادیب
راجه جسونت سنگه که چنان نفاق نمایان از و ظاهر شد و نیز تدبیر استیصال دارا شکوه پیش نهاد خاطر

بهمت و رستم [illegible] براعتبار مرتبهٔ شرف عمرانی و سرداری بر امثال را رسیده بود چون طینت فتنه سرشت را زحمیت مردانه بی بهره [illegible] بعزم فتنه پردازی از معرکهٔ کارزار آخر همین شب فرار نموده بجانب شاه شجاع رفته او را به عیدهٔ فاسد خود او را آگاه گردانید و خود با تمام لشکر و سپاه و دیگر راجپوتان که همراه او متعین شده بودند میل مهیس دلس و رام سنه و مروارام راتهور و بلدیو جیرهان و جمعی دیگر از بست عقیدتان که با غوایے آن غول جهول روگردان شده عنان اختیار بصحرای ادبار تافته و بخست بارد وی شاهزاده محمد سلطان که بر سر راه او بود گذشته مردمانش دست جسارت بغارت گشودند و هرچه توانستند تاراج نمودند و چون بمعسکر عالمگیر رسید دست اندازیهای عظیم نمود و بهرجا میگذشت هرچه و هرکس بر سر راه می آمد دست خوش تاراج و پایمال تطاول راجپوتان می گشت ازین جهت انقلابی عظیم در اردو راه یافته مردم بهم برآمدند و خبرهای موحش لشکر آشوب شایع شد و متصل آن اردو سرپه فساد بردار اشته دست جرأت بخزانه و کارخانجات بادشاهی و امتعه و اموال امرا و منصبداران سپاهی دراز کرده سر بغارتگری برافراشتند و مردم یک بصبح این خبر وحشت اثر بلشکر ظفر اثر رسیده باعث اضطراب و برهم خوردگی لشکر و سپاه گردید و بسیاری از مردم پست فطرت کم حوصله و آحاد لشکر و سپاه برای خبرگیری بنگاه و اهل و عیال اضطرار و سراسیمگی بمعسکر شتافتند و باین تقریب روی از عرصهٔ کارزار برتافتند و جمعی از سفله نهادان کوته اندیش بخیالات باطل استعمال غلبهٔ مخالف داده شتاب بلشکر شجاع پیوستند و گروهی از بیدلان سلامت طلب پای جرأت پس کشیده از معرکه پایان ماندند و گوشهٔ عافیت را غنیمت شمردند چون این خبر بعالمگیر رسید از فرط شجاعت و وقار ملاحظهٔ وقوع این سانحه از جا نرفته تزلزلی در بنای استقلال او راه نیافت و از سرا پردهٔ اقبال بیرون خرامیده بر تخت روان سوار شده ایستاد و بخواص امرا و ملازمان حاضر خطاب کرده فرمود که سنوح این فتنه از مقدمات اسباب فتح و ظفر میدانیم چه هرگاه آن مفسد را داعیهٔ بدخواهی و خلاف اندیشی در خاطر بود رفتن او عین مصلحت شد و عنقریب سزا خواهد یافت و بجبر برهم خوردگی صفوف و تجدید توزک افواج برداخته اسلام خان را که هراول برانغار بود بجای آن مفسد مقرر کرد و سیف خان و اکرام خان را با جمعی از دلیران بکار رجوع هراول او ساخت و دگر باره صفوف نصرت و فیروزی آراسته لوای دولت برافراشت و چون ترک ترکش بند آفتاب برخنگ نیلگون افلاک برآمد و هندوی تیره شب فرونشست شاه عالمگیر بعزم رزم و پیکار بلند ستور روز پیش بر فیل کوه شکوه سوار شد اگرچه از لشکر که روز گذشته در ظل رایتش مجتمع بود بسبب سنوح آشوب انگیزی راجه جسونت در این روز قریب نصف متفرق گشته از موکب عالمگیر تخلف ورزیده بود اما از فرط شجاعت باستظهار دل قوی و اعتضاد جنود غیبی با بقیهٔ عساکر فیروزی اثر متوجه میدان رزم و عرصهٔ قتال گردید و شجاع صف آرائی دیروز از نو مرتب ساخته هجوم لشکر خویش یک صف کرده در عقب توپخانه باز داشته و خود با فیل اختر پسر خرد در وسط فوج قرار گرفت و زین الدین پسر بزرگ او و سید عالم و شیخ ظریف [illegible] و جمعی خویشگی در دست راست و سید قاسم و مکرم خان و [illegible] در دست چپ [illegible] آراسته چون عسکرین چهار گهری از روز گذشته نزدیک بهم رسیدند نخست از طرفین بان انداز شد و جنگ توپ و تفنگ شروع شد و آتش جدال اشتعال یافت درین حال از توپخانهٔ عالمگیر گولهٔ توپ بفیل مرکوب زین الدین پسر شجاع رسید و بپای فیلبان و یک پای شخصی که در خواصی او نشسته بود خورد لیکن بشاهزاده و فیل آسیبی نرسید و [illegible] آتش حرب افروخت و نوبت از توپ و بندوق گذشته آتش تیر و سنان خرمن عمر بهادران افواج هراول طرفین سوخت [illegible] زد و خورد و سید عالم با [illegible] از سرداران [illegible]

شجاع در آن اعظم آن جیش بود با فوجی عظیم از دلیران کار دیده که حملهٔ ایشان رخنه در سد سکندر
افکند و در آن که مقدمهٔ آن فوج بود بر شکست زدن و بر مقدمهٔ لشکری بود از دست راست شجاع بر جرانغار عالمگیر حمله
کرده و صدمهٔ بزرگ به آن فوج رسانده چپ و راست بر هم خورد و پای ثبات اکثر مردم آن طرف از جا رفته رو به هزیمت نهادند
و متواتر خبر شکست بعرض رسید و راه پای ثبات و فرار هم از ایشان سر زده که بعضی آوارهٔ دشت فرار شدند عالمگیر
را وا ایستاده از رفتن همراهانش تنها برآمد و رو نمود می که نه آبروی غیرت داشتند و به شوره از رو برا خلاص و راه رفت
راه ادبار پیموده برادی گریز سپردند و سلک جمعیت قول خاص نیز از هم گسسته زیاده از دو هزار سوار در رکاب
عالمگیر نماند بالجمله مخالفان از مشاهدهٔ تزلزل افواج خیره تر گشته بپای جمعیت اجتماعی با فیلان مثل کوه
روی جسارت بقلب لشکر ظفر اثر آورده بود درین هنگام از بهادران رکاب بادشاه مرتضی خان از میسره
قول و بهادر خان از التمش و حسن علیخان از طرح دست چپ با معدودی از همراهان به شوری همت
و عشق شجاعت بر انگیخته سوار و حیران گرفتند و درهمین وقت عالمگیر روی فیل سوار به سمت اعدا
گردانیده متوجه دفع آنها گشت بطوریکه پشت قول خاص جانب برانغار گردید و ملازمان رکاب بحمله
برآمده پی برده بود و بعقب رایات جرات بادشاه و پشت گرمی آنها مخالفان را از پیش رو برداشتند و به تیغ و تیر
و سنان خون ریز بسیاری از آن برگشته بختان را بر خاک هلاک انداختند و لوای غلبه و استیلا بر افراشتند
سیل فنا بر ایشان مدهٔ شجاعت رو به روی بهادران بازوی همت کشته تمام فرار را دیار بر آمی که
آمده بود بازگشته لیکن آن سه فیل مست عربده جو که پیش پیش فوج آورده بودند بدفع و منع بهادران دلیر
و ضرب تفنگ و تیر رو نتافته بهمان شیوه خیره خیره می آمدند بلکه از بارش قطرهای پیکان و صدمهٔ بندوق
و باران بسان سیل دمان از ریزش ابر تند تر شده روی تهور و صولت بطرف قول خاص عالمگیر آوردند و از آن
سه کوه پیکر عفریت منظر یکی پیشتر آمده بفیل مرکوب بادشاه قریب رسید چون ابر تیره بخورشید نزدیک رسید
شهنشاه کرامت قدر که دو برابر آن سهمگین سرگشتهٔ ثبات و استقلال از کف نداده

ابیات

بمردی رهانید سر سر کشی　　زراه چنان سیل یکسر نشی
بشمشیر سر شته زبس جوهرش　　نجنبید سر بض از پیکرش

و بفرا ولی که در حوضهٔ یکی از فیلان همراه نشسته بود اشاره نمود که فیلبانان را که بر آن فیل سوار بود اشاره
گیند بجز مهرآن مست دیوانه سو بوده تفنگ بزنند و او بپالاکی و تیز دستی بند رفی الفور انداخت و بسعادت
اقبال بر نشان آمد و فیلبان فرود افتاد و فیلبانان بادشاه رسیده بر فیل برآمده آن را مطیع خود گردانیدند
و آن دو فیل دیگر از قول خاص گذار نشد و بجانب دست راست قول عالمگیری شتافته حمله ور شدند
درین اثنا بلند اختر پسر شجاع و چندی دیگر از سرداران او مثل شیخ ولی فرملی و شیخ ظریف و حسن
خویشگی و خواجه خضر و قریب بافوجی روی جسارت بسمت برانغار مرکب عالمگیر آوردند بدین
سبب که درین وقت که عالمگیر مخالفان را از جرانغار دفع کرده بود عقب قول خاص که بطرف برانغار گشته
بود آوازهٔ شکست خوردگی و انقلاب شاه برگشت و معلوم شد که دشمن بدان سمت حمله آورده با شتاب خواست
که روی توجه بآن سو آورده بدفع اعادی بپردازد اما چون شمشیر او به خون ریزی بیرون آمیخته بود و در چنین
حالت حرکات مضطربانه نمی نمود بخاطر گذرانید که چون روی فیل سواری بنا بر رجوع جنگ و
کار را بسمت جرانغار گشته هجوم افواج مخالف درین طرف هست و بدین جهت مراول فوج منصور بهمت

دو ابیجندر مدد و سے معتمد خود را فرستاده طالب ابقای وعده گردید فرستاده در ینج کروهی جودهپور که بهانهٔ اجتماع سپاه کرده در آنجا مقام نموده تعلل می ورزید با وبر خورده پیغامها رسانید او بحیله گرے جواب داد که بنابر انتظار جمعیت فوج نشسته ام صلاح من آنست که دارا شکوه بیشتر رفته در اجمیر که مرکز اوطان راجپوتیه است اقامت نماید تا اقوام راجپوت از همه سو رو باو آورند ومن نیز سپاه را اتباع خود را جمع نموده عنقریب میرسم و فرستاده را رخصت نموده دارا شکوه ناچار باجمیر آمد و باز دوبچند را فرستاد مل جواب سؤال از سیماے حال وفحواي مقال او حیله وري فهمید قطع امید نموده مراجعت کرد و راجه برگشته روانهٔ جودهپور شد دارا شکوه ناچار با ضطرار پسر خود سپهر شکوه را با پانصد سوار نزد راجه فرستاد شاهزاده بر جناح سرعت شتافته در نواحي جودهپور براجه رسید و نهایت سماجت در مقاودت و مشارکت نمود اما سود ے نه بخشید ناچار مایوس برگشت *

ذکر جنگیدن عالمگیر با دارا شکوه

مرتبهٔ ثاني وظفر یافتن بتقدیر آسماني

چون دارا شکوه از آن حیله سرشت نا جوانمرد قطع امید نمود و عساکر عالمگیر نزدیک باجمیر رسید بالضرور علاج در ارتکاب آویزش دیده دل بر محاربه نهاد اما چون جمعیت او بسیار کم و عالمگیر در کمال اقتدار بود ناچار مصلحت در آن دید که دره کوهستان اجمیر را که از دو جانب بجبال فلک تمثال محدود است گرفته سرتا سر عرض آن را مورچال بندد و سپاها ساخته بتوپ و تفنگ و دیگر آلات جنگ استحکام داده روزي چند بگذراند و ببیند که چه رخ مي نماید و شروع در بستن مورچال نموده سپاها بر مردم تقسیم کرد و هر یکي را بعهدهٔ اهتمام و محافظت یکي از عمدها سپرده بآلات توپخانه استحکام داد و از یمین خویش نخستین مورچال که متصل بکوه بیتهلي بود بکار فرمائي سید ابراهیم مصطفی خان سپرده عسکر خان و جان بیگ پسرش را که میر آتش بود همین طرف مقرر نمود و مورچال پهلوے آن بفیروز میواتي که معتمد او بود سپرد و در جنب آن چند توپ کلان بر فراز پشته که مشرف بر دره بود نصب کرده نزدیک بآن جاي بودن خویش قرار داد و از جانب چپ خود مورچالي دیگر بسته شاهنواز خان را با پسران و ساثر اتباع خان ملکور و محمد شریف که مخاطب بقلیچ خان و میر بخشي او بود و جمعي دیگر مع برقاندازان بضبط و حراست آن گماشت و از آن گذشته مورچالي دیگر که بکوه معروف بکوکله پهاري متصل بود نامزد سپهر شکوه کرده مردم او را با مغول خان پسر کاق خان در آنجا نگاهداشت و عالمگیر بیست وششم جمادی الاخری نزدیک بموضع دیوارني که از آنجا تا اجمیر سه کروه است و از مورچال اندک مسافتي داشت رسیده منزل گزید و حکم نمود که صف شکن خان میر آتش توپخانه را برده مقابل مورچال دارا شکوه در مکاني مناسب نصب نماید و شروع بآتش افروزي در شعله سوزي کنند و جمعي از سرداران کار طلب و فا پیشه را همراه داده میر آتش بفاصلهٔ یک توپ انداز از موکب شاهي پیش برده در جاے لائق باز داشت و روز دیگر عساکر پادشاهي نیم کروه پیش آمده منزل نمود و توپخانه نیز بیشتر رفته بفاصلهٔ کمتر از یک توپ انداز نصب گردید چون توپخانه نهایت نزدیک گشت عالمگیر از دوربیني و حزم عمدهٔ مخلصان با تدبیر شیخ میر را با لشکر التمش که سردار آن بود مع دلیر خان و جمعي دیگر از لشکر بیشتر فرستاد که نزدیک توپخانه مهیاي رزم و آماده اعداد سردار باشد و حکم فرمود که امیر الامرا با جنود برانغار و راجه جیسنگه با فوج هراول بر دست راست لشکر تا ذي کوکله پهاري و جمعي جرانغار در دست چپ برابر کوکله پهاري

خمسه [illegible] بالاتر فوج [illegible] نزول [illegible] و [illegible] نزول نموده [illegible]
کنان [illegible] بعضی آمده آتش [illegible] جدال و قتال [illegible] فوج [illegible]
اشتغال [illegible] کوهها [illegible] مورچال [illegible] نموده [illegible]
[illegible] مورچال [illegible] فوج [illegible]
[illegible] مورچال [illegible] که [illegible]
واشتند و جابجا توپ و تفنگ و دیگر آلات جنگ نصب نموده [illegible] دوازده [illegible]
و جاریه می کماشتند شیخ میر و دلیرخان [illegible] مصلحت [illegible] که [illegible] بزرگی
[illegible] توپ [illegible]
مورچال [illegible] بود [illegible] تا کمان راجه را [illegible] کوهستان [illegible]
کوه [illegible] نموده [illegible] که مردم [illegible] عقب کوکله [illegible] را [illegible] بر آمد [illegible]
کرده [illegible] عالمگیر فرمود [illegible] فرصت [illegible] کوهی خود را [illegible]
بلند و [illegible] که اگر [illegible] آن کوه را [illegible] مردم [illegible] و اول روز
عالمگیر سرداران سپاه را [illegible] در باره یورش تاکید [illegible] نمودن [illegible]
نموده بود [illegible] فوج را دل [illegible] عنان اختیار
از کف رفته بود راجه [illegible] روز کردی [illegible] خود [illegible] کوکله [illegible]
خود نیز با فوج خویش سوار شده [illegible] آنکوه [illegible] با دشاهی بنابر
آرام ساعتی دست از جنگ کشیده توپ و تفنگ نمی انداختند [illegible] فرصت نموده [illegible]
سوار [illegible] بفصل [illegible] راجه [illegible] از مورچال بر آمد دلیر [illegible]
پیش [illegible] و [illegible] راجه [illegible] سرداران لشکر
عالمگیر در حرکت آمده نخست دلیرخان از دست راست [illegible] با فوج خود سوار شده [illegible]
بر افراشت و [illegible] آن [illegible] شتافت و بعد از [illegible] امرای [illegible] شیخ میر با میر [illegible]
خود از دست چپ بر آمده [illegible] راجه [illegible] با افواج خود [illegible] میر الامرا [illegible]
را [illegible] خان [illegible] طرف سوار شد [illegible] و آهنگ یورش [illegible]
آراستند [illegible] از [illegible] همه فوج اول کسیکه [illegible] یورش [illegible] مورچال [illegible] دلیرخان [illegible]
بود و بعد از غلبه و قرب اتمام جنگ که [illegible] اقدام [illegible] مورچال [illegible]
بود راجه [illegible] عقب رسید و ضمیمهٔ آن فوج گردید ه

بالجمله شیخ میر و دلیرخان [illegible] اخلاص و همت مردانه با تفاق [illegible] مورچال [illegible]
[illegible] کوکله [illegible] حمله [illegible] بادشاهی [illegible] آتش [illegible] علی الاتصال
[illegible] و تیز دستی توپ [illegible] مورچالها [illegible] فرصت [illegible]
[illegible] مورچال جمعی که [illegible] خود را [illegible] مورچال [illegible]
[illegible] گوله [illegible] قدم همت [illegible]
و [illegible] مورچال [illegible] افواج [illegible] مورچال [illegible]
آن [illegible] راجه [illegible] دلیر [illegible] کوکله [illegible] بر آمده
علم [illegible] از آن [illegible] نموده [illegible] این علم باعث [illegible] ارکان استقلال [illegible] گردید

گردانید و علم مخالفت برافراشت و در رضای اکبرآباد برافراشت و در رضای کرده عمدهٔ الله آباد و سید
سید قاسم بخشی را از مرحمت و تشخیص ماندن در تحت سلطان محمد و فرمان سند صوبه داری الله آباد بنام خان دوران
که قبل از جنگ شجاع بصوبه داری قلعه الله آباد مأمور بود و فرمان سند صوبه داری پتنه بنام داود خان که همراه
معظم خان رفته بود داده شد که بعد رسیدن به پتنه بصوبه داری آنجا منصوب باشد و دیگر خان بدستور سابق
بوجه ارسے جونپور مأمور شد و از قصبه سور گل شته امین خان میر بخشی را بفوجی از امرا و منصبداران
با استیصال راجه جسونت متعین نموده و راجه اکبرآباد که برادرزادهٔ راجه جسونت سنگه بود بخطاب
راجگی سرافراز کرده بعنایت خلعت و فیل با ماده فیل و شمشیر مرصع و نقاره و انعام یک لک روپیه و باصل
و اضافه بمنصب دار هزاری چار هزار سوار دو اسپه افزوده همراه فوج مذکور نمود تا بعد مستأصل
شدن جسونت راجگی او لوس را تیور و سرزمین جودهپور با او مفوض باشد و حکم شد که امیرخان حارس
قلعهٔ شاه جهان آباد مراد بخش را که در آنجا مقید است همراه شمشیر که از قبضهٔ دارا شکوه بحسب الطلب
برگشته می آمد آورده بقلعهٔ گوالیار رسانیده گرداند و خود در حضور باشد و چون تنبیه و استیصال راجه
جسونت و دارا شکوه پیش نهاد خاطر عالمگیر بود داخل اکبرآباد گشته عزم اجمیر جزم نمود و امیر
الامرا شایسته خان و دیگر امرا که در آنجا در ظاهر شهر و سه منزل پیش آمده ملازمت نمودند و شمشیر
و دلیر خان نیز ملحق اردو شدند.
الحال بنا بر انتظام اخبار ماجرای احوال دارا شکوه نگاشتن ضروری می نماید مخفی نماند که دارا شکوه
مرد افواجیکه در تعاقب او بود مغتنم شمرده ولایت گجرات را که خالی از افواج بود برای اقامت
خود و آراستن اسباب و افواج مناسب شمرده برهنمائی بعض زمینداران از راه کنار دریای شور که
طریقی غیر مسلوک و دشوار گذار بود می سپر گشته چون بولایت کچه رسید مرزبان آنجا استقبال او
نموده بمردمی و مروت پیش آمد و دختر خود را نامزد سپهر شکوه پسرش گردانید و از آنجا با سه هزار سوار
و مردمیکه با او بوده اند روی عزیمت بگجرات نهاد شاه نوازخان صفوی که اراده شکوه بیانه و با عالمگیر
نسبتی داشت چه بدختر او بود اما بنابر بد سلوکی عالمگیر که وقت نهضت از برهانپور او را مقید کرده بود علاوه
برعرصه برادران خود که مدعی سلطنت بودند لاقید برآورده صوبه داری گجرات داد از بادشاه کینه خاطر
و متنفر بود مزاحمت و ممانعت ننموده داعیهٔ گرویدن بدارا شکوه کرده با رحمت خان دیوان آنجا و جمیع
کومکیان آن صوبه باستقبال او رفت و در موضع شه که دو کروهی شهر است او را دریافت و از روی
هواخواهی و خیراندیشی پیش آمد و دارا شکوه داخل احمدآباد گجرات گردیده اموال و اسباب و جمیع
کارخانجات مراد بخش را که در آنجا مانده بود متصرف شد چون بدین جهت سکنی بهم رسانید در صدد فراهم آوردن
لشکر و سپاه شد و کومکیان آن صوبه را بداد و دهش و استمالت بسیار با خود یار ساخت و در عرصهٔ یکماه و هفت
روز با فوجی آراسته و لشکری شایسته که بیست و دو هزار سوار بوده فراهم آورده گام عزم دکن می نمود که
از سلاطین آنجا استمداد نموده کاری از پیش برد گاهی اراده اجمیر میکرد تا آنکه خبر جنگ اله آباد بطریق
غیر واقع باو رسید و بنابر نفاق راجه جسونت چشم زخمی چند که بموکب عالمگیر رسیده بود و اخبار موحشه
از گریختگان رفت اضطرار انتشار یافت بر عکس آنچه روی نموده بود دارا شکوه معلوم گردید بمجرد شنیدن
بدون توقف بتحقیق عزم اجمیر جزم نموده غرهٔ جمادی الاخری از گجرات برآمد و شاهنوازخان را با جمیع اتباع
و لواحق از پسران و خویشان و کوچ مراد بخش که آنجا بود و اکثر کومکیان آن صوبه مثل رحمت خان دیوان
آنجا و غیر او را همراه گرفت و سید احمد نامی را صوبه دار گجرات کرده کسی از نوکران خود در آنجا نگذاشت

چون سمونگر از کنارهٔ آب نربدا عبور کرده آنچه شنیده بود که شجاع و الدین محمد ... کار خود ساخته گذشت درین ضمن نوشته راجه جسونت سنگه ... حال خود ... آمدن اجمیر ... رسید ... عزم اکبرآباد نموده منتظر جمعیت و ... نمود و دیگر راجپوتان که اوطان همه در نواحی اجمیر بود ... هر منزل نوشته ... تاکید از راجه جسونت ... میرسید تا آنکه ... منزل ... رسید باقی احوال او بعد ازین نوشته خواهد شد ٭

اکنون احوال عالمگیر بنا بر انتظام اخبار نگاشتهٔ خامهٔ وقایع نگار می‌شود ٭

عالمگیر بیست و هفتم جمادی الاولی بشکارگاه ... نزول فرمود و درین منزل شاهزاده محمد اکبر مع جمیع پردگیان حرم سرای شاهی که از دولت آباد طلب شده بودند رسیده شرف اندوز ملازمت گردیدند پردگیان حرم شاهی را در اکبرآباد گذاشته خود عازم پیشتر گردیدند ٭

سیزدهم جمادی الاخری تربیت خان صوبه دار اجمیر رسیده خبر دارا شکوه مفصل رسانید چون معلوم شد که دارا شکوه در اجمیر رسیده آمادهٔ رزم و پیکار است ... جمادی الاخری بهادر خان را بعنایت ترکش نوازش فرموده با جمعی دیگر برسم قراولی رخصت نمود تا ... اخبار طرف مخالف رسیده باشد ٭

بیست و چهارم شش کروهی تالاب رامسر محل نزول ... گشته درین منزل عالمگیر به ترتیب و تزوک لشکر و تقسیم افواج پرداخته ... قراولی ... شجاعت ... و راجه جیسنگه مقرر شد و ... شکن خان میر آتش با توپخانه و زمرهٔ برق اندازان ... صف هراول قرار یافت و سرداری التمش بشیخ میر مفوض شد و ... امیر الامرا ... خان مقرر شد و سرداری جرانغار ... شاهزاده محمد معظم گردید و حکم شد که ... ایشان ... بهادر خان وغیره باشد و محمد امین خان میر بخشی با جوقی از بهادران در دست راست موکب جلال بطریق طرح تعین یافت و ... با جمعی از ... طرح دست چپ مقرر گشت و در قول خاص جمعی از ... مقرر شدند ... میمنهٔ قول خاص با ... تربیت خان تفویض یافت و ... از ... همراه شدند و حکم شد که بعد ازین افواج بهمین تزوک و آئین راه سپرند ٭

اجمال تتمهٔ احوال راجه جسونت و دارا شکوه نگاشتن ضرور می‌نماید ٭

مخفی نماند که راجه جسونت از تقصیر تلافی که علانیه کوس مخالفت نواخته و نفاق پنهان خود آشکارا ساخته رفته بود بیقین میدانست که عالمگیر در استیصال او تقصیر نخواهد کرد ناچار چارهٔ کار خود در رفاقت دارا شکوه دیده بترغیب و تحریض او را بسوی خود کشید و از اوطان خود و دیگر راجپوتان لشکری فراوان گرد آورده بعد رسیدن ... در سر انجام سپاه و لشکر کوشیده منتظر رسیدن دارا شکوه نشست و عالمگیر برای انتشار جمعیت و شکست کار دارا شکوه ... که درمیان هر دو تفرقه اندازد راجه جیسنگه که منظور نظر اعتبار و ... راجهای ذوی الاقتدار بود ... این معنی نموده استمالت ... بدینوجه آیین نموده ... منشوری متضمن بشارت عفو و صفح و ممانعت از موافقت دارا شکوه بنام او صادر شد و راجه جی سنگه ... دلالت بترک رفاقت دارا شکوه نموده آن بی حمیت فتنه کیش بوصول این خبر ... نموده از بیست کروهی جودهپور که بعزم آمدن اجمیر برآمده بود مراجعت کرده گوشهٔ عافیت ... و دارا شکوه ... باز ... خورده ... منزل خود ... رسیده چون ... از ... جسونت و آمدن او ... توقف نمود

ومقارن این حال شیخ میر و دلیرخان با فوج خود بر مورچال شاهنوازخان رخنه جلادت را انباشت
رسانیدند اگرچه از طرفین در ساعت رستخیز معرکهٔ تیرزنی و رعایت کوشش ظهور رسانیدند
واز این طرف هم کومکی نرسید لیکن آن [illegible] دست کشش و [illegible] بیش
گولهٔ توپ و تفنگ و بارش تاوک رسیدنه قطرات امطار که از ابر بهار ریزد و سرمایهٔ آب و رنگ چمن
شجاعت کرد دلیران و رزم‌جویان از آن معرکه که [illegible] خلاص بود [illegible] وبتلاش بسیار از اهل
مورچال تیغ خون آشام [illegible] از پا درآمدند اهل مورچال [illegible] بیشتر
طاقت و توانائی کوشش [illegible] و[illegible] گردش صمصام خون آشام رسیدن و ازدحام زد و خورد
دلاوران چون شیر علم بر خویشتن لرزیده بود از دارا شکوه مردم جمعی را از نزد خود جدا متعین میکرد
چنانچه شاهنوازخان را هم که مرد او بود فرستاد که بمورچال خود رفته در دفع کوشش نمایند
وخان مذکور در عین جنگ رسیده با وجود [illegible] و[illegible] مردم از حرب [illegible] بر [illegible] درآمد
فرد مرد آزما روز باطور [illegible] چون کوکب اقبال دارا شکوه در [illegible] دوران رستخیز بلا انگیز
شاهنوازخان مغفور که مرد [illegible] برگشته از پا درافتاد و سیادت خان پسر آن والا
دودمان صفوی [illegible] زخم برداشته داد مردی داد و [illegible] شریف بخشی دارا شکوه را از دست دلیرخان
تیری بر سینه رسیده از پشت او در گذشت و با یکی که تیز از عمده‌های آن لشکر بود کشته گشت
واز سرداران عمدهٔ لشکر شیخ میر شربت ناگوار مرگ بگوارائی نوشیده برحوضهٔ فیلی سوار مردانه وار
سرگرم کوشش و پیکار بود بضرب گولی بندوق که بسینهٔ آن رسیده ره نورد فنا گردید درین وقت سید
هاشم نام از قوم خان مذکور که عقب سرا و بر حوضهٔ فیل نشسته بود حسن تدبیری بکار برد که آن امیر
دلیر را بوضعی که بود نگاه داشت تا جنگ بآخر رسید و فتح و ظفر نصیب اولیای دولت عالمگیر گردید و
دلیرخان کوششهای مردانه کرده زخم تیری بر دست راست برداشت و بسیاری از طرفین داد مردی داده
برخاک هلاک افتادند درین اثنا راجه جی سنگه با فوج خود رسید و ثابت جنود منصور نمود و مردم
مورچال را بهمت شکسته پای ثبات و قرار بر جا نماند دارا شکوه چون از اوضاع روزگار و قلت اعوان و انصار خود
وکثرت اسباب و اقتدار عالمگیر یقین دانست که فتح و ظفر یافتن از محال است بنابرین با تقاضای مآل
اندیشی در اول جنگ و پیکار مقرر کرده بود که چرد [illegible] اوراسوار کرده و خزانه وکار رفتنیهات ضروری
را نیز آماده دارند تا اگر شکستی رو نماید در بدر رفتن اشکال و اضطراری عارض نشود و خود با سپهر شکوه
بر فراز بلندی ایستاده تماشای کوشش طرفین می نمود و میدید که چه رو می نماید تا آنکه تزلزل مورچال
شاهنوازخان و سپهر شکوه که بنا بر اتصال در آنجا تیر بر هم خورده گی آشکار شد ملاحظه نمود و طاقت بقا و ثبات
در خود ندید و هرچند که مورچالهای دیگر قائم بود و قریب سه‌چهار هزار سوار همراه داشت بنابر قطع امید
ظفر و بی‌تابی ناچار راه فرار برقرار اختیار فرمود و چون پرده ظلمت لیل بر هیأت موافق و مخالف فرو هشته گشت
وسپاه همراه شیخ میر بنا بر کشته شدن سردار خود مطلق العنان گشته مشغول نهب و غارت بود انتهاز فرصت
نموده با سپهر شکوه و فیروز میواتی رو گردانید و راه فرار سپرد و در آن ظلمت لیل از آن عرصهٔ هولناک
جان بیرون برد و اموال و عیال و اطفال که در قلعهٔ اجمیر بود همانجا ماند و از سرداران
سوای فیروز میواتی کسی یار و رفیق طریق نگشت و جمیع اردو و اسباب خرکش بتاراج رفته
بسیاری از همراهان و اسباب را جوانان [illegible] گرد آمده بردند و از آن آشوب
غارت [illegible] جواهر [illegible] که در خزانه [illegible] بود از جمله

وامراي چيده كه باو رسيد ودرماندهٔ تا كامي و بي سرانجامي تا ركجرات گرويد و بطرف كج كه متصل بحدود
ازمهاجر ورحل منزل سبب بي خبري مشهور شد آمده بود تنها از اخبار بعد انقلا ع بسود از بي تا بي رجوع
بطلب شي خان بي ده [illegible] آمده بود و بعد تحريب بعضي آن لشكر چون زخم كارى داشت ميانه
در ميانها بساط حيات در نور ديد و ديگر امرا صبح ترحالنا روبرو ركه باد شاه آورده هر و دمغرورها بخشتن
وعالمگير بشكرنعمت اودند بوجبا آورده از كشته شد نتيجه مبركه از ابتدا متصل بود بسي دستگير شد و حسب الامر
نعش اورشاهنواز خان مرحوم با هوا ز واحترام برداشته درمزار خواجه معين الدين چشتي مدفون كردند
وسلخ جمادي الاخرى بطواف مزار مذكور رفته پنج هزار روپيه بعملهٔ آنجا انعام فرمود و برتلا ب آناساگر
در عمارات بادشاهي منزل نموده راجه جيسنگه و بهادرخان را با فوجي مناسب درتعاقب دارشكوه متعين
كرد و راجه جسونت سنگه را بعطاے منصب هفت هزاري هفت هزار سوار و صوبه داري گجرات سرفراز نموده
خلعت و فرمان سند فرستاد و حكم نمود كه بصوبهٔ خود رفته انتظام آنجا نمايد و كنور پرتهي سنگه پسر خود
را روانهٔ حضور كند و اولاد شاهنواز خان را كه خسر پوره او بودند با مير خان برادر شيخ مير را بعنايت خلاع
ما تمي و تفقدات بادشاهي از كلفت ماتم برآورده چهارم رجب معاودت بشاهجهان آباد نمود در اثناي
راه از عرائض معظم خان خانخانان معلوم شد كه شجاع در مونگير باستظهار دمدمه و مورچالي كه در عهد
مهرشاه پيش روے آن بلد كشيده اند متحصن است كه آن را محكم داده چند مهاے مست در انجا نشارد
اما از سطوات افواج قاهره ترسيده بيست و يكم جمادى الاولى از مونگير بطرف جهانگير نگر رفت ٭
و بيست و چهارم شهر مذكور خانخانان و شاهزاده محمد سلطان داخل قلعهٔ مونگير شده
پنجم شعبان در فتحپور سيكري مقامات نموده با نتظام مهام سلطنت اشتغال ورزيد ٭
در همين ايام پيشكش بادشاه با دشاه بيجاپور از نفائس جواهر و مرصع آلات رسيده بنظر اقدس در آمد ٭
ششم شعبان از فتحپور كوچ نموده بعزم شاهجهان آباد نهضت نموده در موضع چند والي معسكر شد ٭
و در همين روز از عرضي محمد سلطان و خانخانان معلوم شد كه شجاع در اكبر نگر را ج محل اراده اقامت
داشت از قرب موكب منصور ترسيده معمور كذاشت نمود و اكبر نگر هم بتصرف اولياي دولت درآمد ٭
نوزدهم شعبان نزديك شاهجهان آباد رسيده خضرآباد مخيم رايات بادشاهي و سلخ ماه شعبان با كمال تجمل و شان
اولياي دولت از شهر كهنه گذشته از راه دروازه لاهوري داخل قلعهٔ شاهجهان آباد شده و نشست در ايوان خاص و عام
و بعد ازان بغسلخانه سريرآراے حشمت و كامراني گرديد و امراي رسم تصدق و نثار بتقديم رسانيدند
و در اين ايام معروض شد كه قلعهٔ چناره كه بعد برهم خوردگي دارشكوه بتصرف شجاع آمده بود و سيد
ابو محمد نام يكي از نوكران او بحراست آن قيام داشت اوائل ماه مبارك رمضان بي جنگ و جدل بتصرف
اولياي دولت درآمد و سيد مذكور بندگي سركار والا اختيار نموده عازم درگاه است ٭

ذكر تمهيد جلوس ثاني

چون جلوس نخستين بنابر يافتن حسن ساعت بعمل آمده بود و آيين سلاطين صاحب اقتدار كه شايستهٔ
چنان بادشاهي باشد با قتضاے وقت بعمل نيامده بود و خطبه و سكه و تعين لقب نيز موقوف بر اطمينان از
معاملات اخوان بود درين ولا كه بفتح و فيروزي و غلبه و بهروزي معاودت بشاهجهان آباد كه مركز دولت
است ميسر آمد حكم شد كه ساعتي براے اين كار منجمان هوشيار اختيار نمايند و بيست و چهارم
ماه مبارك معين شد حكم مطاع صادر يافت كه ناظمان مهام دولت تا ساعت مذكور تهيهٔ لوازم

چشن و سرانجام آن نمایند و بارگاه حشمت و جاه با سباب تجمل و زینت بیارایند کاربردازان با متثال فرمان کیوان بنیان جان بسته بآرایش این بزم دست کوشش و پاے سعی و تردد کشودند و بموجب حکم سقف وستونهای ایوان چهل ستون دیوان عام بزربفت و مخمل زردوزی و زربفتهاے طلائی و طاشهاے پرلائی نظرفریب درگرفته و آئین بسته رشک نگارخانه چین ساختند و کوکبهاے مرصع و مینا کار مانند انجم رخشان از طاقهاے آن ایوان بسلاسل زرین درآویختند و در وسط ایوان تختگاهی مرصع ساخته اطراف آن بمحجر طلا مزین گردانیدند و تخت مرصع طاؤسی را بر روی آن جا دادند و در پیش تخت شامیانهٔ لولو نگار که حاصل عمان صرف آن شده و مسلسل دورش از مروارید گران بها ترتیب یافته بچهار ستون مرصع برپا کردند و برجانبین تختگاه دو چتر خورشید مثال با مسلسل لآلی کواکب تمثال باوج اقبال برافراشتند و بر هر دو بازوے تخت مرصع دو زرین سریر مینا کار گذاشته عقب تخت سند لیهاے طلا نهادند و قورخانه را که مشتملست بر شمشیرهاے مرصع سازها پردلهاے جواهر طراز و سپرها و برچهی هاي مرصع کار جواهر نگار که در ترصیع آن انواع جواهر ثمینهٔ گران بها بکار رفته برروے سند لیها گذاشتند و در پیش ایوان مذکور برفراز صحن آن که مساحت بمحجر سرخ شادروانی عظمت نشان که با سایبان فلک دست و گریبان تواند بود بستونهاے سیمین بیضا برافراشته بردور آن شامیانهاے مخمل زربفت و مخمل زردوزی بستونهاي نقره برپا کردند و فرشهاے رنگارنگ و بساطهاے گوناگون گسترده محجر نقرهٔ دیگر درمیان محجر سرخ نصب کرده هر دو طرف خرگاههاے عالي با پوششهاے زرنگار برپا گردید در درون بوار خاص و عام بمخمل زرباف و مخمل کلابتون دوزي و پردهاے فرنگي و دیباهاے رومي و چیني گرفته زینت دادند و حجرات دور صحن دیوان عام نیز به نفائس اقمشه باهتمام هریک از امرا آرایش یافت و شامیانهاے زربافي و مخمل زردوزي برفراز صحن حجرات برپا کرده فرشهاے ملون و بساطهاے مزین گستردند و همچنین عمارت غسل خانه که انجمن خاص است با نواع زینت آراسته اسپ مخمل زربفتي که نمونهٔ فلک اطلسي تواند بود وستونهاے عظیم الشان نقره که با کهکشان توان پیمود در پیش ایوان باوج کیوان برافراشتند و در اطراف صحن اسپک مذکور محجر نقره بر زمین نصب کرده درون آن قالي هاے نفیس کرماني و بساطهاے رنگین خسرواني فرش کردند و اندرون که از نهایت صنعت گري و آرایش اصلي نگارخانهٔ چین بود بحال خود گذاشته کمال حسن او را محتاج تکلفي ندانستند و تخت کوچک مینا کار را که مخصوص جلوس این انجمن بود در پیش ایوان قرار داده زرین تخت کلان صحن مسقف بنگله وار در وسط ایوان گذاشتند و ایوانهاے اطراف غسلخانه را بپردهاے نفیس ثمین مزین نموده در پیش آن شامیانهاے زرباف و مخمل زردوزي بستونهاے نقره برپا کردند و در ایوانها انواع اواني طلا و ظروف نقره که از لوازم آرایش این قسم بزمهاے دولت آئین است بر کرسیهاے زرین و سیمین چیده شد که دیدهٔ نظارگیان از تماشاے آن بازمی گشت ٭

مثنوی

چو محفل بزین سعفلي ساز شد | بنظارهٔ چشم فلک باز شد
مزین بصد نقش خاطرفریب | همه آشناي دل اما غریب
برنگیني باغ در نوبهار | بزیبائي خلوت وصل یار
درو یاد او نقش هر صنعتي | ز هر معني جلوه گر صورتي
ز نظارهاش دیدهٔ رنگین چنان | که شد بال طاؤس مژگان ازان

بعد از آنکه موکب حضرت پادشاهی به موعد گزارش [illegible] آراسته شد روز [illegible] بیست و چهارم ماه مبارک رمضان سال هزار و شصت و نه هجری [illegible] بحساب شمسی چهل سال و هفت ماه و سیزده روز و بحساب قمری چهل و یک سال و دو ماه و ده روز [illegible] بعد انقضای هفت گهری و هفت پل از روز پل گور که سه ساعت و پانزده دقیقه نجومی باشد بر تخت سلطنت و جهانبانی مرتبه ثانی جلوس نموده وامرا موافق ما نطه آداب تهنیت و مبارکباد بجا آورده رسم نثار و نقل برسانیدند و منشیان اطلاع والقاب صاحب و عطایا و انعامات مو عزت بار چهر رتبت را افراختند و امیر الامرا شایسته خان برحمت نوازش نوبت در حضور بعد نواختن نوبت پادشاهی بطوریکه بدر او یمین الدوله عضد السلطنة آصفخان خانخانان مرحوم در عهد جهانگیر و شاهجهان بدین عنایت از جمیع امرا و اعیان و اقران امتیاز داشت و غیر او احدی را از امرای عظام و نوئینات والا احتشام در منوری آن امور و مراتب از کرده بود مرما بقه مباهات یافت و خطیب حسب الامر بر منبر رفیع برآمده خطبه بلیغی که انشا کرده بود شروع بخواندن نمود بعد حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلعم چون شروع بذکر آبای عالمگیر نمود و خطبه عامل [illegible] از میرزا بردن نام بزرگان از امیر تیمور صاحبقران تا شهاب الدین محمد شاهجهان بعطای تشریفی از خلعت خاصه خود و احسان فاقت مباهات برافراخت چون نام پادشاه زمان برزبان بردو دعا کرد دستارهای زرنگار و گلوبندهای مرصع و انعامات بشیرت بخشش نمود [illegible] مقصود حصول گردید چنانچه طبقهای سیم و زر و خوانهای در و گوهر بر تارک پادشاه افشاندند که ازتار چینی آن بزم کیسه فراخ امل حضار پر شده و دست کشاده آز ارباب احتیاج بر درگردید و امرا و حضار با نعام و احسان و تشریفات گران بهای اقسام و الوان مایه شرف و شادمانی اندوختند و مخلصان از سویدای دل بیند اخلاص بر حصر عقد عقیدت و عالمگیر لقب مقرر گشت چون در عهد شاهجهان بر یک رو سکه اشرفی و روپیه کلمه طیبه و نام چار یار و بر روی دیگر نام پادشاه سکه میزدند عالمگیر این نقوش را از دست بدرد آسته منع کرد در اشرفی و روپیه بتفاوت لفظ مهر و بدر این بیت مقرر کرده

بیت

سکه زد در جهان چو مهر منیر شاه اورنگ زیب عالمگیر

و در روپیه چو بدر منیر و طرف ثانی سال جلوس و نام بلده دارالضرب و پیشانی منشور مظفری ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی مرقوم گشت تا هفت گهری در دیوان عام و خاص بر سر بر مرصع جلوس اجلال نموده بمشکوی پادشاهی رفت و بیگمات را با عطاء انعام مبالغ بسیار شادمان ساخت و از آنجا بدولتخانه غسلخانه پرتو جلوس افکنده سریر آرا گشت و در آنجا نیز بدستور مجلس با رعام انجمن آراست و آیین کام بخشی و کامروائی گرمی بدیرفت و از ساعات نیمروز پادشاهی بمنصب مراتب و مناصب بالید گرفت پادشاهزادها بانعام اکرم و عنایات دیگر مشمول عواطف شدند و بهر کدام از امرا و نوئینات عالیمقدار و مبرزان و سپهسالاران حضور و سائر ملازمان آستان دولت بقدر لیاقت و شایستگی عواطف نمایان و عنایت شایان سمت ظهور یافت و زمره علما و مستحقین و شعرا و ارباب طرب و نشاط بهره مرایان انجمن انبساط از انعامات لایقه و صلات گرانمایه بهره مند شدند و گهری در آنجا مجلس آرا بوده ماندند و تا دو ماه و شانزده روز منشا این جشن استعداد اندوزی نواب مسند رعطا بر روی خلایق

مفتوح بود و ممالک آستان سلطنت مرتبکی بنوبت دو بیرام پیشکش و نثار می نمود و سید محمد علی سفیر
عادلشاه و محمد ناصر حاجب قطبشاه و سلاطین دکن برای ادای مراسم تهنیت با پیشکشها که آمده بودند بشرف
حضور رسیده بعطای خلعت سرافراز گردیدند و پیشکشها از نظر گذرانیدند پیشکش عادلشاه بهشت لک
و پیشکش قطبشاه از اقسام جواهر و مرصع آلات پنج لک روپیه قیمت شد علما و شعرای حضور تاریخها
بستند و گفتند لیکن از آنها در آن تاریخیست که ملا عزیز الله خلف ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی بالقای
مروش و امداد الهام غیبی از آن از کلام الهی اقتباس نموده و حروف ملفوظی که در تلفظ آید منظور
فرموده و آن کلمهٔ اینکه ان الملک لله یوتیه من یشاء

و عید نوروز را که از اعیاد عظیمهٔ ملوک عجم و فی الحقیقه عید عالم است زیرا که تمام نما و اشیا بلکه
جمیع نباتات و معادن و حیوانات را در ظاهر و باطن اهتزاز روح نباتی و معدنی و حیوانی جلوه گر است
چنانچه در حدیث وارد است اغتنموا برد الربیع الی آخره و در ضمن آن اشعاری بآن شده و مولوی
معنوی رحمه الله تعالی در مثنوی شرح حدیث نموده و فرموده

ابیات

گفت پیغمبر باصحاب کبار ... تن مپوشانید از باد بهار
آنچه با برگ درختان میکند ... با تن و جان شما آن میکند

از کلام معصومین علیهم السلام نیز مدح و بزرگی این روز بمرتبهٔ وضوح می یابد از شدت عصبیت موقوف
نموده روز جلوس خود را نوروز مقرر کرده عوض غرهٔ فروردین غرهٔ ماه مبارک رمضان را مبدا جشن
دو روزے متعین فرموده و این جشن را تا عید فطر اتصال میداد و این قسم اعمال را دینپروری دانسته خود
را صحی دین می شمرد و نمی فهمید که جشن و عیش را با ماه مبارک ربطی و نسبتی نیست ماه مبارک رمضان
برای عبادت و چشیدن حرارت جوع و عطش و صیام و قیام و تحمل تمام ریاضات شاقه و رنج و تعب برای
رضای رب است نه برای زینت و آراستگی و سماع و انواع نغم و سرود و جمیع لهو و لعب و نشاط و طرب
و در منع و ستان اجرای احتساب و محتسب نیز از مخترعات اوست اگرچه منع منهیات و مسکرات سلاطین سلف
هم می نمودند اما محتسب و احتساب در میان نبوده

ذکر دستگیر شدن داراشکوه و کشته گشتن آن عاجز بیچاره سراسر اندوه

دارا شکوه را بعد شکست ثانی نهایت بدحالی و پریشانی روی داد و با میدی یاوری عمال خود در گمال بیدولتی
رو براه گجرات آورده با نطرف شتافت درینوقت شهزاده و میوانی... دوازده هزار سوار کسی یاور نبود اگرچه
دران روز که شب هزیمت یافت بنا بر بیش بینی عیال خود را بر عماریهای فیلان سوار کرده با خزانه و طلا و
نقره آلات و کارخانهای ضروری که بر فیلان و شتران و استرها بار کرده از واسط روز بر کنار تالاب اناسا گردور
از جنگگاه بازداشته بود و جمعی از سوار و پیاده با آنها گذاشته تا اگر شکست روی دهد خود را بآنها رساند
جمعیت و سامان راه فرار سپارد لیکن درانوقت که تاریک شب تاریک از غایت دهشت و خوف وحشت بطرفی
بدرفت و معقول خواجه سرای معتمد تن بهیا ... او که ناظر حرمش بود بعد استماع خبر وحوش اضطرار

لشکریان آقا رکمت لشکر آقای خود دریافته بعوض آنکه سپاه خویش بقتال لسیری گرفتار گردند بر دگرها از آن میانه بدر بردن صلاح دانسته رو بکوهستان بار ریات کوده راهی سپر کرده دوازده فیل را که زنجیره وصید ریال از دوران ش دران عنار زمان بروند بعد سعی رتعب با سعادت خود از خط سواران و پیاده ها بدر برد و جمعی که همراه است آنها ما مور بودند متفرق گشته هیچکس همراهی نکرد بلکه نسبت بمال و بنه طلبان آشوب جرو دست جسارت به نهب و غارت برآوردند و راه سواری را که به محافظت گماشته بود و فتار رفاه اشتران که اشرفی بر انها بار بود پیش انداخته با و طن خود که در نواحی اجمیر بود شتافتند حاصل که از خزانه و اسباب و کارخانجات و دواب هیچ باو نرسید و اکثر بتاراج رفت و اهل حرمش بعد هشت بهر با ملحق شد تا ساعتی توقف کرده با زبهمان سرعت روان گردید و در عرض هشت روز بگجرات رسید چون امرای کومکیان آنصوبه خبر شکست او شنیده قطع امید از نموده دل بدولت خواهی [illegible] آماده بودند بنا بران مرزا رخان کود و سلک کومکیان آن صوبه بود جمعی را با خود متفق ساخته سید احمد بخاری که داراشکوه بصوبه داری گجرات [illegible] بود مقید ساخت و بند و بست قلعه نموده آماده [illegible] دید دارا شکوه باستماع این خبر از راه گجرات برگشته برگنه کرهی که هشت کروهی گجرات است [illegible] کولی انجا برده استعانت نمود کا [illegible] [illegible] کرده با اتباع خود همراهی او [illegible] و لایت کچهه رسانیده از انجا مراجعت نمود درین وقت یکی گل محمد نام یکی از نوکرانش که [illegible] رسید و همراه شد [illegible] رسید را جگه آنجا که کرده بود با پنجاه سوار و صد پیاده با و ملحق گشته همراه شد [illegible] رسید را جگه آنجا که مرتبه اول در هنگام آمدن بگجرات مسافت بعیدی استقبال نموده انواع خدمت بظهور رسانیده بود درین مرتبه از راه بیگانگی ها کرده [illegible] روزی چند در انجا و دختر خود را نامزد پسر ش کرده این نوبت روسے ورق برگردانید و کمال بیگانگی ها کرده [illegible] توقف کرده بعزم قندهار روانه بیشتر شد چون بکنار دریای سند رسید فیروز میواتی هم جدائی گزید چون از دریای سند گذشته بملک جاندیان رسید آنها بمخالفت پیش آمده قاصد غارت و اسیری او شدند بسعی و کوشش بهادر [illegible] همراهانش از دست آنها رهائی یافته بعد و مکسیان رسید و مرزا سے مکسی که مرزبان آنجا بود او را استقبال کرده و خود نمودی را کار فرموده بوطن خود که از انجا تا قندهار دوازده منزل است برد و قدومش را باحترام تلقی نموده و هواخواهی و تقبل امداد و همراهی کرده متعهد شد که او را بدرقگی کرده بسرحد قندهار رساند چون ایام همراه و قریب با تمام رسیده بود قبول این امر نموده بنا بر سابقه احسان عظیمی که بر ملک جیون زمیندار ده دهر داشت و او را در عهد شاهجهان از زیر پای فیل رهانیده ارمغان مردی و مردمی [illegible] افغانان بی ایمان می برد روی عزیمت بسوی ده دهر نهاد و با میل آنکه چندی در انجا از محنت سفر و تعب راه آسوده بدرقه امداد و همراهی و خود را بقندهار رساند چون بیک کروهی وطن او رسید ملک بر آمده با و ملاقی گشت و دام [illegible] درراه او گسترده بحسب تقدیر بعد نزول او همیر زوجه او عارضه مرض اسهال بود رو بروز زیادتی می افزود درین وقت که هنوز داخل وطن آن سید باطن تشلیم بود آن ضعیفه عفیفه حیات عاریت را بدرود کرده دارا شکوه که بازن خود [illegible] داشت کمال کلفت [illegible] او را بلاهور [illegible] در مقبره ملا میر [illegible] [illegible] تا ظر و گل محمد را که [illegible] [illegible] [illegible] وجود استغنای او [illegible] [illegible] [illegible] ونا بیاها [illegible] از آنجا [illegible] که چندی در انجا

بود از با نزدیک بعد از آن متوجه قندهار شود ملک جیون ملعون تعینه و افسون او را خرسند داشته
بدام خود در دین آن مظلوم دین پناه بزین انتها زفرصت نموده از صبح بیست ونهم ماه مبارک همان سال که
دارا شکوه بازم سمت قندهار شد آن مفسد با اتباع خود بر سر راه او آمده وان مهمان بیچارهٔ آواره را با سپهر شکوه
پسرش دستگیر نموده حقیقت حال برا جه جی سنگه و بهادرخان که با افواج قاهره زاه تعاقب می سپردند
و به بهادرخان بوجداری مکر نگاشت با فرمان اجمود ورود نوشتهٔ او بپادشاه عرض داشت نموده بار تیمهٔ ملک
جیون مصحوب پسر خان بعتبهٔ سلطنت فرستاد بیست ویکم ماه شوال این خبر بعالمگیر رسید بعد چند روز
دیگر که خبر گرفتار آمدن دارا شکوه بدست بهادرخان رسیدن او به دهلی شنید حکم بنواختن شادیانه نمود
و را جه راجروپ زمیندار جمون را بکوهستان سری نگر فرستاد که سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه را
بهرصورت که تواند بدست آرد و ملک جیون را در جلدوی این عمل زشت که هیچکس نه پسندد بعنایت ارسال
خلعت و منصب هزاری دو صد سوار و خطاب بختیار خانی کامیاب گردانید ٭

مقدر بین ایام بهادرخان که دارا شکوه را با سپهر شکوه کهین پسرش از بختیار خان گرفته مقید بسلاسل تا بین
نامسزا حسب الامر آقامی آورد بظاهر دار الخلافه رسید و نظر بیگ چیله از فرط خوشی معین شد که پیش
رفته دارا شکوه را بصورتی که عالمگیر می خواست و بدو بیاید شانزدهم ذی الحجه چیلهٔ مذکور برگشته
دولت زمین بوس دریافت و حقیقت حال آن بیچاره باز نموده با زمرخص شد و سه شنبه هفدهم حکم فرمود
که دارا شکوه را مسلسل با پسرش در حوضهٔ سرگشاده بر ماده فیل نشانیده بیارند و نظر بیگ چیله در عقب
فیل نشسته باشد و بهادرخان با افواج همراه گشته داخل شهر سازند و از میان شهر و بازار دهلی کهنه بخضرآباد
رسانند و در جای محفوظی در عمارات خواص پوره که برای بودنش قرار یافته نگهدارند و بموجب حکم
بعمل آمد روز دوم که بختیار خان سیه روی بد بخت داخل شهر شد بعضی از نوکران شاهجهان آن تبه کار
بی ایمان را دیده از خود رفتند و بازاریان شهر نیز از عمل او نفرت نموده شوریدند و بی اختیار بر سر او و اتباعش
هجوم ریخته بزیر چوب و سنگ گرفتند تا آنکه چند کس از آن سیه رویان از پا در آمدند و برخی مجروح
و خسته و سر و گردن شکسته گشتند و نزدیک بود که فتنهٔ عظیمی بلند شود کوتوال شهر با جمعیت خود رسیده
آشوب را فرو نشانید و بختیار خان بکار را با همراهیانش بقلعه رسانید ٭

پادشاه حق پرست معدلت کیش از علمای مذهب خویش فتوی طلبید علمای سو حکم نمودند که خون چنین
ملحد و کتابیه خویی از بر خلاف خدا و خلیفه خواهند بمذهب حنفی درست است پادشاه دین پرور حق شناس
استحکام اساس سلطنت خود در قتل آن بیچاره سراسر پاس دید و حکم بقتل او و دو جلد از آنش که برسر
بختیار خان ریخته بودند داد و دارا شکوه آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ذی الحجه مقتول گشت و لاش او را
بعد تشهیر در مقبرهٔ همایون دفن کردند و سپهر شکوه را برده در قلعهٔ گوالیار محبوس داشتند و بعض اهل بیان
پادشاهی که با دی فتنهٔ شورش بر بختیار خان شد بود در پیشگاه عدالت رسیده حسب الامر علمای دین او
از دنیای ناپایدار رهایی یافت ٭

ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع

چون در این مدت شجاع با رسال رسل و رسائل و وعده تزویج صبیهٔ خود سلطان محمد را بسوی خود میکشید
و دیگر افسونهای دلفریب بر روی دمید و بعضی احمقان او را تعطیل میانهٔ شاهزاده و معظم خان سپه سالار
بنا بر کمال اختیار و اقتدار که عالمگیر در حق او داده بود غبار نقار بر انگیخته بود از بنافهمی

وما زیاده سازی و رنجش افزائی می نمودند سعی سلطان در این وقت اثر بخشیده باصل مطالب خود جا ی داد و بیست و هفتم ماه رمضان سال دوم از جلوس جدید با امیر قلی داروغهٔ توپخانه و با میر علی میر توزک که میر مرزا او برد ند و دیگر کس دیگر از خدمتگاران در کشتی نشسته از آب گنگ پیش شجاع باستماع این خبر انبساط عظیم نموده بلند اختر کهتر پسر خود را با جمعی که سرخیل شده ها سے او برد باستقبال فرستاده مقدم او را باعزاز و احترام تلقی نمود و از این سانحه کمال فتور و اختلال بجنود عالمگیر راه یافته سپاه بیم برآمد و ملازمان بادشاهی را دل از جا رفته با زوری همت بسستی گرائیده و شجاع لشکری را با برخی نواره بدوکچهی فرستاد که از اشیا و اموال و کارخانه و لشکر شاهزاده هرچه توانند بآنطرف آب برند و معظم خان همان شب از شروع این قضیه آگهی یافته بحسن همت و نیروی تدبیر عنان ثبات و سکون از دست نداده مغلوب تزلزل و هراس نگشت و فردای آن بقصد تدارک و اطفای این آشوب از روی کمال هوشیاری و هوشیاری جریده از سوتی بدوکچهی رسید و لشکر را که از وقوع این سانحه سررشتهٔ استقلال از کف داده بود ضبط و نسق نموده باستماله و دلدهی همت بخشید و گروه مخالفان را که جیرگی و خیرگی نموده باموال و بعزم بردن کارخانجات و لشکر شاهزاده بانطرف آب آمده بودند دفع نموده خائب و منهزم گردانید و بعد این مقدمه چون موسم طغیان آبها بود از طرفین مورچالها برخاست و خانخانان معظم در موضع معصوم بازار که زمین مرتفع و از اکبرنگر مسافت سی کروه بود بساط اقامت گسترد و برخی از افواج را در اکبرنگر گذاشت و عالمگیر دفع و استیصال شجاع تدبیری مناسب اندیشیده خواست که مورد و طرف گنگا فوج او بوده عرصه بر شجاع تنگ تر گردانند بنابرین یرلیغ مطاع بنام داود خان قریشی صوبه دار بهار واصل فرمود که کمر همت بتقدیم این خدمت بندد و با تابینان خود و کومکیان آن صوبه هر جا مناسب داند از آب گنگ گذشته بر سر تانده برود خان مذکور بعد از ورود منشور شیخ محمد حیات برادرزادهٔ خود را با هزار و پانصد سوار و دو هزار پیاده بنیابت خود در پتنه گذاشته بموجب فرمان در ماه مبارک رمضان با سائر کومکیان صوبهٔ بهار در رسانده از گنگ گذشت و چون موسم برشکال رسید و آبهای دریاچها که جابجا طغیان داشت و معابر بی کشتی و جسر عبور از آنها متعذر بود و مردم شجاع بنابر کثرت نواره و استظهار آن مورچال بسته در مدافعه میکوشیدند طی مسافت تا رسیدن بهاگلپور بطول کشید و در این میان جنگها روی داده همه جا غلبه و استیلا افواج عالمگیری را بوده چون بموضع قاضی کریه که مابین بهاگلپور رسیدند بنابر شدت طغیان آب که زمین همه جا ناپدید بود و دریای کوسی نهایت عمیق و تند میگذرد برای گذرانیدن زمان برشکال و فرونشستن آبها همانجا اقامت ورزید و چون شجاع بار دیگر چنانچه عنقریب گذارش می یابد اکبرنگر را متصرف گشته بانطرف آب آمد داود خان نیز بموافقت جرأت خود از گنگ عبور کرده در حدود بهاگلپور و کهل گانو گذرانید چون آب کمی پذیرفت و با خانخانان معظم و شجاع مصاف روی داد دیگر باره داود خان از آب گذشته بطرف شمالی گنگا روانهٔ مقصد گردید ٭

ذکر برگشتن سلطان محمد شاهزاده بلشکرگاه معظم خانخانان

القصه شجاع جهت گذرانیدن برسات در تانده طرح اقامت افگند و لشکر خود را در آنجا جمع کرد چون شنید که رشید خان پسر [illegible] خان که شجاع او را حاکم جهانگیرنگر کرده بود [illegible] از آنجا با فوج گرویده در صدد [illegible] است و مجموع زمینداران آنجا و [illegible] موافق گشته در مخالفت با شجاع میورزند و منورخان پسر معصوم خان زمیندار جهانگیرنگر با نواره و [illegible] را بضبط خود در آورده عنقریب

(ملاحظه كتاب سير المتأخرين)

با جمع نواره بمعظم خان مي پيوندد و شجاع ابن خمزين الدين پسر بزرگ خود را با خواجه خسرو كه نوكر معتمد واهل بود و لشكر مناسب بجهانگيرنگر فرستاد تا ضبط و نسق آنجا نمود و دوا ملتها له قلوب رعايا و زمينداران بر داز د تا رشيد خان اراده خود بعمل نتواند آورد بلكه اگر قابو يابد اورا بقتل رساند و زين الدين بعد وصول بجهانگيرنگر تمهيد كشتن رشيد خان نموده در بار عام طلبيد و باشاره اش حاضران او را از پا درآوردند .

سبب منصرف شدن شجاع با كبرنگر راج محل آنكه چون يكطرف آن بلده كوهستان و يكطرف گنگاست وزميني هاي اطراف او در موسم برسات زير آب مي باشد و شجاع نواره بسيار داشت بمردم اكبرنگر كه از طرف عالمگير بودند بسبب قلت كشتي آذوقه نمي رسيد و راجه هرچند زميندار آنجا با شجاع اتفاق داشت كوهستانيان را شورانيده بيچاره ها را ميزد بدين جهت غله بمعسكر عالمگير نمي رسيد ومردم لشكر متفرق هرجا زمين مرتفعي بود رخت اقامت افكنده منتظر انقضاي موسم برشكال بودند و بنابر قلت غله كار بصعوبت كشيده اكثر مراكب و دواب تلف شد شجاع برين حال وقوف يافته قاصد بدست آوردن اكبرنگر گشته نخست مير بحر خود را با چارصد سوار و برقندازان فرستاد كه آن طرف درياي گنگ بزمين مرتفعي اقامت ورزيده دست بردي منتهز الفرصت نموده باشد چون او به هشت كروهي اكبرنگر قائم شد و مردم بر نواره آمده در اكبرنگر تاخت و تاراجي كرده [illegible] اسباب شادي دختر خود با شاهزاده محمد سلطان در تانده نمود و سراج الدين ملازم خود را با فوجي مناسب و مير علاء الدوله ديوان و محمد باقر مير سامان در تانده بمحافظت بنگاه و اهل حرم گذاشته فرمان داد كه شادي را با تمام رسانند تا بعد از دواج شاهزاده بخاطر جمع دلنهاد رفاقت او گرديده نزد او برسند و خود جائيكه مير بحر او اقامت داشت آمده شاهزاده محمد را بتانده فرستاد تا كتخدا شود و سيزدهم ماه مبارك رمضان قصد اكبرنگر كرده بآنجا آمد ذوالفقار خان مير آتش عالمگير با اكثر لشكر در زمين بلندي از دامن كوه كه ما بين شهر و قلعه بيست اقامت داشت و راجه اندرمن بونديله در [illegible] شجاع مقيم بود ذوالفقار خان چون بيمار بود سوار نتوانست شد و اسلام خان و فدائي خان با سائر عساكر بادشاهي سوار شده بقصد [illegible] براه [illegible] كه از دامن كوه تا شهر نواست بجانب مخالفان روانه شدند قبل از رسيدن اين گروه راجه اندرمن با همراهان خود بمدافعه حتي المقدور كوششي و آويزشي با مخالفان نمود ليكن بنابر قلت جمعيت تاب مقاومت نياورده و اسلام خان و فدائي خان بنابر اغراض باطله نفسانيه توفيق جلادت نيافتند و با آنكه [illegible] اغماض [illegible] نمود و شوكت و كثرت فوج عالمگير را بود بي كوشش و جانفشاني قدم باز پس گذاشته رخ از معركه قتال بر تافتند و در آن سرزمين كه محل اقامت بود نيز از عدم اتفاق استقلال نيافتند ذوالفقار خان چون حال [illegible] باين منوال ديد با مجموع عساكر او آخر همان شب كوچ كرده براه دامن كوه [illegible] ملحق گشت و بعضي از بندگان بادشاهي از پستي فطرت و بيوفائي [illegible] رو گردان شدند و شجاع [illegible] نوكران شاهزاده محمد سلطان از فرقه سپاه و خدمه باين طرف رفته بعضي كارخانجات و فيلان و اسباب شاهزاده و هر كه در آنجا بود بتصرف شجاع درآمد و شجاع را از وقوع اين قضيه خوشنودي تازه و قوت و شوكتي شايسته بهم رسيده در اكبرنگر پاي جسارت فشرد چون برسات منقضي گشت و آبها فرو نشست معظم خان اسلام خان را در ميمنه و فدائي خان و راجه سجان سنگه بنديله و گروهي ديگر را در ميسره جاي داد و فتح جنگ خان را بالودي خان و زبردست خان و فوجي ديگر از افاغنه كه همگي ده هزار سوار بودند بهراولي مقرر كرده و اخلاص خان خويشگي را با جمعي از دلاوران فوج طرح نمود و با اعتماد اقبال عالمگير و همراهي [illegible] بنزديكي لانك در عقب مخالفه كه

سه سردار نامور بود است و پادشاهزاده محمد سلطان با آن ما یه سر دار ... [illegible] ...
نموده روانه گردید چون بکنار دریا گنگ رسید حسنا ولد شاه شجاع که سردار آن ... [illegible] ... بود از آن
طرف سرا رسید با شاهزاده ... [illegible] ... از توپ ... [illegible] ...
کشوده دلیران قتال بر آوردند و شوخی از آنها تفنگ و ... [illegible] ... معظم خان ... [illegible] ... دیگر
از سپاه از آب گذشته با دشمنان در آویختند و ... [illegible] ... از جا برفت و اکثری از آن جماعه
در میان بهنگ اجل داده ... [illegible] ... با زخمهای بسیار خورده ... [illegible] ...
و مرزا الحسین ... [illegible] ... لشکر شجاع چهار زخم برداشته ... [illegible] ... گردید و مرزا ... که نیز
عمدهٔ آن لشکر بود راجه جسونت ... [illegible] ... شجاع با استماع این خبر ...
کل امید بمقابلهٔ معظم خان رفت و بعد انقضای سه پاس مقابله میسر آمد معظم خان ... که بهیئت مجموعی
در مقابل حمله کنند ... [illegible] ... اکثر تاکی
نمودند خان معظم ... [illegible] ... حال ... جنگ توپ و بندوق ... روز با تمام رسانیدند
و از خود داری ... تعجیل در جنگ کرده ... چون ... داود خان ... و
کنا نموده عازم ... و شاه شجاع ... شجاع خود ...
برگشت و نیز شنیده بود که دلیر خان از حضور ... و معین شده ... انتظار ورود ... میکشید ...
امارات ... صف آرائی و نبرد آزمائی ... آباد که از ...
معظم خان ... شجاع ... لشکر اقبال ...
در ... خود ... آباد گشت ...
یا پایاب ... دوازده روز
جنگ توپ و تفنگ ... تا آنکه شب دوشنبه بیست و یکم ربیع الثانی که شجاع جازم عزم
عبور بود خبر ... که داود خان ... در یا ... و کوشش شکسته ...
... استماع این خبر ... مغلوب ...
گردید آنچه معظم خان ... عزم ... حزم
و احتیاط ... نموده ... کنار آب ... گردیده
... گردید ... معظم خان که ...
... بود ... شجاع ...
دریا ... که پایاب بود عبور نمود لیکن چون ... لشکر ... از آب ...
... دیگر نیز تا معسکر مخالف ... آن روز ... کنار ...
طرف ... توپخانه ... خود با فوج ... در عقب آن ... معظم خان نیز ...
شام شد هر دو ... خود منزل ... معظم خان
رسید و شجاع ... شب گذشته کوچ نمود و ... خان نیز ...
شده ... لشکر ...
کردید ... شام ... حمله نموده
... ربیع الثانی شجاع ... کوچ نموده
... معظم خان ... لشکر ...

بلد برخاسته فتح جنگ خان از فوج مرادل و اسلام خان با فوج برادر تهورعنانی کرده پیشتر راندند و چند انکه معظم خان کس فرستاده منع نمود سود نکرد تا انکه کنار دریاچهٔ درگچهی رسیدند آنطرف ناله فوج شجاع ایستاده بود و توپخانه پیش رو چید و فتح جنگ خان و اسلام خان سوال گذشتن نیافته عنان کشیدند معظم خان مرتاجار دوانی اینها با جمیع افواج رسید و به پیش دلمان گفته فرستاد که چون آن تیرجلوی واقع شده الحال صلاح درین است که مورچال وسیعهٔ مخالف را وقعی ننهاده بتلاش جلادت و دلیری بگذریم وهمت بگرفتن شجاع برگماریم و او را محال عبور از دریای گنگ ندهیم لیکن چند انکه درین باب امرا و سرداران را تحریک و تکلیف این جرأت نمود کوتاهی و خودداری نموده بفرمان آن نوین اخلاص آیین کار نه بستند و شجاع چون داعیهٔ گذشتن از گنگ امم امور میدانست خندقی گرد لشکر خود در نهایت عمق کنده مورچال را استحکام داد تا بفراغبال لشکر و اسبابش از آب گنگا عبور نمایند چون خندق و مورچال خاطرخواه درست شد شروع بگذرانیدن لشکر نموده اول سلطان محمد را از آب گذرانیده به تاندهٔ فرستاد و باستحکام وضبط مورچال پرداخته تا عبور لشکر بمدافعهٔ اعدا کوشش داشته چون جمیع لشکر گذشت آخر شب خود هم عبور نمود چون راه قیلیا گذ می بسبب بودن شجاع درین طرف گنگا مسدود بود دلیرخان که بکمک شیخ سالار آمده بود ناچار از مرتگیر عبور نموده بدآؤد خان پیوست و معظم خان فرهاد خان را با فوجی مناسب و توپخانهٔ لائق بتعاقب اکبر نگر برای گشادن راه گذ می فرستاده کوتوالی باکبر نگر متعین کرد و بعد رسیدن نواره که داود خان محبوب شیخ حمید بسر خود فرستاده بود اسلام خان را باده هزار سوار حسب الامر بادشاه بنظم و نسق اینطرف گنگا گذاشته چون دریای گنگا دو سه شعبه بود دو شعبه را گذاشته بر کنار شعبهٔ سوم خیمه کرد و داود خان و دلیرخان از انطرف گنگا جریدهٔ پیش خان معظم آمدند و گنگا بش نموده بعد یکپاس شب بلشکرگاه خود رفتند و بعد قال و مقال بسیار لودی خان و فدائی خان را با ذوالفقار خان بجهت محافظت اردو گذاشته خود با مخلص خان و جمعی دیگر مساکر اقبال توان از شعبهٔ سوم گنگ عبور نمود و از انطرف داود خان و دلیرخان و سائر کومکیان ممراه شده باتفاق روانهٔ مقصد گردیدند غرهٔ جمادی الاخری خبر آمد که فوج مخالف که بر مهاند امورچال بسته درمقام مزاحمت بودند بسمعی غیرمعلوم برخاسته نزد شجاع رفتند و داود خان و دلیرخان درانجا رفته فرود آمدند و خبر آمد که سید مانا قریب بکروزیانه سوار و پیاده فرستاده زین الدین پسر شجاع مع دو صد توپ آمده بشجاع پیوست پنجم ماه مذکور معظم خان از همانجا بکشتی عبور نموده بکناره نالهٔ که آنرا هم عبور باید کرد رسیده بران نیل بست و پل کرده پیشتر رفته آن سر زمین را بنظر استیطا دیده مراجعت نمود و فوجی را بسالاری فرستاده مردم شجاع را از انجا بدر کرده

ذکر برگشتن سلطان محمد شاه

بدلشکرگاه معظم خان خانان

چون محمد سلطان از بن حرکت لغو که بعمل آورده بود متنبه گشته اقامت خود در رفاقت شجاع متضمن انواع خرابیها دید بمانقدیمان زوجهٔ خود که دران زمان عارضهٔ بیمارے دلخست بتاتک آمد و اسلام خان را که با فوجی از عساکر ظفر مآثر در اکبر نگر حسب الامر بدرقهٔ خود آگهی داده نهانی نوشتهای مکرر باو فرستاده اشعار نمود که با جمعیت خود زود رکبی منتظر ورود او باشد و ششم جمادی الاخری او خود روز

بیمانه شکار سوار شده بکنار دریا رسید و خود در کشتی نشسته بازده کس از نوکران زوشناس و مرجی از خواجه سرایان و خدمه و یک اسب سواری در چهار کشتی دیگر در آورده از گذر تانده بگل رد و گهی که اسلام خان با افواج ه رانجا منزصد بود متوجه شد درین اثنا مردم شجاع که در تانده می مردند آگهی یافته بسواری کشتی راه تعاقب سپرده نزدیک رسیدند مقارن این حال اسلام خان که منتظر قدوم شاهزاده بود خبر دار شد ه خود را با سرانجام بکنار دریا رسانید متعاقبان بمسافت لشکر و قریب بساحل رسیدن کشتی شاهزاده مشاهده نموده ناکام برگشتند و شاهزاده قرین سلامت بساحل مقصود رسید خانخانان معظم این خبر شنیده شاهزاده را نزد خود خواند دهم ماه شاهزاده از گل رسیده بازمور گنگا نموده بمعسکر خانخانان سپه سالار متوجه شد معظم خان با جمیع ملازمان شاهی استقبال نموده شاهزاده را آوردند و بخیمهٔ که برای او برپا شده بود فرود آوردند ذوالفقار خان را که عارضهٔ بیماری با متداد کشیده طاقت سواری جنگ نداشت حسب الحکم از لشکر جدا شده عازم حضور گردید و در قرب بنگله گهات بقاصلهٔ پنج کروه از مالده بارباب مسموع گشته بود که صلابت مهور لشکر منصور بدارد معظم خان جمعی را فرستاد که بر کنار آن مورچال بسته بضبط خود نگهدارد شجاع ازین حال اطلاع یافته بلند اختر پسر خود را فرستاد که بر کنار آن مورچال بسته ماموز نمود که هرجا باب یابند مورچالها بسته مانع عبور اعادی باشند و خود با کنتر سیا نظر ف فرستاده مامور نمود که هرجا باب یابد مورچالها بسته مانع عبور اعادی باشند و خود با کنتر فوجی با متماد نوازده برابر لشکر داود خان پاسے تجلد نشرد معظم خان کثرت مردم دشمن بطرف عدد مالده شنیده فوج دیگر بسرکردگی دلیرخان در انجا فرستاد و شاهزاده بحد سلطان رحسب الحکم پادشاه سراه فدائی خان با فوجی از سپاه وارادت خان وارم که از سابق درخدمت شاهزاده معین بود با چندے از نوکران قدیمی او بحراست و خبردارش مقرر نموده روانهٔ حضور نمود و به ذوالفقار خان که سابق مرخص شده بود نیز نوشت که هرجا نوشته ارسال توقف گزیند و درخدمت سلطان محمد بوده لوازم حراست و محافظت بجا آرد شاهزاده غرهٔ رجب وارد سال دوم جلوس روانهٔ حضور شد چون نزدیک بشاهجهان آباد رسید بموجب حکم اله یارخان داروغه گرزداران لشکر بورصبح بیست و پنجم شعبان رفته سلطان محمد را از راه دریا سلیم نگذ و که برائے بودن او مقرر شده بود رسانید و حراستش بمعتمد خان خواجه سرائے تفویض یافت وشروع سال سوم از جلوس که مجلس جشن مهیا و آماده بود خبر رسید که شجاع ششم ماه رمضان از جهانگیر نگر بولایت رهنگ ره سپر ناکامی گردیده و مملکت بنگاله سرتاسر مسخر و از لوث وجود مخالفان مصفا گشته نهم ماه مذکور خانخانان سپه سالار معظم درجهانگیر نزول نموده

تفصیل جنگ شجاع درعالمگیر نامه بشرح و بسط تمامست درین مقام بایجاز یکه مخل مرام نباشد قناعت نموده می نگارد چون گذر بایابی چنانچه مذکور شد بدست آمده بود معظم خان چند روز درتنگ بیر گذر انیده خواست که نوعی سعی و تردد بکار برد که زیاده درنگ درانتمام این جنگ روی نداده برسمات آینده مخل مقصد نگردد وجنود قاهره را بر ارادهٔ خود آگاه گردانیده چهارم شعبان سال دوم جلوس باسمی از شب مانده باین عزیمت با مخلص خان و اخلاص خان خویشگی و دیگر سرداران نیروزی شعار سوار شده در اثنائے راه دلیرخان و سید مظفرخان و دیگر سرداران شهامت نشان که بر مقدمه روانه بودند با سپاه خود از مورچالها برخاسته بطریق تعرض گردیده و بهیئت مجموعی اول روز بنگذر مذکور که در گروه پانزدهم آنماه بود رسیدند و شجاع قبل ازین بسر خود را با فوج شایسته بحافظت آنجا فرستاده استحکام آن مقام نموده بود و آنها آماده مدافعت بودند بمجرد ورود این جنود دست بالداختن توپ و تفنگ گشودند معظم خان ترتیب و درنگ صلاح ندانسته مردم را تا کمل و تعریض برعبور نمودن شجاعت

بیشگان جلادت منش از دحام اعادی را وقعی ننهاد و باتفاق کمر همت بر عبور ربستند نخست دلیرخان و محمدخان و اخلاصخان خویشگی فیل سوار بآب زدند و بعد سید مظفرخان و دیگر بهادران بآن ناله درآمده ازجهت و راست و پیش و پس فوج فوج مانند موج درآب روان گشتند درین وقت مخالفان مقابل بجد و کوشش تمام آتش پیکار برافروختند فوج مالگیر لوازم مقاومت بظهور رسانیده چندے ازسپاه هدف نابود بلا گشته سر بجیب عدم فرو بردند و برخی مجروح شدند وجمعی مغلوب مراس گشته برگردیدند و بسالت کیشان شهامت جو که حفظ ناموس سپاهگری و آبرو دامن گیرشان بود روی همت برنتافتند چون مردوطرف گذر آب عمیق بود درمیان دریاچه ها ے قلم برا ے نشان منصوب بود تا سردم درغرق آب نیفتند درین وقت ازعبور فوج آب بتلاطم آمده ریگ زمین ازته بدر رفت و بعضی مواضع پایاب سر غرق آب شد و نشانها نیز برجا نماندند بدین سبب ازسواروپیاده قریب هزار کس غریق گرداب فنا گردیدند ازانجمله بود فتح خان پسر دلیرخان مشهور و بجرد برآمدن ازدریا باعداد درآویختند و معظم خان نیز ازین اینها رسیده باتفاق برمورچال ریختند آنها نیز با ے جلادت فشرده بحسب طاقت کوشیدند در خلال این حال بلند اختر وسید عالم بکوهک رسیده ازدور نمایان شد اما قبل ازورود آنها پاے ثبات و استقلال مستحفظان مورچال لغزیده راه فرار درنوردیده بودند بلند اختر با سید قلی اوزبک ازسراسیمگی بتلاتک و شتافت و سید عالم باد یگر جنود بشجاع برگشته روزگار بیوست و خان معظم چون دید که کشتی واگذر بدست آمد برکنار دریاچه نشسته جسر بست و بقیهٔ جنود را فرود آورده آنروز همانجا مقام نمود و شجاع باستماع این خبر وحشت اثر دل از سلطنت واقامت بنگاله و دولت چند بن ساله برگرفته ازمیرداد پوور رحل اقامت برداشته به بنگاه خود که در تاندهٔ است شتافت که ازانجا بسیج راه آوارگی نموده بجهان گیرنگر رود و معظم خان روز دیگر با جمیع افواج بجانب تاندهٔ روان گردید بعد طی اندک مسافت خبر رسید که تمامی نواحهٔ نزدیک بردے که ازآن رمل کورمشت کرومست جمع شده و شجاع خود نیز بآن راه آمده لهذا سپه سالار با جمعی ازلشکر جدا شده برجناح استعجال بهمان جانب شتافت و باقی جنود نیز ازپی او روان گردیده ویک پاس روز مانده خانخانان معظم به بردے پوور رسید و چار رمل کشتی ازنواحهٔ شجاع بعضی ازان مشحون باموال واسباب که درانجا منتظر اوزد بتصرف درآمد و معظم خان میرعزیزد بوان لشکر را باوقعه نویس وجمعی ازسپاه وسه صد پیاده بدل رفتنی برا ے ضبط آن اموال درانجا گذاشته خود بر سرا یلغار روانه شد و باچار رمل سوار قریب نصف الشب تاندهٔ رسید شجاع که شب پنجم شعبان چنانچه مذکور شد ازچوکی میرداد پوور روانه تاندهٔ شده بود صباح درانجا رسیده بعزم فرار ازراه ادبار بیرون تاندهٔ کنار دریا فرود آمد و باهتمام تمام دو عراب که اعتماد براستحکام آن داشت ازنفائس اموال مثل اشرفی وطلا وجواهر و مرصع آلات برکرده دیگر اشیا و ظروف که درانجا داشت برده و عراب دیگر باركرده آنها را روانه ساخت و بعد فراغ ازسرانجام این امور ازتاندهٔ بیشتر نقدرخت زارے فرود آمد و ساعتی چند توقف گزیده درین اثنا قراولی باخبر رسانید که افواج ناصره نزدیک رسیده باستماع این خبر درکمال اضطرار سوار شده و ساعت ازروز باقی مانده بکنار دریا رسیده با بلند اختر وزین العابدین پسران خود وخان بیگ وسید عالم ورشید قلی بیگ اوزبک ومیرزا بیگ وسعد ودی ازسپاه وخدمه وخواجه سرایان که همگی سه صد کس بودند درکشتی نشسته با قریب شصت کوسه پنجم شعبان سال دوم جلوس عالمگیر بجانب جهانگیرنگر شتافت ودیگر نوکران مسلمه را با اقتضاے صلاح وقت خود را یکسو کشیده مفارقت گزیدند واعوان وخود سران لشکرش عشرت بغارت گشوده باحد اموال ولی نعمت خود بمسارعت نمودند معظم خان

روز دوم رمضان رسید بعضی از زر آوری مالی که مانده بود و نوا مترد اد آنچه اوباشان بغارت برده
بودند شاهی شد و عورات و بزرگیان که در انجا مانده بودند باحتیاط شایسته حراست کرد جمعی را برای
کشیک آنها باطراف حرم گذاشت و ناظران و خواجه سرایان را تاکید بلیغ نموده مقرر ساخت که بدستور
سابق بکار خود قیام نموده هوشیاری و خبرداری بیشتر از پیشتر بظهور رسانند داود خان بجزیره
دریا ... شجاع بر آب میانی که نشسته بود جسر بردریا بسته گذشت و آخر همین روز بمعظم خان
ملحق شد چون خزانهای مالامال از نقود و نفایس اموال شجاع که بر دی پور رسیده بود برخی از بندگان
بادشاهی که معظم خان در انجا نشانده آمده بود بر کشتیهای خود نشسته بودند و مردم و خواجه اولدا
که جمیع وجوه اموال او در آنجا بود بدست آورده بکنار آوردند و مجموع اشرفی و طلا آلات و جواهر گران بها
و دیگر نفایسی که در آنها بود بحیطهٔ ضبط و تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و معظم خان مخلص
خان را با جمعی از افواج ... اکبر نگر و تانده و غیره بنا بر انتظام این [illegible] گذاشته خود با دلیرخان و
داود خان قریشی و [illegible] خان و دیگر جنود منصور بعد دوازده روز بتاریخ [illegible] بتعاقب شجاع
شتافت تا او را مجال اقامت در جهانگیر نگر میسر نیامده زود تر ره سپر آوارگی گردد [illegible] شعبان
شجاع بجهانگیر نگر رسید و در [illegible] که زین الدین پسر کلان شجاع در جهانگیر نگر بود
حسب الامر [illegible] با راجه رخنگ [illegible] رسل و رسائل مسلوک داشته [illegible]
وفاق بهم رسانید [illegible] برای دفع [illegible] از جهانگیر نگر کومک طلبد [illegible] فوجی
فرستاده [illegible] را باتفاق شکست داده بود [illegible] این اعانت
رخنگیان داده راجه را با خود رفیق و همدست کرده بود و چنین قرار یافته که هرگاه بدین مضطر
و پریشان [illegible] ملجأ شود [illegible] جمعی بکومک فرستاده اعانتی که باید بعمل آرد و راجه حاکم
چاتگام [illegible] شجاع [illegible] توقف گروهی را [illegible] فرستد
و شجاع بمجرد ورود جهانگیر نگر [illegible] راجه رخنگ فرستاده درخواست نمود که
جمعی از مردم خود بفرستد تا رفیق طریق بوده لازمهٔ اعانت [illegible] بعمل آرند و هنوز فرستادها
معاودت نکرده بودند که شجاع از قلت انصار [illegible] باضطرار [illegible] آغاز [illegible]
ثالث عالمگیر [illegible] اضطرار [illegible] زین الدین [illegible] زین العابدین [illegible] اختر
وچندی از عمدها که تا آنوقت در رفاقت بودند و جمعی [illegible] و خواجه سرایان
و نسوان از جهانگیر نگر برآمده بچهار کروهی شهر که [illegible] منزل نمود [illegible] جمعی از ملاحان
و سپاهیان برگشته بشهر آمدند و بعضی [illegible] آن [illegible] روانه
شده درسوی پور که ازانجا [illegible] و دوازده کروهی شهر [illegible] منزل نمود [illegible]
[illegible] ترک رفاقت نموده
مفارقت کرده [illegible] زین الدین
و شجاع [illegible] چاتگام
[illegible] چاتگام
[illegible] فرستاده
و قرارداده [illegible]
[illegible] میکرد [illegible]

اضطرابی کرده برآمدند ما مأموریم که شما را برخنگ بر آورده سوار کنیم شجاع گفت که ما باین عزیمت از جهانگیر نگر برآمده ایم که در موضع بهلوه که سرحد ملک پادشاهیست رحل ثبات افکنده تمکن و اقامت نمائیم و قلعهٔ آن را آباد بکر نهایت استحکام دهیم و باید ادراعانت شما هرچه باید کرد از قوه بفعل آوریم بنابرین رخنگیان بموافقت راضی گشته همراه شدند روز دوم با نوارهٔ رخنگی در مکانی که تا آن قلعه براه خشکی چهار کروه مسافت بود منزل نمود و در آنجا امام قلی خویش حسین بیگ که حارس قلعه بهلوه بود باشارهٔ پدر زنش حسین بیگ آمده با شجاع ملاقی شد شجاع او را استمالت ساخته پیش آورد روز دیگر حسین بیگ نیز آمده شجاع را دید شجاع هر دو را نزد خود نگاهداشته تکلیف دادن قلعه نمود و میرزا بیگ را با ده کس فرستاد که رفته قلعه را متصرف شود میرزا بیگ نوشتهٔ حسین بیگ نزد گماشتهای او فرستاد آنها شجاع را بدحال دیده طرف معظم خان راجح شمردند و بظاهر پیغام دادن قلعه نمود غافل ساختند و پس از ساعتی مظفر نام با دیوان آنجا و هشتاد سوار و چهار صد برقنداز و دو فیل بکنار دریا رسیده بجنگ پیوستند و فیلان را بآب زده بر سر کشتیها آمدند و میرزا بیگ را با ده کس دستگیر نمودند و دو کس گریخته خود را بشجاع رسانیدند و از سنوح این سانحه آگهی دادند شجاع خواست که باستظهار رخنگیان و نوارهٔ آنها قلعه را بعنف بگیرد و رخنگیان را باین امر تکلیف نمود و درین روز سردار دیگر از رخنگیان با سه کشتی از چاتگام رسیده ملحق شد و رخنگیان اصلاح حال شجاع از حیز سعی خود بیرون دیده جواب دادند که دستور آئین ما نیست که از کشتی برآمده جنگ کنیم بر روی آب آتش کارزار می توانیم افروخت و حسین بیگ قلعه دار بهلوه را از راه خواسته او را با امام قلی خویش او پیش خود بردند و با شجاع گفتند که اگر بهلوه بتصرف می آمد شما را در آنجا متمکن گردانیده یکی از پسران شما را بر رخنگ می بردیم و آنچه راجه مقرر میکرد بعمل می آوردیم اکنون چون نقش تدبیر درست ننشست و بهلوه بدست نیامد علاج درین است که بی توقف و درنگ روانهٔ رخنگ شوید شجاع قبول نموده قرار داد که با آنها رخت ناکامی بدان ناحیت کشد چون مردم شجاع ازین عزیمت آگهی یافتند اکثر سپاهیان و خدمه و ملازمان متفرق شده هر یک بطرفی بدر رفتند صبح که از آنجا روانه میشد سید عالم باده کس از سادات باره و سید قلی اوزبک با دوازده مغول و معدودی دیگر که همگی چهل کس نمیکشیدند با او مانده بودند ناچار روانهٔ رخنگ گردید و قریب بهمین روزها راجهٔ سری نگر بر خود ترسیده دست از حمایت سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه باز کشید و بوساطت راجه جیسنگه استعفای جرائم خود نمود و التماس کرد تا کسی از بندهای حضور آمده سلیمان شکوه را ببرد حسب الالتماس راجه جیسنگه پادشاه عفو تقصیر زمیندار سری نگر نموده کنور رام سنگه ولد جیسنگه را با آوردن سلیمان شکوه مامور فرمود نوزدهم ربیع الثانی کنور مرقوم روانهٔ سری نگر شد برتهی سنگه زمیندار سری نگر این خبر شنیده جمعی را فرستاد که سلیمان شکوه را در جائی که بود محبوس نمایند سلیمان شکوه با وجود مزاولت اندوه با مردم آن بی حمیت بجنگ پیش آمد و چندی شاکرکوته او بجانب دیگر از سواران مقتول و خود اسیر پنجهٔ تقدیر گردید و پنجم جمادی الاولی آن بیچاره همراه میدنی سنگه پسر برتهی سنگه از کوه فرود آمده بدست کنور رام سنگه و تربیت خان و رعد انداز خان که از سابق متعین آن مهم بودند گرفتار گشت و هفتم ماه مذکور بسمع پادشاه رسیده حسب الامر شادیانهٔ اقبال نواخته شد و یازدهم بشاهجهان آباد رسیده در سلیم گده با شاهزاده محمد سلطان محبوس گردید چهاردهم حسب الحکم بحضور آمده با رکورنش یافت و به تفضلات پادشاهی مستمال و مطمئن خاطر شد بعد چند روز شاهزاده سلطان محمد و سلیمان شکوه را مرتضی خان حسب الحکم بقلعهٔ گوالیار که مراد بخش پسر شه دارا نیز آنجا مقید بود برده هر چهار شاهزاده را آنجا نگهداشت و معتمد خان خواجه سرا که معتمد علیه

University Library

یاد شاه ورود بهادر بیک عبدالله خان [illegible] داد [illegible] حضرت اعلی [illegible] بیرون [illegible] چهاردهم جمادی الاولی روانه شد ه

در ذکر اجرای لنگر در ممالک محروسه

چون در عهد بادشاه جهان که هنگام ترفه بود کشت و زرع و ضبط و عمل [illegible] و مرزوعات اکثر محال با سے مال [illegible] عمارت گشت در این چند سال از سوء اعمال [illegible] شاه جهان هم حوادث اختلال و اختلاف شروع داشت و [illegible] ارات بنابر سوء نیت و بدی اعمال حکم [illegible] بعض زمان در با و ان [illegible] و بعض اوقات در [illegible] میکرد در بلاد هندوستان آثار قحط و غلا [illegible] چهرهٔ حال فقرا و مساکین و جوع عیش بی نوایان خاک نشین غبار آلود [illegible] تهی دستان [illegible] فقر و عنا گردیده ذل سؤال و رنج طلب میکشیدند خصوص در دار الخلافه جهان آباد که مجمع طوایف امم و مسکن اصناف خلائق عالم بود با وجود تقاوے شهر [illegible] و [illegible] از غایت [illegible] اهل و عیال بل روز [illegible] از وظائف حضرت سلطانی و رحم [illegible] تسکین [illegible] جهان مطاع بطغرای نفاذ پیوست که [illegible] لنگرد بگرد شهر [illegible] در قصبات نواحی شاه جهان آباد و [illegible] در لاهور و اکبر آباد ترتیب داده اهتمام این خیر عام [illegible] متعلق آن [illegible] مقرر [illegible] متعین شدند و با مرائے حضور [illegible] و [illegible] مراسے منصب حکم شد که [illegible] تفاوت مراتب [illegible] مقرر [illegible] مراتب خیر و [illegible] اتفاق مرتب [illegible] که در این خصوص [illegible] شاه جهان آباد فراهم آمده [illegible] قحط و غلا [illegible] ملازمان [illegible] مقام [illegible] اقطاعات خویش فرستند [illegible] نمایند

ذکر ورود بوداق بیک سفیر شاه عباس ثانی

در آخر سال سوم جلوس بوداق بیک سفیر شاه عباس ثانی فرمانرواے ایران [illegible] داخل بلدهٔ ملتان گردید [illegible] خان [illegible] روپیه نقد و نه خوان از [illegible] تواضع نمود چون [illegible] خان [illegible] لاهور ضیافتی پسندیده و مهماندارے [illegible] نمود [illegible] طعام و مفصل خوان از انسام حلاوے و تنقلات و عطریات [illegible] روپیه [illegible] خنجر و شمشیر [illegible] و با سار [illegible] خوان [illegible] بیگ [illegible] روانه شد از لاهور [illegible] بیست و هشتم ماه رمضان [illegible] نوازش گشت و حکم شد که [illegible] حضور [illegible] حکم شد که با [illegible] الیچی [illegible]

عمرزا آرزده امیر ومناصب الا مرتبت تو رسانیدند وبوداق بیگ در ایوان بار عام که پادشاه فرقان
تجمل سریر آرای سلطنت بود رسیده بآدابی که معمول بود شرف اندوز حضور گردید ونامهٔ پادشاه
ایران گذرانید وعاطفت خسروانه اورا بعطای خلعت فاخره وجیغه وخنجر مرصع مشمول نوازش گردانید
وارکیه جشن با بیالهٔ طلا وپاندان وخوان طلا مرحمت شد وپس ازانقضای مجلس در خانهٔ
رستم خان که منزلی عالی برلب دریای جون وفروش واسباب منزل ازسرکار خاصهٔ شریفه بود فرود آوردند
ومیر عزیز بدخشی بمهمانداری او متعین گردید روز دیگر بازبوداق بیگ را طلبیده بعطای یک قبضهٔ
شمشیر باساز مرصع سرافراز ساخت ومصرا هانش مثل نظر قلی میرآخور اصفهان سوغات ومحمد حسین
تحویلدار اسپ تنسوقات واحمد بیگ خویش ایلچی مذکور ومیر زین العابدین فاضل بمرحمت خلعت
کسوت امتیاز پوشیدند وهنگام شب که بزم چراغان وشموع افروزی بود وباهتمام شاهزادگان عالیشان و
امرای رفیع شان در کمال نظرفریبی سامان یافته بود بوداق بیگ ومصرا هیان اورا احضار فرموده شریک این
تماشا گردانیدند هفتم شوال دگربارهٔ سفیر صافی ضمیر ادراک دولت حضور نموده سوغات پادشاه ایران از نظر
گذرانید ازان جمله شصت وشش سر اسب عراقی برق تک صبا رفتار ویک دانهٔ مروارید غلطان آبدار که بوزن
سی وهفت قیراط بود والحق چنین نطفهٔ گوهر از صلب ابرنیسان درصدف امکان کمتر قرار یافته ودر دانهٔ باین
گونی ولون بطریق ندرت از بحر صنع بساحل ظهور شتافته جوهریان هندوستان بشصت هزار روپیه قیمت
نمودند ومجموع آن ارمغان بچهار لک وبیست ودو هزار روپیه قیمت شد وبوداق بیگ از طرف خود نیز اسپان
وشتران بختی ودیگر نفائس ایران پیشکش شایستهٔ نظر پادشاه گذرانید وعاطفت پادشاهانه اورا بانعام
شصت هزار روپیه وعطای ماده فیل باحوضهٔ نقره وحل زربفت مباهی ساخت ومحمد حسین تحویلدار را بانعام
پنج هزار روپیه ونظر قلی میرآخور ومیرزین العابدین هر یک بانعام سه هزار روپیه واحمد بیگ خویش ایلچی
بانعام دو هزار روپیه سرافرازی یافتند ودر شروع سال چهارم جلوس تا لغایت اختتام سال پنجم بسعی
خانخانان معظم کوچ بهار مفتوح شد ملک آشام نیز به تسخیر درآمد اما بنابر عوارض امراض مهلکه بخانخانان
بمصالحه انجامید وآخر ازکف اتباع سلاطین باز به بیرون رفت لیکن حق آنست که درین مهم خانخانان
معظم داد مردی ومردانگی داده گوی سبقت بر جمیع شجاعان امرای عالمگیری ربوده تفصیل آن حواله
بعالمگیرنامه است من شاء فلینظر الیه چون مهم سیوا مرهته ازامیرالامرا شایسته خان بهادر خاطر
خواه پادشاه انصرام نیافت وازه بار اجه جسونت که کاری این مهم بود نیز عقدهٔ نگشود ودر حادثهٔ شبخون
که ازکمال غفلت روداد وابوالفتح خان پسر امیرالامرا دران شبخون کشته شد پادشاه امیرالامرا را ازصوبه
داری دکن تغییر نموده مهین پسر خود سلطان معظم را صوبه دار دکن گردانیدند وراجه جی سنگه را مع دلیرخان
وداود خان درشروع سال هفتم ازحضور بمهم سیوا مرهته متعین نمودند جی سنگه درین مهم تجهارت وتدبیر
خود وامرای کمکی سیوا را ایل ومنقاد گردانیده مع پسرش سنبهاجی بحضور فرستاده در اینجا بنابر غرور
نادانی سیوا صحبت با چاق گشته فرزند را همراه گرفته رو آورد وازغفلت مستحفظان هر دو گریخته بمسکن خود
رسیدند وبعد اندک اعانت ارسال ظفر دکن کار سیوا چنان بالا گرفت که عالمگیر مع شاهزادگان خود بدکن
رفته تمام عمر در دکن گذرانیدند اما اعتدادی قسمه مدت درین مهم از تنگ گیری پادشاه بود ودل آزردگی
امرای قدیمی از روگردانیدن واز رعایت بوده مورد التفات وتحسین میبودند چندان دشوار نبود وآخر
ازشومی حرص وشره پادشاه گزیده فساد مرهته تمام هندوستان ویران وخاندان سلطنت باتربه بادانی
رعایای هندوستان مهیسان گردیده

و بعد ازین سال [illegible] اطاعت پادشاهی قبول نمود و مسلمانان [illegible] کردید و مردم زین سال شاه عالم
پادشاه که در قلعهٔ اکبرآباد محبوس بود بعد از آخر [illegible] نیز در همین سال قلعها تمام مفتوح شده
آن ملک ضمیمهٔ ملک پادشاهی گردید و باسلام آباد موسوم گشت این جا از تواریخ [illegible] در
عوام بقوم مگهه مشهور و تفصیل آن در عالمگیرنامه مذکور و محمد هاشم خافی در کتاب تاریخ خود می نگارد
که عالمگیر پادشاه بعد انقضای ده سال منع بلیغ نمود که احدے متوجه ضبط احوال آن پادشاه والاجاه
نگردد سببش همانا غیر ازین نخواهد بود که چون مجبول بود از شجاعت و فطنت و عناد ولد او و عصبیت
شجاعت و فطنت او بر کارها شد عمده که سزاوار سلاطین عالیمقدار تواند بود مبتد اشت و عصبیت و عناد
دلالت با موریکه بشان سلطنت زیبد می نمود و فطنت و دانشمندی ممیز افعال او گشته برخاطرش ظاهر
میکرد که این کارها سزاوار تذکار نیست خاصه انتساب آن عمال بسلاطین عالیقدر نهایت نازیبا بنابرین
مانع بود تا ماجراے افعال و احوال او بجمعهم در اوراق کتب ارتسام و انتقاش نیابد و بر صحائف روزگار
بیادگار نماند والا چنین پادشاه جاه طلب صاحب اقتدار از ارقام محاربات و معاملات خود که مستوجب
بقای نام و نشان و حیات پایدار دنیاست مانع چرا باشد بهر صورت چون هیچ عملی از اعمال بزرگان
صاحب نام از خیر و شر مخفی و مستتر نمی تواند ماند احوال عالمگیر هم از راویان و محرران [illegible] مثل
هاشم علیخان خافی و غیر ذلک محجوب و مستور نماند و آخر بر زبانها آمد و در صحائف اوراق ارتسام یافت
همین قسم عجائب احوال پادشاه زمان ما هرچند قابل نگارش نبود و بضرورت اخبار نویسی اعصار در آخر
کتاب نگاشته خامهٔ وقائع نگار گشت بخاطر گذشت که مجملی از غرائب اوضاع و اطوار جد بزرگوارش اورنگ
زیب عالمگیر که بمنزلهٔ فاتحهٔ این سلسله و سرور گروه این زمره است درین کتاب هم نگاشته آید هرچند
اورنگ زیب را نسبتی با این عالی گهر نیست نام کی جد و ولد رنمی توان داد چه مهره را با مار و گل را با خار
نمی توان سنجید چه مناسبت و خزف را از گوهر مشابهت اما مقتضاے کلام [illegible] مرجع الی اصله شاه عالم
در [illegible] بودن از عالمگیر [illegible] بهر دو عجوبهٔ روزگار موافق اقتضاے اطوار خود [illegible] اورنگ زیب
که شجاع و هوشیار صاحب [illegible] داشت اما عمر [illegible] چند با آنهمه
کش وقش از و بظهور رسیده که هنوز شاه عالم [illegible] فرق در عمل و حرکات
عجیبهٔ هر دو بقدر لیاقت و طاقت صد بکر است اما [illegible] از هر دو
در ذیل صفحات آینده به پیرایهٔ وضوح و ظهور می یابد و وقائع حیدرآباد که نعمت خان عالی در نهایت شوخی
بکمال آب و تاب نگاشته مجملی از آن هم می توان فهمید خلاصه آنکه درین سرای فانی [illegible]
گزیری ندارد ازین که یکبار بلاعلاجی و ناچاری بار سفر بربندد و از حطام فانی و دنیوی هرچه اندوخته
همه را انداخته برود چیزے که از و در دنیا و با او در عقبی میماند نام و اعمال است اگر نیکی کرده
اجرش با او و درین عاریت سرا نام نیکو از و بیادگار خواهد ماند و کذا بالعکس نه غالب میماند و نه مغلوب
نه مقبل [illegible] در دنیا مخلد است و نه ضعیف عاجز در اسلاف هر دو نوع مردم بوده اند که ذکر بعض
از انها در ذیل این صفحات مفصل شد گذشتند و رفتند نه از نیکان اثرے پیدا است و نه از بدان خبرے
هویدا نام هر کدام از ان دو گروه بطوریکه استحقاق آن داشتند بر السنه و افواه مذکور و هر یکی بجزای اعمال
خود معاقب است یا مغفور [illegible] عبرت گیرند و موعظت
پذیرند حالیا گذشتگان را اینها مذکور [illegible] هم بر زبان دیگران مذکور و با اعمال و افعال
خود محشور خواهند بود [illegible] اورنگ زیب عالمگیر که [illegible]

نقل بلد العرض دلیر بود و احوال معاصران او از ملوک و امرا و نوکران و نبذهٔ آنها از خلاصهٔ کتابی که مؤلفه
آن محی الدین ناشم عالم نیست چند ذخیره ضیافت گوش ارباب هوش میسازد و نمی خواهد که صاحب رصافت
نیکوکاران وقمارت و معایب ارباب حضرت اند راس یافته سرمایهٔ عبرت ما برین این کهن سرای سست بنا
نگردد محمد هاشم خافی ورند رش در زمرهٔ ملازمان مراد بخش برادر عالمگیر و بعد ناکامی او از متوسلان
اذیال دولت عالمگیر پادشاه گشته واقعاتی که نوشته مشهود هما هنده و راست نه استماع که احتمال کذب و افترا
در او متوابد بود و هر چند احوال معاملاتیکه فیما بین عالمگیر و مراد بخش برادر حقیقی او روی داد و
سلوکیکه با پدر و برادر بزرگ خود دارا شکوه نمود در اوراق سابقه مفصلا نمط ارتسام یافت در این جا بنا بر
مزید تذکر باجمال نوشته می آید

عالمگیر بعد فیروزی و ظفر بر برادر خود دارا شکوه پدر خود صاحبقران ثانی شاهجهان را زندانی ساخت
و تا هشت سال مقید داشت بیچاره در همان قید از زندان بدن خلاصی یافت و رخت سفر آخرت بربست وقت
مردن هر چند دخترش جهان آرا رنگ زیب استعفای جرائم برادر نمود قبول نفرموده ناخوش درگذشت
و بعد چندی روز از ظفر بر دارا شکوه برادر حقیقی خود مراد بخش را که باعانت عالمگیر حسب الطلب
او از گجرات رسیده در جنگ مهاراجه جسونت راتهور و بعد عبور از آب نربدا در حوالی اوجین و هم
در جنگ دارا شکوه جانفشانی ها نموده زخمهای منکر با رای چهرهٔ شجاعت خود برداشت و عالمگیر
هر روز برتا انفصال مناقشهٔ جنگ دارا شکوه باظهار تصمیم ارادهٔ حرمین شریفین و مبارکباد بهای سلطنت
و کامرانی برادر را به خود را امیدوار پادشاهت و جهانبانی داشته خوشنود و مطمئن خاطر میداشت و آن
ساده لوح فریب برادر مکار خورده بی هراس و وسواس حضور او آمد و رفت می نمود و دولت
خواهان او از چنین آمد و رفت بی موقع مانع آمده از مزاحمت می نمودند و هرگز گمان بدی باعتبار
آنهمه قول و قرار از آن مزور مکار نکرده نمی شنید بعد شکست یافتن دارا شکوه در سفر تعاقب او آن ابله بی نصیب
را نیز مقید نموده در قلعهٔ گوالیار نگهداشت بعد از آنکه داعیهٔ بر آمدن از آن قید بدستیاری بعض مخلصانش
مسموع آن زشت سیر گشت از راه قساوت قلب قاصد قتلش گردیده یکی از نوکرزاده های او را بدعوی خون
پدرش که مراد بخش او را در ایام اقتدار و شروع خروج خود از گجرات بداعیهٔ جنگ دارا شکوه بنا بر بدگمانی
و سوء ادبی که از او در گفتگو بظهور رسیده کشته بود برانگیخت و بحیلهٔ شرعی در قصاص بکشت
و دارا شکوه را نیز بعد اسیر آمدنش اول زنده در زنده سوار کرده در تمام شاهجهان آباد تشهیر کرد بعد
از آن بیچاره را بهانهٔ الحاد و تصوف ذبح نموده روز دیگر لاشش را بر فیل انداخته مانند روز اول در کوچه
و بازارهای شاهجهان آباد و دهلی کهنه تشهیر گردانید

ذکر اسیر آمدن دارا شکوه و مذبوح شدن آن
سرا سرائد و چنانچه قبل ازین هم مذکور شد

دارا شکوه بعد برگشتن روزگار و پیش آمدن ادبار از جنگ ثانی که در اجمیر با عالمگیر نمود و بسبب بد عهدی
و بی وفائی مهاراجه جسونت شکست عظیم خورده بازن و دختر و صغیر خود و قلیلی از مؤنث گرفته بهزار
خرابی و افسران با زیطرف احمد آباد گجرات شتافت میرزا احمد صوبه دار آنجا که دست نشان دارا شکوه
بود ارادهٔ موافقت و مدار زشت رای نعمت خود نموده بخوف صولهٔ سلطانی از بیم عالمگیر سید احمد را ... نموده

در امید وار بے برروے آن آزار واصبار ی بعد سباعت از حول شهر کرا جبرانما منتقل دارا شکوه تا جمارکان میر ولیس کولیات که در آن نواح قطاع الطریق مشهور بود رجوع نموده گرفت کلاری بیشه بعد تقدیر مسافت ... رمضان ... جمعی از کولیان همراه داده بسرحد ولایت کچهه رسانید درین وقت یکی از قدر دانان حلول نمه گل محمد نام که دارا شکوه او را حاکم بندر سورت ساخته بود با قدر رسے زاد و راه مسارود و صله بیا داده ... از جان شسته و از مرگ شده رفیق روز بیکسی او گردید ه

زمیندار کچهه که در سفر اول با مید بهبود علازمت دارا شکوه نموده دختر خود را با سپهر شکوه پسرش نامزد کرده بود درین سفر محنت اثر به بی التفاتی پیش آمده جواب صاف داد و دارا شکوه از آنجا راه بهکر گرفت ه

چون بکنار سند رسید در راه چاندیان صحرا نشینان آن دیار قاصد اسرو غارتش شدند بزور و سعی همراهیان گل محمد از چنگال آنها رهائی یافته بسرحد تعلقهٔ مکسیان رسید میرزا مکسی که سروران طائفه بود باستقبال و مهمان نوازی پیش آمده با عزاز و اکرام تواضعات متعارفه بعمل آورد و اشاره برفتن ایران نمود و خواست تا قندهار مشایعت او نماید در این باب مبالغه نمود دارا شکوه با قتضای بیت مشهور ه

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

بصلاح بعض خیر اندیشان خفیف العقل با مید اعانت ملک جیون افغان زمیندار دهادر که مخفف و ... شاهجهان گشته در معرض سیاست بحکم بپاے فیل آمده بود و دارا شکوه در حضور پدر استعفاے جرائمش نموده او را سرمون و ممنون احسان و جان بخشی فرموده بود و نیز دو بار در عرائض او که متضمن رسوخ عقیدت و بندگی و استدعاے نزول و ورود در قلمرو او به دارا شکوه مکرر می رسید قاصد آنطرف گردید توقع آنکه شاید بسعی او آبی بروی کار آید آن ملعون بد سیر بخدع و دغا پیش آمده امیر نموده ... خود سرمایهٔ تقرب در حضور ... و از شقاوت ارادهٔ سپردن دارا شکوه که جان بخش او بود بدست دشمن و قاتلش نموده ... بیچاره را بخانهٔ خود آورد و بنفاق کمر خدمت بسته غافل ساخت درین ... زوجهٔ دارا شکوه از عوارض جسمانی و آلام روحانی بعالم جاودانی شتافت چون زن و شوهر را باهم الفتی درنهایت مرتبه بود کوهها ی غم بر دل ناتوان دارا شکوه شکسته عقل و هوشی که درین اوقات و قبل از این هم کمتر داشت در باخت و ملک جیون را صدیق مخلص شمرده گل محمد را که رفیق شفیق روز بیکسی و سپاهی عقیدت کیش بود با جمعی از همراهیان معتمد و معقول همراه سوا که او نیز همدم جان نثار بود همراه تابوت بیگم بلاهور فرستاده از خود جدا ساخت تا نعش او را در مقبرهٔ ملا شاه میر بدخشی که پیر دارا شکوه بود بخاک سپرده باز آیند و خود با معدودی از خوجه سرایان و خدمتگاران ناکاره تنها در دست دشمن مانند ... و آن ملعون ... عهد ... افغان بی ایمان اندک اندک بمشام هوش پریده دارا شکوه رسید ... الشفاع ... سعادت گردانید ... در ورود خود ... آن ... حق ... بدست ... و کافر نعمت مرقوم را بر ... آنکه ... و ... مقبول ... رسانیده به بهانهٔ ... بعض ... دوست ... از ... خود را همراه داده مأمور نمود که ... آن ... دو سه گروه راه رفته ... دراز نموده ... همراهان شاهزاده ... ساخته ... محبوس ...

آواره را آورده میزبان مهمان کش بد سرشت زشت کاره آورد آن بدبخت بید نامه مهمان مقید را در مکانی محفوظ محبوس داشته حقیقت حال براجه جی سنگه و بهادر خان که در تعاقب او مامور بودند نگاشت و بهادر خان توجه او بعکور انمیر براین ماجرا آگهی داد او نیزان وقت عرضداشت بعالمگیر نوشته مع خط ملک جیون مصحوب داصدان سریع السیر فرستاد و عرضداشت جی سنگه و بهادر خان مع عرضی ملک جیون نیز رسید عالمگیر شادمانیها نموده حکم بنواختن شادیانه فرمود بعرضان و ارباب عرض زبان بطعن و تشنیع و فحش و نفرین مالک جیون بر کشادند و بادشاه دین پرور قدر شناس فرمان و خلعت عنایت مع عطا یافته منصب هزاری دو هزار سوار و خطاب بختیار خان مصحوب کرز داران و فرمان متضمن آوردن دارا شکوه بحضور بنام بهادر خان نوشته روانه نمود چون بهادر خان دارا شکوه را آورد و خبر بعالمگیر رسید حسب الحکم او طوق و زنجیر در گردن و دست و پا کرده از راه لاهوری دروازه داخل شاهجهان آباد نموده از رستهٔ چاندنی چوک و بیش مرده و دروازهٔ قلعه گذرانیده و از چوک و بازار سعد الله خان در نظر مردم جلوه داده بشهر کهنهٔ دهلی برده در خواص پورهٔ خضر آباد مقید ساختند و بهادر خان بملازمت رسیده مورد الطاف و عنایات بی پایان گردید＊

روز دوم که بخت یار خان بدبخت عرف ملک جیون با میل ملازمت داخل شهر شد همین که برستهٔ چاندنی چوک نزدیک رسید بعضی از هواخواهان دل سوختهٔ دارا شکوه با جمعی از اصناف اهل حرفه و بازاریان و لچه های بی باک فراهم آمده بر سر ملک جیون بهیأت مجموعی ریختند نقل رخس و خاشاک نجاست آلود و سنگ و خشت و کلوخ بر سر او و رفقائش هوا میش زدند که باعث هلاک چند نفر گردید و تماشاییان همه جا از در و بام زبان بنفرین و دشنام آن بد انجام بی دین دراز نمودند و غلغلهٔ عظیم برپا گشته صورت بلوای عام روی داد و نزدیک بود که فتنهٔ بزرگی حادث شود کوتوال آگهی یافته با جمعی از بندگان بادشاهی شتافته اعوان مذکور را سالم از ضرر جانی بقلعه رسانید و فتنهٔ پیدا ارشده را فرو نشانید＊

روز دوم بموجب حکم بعد تحقیقات بظهور رسید که یکی از احدیان و چند نفر حیلهٔ دارا شکوهی بانی این فساد و منشأ این جسارت شده اند بادشاه دیندار از علمای زمان استفتا نمود که دربارهٔ مجرمان چنین مفتیان دین چه میفرمایند فتوی داده اند که چون شر قلیل برای خیر کثیر جایز است خاصه دربارهٔ کسانیکه مخالف امر و رضای خلیفه بعمل آورده باشند قتل چنین کسان مضایقه ندارد دل سوختگان مذکور بفتوی و حجت مقتول شدند＊

بعد چند روز احضار و اجماع علما فرموده رسائل موافقهٔ دارا شکوه را که متضمن مقالات صوفیه و تحقیق و توفیق کلمات محققین بود باقوال رباب ضلال بود بر آورده دست آویز آنکه دارا شکوه کفر و اسلام را برادر توام خوانده و گفته＊

شعر

کفر و اسلام در رهش پویان　وحده لاشریک له گویان

اثبات نمودند که بالزام الحاد شرع بیرون گذاشته و علم الحاد برافراشته است لهذا قتل او صلاح بلکه از اهم لازم است چون توطیه و تمهید مذکور قرار یافت و دیداران بمهر خود محضرش آراستند دارا شکوه

بیت

لولالا ولالالا لاشن مصطفی لل کما رکطالل شهور کو تعیت

گذشته از بدن تعویذ و نگین لشغش دردنا ترمنع نمود و بنا ے سفر بروز پنجشنبه و دوشنبه گذاشت و ترک آرایش بلباس زردوزی و رنگین و جواهر نموده امرا را نیز مانع بود که رنگهای خام و بادله و زرتاری پوشیده حضور نیایند ؛

ارباب نغمه روزے باهم اتفاق نموده جنازه ساخته گل بسیارے بران انداخته بکمال آرایش و ازدحام از زیر نشیمن پادشاه گذرانیدند چون پرسید عرض شد که نغمه و سرود مرده است گلا نوتان او را برای دفن می برند در جواب گفت که چنان دفن نمایند که خلاف عادت آمی صدائی از مردهٔ مدفون برنیاید ؛

نشستن درسن که از زمان پیشین معمول سلاطین دهلی بود بنوعیکه بلاناغه گویا بر هجوم شواغل عظیمه آن واجب می باشد در غرفهٔ مشرف کنار دریا ے جمنا نشسته عالمی را که چندین هزار مسلم و هنود بخاطر می آمدند از دیدار خود بهره ور می ساختند و جمعی از هنود بوده اند که آنها را درسنی می خوانند باین معنی که بدون دیدن پادشاه چیزے نمی خوردند و این معنی از جملهٔ طاعت بیهودهٔ خود میدانستند موقوف نموده عبث عبث عالمی را آزرده خاطر ساخت براے او نقصانی نداشت گو این عقیدهٔ دیدارطلبان باطل یکی از جملهٔ دیگر عقائد باطلهٔ آنها بوده باشد ؛

و قضات عصات را بحض خود رائی چنان مستقل ساخته بود که موجب برهمی بند و بست صوبه داران و عمال و حکام مرفوجداری و چکله و سرکارات گردیده کل امرا و عمله و فعله آزرده خاطر گشته اختلال کلی در جمیع ضوابط و انتظام ملک داری راه یافته بود ؛

هاشم علی خان خافی در تاریخ خود می نویسد عبد الوهاب نام شخصی را از متوطنان احمد آباد قاضی القضاة نموده در کل معاملات مالی و ملکی همه را تابع او گردانیده بمرتبهٔ تسلط داد که ارکان سلطنت از و اعتبار تمام بر میداشتند و بانواع حیل و تدابیر سعی ها بکار بردند که خفت بدو رسانند و مرتشی بودنش و فراهم آوردن او زرها را بر ثبوت ثابت نمایند فائده نداد ؛

مختار خان نبی مختار که با پادشاه زادهٔ ... سررشتهٔ قرابت و صوبه داری برهانپور داشت و شیخ صالح نام مرد که بوری قاضی بلدهٔ مذکوره و نهایت مرتشی بود بنا بر رضای خاطر و پاس امر پادشاه چنان تسلط و استقلال در خدمت قضا یافته که روزے در دعوی حویلی که بر بطالت مدعی و دعوی او صوبه دار و عالمی مطلع بود بحجت کذب و شاهد مجعول مجهول طماع با صوبه دار و اکثر کبار طرف شده اثبات دعوی مدعی نموده و مختار خان با قاضی طرف شدن نتوانست اما آزرده خاطر گشته بعد چند روز به تمهیدے همان مرد و گواه را در مقدمهٔ دیگر آورده نزد قاضی حاضر ساخته بعد از انکه قاضی بگواهی آنها اثبات دعوی نمود شاهدین مذکورین خود بلاجبر و اکراه اقرار نمودند که ما بدروغ شهادت داده ایم چون این کار باشارهٔ مختار خان شده بود خان مرقوم قاضی را مخاطب ساخته گفت که این مرد و همان گواهند که درباره دعوای حویلی با آنکه عالمی بر بطالت دعواے آن مدعی مطلع بود شما حکم باثبات آن نمودید قاضی مقصد مختار خان فهمیده بر آشفت و بدرشتی گفت که شما را تصور آنکه مرا اهانت نموده و نمودانید که در اهانت شرع و حاکمش واجب التعزیر شده اید اگر همین مرد و شاهد مذکور بر شما ... گواهی دهند حکم تعزیر شما ...

ثب

[illegible] مالی لشکر و سپاه [illegible] مرد [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] از آن مرد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چاره [illegible] اشکر [illegible]
[illegible] داشت [illegible] گشت [illegible]
[illegible] پریشانی [illegible] رحم [illegible]
[illegible] از پیش نیرفت از شدت مصیبت با نظیمات [illegible] کرد [illegible] برد [illegible]
[illegible] حصول زیاده و دیگر احکام جنگ [illegible] از [illegible] چند این قسم احکام را
نهایت [illegible] امر می باید تا حکم [illegible] اجرا [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] بدیا آنکه سلاطین ظل الله اند باید متخلق با خلاق الهی بوده [illegible] فرقه و قومی [illegible]
[illegible] کینه و عداوت [illegible] تا خلق خدا [illegible] و آشنا [illegible] آرام بوده سلاطین را
[illegible] شفیق داشتند [illegible] فارغ البال [illegible]

بیت

آن کریمی که از [illegible] غیب [illegible]

و اگر منظور هدایت و تکمیل خلق باشد در [illegible] و الطاف زیاده از [illegible] می آید ه
در [illegible] که سید الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] سلوک می نمود [illegible] دلشان را بمفتاح عطوفت [illegible] می نمود [illegible] جهاد
[illegible] نور را [illegible] خود [illegible] آنجاب برابر [illegible]

مثنوی

کار [illegible] آن [illegible] شیر

سلطان محمد پسر بزرگ خود را که [illegible] روز [illegible]
[illegible] سلطان شجاع در جنگ [illegible] برگشت [illegible]
[illegible] آخرت شتافت ه

[illegible] بهادر شاه پسر دوم خود را با تمام [illegible] سلطان ابو الحسن [illegible] آباد
[illegible] و زوجه [illegible] و بعضی [illegible] سرایان [illegible]
[illegible] مقید داشت و خواجه سرایان [illegible] و تحقیق [illegible] بهادر شاه بود [illegible]
[illegible] چون [illegible] آنکه باید [illegible] از وی [illegible]
[illegible] که عائد حال او گشت [illegible] بهادر شاه [illegible] اعتراف نموده
از آن جرائم استغفار کند تا وسیله [illegible]
که [illegible] حقیقة [illegible] اما در ظاهر
[illegible] بمعنی جواب
[illegible] قهر [illegible]
[illegible] فرموده [illegible]

مقویت وابل امیتلا داشت بحسب اتفاق بنابر تربیت و پرورش شاه جهان پادشاه و رخص او امرا و منصبداران نیا در لایق کار زیاده از حد شمار و در شجاعت و دلیری و رفاقت و ثبات اکثری نادرهٔ روزگار بودند و جوهر جلادت خود بظهور رسانیده و صفحهٔ روزگار را بیادگار گذاشته اند آنها هم از نا قدر دانی و بیهوده رنجی اورنگزیب دلتنگ برده کامی بکام دل بقدر استحقاق نرسیدند بلکه برعکس اکثر مورد طعن و ملامت بکذا به و صراحه بودند از این جهت است که کارهای او حسب المرام انجام نیافت بلکه در بعض احیان با اغماض ملازمان خیالتهای ناشی کشید و هرچه درین از دست خود دین تاریخ نوشتهٔ هاشم علیخان خافی بر بعضی از سفاهتهای او اشعاری بتفصیل دارد من شاء فلیرجع الیه •

سلاطین صفویه انار الله برهانهم الجلیه اگرچه شیوهٔ مروت و بهمانداری و فتوت و غریب نوازی را بر طاق بلندی گذاشته اند که دست سلف و خلف بآنها نمی رسد و از غایت ظهور کالنور علی شاهق الطور از القا و اظهار بی نیاز است و سلوکیکه با ملوک و ملوک زادهای اقالیم مختلفه نموده اند کتب تواریخ و سیر از آن مشحون و عنایات و مراعاتیکه با بابر و همایون فرموده اند نیز مشهور و معروف •

شاه سلیمان صفوی پدر شاه سلطان حسین با آنکه بمستی مدام و شرب علی الدوام و غفلت و بی باکی و بی اعتنائی شهرت دارد و طور اخبار مردی و مروتی که درباره اکبر پسر عالمگیر بعمل آورده و شقاوت و دنائتی که از پدرش و خارجی مسقطی بظهور رسیده و هاشم علیخان خافی بآن اشعاری نموده بگوش مستخبران هنر نیوش میکشد مهاراجه جسونت راتهور که همیشه تخم عناد با عالمگیر در دل خود می کاشت و پادشاه هم او را از هنود دیگر زیاده ترسد و بود داماشکام آمدن دارا شکوه از گجرات با جمیر حسب الاشعار مهاراجه مذکور و جنگ نا ای نمودن با عالمگیر بوساطت راجه جی سنگه مهاراجه مذکور را عالمگیر پادشاه ترغیب و ترک رفاقت و اعانت دارا شکوه و عفو تقصیرات مهاراج موصوف نمود و منصب هفت هزاری و صوبه داری گجرات بشروط مذکوره عطا فرموده از تکلیف آمدن بحضور نیز معاف داشته بود و مهاراجه جسونت سنگه بعد تعیناتی بمهمات و معاربات دکن و معزولی از آنجا متعین صوبهٔ کابل بود همانجا بمرد •

اتباع او که سرداران راجپوتیهٔ جهالت کیش جلادت پیشه بودند زنها و فرزندان او را که دو پسر بوده اند یکی اجیت سنگه و دیگری دل تهمن سنگه از کابل بی اذن صوبه دار آنجا و بدون اطلاع دستک برداشته عازم وطن شدند بر معبر اتک میر بحر مزاحم شد بجهالت خانه جنگی نموده بغلبه عبور نمودند چون دار الخلافه شاه جهان آباد بر سر راه ست ناچار وارد مواد شد و منزل نمودند عالمگیر باستماع این حرکات و کینه های دیرینه برآشفته حکم بتوقیف نمود و گرد لشکر اینها کوتوال بحراست مامور شده مردم خود را بمحافظت و پاسبانی گذاشت بعد چندی رؤسای آن لشکر ببهانهٔ رخصت وطن خواستند عالمگیر رفتن آنها برای مشهور بودن عیال و اطفال مهاراجهٔ مذکور لازم دانسته مرخص نمود آنها اطفال را بطور غلامان ورانی ها را بلباس مردانه ساخته و دیگر جلادت کیشان را در خیمه های مهاراج گذاشتند و بعضی کنیزان را بصورت رانیات و غلام مجهول الاحوال را بکسوت اطفال مهاراج در آنجا گذاشته سفارش نمودند که اگر کسی از شما خود خواست این اطفال ورانی های مجعول پایداری بعمل آورده چندان مزاحمت و استقامت ورزید که فاصلهٔ پنج شش ساعت از زمان نهضت شما مع رانی ها شود و چه عجب که اهتمام بی سرتی رانیها و داعیه بدست گرفتن اطفال راجه نمود داین داعیه کرده … چنانچه در افواه عوام … شهرت دارد … در رفتن آنها باندک فاصله خبر بپادشاه رسید … متصدیان فولاد خان برای آوردن اطفال

[illegible] و اسباب [illegible] و اثاث [illegible] شد [illegible] و مردانگی [illegible]
خارج [illegible] و نسوان بعد قتل آنها و اطفال و نسوان داخل حرم سرای سلطانی گشته اطفال [illegible]
حرم سرا [illegible] پرورش شدند و بشرف اسلام [illegible] دریافتند زنها نیز [illegible]
سلطانی [illegible] مردم خاص [illegible] که اولاد مهاراجه جسونت [illegible] اطفال [illegible]
اطفال جسونت [illegible] تمام مهاراجه اولادش قرار داده اند
با دغا [illegible] از کمال غیض و غلظت قلب [illegible] را [illegible]
آبای مهاراجه جسونت سنگه [illegible] جرأت [illegible] گرفته [illegible]
اودی پور [illegible] زنها و اطفال مهاراجهٔ مرقوم و جهت [illegible] علم تمرد برافراشت پادشاه [illegible]
ادای جزیه [illegible] فرزندان و زنهای مهاراجه جسونت [illegible]
اول رانا ترسیده بقبول فرمان پیش آمد و وکلا فرستاده پادشاه را خوشنود گردانید و خان جهان بهادر برای
وصول زر [illegible] و بست ضلع اودی پور مامور گشت و پادشاه بدار الخلافه برگشت بعد چندی باز [illegible]
و عصیان رانا بعرض رسید و آتش غضب سلطانی شعله ور گردید عنان توجه [illegible]
[illegible] شاهزاده معظم بهادر شاه از دکن و اعظم شاه از بنگاله که صوبه داران آنجا [illegible] حسب الطلب [illegible]
حضور و شاهزاده محمد اکبر که حاضر و در عین شباب بود به تنبیه و تادیب رانا مامور گشته [illegible]
او بعطای اضافهٔ منصب و خطاب تهور خان سرافرازی یافت و با جمعی از امرا [illegible]
شاهزاده [illegible] جنگ و تعاقب راجپوتان جلادت [illegible]
[illegible] و بهادر شاه از دکن [illegible] رسیده و از آنجا حسب الحکم [illegible] رانا [illegible]
[illegible] معسکر شاهی [illegible] شاهزاده اعظم شاه [illegible] رانا مامور گردید [illegible]
و دیگر راجپوتیه با تهور خان و شاهزاده محمد اکبر ساخته او را ترغیب بغی [illegible]
لشکرکشی [illegible] بهادر شاه [illegible]
محمد اکبر که با او [illegible] داشت [illegible]
در اغوای شاهزاده که جوان ناتجربه کار است [illegible]
در جواب نوشت که [illegible] عظیم حق تعالی [illegible]
[illegible] محفوظ دارد [illegible] خبر جلوس محمد اکبر [illegible] نمودن تهور خان و
اضافهٔ منصب دیگر امرای [illegible] لشکر متحقق گشت [illegible]
غیر از اسد خان [illegible] بهادر شاه
را بتاکید تمام نزد خود [illegible] چون آن [illegible]
مع ده هزار سوار رسید [illegible]
بسوی معسکر [illegible] حکم فرستاد [illegible]
آورد [illegible]
خواهد [illegible] اطاعت نموده [illegible]
رسیده [illegible]
نموده [illegible] اکبر [illegible]
[illegible]

لائق بشان شاهزادگی نمود و اکبر که بنده خاطر میکند را این عالمگیر چون خبر ورود اکبر از دست عقبها
شنید و تعین سه او نیز همیشه بگوش پادشاه میرسید بی اعتبار گرفتن اکبر و تنبیه سنبها سے ابتر سال بیست و
نهم جلوس مطابق هزار و نود و نه هجری بنام معزا رجها د تا ... تسخیر بلاد دکهن کرد بد و د رابولایت
رسیده بعد سرانجام مهام بسیار از امتناد خان بسر اسد خان را با فوج جرار و سامان بیشمار به تنبیه سنبها
و گرفته آوردن اکبر روانه نمود اکبر باستماع این خبر بر جان خود ترسیده بسعی بسیار در کمال اخفا
تا حبشیان خبر یافته مزاحم او نه شوند جهازے بهم رسانیده در کمال خوف و یاس با دل پر از یاس
با دو صد و چند نفر که همراهش مانده بودند بران جهاز سوار گشته عازم ایران گشت و در دریا صدمات
تباهی و طوفان کشیده بهزار مشقت بمسقط رسید امام مسقط اول اعزاز و اکرام او نموده آخر مقید
ساخت و بعالمگیر عریضه نگاشته از ورود او اخبار کرده اشعار نمود که اگر در جلدوی این حسن خدمت
... لکهه روپیه نقد و فرمان سند معافی محصول جهازات ما که همیشه به بنادر هند میرسند و دو سه مطلب
دیگر بد برائی یافته مرحمت شود متعهدی برائے آوردن محمد اکبر بحضور بفرستد جمیع
ملتمسات خارجی از فرط دیندارے باشد ت ... و دنیا دارے بد برفت و بنام متصدی بندر سورت
حکم محکم رفت که ... از ملازمان مزاج ... دریانورد مع فرمان عواطف عنوان که بنام امام مسقط صدور یافته
زود ارسال نماید متصدی سورتی حسب الامر مرشد معنوی حاجی ... را که از ناخدایان موروثی بادشاهی
و عارف بلغت اکبر را نیا بود با این کار روانه ساخت تا خداداد راول منزل خبر جوانمردی و فتوت سلطان
سلیمان شان شاه سلیمان صفوے انار الله برهانه درباره مهمان نوازی و چاره سازی گرفتار مضطر شاهزاده
محمد اکبر شنید بجاے خود برگشت ه

تفصیل این اجمال آنکه ماجراے امام خارجی و زشت افعال با اکبر از خارج بسمع همایون بادشاه مالک
رقاب مهمان نواز رسید که اکبر پسر عالمگیر از خوف پدر و بر جان خود ترسیده بعد هزاران مصائب
و محن از قلمرو هند برآمده بانواع امیدوارے عازم آستان سلاطین سجده گاه بود جهاز تباهی خورده
بمسقط رسید امام خوارج بنا جوانمردی و بی دینی دنیا پرستی را قبله همت خود ساخته بطمع مبلغ پنج
لک روپیه و معافی محصول جهازات و حصول دو سه مطالب دیگر متعهد شد که اکبر را حضور پدرش مقید
فرستد و این معنی بعالمگیر نگاشته درصورت بد برائی متعهدی را از ملازمان او برای بردن اکبر
درخواسته ه

بمجرد استماع این خبر آتش غضب جهان سوز آن پادشاه سلیمان جاه زبانه زدن گرفت و فرمان واجب الاذعان
درکمال تهدید بوالی مسقط نوشته ابلاغ ... که مهمان ما را بعزت و احترام نزد ما گر نفرستادی
افواج بحر امواج که آماده کارزارند براے خرابی دیار خود و قتل عام صغار و کبار آنجا رسیده دان ه
مسقطی هوش از سر باخته بلا تامل درکمال شان و تجمل شاهزاده محمد اکبر را بدرگاه آسمان جاه سلیمان
زمان فرستاد اکبر به بندر عباسی رسیده محمد ابراهیم ملازم معتمد هوشیار خود را براے شکر
رستگاری بدستیاری حمایت و اعانت شاهی بدار السلطنه اصفهان فرستاد شاه مهمان نواز محمد هاشم تبریزی
را بمهمانداری همراه ابراهیم متعین نموده در سرانجام ضیافتها و فرمان برداری و خدمت گزاری و رضاجوئی
مهمان نهایت تاکیدات فرمود و اشعار نمود که بعضی تحائف از نفایس و نباتات هند مثل انبه و اناس و اوراق
پان که در سواحل بندر عباسی و قرب جوار پیش بندرت بهم میرسد بشاهزاده اکبر متواتر رساند و هر صورت
... شود آنکه از دو محصور ... رقم صورت نگار را که در شیشه کشی ... روزگار بود ...

پرداخت نموده و آنچه بر ما نیست اینکه از آنکه کوه ... بی ناهی و احوال مواردی و غیره طالبود که
که صفت بیان نه ... بر مرد ... از قدیم تا حسب الامر بعمل آمد و جمعی با مال اقبال و اسباب رخصوصه
کشتن باقی ماند که ما یوس و محروم گردیده هرجا نها ... هر دو جو ... و چار ... با دای جزیه
در دادند ...
بسبب مصیبتها ... کور و ... رفتی ما ... بعد ورود دکهن کارها یکه خانجهان بها در
کوکلتاش و معظم خان ... سید عبد الله خان معروف بسید میان و دلیرخان افغان و آخرخان
و دارد ... و دیگر ... جرأت داد ... ملازم او بعزت و احتشام در بلاد دکهن
و بنگاله و آسام ... حکم ... حروب و مهام عظیمه را با نجام رسانیده ... انکسار
... رسیده ... بسیار ... شکست ... نفاق ... امرا که دل ... از زیاده
داشتند ... بادشاهی ... آوردن فوج ... عظیم ... روی داد
که لایق ذکر و تحریر نبوده
برای ... بعد از ده سال مورخان ... از تحریر سوانح ایام دولت خود ممنوع داشت و کسی احوال او را
مفصل نه نگاشت چنانچه بعض فقرات ... خافی خان ... ردو تقریبا ... فقرات
مذکوره را بعینه می نگارد

وهي هذه

بعد انقضای ده سال مورخان از تسطیر احوال آن بادشاه عدالت گستر دین پرور ممنوع گشتند مگر بعض مستعدان خصوص مستعد خان بطریق خفیه برخی از احوال مهمات دکن مجملا بلا تذکار مکروهات فقط فتوحات بلاد و قلاع را بر بیاض قلم داده تا رخیکه احوال چهل سال باقی دوران در تهها شد دیده و یافت نشد و کاتب حروف تجسس وسعی تمام در فراهم آوردن باقی احوال نمود و آنچه را براء العین مشاهده کرد مسوده نموده اوراق نگاشتهٔ متفرق خود را جمع ساخت امید که انشاء الله تعالی توفیق اتمام آن یابد
چون بعد ده سال از جلوس همایون حضرت عالمگیر غازی خلد مکان بر احوال حکمرانی عشر ثانی آن خسرو عدیم المثال بضبط ماه و سال اطلاع نیافته سوانح هر سال بقید تاریخ بگزارش نمی تواند آورد اما از بعض وقایع حضور و صوبجات آنچه راقم حروف براء العین مشاهده کرد و از راویان ثقه بی غرض مسموع نمود لغایت سنهٔ نوزده ... بزبان خامه داده بلا آغاز سال بیستم بر هر سوانحی که علم حاصل نمود بقید سال انشاء الله تعالی بتذکار عواید در آورده ... خانجهان بهادر بعد مهم ... آباد که انشاء الله تعالی بگزارش می آید مدتی مغضوب و بی جاگیر ماند تا وقت رحلت ... از آنکه رایات ظفر آیات بادشاه در ممالک دکن سایه افکن گردید بند و بستی که از خانجهان بهادر فی الجمله صورت ظهور آمده بود بعد تشریف آوردن بادشاه خلد مکان عالمگیر غازی بدکن با وجود بیست و شش سال در استیصال مقهوران کوشیدن و چندین کرور روپیه صرف نمودن و قلعه جات غنیم بسعی و تردد تمام مسخر نمودن از نفاق امرا و تقاضای ایام میسر نشد بلکه روز بروز فوج غنیم و در آمدن او بملک قدیم بطریق تسلط زیاده گردید و صدمات جنگ با امرای نامدار ... اطراف رسید که از اندازهٔ تحریر بیرون است و خانجهان بهادر ... آبروئی ... جنگهای مشهور او که با امرا ... سلاطین تیموری ... خارج از حد قیاس بظهور آورده ... مذکور آورده

بردن نداشت قابو یافته خود را بفوج ظفر موج پادشاهی انداخت تا دو طرف کارزار گرم گردید از کشته پشته ها بنظر می آمد کار بجائی رسید که مرهته ها خود را ز ماندن اللّه اکبر گفته باظهار عجز و زبونی تهانهای مزارعان و رعایا پناه می بردند و آنها به سنگ و چوب سر آنها نرم می نمودند و غنیمت بسیار که از اطراف غارت نموده آورده بودند بدست غازیان افتاد و بعد فتح تا دو سه روز حسب الامر خاکروبها سرافتاده کان میدان را بریده چهل پنجاه ارابه از سر بریده و آنچه عمامه و نیزه و آفتاب گیر با اسباب دیگر پر کرده ، بجهته بتها در راه سپاه خجسته بهم رسید و شور و رزها کثر مهاربات که سررشتهٔ تدبیر از دست نمیداد باقبال عالمگیر فتح و ظفر نصیب او می گردید انتهی کلامه ،

این قسم امیر کبیر و شجاع دلیر و امثال او ملازمان جان نثار کارگزار را بحضور تمام بعض تنگ ظرفان حضور با بحضر قضایا و مشابهها طن کور معزول المنصب نمودن و ضبط جاگیرات فرمودن مسماتها تیج داد که سالها صرف رفاهت نموده کرور ها بر باد داده وانتظام دکن اصلا میسر نیامد و مرهته بفساد و عناد مرهته با مسلمانان بنچار دیگر گشته آخر تمام هندوستان جولانگاه عساکر مرهته و باعث هلاکی اطفال و نسوان مسلمانان و بی حرمتی آنها از دست سپاهان و مرهته و دیگر متمردان مقتدر گردید و اجرای مفاسد مانند حال عالمگیر گشته قرون بسیار و اعصار بی شمار ثواب آن بروح مجمع الفتوح او رسید ، و خواهد رسید اطاعت او امر و نواهی الهی در اقوال و افعال سوای نفسانی خود چنان بود که انبوه جبازان دربار زاده رو برادران و همراهان بمعرض بیان در آمد و بیعت شرع و قاضی که از و شهرت دارد در کار ها اینکه خلاف رضای او بود این قسم که محرر تاریخ مذکور می نگارد ،

صورة خطه

از انکه پادشاه عالم ستان کمر همت بتسخیر بیجاپور و حیدرآباد بسته بود روزی از قاضی شیخ الاسلام در خلوت فتوای جواز این مهم خواست قاضی برخلاف مرضی و اراده خلد مکان جواب داده بعد چند روز بمدد دیگر هوا خواهان رخصت بیت اللّه خواسته رنجید گشته حاصل نمود و روانهٔ کعبهٔ مقصود گردید انتهی ،

این عبارت او دلالت میکند که از قاضی نهایت رنجید و او بجان خود ترسیده بدر رفتن بهانهٔ حج بیت اللّه فوز عظیم دید و قاضی عبد اللّه در جنگ حیدرآباد قاضی حضور بود اتلاف مسلمانان از طرفین هر روز دیده تنگ آمد روزے عرض نمود که ابوالحسن و همراهیانش همه مسلمانند و ازین طرف هم اکثری اهل اسلام جدال و قتال خلاف آیین و منافی شرع متین است اگر بمقتضای الصلح خیر مصالحه فرمایند هر آئنه بجا و موجب ترحم بر عجزه و غربا خواهد بود چنان مورد عتاب گردید که قریب بود قضا متوجه قاضی گردد بسفارش برخی از مقربان ادب قاضی از لوح خاطر محو نمود و جزای محرومی از شرف حضور و امتناع از بار یابی مجرا برای او ثبات فرمود و مدتی مدید از دولت کورنش ممنوع بود و فضائح و قبائح چند از پادشاه مذکور بظهور رسید که ادنی مغلوب هوشیار از آن قسم کار ها تجنب و احتراز لازم می شمرد برخی از اند رو قائع حیدرآباد که نعمت خان عالی بطور شوخی با کمال متانت و سعداد نگاشته بپیرایهٔ ایضاح می یابد اکنون لازم افتاد که بعضی از سوانح جنگ حیدرآباد درین صفحات ارقلم یابد تا وسیلهٔ عبرت ناظران کرام گردد ،

از آنجمله حرب سوم جنگ او بود با نظام [illegible]
با آنکه [illegible] در بلده [illegible] مرهته [illegible] از جمعیت بنیاد [illegible] گرده [illegible] بود
[illegible] با کارها [illegible] مرهته [illegible] جمعیت بنیاد [illegible] ایلغار نزدیک [illegible]
رسیده تاما [illegible] نزول تمام در جمعیت بنیاد [illegible]
[illegible] این خبر [illegible] مقابله [illegible] سوار [illegible]
[illegible] قتال عظیم [illegible] روی داد [illegible] فوج [illegible]
هر طرف [illegible] از کشته پشته [illegible] هر چند مرهته بسیار [illegible] شد اما [illegible] فوج خانجهان
بهادر نموده چنان حمله های صعب آورد که [illegible] دو هزار سوار [illegible] از [illegible] سوار [illegible]
آن [illegible] جلادت [illegible] بود [illegible] خود و آن [illegible]
[illegible] داده [illegible] و [illegible] خانجهان [illegible] افزوده [illegible]
[illegible] و چند [illegible] که فوج [illegible] جرات [illegible]
[illegible] آن جنگ [illegible] الآن [illegible] شهرت دارد [illegible]
[illegible] جمعیت بنیاد [illegible] مرهته [illegible] جدا کرده [illegible] هزار [illegible]
جمعیت بنیاد [illegible] و [illegible] از نیزه و چهتری و آفتاب [illegible] شمار [illegible]
بنیاد ساخت ۰

حمل جنگ دوم آنکه بفاصلهٔ [illegible] گروه از جمعیت بنیاد با سرداران مرهته جنگ و مقابله داشت [illegible]
که فوجی بسیار گران باراده تاراج جمعیت بنیاد نزدیک بلده [illegible] رسیده قریب [illegible] هزار سوار [illegible]
یکی از پسران خود مقابل دشمن گذاشته یکی از [illegible] کومکی را با خود گرفته [illegible] گروه [illegible]
ایلغار نموده [illegible] بفاصلهٔ دو گروه از فوج مرهته رسید چون زیاده از [illegible] سوار [illegible]
بود راجه را [illegible] که اگر صبح [illegible] قلت فوج ما را [illegible] دلیر گشته [illegible]
مصلحت آنکه نشانها و نقارخانه [illegible] خود داشتند [illegible] که [illegible]
[illegible] و فوجی را که از عقب [illegible] توقیف [illegible] آسایش [illegible] وقت [illegible]
و [illegible] مخالفان را [illegible] بعد طلوع صبح اگر [illegible] آنها را بطرف خود
کشیده این طرف [illegible] که [illegible] نقاره [illegible] آواز [illegible] هر طرف که هجوم
آن قوم [illegible] باشد [illegible] خود [illegible] آنها [illegible] گشته جمع [illegible]
مردم [illegible] آورد [illegible] صبح [illegible] فوج [illegible]
راجه [illegible] مرهته [illegible] خانجهان
بهادر [illegible] آورد [illegible] فوج [illegible] بسوی خود کشیده
[illegible] آورد تا آنکه تا آنوقت [illegible] زیاده از [illegible] جمع نشده بود اما راجه
[illegible] خانجهان بهادر [illegible] نقاره [illegible] ساختم [illegible] حمله آورد
[illegible] که علامت لشکر خان جهان بهادر [illegible] مرهته [illegible] آمدند که خان جهان
بهادر [illegible] خانجهان
بهادر مقابل مرهته [illegible]

[illegible] روزها [illegible] شخص [illegible] جان [illegible]

بردن بنا است فا بوا نته خود را بفوج ظفر موج باد شاهی انداخت تا بر طرف نظر کار عسکر دار کشته پشتها
بنظر می آمد کار بجائی رسید که مرهته ها خود را از ماديات انداختند با طناب عجز و زبونی بقلعه تهای مزار ها ب
ورها با پناه می بردند و آنها بسنگ و چوب سر آنها نرم می نمودند و غنیمت بسیار که از اطراف غارت نموده
آورده بودند بدست غازیان افتاد و بعد فتح تا دو سه روز حسب الامر خاکروبها سر افتادگان میدان را
بریده جلد پنجاه ارابه از سر بریده آنجماعه و نیزه و آفتاب گیر با اسباب دیگر پر کرده بخجسته بنیاد روانه
ساختند بهمین دستور ره را [illegible] کثر مرهته ها را بات که سر رشته تدبیر از دست نمیداد با قبال عالمگیر فتح و
ظفر نصیب او می گردید انتهی کلامه ه
این قسم امیر کبیر و شجاع دلیر و امثال او ملازمان جان نثار کار گزار و امخصوص انهام بعض ثدهٔ ظرفان حضور
با بعض قضات و مشایخ باطن کور معزول المنصب نمودن و ضبط جاگیرات فرمودن همان نتائج داد که سالها
صرف اوقات نموده کرورها زر بکار داده انتظام دکن اصلا میسر نیامد و سر مایهٔ فساد و عناد مرهته
با مسلمانان بیچاره دیگر گشته آخر تمام هندوستان جولانگاه عساکر مرهته و باعث هلاکی اطفال و نسوان مسلمانان
و بی حرمتی انها از دست سکهان و مرهته و دیگر هنود ان مقتدر گردید و اجر این مفاسد عائد حال عالمگیر
گذشته قرون بسیار و اعصار بی شمار تا بروح کبیر الفتوح او رسیده خواهد رسید اطاعت او امر و نواهی
الهی در اغراض و اهواء نفسانی خود چنان بود که نمونه ای از ان در باره پدر و برادران و پسرانش
بمعرض بیان در آمد و تبعیت شرع و قاضی که از و شهرت دارد در کارهاییکه خلاف رضای او بود این قسم که
محرر تاریخ مذکور می نگارد ه

صورة خطه

از انکه باد شاه عالم ستان کمر همت بتسخیر بیجاپور و حیدر آباد بسته بود روزی از قاضی شیخ الاسلام در خلوت
فتوای جواز این مهم خواست قاضی بر خلاف مرضی و ارادهٔ خلد مکان جواب داده بعد چند روز بعد دیگر
هوا خواهان رخصت بیت الله خواسته و بیدل گشته حاصل نمود و روانهٔ کعبهٔ مقصود گردید انتهی ه
این عبارت او دلالت میکند که از قاضی نهایت رنجید و او بر جان خود ترسیده بدر رفتن بهانهٔ حج بیت الله
فوز عظیم دید و قاضی عبد الله در جنگ حیدر آباد قاضی حضور بود اتلاف مسلمانان از طرفین هر روز
دیده تنگ آمد روزی عرض نمود که ابوالحسن و همراهیانش همه مسلمانند و ازین طرف هم اکثری اهل
اسلام جدال و قتال خلاف آیین و منافی شرع متین است اگر بمقتضای الصلح خیر مصالحه فرمایند مرا ننه
بجا و موجب ترحم بر عجزه و غربا خواهد بود چنان مورد عتاب گردید که قریب بود قضا متوجه قاضی
گردد بسفارش برخی از مقربان تادیب قاضی از لوح خاطر محو نمود و جزای محرومی از شرف حضور و امتناع
از بار یابی مجرا برای اثبات فرمود و مدتی ممتد از دولت کورنش ممنوع بود در ضائع و قبائح چند از
باد شاه مباهد بظهور رسید که ادنی مخلوق هوشیار از ان قسم کارها تجنب و احتراز لازم می شمرد برخی
از ان در وقائع حیدر آباد که نعمت خان عالی بطور شوخی با کمال متانت و استعداد نگاشته بپیرایهٔ ایضاح می یابد
اکنون لازم افتاد که بعضی از مواقع جنگ حیدر آباد درین صفحات ارتسام یابد تا وسیلهٔ عبرت
ناظران کرام گردد ه

ذکر جلوس ابو الحسن تانا شاه

در تسخیر حیدر آباد و دستگیر شدن ابو الحسن

چون عالمگیر رشد ت عرض . فرد وس مکین بود تسخیر سلطنت حیدرآباد را آغاز می کند مالیه که مسمی بعکمل و عادلشاه بود و انتزاع قصد را با او از ما نزد ایشان بطلب شاه یعنی سلطان ابو الحسن تانا شاه درجا طرحود مصمم نموده شروع بسیاه عجز آن نموده و خواست که جنگی بر ای شان تحت بدست آورد و ان تا شاه منسب برطرف نمود . تمادی ابو الحسن که بوز ار ت او بود بر بعضی جهات ضرور بسیمانمود بود در هنگامه مغلظات ابو الحسن در امتثال فرمان شاه کور عقب رسید حو بست در بن حین شد که ابو الحسن الماس دار ماله در بن زمانه ملک ان بود زن رقیب در حوالی حیدرآباد نمی باید از طایف تمواره ماسبت و واقع اتفاق گویا مشرف در آن بعالی را که ازیمانه زادان و تربیت کرده او بود و مطالب آن الماس رخصت نموده و خلوت نمایند که مطلب ما آن فرستادن تو فقط طلب آن بازیه بلکه مقصود آنست که مرسود و صورت حول و احوال او را رسال آن جوهر بی سرور فرستاده ما ت اد نکر اطور بطبع و ضرور خود که بشاید در اهم را بیند و نمود را بر ای ما در نه حمد اوکهکو تی یا ای درست نموده گفتگو با نه حصن بر حال ما تا شاه ما تو بیند بطور کی ازیمنی چه آید و تقصیر ما فر ما ئی بر او نا بت گشته دست آویز منازعت بیسر شود چون میر زا محمد نزد ایشان را ماه حیدر آباد ابو الحسن یکی از عمده های بیرون که خود را باستقبال او فرستاده با عزاز و احترام طلبید بعد نقل و مراسم ضیافت چون میرزا بی مرقوم طلب الماس معلوم نموده فرمود که جمیع الماسهای جواهر خانه او مع کاغذ ضیافت جوا هر خانه و متصدی نه سررشته دار پیش میرزا محمد حاضر آورد و همه الماسهای علاوه شد ند و برات کمد خود را از جملا مد الماس غیر از الماسهای حاضر حاصل نمود از جمله آن الماسها مرکه در وزن و شفافی و رنگ بیاز نمود مع نحف و هدایا لا تعد و نحو بطور پیشکش حواله او نموده رخصت انصرف او را نمی داشت هاشم علی خان خافی صاحب تاریخ عالمگیری می نگارد

صورة خطه

مرز او را ق بعد مرد از زبان او شنید نقل می نمود که در مرشد آباد مجلس ابو الحسن ذکر شد که می آید موافق حکم و مرضی پادشاه گفتند خاند ولی یا الله سئوال و جواب نمود و زیرا ملزم می گردم پادشاه در تعجب ملزم گشته توانستم که جواب بگویم و آن اینکه به تغیر جی ابوالحسن گفت اگر چه ما هم پادشاهیم اما خود را نوحه که نوکران ما بحکم میل القرمین ازین حلم بر آنفسه که در مقابل ما عکیر پادشاه غازی شمار ابو الحسن که نام پادشاهی بر خود اطلاق نمایند ابو الحسن در جواب گفت میرز ا من فشا میگویی اگر نام پادشاهی بر ما اطلاق نه شود پادشاه عنا را فقا و شامات چه قسم حوالش گفت انتهی کلامه

بعد ورود به برهانپور که گویا مرحله ذکر است از سال بیست و ششم از جلوس شهاب الدین خان فیروز جنگ خان که آخر خطاب غازی الدین خان فیروز جنگ یافت و مرات امام مدطور و ظفر تربیت عالمگیر گشته اضافه های متوالی می یافت برای تسخیر بعضی قلاع و قلعه سنتها مع ا ... قلعه کبیرت و توجه مستقر خص نموده

مأمور شد که قلعهٔ راهیری چون از قلاع متینهٔ نامی بیست و شاه جهان پادشاه هم وقت اراده تسخیر بالاقلاع دکن ابتدا ایشان قلعه نموده به آسانی مسخر ساخته بود خاطر مذکور هم ابتدا ایشان قلعه سایل و بیک نام خان را قلعه دار مقرر و فوجی از مردکار برکلا ناگرد ایشان ستیمی تاکید نمود که قلعهٔ سالیر را که از قلاع مستحکمهٔ معروفه است با حتیال شایسته سعی موفور نماید تا بل وقت جنگ و جدال بدست آید و در سنهٔ بیست و ششم بعد انقضای برشکال از خجسته بنیاد کوچیده متوجه احمد نگر گشته

و شاهزاده محمد اعظم را برای تسخیر قلعهٔ سالیر و دیگر قلاع نواح گلشن آباد متعین نموده شاهزاده معظم را برای تنبیه مفسدان رام دره متصل کرکن عادل شاهیه مأمور فرموده چون اعظم شاه متوجه تسخیر قلاع گردید بیک نام خان که حسب الامر ازنا مزد با قلعه دار سالیر راه سازش باز کرده و ارسال رسل و رسائل می نمود رزباده توسیر گزار مذکور گشته بقلعه دار پیغام نمود که آخر این قلعه با قبال و اقتدار پادشاهی مفتوح خواهد شد اگر مبادرت مراجعات نگردانی حق خدمت تو در حضور ابلاغ نموده بمنصب و جاگیر سرافراز گردانید او هم رفاه خود در قبول نصایح بیک نام خان دیده اطاعت کرد و قبل از ورود اعظم شاه بسعی بیک نام خان تسخیر قلعهٔ مذکوره میسر آمد و کلید طلائی بر مثلهٔ خاص در حضور رسید و بیک نام خان مورد عنایت و قلعه دار بحضور رسیده بمنصب و سوار سرافراز گردید

خافی خان می نگارد که ابتدای سلطنت عالمگیر بعد تحقیق نام و نشان فرا خور حال خانه زادان موروثی و نو ملازمان بمناصب و خطاب سرافرازی می یافتند و آبروی منصب نوکران پادشاهزاده که با دشاه داخل احدی نگردید کشت بحال بود و از جاگیرات و نقدی کامیاب و زندگی بخوبی می نمود الله پادشاه در پیش آوردن افغان و راجپوت احتیاط می نمود و قوم کشمیری خصوص فرقهٔ چک کمتر بمنصب سرافرازی می یافت بعد از آنکه جلب قلوب دکنیان خصوص ملازمان سنبها و مرهته و سلاطین بیجاپور و حیدرآباد بنا بر غرض استیصال آنها و تسخیر ممالک دکن پیش نهاد خاطر گشت هر کس بر میلهٔ هرکه رجوع بدین آستان می آورد زیاده از مرتبه و حوصلهٔ خود بمناصب عظیمه و عطاهای خلاع و جواهر و اسپ و فیل و خطاب سرافرازی می یافت هر چند برای استمالت آنها مناصب عظیمه بخشیده جاگیر با نقدی هرچه بود زیاده از سه ماهه یا چار ماهه تنخواه نمیشد و حوالهٔ ان جاگیرا غماض بسیار بعمل می آمد باز هم ممروا یام کار بجائی رسید که تمام ملک به تنخواه نو آمدهای دکن رفت و وکلای آنها با عمال رشوه و کارسازیها محالات سیرحاصل برای موکلان خود می گرفتند هرقدر که در امرا قدیم و مناصب عمده عمدیان بی نام و نشان افزود روز بروز در اعتبار و اقتدار منصبداران و ملازمان قدیم کاسته کار بجائی رسید و عرصه چنان تنگ گردید که بعضی از خانه زادان روشناس از راه قدردانی پرورش می یافتند لیکن جمع کثیرے از منصبداران کم پایه که چنان مرهبی روز خرج مصرف سازی لداشتند بی جاگیر معطل شدند و اهلکارے پای باقی معدوم الوجود گردید چنانچه مکرر برطومار و با برطلب پادشاه مستغط نمود که بعد تا زودی بیمار و در اوقات تعین افواج و عزل و نصب عمدهات عمدهای را حسب الرعایة را بنظر برقلت پاسے باقی از روے او را رتبهٔ جاگیر مردم کم پایه تغیر نموده تنخواه عمدهای مذکور فرمود و عاملی را زرترقیع بیدر یغ قلم میکشید این عمده نوازی ملازمهٔ دیگر خلیفهای بیچارگان بی بضاعت می گشت انتهی کلامه

شهاب الدین خان که بتسخیر قلعهٔ راهیری مأمور شده بود نظر بشجاعت و اسباب قلعه ستانی که همراه او متعین شده بود با سعی هر سوار زی آن قلعه مفتوح میگشت از حزم و هوشیاری قلعه دار ضنیها که بجراست آن قلعه مأمور بود فتح قلعهٔ مذکوره دشوار گشت با آنکه آن قلعه در سد توپ آفتی کنند شکسته داشت

ملیبار کرداند و صوبهٔ بیجاپور را نوشته است که زیاده از سه چهار ماهه راه طول دارد و در عرض کمتر از
دو ماه کرده واقع شده حاصل صوبهٔ مذکور در عهد سلطان محمد عادلشاه سکندر عادلشاه که از دست
و ما لکمیرا اخراج نموده زیاده از نود کرور و نه کرور دام که عبارت از هفت کرور و نیم باشد بود و از سمتی سکندر عادلشاه
که اکثر ممالک از تصرفش بدر رفت ملک بیست لکهه هون در تصرف او ماند بود که عالمگیر پادشاه در
سال هزار و نود و شش هجری سنه بیست و نیم جلوس خود از احمد نگر با راده تسخیر بیجاپور نهضت نمود
و هم آلیا را بمحمد اعظم شاه پسر خود نامزد نموده روح الله خان را با چندی از امرای جلادت شعار
با بیست هزار سوار و سید عبد الله خان بارهه را که از قدیم الخدمتان محمد معظم بهادر شاه ولیعهد بود
با دو هزار سوار و دیگر اسباب قلعه ستانی همراه ولی اعظم شاه قرار داده بیشتر روانه نمود و خانجهان
بهادر را با افواج و اسباب تسخیر قلاع و بلاد محمد و دجیل را بادرامی ساخت و جیل را باد را او را الجهاد
نام نهاد از سید عبد الله خان بعد جنگهای که را هنگام محاصرهٔ بانتهای تعلقهٔ بیجاپور تردد ات نمایان
از سید ن اعظم شاه بظهور رسید چون فیما بین اعظم شاه و بهادر شاه نفاق و شقاق بود اعظم شاه نمی خواست
که نام تردد رفقای بهادر شاه بر زبان مذکور شود و سید عبد الله خان را از جانبازان بی امان و سید است
لهذا اول بوساطت مصطفی خان کاشی که معتمد علیه او بود دلاسها رفاقت خود نمود و فرمود که نام
مورچال بهادر شاه از میان باید برداشت و چون مدلیری روح الله خان سید عبد الله خان اختیار رفاقت
در پس سفر نموده بود اعظم شاه روح الله خان را هم در میان داده تکلیف امر مذکور کرد سید عبد الله خان
اصلا تن بقبول این امر نداده اعظم شاه با افواج بیجاپوری اشعار رنجش بر مورچال سید عبد الله خان و در
ایام کهی نیز نموده در کمک را عانت و تغافل را اهمال می نمود و در روز یورش نیز حیفت بر جمیع افواج
پادشاهی از سید عبد الله خان بظهور رسید و از قلعه روی توپها و هر نوع آتشبازی بطرف سید عبد الله خان
زیاده بود و در ان یورش قریب دو صد و پنجاه نفر که اکثری مردان تهور پیشه و روشناسان بهادر شاه و دلاوران
بارهه بودند مع دو فیل کشته و زخمی گردیدند و خیل عبد الله خان بهادری نمایان نموده تزلزل تمام
در دل مورش با خنگان قلعه انداخت و قریب بود که متحصنان امان خواه و آینده و زخمها در بر و جهها و بهم
رسد اعظم شاه دو رفقا هر دو روح الله خان را باعانت و باطنا نیما نعمت این جلادت علی الرغم بهادر شاه
به نیابت ای وعده و عید آمیز فرستاد و روح الله خان و سید پاس خاطر شاهزاده و باقتضای وقت از طرف
خود هر کلمهٔ چند بطور نصیحت گفته سید عبد الله خان را باز داشت و خان مرقوم طوعا و کرها ناچار خود را
بکنار کشید و بجای خود رفته فرو د آمد چون ابتدای خبر جلادت و جانفشانی سید عبد الله خان
بپادشاه رسید بر سید بهادر مذکور تحسین و آفرین بسیار گفته بشاه عالم بهادر شاه مبارک باد گفت
روز دیگر که خبر معاودت سید مذکور مع فوج بناکامی و بناچاری رسید از اینت آزرده خاطر از سید عبد الله خان
و شاه عالم گشته اعتراضی و خفگی بی محل نمود بعد از آنکه بر اصل حقیقت آگهی یافت بتقاضای مصلحت
روح الله خان و سید عبد الله خان را بحضور طلبید و سید عبد الله خان را ناحق بمرتبهٔ مغضوب گرد انید
که اگر روح الله خان شفیع جرائم نا کرده او نمی گشت کار خفت و بی آبروئی با و میرسید *
ملخص کلام هاشم علیخان خافیخان است که نگاشتهٔ خامهٔ حقیقت نگار گشته زهی قدر دانی و سلیقهٔ سلطانی *
و اعظم شاه در محاصرهٔ بلدهٔ مذکور از ملازمان سکندر بیجاپوری چنان محصور بود که اگر شهاب الدین خان پسر
عابد خان و برادرش حامد خان و دیگرا مرای متعین این همه رسد را و رسد غله و باروت را از غارت افواج
سکندر بیجاپوری محفوظ داشته بلشکر اعظم شاه نمی رسانیدند اثری از اعظم شاه و لشکراو کسی نمی یافت

رفته و اسب و آدم بی شمار تلف شدند شرزه خان که عمده سرداران سکندر عادل شاه بود از زبان پادشاه خود امان خواستند او ائل ذی قعده یکهزار و نود و هفت عالمگیر آن را گرفتند و مفتوح گردید تاریخ تسخیر بیجاپور

مصرع

سد سکندر گرفت

بعرض عالمگیر رسید تسخیر بیجاپور که بیش واقعه نگاران بواسطه داخل واقعه نموده این فقره نوشته عنایت شد بعد متبادر رسید درز نداز جمله پی ربیع و رنگ ها زی الدین خان بهادر فیروز جنگ مفتوح گردید و همین مضمون در فرمان امیر خان صوبه دار کابل نیز درج گردید .

ذکر مجملی از وقائع جنگ حیدرآباد و لشکرکشیدن عالمگیر بر سلطان ابوالحسن پادشاه آنجا بمحض عناد

بعد فتح بیجاپور عالمگیر قاصد تسخیر حیدرآباد بنفس خود گردید اگرچه افواج او از ابتدای اراده تسخیر بیجاپور برای خرابی و قتل و دورو ابی حد و د حیدرآباد متعین بود با تقاضای صلاح وقت و طبیعت خود تغییر و تبدیل افواج و سرداران سپاه می نمود چنانچه مجملی از آن بزبان قلم خواهد داد بعد تسخیر بیجاپور از طرف مطمئن خاطر گشته مکی همت به تسخیر حیدرآباد گماشت و حیدرآباد را دارالجهاد نام گذاشته با جمعیت مسلمانان و کفار پادشاه صید حدود بندر از ابتدا طرف نهضت نموده

احوال قبل از نهضت بر سبیل اجمال آنکه در هنگامیکه اعظم شاه را به تسخیر بیجاپور مامور نمود خانجهان بهادر را مع ایرج خان و سفدر خان پسر فدایی خان برادرزاده خانجهان بهادر و مکرم سنگه وغیره برای تسخیر بعضی قلاع و معموره های نواح و صوبه حیدرآباد روانه فرمود سلطان ابوالحسن بشنیدن خبر تعین شدن خانجهان بهادر محمد ابراهیم خان سپه سالار خود را با چند سردار دیگر بمقابله او فرستاد چون خانجهان بهادر نزدیک ملکهیر رسید و با خان نثار خان و پرویز خان که از سابق در آنجا بوده با افواج حیدرآبادی ستیز و آویز داشتند ملحق شد محمد ابراهیم خان سپه سالار حیدرآبادی با برخی از سرداران دیگر و سی هزار سوار با مستقبال شتافته معرکه گیرودار گرم ساخت و هر روز مقابله و مقاتله روی میداد چون مدد محمد ابراهیم متواتر میرسید بر جمعیت او همیشه می افزود تا آنکه قریب چهل هزار سوار را فراهم آمد و اطراف خانجهان بهادر را فرو گرفته چنان یورش آورد که احوال فوج خانجهان بهادر قریب بمغلوبی رسید و خانجهان بهادر بنا بر احتیاط گرد لشکر خود خندق نموده مورچال آراست و تا دو ماه همیشه جنگهای سخت و گاهی بشدت هم میشد یکبار محمد ابراهیم خان دو روز ظفر داده روز سوم که افواج خانجهان بهادر غافل و سردار مشغول بازی چوپر بود با گروهی انبوه نمایان گردید و چون خبر بخانجهان بهادر رسانیدند که افواج دکن اطراف مورچال را فرو گرفت خانجهان بهادر همت خان و سپه دار خان پسران خود را و ایرج خان که او نیز از قرابتش بود با اتفاق جگت سنگه هاده از طرف راست بدفع اعادی مامور فرمود و دیگر سرداران راجپوتیه و افاغنه را بطرف چپ مامور نمود و خود نیز همه های سواری گشت تا سواری او تیار شود افواج دکن مورچال را شکسته در خندق گذشته بر افواج عالمگیری ریخت و مردم مقابل آمده را مجروح و مقتول ساخته زیرة توپخانه پادشاهی را شکسته و ستیز قیامت برانگیخت نمونه مقابل سپهدار خان پسر خانجهان بهادر و جگت سنگه هاده

وغیره خان را ساخته و سنجر خان [illegible] در رفاقت خان نمود و بر خاجهان بهادر و صفدر را امیران سید صلاح
مع فوجی خان مانده [illegible] افواج [illegible] خاجهان بهادر [illegible] خان رسید و [illegible]
قریب دو [illegible] چون به رسید و حملات مردانه [illegible]
[illegible] افواج عالمگیر [illegible] لشکر [illegible] نموده
[illegible] خان [illegible] خاجهان بهادر [illegible] خاجهان بهادر
بسر [illegible] مردانه کرده [illegible] خان [illegible] سرداران از شدت
سواران [illegible] اقدام می نمود اما [illegible] خان با [illegible] زخمی [illegible] حملات
[illegible] خاجهان بهادر که خود [illegible] رفقا [illegible]
بهادر [illegible] دلاوران [illegible] خاجهان
بهادر [illegible] خاجهان بهادر [illegible] خاجهان بهادر [illegible]
آورده [illegible] خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] احدی را میل حملات [illegible] از افیال [illegible]
[illegible] آمیز [illegible] حکم [illegible] فیلبان [illegible]
[illegible] خان رسید [illegible]
[illegible] زنجیر [illegible] خرطوم [illegible] بر سواران زد که [illegible]
کشته سواران را بر زمین زد [illegible] خان با تمام رسید و فیل جنگی [illegible] سواران دگر را
زیر با خرطوم خود آورده مسمار ساخت و رفقای خاجهان بهادر فرصت یافته باقی ماندند [illegible] مقابل را
از پیش رو [illegible] داشته [illegible] دیگران هم [illegible] فیل [illegible] گشته [illegible] افواج عالمگیری
[illegible] حملات متواتر آورده [illegible] شکست [illegible] فتح و ظفر نصیب خاجهان بهادر
گردید [illegible] خان جهان بهادر [illegible] فتح [illegible] پادشاه [illegible] نمود [illegible]
[illegible] معظم بهادر شاه را با فوج [illegible] خان [illegible]
تمام [illegible] خان [illegible] جهان بهادر [illegible]
خاجهان بهادر [illegible] طلوع آفتاب با اتفاق سوار [illegible] لشکر [illegible]
برآمد [illegible] افواج دکن [illegible] خاجهان بهادر که
سوار [illegible] بهادر شاه بود [illegible] جرأت [illegible] فیل [illegible] سوار
و پیاده [illegible] آتش [illegible] لشکر [illegible]
سیف الله خان [illegible] خواجه ابوالمکارم [illegible] بهادر [illegible] نمودند
و تا سه روز آتش پیکار [illegible] از طرفین سوار و پیاده کشته و زخمی گردید [illegible]
بهادر [illegible] عالمگیر [illegible] عبد الله خان
و دیگر شجاعان [illegible] شود خاجهان
بهادر را [illegible]
رسید [illegible] شاهزاده [illegible] خان جهان بهادر [illegible]
بود [illegible] الواقع [illegible]
فرمان والا [illegible] خاجهان بهادر [illegible]

مذکور خاطر مرزه کرده اگرچه دران روز نواب ابوالحسن بقصد مقابله و مقاتله مرزا ولید اعتما که هم دران روز از روز بیابان رسیدن تمام شب بطور شب خون نمودنی اتفاق جنگ نمایان و بغدر اینکه زده لیکن هر دو سرداران خانجهان بهادر و شاهزاده هم از قوافلان و ملازمان قابل جنگ آن شب بود و ترک سواری نموده تا نیم شب در انجا نشستند رانیدند و بعضی موجب از دو بادشاهی گشته ترسانی به محیط خاص در کمال اعتراض و سرزنش نکار دل با شده موقوف شد و باد شاه خانجهان بهادر رفت

مصرع

اے باد صبا این همه آورده تست

شاهزاده بعد مطالعه صبح آن روز روانه نموده خانجهان بهادر را مع دیگر امرای صاحب رای جمع آورده درین باب کنکاش بمیان آورد چون خانجهان بهادر بعضی را جدا و دیگر کمید نظر بوده در ما جنگ میدان و سید عبد الله خان را در سر راه ها دیگر ترغیب بمقابله و مقاتله می نمود ترغیب ابواختلاف را بجا آن روز مشوره تمام مانده روز دیگر سید عبد الله خان در خلوت التماس نمود که خانجهان بهادر را و سرداران کهنه کار آزموده و هواخواه بادشاه هست اما صلاح دولت آنست که را با دیوان غلات مرضی حضرت بادشاه عمل نمایند و بدانند که گوشمال مخالفان که بنابر دفع الوقت التماس مصالحه می نمایند موقوف بر رای شاهزاده است اگرچه خانجهان بهادر مراولی تمایند فدوی را جدا اول مقرر فرمایند والا بنده در هراولی خود را بنصبی مقرر نمایند و در روز کار یکی از شاهزاده ما که بسرداری هراولی مقرر شود حکم کرد اعتماد وقت ظاهر خواهد کرد بعد ازین گفتگو بادشاه بسپه سالار لشکر حید رآباد سے پیغام داد که بنابر انصاف جنگ شما مورد عتاب پادشاه شده ام لیکن نظر بصلاح طرفین و بحال مانده دولت و آبروی ابوالحسن و شما صلاح دران میدانم که اگر شما از قصد جنگ می برآمده بکنید مبادا که تصرف ملک پادشاهی درآمده دست بردارید برگشته روی این معنی را وسیلة التماس عفو تقصیرات و شفاعت ابوالحسن نامه بحضور عرض کرده آید همه ابراهیم که خواهان مصالحه بوده راهی گشته با سرداران دیگر اعتبار نموده منهاج ورستم را از نار روا رود نگرو حالا دست کشتان حمایت پیشه باتفاق جواب دادند که قلعه سرم و ملکه مرتبی بنوک سنان و دم شمشیر مانا و بسته است و دران روز بخلاف ایام ماضی در زدن با نها تقدیر شرمی نمودند که وقت آوردن خوانهای خاصه بکباب اند رون مرحله هوم سوار رسید و خوان طعام از سر خواص افتاد و چون تربیتها نه تازه از حید رآباد رسیده آوازه شلك آن بهر تر یبن رسانیدند ربو سر دم کهی باد باعی نیز چهره دستی ها نمودند عرق حمیت بهادر شاه بحرکت آمد و بتهیه آراستن صفوف پرداخت و بدستور سابق شاهزاده معزالدین و خانجهان بهادر را هراول و سید عبد الله خان را چنداول و دیگر امرا را در جرانغار و برانغار قرار داده خواجه ابوالمکارم و غیره را در قول با خود گرفته بقصد مقاتله سوار گشته بادر عرصه کارزار رنگ افتد و سرداران ابوالحسن بعیر اسه چار گروه از جائی که بود دست راست فرستاده توپهای بزرگ را در گرد الها افکند و بعضی از انها زیر خاک پنهان ساختند و توپ را سه حمله نموده یکی را مقابل هراول و یکی را روبروی التمش و بقه فوج متعین را با دو سردار شیر شکار گرزا رنده بمقاتله سید عبد الله خان فرستادند و چون دریاب بلاجوشان و خروشان رو بفوج بهادر شاه آوردند و هنگامه دار و گیر بلند گردید و کوشش و کشش زیاده از حد بعه و روسید سرداران دکن جرات نموده و هر حمله را افواج بادشاهی تنگ ساختند از شاهزاده معز الدین و دست شان سر خانجهان بهادر را اعتقاد خان پسر جملة الملك

اسلحه خانه بود به نیابت نظم ورزید و بعد شمس الملک [illegible] ... را برداشته
[illegible] ... سرداران [illegible] و [illegible] افواج [illegible]
ونیز در قلعه افواج در تعاقب خصم [illegible] و غافل عظیم در [illegible] افتاد و شیخ منهاج
در سوار [illegible] شاهزاده [illegible] شاهزاده [illegible] پیغام داد که علاطین و امرائی
سلف را محافظت ناموس [illegible] ملحوظ [illegible] بود [illegible] مردان است [illegible] باید نمود که
ناموس ایشان محفوظ بماند [illegible] کنند و مردم را از غارت منع کرده باز داشت
و کسان ناموس را [illegible] کرده [illegible] محفوظ رسانیدند و بعد [illegible] جمعی از طرف ناموس
[illegible] آورده معرکه [illegible] آنست که از مرد و طرف
[illegible] ناموس [illegible] دست [illegible] و جمعی کثیر از طرفین
[illegible] از پا درآمدند و از افواج ابوالحسن شیخ منهاج و [illegible] را زخم
برداشتند [illegible] مجروح شدند [illegible] دکن [illegible] دیوان
[illegible] سوار [illegible] الله شد [illegible] عبد الله خان تا آنکه در همان حالت
[illegible] کرده بود [illegible] امرا خود گرفته در تعاقب فوج [illegible] که دیوان
[illegible] را [illegible] از دست [illegible] آورده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] فیل سواری [illegible] که همراه [illegible] بود کشته گردید و مردم بی نام و نشان
[illegible] افواج دکن تا شام ثبات قدم ورزیده چون سپاهی شب
[illegible] حیدرآباد شتافت اما وقت شام سرداران دکن نزد شاه پیغام داده
بودند که [illegible] تلف می شود سرداران هر دو فوج بطور [illegible] برآمده [illegible]
[illegible] خود [illegible] باشند [illegible] خواهد یافت شاهزاده بنا بر [illegible]
[illegible] که [illegible] نمود [illegible] که خبر [illegible] افواج دکن معلوم گردید شاهزاده
[illegible] در تعاقب آنها حیدرآباد شتافته چون نزدیک حیدرآباد رسید [illegible]
[illegible] سلطنت ابوالحسن و وزیرا و بود از طرف خلیل الله خان معروف [illegible] ابراهیم که سپه سالار
افواج دکن بود [illegible] خود را [illegible] محمد ابراهیم با پادشاه [illegible] داشت و آن بی
[illegible] و قتل خلیل الله خان [illegible] خلیل الله خان یعنی دریافته [illegible] در شاه
آمده [illegible] کردند چون این خبر ابوالحسن رسید خود را باخته بی آنکه با امرا و رفقای خود مصلحت
[illegible] و مردم همراهی [illegible] صندوق جواهر و [illegible]
[illegible] قلعهٔ گلکنده که نزدیک شهر حیدرآباد بود گرفته خود را [illegible] رسانید مردم شهر
از سپاهی و [illegible] عاجز و حیران شدند [illegible] رسید و در حیدرآباد
رستخیز قیامت و شور یوم النشور هویدا گردید چنانچه
[illegible] زن و فرزند گرفته بی آنکه برقعی یا چادر برسر
[illegible] مضطر و بقلعه آوردند [illegible] ابوالحسن [illegible] مردم تجار
[illegible] شهر معمور [illegible] و آشوب [illegible] بود [illegible] را مجال برداشتن
[illegible] میسر نشد
[illegible] که در آن [illegible] زیاده از [illegible] بود [illegible] غارت

گران را بقاد قبل از آنکه خبر لشکر با مرادآباد رسد و باقی را هر چه بعد از این شهر بر جا نهاده بود مرا لغته در هنت
تا اول دوازده جمشید را بر باب ناموس تمام شب از مال و عیال آنقدر که توانستند نقدینه ها بیرون برده و صبح
با مند منزدم لشکر بر شهر تاختند چون در هر محله و بازار زر نقد نکوک و اقسام اموال و اقمشهٔ سرکار
بادشاهی و امرا و تجار را افتاده و غرا شخانه و چینی خانه و اصطبل و فیل خانهٔ شاهی هم بجای خود بود
وقت غارت باد از هول قیامت میداد آنقدر زن و فرزند منود و مسلم با سیری در آمدند و بیرض
و ناموس شرفا و غربا و ضعفا و زیردستان رفت که علام الغیوب میداند و قلم را یارای احاطهٔ آن نیست اعاذنا الله
و جمیع عباده من ذلك الآفات ٭

بعد از آنکه فرستادهای ابوالحسن با عطایا و جواهر و نیاز و استعفای جرائم ناکرده بحضور بهادر شاه رسیده
ادای رسالت نمودند و بهادر شاه در منع غارتگران بمبالغهٔ تمام اهتمام نمود شعلهٔ فتنه اندکی فرونشست
اما بر خلق خدا آنچه گذشت گذشت و برگردن عالمگیر و بادشاه زبر سلطان ابوالحسن وزر و وبال آن پایدار
مانده درد فاتر اعمال ثبت افتاد ٭

و بهادر شاه بر حال ابوالحسن و خلق آن دیار ترحم نموده بقبول پیشکش مبلغ یک کرور و بیست لک روپیه سوای
وجه مقرری هر سال و بیدخل و معزول نمودن مادنا و برادرا که سر مایهٔ فساد و مفرای سکنهٔ
حیدرآباد بودند و انضمام قلعهٔ سرم و کهر و دیگر محالات مفتوحه که به تصرف افواج عالمگیری در آمده بود
بممالک محروسهٔ عالمگیر شفیع جرائم ناکردهٔ ابوالحسن پیش بادشاه گردید ٭

چون ابوالحسن بنابر اقتدار مادنا در این عرصه جواب و سؤال و آمدشد سفرا در معطل نمودن او و برادرش
تامل داشت بعضی سرداران عمده و خدمهٔ صاحب اختیار محل نظر باینکه این همه خرابیها بنحوست آن
مرد برهمن روی داده نزد ماه جانی صاحب زن سلطان ابوالحسن که تسلط تمام داشت رجوع نموده
باتفاق او بی آنکه با ابوالحسن خبر شود زنانی بعضی محرم راز بنوکران قدیم خود گفتند که همراه آن مرد و
برهمن می بودند پیغام و اذن قتل آنها دادند و آن مرد و برادر مقتول گشته سرآنها مصحوب معتمدان
بسرعت نزد شاهزاده فرستادند چون عمدهٔ امر عالمگیر بتقدیم رسید و بود بهادر شاه عرضه داشت متضمن
اقرار صلح با ابوالحسن بعد اطاعت او در جمیع امور و فرستادن سرهای مادنا و برادرش بحضور عالمگیر
فرستاد و آن شد بن العرض مراسم تر و بر اگرچه در ظاهر بید برفت و سعادت خان و که دیوان خان جهان
بهادر و از جملهٔ تربیت کردهای خود ش بود برای وصول زرهای پیشکش سابق و حال مقرر کرده
تاکید بلیغ نگاشت که زود بمعرض وصول در آرد تا قبل از ورود خودش این زرها بحیله و تزویر بدست آمده
باشد اما مخفی بهادر شاه و خان جهان بهادر را مطعون و مغضوب ساخت و خفگی را از حد زیاده برده
خان جهان بهادر را طلب حضور نمود و با وجود آن همه جانفشانیهای او به محض ترحمی که بحال
ابوالحسن و خلق حیدرآباد بعمل آورده ملاحظه نکاشت ٭

و چون نوجوانان از امرا زادها خصوص اعتقاد خان خلف جملة الملك اسد خان و دو سه امیرزادهٔ دیگر
در اطاعت فرمان و جانفشانیها مبالغه می نمودند و عالمگیر در تربیت و پیش آوردن آنها می کوشید
مکرر در فرمان عتاب آمیز که بخان جهان بهادر نگاشت تعریف آنها و تعریض از خان جهان بهادر
باین عبارت نوشت که خانه زادانی که هنوز بوی شیر از دهن آنها می آید نسبت بان پیر سال خورده
زیاده شرط قدویت و جانفشانی بجا می آرند خان جهان بهادر از این قسم قدردانیها نهایت دل تنگ

و بعضی از ما در پی کار [illegible] و فی [illegible] ا امورات و مالیه ملک کور [illegible] و [illegible] بلکه [illegible]
و در ملک در [illegible] معاملات می شود ۰

و نیز در این فصل امرای [illegible] میرزا ابوالحسن مطیع عالمگیر و دلیل گیری از آنها حضور عالمگیر رسید ۰ دلالت به تسخیر حیدرآباد می نمود این عالمگیر [illegible] معتمد [illegible] عنایت [illegible] بهادر شاه [illegible] ابوالحسن تا تشخیص صلح و جنگ [illegible] خان [illegible]
[illegible] فوج عالمگیر [illegible] رسید عالمگیر [illegible] غافل بود [illegible]
و از لشکر بهادر شاه [illegible] مسافت [illegible] رسید [illegible] افواج عالمگیر [illegible]
[illegible] فوج حیدرآباد [illegible] بهادر شاه [illegible] و تحقیق صلح و جنگ [illegible] حیدرآباد [illegible]
[illegible] استقامت [illegible] جرأت و دلیری [illegible] با افواج حیدرآباد
[illegible] تازه [illegible] بهادر [illegible]
[illegible] الله خان [illegible] حضور رسید [illegible] گولکنده [illegible] بهادر شاه [illegible]
[illegible] ابوالحسن و خلق حیدرآباد [illegible]
[illegible] و معزول [illegible] هذا ما [illegible] الله و جمیع المؤمنین من الحزن [illegible] ۰

چون [illegible] بهادر شاه و خانجهان بهادر [illegible]
خانجهان بهادر [illegible] خان [illegible] خان فیروز جنگ [illegible] شهرت [illegible] بهادر شاه
فرستاده اول خانجهان بهادر را طلب حضور نمود بعد از آن بهادر شاه و [illegible] طلبید چون خانجهان
بهادر بحضور رسید [illegible] معظم خان [illegible] شاهزاده [illegible] خانجهان بهادر [illegible]
[illegible] عالمگیر [illegible] خانجهان بهادر
[illegible] معظم خان [illegible]
[illegible] خانجهان [illegible] آورده [illegible]
برآمد و چون معظم خان [illegible] می [illegible]
[illegible] بادشاه [illegible] حرکت آورده [illegible] خانجهان [illegible]
[illegible] بحضور آمد [illegible] از منصب معزول
و جاگیرات خانجهان بهادر [illegible] بیچاره [illegible] حال [illegible] درگذشت ۰

احوال [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] که [illegible] مرتبه و چگونه [illegible]
[illegible] و [illegible] الله خان [illegible]
آنقدم کار [illegible] و [illegible] ۰

ذکر نهضت عالمگیر بتسخیر حیدرآباد و نام نهادن دار الجهاد

بعد [illegible] و فرستادن [illegible] عالمگیر بشهرت زیارت [illegible] کهمروداز
روانه گردید [illegible] سعادت خان [illegible] ولت عزم
عزم در تسخیر حیدرآباد [illegible] خان [illegible]

پیشکش هر قدر که تواند و بهر صورت که جه میسر آید قبل از انشا زخم از او ئما بدست آورد و سرها بآ
ظهور ئکوهیشی هاے خود در حضور داده بود و سه ماهی قبل از ین که بهادر شاه اسلحه های مقتا لیه و استعمال آ
و امتعاهای نفیسه بیرون نکرده ابو الحسن با ظهار مرکز نه اطاعت نموده بود در ان زمان اگرچه خلعتی و جواهر
براے فریب دادن آن بیچاره ارسال نمود اما خاص و عام میدانستند که محض ابله فریبی است و حرص
پادشاه و قناعت به زرها ی پیشکش نمی کند و در آن وقت به پیغام سعادت خان همین حکم صحفی رفته بود چون
سعادت خان حسب الامر حضور در اخذ زر و جواهر با تقید زیاده نمود و سلطان ابو الحسن را در صورت اطاعت
و احترامها ے عالمگیر انجا و ارامان از شدہ مات آن صاحب ایمان گردانید بیچاره اظهار نمود که زر نقد
بالفعل متعذر است عوض زر از جواهر ها ے گران بها آنچه موجود دارم چند خزانه می نمایم و نه صد
خوانچهٔ جواهر اعلیٰ مع افراد تعداد بلا تعیین قیمت و تحریر جهره بطریق امانت در بار جهاے بار بیک
پیچیده و مهر خود نموده فرستاد و پیغام داد که دو سه روز نگهدارد تا آن زمان آنچه نقد میسر آید و ما بقیه
مقیم جواهر را با سررشته دار جواهر خانه فرستاده خواهد شد بعد تعیین قیمت سعادت خان نقد و جواهر
بحضور عالمگیر مع عرض داشت مشتمل بر اظهار فرمان بر دار ے ابو الحسن ارسال نماید و سلطان ابو الحسن
قبض الوصول نوشته دهد در روز دوم چند بهنگی میوه براے عالمگیر ارسال داشت سعادت خان که تربیت
یافتهٔ عالمگیر و مرید مخلص سراسر تزویر بود جواهرے را که ابو الحسن نزد او امانت داشته بود بهمانه
فرستادن چند بهنگی میوه براے پادشاه خود خوانچه ها ے جواهر در زنبیل میوه ها گذاشته از طرف
خود بحضور ارسال داشت دو سه روزے بران نگذشته بود که خبر کوچ عالمگیر از کلبرگه با راده تسخیر
گلکنده با ابو الحسن رسید و زبان زد خاص و عام گردید ابو الحسن از رافت و عنایت عالمگیر مایوس
گشته بسعادت خان پیغام داد که غرض ما از اطاعت و فرستادن زر و ناموس خود احترامهاے عالمگیر
با مید مراحم و عواطف بود هرگاه تصمیم اراده او باستیصال این شکسته بال به ثبوت پیوست و اصیل الطاف و
ملوکت نماند خوانچه ها ے امانت جواهر را پس باید داد سعادت خان جواب فرستاد که چون بر من
بموجب ارقام پادشاه داعیهٔ نهضت او باین طرف معلوم و متیقن بود نظر با من سلف و خانه زادے آن
آستان خوانچه ها را سر بمهر شما در زنبیل میوه ها گذاشته همراه بهنگی ها ے مرحمله شما بحضور فرستادم
و اکنون در عوضش سر و جان من حاضر و فدا ے کار عالمگیر است درین باب گفتگو طول کشید و بعضی از
مردم با مورشد ند که رفته جواهر مذکور بعنف گرفته بیارند و یک دو روز شورش ماند بعد از آن
سعادت خان پیغام داد که درین باب حق بجانب شما ست اما من حسب الامر آقا ے خود تزویرے نموده
جواهر شما که گران بها بود گرفته حلالی خود و خوشنودی آقا را و بال آن دا نسته راه دغا پیموده ام
الحال که ناچار مرا گشته باید شد و براے آن روی نعمت خود جان نثار ے باید نمود عالمگیر که از دل تنها
براے استیصال شما حجتی می خواست از کشتن من دست آویز محکمی بدست او خواهد آمد و الا تا من
زنده ام احتمال انصراف او از داعیهٔ که دارد با قیست و بشرط حیات من هم در رستگار ے شما کمر خدمت
محکم بسته بعقل و شعور قاصر نخواهم بود ابو الحسن را جان فشانی او برضا ے آقا و عذر این تقصیر نظر
بعواقب امور خود معقول افتاده دست از مزاحمت بر داشت بلکه او را طلبیده مورد مراحم و تحسین گردانید
و خلعت و جمد مرصع الماس و دیگر اشیا عنایت نمود در همین ایام در زمان افضل خان رآباد نزد
سلطان ابو الحسن حاضر بود نقل احوال عالمگیر و اشتها ر دین پرور ے او و ذکر رشد علماے مجلس گفتند

قز

آداب دان مزاج گردید و خوزینهٔ عقلش ازکول تقلید آدرین با زکی بعد الله درین برای سبها پیدن کردار
فرستادن و با همه اعمال مغرور و مست باده غفلت بود و نظر بر اقبال خود نمود تا را امید رستگاری
در مرد و جهان نداشته

مصرع

زهی تصور باطل زهی خیال محال

القصه ابوالحسن ما بوس محض گردید بتفکر حصار بمودن افواج برای استقبال خصم افتاد و شیخ منهاج
و شرزه خان و مصطفی خان معروف بعبد الرزاق لاری و دیگر سرداران سپاه و بیشه را مرخص نمود عالمگیر
چون بد و منزلی حیدرآباد رسید بعض سرداران حیدرآباد نمود از گشته دست و پای جنبانیده دور
از لشکر منزل گزیدند چون افواج عالمگیر دیده برابر افواج دکن و اسباب حرب علی هذا القیاس بود سعی آن
سپاه کار مرد و دیده نه ادعا زی الدین خان فیروز جنگ که بعد فتح بیجاپور برای تسخیر قلعهٔ ابراهیم
گده مامور بود کلین علاقه مع مرصدا شت مرده فتح قلعهٔ مل کور مرسله او رسیده و روانه شدن جانب کور بطریق
ایلغار حسب الطلب حضور معروض گردید عالمگیر باطمینان کرده از قلعه گلکنده رسیده معسکر ساخت و افواج
دکن از هجوم نموده شورش افزا گشت بعض امرای رکاب جنگ آن مامور شد بعلوه و رخورد بکه درجوهر
طاقتش بود رو بفرار نهاده درجایکه مناسب دانست منزل گزید و بعد رسیدن فیروز جنگ تعین مورچال
بنام هریکی از امرا نموده حکم کندن نقب و بستن دمدمه و تقسیم افواج فرمود و مهیای جدال و قتال گردید
روزی روز عابد خان بد رخان فیروز جنگ همراهی سواد بی که دریکی از مساجد حیدرآباد با نام یک
اسد الله الغالب نموده بنوک تیر خود مصفر است خود نمایید رسیده دست راست او از ضرب گولهٔ توپ
برید و بعد دو روز راهی صحرای عدم گردید سلطان ابوالحسن چون بهادر شاه را بر احوال خود متوجه
و رحیم دید انست رجوع با او نموده بوساطت معتمدان محرم پیغامهای محبت مع تحف و هدایا فرستاد
و التماس سعی در عفو ما فات کرده خود و استمداد آمان می نمود و بهادر شاه هم می خواست که در
فرد و صورت فتح و جنگ علی الرغم اعظم شاه و فیروز جنگ مصالحه با ابوالحسن با فتح قلعه از دست او انجام
یابد بعبارتی با ب کنکر با سلطان ابوالحسن مفتوح داشت اعظم شاه و دیگر غمازان فتنه انگیز این احوال را
با شکوه و بیجی در حضور عالمگیر بر نسب و نابت تمام ظاهر ساخته عالمگیر را از بهادر شاه و زوجهٔ او نور النساء بیگم
و دیگر رفقای حرم شاهزاده بدگمان ساخته بود ند درین ضمن د اروغهٔ با لکی خانه و دیگر کارخانجات
بهادر شاه بعرض شاهزاده رسانیدند که سوار پیمانه حرم از دولت خانه دور واقع شده و مردم قلعه
را مدد گاه بتاده مورچال نزدیک است ... جشم زخمی بناموس سلطانی رسد بهادر شاه فرمود که خیمه
و سوار پیمانه حرم را نزد یک دولتخانه آرند همین اعظم شاه و فیروز جنگ و دیگر مخلصان اعظم شاه به عالمگیر
عرض رسانیدند که بهادر شاه در مقام غدر و پیوستن بسلطان ابوالحسن و قاصد رفتن بقلعه است عالمگیر
با وجود دعوای عقل و شعور تفهیم کفا کرد ازش با ابوالحسن هم باشد مصور شدن به قائده دارد چرا
اول با او نزد خود طلبید و بعرض نرسید که خود هم اندرون قلعه محصور و مقید گرد و آتش خشم و کین
او شعله ور بار گردیده حکم ... ساختن بهادر شاه و شاهزاده ابوالکارم را که با وجود رفاقت شاهزاده
در دوازده جملهٔ مریدان ... می شمرد طلبیده استکشاف احوال نمود و با نواع تهدید و تخویفات علیحده
علیحده ... کس در ... عرض داشتند که بهادر شاه را اراده ... است که با التماس

(مقدمهٔ کتاب سراپا حزین)

غ ٣٣٩ س
١ ج
٣ ن

ف
٩٥٢

DUE DATE

R03 11 01.

٤٧٠١

غ ۳۳۹س
۶۷۰۱
۱ ج
۲ س
سیر المتاخرین جلد اول
فہرست ۹۵۴

Date	No.	Date	No.